

فهرست مطالب

۹	به جای مقدمه‌ی مترجم
۱۱	آشنایی با نویسنده‌ی کتاب
۱۳	مقدمه‌ی مؤلف
۱۵	مدخل
۱۵	۱- آفرینش انسان
۱۶	۲- علم انسان
۱۶	۳- اراده‌ی انسان
۱۷	۴- جایگاه و امکانات انسان
۱۷	۵- انسان و استعداد سخن گفتن
۱۸	۶- عقل و ادراک و خیال و تصور انسان
۱۸	۷- استعداد اخلاقی انسان
۲۴	۱- صفات شخصی صاحب رسالت
۲۴	۲- معجزات
۲۶	۳- اخبار غیبی
۲۶	۴- ثمرات و آثار
۲۷	۵- بشارات

بخش نخست: صفات پیامبر ﷺ

۳۰	ورودی
۳۱	مقدمه
۳۱	«آفرینش جسمی پیامبر ﷺ»

فصل اول: صفات اساسی

۳۶	• ۱- صدق پیامبر ﷺ
۳۷	الف) گواهی دشمنان
۴۰	ب) گواهی پیروان

- ج) سرانجام شهادت و اقعیت ۴۷
- ۱ - نمونه‌هایی از صدق پیامبر در مزاح و شوخی ۴۷
- ۲ - نمونه‌هایی از صدق پیامبر در وعده‌ها و پیمان‌هایش ۴۹
- ۳ - نمونه‌هایی از سخنان او که علوم روزگار ما آنها را تأیید کرده ۵۳
- ۲ - التزام کامل عملی پیامبر ﷺ به دعوتی که مردم را بدان فرا خواند ۷۰
- الف) نمونه‌هایی از اجرای فرمان اول ۷۳
- ب) نمونه‌هایی از اجرای فرمان دوم ۸۶
- ج) نمونه‌هایی از اجرای فرمان سوم ۹۲
- د) نمونه‌هایی از اجرای فرمان چهارم ۹۸
- ه) نمونه‌هایی از اجرای فرمان پنجم ۱۰۲
- ۳ - پیامبر ﷺ و تبلیغ و قیام کامل به دعوت خدا ۱۰۷
- ۱ - نمونه‌هایی از مواضع کاروان برای جلوگیری از اسیران تبلیغ دعوت
الف - تحمل و صبر در برابر ناملایمات و رنج‌ها ۱۰۹
- ب - رد کوشش‌های مشرکان برای تطمیع او ۱۱۴
- ج - کوشش مشرکان برای فشار بر پیامبر ﷺ از طریق خویشاوندان ۱۱۸
- د - شیوه‌ی مشرکان در تمسخر و روی برتافتن و اتهام زدن ۱۲۱
- ه - به کارگیری سلاح قطع رابطه ۱۲۲
- و - تلاش برای کشتن پیامبر ﷺ ۱۲۴
- ز - ادامه‌ی راه و تلاش‌ها برای ناامید کردن پیامبر ﷺ ۱۲۷
- ۲ - راه‌هایی که پیامبر ﷺ برای ابلاغ رسالت در پیش گرفت: ۱۲۸
- الف - دعوت از مردم برای ابلاغ رسالت: ۱۲۸
- ب - رفتن به اماکن عمومی و ابلاغ دعوت خدا: ۱۲۸
- ج - سفر برای ابلاغ رسالت ۱۳۱
- د - اعزام مسلمانان برای ابلاغ رسالت ۱۳۲
- ه - اعزام مسلمانان برای آموزش دادن دیگران ۱۳۳
- و - اعزام نمایندگان و فرستادن نامه برای ابلاغ رسالت به پادشاهان و سران ۱۳۴
- ۴ - عقل بزرگ و زیرکی پیامبر ﷺ ۱۳۷
- از وصیّت‌های پیامبر ﷺ ۱۵۰

فصل دوم: الگوی والا

- ۱ - نخستین شخصیت اخلاقی ۱۵۸
- اول: نمونه‌هایی از صبر و شکیبایی ۱۶۰

۱۶۶	دوم: نمونه‌هایی از ترحم و مهرورزی ایشان.
۱۶۹	دوم: نمونه‌هایی از بردباری پیامبر ﷺ
۱۷۲	چهارم: نمونه‌هایی از بخشش پیامبر ﷺ
۱۷۶	پنجم: نمونه‌هایی از تواضع و آسان‌گیری پیامبر ﷺ
۱۸۱	۲- نخستین پدر و همسر
۲۰۷	۳- مربی و معلم نخست
۲۱۰	توانایی‌ها و استعداد کار
۲۲۴	۴- نخستین شخصیت سیاسی و نظامی
۲۲۴	قسمت اول: پیامبر ﷺ رهبری بزرگ سیاسی
۲۲۵	۱- فراگیر بودن حوزه‌ی رهبری و اطمینان در مورد
۲۲۸	۲- توان پیامبر ﷺ در استمرار دعوت با تبلیغ و اقناع مردم
۲۳۰	۳- توان پیامبر ﷺ بر تربیت و سازمان دهی و حرکت فراگیر پیروان او
۲۳۶	۴- اطمینان و اعتماد میان پیامبر ﷺ و یاران او
۲۴۰	۵- توان رهبری در استفاده از تمام امکانات عقلی و جسمی پیروان در میدان
۲۴۴	۶- توان کامل پیامبر ﷺ بر حل مشکلات
۲۴۵	حل مشکل نصب حجرالاسود در محل آن
۲۴۶	نمونه‌ای از حل سریع مشکلات منافقان
۲۴۸	حل مشکلات هجرت
۲۵۳	حل مشکل دفاع اوس از بنی قریظه
۲۵۶	حل مشکل شکست در احد
۲۵۷	۷- بلندنظری پیامبر ﷺ و ضربات سیاسی موفق او
۲۶۸	۸- رسیدن به پیروزی و کارهای عملی پس از پیروزی و سازندگی
۲۷۰	قسمت دوم: پیامبر ﷺ، شخصیت نمونه در فرماندهی ارتش اسلام

بخش دوم: معجزات پیامبر ﷺ

۲۹۲	پیش درآمد
-----	-----------

فصل اول: معجزه‌ی قرآنی

۳۷۲	از نصوص مربوط به قانون در قرآن
۳۷۳	از نصوص مربوط به قصص
۳۷۳	از نصوص نصیحت‌آمیز

- از نصوص مربوط به بیان و توصیف ۳۷۴
 اولین آیه‌ای که درباره‌ی شراب نازل گردید ۳۷۴

فصل دوم: سایر معجزه‌ها

۳۸۲-۴۲۲

- فرجام سخن ۴۲۰

بخش سوم: اخبار غیبی پیامبر ﷺ

۴۲۳-۴۴۸

- نکته ۴۴۸

بخش چهارم: ثمرات و آثار

- دعوت پیامبر ﷺ ۴۵۰
 ۱- توحید ۴۵۱
 الف) بت‌پرستی در میان اعراب ۴۵۳
 ب) بت‌پرستی در میان هندوها ۴۵۴
 ج) بت‌پرستی در ایران ۴۵۴
 ۲- بشارت نسبت به آخرت و رفتن در پی نجات ۴۵۸
 ۳- کرامت انسانیت، همه‌ی بنی آدم را یکسان شامل می‌شود ۴۷۴
 ۴- مسئولیت فردی ۴۸۵
 ۵- عدالت ۴۹۱
 ۶- پیروی آگاهانه ۵۰۱
 ۷- تربیت نسلی خیرخواه و شجاع در حمایت از حق ۵۰۸
 ۸- دولت هدایت نه دولت مالیات ۵۱۸
 ۹ و ۱۰- جهاد و آزادی ۵۲۲

بخش پنجم

بشارت‌های آمده در کتب مقدس عصر کهن درباره‌ی پیامبر ﷺ

۵۲۹-۵۹۱

به جای مقدمه‌ی مترجم

او فصیح عالم و من لال او
انبیا در وصف او حیران شدند
کی توانم گفت، وصف حال او
سرشناسان نیز سرگردان شدند

جامی

خدایا! می‌دانی که هر کسی، جز تو از وصف خاتم پیامبران ناتوان و عاجز است، زیرا او کسی است که خود بر او ثنا گفته‌ای و او را (محمد) و (احمد) خوانده‌ای:

«ما کان محمد ابا احدٍ من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین» «و میشرأ برسول یأتی من بعد اسمہ احمد» تو بوده‌ای که او را صاحب خُلق بزرگ گفته‌ای: «و انک لعلی خُلق عظیم»
و تو بوده‌ای که به او سینه‌ی باز ارزانی فرموده‌ای: «الم نشرح لک صدرک»
و تو بوده‌ای که یاد و نام او را در جهان پایدار و ماندگار ساخته‌ای: «و رفعنا لک ذکرک»
او را تو خود ادب فرمودی: «ادّینی ربی فاحسن تأدیبی».

و فرمان تو بر این قرار گرفته است که روزی پنج بار در اذان، نام خوش او در کنار نام مبارک تو از مناره‌های مساجد طنین افکند و روح و جان مؤمنان را نوازش دهد: «اشهد ان محمداً رسول الله»

خدایا! تو می‌دانی که فروغ جاودانه‌ای که از نور ازلی و ابدی تو سرچشمه گرفته، همه‌ی چشم‌ها و عقل‌ها را در طی روزگاران مبهوت کرده است و هیچ اندیشه‌ای نتوانسته است قدر و منزلت او را دریابد و فقط تویی که قدر و منزلت او را می‌دانی و بس.

الها تو را ثنا می‌گویم که به این بنده‌ی ناچیز توفیق ارزانی فرمودی، تا ترجمه‌ی کتاب ارزشمند (الرّسول ﷺ) را که شمه‌ای از صفات و معجزات و ثمرات اوست به پیشگاه مؤمنان تقدیم دارد. تا باشد که از میان فتنه‌های این روزگاران راه خود را باز کند، و به دل‌های

صاحب‌دلان اطمینان و آرامش بخشد و جان‌ها را به حرکت وا دارد.
پروردگارا، این کار ناچیز را بپذیر و در آن برکت بگذار و از خیر دنیا و آخرت، نویسنده و مترجم و ناشر و خواننده و همه‌ی اهل ایمان را بهره‌مند فرما، و از فضل خویش بر ما بیخشای.
خدایا! در روز واپسین ما را در زیر لوای پیامبر خویش جای ده، انک سمیع مجیب الدعاء
با درود و سلام فراوان و بی‌پایان بر محمد و خاندان و یاران و پیروان او

مصطفی اربابی

شعبان ۱۴۲۸ هـ ق

آشنایی با نویسنده‌ی کتاب

نام او: شیخ سعید بن محمد دیب حوی است.

تولد: در سال ۱۹۳۵ میلادی مطابق با ۱۳۵۴ هجری قمری در سوریه متولد گردید. در دو سالگی مادرش درگذشت، و مادر بزرگش نگهداری او را به عهده گرفت. پدرش محمد دیب یکی از مجاهدان شجاع بود که بر ضد فرانسوی‌ها مبارزه می‌کرد.

سعید حوی در دوران جوانی با اندیشه‌های سوسیالیستی و ناسیونالیستی و بعثی آشنا شد اما خداوند برای او، پیوستن به اخوان المسلمین را میسر فرمود. او در سال ۱۹۵۲ میلادی در صف نخست موج دوم اخوان المسلمین قرار گرفت.

او در نزد بعضی از اساتید در سوریه از جمله استاد و اندیشمند شهر حماة شیخ محمد الحامد و استادان برجسته‌ی دیگر مثل شیخ محمد الهاشمی و شیخ عبدالوهاب دبس و زیت و شیخ عبدالکریم الرفاعی و شیخ احمد المراد و شیخ محمدعلی المراد، به تحصیل علم پرداخت. در سال ۱۹۶۱ از دانشگاه سوریه فارغ التحصیل شد و در سال ۱۹۶۳ به خدمت سربازی رفت و در سال ۱۹۶۴ ازدواج نمود که ثمره‌ی این ازدواج چهار فرزند بود.

در سوریه و عربستان و کویت و امارات و عراق و اردن و مصر و قطر و پاکستان و امریکا و آلمان به تدریس و دعوت و ایراد خطابه پرداخت.

مدت ۵ سال از ۱۹۷۳/۳/۵ م تا ۱۹۷۸/۱/۲۹ در سوریه به خاطر دعوت به زندان رفت و کتاب (الاساس فی التفسیر) را که ۱۲ جلد است به علاوه برخی کتاب‌های دعوت را در زندان به رشته‌ی تحریر در آورد.

برخی از کتاب‌های ایشان به شرح ذیل است:

- ۱- الله جل جلاله ۲- الرسول صلی الله علیه و سلم ۳- الاساس فی التفسیر
- ۴- الاساس فی السنه... ۵- تربیتنا الروحیه ۶- المستخلص فی تزکیة الانفس ۷- جندالله ثقافة و

اخلاقاً ۸- المدخل الى دعوة الاخوان المسلمين ۹- دروس في العمل الاسلامي ۱۰- احياء الربانيه ۱۱- جندالله تخطيطا و تنظيميا و چندین اثر دیگر. او در کتاب (هذه تجربتي) می‌گوید: (میانگین کتاب خوانی من ۶۰ صفحه در روز بود. مربی اسوه‌ی من در اخوان المسلمین استاد مصطفی صیرفی بود. در شهر حماة مسئول کمیته‌ی دانشجویی دعوت بودم.

در سه تظاهرات نقش کلیدی داشتم: نخست: تظاهرات اخوان المسلمین در سوریه برای اعتراض به نظام آموزشی این کشور. دوم: محکوم کردن اعدام اعضای اخوان المسلمین در مصر. سوم: تظاهرات بر ضد اعلامیه‌ی بالفور و تشکیل حکومت صهیونیستی در فلسطین. در هر سه تظاهرات من سخنگوی رسمی اخوان المسلمین بودم. در دانشکده‌ی شریعت دمشق در حلقه‌ی درس دکتر مصطفی السباعی رهبر اخوان المسلمین سوریه حضور می‌یافتم...

او سفرهایی به کشورهای اسلامی و عربی و اروپایی و امریکایی داشته است از جمله: در سال ۱۹۷۹ م همراه با هیئتی به جمهوری اسلامی ایران مسافرت کرد و با امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی، و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه‌ی وقت، و کمال خرازی ملاقات نمود، و حقیقت آنچه را که در سوریه می‌گذرد برای آنان توضیح داد، و از مقامات ایرانی خواست که حق اخوت اسلامی را در خصوص مشکلات مسلمانان در سوریه ادا کنند، سرانجام در روز پنجشنبه اول شعبان ۱۴۰۹ هجری قمری مطابق با ۱۹۸۹/۳/۹ در بیمارستان اسلامی شهر عمان پایتخت اردن پس از عمری مبارزه و تلاش به رحمت خدا پیوست و پس از نماز جمعه در مسجد فیحاء بر او نماز جنازه خوانده شد و در قبرستان سحاب جنوب عمان دفن گردید. خداوند این داعی بزرگ دین خود را پاداش نیک ارزانی فرماید و او را مشمول غفران و رحمت خویش قرار دهد.

(انّه سمیع مجیب الدعاء)

مقدمه‌ی مؤلف

این کتاب دوّم از سلسله کتاب‌های سه گانه، با عنوان (پیامبر ﷺ) است، هدفم از این کتاب و دو کتاب دیگر (الله و الاسلام) چنان که در مقدمه‌ی این سلسله یادآوری کردم، عرض‌هی دلایل و اثبات رسالت پیامبرمان حضرت محمد ﷺ است. این موضوعی است که صدها صفحه از دیرباز تا کنون درباره‌ی آن نوشته شده است، با همه‌ی این نوشته‌ها، کتابخانه‌های اسلامی این روزگار، هنوز از وجود کتاب جامعی که درباره‌ی قضایای بزرگی نوشته شده باشد که بتواند به عنوان نشانه‌ای بر تأیید و اثبات رسالت پیامبر علیه الصلاة و السلام باشد، خالی است.

اگر در این باره چیزی از دیرباز باقی مانده است با شرایط روزگار ما سازگار نیست، در واقع پاسخ گوی نیازهای امروز نمی‌باشد. آنچه که در این روزگار در این موضوع به رشته‌ی تحریر درآمده است، مربوط به ابعاد خاصی از موضوع است، و تمام جوانب آن را شامل نمی‌گردد، بعضی آمده‌اند درباره‌ی معجزه‌ی قرآنی و یا به طور کلی معجزات سخن گفته‌اند، بعضی از بشارت صحبت به میان آورده‌اند، بعضی هم به اخبار غیبی اکتفا نموده‌اند، و بعضی هم به آثار و ثمرات دعوت پیامبر ﷺ پرداخته‌اند.

در مواردی هم کسانی بوده‌اند، که به همه‌ی این موارد پرداخته‌اند، امّا به طور اختصار. پس لازم بود در این راستا کتابی به رشته‌ی تحریر درآید، که این شکاف را پر کند. من در این کتاب با استفاده از تلاش سایر نویسندگان می‌خواهم وارد همه‌ی این موضوعات شوم.

این کتاب را در قالب یک مدخل و پنج باب به رشته‌ی تحریر درآوردم. در مدخل کتاب به این نکته توجه دارم که مردم به آمدن پیامبران علیهم الصلاة و السلام نیاز دارند. چنان که لازم است نشانه‌های شناخت پیامبران را نیز بدانند، و بیان کردم که این نشانه‌ها و علائم بیش از همه‌ی پیامبران در وجود مبارک حضرت محمد ﷺ نمودار است.

بخش اوّل را به صفات و کمالاتی اختصاص دادم، که امکان ندارد، مجموع این صفات و کمالات و جمال و جلال و عظمت، و فراگیری آنها، جز برای پیامبر ارزانی شود.

بخش دوّم: درباره‌ی معجزات است، از جمله معجزه‌ی قرآنی و سایر معجزات پیامبر ﷺ.

بخش سوم: درباره‌ی اخبار غیبی است که تحقق آنها علامت صدق پیامبر ﷺ است، می‌باشد: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ «۳» اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ «۴»
النجم / ۳-۴.

«پیامبر بر اساس هوا سخن نمی‌گوید، این سخنان نیست مگر وحی که بر او نازل شده است.»

بخش چهارم: به ثمرات و آثاری اختصاص دارد که بر نبوت و رسالت پیامبر ﷺ شهادت

می‌دهد.

بخش پنجم: درباره‌ی بشارات پیامبران پیشین، و انطباق این بشارات بر پیامبر اسلام ﷺ است. بدین‌سان این کتاب به صورت مختصر و جامع و فراگیر، تقدیم می‌گردد، که به اذن خدا، با کتابی که پیش از این با عنوان (الله) نوشته شده است: مفهوم شهادت (لا اله الا الله محمد رسول الله) را در دل مؤمن بارور و ریشه‌دار می‌سازد. این دو کلمه: (لا اله الا الله محمد رسول الله) سخن اسلام و کلید ورود به بهشت است.

به خواست خدا، به وسیله‌ی این کتاب بسیاری از شبهات و اشکالات رفع می‌گردد، و بسیاری از مفاهیم اصلاح می‌شود، و اوهام و خرافات از میان برداشته می‌شود. از بارزترین موارد شخصیت پیامبر ﷺ، این است که او نمود آزادی و کمال است، که این خود دلیل قاطع بر نزول وحی بر او و رسالتش می‌باشد.

ما در این کتاب ثابت کرده‌ایم که: حضرت محمد ﷺ کامل‌ترین خلق خدا است، و او کسی است که خدا او را برگزیده است، کامل‌ترین خلق خداست، زیرا خداوند او را از بهترین استعدادها برخوردار، و رسالت را بر او وحی نموده است، و او را در کردار عالی، و جمال اخلاق توفیق بخشیده است. کسانی هستند که خواسته‌اند معجزات او را به جز قرآن نفی کنند، و یا کسانی هستند که اعجاز قرآن را نفی کرده‌اند. بعضی هم هستند که تلاش نموده‌اند، معجزه را در حیات مبارکش اصل قرار دهند، و آزمون او را در جهانِ علل و اسباب معطل بگذارند.

این کتاب برای تصحیح همه‌ی این موارد نوشته شده است. در این جا بعضی از کافران هستند که در اعمال و آثار حضرتش تشکیک به وجود آورده‌اند، و ثمرات رسالتش را منکر شده‌اند. یکی از اهداف این کتاب تصحیح مفاهیم و بستن راه نفوذ کافران است. در این کتاب تمام نیازهای مؤمن در خصوص رسالت و نبوت، گرد آمده است.

شناخت رسول خدا ﷺ، و یا شناخت دلایل رسالت ایشان، و یا شناخت شبهات معاصر و پاسخ آنها، و شناخت شیوه‌های استدلال برای دفاع از پیامبر ﷺ در طریق دعوت به دین خدا و نصرت پیامبرش، و شناخت آنچه که موجب بزرگداشت تعظیم به ساحت مقدس رسالت می‌گردد، این‌ها مواردی است که خداوند از مؤمنان خواسته است، تا آنان پیامبرشان را نصرت دهند و نسبت به او ادای احترام کنند.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» (۸) لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» (۹)

الفتح / ۹-۸

ما تو را به عنوان شاهد و مژده رسان و بیم دهنده فرستادیم، تا همان ای مردم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید و او را حمایت کنید و گرامی‌اش بدارید.

از خداوند مسئلت داریم این کتاب را به طور خاص و عام ثمربخش قرار دهد، تا بتوانیم حق پیامبر خدا ﷺ را ادا کنیم، و از خدا می‌خواهیم که این عمل را بپذیرد، و لغزش‌ها را ببخشد.

مدخل

انسان از میان پدیده‌های بسیاری که در جهان خلقت وجود دارد، به طور جدی متمایز و متفاوت ظاهر می‌گردد. این امتیاز و تفاوت با سایر مخلوقات، او را تبدیل به جهانی کرده است، که سایر پدیده‌های جهانی بر محور او می‌چرخند، و در عین حال همچنان بی‌مانند باقی می‌ماند. جنبه‌های انحصاری در انسان بسیار است که به بعضی از آنها در ذیل اشاره می‌کنیم:

۱- آفرینش انسان:

خدای تعالی فرموده است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»

التین / ۴

«انسان را در بهترین سیما و بهترین ارزش‌ها آفریدیم.»

هیچ چیزی در انسان نیست، مگر آن که بهترین نمونه و زیباترین و برابرترین و کامل‌ترین نوع آن در انسان ترکیب شده، و به تصویر درآمده است.

اگر میان انسان، و هر موجود دیگری از جنبه‌ی آفرینش، مقایسه کنی، تشابه بسیاری از لحاظ ویژگی‌های حیات، با سایر موجودات زنده در او می‌بینی، سپس با اندک تأملی امتیازات بزرگی را در او خواهی دید.

دست انسان، با دستان سایر مخلوقات متمایز است، اگر چنین نمی‌بود، تمدن‌ها به وجود نمی‌آمد. قامت انسان هیچ تشابهی با قامت سایر موجودات ندارد، پوست و اعضای انسان، با سایر موجودات متمایز است، چرا که هر کدام در انسان از لحاظ کمال، و برابری و زیبایی، در مرتبه و درجه‌ی بالایی است، به ناخن‌های انسان بنگر، به موهایش، به بینی او، به گوش‌ها، به چهره، به پاها و هر چیز دیگرش، این تمایز به‌طور کامل نمودار است.

۲- علم انسان:

خدای تعالی فرموده است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» البقره / ۳۱
 «به آدم همه‌ی اسماء را آموخت.»
 و «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» العلق / ۵
 «به انسان چیزی را آموخت که نمی‌دانست.»

انسان تنها موجودی است که استعداد آموزش در حدی به او داده شده است که بی‌مانند است، و سایر موجودات از چنان استعدادی برخوردار نیستند. ماده؛ اصلاً نمی‌اندیشد، گیاه نیز چنین است. علم حیوان در محدوده‌ی غذا و آب و کام جویی و دفاع در مقابل تهدیدات، محصور است، و آموزش حیوان جز به دشواری ممکن نیست.

اما انسان به صورت فطری اهل اندیشه است، درباره‌ی خود و سایر پدیده‌ها، می‌اندیشد، قضایا را تجزیه و ترکیب می‌کند، اشیاء را شناسایی می‌نماید، که فلان پدیده، چرا پدید آمده است؟ چگونه پدید آمده است؟ چگونه از آن بهره‌برداری می‌شود؟ انسان به قوانین عالم هستی آگاه است، و رابطه‌ی پدیده‌ها را با همدیگر می‌داند، آثار علم انسان روشن و آشکار است، و قدرت تشخیص انسان در همه‌ی امور واضح و برملا است.

۳- اراده‌ی انسان

خدای تعالی فرموده است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» الانسان / ۳
 «ما انسان را راه نمودیم، یا به شکرگزاری روی می‌آورد، و یا به ناسپاسی و کفران نعمت.»
 علم چیزی است سلبی، آنچه که به آن جنبه‌ی ایجابی می‌دهد، همان اراده است.
 هر چه انسان در موضوعی از لحاظ علمی احاطه‌ی بیشتری داشته باشد، میدان اختیار گسترده‌تر است. هر انسانی که از علم بیشتری برخوردار باشد، اراده‌اش قوی‌تر و گسترده‌تر است. بنابراین، انسان صاحب بزرگ‌ترین اراده است، و میدان آن نیز برایش پهناور و بزرگ است. به همین دلیل می‌بینی که او می‌تواند، در برابر یک حادثه، چندین شیوه را به مورد اجرا بگذارد، اگر بر او ستمی برود، عفو می‌کند، و یا انتقام می‌گیرد، چه بسا که خشم خویش را فرو برد، و یا آن را آشکار سازد، گاهی هم انتقام را به تأخیر می‌اندازد، تا فرصتی برایش دست دهد، گاهی ترس بر او غالب می‌شود، و گاهی به برتری جویی اقدام می‌کند، و گاهی کار را به تقدیر می‌سپارد، گاهی مقابله به مثل می‌کند، و گاهی هم در انتقام از حد می‌گذرد و...

بلی موضع‌گیری‌های بسیار در مقابل یک حادثه از ویژگی‌های انسان است. اما حیوان در

مقابل یک حادثه فقط می‌تواند یک کار را به انجام برساند، آن هم متناسب با محدودیت و شرایط خود. بدین‌سان امتیاز انسان در خصوص صفت اراده واضح و روشن است.

۴- جایگاه و امکانات انسان

جایگاه انسان در جهان هستی، همان فرمان روایی است، زیرا هر چیزی مسخر اوست.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»
بقره / ۲۹

«خدا آن کسی است که هر آنچه در زمین است برای شما آفریده است.»

«أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»
لقمان / ۲۰

«آیا نمی‌بینید که خداوند، هر چه در آسمان‌ها و زمین است مسخر شما کرده است؟»

و «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»
هود / ۶۱

«اوست که شما را در زمین پدید آورده، و آبادانی آن را به شما سپرده است.»

اما امکانات انسان: در حدی است که او می‌تواند از توانایی‌ها و استعداد‌های جهان هستی بهره‌برداری کند. قدرت انسان شگفت‌انگیز است برای شناخت آن کافی است که به این مثال توجه کنی. تمام حیوانات نمی‌توانند یک تیشه‌ای را بسازند، در صورتی که انسان در ساختن ماهواردها و انرژی و بمب هسته‌ای توفیق یافته است.

۵- انسان و استعداد سخن گفتن

خدای تعالی فرموده است: «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عِلْمَهُ الْبَيَانَ»
الرحمن / ۳-۱

«خدای رحمان، به انسان قرآن را آموخت، انسان را آفرید، و به او سخن گفتن را آموخت.»

حیوانات قدرت سخن گفتن ندارند، بلکه صداهایی مبهم از آنها شنیده می‌شود، اما انسان توانایی دارد هر نوع صدایی را به زبان آورد، و علاوه بر آن می‌تواند با تعداد بیست و هشت حرف، میلیاردها کلمه و جمله به زبان‌های مختلف بسازد، و با آنها سخن بگوید، مردم را افسون کلام خویش کند، دیگران را بخنداند، و یا بگریاند، میان مردم اصلاح پدید آورد، و یا میانشان را به هم بزند، شعر بسراید، و یا در قالب نثر سخن گوید، او با سخن گفتن از آنچه در خیال می‌گذرد، و از اشراق وجدان پرده برمی‌دارد، و درباره‌ی قوانین جهان هستی، آسمان و زمین سخن می‌راند، آواز می‌خواند، و سرود سر می‌دهد. تمایز انسان در استعداد استفاده از سخن، از بارزترین ویژگی‌های اوست.

۶- عقل و ادراک و خیال و تصور انسان:

در داشتن حواس، حیوان با انسان مشترک است، ولی امتیاز انسان در درک و تصور و خیال است، که او را برتر و بالاتر می‌نمایاند. انسان و حیوان یکسان به دریای نیلگون می‌نگرند، ولی بین این دو نگاه تفاوت است. امواج نیلگون دریا، به انسان، شعر و نثر، و دانش، و بهره‌وری، و تأمل و اشارات بسیاری را الهام می‌کند، در حالی که حیوان چنان برداشت شگرفی از دریا ندارد. شما مقداری پودر مگس‌کش با مخلوطی از شکر در آب می‌ریزی، و در مسیر مگس‌ها قرار می‌دهی، پی در پی مگس‌ها می‌آیند، از آن می‌خورند و می‌میرند، ولی به فکر هیچ کدام نمی‌رسد، که از مردن هم نوعانشان پند گیرند، در صورتی که انسان چنین نیست، شما چند نفر انسان را دیده‌اید، که از غذایی تناول کنند که دیده باشند دیگری به علت خوردن آن مرده است؟

۷- استعداد اخلاقی انسان

اخلاق انسان دو نوع است، اخلاق عالی، و اخلاق پست، اخلاق پیشرفته، و اخلاق منحط، اخلاق نیک، و اخلاق بد. انسان از استعدادی برخوردار است که می‌تواند خود را به پلیدترین موجودات تبدیل کند و یا به صورت نمود پاکی تبارز نماید.

انسان توانایی دارد، که راه خیر را بپوید، و یا راه شر را در پیش بگیرد، و یا مخلوطی از هر دو را برگزیند. در صورتی که حیوان به طور غالب یک خوی بیشتر ندارد. خیانت، کینه، حسد، غش، تکبر، ریاء، خشم، طمع، خودبزرگ‌بینی، فخرفروشی، سر به هوا بودن، گزافه‌گویی، چاپلوسی، عجب، حيله، خیانت، فریب‌کاری، قساوت، بدبانی، ظلم، نادانی، بی‌حیایی و کمبود ترحم، همه و همه، به علاوه اضداد این صفات، چیزهایی هستند، که انسان می‌تواند، خود را به آنها بیاراید. بنابراین استعداد اخلاقی انسان یکی از صفات و امتیازات بارز او، نسبت به سایر مخلوقات است.

هم اکنون سؤال این است: این صفات انحصاری چه مسئولیتی را به دوش انسان می‌گذارد؟ قانون است که: (هر که بامش بیش برفش بیشتر) یا مسئولیت هر کس در حد آن چیزی است، که به او داده می‌شود، این اساس موضوع است، که در حد توان، انسان باید آن را به انجام برساند. زیرا خدای جلیل و حکیم، جهان را در تسخیر انسان قرار داده است، بنابراین، این مقام و منصب، انسان را تنها مسئول در میان مخلوقات پیدا قرار می‌دهد. از همین روی خداوند فرموده است:

«أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»

«آیا انسان می‌پندارد او به حال خودش رها می‌شود؟»

المؤمنون / ۱۱۵

و «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»

«آیا می‌پندارید که شما را عبث آفریده‌ایم، و به سوی ما باز نمی‌گردید؟»

و «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

الاحزاب / ۷۲

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از بر دوش گرفتن آن خودداری کردند، و از آن ترسیدند، ولی انسان آن را بر دوش گرفت، بی‌گمان کسانی که از مسئولیت آن شانه خالی می‌کنند ستمگر و نادانند.»

خدای عزوجل، انسان را به سبب این صفات انحصاری، خلیفه‌ی روی زمین قرار داد.

البقره / ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

«آن گاه که پروردگارت گفت: من در زمین خلیفه‌ای را قرار می‌دهم»

فاطر / ۳۹

و «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»

«اوست که شما را جانشینان در زمین قرار داد.»

پس مقصود از استخلاف رعایت موارد ذیل است:

۱- جانشین در ملک، مالک اصلی نیست، باید حد خویش را بداند.

۲- لازم است جانشین بر حسب فرمان کسی که او را جانشین کرده در امور دخل و تصرف کند، نه بر حسب فرمان خودش.

۳- جانشین حق ندارد، از فرمان برداری سر بتابد، و از حدود تعیین شده پا را فراتر نهد.

۴- جانشین باید طبق خواسته‌ی کسی که او را جانشین کرده عمل نماید، نه بر اساس خواست خودش.

همه‌ی این‌ها بدین معنی است، که انسان آزاد نیست، بلکه او بنده‌ی خدایی است، که در عالم وجود، او را به این مقام منصوب کرده است. خدای تعالی فرموده است:

الذاریات / ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«جن و انسان را جز برای عبادت نیافریده‌ام.»

پس فرمان روایی انسان در جهان هستی، در مقابل بندگی او به پیشگاه خداوند است. اگر انسان به بندگی خدا تن ندهد، او خود را در زمره‌ی جمادات و گیاهان و حیوانات قرار داده است. به همین دلیل است که قرآن اصرار دارد، که هر کس ملزم به طاعت خدا نشود، انسان نیست. خدای تعالی فرموده است:

المنافقون / ۴

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ»

«چون اجسام شان را ببینی، تو را به شگفت وامی دارد، اگر سخن بگویند، به سخن شان گوش می دهی، گویا آنان چوب هایی هستند که بر دیوار تکیه داده شده اند.»

و «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»

البقره / ۷۴

«وانگهی بعد از آن دل هایتان سیاه شد بسان سنگ و یا در قساوت سخت تر از سنگ»

و «إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»

الانفال / ۵۵

«بی گمان بدترین جنبنندگان در نزد خدا کسانی هستند که کفر ورزیده اند و ایمان نمی آورند»

و «إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» ۲۲ «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ»

الانفال / ۲۲-۲۳

«بی گمان بدترین جنبنندگان در نزد خدا کرها و لال هایی هستند که نمی اندیشند. اگر خدا در آنان خیری سراغ می داشت، آنان را وادار به شنیدن می کرد، اگر هم آنان را بشنواند، پشت می کنند و روی برمی تابند.»

و «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»

الاعراف / ۱۷۹

«آنان دل دارند که با آن نمی اندیشند، و چشم دارند، که با آن نمی بینند، و گوش دارند که با آن نمی شنوند، آنان بسان چهارپایان هستند، و بلکه گمراه تر و آنان همان غافلانند.»

و «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ»

محمد / ۱۲

«کافران بسان حیوانات کام جویی می کنند و می خورند، و دوزخ جایگاه شان است.»

و «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»

الجمعه / ۵

«حکایت آنان که تورات را بر دوش گرفتند، و سپس بدان عمل نکردند، بسان حکایت الاغی است، که کتاب بر دوش دارد.»

و «كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ»

الاعراف / ۱۷۶

«بسان سگ که اگر بر آن حمله کنی زبانش را در می آورد، و یا آن را رها سازی زبانش را بیرون می آورد.»

قیام به امر خدا تنها وسیله ای است که تمام استعدادها و توان انسان را، در مسیر نیل به کمال قرار دهد، و ترک امر خدا، یعنی رها کردن این استعدادها به سوی حیوانیت و بی بند و باری.

انسان نمی تواند به امر خدا قیام کند، مگر آنکه نسبت به خداوند، چنان که باید شناخت پیدا کند، و ماموریت خویش را بداند، و چنین چیزی صورت نمی گیرد، مگر با شناخت پیامبری که خداوند او را برای انجام این مهم برگزیده است. زیرا حکمت خدا به این قرار نگرفته است که پیامش را برای هر انسانی به طور جداگانه ابلاغ کند، بلکه حکمتش چنین اقتضا کرده است، که از

میان مردم پیامبرانی را برگزیند، که به نیابت از او این مهم را انجام دهند.

الحج/ ۷۵

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»

«خدا از میان فرشتگان و از میان مردم پیامبرانی را بر می‌گزیند.»

در انتخاب پیامبران حکمت‌هایی نهفته است.

۱- ارتباط با جهان غیب به شایستگی خاص و استعدادی بزرگ نیاز دارد، و چنین چیزی

برای هر انسانی داده نمی‌شود.

الانعام/ ۱۲۴

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»

«خدا بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.» زیرا حکمت الهی بر این قرار گرفته است،

که مردم همه در یک سطح نباشند، چرا که در چنین صورتی، زندگی بشری قوام نمی‌گیرد،

بعضی برای حرفه‌ای و مشاغل آفریده شده‌اند، بعضی برای خدمات عمومی و برآوردن

نیازمندی‌های مردم، برخی هم برای فرمانروایی، و برخی هم برای پیروی کردن، اگر مردم در

یک سطح باشند، نیازهای بشر برآورده نمی‌شود. خدای تعالی فرموده است:

الزخرف/ ۳۲

«وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا»

«برخی از بنی آدم را بر برخی دیگر برتر قرار دادیم، تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به

استخدام درآورند.»

بر اساس این قانون عام خداوند از میان بشر پیامبرانی را برگزیده است.

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَيَّ رَجُلٌ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ» (۳۱) «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ

الزخرف/ ۳۱-۳۲

قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ»

«و گفتند: چرا این قرآن از میان دو شهر بر مردی بزرگ نازل نشده است؟ آیا آنان رحمت

خدا را تقسیم می‌کنند؟ ما هستیم که زندگی دنیا را در میانشان تقسیم کرده‌ایم، و بعضی را بر

بعضی دیگر برتری بخشیده‌ایم.»

۲- آزمون و امتحان یکی از اهداف اساسی در محدوده‌ی تکلیف است:

الملك/ ۲

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»

«خدا آن کسی است که مرگ و زندگی را آفریده است، تا شما را بیازماید که کدامتان بهتر

عمل می‌کنید.»

و امتحان انسان به وسیله‌ی انسانی دیگر هدف دیگری در محدوده‌ی تکلیف است.

الفرقان/ ۲۰

«وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَنْصُرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا»

«بعضی از شما را وسیله‌ی آزمون بعضی دیگر قرار دادیم، تا مشاهده شود آیا صبر

می‌کنید؟ پروردگارتان بینا است.»

«وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ
بِالشَّاكِرِينَ»
الانعام / ۵۳

«و بدین‌سان بعضی از آنان را به وسیله‌ی بعضی دیگر آزمودیم، تا بگویند آیا از میان ما خداوند بر این گروه احسان کرده است؟ آیا خدا داناتر نیست که چه کسی سپاس گزارده است.»
در عین حال سنت خدا بر این قرار گرفت، که انسانی را به عنوان پیامبرش برگزیند، تا دیگران را بدین‌سان بیازماید. این آزمونی بزرگ است، هر کس موفق گردد، از پلیدی حسد، و شهوت برتری جویی، نجات یابد، انسان مخلص و دوستدار حق می‌گردد. به خاطر اهمیت آن، ملاحظه می‌کنیم که خداوند، حتی پیامبران را نیز در معرض آزمون قرار می‌دهد:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ
بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ دَلِيمًا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ»
آل عمران / ۸۱

«و آن‌گاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت، که چون به شما کتاب و حکمت را ارزانی کردم، سپس پیامبری بیاید که تصدیق‌کننده‌ی کتابی است که با شما است، باید به او ایمان بیاورید و وی را یاری دهید. گفت: آیا اقرار دارید؟ و پیمان مرا به این کارتان پذیرفتید؟ گفتند: اقرار داریم.»
۳- از مهم‌ترین موارد آزمون انسان در راستای تکلیف، ایمان به غیب است، که دلایل صدق مخبر بر آن اقامه گردیده باشد، و ایمان به غیب به اتمام نمی‌رسد، مگر آن که بین خدا و خلق او واسطه‌ای به نام پیامبر باشد. البته با ملحوظ کردن این نکته که پیامبران نیز به چیزی از آن امتحان شوند:

«وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ»
الشورى / ۵۱

«هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پشت پرده‌ای، و یا اینکه خداوند قاصدی را بفرستد، و او به فرمان خدا آنچه را که آفریدگار می‌خواهد به پیغمبران وحی می‌کند.»

«قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي»
الاعراف / ۱۴۳

«گفت خدایا! خودت را به من بنمایان که به سویت بنگرم فرمود: هرگز مرا نمی‌بینی.»
پس حکمت خدا بر این قرار گرفته است، که پیامبرانی را از جنس بشر برگزیند، که به آنان معرفت خویش را ارزانی کند، و روشن سازد که از آنان و از خلق خویش چه می‌خواهد، و به آنان فرمان دهد که خدا را به مردم بشناسانند، و تکالیف را بر آنان بیان دارند تا بدین وسیله انسانیت آنها تحقق یابد، و جان‌هایشان پاک گردد، و در مسیر تحقق آنچه که برای آن آفریده شده‌اند، زندگی کنند.

این پیامبران در قله‌ی کمالات بشری قرار دارند، زیرا نمود قله‌ی بندگی خدا هستند، و بزرگ‌ترین مسئولیت را در جهان هستی به انجام می‌رسانند، و آن مسئولیت عبارت است از: ارشاد انسان به راه صحیح، و حرکت به سوی کمال، و رهایی از پلیدی‌های نفس، و هر انگیزه‌ی حیوانی و مادی که مغایر فطرت و سرشت آدمی است، تا بدین‌سان انسان ربانی گردد: «مَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»

آل عمران / ۷۹

«هیچ کسی را نسزد که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت بخشد، و آن گاه او به مردمان بگوید: به جای خدا بندگان من باشید، بلکه با کتابی که آموخته‌اید و یاد داده‌اید، و درسی که خوانده‌اید مردمانی ربانی باشید.»

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»

البقره / ۱۵۱

«چنان که پیامبری را از خودتان فرستادیم، تا آیات ما را بر شما تلاوت کند، و شما را تزکیه نماید، و بر شما کتاب و حکمت را آموزش دهد، و به شما چیزهایی را بیاموزد که نمی‌دانسته‌اید.»

«لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِي وَسَيْتَكِبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيَّ جَمِيعاً»

النساء / ۱۷۲

«هرگز مسیح ابایی از این ندارد که بنده‌ای برای خدا باشد، و فرشتگان مقرب نیز چنین هستند، و کسی که از عبادت خدا سر باز زند و خویشتن را بزرگ‌تر از آن بشمارد، همگی را به پیشگاه خود حشر خواهد نمود.»

ما انسان‌ها چگونه پیامبران خدا را بشناسیم؟ شناخت پیامبر و شناخت شیوه‌ی پیروی از او، چیزی است که هدایت من و استحقاق ثواب خدا برایم به آن وابسته است، چنان که جهل و کفر من در زمان وجود پیامبر و دعوت او، سبب ماندن من در گمراهی می‌گردد، و مرا سزاوار عذاب خدا در دنیا و آخرت می‌کند. بنابراین به طور جدی مهم است که بدانم: چگونه شیوه‌ی پیامبر را بدانم؟ چرا که بدون این شناخت، چه بسا که امر بر من پوشیده شود، و غیر پیامبر را پیامبر بدانم، پس دچار سرگردانی و گمراهی شوم، یا نسبت به پیامبر جاهل بمانم، پس سزاوار عذاب گردم:

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً»

الاسراء / ۱۵

«ما قومی را عذاب نمی‌کنیم تا پیامبری را برایشان نفرستیم.»

بر همین مبنا است که خداوند برای پیامبران علامات را قرار داده است که با آن شناسایی می‌شوند، از آن جمله است:

۱- صفات شخصی صاحب رسالت:

عاقلانه نیست که پیامبر دروغ گو باشد، زیرا دروغ در امور عادی پذیرفتنی نیست، چه برسد در موضوعی بس بزرگ، خُلق و خوی عالی، صفتی است که هر پیامبر خدا باید آن را داشته باشد تا از طریق اخلاق عالی، انسان را از بدی‌ها پاک سازد، و او را در مسیر خوبی‌ها قرار دهد. اگر کسی شرور، و صفات شرارت در او آشکار باشد، چگونه ممکن است، خداوند او را پرچم‌دار دعوتش قرار دهد؟

چنان که عاقلانه نیست که پیامبر ابله باشد، و یا از هوشیاری برخوردار نباشد، زیرا شخص غافل، و یا کسی که هوشیاری او در حد عادی است، اندیشه‌های مردم در برابرش تسلیم نمی‌شود، و او نمی‌تواند، به صاحبان اندیشه قناعت ارزانی کند. مسئولیت پیامبر به انجام نمی‌رسد، چنان که باز عاقلانه نیست که پیامبر به چیزی مردم را فرا خواند، ولی خودش رفتاری برخلاف آن داشته باشد. اگر او مردم را به طاعت خدا می‌خواند، عاقلانه نخواهد بود، که خود نافرمانی خدا را بکند. و یا اگر مردم را به ترک گناه می‌خواند، صحیح نخواهد بود، که خود گناه‌کار باشد، البته همه‌ی این‌ها در صورتی است که شخص مدعی رسالت صادق باشد.

پس سزاوار است که پیامبر مظهر و نمود طاعت، و ترک گناه باشد. چنان که باز هم عاقلانه نیست، که خدا کسی را به رسالت مبعوث کند، ولی امکانات تبلیغ رسالت را در اختیارش نگذارد، که از عهده‌ی تکلیف خویش برآید. بدون رسالت حجت بر مردم قائم نمی‌گردد، و برای رسالت هم شخصیتی بارز و بزرگ نیاز است. زیرا دعوت پیامبران، مثل سایر حرکت‌ها و دعوت‌هایی نیست، که در پی ارضای شهوات و نیازهای مادی انسان هستند، بلکه رسالت پیامبران، کنترل سرکشی و تمرد نفس انسانی است، بنابراین در پیشاپیش تبلیغ رسالت موانع و خطرات، و دشواری‌های فراوانی است که فداکاری می‌طلبد، و جز کسی که با خدا صادق است، نمی‌تواند آن را تحمل کند. وانگهی پیامبر، رهبر مردم در مسیر حرکت به سوی رضای خداست، پس باید در همه‌ی جوانب حیات از همه جلوتر باشد، و همواره راه حل نهایی و برتر را برای بشر در اختیار داشته باشد.

۲- معجزات

معجزات همان امر خارق العاده‌ای است که بر دست رسول و یا نبی ظاهر می‌گردد. معجزه علامتی بر رسالت اوست، زیرا معجزه خارج از تمام علل و معلول و اسباب است، به طوری که انسان به عنوان انسان عاجز است که چنان کاری را صورت دهد، زیرا قدرت انسان در

محدوده‌ی قوانین جهان هستی محدود است، و فقط خدا است که صاحب قدرت مطلق و بی‌چون و چرا است، به وسیله‌ی اعجاز، آثار قدرت بی‌چون و چرای خداوند، آشکار می‌گردد، و این نشانه‌ی پیوند پیامبر با خدا است. عادت مردم بر این است که بین معجزه که علامت رسالت است، و سحر و تردستی، و ریاضت روحی فرقی نمی‌گذارند، آنچه که دوست داریم در این جا بیان کنیم این است که:

سحر و تردستی دو نوع علم است، که بر اساس قوانین جهان هستی تأثیر می‌گذارند، اگر چه علت و معلول آن برای بسیاری از مردم پنهان است، ولی حقیقت این است که هر انسانی، اگر سحر بیاموزد، می‌تواند جادوگری کند، هم چنین است امور مربوط به ریاضت روحی. جهان روح قوانینی دارد، که هر کس بتواند آن را کشف کند، بعضی آثار را آشکار می‌سازد، ولی از قاعده‌ی علت و معلول خارج نیست، زیرا هر انسانی که ریاضت بکشد می‌تواند به آن دست یابد، و در صورت در پیش گرفتن راه آن، به یک سری امور خارق العاده دست می‌یابد. اما معجزه اصلاً با عالم اسباب رابطه‌ای ندارد، معجزه بسان آثار علم و یا تجربه و یا قانون نیست، از جمله شرایط معجزه آن است که کسی از میان بشر جز پیامبران قادر به آوردن آن نیستند.

معجزه با قدرت خدا تحقق می‌یابد، خداوند به چیزی فرمان می‌دهد: موجود شو، و آن چیز موجود می‌شود. به دست حضرت عیسی علیه السلام شخص پیس معالجه می‌شد و بیماری او را خداوند شفا می‌بخشید، شاید به دست پزشکی نیز این کار صورت گیرد، ولی فرق است بین دو حالت. زیرا کار حضرت عیسی علیه السلام بر اساس قدرت بی‌چون و چرای خداوند تحقق می‌یافت، ولی کار پزشک بر اساس قوانینی است که در جهان هستی وجود دارد. انسان می‌تواند با هوشیاری و به وسیله‌ی ابزار، از اعماق زمین، آب استخراج کند، یا با استفاده از وسایل، اکسیژن و ئیدروژن را به هم آمیزد، و آب تهیه کند، ولی فرق است بین آب استخراج شده و مصنوعی از یک طرف، و آبی که با زدن عصای حضرت موسی علیه السلام فوران می‌کند، و یا آبی که از زیر انگشتان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می‌آید. درست مثل کار خدا و کار انسان که با هم متفاوت هستند. خدای تعالی با فرمان (موجود شو) کار می‌کند، ولی انسان با کار و تلاش و ابزار و فکر و عمل و اسباب، و استفاده از روابط اشیاء در قالب قوانین طبیعی کار می‌کند.

بدین سان است که انسان می‌تواند از محدوده‌ی زمین خارج گردد، و در فضا پرواز کند، ولی این فرق دارد با معراج حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به آسمان، درست مثل فرق کار خدا با کار خلق. عروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با فرمان خدا صورت گرفته است، ولی صعود انسان به فضا با اسباب و وسایل تحقق یافته است. بنابراین معجزه چیزی است که به اسباب جهان هستی نیاز ندارد، فرقی هم ندارد که معجزه روحی باشد یا مادی و یا چیزی دیگر. از همین رو است که معجزه خود

دلیل کاملی است بر این که صاحب آن، پیامبر خدا است.

۳- اخبار غیبی

منظور از اخبار غیبی، خبر از آینده است، که وقوع آن دلیل بر صحت ادعای رسالت است، که اصل موضوع به علم محدود انسان به زمان حاضر و گذشته باز می‌گردد، زیرا آینده برای انسان نامعلوم است. اما خدای تعالی، علمش به همه چیز محیط است، و زمان و مکان را شامل می‌گردد، و خدا آنچه را که بوده و خواهد بود می‌داند. پس چون پیامبر خبری از آینده می‌دهد، و آن هم به وقوع می‌پیوندد، این خود دلیل صاحب آن بر ارتباط با خدا است. چنان که معجزه باید خارج از جهان اسباب باشد، تا به عنوان دلیل بر نبوت و رسالت تلقی گردد، در این جا نیز مقصود از اخبار از جهان غیب، اخباری است که رابطه‌ای با نتایج حاصله از مقدمات و یا انتظارات که از روی نشانه‌ها تشخیص داده می‌شود، ندارد. چرا که بر اساس شواهد و قراین و بر مبنای فراست و حکمت و تجربه و آگاهی و معرفت، هر کسی می‌تواند چیزی را پیش‌بینی بکند. اما اخبار غیبی پیامبران مبتنی بر شواهد و قراین و تجربه و... نیست.

۴- ثمرات و آثار

اما ثمرات و آثار کار پیامبر دلالت بر انسجام و هماهنگی دعوتش با قواعد فطرت دارد. از صفات اخلاقی بزرگی که بر پیروانش آشکار می‌گردد، گرفته تا حاکمیت حق بر قدرت، و ترجیح و فاء بر خیانت، اگر چه در خیانت منفعت هم باشد، و برخورداری نفس از انضباط کامل در جهت خیر، به طوری که حقوق را اداء می‌کند و واجبات را بر پای می‌دارد، و برای خدا زندگی می‌کند، و با یاد خدا زنده است، در دنیایش اهل انصاف و به آخرتش مشتاق است، تمام توانش را در راه راست به کار می‌برد، بدین‌سان استعدادهای و الایش رشد می‌کند، و این استعدادها همه‌ی جهان را منظم می‌سازد. آری این‌ها از ثمرات کار پیامبر است. آثار و ثمرات دعوت پیامبر با ثمرات و آثار هر دعوت دیگر، در اصل و بنیان اختلاف دارد تا جایی که فطرت و سرشت آدمی با دیدن آثار و ثمرات نبوت احساس می‌کند، که علت آن را باید در فراسوی عنایات خاص ربانی جستجو کرد.

۵- بشارات

همه‌ی پیامبران، فرستادگان خدای یگانه‌اند، خداوند به پیامبر سابق فرمان می‌دهد، که آمدن پیامبر بعدی را بشارت دهد، این بشارت یکی از اخبار غیبی است که به زبان پیامبر اول آمده است، و مقدمه‌ای است برای آمدن پیامبر دوم. این برای هر رسالتی شرط نیست، ولی چیزی است که توقع آن می‌رود، و حصول آن را تأکید می‌کند. گاهی در بشارت، اسم پیامبر آینده، یا صفات او، و یا هر دوی آن می‌آید، چون نشانه‌ها یافت شود، بشارت موجب آرامش انسان می‌گردد. این مطالب را در پیشاپیش بخش‌های پنج‌گانه بیان داشتیم، زیرا با قضایای پنج‌گانه مرتبط است. آنچه که مورد نظر ماست، سخن گفتن از رسالت پیامبر عربی محمد ﷺ، و ثبوت آن است. با این رسالت است که نبوت ختم شده است:

الاحزاب / ۴۰

«وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ»

«ولی محمد پیامبر خدا و خاتم پیامبران است.»

با این رسالت تمام شریعت‌های پیشین منسوخ گردید، و همه‌ی انسانیت مکلف به پیروی از این شریعت گردیدند. به شکلی که هیچ کس لایق رحمت خدا نمی‌شود، مگر با التزام به این شریعت. هر کس ملزم به این شریعت نشود، لایق عذاب خدا می‌گردد. با رسالت محمد ﷺ، رسالت از شکل قومیت، به صورت انسانی و فراگیر درآمد. زیرا پیامبران خدا که قبل از حضرت محمد ﷺ بودند، هر کدام برای قومی خاص مبعوث می‌شدند، اما محمد ﷺ به عنوان پیامبر خدا برای همه‌ی مردم مبعوث شدند، پس همه‌ی انسان‌ها با بعثت پیامبر خاتم ملزم به پیروی از یک شریعت، یعنی شریعت او شدند. هیچ کدام از بنی آدم نمی‌توانند راهی جز روش او را برگزینند، چرا که رفتن در راهی غیر از راه او به گمراهی و سرگردانی منجر می‌شود. چون این رسالت از چنین اهمیتی خاص برخوردار است، خداوند آن را با دلایل روشن و براهین قوی و محکم بر مردم ارزانی داشت، که همواره این دلایل در متن و همراه آن قرار دارد، و این دلایل چنان آشکار و بسیار است که برای هیچ کس حجتی و یا شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد.

در هر کدام از این باب‌های پنج‌گانه به خواست خداوند، با دلایلی رو به رو خواهی شد، که این حقیقت را به طور کامل مورد تأکید قرار می‌دهد، آن هم به نوعی که دیگر شک ندارد: محمد پیامبر ﷺ خدا است، و هیچ کس در کفر به این پیامبر، و یا روی برتافتن از شریعتش، بعد از ابلاغ دعوت، عذری نخواهد داشت.

بخش‌های پنج‌گانه را به ترتیب ذیل عرضه می‌داریم:

بخش اوّل: صفات پیامبر ﷺ .

بخش دوّم: معجزات پیامبر ﷺ .

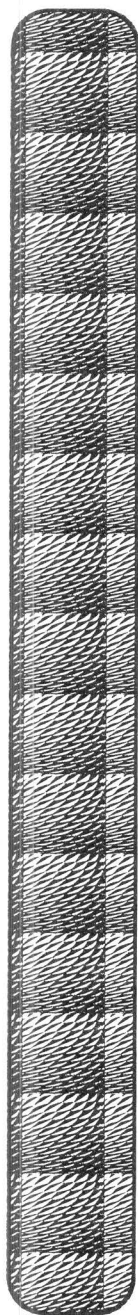
بخش سوّم: اخبار غیبی رسیده از پیامبر ﷺ .

بخش چهارم: ثمرات و آثار دعوت پیامبر ﷺ .

بخش پنجم: بشارت‌ها و مزدهای رسیده در کتب مقدس کهن، درباره‌ی پیامبر ﷺ .

بدین‌سان گفتار دوّم از سلسله گفتارهای سه‌گانه: (الله - الرسول - الاسلام)

به پایان می‌رسد، تا گفتار سوّم: (الاسلام) که دین و شریعتی است که آن را پیامبر خدا ﷺ به ما ابلاغ فرموده است، آغاز گردد. ما در گفتار نخست یعنی (الله) صاحب تکلیف را که همان خدا است، شناختیم، تکلیف همان اسلام است که در گفتار سوّم خواهد آمد، و مبلغ تکلیف و الگو و اسوه و رهبر، پیامبر است که در گفتار دوّم توضیح داده می‌شود، و این امر به عهده‌ی این کتاب است، پس اینک بخش اوّل از این گفتار را تقدیم می‌دارم.



بخش نخست

صفات پیامبر
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وآلِهِ وَسَلَّمَ

ورودی

این بخش را به قصد شناخت جنبه‌های مختلف شخصیت پیامبر ﷺ، آغاز کرده‌ایم، تا به مثابه کلیدی برای بخش‌های دیگر باشد. در این بخش ترتیب ذیل را در پیش گرفته‌ایم:

۱- مقدمه‌ای که در آن صفات جسمانی پیامبر ﷺ را عرضه می‌داریم، تا این حقیقت روشن گردد، که ترکیب جسمی مبارکشان، متناسب با رسالتی است که ایشان عهده‌دار آن بوده‌اند.

۲- **بخش اول:** در این بخش درباره‌ی صفات اساسی پیامبران و این که پیامبر ﷺ، صاحب برترین صفاتی بوده‌اند، که می‌توان این صفات را درباره‌ی انسان تصوّر نمود، بحث می‌شود.

۳- **بخش دوم:** اختصاص به این امر دارد، که پیامبر ﷺ برترین الگو و سرمشق بشر، در تمام جنبه‌های زندگی بوده‌اند، زیرا ایشان در همه چیز در اوج والای کمالات قرار داشته‌اند.

مقدمه را با عنوان: «**آفرینش جسمی پیامبر ﷺ**»

و بخش اول را با عنوان: «**صفات اساسی**»

و بخش دوم را با عنوان: «**الگو و سرمشق برتر**» اختصاص داده‌ایم.

آرزو داریم این بخش را در حالی به پایان برسانیم، که برای حق جویان، روشن شده باشد، که محمد ﷺ به حق، پیامبر خدا هستند.

مقدمه

«آفرینش جسمی پیامبر ﷺ»

اولین بار که چشم کسی بر جمال و سیمای مبارک پیامبر خدا ﷺ، می افتاد، احساس می کرد، که در پیشگاه جمالی مبهوت کننده قرار دارد، که بی مانند است. او با تمام وجود می پذیرفت، که در کنار کسی است، که مظهر اطمینان و اعتماد مطلق و نامحدودی است، که سیمای مبارکش این صفات را بر بیننده الهام می نمود. این حقیقتی است که بر آن اجماع شده است، و همه ی کسانی که پیامبر ﷺ را دیده اند، بر آن اعتراف و اذعان دارند:

داره ی و بیهقی به روایت از جابر بن سمره رضی الله عنه آورده اند که: (پیامبر ﷺ را در شبی ماهتابی دیدم، به سیمای او و ماه نگاه می کردم، در چشم من او از ماه زیباتر بود.)^(۱)

ترمذی و بیهقی به روایت از ابوهریره رضی الله عنه آورده اند: (هیچ کس و هیچ چیزی را زیباتر از پیامبر خدا ﷺ ندیده ام، گویا خورشید در چهره اش جریان داشت. کسی را ندیدم که در راه رفتن پسان او سرعت و شتاب داشته باشد، گویا زمین برایش در هم پیچیده می شد، ما در هنگام راه رفتن به زحمت می افتادیم، ولی او در هنگام راه رفتن دچار سختی نمی شد.)

بخاری و مسلم به روایت از براء بن عازب رضی الله عنه آورده اند: (بین شانه های پیامبر خدا ﷺ از هم فاصله داشت، موهایش به نرمی گوش هایش می رسید، هیچ کسی را زیباتر از او ندیده ام.)^(۲) مسلم به روایت از جابر بن سمره رضی الله عنه در وصف چهره ی رسول خدا ﷺ آورده است: (چهره ی پیامبر خدا ﷺ از چهره ی همه ی مردم زیباتر و او از لحاظ آفرینش از همه بهتر بود،

۱ - به همین معنا: نسائی، حدیث ۵۲۱۹، کتاب الزینة؛ ابن ماجه، حدیث ۳۵۸۹، کتاب اللباس؛ ترمذی حدیث ۱۶۴۶، کتاب اللباس؛ سنن نسائی، حدیث ۱۶۴۶ و ۴۹۷۶ و ۵۱۳۷ و ۵۱۳۸، کتاب الزینة؛ ابو داود حدیث ۳۶۵۱ کتاب التزجل؛ الدارمی حدیث ۵۷ کتاب المقدمه.

۲ - مسلم حدیث ۴۲۰۸ و ۴۳۰۹، کتاب الفضائل؛ بخاری حدیث ۵۴۰۰ و ۵۴۵۰، کتاب اللباس.

قامتش نه بلند بود و نه کوتاه.)^(۱)

مسلم آورده است: (از ابوطفیل خواسته شد که پیامبر خدا ﷺ را برای ما توصیف کن. گفت: چهره‌اش سپید و بانمک بود.)^(۲)

دارمی و بیهقی و طبرانی و ابونعیم به روایت از ابو عبیده رضی الله عنه آورده‌اند که: به ربیع دختر معوذ گفتم: برایم پیامبر خدا ﷺ را توصیف کن. (گفت: او چنان بود که اگر او را می‌دید می‌گفتی: خورشید طلوع کرده است.)^(۳)

بخاری به روایت از ابوهریره رضی الله عنه آورده است: (پاهای پیامبر خدا ﷺ تنومند، و چهره‌اش زیبا بود، بعد از او مثل او را ندیده‌ام.)^(۴)

ابوموسی حدیثی در کتاب (الصحابه) به روایت از آمد بن ابدحضرمی رضی الله عنه آورده است: (پیامبر خدا ﷺ را دیدم، اما قبل و بعد از دیدن ایشان، کسی را همانندش نیافتم.)

دارمی به روایت از ابن عمر رضی الله عنهما آورده است: (کسی را شجاع‌تر، و سخاوتمندتر، و نورانی‌تر از پیامبر خدا ندیدم.)^(۵)

احمد و بیهقی به روایت از محرش^(۶) کعبی رضی الله عنه آورده است: (پیامبر ﷺ از محل جعرانه در شبی برای عمره احرام بست، به پشت مبارکش نگاه کردم، گویا شمش نقره بود.)^(۷) عمویش ابوطالب درباره‌اش سروده است:

«و ابيض يستسقى الغمام بوجهه
ثم اليتامى عصمة للارامل»

(سپید چهره‌ای که ابرها از چهره‌اش باران می‌طلبند، او مونس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است.) عبدالله بن امام احمد و بیهقی به روایت از علی رضی الله عنه آورده‌اند: (قامت پیامبر ﷺ بیش از حد بلند نبود، از چهارشانه برتر بود، چون در میان جمع می‌آمد، آن گروه را تحت الشعاع قرار می‌داد، و چهره‌اش نورانی و سرش بزرگ بود. خوش اندام و خوش سیما، مژه‌های چشمانش سیاه و بلند بود، عرق در چهره‌اش بسان دانه‌های مروارید بود، قبل و بعد از او همانندش را

۱ - مسلم: از براء، ۴۳۰۹، کتاب الفضائل

۲ - مسلم، حدیث ۴۳۱۵ و ۴۳۱۶، کتاب الفضائل

۳ - حدیث ۶۰ کتاب المقدمه

۴ - عن انس ۵۴۵۶، کتاب اللباس؛ عن ابی هریره ۵۴۵۷، کتاب اللباس

۵ - حدیث ۵۹، کتاب المقدمه

۶ - در اسمش سفیان شک نموده و گفته: محرش یا مُحْرَش، شاید هم گفته می‌خرش

۷ - حدیث، به روایت احمد، ۲۲۱۴۱، باقی مسند الانصار.

(۱) ندیده‌ام.

هند بن ابی هاله رضی الله عنه او را چنین توصیف می‌کند: (پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشکوه و سترگ و عالی بود، چهره‌اش بسان ماه شب چهارده نواری بود. سرش بزرگ، موهایش فروهشته... چهره‌اش گلگون، پیشانی‌اش باز، ابروانش قوس دار و طولانی و پرپشت بود، اما نه به هم پیوسته، بینی‌اش با صلابت و کشیده و پره‌های آن دقیق و میانه‌اش برآمده بود. از آن نوری پرتو می‌افکند، که اگر کسی دقت نمی‌کرد می‌پنداشت مربوط به کشیدگی بینی او است. ریشش پرپشت، و چشمانش سیاه، و گونه‌هایش هموار، دهانش به طور طبیعی بزرگ، دندان‌هایش از همدیگر باز، سینه‌اش کم موی، گردنش زیبا و باصفا که از آن خون موج می‌زد، سیماش معتدل و جسمش تنومند، شکمش برابر، سینه‌اش پهناور، و میان شانه‌هایش فاصله بود... پوستش براق، و بازوانش طویل و دستانش وسیع، و کف‌های دست‌ها و پاهایش محکم با انگشتانی کشیده و گودی کف هر دو پا در راه رفتن پیشتاز بود، به طوری که گمان می‌کردی از بلندی سرازیر است، چون به جهتی التفات می‌کرد، به طور کامل التفات صورت می‌گرفت، چشمانش را پایین می‌انداخت و به زمین بیشتر نگاه می‌کرد تا آسمان...

چون کسی را با دستش نوازش می‌کرد، احساس آرامش روحی عجیبی در شخص پدید می‌آمد.

احمد به روایت از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آورده است: (در مکه بیمار شدم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عیادتم تشریف آوردند، دستش را بر پیشانی‌ام گذاشت، سپس چهره‌ام را نوازش کرد، و آن گاه دستش را بر روی سینه و شکم کشید، هنوز تا این ساعت سرمای دستش را بر کبد خویش احساس می‌کنم.)^(۲)

مسلم به روایت از جابر بن سمرة رضی الله عنه آورده است: (پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخسارم را نوازش فرمود، از دستش سردی و بوی خوشی را احساس کردم که گویا از جعبه‌ی عطر فروش در آمده است.)^(۳)

بخاری و مسلم به روایت از انس رضی الله عنه آورده‌اند: (هیچ حریر و ابریشمی را نرم‌تر از دستان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده‌ام، و هیچ مشک‌ی و یا عنبری را خوشبوتر از بوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- احمد، حدیث ۷۰۸ و ۹۰۰ و ۹۰۲ و ۱۰۶۷۹۰۳، مسند العشرة المبشرين بالجنة

۲- احمد حدیث ۱۲۹۴، مسند العشرة المبشرين بالجنة

۳- مسلم حدیث ۴۲۹۷، کتاب الفضائل

نیوییده‌ام. (۱)

سیمای مبارکش برای بیننده این نکته را القاء می‌کرد که او در پیشگاه پیامبر ایستاده است. (۲)

ترمذی به روایت از عبدالله بن سلام رضی الله عنه آورده است: (چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، رفتم تا او را نگاه کنم، چون چهره‌اش را دیدم، دانستم که این چهره‌ی انسان دروغگو نیست. (۳)

ابی رمثة تمیمی رضی الله عنه گفته است: (به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم در حالی که پسرم نیز همراهم بود. چون او را دیدم با خود گفتم: او پیامبر خداست.)

عبدالله بن رواحه در وصفش گفته است:

«لَوْلَمْ تَكُن فِيهِ آيَاتٌ مِّبْيَنَةٌ لَكَانَ مَنْظَرُهُ يَنْبِيكَ بِالْخَبَرِ»

«اگر معجزات روشنش هم نمی‌بود، سیمایش خبر از می‌داد.»

این‌ها بخشی از آثاری است که در توصیف آفرینش جسمی ایشان آمده، و ما آن را پیشاپیش صفات و کمالات بزرگ اخلاقی ایشان آوردیم، تا شخصیت مبارکش از تمام جوانب روشن و واضح گردد.

۱ - بخاری، حدیث ۱۸۳۷، کتاب الصوم

۲ - مسلم، حدیث ۴۲۹۸ و ۴۲۹۹ کتاب الفضائل

۳ - ترمذی حدیث ۲۴۰۹، کتاب صفة القيامة و الرقائق و الورع

فصل اوّل: صفات اساسی

هر پیامبری باید، دارای چهار صفت اساسی و بنیادی باشد، تا شایستگی ادای رسالت را داشته باشد، این صفات عبارتند از:

۱- صدق: راستی و صدق مطلق، که به هیچ صورتی نقض نگردد، به طوری که اگر هر سخن او مورد آزمون و امتحان قرار گیرد، به طور کامل با واقعیت منطبق باشد. به عنوان نمونه در وعده و با پیمان، و یا سخنان جدی، و یا مزاح و شوخی، یا اخبار و اطلاعاتی که می‌دهد، در همه صادق و راستگو باشد. به هر شکلی اگر در راستگویی نقض وارد گردد، ادعای رسالتش از بنیاد، نقض می‌گردد. زیرا مردم به فرستاده‌ای که صادق نباشد، نمی‌توانند اعتماد کنند. و پیامبر صادق کسی است که در هر بخش از سخنانش، تحت هیچ عنوان، و به هیچ حالی، و در هیچ جنبه‌ای چیزی از باطل نباشد.

۲- التزام کامل به آنچه که مردم را به نمایندگی از طرف خدا به آن فرامی‌خواند: زیرا مسئولیت پیامبر، رسانیدن پیام خدا به مردم است، تا مردم مسئولیت و تکلیف خویش را بدانند، اگر پیامبر خود پایبند این تکالیف نباشد، این را می‌رساند که او به مسئولیت خویش عمل نمی‌کند، و این می‌تواند دلیل دروغگویی او در ادعای رسالت باشد. چون پیامبری که با خدا در ارتباط است، عارف‌ترین مردم نسبت به خدا است، و در هیچ کاری خدا را نافرمانی نمی‌کند، زیرا نافرمانی امر خدا، خیانت است، و اشخاصی که امین نیستند، شایستگی به دوش گرفتن پرچم رسالت خدا را ندارند.

۳- تبلیغ کامل و مستمر پیام رسالت، بدون توجه به خشم مردم، و آمادگی برای تحمل شکنجه و آزار و حيله و تزوير و توطئه‌ها و اراجيف آنها و استقامت بر اجرای اوامر خدا و منحرف نشدن از آن، اگر چه چیزهای وسوسه‌انگیز، و یا رنج‌های فراوان در مسیر راهش قرار گیرد. زیرا بدون تبلیغ، رسالت آشکار نمی‌گردد، و بدون استمرار و صبر، دعوت به جایی نمی‌رسد. بدیهی است تسلیم در برابر فشارهای مردم، و یا تسلیم در برابر وسوسه‌ها، خود دلیل

دروغ بودن ادعای ابلاغ رسالت از جانب خدا است. زیرا جز کسی که از غیر خدا بریده است، و فقط خدا در نزد او بزرگ است، و جز به رضای او نمی‌اندیشد، نمی‌تواند حامل ابلاغ رسالت خدا باشد.

۴- بهره‌مندی از عقل و اندیشه‌ی بزرگ: زیرا مردم تسلیم کسی نمی‌شوند، و از او پیروی نمی‌کنند، مگر آن که آن شخص از لحاظ عقلانیت بر آنان برتری داشته باشد، تا بدین وسیله به او اعتماد کنند، و مطمئن شوند که او، آنان را به راه اشتباه نمی‌برد. چنان که صاحب رسالت، بدون عقل و اندیشه‌ی والا، نمی‌تواند دیگران را به پیروی از حقی که آورده است، وادار سازد، بخصوص کسانی را که دارای مدارک عالی دانش، و صاحبان اندیشه‌های بزرگ هستند. هم‌چنین او نمی‌تواند که تهاجم بیهوده‌گویان و متکبران، و منحرفان و منفعت‌طلبان را پاسخ دهد. پس پیامبر باید، هوشیارترین، زیرک‌ترین، اندیشمندترین، تواناترین و کامل‌ترین شخص باشد، تا بتواند حجت را بر مخالفان اقامه نماید.

هر گاه این صفات در انسانی وجود داشت، به علاوه‌ی سایر نشانه‌های مخصوص پیامبری، بدون هیچ مانعی به عنوان پیامبر شناخته می‌شود، و این خود می‌تواند، به عنوان برهان و دلیل روشن بر صحت ادعای او باشد، زیرا هیچ توجیهی برای تکذیب انسان صادق قابل قبول نیست، و هیچ علتی نمی‌تواند مانع تسلیم در برابر کسی شود که با عشق به دعوتش مشتاق است، و از تبلیغ رسالتش باز نمی‌گردد، با این که عوامل انصراف نیز فراوان است. در چنین صورتی راهی نیست مگر تسلیم در برابر دعوت، و صاحب رسالت، دعوتی که حجت خویش را به همراه دارد، و صاحب رسالت، بر اقامه‌ی حجت توانا است، و در هر جنبه‌ای دلیل حقانیتش را بیان می‌دارد.

در این فصل خواهیم دید که پیامبر ﷺ، نمونه‌ی عالی در هر کدام از این صفات بوده است، به طوری که هر کدام را مورد بررسی و تحقیق قرار دهی، راهی جز تسلیم بر این حقیقت نداری، که او به حق پیامبر خدا است. این صفات را به همان ترتیب ذکر شده مورد بررسی قرار می‌دهیم، و از صفت صدق و راستگویی پیامبر ﷺ آغاز می‌کنیم:

۱- صدق پیامبر ﷺ:

صفت صدق پیامبر ﷺ از سه جنبه قابل بررسی است:

الف - شهادت و گواهی دشمنان

ب - گواهی پیروان

ج - گواهی و شهادت واقعیت

گواهی واقعیت در چهار جنبه مورد بررسی قرار می‌گیرد: در اخبار و وعده‌ها، در پیمان، در مزاح و شوخی و در اخبار غیبی.

الف - گواهی دشمنان:

گواهی مخالفان در این باب بسیار مهم است، زیرا شما را به این حقیقت رهنمون می‌کند، که پیامبر خدا ﷺ در نزد همگان مورد اعتماد بوده‌اند، ولی بعضی از مردم بدون دلیل دعوت ایشان را چیزی غریب یافته، و از آن روی برتافته‌اند.

این‌ها مدارکی است که گفته‌ی ما را تأیید می‌کند:

بیهقی به روایت از مغیره بن شعبه رضی الله عنه آورده است: «اولین روزی که پیامبر ﷺ را شناختم، روزی بود که من و ابوجهل در یکی از کوچه‌های مکه راه می‌رفتیم، ناگهان با رسول خدا ﷺ روبه رو شدیم، پیامبر خدا ﷺ به ابوجهل گفت: ای ابوالحکم! به پیروی از خدا و رسول او قدم بردار و پیش آی، که من تو را به سوی خدا دعوت می‌کنم.

ابوجهل گفت: ای محمد! آیا حاضری از دشنام دادن به خدایان ما خودداری کنی؟ آیا چیزی غیر از این می‌خواهی که ما گواهی دهیم که تو پیام را به ما ابلاغ کرده‌ای؟ پس ما گواهی می‌دهیم که تو پیام را به ما رسانیده‌ای. به خدا سوگند، اگر می‌دانستم آنچه را می‌گویی حق است، از تو پیروی می‌کردم. پیامبر خدا ﷺ برگشت. آن‌گاه ابوجهل به من روی آورد و گفت: به خدا سوگند می‌دانم آنچه می‌گویی حق است، ولی چیزی مانع من می‌شود، و آن این که بنی قصى گفتند: پرده‌داری کعبه از آن ما باشد، گفتیم: آری باشد. سپس گفتند: وظیفه‌ی آب دادن حجاج از آن ما باشد، گفتیم: آری باشد، گفتند: مجلس ندوه از ما باشد، گفتیم: آری باشد. گفتند: پرچم در دست ما باشد، گفتیم: آری باشد. آنان از حجاج پذیرایی کردند، و ما نیز کردیم، تا جایی که سواران از سخاوت ما حکایت‌ها گفتند، ولی اکنون می‌گویند: پیامبر از ما باشد، به خدا سوگند این یکی را نمی‌پذیریم.

ابن ابی شیبه نیز مثل همین خبر را آورده است.

ترمذی به روایت از علی رضی الله عنه آورده است: ابوجهل به پیامبر ﷺ گفت: ما تو را تکذیب نمی‌کنیم، ولی آنچه را که آورده‌ای تکذیب می‌کنیم، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ^(۱)

«فَأَنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ»

الانعام/ ۳۳

«آنان تو را تکذیب نمی‌کنند، ولی ستمگران آیات خدا را انکار می‌کنند.»

ابن عساکر به روایت از معاویه آورده است: ابوسفیان در حالی که همسرش هند را پشت سر داشت، عازم بادیه بود، من پیشاپیش آنها بر الاغی سوار بودم و می‌رفتم، ناگهان صدای پیامبر خدا ﷺ را شنیدیم، ابوسفیان گفت: معاویه پیاده شو تا محمد سوار شود. من از الاغ پیاده شدم و پیامبر خدا ﷺ بر آن سوار شد. اندکی در پیش ما رفت، و سپس بر ما روی آورد و گفت: ای ابوسفیان بن حرب، و ای هند دختر عتبه! به خدا سوگند شما را مرگ در می‌یابد، و سپس در جهان آخرت زنده می‌شوید، و آن گاه نیکان به بهشت، و بدکاران به دوزخ می‌روند، آنچه را به شما می‌گویم حق است و شما اولین کسانی هستید که شما را از عواقب کارهایتان بیم می‌دهم، و سپس این آیات را تلاوت کرد:

«...قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

فصلت/ ۱۱

ابوسفیان به او گفت: ای محمد، تمام شد؟ گفت: آری. پس پیامبر خدا ﷺ از الاغ پیاده شد، و من بر آن سوار شدم. هند روی به ابوسفیان کرد و گفت: به خاطر این جادوگر، پسر من را پیاده کردی؟ ابوسفیان گفت: نه به خدا سوگند او جادوگر و دروغگو نیست. طبرانی نیز این خبر را آورده است.

بخاری و مسلم حکایت حضور ابوسفیان نزد هراکلیوس را آورده‌اند، این قصه را ابوسفیان به ابن عباس گفته است، از آن جمله سوالی است که هراکلیوس می‌پرسد: آیا قبل از آن که محمد آنچه را می‌گوید، گفته باشد، او را متهم به دروغگویی کرده‌اید؟ گفتم: نه. در آخر قصه آمده است که هراکلیوس به ابوسفیان می‌گوید: از شما پرسیدم آیا او را قبل از ادعای رسالت متهم به دروغگویی کرده بودید؟ گفتید: نه. پس کسی که به مردم دروغ نمی‌گوید، به طور حتم بر خدا دروغ نمی‌بندد.^(۱)

بخاری و مسلم و ترمذی به روایت از ابن عباس آورده‌اند:^(۲) «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» الشعراء/ ۲۱۴ نازل گردید، پیامبر ﷺ بر تپه‌ی صفا بالا رفت و فریاد برآورد، ای بنی فهر و ای بنی عدی، شاخه‌های مختلف قبیله‌ی قریش را فرا خواند، همه جمع شدند. فرمود: اگر به

۱- حدیث بخاری، ۶ و ۲۷۲۳، کتاب بدء الوحی، کتاب الجهاد والسير، ۴۱۸۸، کتاب تفسیر القرآن؛ مسلم: ۳۳۲۲، کتاب الجهاد و السیر.

۲- بخاری: حدیث، ۴۳۹۷ و ۴۴۲۷ و ۴۵۸۹ و ۴۵۹۰؛ مسلم: حدیث، ۲۰۷، کتاب الایمان؛ ترمذی: حدیث ۳۲۸۶، کتاب تفسیر القرآن

شما بگویم، در درّه سوارانی هستند که می‌خواهند بر شما یورش ببرند، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟

گفتند: آری، ما از شما جز راستگویی چیز دیگری را تجربه نکرده‌ایم.

فرمود: من برایتان بیم دهنده‌ام، در آینده‌ای نزدیک عذاب سختی است برای سرکشان. ابولهب گفت: نابود شوی ای محمد! آیا برای همین ما را گرد آورده‌ای؟ بیدرنگ این آیه نازل گردید: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ»
المسد / ۱

«نابود باد ابولهب و به طور حتم نابود می‌گردد.»

این مدارک برای روشن می‌سازد که اطمینان به راستگویی محمد ﷺ، امری بوده است، که همگان بر آن باور داشته‌اند، و هرگز در آن تردید نمی‌کرده‌اند، این همان چیزی است که ما را به نکته‌های ذیل رهنمون می‌گردد:

۱- ایمان آوردن کسانی که اوّل با حضرت محمد ﷺ از در جنگ وارد شدند، و یکی یکی به دلخواه نه از روی اجبار، به او ایمان آوردند. مانند خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عمر بن الخطاب و... خود دلیلی است بر این که آنان در صدق حضرت محمد ﷺ شک نداشته‌اند، ولی در اوّل کار غافلگیر شده بودند، زیرا چیزی را شنیدند که آنان و پدرانشان نشنیده بودند، پس در پی انکار آن برآمدند، چون دوران غافلگیری به پایان رسید، و عقل بر آنان حاکم شد، به صدق پیامبر ﷺ پی بردند، و به او اعتماد نمودند، و از آن ایمان به وجود آمد.

۲- فروتنی عده‌ای در برابر پیامبر ﷺ پس از ایمان: بعضی از مخالفان جز در مراحل آخر به پیامبر ﷺ ایمان نیاوردند، مثل بقایای قریش، که سرانجام در مراحل پایانی تسلیم اسلام شدند، موانع ایمانشان، همان انتقام‌جویی، و کینه توزی، و شبهات و شہوات بود، ولی چون تسلیم واقعیت گردیدند، نسبت به پیامبر ﷺ بسیار مخلص شدند، و در اسلامشان فنا گردیدند، البته بعد از کنار زده شدن پرده‌ها، و بعد از آن که دانستند محمد ﷺ همان برادر و فرزند بزرگشان است، پس نسبت به او شناخت پیدا کردند، و به شخصیت ایشان به طور بنیادی اطمینان حاصل نمودند، و در راه جدیدی که در پیش گرفتند، شادمان پیش رفتند. این گواهی مخالفان است که بعضی از آنان بعد از دشمنی شدید، مسلمان شدند، و بعضی هم بر کفرشان مُردند، ولی همگان حتی در زمانی که به شدت با پیامبر ﷺ مخالف بودند، به این حقیقت ایمان داشتند که: محمد ﷺ راستگو است.

ب - گواهی پیروان:

گواهی پیروان را به شرح ذیل تقدیم می‌داریم:

۱- پیامبر ﷺ همواره با یارانش در حشر و نشر بود، در خوردن و نوشیدن، در سفر و نماز و مجالس. او همواره سادگی و صراحت را دوست می‌داشت، و از تجمل‌گرایی به دور بود و آن را ناپسند می‌شمرد، بعضی از یارانش ده‌ها سال قبل و بعد از نبوت با او همنشین بودند.

۲- یاران پیامبر ﷺ افرادی فریب خورده، و غافل نبودند، که از جهان جدا شده باشند، بلکه بعضی از آنان اهل مکه بودند که مردم هر سال برای حج به این شهر مسافرت می‌کردند، و مردم جزیره العرب، به فضل و زعامت اهل مکه اذعان داشتند، علاوه بر آن مردم مکه با شام و یمن روابط بازرگانی نیز داشتند، و این دو کشور از جمله مراکز تمدن آن روزگار به حساب می‌آمد. بعضی از یارانش هم اهل مدینه بودند که چون با یهودیان رابطه داشتند، به نوعی آزادی فکری و ذهنی دست یافته بودند.

چنان که این گروه از یارانش در حیات پیامبر ﷺ، و بعد از وفاتش، ثابت کردند، که از همه‌ی مردم عقلانیت بیشتری دارند، و از هوشیاری و مهارت بیشتری برخوردارند، و نسبت به شخصیت‌ها و ملت‌ها و سیاست بین‌المللی از همه آگاه‌ترند، زیرا به رغم محدود بودن وسایلشان، موفق به فتح بزرگ‌ترین کشورهای متمدن آن روزگار گردیدند، و توانستند این کشورهای بزرگ را اداره کنند، و محبت ملت‌هایشان را جلب نمایند، و آنان را در مجموعه‌ی امت اسلامی وارد سازند.

پس چون این دو جنبه با هم جمع گردیده، یعنی هم پیامبر ﷺ همواره با یارانش در حشر و نشر بوده‌اند، و هم یارانش زنگ و هوشیار و آگاه بوده‌اند، پس بدیهی است در چنین صورتی کار دروغگو به رسوایی می‌کشد، و کار راستگو آشکار می‌گردد.

نکته‌ی بسیار واضح و روشنی که در حیات یاران پیامبر ﷺ وجود دارد، این است که: آنان هر چه بیشتر با پیغمبر ﷺ بودند، بر ایمان و تصدیقشان افزوده می‌شد، بلکه این ارتباط با ایشان، اطاعت بیشتر از او را در پی می‌آورد، و چه بسا که کار به جایی می‌رسید، که یکی از آنان مرگ را در راه خواسته‌ی پیامبر ﷺ، از زندگی بیشتر دوست می‌داشت، و انفاق مال را در خدمت پیامبر ﷺ، از نگهداشتن آن، محبوب‌تر می‌دانست، و طاعت را از معصیت بیشتر می‌پسندید، به طوری که اطاعت از پیامبر ﷺ، را بر جان و مال، فرزند، خانه، همسر و وطن ترجیح می‌داد.

همه‌ی این‌ها از مظاهر تصدیق کامل است، زیرا اگر تصدیق نبود، این موارد وجود نداشت. چه بسا که یکی از آنان پدرش را به خاطر عقیده‌اش کشته باشد، و چه پدرانی که در پی قتل فرزندان‌شان برآمده باشند، به راستی چرا چنین می‌کردند؟

مگر غیر از این است که ایمان و تصدیقشان به رسول خدا ﷺ، آنان را به اوج این آستان رسانید. این‌ها مثال‌هایی است، که نشانه‌ی تصدیق کامل، و دلیل بر آن است، که بدون تعلیق آنهارا ذکر می‌کنیم که هر کدام از جانب صاحبش گواه بر این است که: محمد ﷺ بدون هیچگونه شک و تردیدی مردی صادق بوده است:

۱- حافظ ابوالحسن طرابلسی به روایت از عایشه رضی الله عنها آورده است:

چون یاران پیامبر ﷺ جمع شدند - تعدادشان ۸۳ نفر بود - ابوبکر در خدمت پیامبر ﷺ اصرار کرد که در میان مشرکان اسلام را ظاهر سازند. ایشان فرمودند: ای ابوبکر تعداد ما اندک است. ابوبکر هم چنان اصرار می‌کرد، تا اینکه پیامبر خدا ﷺ موافقت فرمود. مسلمانان در نواحی مسجدالحرام هر کدام در میان عشیره‌اش متفرق شدند، ابوبکر به عنوان اولین خطیب برخاست، و مردم را به سوی خدا و رسول او دعوت نمود. مشرکان بر ابوبکر و مسلمانان یورش بردند، و در نواحی مسجد آنان را به باد کتک گرفتند، ابوبکر زیردست و پا شد، و به شدت مضروب گردید، عتبه بن ربیع‌ی فاسق به او نزدیک شد، و او را با نعلین وصله دارش می‌زد، و با لبه‌های نعلین بر صورتش می‌کوبید، و با لگد بر شکمش می‌زد، حالت ابوبکر طوری شد، که بینی‌اش در چهره‌اش تشخیص داده نمی‌شد.

بنوتیم آمدند و وارد معرکه شدند، مشرکان از اطراف ابوبکر پراکنده شدند، و بنوتیم ابوبکر را در جامه‌ای پیچیدند، و او را به منزلش بردند و دیگر امیدی به زنده ماندنش نداشتند. بعد از آن بنوتیم به مسجد درآمدند و گفتند: به خدا سوگند اگر ابوبکر بمیرد، عتبه بن ربیع‌ی را خواهیم کشت. سپس به خانه‌ی ابوبکر آمدند، ابوقحافه و بنوتیم ابوبکر را مورد خطاب قرار دادند تا آن که او پاسخ داد. آخر روز بود که به سخن درآمد و گفت: رسول خدا ﷺ چه شد؟ او را با زبان مورد نکوهش و سرزنش قرار دادند. سپس برخاستند و به مادرش ام‌الخیر گفتند: به او غذا و آب بده. چون مادرش با او تنها شد، اصرار کرد که چیزی بخورد و یا بیاشامد، اما او می‌گفت: رسول خدا ﷺ چه شد؟

مادرش گفت: به خدا سوگند من از دوست تو اطلاع ندارم. ابوبکر گفت: به نزد ام جمیل دختر خطاب برو، و از او در این باره بپرس. مادرش به نزد ام جمیل رفت و گفت: ابوبکر از شما

درباره‌ی محمد بن عبدالله می‌پرسد. او گفت: من ابوبکر و محمد بن عبدالله را نمی‌شناسم، اگر دوست داری همراهت به نزد فرزندت می‌روم. گفت: آری. پس همراه مادرش به راه افتاد، تا آن که ابوبکر را بیمار و در بستر افتاده دید. ام جمیل نزدیک شد، و با فریاد گفت: به خدا سوگند کسانی که با تو چنین کرده‌اند، اهل فسق و کفرند. و امیدوارم که خداوند از طرف تو از آنان انتقام بگیرد. ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ چه شد؟ ام جمیل گفت: این مادر تو است که می‌شنود. ابوبکر گفت: از او نترس که چیزی نیست. ام جمیل گفت: او صحیح و سالم است. گفت: او کجاست؟ ام جمیل گفت: در دار ارقم، ابوبکر گفت: من با خدا عهد کرده‌ام که غذا را نچشم و آب نخورم، تا آن که به خدمت رسول خدا ﷺ برسم.

آن دو زن مکث کردند، تا که خیابان آرام شد و رفت و آمد مردم به پایان رسید، آن دو زن در حالی که زیر شانه‌های ابوبکر را گرفته بودند، او را بردند تا آن که به خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند، و او را وارد منزل ارقم کردند که پیامبر ﷺ در آنجا بود.

راوی گوید: پیامبر ﷺ خم گردید، و او را بوسید، و مسلمانان نیز او را مورد نوازش قرار دادند. پیامبر ﷺ به شدت دلش به حال او سوخت. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله، من مشکلی ندارم جز ضربه‌هایی که آن مرد فاسق به صورتم زده است، این مادر من است، که به فرزندش محبت دارد، وجود شما مبارک است، او را به سوی خدا بخوان، و از خدا هدایتش را درخواست بفرما، شاید خداوند، او را از دوزخ نجات دهد.

راوی گوید: رسول خدا ﷺ برای مادرش دعا کرد، و او را به اسلام فراخواند، و او هم مسلمان شد.

۲- ابن اسحاق به روایت از ابن عمر رضی الله عنهما آورده است: (چون عمر مسلمان شد گفت: خبر را به کدامین شخصیت قریش نقل کنم؟ گفته شد: به جمیل بن معمر عمر صبح‌گاهان به نزدش رفت. عبدالله گوید، من هم او را تعقیب کردم - نوجوانی بودم که آنچه را می‌دیدم، می‌دانستم - عمر به نزد جمیل رفت و گفت: ای جمیل آیا می‌دانی که من مسلمان شده‌ام، و در دین محمد صلی الله علیه و آله هستم؟ به خدا سوگند جمیل پاسخ نداد، بلکه برخاست، و ردایش به زمین کشیده می‌شد، و عمر نیز در پی او روان شد، من هم در پی او رفتم. جمیل بر درب مسجد الحرام ایستاد و با آواز بلند فریاد زد: ای معشر قریش - مردم در انجمن‌هایشان پیرامون کعبه بودند. - بدانید که پسر خطاب صابی شده است (ستاره پرست) عمر از پشت سرش می‌گفت: دروغ می‌گوید، بلکه من مسلمان شده‌ام، و گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز الله نیست، و محمد رسول خدا است. مردم بر او

یورش بردند، درگیری ادامه یافت، تا خورشید بالای سرشان رسید، پس عمر درمانده شد و نشست، و مردم بر سرش ایستادند. او می‌گفت: هر چه می‌خواهید بکنید، به خدا سوگند یاد می‌کنم اگر ما سیصد نفر می‌بودیم، یا باید شما می‌بودید یا ما. در این هنگام مردی کهنسال که حله‌ای آراسته و پیراهنی رنگین بر تن داشت آمد و در مقابلشان ایستاد و گفت: چه خبر است؟ گفتند: عمر صابی شده است. گفت: او را رها کنید، مردی برای خود روشی را برگزیده است، شما از او چه می‌خواهید؟

آیا گمان می‌کنید بنی عدی تسلیم شما می‌شوند که شما هر کاری می‌خواهید با او بکنید؟ او را رها کنید.

راوی گوید: این سخنان چنان تأثیری کرد، که مردم بسان جامه‌ای که از تن بیرون کشیده می‌شود، از او دور شدند. راوی گوید: به پدرم گفتم: - بعد از هجرت به مدینه - پدرم آن مردی که در مکه در روز مسلمان شدن بر مردمی که با تو درگیر بودند، نهیب زد چه کسی بود؟ گفت: پسر من: او عاص بن وائل سهمی بود. این خبر دارای اسنادی عالی و قوی است) در البدایه نیز چنین آمده است.

۳- بخاری در التاریخ به روایت از مسعود بن خدش رضی الله عنه آورده است: (در حالی که ما میان صفا و مروه در گردش بودیم، دیدم جمع بسیاری از مردم در پی جوانی می‌روند، که دستش به گردنش بسته است. گفتم: او کیست و چه کاری کرده است؟ گفتند: او طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه است که صابی شده است. یک زن در پشت سرش بود که او را ناسزا و دشنام می‌داد. گفتم: این زن کیست؟ گفتند: صعبه دختر حضرمی، مادر او است.)

۴- بیهقی و ابن سعد و حارث و ابن المنذر، و ابن عساکر و ابن ابی حاتم به روایت از سعید بن مسیب آورده‌اند: (صهیب رضی الله عنه هجرت کرد و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. گروهی از مشرکان قریش او را تعقیب کردند، او در جایی فرود آمد، و تیر از تیرکش خویش برکشید و گفت: ای معشر قریش شما خوب می‌دانید، که من از همه‌ی شما در تیراندازی ماهرترم، به خدا سوگند بر من تسلط نخواهید یافت، تا آن که همه‌ی تیرهایم را به سوی شما نشانه روم، و سپس تا شمشیر در دستم باقی باشد، با شما خواهم جنگید. اکنون شما خود می‌دانید، اگر می‌خواهید جای اموالم در مکه را به شما نشان می‌دهم، به شرطی که راه مرا باز کنید... گفتند: آری. با این قرار پیمان بستند، و او هم جای اموالش را به آنان نشان داد، خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را درباره‌ی او نازل کرد:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»

البقره / ۲۰۷

«یکی از مردم کسی است که برای رضای خدا، جان خویش را خریداری می‌کند.»

پیامبر ﷺ این آیه را قرائت کرد، چون چشمش به صهیب افتاد فرمود: ای ابویحیی معامله‌ات سودبخش بود، ای ابویحیی معامله‌ات سودبخش بود: و آن گاه این آیه را بر او قرائت نمود.

۵- حاکم به روایت از سلیمان بن بلال رضی الله عنه آورده است که: (چون رسول خدا صلی الله علیه و آله، برای غزوه‌ی بدر بیرون شد، سعد بن خیمه و پدرش هر دو خواستند، در غزوه‌ی بدر حضور داشته باشند. حکایت را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند، ایشان فرمودند: یکی از آن دو برای جنگ آماده شوند و خوب است قرعه‌کشی نمایند. خیمه گفت: پسرم سعد، باید یکی از ما در مدینه بماند، شما در این جا باش و سرپرست زنانت باش. سعد گفت: اگر بحث غیر بهشت می‌بود، شما را بر خودم ترجیح می‌دادم، ولی پدر، من آرزوی شهادت دارم، پس آن دو قرعه‌کشی کردند، و قرعه به نام سعد درآمد، و او همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به بدر رفت، عمرو بن عبود او را به شهادت رسانید. این خبر را ابن مبارک از سلیمان و موسی بن عقبه به روایت از زهری آورده و در الاصابه نیز آمده است.

۶- طبرانی به روایت از ابن عمر آورده است که: (در روز احد عمر رضی الله عنه به برادرش گفت: برادرم زره مرا بگیر! او گفت: من هم مثل شما خواهان شهادت هستم. هر دو از پوشیدن زره خودداری کردند.) هیثمی گوید رجال سلسله سند آن موثق هستند.

۷- ابن اسحاق به روایت از قاسم بن عبدالرحمن بن رافع برادر عدی بن نجار آورده است. (در معرکه‌ی احد، انس بن نضر عموی انس بن مالک، عمر بن خطاب و طلحة بن عبیدالله و جمعی از مهاجران و انصار را دید، که دست از جنگ کشیده‌اند، او خطاب به آنان گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل رسیده است.

او گفت: بعد از او زندگی شما به چه دردی می‌خورد؟ برخیزید، و در راهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله جان داده است، جان بدهید، سپس روی به دشمن کرد، و با آنان جنگید تا به شهادت رسید.)

۸- حاکم به روایت از زید بن ثابت رضی الله عنه آورده که گفته است: (در روز احد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مرا در پی سعد بن ربیع رضی الله عنه فرستاد و فرمود: اگر او را یافتی، سلام مرا به او برسان، و به وی بگو: رسول خدا می‌گوید: حالت چطور است؟

راوی گوید: در میان کشته‌ها به گردش پرداختم، به او رسیدم در حالی که آثار حدود ۷۰ ضربه‌ی شمشیر و نیزه و تیر در جسمش بود، و در آخرین رمق‌های زندگی به سر می‌برد. گفتم: ای سعد، رسول خدا ﷺ به شما سلام فرستاد، و می‌فرماید: حالت چطور است؟ گفت: پر رسول الله و پر تو سلام باد. بگو یا رسول الله! حال من طوری است که بوی بهشت را استشمام می‌کنم. به بستگانم از انصار بگوی: اگر توان دارید که پلک‌سایتان را به هم بزنید، و از رسول الله ﷺ دفاع نکنید که برایش مشکلی به وجود آید، بدانید که در پیشگاه خدا عذری ندارید. آن گاه اشک از چشمان او - ﷺ - سرازیر گردید.

حاکم گوید: اسناد این حدیث صحیح است، بخاری و مسلم این خبر را نیاورده‌اند. ذهبی گوید: این خبر صحیح است.

حاکم از طریق ابن اسحاق آورده است که: عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه، به روایت از پدرش آورده است: (پیامبر فرمود ﷺ: چه کسی برایم خبر می‌آورد که کار سعد بن ربیع رضی الله عنه به کجا انجامید؟) - سپس ادامه‌ی حدیث را آورده است. - در این خبر آمده است که سعد گفت: پیامبر خدا ﷺ خبر داده است که من در زمره‌ی درگذشتگان هستم، پس سلام مرا به او برسان و بگو که سعد می‌گوید: خداوند تو را از جانب ما و از جانب همه‌ی امت خیر ارزانی فرماید.

۹- بیهقی به روایت از مالک بن عمیر رضی الله عنه که دوران جاهلیت را نیز دریافته است، آورده که گفت: (مردی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: با دشمن رو به رو شدم، پدرم در میان آنان بود، از او سخنی زشت شنیدم، نتوانستم خودداری کنم، پس او را نیزه زدم، و یا او را به قتل رسانیدم. رسول خدا ﷺ سکوت فرمود. سپس مردی دیگر آمد و گفت: با پدرم در سپاه دشمن رو به رو شدم، او را واگذاشتم، و دوست داشتم تا کسی غیر از من او را به قتل برساند. پیامبر خدا ﷺ باز هم سکوت کردند.) بیهقی گوید: این خبر مرسل و سندش عالی است.

۱۰- بزار به روایت از ابوهریره رضی الله عنه آورده است: (رسول خدا ﷺ بر عبدالله بن ابی (منافق) که در زیر سایبانی بود گذر کرد، او گفت: پسر ابی کبشه بر ما گرد و غبار افشاندی. پسرش عبدالله رضی الله عنه گفت: یا رسول الله ﷺ: سوگند به آن خدایی که تو را کرامت بخشیده است، اگر بخواهی سرش را به نزد شما می‌آورم و رسول خدا ﷺ فرمود: نه بر پدرت احسان کن، و با او رفتاری مناسب داشته باش.) هیثمی گوید: این خبر را بزار آورده و رجال سلسله سندش موثق هستند.

۱۱- ابن هشام به روایت از ابو عبیده و دیگران از دانشمندان علم مغازی آورده‌اند که: (عمر بن خطاب رضی الله عنه به سعید بن عاص که او را به خود نزدیک کرده بود می‌گفت: گمان می‌کنم، شما می‌پنداری که من پدرت را کشته‌ام، اگر او را کشته بودم عذرخواهی نمی‌کردم، بلکه من دایی خود عاص بن هشام بن مغیره را کشته‌ام، اما پدرت، من در حال بر او گذر کردم که او با آب دهانش بحث از انتقام می‌کرد، پس از او گذشتم. پسر عمویش، علی بر او یورش برد و او را به قتل رسانید.)

در البدایه نیز به همین سیاق آمده است، در الاستیعاب و الاصابه افزون بر آنچه که آمده، آورده است:

(سعید بن عاص رضی الله عنه به او گفت: اگر او را کشته بودی، شما بر حق و او بر باطل بود. عمر از این سخن خوشحال شد.)

۱۲- ابن سعد به روایت از زهری آورده است: (چون ابوسفیان بن حرب به مدینه آمد، به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای غزوه‌ی مکه آماده می‌شد، ابوسفیان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست، که صلح حدیبیه را تمدید کند، که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفته نشد. ابوسفیان به خانه‌ی دخترش ام حبیبه رضی الله عنها رفت. چون خواست بر روی فرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند، ام حبیبه آن را به هم پیچید و کنار گذاشت. ابوسفیان گفت: دخترم! این فرش را برایم حیف دیدی یا مرا بر آن حیف دیدی؟ ام حبیبه گفت: بلکه این فرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و شما انسانی مشرک و نجس هستی. ابوسفیان گفت: دخترم، بعد از من دچار شر شده‌ای.)

ابن اسحاق شبیه این خبر را بدون ذکر سند آورده است. در البدایه نیز این خبر آمده و در آن اضافه شده است: (دوست ندارم بر فرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنشینم.)

۱۳- طبرانی به روایت از انس بن مالک رضی الله عنه آورده است که گوید: (در روز جنگ احد، اهل مدینه دچار وحشت شدند، و بسیاری فرار کردند، زیرا گفته شد: محمد کشته شده است، در مناطق مختلف مدینه داد و فریاد به هوا خاست. زنی از انصار برای بررسی اوضاع از مدینه بیرون رفت، با جنازه‌ی پدرش، شوهرش و برادرش رو به رو گردید.

راوی گوید: نمی‌دانم با کدامشان اول رو به رو شد، بر هر کدام که می‌گذشت، می‌پرسید این کیست؟ گفته می‌شد: برادرت، شوهرت، پسرت. و او می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کجاست و حالش چطور است؟ گفتند: در جلوی شما است، آن زن به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و گوشه‌ی

لباس مبارکش را گرفت و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد، اکنون که شما به شهادت نرسیده‌اید، هیچ نگرانی ندارم.)

این‌ها نصوصی است، که بیانگر عمق ایمان کسانی است که به پیامبر خدا ﷺ ایمان آوردند، و با او در حشر و نشر بودند و از او پیروی کردند، این گزارشات، گواهی می‌دهند، که باورشان به پیامبر خدا ﷺ در حدّی بوده است که در تاریخ مانند ندارد.

ج - سرانجام شهادت و واقعیت:

گواهی واقعیت برترین گواهی‌ها است، زیرا انسان بدین وسیله به یقینی می‌رسد، که در آن شک راه نمی‌یابد، باید آنچه از قول و عمل پیامبر خدا ﷺ به ما رسیده است، مورد آزمایش قرار گیرد، هر گاه هر کدام از قول و یا عمل ایشان آزموده شود، و از حق و صدق خارج تشخیص داده نشود، راهی در پیش روی انسان باقی نمی‌ماند مگر یک راه و آن هم عبارت است از ایمان و تصدیق. در باب دوّم خواهیم دید، که آزمون کامل و بررسی قرآن کریم، حقیقت را بسان خورشید در مقابل دیدگان روشن خواهد کرد، و ثابت خواهد شد که تمام قرآن حق و صدق است، که از نزد خدا آمده است. در باب سوم به خواست خداوند خواهیم دید که بررسی و آزمون اخبار غیبی ایشان، این نتیجه را به بار می‌آورد، که آینده از آن پرده بر می‌گیرد و حقیقت را روشن می‌سازد، و بر آن تأکید می‌نماید. اما در این جا، نمونه‌هایی از مزاح و شوخی‌های ایشان را نقل می‌کنیم، تا مشاهده کنیم که در این محدوده نیز ایشان از حق و صدق خارج نشده‌اند. همچنین نمونه‌هایی از وفا به وعده و پیمان‌هایش را نقل می‌کنیم، تا صدق ایشان بیشتر آشکار گردد، و نمونه‌هایی از احادیثی را می‌آوریم که انسان در پرتو آن می‌تواند، صدق گفتارش را بیازماید، و آن جا است که با شگفتی بسیار در تطبیق با آنچه که انسان معاصر می‌شناسد و آن را تجربه کرده است، صحت و صدق گفتار رسول خدا ﷺ در طی روزگاران به اثبات می‌رسد. این بخش را با تذکر این نکته به پایان می‌بریم که تنها منبعی که می‌توانیم علم غیبی را از آن حاصل کنیم، اطمینان و وثوق به این واقعیت است که محمد ﷺ، رسول خدا است، و کلامش در این مورد حجت است، البته با مناقشه و بررسی بعضی از قضایا که به این امر رابطه دارد. اکنون به عرضۀ چیزی می‌پردازیم که یادآوری نمودیم:

۱- نمونه‌هایی از صدق پیامبر ﷺ در مزاح و شوخی:

در میان مردم متداول است، که در مزاح و شوخی خود را ملزم به راستگویی نمی‌دانند، ولی

رسول خدا ﷺ در مزاح و شوخی نیز صادق بوده‌اند، و امتشان را نیز در هر حالی به آن ملزم فرموده‌اند. امام احمد به روایت از انس بن مالک آورده است: (مردی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و از ایشان درخواست کرد، مرکبی به او بدهد تا بر آن سوار شود. پیامبر ﷺ به شوخی - فرمود: تو را بر بچه شتری سوار می‌کنیم. مرد گفت: یا رسول الله! بچه شتر به چه کار می‌آید؟ ایشان فرمود: مگر شتر جز شتر می‌زاید؟) این حدیث را ابو داوود و ترمذی نیز آورده‌اند. (۱)

زید ابن اسلم گوید: (زنی به اسم ام ایمن به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: شوهرم شما را دعوت می‌کند. ایشان فرمودند: شوهرت کیست؟ همان که در چشمانش سپیدی است؟ زن گفت: به خدا سوگند او چشم سفید نیست. پیامبر ﷺ فرمود: آری در چشمانش سپیدی است. زن گفت: نه به خدا سوگند چنین نیست. پیامبر فرمود ﷺ: هیچ کس نیست که در چشمش سپیدی نباشد.) منظور پیامبر ﷺ سپیدی بود که بر حدقه‌ی چشم احاطه دارد، ولی آن زن پنداشت که منظور ایشان کور بودن چشم است. غزالی این حدیث را در احیاء آورده، و ترمذی و ابو داوود نیز شبیه آن را آورده‌اند.

امام احمد به روایت از انس آورده است: (مردی روستایی به اسم زهیر، برای پیامبر ﷺ از روستا هدیه می‌آورد، و چون قصد بازگشت می‌کرد، پیامبر ﷺ قبل از خروج او، برایش هدایایی می‌داد، و او را تجهیز می‌کرد. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: زهیر روستایی ما است و ما شهری اویم. حضرت او را دوست می‌داشت، اگر چه ظاهرش زیبا نبود. این مرد به مدینه آمده بود و کالاهایش را در معرض فروش قرار داده بود، پیامبر ﷺ از پشت سرش آمد و در حالی که آن مرد او را نمی‌دید، او را از پشت به آغوش گرفت. مرد گفت: مرا رها کن چه کسی هستی؟ چون نگاه کرد، پیامبر ﷺ را دید، پس سعی کرد خود را به سینه‌ی مبارک پیامبر ﷺ بچسباند، پیامبر هم می‌فرمود: چه کسی این بنده را از من خریداری می‌کند؟ او گفت: یا رسول الله! در این صورت مرا مالی کساد خواهی یافت. پیامبر ﷺ فرمود: ولی در نزد خدا کساد نیستی، یا فرمود: در نزد خدا گران بها هستی.) راویان این خبر موثق هستند. (۲)

توجه: از سیاق حدیث بر می‌آید که منظور پیامبر ﷺ از (بنده) بندگی خدا بود، و همه‌ی ما بندگان خداییم.

۱ - ترمذی، حدیث ۱۹۱۴، کتاب البر والصلة؛ ابو داوود، حدیث ۴۳۴۶، کتاب الأدب؛ احمد حدیث ۱۲۳۱۵؛ باقی مسند المکثرین.

۲ - احمد، حدیث ۱۲۱۸۷، باقی مسند المکثرین؛ حدیث مرفوع الی النبی ﷺ انفراد به احمد.

ترمذی در شمایل به روایت از حسن آورده است: (پیرزنی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! دعا کن که خداوند مرا به بهشت وارد کند. حضرت فرمود: ای مادر، بدان که پیرزن به بهشت داخل نمی‌شود. پیرزن شروع به گریه کرد. پیامبر ﷺ فرمود: به او خیر دهید که به صورت پیرزن وارد بهشت نمی‌شود، زیرا خداوند فرموده است:

«إِنَّمَا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً ﴿﴾ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً»
الواقعه / ۳۵-۳۶

«زنان باایمان را در هنگام ورود به بهشت جوان و به صورت دوشیزگان در آورده‌ایم.»
ترمذی در شمائل به روایت از انس آورده است: (رسول خدا ﷺ به او فرمود: ای صاحب دو گوش) (۱)

ابواسامه گوید: مقصود پیامبر ﷺ شوخی بوده است، زیرا هر انسانی دو گوش دارد. از این نمونه‌ها در می‌یابی که پیامبر ﷺ در هنگام مزاح و شوخی نیز از حق و راستی خارج نمی‌شده است، ولی این صدق را به صورت ظریفی به کار می‌برده است، که متداول و معمول نبوده است، به طوری که مخاطب از آن نکته برمی‌گرفته است. بدین‌سان تمام شوخی‌های او هم حق بوده است.

ترمذی به روایت از ابوهریره آورده است: (صحابه گفتند: یا رسول الله! شما با ما شوخی می‌کنید... فرمود: من در شوخی هم جز حق نمی‌گویم) (۲)
این نمونه‌ای از صدق نبوت است، و بدیهی است در نبوت باطل راه ندارد، و باطل نمی‌تواند، با آن همراه و یا در آن سهیم شود. (۳)

۲- نمونه‌هایی از صدق پیامبر ﷺ در وعده‌ها و پیمان‌هایش

ابوداود به روایت از عبدالله بن ابی‌الخنساء آورده است: (قبل از بعثت چیزی را به پیامبر ﷺ فروختم، مبلغی از قیمت آن باقی ماند، به او وعده کردم که در همان محل حاضر شوم. آن روز و فردای آن فراموش کردم، روز سوّم آمدم، دیدم او سرجایش حاضر است، فرمود: ای جوان مرا به زحمت انداختی، سه روز است که در این جا منتظر هستم) (۴)

۱- ترمذی، حدیث ۱۹۱۵، کتاب البر و الصلة (حدیث صحیح غریب).

۲- ترمذی، حدیث ۱۹۱۳، کتاب البر و الصلة، حدیث شریف مرفوع الی النبی ﷺ.

۳- در مسند احمد، حدیث ۸۳۶۶، ۸۱۲۵، باقی مسند المکثرین.

۴- ابو داود، حدیث ۴۳۴۴، کتاب الأدب، حدیث شریف مرفوع الی النبی ﷺ، انفراد به ابوداود.

ابن حبان و حاکم آورده‌اند: (پیامبر ﷺ، نشسته بود، و در محل حنین غنایم هوازن را تقسیم می‌کرد، مردی از میان مردم برخاست و گفت: یا رسول الله! من با شما قراری داشتم. فرمود: راست می‌گویی، هر چه می‌خواهی حکم کن. گفت: صد گوسفند با چوپان. فرمود: مال شما ولی کم گفتی...)

حاکم به روایت از حویطب بن عبدالعزی در قصه‌ی مسلمان شدنش آورده است که: (او در عمرة القضاء مأمور بوده است، تا بعد از سه روز اقامت پیامبر ﷺ و مسلمانان در مکه بر اساس توافق انجام شده، از پیامبر بخواهد که مکه را ترک کند. حویطب می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ برای عمره‌ی قضایی به مکه تشریف آورد، قریش مکه را ترک کردند، از جمله کسانی که در مکه مانده بود، من و سهیل بن عمرو بودیم، که مأمور بودیم بعد از گذشت زمان مورد توافق، پیامبر ﷺ را از مکه بیرون کنیم، چون سه روز گذشت، من و سهیل بن عمرو به حضور پیامبر ﷺ آمدم و گفتیم: شرط شما تمام شده است، از شهر ما بیرون بروید. ایشان فریاد برآورد: هان ای بلال، نباید تا غروب آفتاب کسی از مسلمانانی که با ما به مکه آمده‌اند، در این شهر باشند.)

اینک مواردی از کتاب (قهرمان قهرمانان) که نویسنده به ذکر بعضی از مواقف رسول خدا ﷺ در رابطه با وفای به عهد پرداخته است ذکر می‌گردد: او می‌گوید: (یک سال قبل در صلح حدیبیه، قریش مدینه را محاصره کردند، و گروه‌های مختلف مشرکان عرب از آبادی‌های مختلف گرد آمدند، بنی قریظه با پیغمبر ﷺ نقض پیمان کردند، مصیبت شدت یافت، و مسلمانان به شدت متزلزل شدند، ولی خداوند، بنده‌اش را یاری داد، و او را عزت بخشید، به طوری که در دل‌های مشرکان وحشت انداخت و... مدت اندکی از این واقعه نگذشته بود، که سپاه اسلام به فرماندهی پیامبر خدا ﷺ بر مکه یورش برد آنان به محل حدیبیه فرود آمدند، و قریش نمایندگان را به خدمت پیامبر ﷺ فرستاد.

این عروة بن مسعود ثقفی نماینده‌ی قریش است، که به میان قریش بازگشته، و حال محمد و سربازانش را با این عبارت توصیف می‌کند: (من کسرای شاهنشاه ایران و قیصر فرمانروای روم را در ملکشان دیده‌ام، به خدا سوگند من هیچ پادشاهی را همانند محمد در میان یارانش ندیده‌ام.)

در آن زمان محمد ﷺ دارای قدرت و شوکت و توان بود، ولی اعلام کرد: قصد جنگیدن ندارد.

و می فرمود: اگر قریش مرا به پیوند خویشاوندی فرا می خواند، می پذیرفتم و این حرمت را بر آنان ارزانی می کردم.

چون سهیل بن عمرو به نمایندگی از طرف قریش آمد، تا قرارداد صلح را امضاء نماید، از جمله خواسته هایش این بود که محمد ﷺ و یارانش باید از ورود به مکه صرف نظر کنند و باز گردند. ظاهر این صلح به زیان محمد ﷺ بود، زیرا در قرارداد صلح آمده بود: اگر کسی از مسلمانان مکه بدون اجازه ی ولی خود به محمد ﷺ پناهنده شد، باید تسلیم قریش گردد، ولی اگر کسی از پیروانش به قریش پناهنده شد، حق مطالبه ی او را ندارد...^(۱)

این شرط یاران محمد ﷺ را به هیجان آورد، تا آن جا که عمر رضی الله عنه یک بار به نزد ابوبکر می رفت، و یک بار به خدمت پیامبر ﷺ می آمد و می گفت: مگر ما مسلمان نیستیم، مگر آنان مشرک نیستند، مگر شما رسول خدا نیستید؟ چرا ذلت را در دین خود بپذیریم؟ پیامبر ﷺ می فرمود: من بنده و رسول خدایم و، از فرمان او سر نمی پیچم، و هرگز خدایم مرا ضایع نمی کند. ابوبکر می گفت: گواهی می دهم که او رسول خدا است. پذیرفتن این شرط از جانب مسلمانان، نوعی تسلیم در برابر قریش تلقی می شد، زیرا آنان رمز این کار را نمی دانستند، و این بزرگترین آزمون و امتحان بود که صبرشان را لبریز کرد، در همین گپیرو دار، رسول خدا ﷺ از جدال و گفتگو با نماینده ی قریش سهیل بن عمرو، فارغ شد، هنوز قرارداد نوشته نشده بود و مدتی از آن نگذشته بود، که ابو جندل مسلمان با غل در زنجیر به میان مسلمانان آمد، ابو جندل فرزند سهیل بن عمرو نماینده ی قریش بود. چون سهیل فرزندش را دید، به سویش رفت، و گریبانش را گرفت و گفت: یا محمد! مناقشه و اختلاف به سر صلح قبل از آمدن ابو جندل پایان رفت. پیامبر ﷺ فرمود: راست می گویی. ابو جندل فریاد برآورد، ای معشر مسلمانان: آیا به مشرکان پس داده می شوم، تا مرا در دینم به فتنه بیندازند؟ این شرایط را به تصویر بکشید، جایگاه محمد، مردی که از شجاعتش با شما سخن گفتم، شجاعتی بی مانند، مردی نیرومند و قوی که از مدینه خارج شده و سپاهی برای یورش به همراه دارد.^(۲)

هم اکنون شما وصف عروۀ بن مسعود را شنیدید، او را تصور کنید که در چه حالتی است، او یاران پیامبر ﷺ را در حال جوش و خروش می بیند، در آن میان حالت پناهنده ی مسلمانانی را به تصویر بکشید که به پاهایش زنجیر بسته شده است و از فرزندان و شخصیت های محترم

۱ - بخاری، حدیث ۲۹۴۵، کتاب الجزیه و الموارعة

۲ - بخاری، کتاب الشروط، حدیث ۲۵۲۹، کتاب مسند الکوفیین، حدیث ۱۸۱۶۶

قریش به حساب می‌آید که آیین محمد را برای خویش برگزیده است، سپس نگاهی به پیامبر ﷺ بیندازید، که در آن مرحله‌ی بحرانی بهانه‌گیری نمی‌کند، و تردید به خود راه نمی‌دهد، در حالی که قرارداد هنوز نوشته نشده است، ولی به سهیل می‌فرماید: راست گفتم، قضیه تمام شده است، و در همان حال آن یار به زنجیر بسته‌اش را به سهیل تسلیم می‌کند، همه‌ی این‌ها را در ذهن خود مرور کنید، سپس هر کسی می‌خواهد برایم نامه بنویسد که آیا یک نمونه در تمام تاریخ بشر، همانند رفتار محمد را دیده‌است، که او به قولی که داده وفادار می‌ماند، در صورتی که در حد گفتگو بوده، و به مرحله‌ی امضاء و نوشتن هم نرسیده بوده است.

نویسنده‌ی کتاب مثال دیگری را می‌آورد:

(به وفای او در مقابل مشرکان نیز بنگرید: از جمله شروط قرارداد صلح حدیبیه این بود که هر کس می‌خواهد، با محمد ﷺ هم‌پیمان شود، و هر کس می‌خواهد در پیمان قریش در آید. قبیله‌ی خزاعه در عین حال که مشرک بودند، با محمد هم‌پیمان شدند، قریش عهد خویش را شکستند و هم‌پیمانانشان بکر را بر علیه خزاعه یاری نمودند.

عمر بن سالم خزاعی به خدمت پیامبر ﷺ آمد، و بر اساس پیمانی که با او داشت از او

تقاضای کمک کرد، او در مسجد پیامبر ﷺ در حضور حضرتش این شعر را خواند:

یارب انی ناشد محمدا

فانصر هداک الله نصراً اعتدی

فی فیلق کالبحر بحری مزبداً

ان قریشا اخلفوک الموعدا

و نقضوا میثاقتک المؤکدا

- خدایا! من محمد را به پیمان مستحکمی سوگند می‌دهم که این پیمان استوار بر اساس رابطه‌ی قومی و خانوادگی برقرار شده است، ای محمد خدا تو را ره بنماید، ما را یاری کن، و از پندگان خدا بخواه که به کمک ما آیند، گروه‌هایی بزرگ بسان کف دریا به حرکت درآیند، قریش به وعده‌اش وفا نکرد و پیمان محکم با شما را نقض نمود.-

این تجاوز مشرکان به هم‌پیمانان مسلمانان، سبب تجهیز بزرگ‌ترین سپاهی شد، که تا آن روز جزیره‌ی العرب، شبیه آن را به خود ندیده بود، این سپاه می‌رفت، تا هم‌پیمانانش را یاری کند، که نتیجه‌ی آن به فتح مکه منجر گردید، و حکایت آن معروف است.

این‌ها مثال‌هایی است که در مورد وفای به عهد توسط رسول خدا ﷺ که در این‌جا ذکر کردیم، وفا به عهد در برابر دشمنان ملت، و در برابر کسانی که با آنان پیمان دفاعی بسته بود.

این بود نمونه هایی از صدق پیامبر ﷺ در عمل به پیمان‌ها و قراردادهای، در صورتی که بسیار بودند، کسانی که با محمد ﷺ عهد و پیمان بستند، اما خلف وعده کردند، و به عهد خود خیانت نمودند، بخاری آورده است: (چون هراکلیوس از ابوسفیان پرسید: آیا محمد اهل خیانت است؟ ابوسفیان جواب داد: نه. هراکلیوس گفت: از تو پرسیدم: آیا اهل خیانت است؟ چنین می‌پنداری که او اهل خیانت نیست، صفت پیامبران همین است که خیانت نمی‌کنند.)^(۱)

خیانت، نوعی دروغ است، چنان که خلف وعده نیز دروغ است، و پیامبر خدا ﷺ از این گونه صفات، پاک و منزّه است. از این سری نمونه‌های اندک که ذکر کردیم، شما به این نتیجه می‌رسی که غیر از پیامبران، کسی از بنی آدم هم چون پیامبر خدا ملزم به وفای عهد و قولش نبوده است، مگر کسی که از شاگردان او بوده باشد، که به او اقتدا نموده باشد. سخن پیامبر ﷺ بزرگترین تضمینی بوده است که بالاتر از آن ضمانتی وجود ندارد. حتی بدترین دشمنانش تردید نداشته‌اند که محمد ﷺ امین‌ترین کسی است که می‌تواند امنیت آنان را تأمین کند، چرا که هیچ ضمانتی بالاتر از قول رسول خدا ﷺ وجود نداشته است. هر کس حوادث سیره را بررسی و پیگیری کرده باشد، نمونه‌های بسیاری از این واقعیت را مشاهده می‌کند. آری این صفات صدق است که در پیامبران نهادینه شده و خلاف آن هرگز از آنان سر نمی‌زند.

۳- نمونه هایی از سخنان او که علوم روزگار ما آنها را تأیید کرده و از اخبار غیبی نیز بشمار نمی‌آید:

الف - پیامبر ﷺ در حدیث صحیح فرموده است: (چون مگسی در ظرف یکی از شما افتاد، آن را در غذا فرو برد و سپس بیرون آورد، زیرا در یکی از بال‌هایش بیماری و در دیگری دوا است.)^(۲)

این حدیث پرده از دو نکته بر می‌دارد که در روزگاران قدیم کسی با آنها آشنایی نداشته است، اول این که مگس ناقل میکروب است و همگان آن را می‌دانند، دوم چیزی که بسیاری از آن آگاه نیستند، این که مگس پادزهری در خود دارد که ضد میکروب است، این تحقیقی است که دکتر عزالدین جواله، پیرامون این موضوع انجام داده و ما خود را ملزم به نقل آن می‌دانیم، ولی

۱ - بخاری، کتاب الجهاد والسير ۲۷۲۲؛ کتاب تفسیر القرآن ۴۱۸۸؛ مسلم: کتاب الجهاد والسير، ۲۲۲۲
 ۲ - بخاری، کتاب البدء الخلق، ۳۰۷۲؛ کتاب الطب ۵۲۳۶، ابن ماجه، کتاب الطب، ۳۴۹۶؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۶۸۴۴؛ دارمی کتاب الأطعمه، ۱۹۵۱

قبل از آن باید نکاتی را تذکر دهیم:

۱- از روزگاران کهن معروف است که زهر بعضی از حشرات موذی مفید است، و در درمان بیماری‌ها به کار می‌رود. چه بسا که دو چیز در یک حیوان وجود داشته باشد که ضد همدیگرند و در نیش عقرب زهری کشنده است، ولی با بخشی از آن می‌توان آن را درمان نمود، در این باره دانشمندان می‌گویند: (در یکی از بال‌های مگس بیماری و در دیگری شفا است، این از جمله مواردی است که خداوند در عجایب خلقت قرار داده است، و در نظام آفرینش شواهد و نمونه‌های بسیاری وجود دارد، از آن جمله است زنبور عسل که از شکمش عسل ناب بیرون می‌آید، و در نیش آن زهری کشنده است. عقرب با نیش خود بیماری را شدت می‌دهد، ولی با لاشه‌ی آن زهرش مداوا می‌گردد.)

۲- در طب جدید سرم‌هایی از زهر افعی و حشرات سمّی تهیه می‌کنند، که برای مداوای کسانی که عقرب و یا افعی آنان را نیش زده به کار گرفته می‌شود، بلکه این سرم‌ها در تخفیف دردهای سرطانی نیز مفید است.

۳- طب جدید از مواد آلوده و کثیف، داروهای حیات بخش تهیه کرده است، که روش معالجات را به عقب باز گردانیده و اکنون شیوه‌های قدیمی را مؤثر دانسته است. پنیسیلین و استرپتومایسین یکی از مواد عفونت‌زا و دیگری از خاک قبرستان تهیه می‌گردد. یا به عبارتی دقیق‌تر یکی از ویروس‌های عفونت و دیگری از میکروب‌های مقابر ساخته می‌شود. در حالی که واقعیت چنین است! آیا از لحاظ عقلی و نظری، نمی‌توان باور کرد که: مگس این حشره‌ی آلوده در خود پادزهری دارد که می‌تواند بیماری ناقل آن را نابود سازد.

۴- مشهور است که در میکروب زهر کشنده‌ای وجود دارد، که چون به بدن موجودات زنده وارد می‌شود، بدن از خود ماده‌ای بر ضد آن تراوش می‌کند، که این ماده قدرت دارد، آن زهر کشنده را نابود سازد، و آن را آنتی‌بیوتیک می‌نامند.

آیا تعجب آور است که گفته شود مگس ناقل میکروب است، ولی در جسم مگس ماده‌ای ضد میکروبی قرار دارد که ذکر آن گذشت، ماده‌ای که می‌تواند میکروب‌های انتقال داده شده توسط مگس در غذا و آب را نابود سازد، پس اگر مگسی در غذا افتاد چاره‌ای نیست، جز آن که مگس را در غذا فرو بریم، تا آن ماده‌ی ضد میکروبی بیرون آید، و میکروب‌ها را نابود سازد، و از بیماری که ممکن است به علت انتقال میکروب توسط مگس دچار آن گردیم، رهایی یابیم.)

بعد از سخن دکتر عزالدین بحث ادامه می‌یابد، و تحقیقات پزشکان مصری: محمود کمال و

محمد عبدالعظیم حسین در اثبات مفاد حدیث نقل می‌گردد، آن دو بر مبنای منابع علمی می‌گویند:

(در سال ۸۷۱ استاد آلمانی (بریولد) از دانشگاه هال آلمان متوجه شد که: در مگس خانگی پادزهری است از جنس باکتری‌ها به نام (امبوزاموسکی) این پادزهر با مگس همراه است، در بررسی آن این نتیجه حاصل شد که این پادزهر نوعی باکتری به اسم (انتوموترالی) از دسته‌ی باکتری‌های بهم پیوسته است البته از نوع دوّم باکتری‌های ویروسی. این موجود در طبقه‌ی پایین، داخل شکم که به شکل دایره است در داخل خمیری مخصوص زندگی می‌کند، که ذکر آن خواهد آمد، این محل دایره شکل به مرور به صورت مستطیل در می‌آید، و در آن روزنه‌هایی یا مفاصلی در شکم مگس ایجاد می‌گردد، که امکان خروج این باکتری را فراهم می‌سازد. این خروج بسان دور تناسلی این باکتری است.

در این مرحله تخم‌های باکتری در داخل کیسه جمع می‌شود، و از داخل بر آن فشار وارد می‌کند، چون این فشار به حد معینی می‌رسد، دیواره‌ی کیسه آن را تحمل نمی‌کند، و منفجر می‌شود، و تخم‌ها به شدت به خارج رها می‌شود، به طوری که در فاصله‌ی ۲ سانتی متر به خارج کیسه پرتاب می‌گردد، حالت آن شبیه آب‌پاشی است که آب می‌پاشد. بنابراین اگر به مگس مرده و متروکه بر شیشه نگاه کنیم این موارد را مشاهده می‌کنیم.

الف - تخم‌های باکتری پیرامون مگس پراکنده است.

ب - در قسمت سوّم و آخری مگس بر روی شکم و پشت آن، وجود کیسه‌های منفجر شده و تخم‌هایی که از آن بیرون زده دیده می‌شود، قطعات کیسه‌ی مستطیل شکل که ذکر آن گذشت به طور کامل آشکار است.)

اکتشافات دانشمندان عصر جدید، گفته‌های (بریولد) مبنی بر خصوصیات عجیب این باکتری که در داخل شکم مگس زندگی می‌کند، را تأیید می‌نماید:

۱- در سال ۱۹۵۴ بزرگ‌ترین استاد باکتری شناس (لان گیرون) اعلام کرد، این باکتری که همواره در شکم مگس به شکل کیسه‌ی دایره شکل و در خمیری مخصوص به اسم (آنزیم) قرار دارد، قوی است، که میکروب‌های انتقال شده توسط مگس را ذوب و نابود می‌سازد.

۲- بین سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۵۰ دو دانشمند انگلیسی: (آرنشتین) و (کوک) و دانشمند سوئیسی (رولیوس) خبر از جدا کردن ماده‌ای دادند که اسم آن را (گاواسین) گذاشتند، که این ماده را از گروه باکتری‌هایی که در شکم مگس زندگی می‌کند، به دست آورده‌اند. آنان گفتند:

کشف شده است که این ماده ضد میکروب است، و می‌تواند میکروب‌های مثبت و منفی از جمله ویزانتیا و تیفوئید را نابود سازد.

۳- در سال ۱۹۴۸ دانشمندان بریتانیایی: (بریان و کورتیس و هیمنگ و گیورس و ماک گوان) توانستند به ماده‌ای ضد میکروب به اسم (کلوتیزین) دست یابند، آنان این ماده را از همان باکتری‌هایی که از نوع باکتری‌های شکم مگس است، جدا کردند، که می‌تواند میکروب‌های منفی مثل تیفوئید و دیزانتیریا را نابود سازد.

۴- در سال ۱۹۴۹ دو دانشمند انگلیسی به نام‌های: (کومسی و فامیر) و دانشمندان دیگری از سوئیس به نام‌های: (گرمان و روث و اثلنجر و بلاتنز) توانستند ماده‌ای ضد میکروبی به اسم (انیاتین) از نوع باکتری‌هایی که در داخل شکم مگس زندگی می‌کند، به دست آورند، آن را بسیار فعال یافتند، که خیلی سریع میکروب‌های مثبت و منفی را نابود می‌سازد، و در درمان اسهال خونی و تیفوئید و وبا از آن استفاده می‌شود.

۵- در سال ۱۹۴۷ (مو و تیش) از نوعی باکتری شبیه همان چیزی که در شکم مگس قرار دارد، مواد ضد میکروبی به دست آورد، که می‌توانست میکروب‌های منفی بیماری‌های خطرناک مثل اسهال خونی و تیفوئید را معالجه کند. این ماده تأثیر زیادی بر بیماری‌های عفونی و تب‌دار داشت و در مدت اندکی آثار آن نمودار می‌گردید، به طوری که یک گرم آن مقدار هزار لیتر شیر آلوده به میکروب‌های مذکور را ضد عفونی می‌کرد.

خلاصه مطلب بدین‌سان است:

۱- مگس بر فضولات و مواد آلوده و پلید می‌نشیند، با پاهایش مقادیری از میکروب‌های خطرناک را نقل می‌دهد.

۲- مگس بر روی غذا می‌نشیند و با پاهای آلوده‌اش میکروب را وارد غذا و یا آب می‌کند، و نوعی زهر کشنده را به همراه دارد، این میکروب‌های خطرناک همراه با فضله‌ی مگس بیرون می‌شود.

۳- اگر مگس از غذا برداشته شود، و بدون آن که در آن فرو برده شود، به بیرون پرتاب گردد، این میکروب‌ها در غذای آلوده باقی می‌ماند، چون شخص غذا را می‌بلعد، و به طور طبیعی از میکروب‌ها آگاه نیست، می‌میکروب‌ها وارد دهان او می‌شود، در این جاست که اگر شرایط برای میکروب مساعد گردد، شروع به تکثیر می‌کند، و سپس به او حمله می‌کند و ایجاد بیماری می‌کند، در چنین صورتی انسان دچار عفونت و تب می‌گردد و در بستر می‌افتد.

۴- اما اگر مگس در غذا فرو برده شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ در این حالت بر کیسه‌ی محتوی باکتری‌های آن فشار وارد می‌شود، و این فشار منجر به انفجار کیسه می‌گردد، و آنزیم‌های نابوده‌کننده‌ی میکروب از آن بیرون می‌آید، و بدین ترتیب میکروب‌هایی که توسط مگس انتقال داده شده از بین می‌رود، و غذا از لوث میکروب‌ها پاک‌سازی می‌گردد.

۵- بدین‌سان تحقیقات دانش‌مندان، مفسّر حدیث نبوی است که بر فرموده‌ی پیامبر ﷺ مهر تأیید می‌گذارد، و ثابت می‌کند، که اگر در غذا مگس افتد، باید آن را در غذا فرو برند، تا ماده‌ی ضد میکروبی از آن خارج گردد، و به‌جنگ عوامل بیماری‌زا برود.

نتیجه این می‌شود که علم جدید، خبر پیامبر ﷺ را مورد تأیید قرار داده است. علم جدید ثابت کرده است که مگس حامل میکروب‌ها است که آنها را از دستشویی‌ها و زباله‌ها و اماکن آلوده، به غذا و آب و دهان و بینی و محل تنفس انتقال می‌دهد، و موجب ایجاد بیماری‌های گوارشی، مثل تیفوئید، سل، وبا و امثال آنها می‌گردد، این همان چیزی است که پیامبر برگزیده ﷺ آن را خبر داده‌اند که: که در یکی از بال‌های مگس بیماری است.

بدیهی است که باید از عوامل بیماری‌زا پرهیز گردد، و چنین چیزی امکان ندارد، مگر آن که با مگس مبارزه شود، و مگس از محیط زندگی دور گردد.

چنان که گفتیم، علم جدید ثابت کرده است که در مگس نوعی باکتری به اسم (ذیفان) وجود دارد، که می‌تواند میکروب‌ها را نابود سازد. این ماده از مگس جدا نمی‌شود، مگر بعد از رسیدن به مرحله‌ی فشار، آن هم در درجه‌ی معینی. پس برای ایجاد فشار و بیرون آمدن این ماده، لازم است که مگسی که در غذا و یا آب افتاده، در آن فرو برده شود، و این همان چیزی است که در حدیث نبوی ﷺ آمده است.

قرآن می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» النجم/ ۳-۴
«پیامبر از هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه که او می‌گوید، جز وحی که بر او نازل شده، چیز دیگری نیست.»

ب - از عایشه روایت شده است که: (فاطمه دختر ابی‌حبیث از پیامبر ﷺ پرسید: من بیماری زنانگی دارم که پاک نمی‌شوم آیا نماز را ترک کنم؟ فرمود: نه، این خونی است که از رگ می‌تراود، ولی نماز را در روزهایی ترک کن که به‌طور معمول عادت می‌شوی، سپس غسل کن و نماز بگزار.)^(۱)

۱ - بخاری، کتاب الوضوء، ۲۲۱؛ کتاب الحیض، ۳۱۴؛ مسلم کتاب الحیض، ۵۰۱ و ۵۰۲؛ ترمذی، کتاب الطهاره، ۱۱۶.

حقیقت این موضوع چنین است که: هر زنی دچار عادت ماهانه می‌شود، و خون از رحم او در مدّت عادت خارج می‌گردد، علت آن عدم تلقیح اسپرم با تخمک است. خونی که در این حالت خارج می‌گردد، به نام (حیض) نامیده می‌شود. اما در این جا آن زن در شرایطی قرار داشت که به طور مستمر و دایم از او خون می‌آمد، و تصورش بر این بود که این خون حیض است، ولی رسول خدا ﷺ به او فهماند که این خون حیض نیست، بلکه خونی است که از رگ تراوش می‌کند، و ربطی به اصل رحم ندارد.

دانشمندان متخصص معاصر در این باره چه می‌گویند؟

آنان می‌گویند: تنها خونی که منشأ آن رحم است و به صورت عادت ماهانه خارج می‌گردد، همان خون حیض و یا هنگام زایمان است، اما سایر خون‌ریزی‌ها، سرمنشأ آن سایر قسمت‌های بدن از جمله رگ‌ها است، که ربطی به خون حیض ندارد، زیرا ممکن است که به علت یک سری بیماری‌ها زنان دچار خون‌ریزی شوند. آیا نظریه متخصصان معاصر، غیر از تصدیق فرموده‌ی پیامبر بزرگ ﷺ است که در آن روزگار از لحاظ علمی کسی آن را نمی‌شناخته است؟

ج - مسلم به روایت از طارق جعفی آورده است که: (از پیامبر ﷺ در مورد مصرف شراب پرسید، پیامبر ﷺ او را منع کرد، او گفت: آن را برای درمان استفاده می‌کنم، حضرت فرمود: (شراب درمان نیست بلکه بیماری است).^(۱)

این حدیث بیان می‌کند که شراب بیماری‌زا است و عامل شفا نیست. پزشکان معاصر در این باره چه می‌گویند؟ در پاسخ، سخنی را می‌آورم که صاحب کتاب (الروح الدین الاسلامی) در این موضوع آورده، و او آن را از کتاب اسلام و طب جدید نقل کرده است.

او می‌گوید: (اساس خمر، ماده‌ی الکلی با کمیّات مختلف است، این ماده به نسبت بسیار خفیف به طور طبیعی در وجود انسان و در عملیات هضم مواد قندی ایجاد می‌شود. الکلی دارای فواید طبیّی است ولی مفید بودن آن محدود به همین قدر بسیار کم است، حدیث نمی‌گوید: هر الکلی که در داخل بدن به علت تخمیر غذا ایجاد می‌گردد مضر است، بلکه صحبت از آن چیزی است که ما به صورت مصنوعی آن را تخمیر می‌کنیم و سپس آن را می‌نوشیم که اگر بر الکلی بدن افزوده گردد، برای انسان زیان‌بار می‌شود، به خصوص که این حالت مدت مدیدی به طول بینجامد، زیرا

در اعصاب به علت الکلی نوعی التهاب مزمن ایجاد می‌گردد، و انسان را دچار تصلب شرایین و سنگ در کبد و ضعف قلب می‌کند. شاید کسی بپرسد: چرا به اندازه‌ی اندکی از الکلی استفاده نکنیم؟ این سوال ریشه در جهل دارد، زیرا اگر بدن عادت به الکلی کند، انسان دچار اعتیاد به آن می‌گردد، و بدین ترتیب اعتیاد بر انسان غلبه می‌کند، و او نمی‌تواند خود را از آن باز دارد، ولی در عین حال پاسخ این است که، الکلی با سایر مواد حتی در اندازه‌ی اندک متفاوت است، به طوری که نیروی اراده و عزم انسان را دچار ضعف می‌کند، و واکنش‌های روانی را در پی می‌آورد، اصل خطر همین است، زیرا انسان را از حالت تعادل و طبیعی خارج می‌کند، و اراده‌اش را تغییر می‌دهد و باتوجه به افزایش حالت اعتیاد، شخص بر خود کنترل ندارد، و حتی تحت تأثیر همان مقدار اندک الکلی قرار می‌گیرد و به آن گرایش می‌یابد، ولی در هر صورت ضعف اراده که نتیجه‌ی شرب الکلی مصنوعی است، شخص را برده‌ی خمر می‌سازد.

خمر طوری است که به مجرد وصول ۱۰ گرم از آن در خون انسان بالغ، بر او تأثیر می‌گذارد، و همین اندازه در یک فنجان ویسکی یا کونیاک یافت می‌شود. گاهی انسان را دچار مستی نمی‌کند، ولی در هر حال اثری ملموس در حالت جسمی و عقلی شخص به جای می‌گذارد. اگر شخص در این حالت مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد، در می‌یابیم که در عمل، درجه‌ی ادراک و تشخیص او تغییر کرده است، اگر به عنوان مثال چیزی می‌نویسد، اشتباهاتش افزون می‌گردد، اگر رانندگی می‌کند، نمی‌تواند قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کند. آمارها ثابت کرده است که علت بیش از ۱۳٪ حوادث رانندگی شرب خمر است.

یک جرعه خمر موجب فشارخون می‌شود، و همین امر به تنهایی گاهی انسان را دچار خسارات بزرگ می‌کند، ولی اگر انسان همیشه دچار فشارخون باشد، زیان مضاعف و دو چندان می‌گردد. اگر مقدار خمر افزایش یابد، انسان را دچار هیجان می‌سازد، و این امر بر فشارخون می‌افزاید، و شخص در معرض پاره شدن شریان مغز قرار می‌گیرد و در نهایت او را دچار فلج می‌کند، که چه بسا این خسارت، جزئی یا کلی باشد. اگر شخص دچار فشارخون گردد، باید آرامش داشته باشد، زیرا هیجانان بر افزایش فشار خون او می‌افزاید، و او را در معرض پارگی شریان قرار می‌دهد، و طبیعی است که آدم مست نمی‌تواند جلوی عواطف خویش را بگیرد، و در نهایت به آرامش دست نمی‌یابد.

برای کسی که عادت ندارد، خمر موجب ناراحتی معده می‌شود، و او را دچار استفراغ می‌کند، و حتی یک جرعه از آن موجب التهاب در معده، و سوء هاضمه می‌گردد که چندین روز به طول

می‌انجامد.

بعضی از پزشکان گفته‌اند: اگر خمر بسیار اندک هم باشد، بر دستگاه گوارشی اثرات زیان‌باری بر جای می‌گذارد، زیرا آنزیم‌های معده را دچار مشکل می‌کند، و این آنزیم‌ها در سیر حرکت گوارش بسیار ضروری است. خمر در امور وراثتی نیز مؤثر است، مشاهده شده است که فرزندان می‌نوشان، بیمار به دنیا می‌آیند، و دارای بنیه‌ای ضعیف هستند، و از لحاظ عقلی عقب مانده می‌شوند. این کودکان در هنگام نوجوانی گرایش به ارتکاب جرایم دارند، و به سوی بدی‌ها کشیده می‌شوند. کسی که در کتاب‌های طبی به تحقیق می‌پردازد چون علل بیماری‌های مختلف را می‌خواند، دچار تعجب می‌گردد، زیرا می‌بیند که شراب یکی از علل مهم و اساسی این نوع بیماری‌ها است.

امروز اندیشه‌ی مداوا با شراب خرافه‌ای بیش نیست، بلکه علم ثابت کرده است که این مایع راه دهها بیماری را بر انسان باز می‌کند، و کمترین ضرر آن همان است که (بتنام) در کتابش اصول قوانین آورده است: (می‌گساری در سرزمین‌های شمالی انسان را ابله می‌سازد، و در مناطق جنوبی او را دیوانه می‌کند).

در واقع او به زبان حال می‌گوید: سخن پیامبر ﷺ در این باره قابل نقض نیست، زیرا حق محض است که گذشت روزگار، جز به اثبات و تأکید بر آن نمی‌افزاید. (۱)

د - جابر گفته است، رسول خدا ﷺ فرموده است: (هر بیماری دارویی دارد، هر گاه داروی بیماری در دسترس باشد، شخص به اذن خدا سلامت خود را باز می‌یابد.) این حدیث را مسلم آورده است. ابوهیرره گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است: (خداوند هیچ بیماری را نیاورده است مگر برای آن دارویی قرار داده است.) این حدیث را بخاری آورده است. ابودرداء گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است: (خداوند هم درد را فرستاده و هم درمان را، هر دردی را درمانی است، پس خود را درمان کنید، ولی با مواد حرام خود را درمان نکنید) این حدیث را ابوداود آورده است. (۲)

این احادیث اصرار دارد که: هر دردی را درمانی است، اما واقعیت چه می‌گوید؟

واقعیت هر روز بدون هیچگونه تردیدی می‌گوید: که این سخن حق است. هر روز

۱ - مسلم، کتاب اسلام، ۴۰۸۴؛ ابو داود، کتاب الطب، ۳۲۷۶؛ احمد، باقی کسند المکثرین، ۱۴۰۷۰ و ۳۷۲۷؛ ابن ماجه

کتاب الطب، ۳۲۲۹

۲ - آدرس قبل (ابو داود، کتاب الطب، ۳۲۷۶)

متخصصان، راه‌های درمان جدید را برای بیماری‌ها کشف می‌کنند، درمان‌هایی که شناخته شده نبوده‌اند. شاید شما ملاحظه کرده باشی که: دانشمندان این حقیقت را پذیرفته‌اند، و لذا در پی کشف درمان برآمده‌اند، و با روحیه‌ای مطمئن در این راه پیش می‌روند، زیرا می‌دانند که هر دردی را درمانی است، و این جاست که در می‌یابی، سخن رسول خدا ﷺ نقض نمی‌شود، بلکه این سخن صدق محض است، که تمام آثار صدق در آن موج می‌زند.

ه- دانشمندان علوم طبیعی معاصر می‌گویند: مقدار باران در هر سال در تمام جهان تغییرناپذیر است، به طوری که هر سال به نسبت سال قبل تغییر نمی‌کند، نه کم می‌شود و نه زیاد، اگر چه به اندازه‌ای اندک. دانشمندان علت آن را حرارت ثابت خورشید، دانسته‌اند، و گفته‌اند: عوامل دیگری که در ایجاد باران مؤثرند، به نسبت تمام کره‌ی زمین ثابت است.

بنابراین: نسبت بخار آب در جو در هر سال ثابت است، و در نهایت نسبت باران نیز در هر سال ثابت می‌باشد، و اما آنچه که می‌بینیم در یک منطقه در طول چند سال باران به صورت متفاوت می‌بارد، اصل قضیه را رد نمی‌کند، زیرا اگر در جایی باران کاهش می‌یابد، در جایی دیگر به همان نسبت افزایش می‌یابد. پس نسبت باران به نسبت تمام جهان ثابت است، اگر چه ممکن است در مناطق به طور جداگانه متفاوت باشد.

بعد از آنچه که تقدیم کردیم، شما به این نتیجه می‌رسی که: دانشمندان معاصر، چیزی بر حقیقت نیفزوده‌اند، بلکه بر مضمون کلام پیامبر ﷺ تأکید کرده‌اند، تا یکی از شهادت و گواهی واقعیت به صدق پیامبر ﷺ باشد، حدیث پیامبر ﷺ این است: (هیچ سالی بیش از سال دیگر باران نمی‌بارد.) به تفسیر ابن کثیر سوره‌ی الفرقان مراجعه فرمایید.

و- ابوداود و ترمذی به روایت از ابن عباس حدیثی را آورده‌اند که او و خالد بن ولید همراه رسول خدا ﷺ، بر میمونه وارد شدند، در این حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: (به هر کس خداوند طعامی را ارزانی کرد، باید بگوید: خدایا! برای ما در آن برکت بگذار و به ما غذایی بهتر از آن ارزانی فرما، و به هر کس خداوند شیر ارزانی کرد، باید بگوید: خدایا! در آن برای ما برکت ارزانی کن، و از آن بر ما بیفزای. زیرا هیچ چیزی جز شیر، انسان را از طعام و نوشیدنی بی‌نیاز نمی‌کند.)

حدیث شریف به این حقیقت اشاره دارد که: شیر غذای کامل است، و هر غذایی غیر از شیر به تنهایی کافی نیست. امروز هر کتابی که در زمینه‌ی تغذیه نشر یافته است، به این حقیقت پرداخته است، زیرا وسایل تحقیق و علوم پیشرفت کرده است، و پیشرفت تجربه و علوم در

روزگار ما به طور هماهنگ بر این حقیقت تأکید دارد که: آنچه پیامبر ﷺ در حدیث آورده حق است، و به شکل بسیار روشنی به اثبات رسیده است. این حقیقت بسیار ساده، شما را بر این نکته رهنمون می‌گردد که: سخن پیامبر ﷺ حق و صدق است، و گذشت روزگار جز بر اثبات آن نمی‌افزاید.

ز- دکتر جراد فنتسر در مجله‌ی کوسموس آسمان مقاله‌ای را تحت عنوان: (اخطار به کسانی که سگ در خانه دارند و با آن ارتباط برقرار می‌سازند)، منتشر کرده است، در این مقاله آمده است:

(افزایش شوق به سگ‌ها در این روزگاران ما را وا می‌دارد که نسبت به خطراتی که تا کنون در این مورد آشکار شده است، توجه مردم را جلب کنیم، به خصوص اگر ارتباط با سگ در حدبازی با سگ و بوسیدن آن باشد، و یا اجازه داده شود که به دست آدمی لیس زند، و یا رها شود که در ظروف انسان غذا بخورد. این کار را ذوق سلیم نمی‌پذیرد و با آداب منافات دارد، و با قوانین بهداشت و سلامتی سازگار نیست، زیرا نمی‌توان از خطراتی که سلامتی و حیات انسان را تهدید کند گذشت، و نسبت به آن بی‌توجه بود، و یا به آن اهمیت نداد.

زیرا سگ دچار کرم‌هایی به صورت نواری می‌شود که ممکن است به انسان سرایت کند، و او را دچار بیماری‌های سخت نماید که چه بسا حیاتش را مورد تهدید قرار دهد.)

ثابت شده است که انواع سگ‌ها، حتی سگ‌های کوچک از این کرم‌های خطرناک و نواری در امان نیست.

در سرزمین فریزلند در هلند، آن‌جا که سگ‌ها را برای سورت‌کشیدن به کار می‌گیرند، دیده شده است که ۱۲٪ از افرادی که با سگ‌ها سروکار داشته‌اند، دچار انگل شده‌اند. در اسلاند از هر ۴۳ نفر یک نفر مبتلا شده‌اند. در استرالیا این نسبت افزایش یافته است و از ۳۹ نفر از اهالی آن یک نفر مبتلا شده‌اند. و نیز ثابت شده است که سگ عامل مستقیم بسیاری از بیماری‌ها در کشورهای مختلف بوده است.

سپس دکتر جراد فنتسر ادامه می‌دهد:

(لازم است که مردم از بازی با سگ‌ها پرهیز کنند، و به کودکان عادت ندهند، که از سگ‌ها دور شوند. اجازه ندهند که سگ‌ها به دست‌هایشان لیس بزنند، و نباید در محل پارک‌ها و میادین بازی اطفال، سگ وجود داشته باشد. لازم است، سگ‌ها را در ظروفی که انسان در آنها غذا می‌خورد، غذا ندهند، و از ورود سگ‌ها به سوپر مارکت‌ها و بازار عمومی و اغذیه‌فروشی‌ها

جلوگیری گردد، به طور کامل لازم است سگ از محیط انسان دور نگهداشته شود، و انسان در هنگام غذا خوردن و راه رفتن با آن تماس نداشته باشد.)

از کشفیات روزگار ما استخراج بسیاری از آنتی بیوتیک‌ها از خاک است، بخصوص خاک قبرستان. زیرا خاک قبرستان بیش از سایر خاک‌ها آلوده است، به عنوان مثال: استرپتومایسین، و تتراسیکلین، و نیومایسین از خاک آلوده گرفته شده است، و البته که همه‌ی آنتی بیوتیک‌ها چنین هستند، زیرا ماده‌ی (ذیفان) سایر میکروب‌ها را نابود می‌سازد، و این ماده از خاک آلوده به دست می‌آید.

همه‌ی آنچه را که گذشت کنار بگذار و این حدیث را بخوان:

مسلم از ابوهریره روایتی آورده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «پاکی ظرف یکی از شما که در آن سگ لیس زده باشد، این است که آن را هفت بار بشوید، و بار اول باید با خاک باشد.»^(۱)

شما می‌بینی که: کشفیات روزگار ما خود برهانی است بر صدق رهنمود حدیث شریف نبوی.

۴- سرانجام ذکر این نکته خالی از لطف نیست که: هیچ سخنی نیست که رسول خدا ﷺ آن را گفته باشد، مگر آن که حق و صدق است، ولی سخنان رسول خدا ﷺ بر دو نوع است:

الف - بعضی از آن با جهان غیب رابطه دارد.

ب - بعضی با جهان شهود و محسوس ارتباط دارد.

و فقط نوع دوم است که انسان می‌تواند آن را آزمایش کند، که اگر صدق آن ثابت شد، این خود می‌تواند، دلیل بر صدق نوع اول باشد. علاوه بر این خدای تعالی نشانه‌های دیگری را آورده است که دلالت بر صدق پیامبر ﷺ در امور غیبی دارد، از آن جمله است: معجزات و اخبار غیبی. پس پیامبری که صدقش در هر چیزی به اثبات رسیده و در هر جنبه‌ای مورد تأیید واقع شده، مجالی را در پیش روی انسان جز تسلیم باقی نمی‌گذارد.

دوست داریم بعضی از ملاحظات مهم را، به تناسب صحبت ما درباره‌ی صفت صدق پیامبر ﷺ، تذکر دهیم:

ملاحظه‌ی اول: شناخت حدیث و تأکید بر ثبوت آن از رسول خدا ﷺ، باید از طریق

۱ - کتاب الطهاره، ۴۲۰ و ۴۲۲: ترمذی، کتاب الطهاره، ۸۴: نسائی، کتاب الطهاره، ۶۶: ابو داوود کتاب الطهاره، ۶۵: ابن ماجه، کتاب الطهاره و سننها، ۳۵۹: احمد باقی مسند المکثرین، ۹۱۴۶: الدارمی، کتاب الطهاره ۷۲۰

بررسی و تحقیق در مضمون آن صورت گیرد. زیرا بسیاری از سخنان با هم در آمیخته است، علماء به تحقیق در باره‌ی احادیثی که از پیامبر ﷺ روایت شده پرداخته‌اند، باید اوّل به آن بررسی‌ها و تحقیقات رجوع شود، تا تحلیل و تفسیر مضمون بر اساس درستی استوار باشد، این قاعده باید در تمام تحقیقات مربوط به رسول خدا ﷺ مورد توجه قرار گیرد.

ملاحظه‌ی دوّم: بعضی از واژه‌های عربی از مفهوم لغوی به مفهوم شرعی نقل یافته است، به طوری که بر هر دو مدلول اطلاق می‌گردد، گاهی در قرآن و حدیث پیامبر، به مفهوم اوّل به کار برده می‌شود، و گاهی هم منظور کاربرد به مفهوم دوّم است. پس کسی که در نصوص تحقیق می‌کند، باید بر هر دو نوع کاربرد لفظ در تحقیقاتش تأکید کند. به عنوان مثال واژه‌ی (السّماء) احياناً در قرآن به مفهوم لغوی آمده است، و آن عبارت است از هر چیزی که بالای سر قرار دارد، و احياناً مقصود از آن جایگاه فرشتگان است، که مربوط به جهان غیب است، پس کسی که در چنین نّصّی تحقیق می‌کند، باید از قراین، مقصود حقیقی لفظ را در آن محل دریابد. بسیاری به علت عدم وضوح این قانون در نزدشان، دچار اشتباه می‌شوند، به طوری که قضایایی را به عنوان حقیقت مطرح می‌کنند، در صورتی که چنین نیست، و یا قضایایی را منکر می‌شوند، که حقیقت دارد، که در هر دو صورت، دچار توهم گزایی می‌شوند، و این توهم خویش را به حساب اسلام می‌گذارند، بنابراین بر اساس جهل چیزی را بر اسلام تحمیل می‌کنند، که از اسلام نیست.

ملاحظه‌ی سوّم: بعضی از امور نتیجه‌ی عوامل مختلفی است، که هر کدام از این عوامل می‌تواند از اسباب موثر آن باشد، در این صورت اگر انسان به ذکر یکی از اسباب بپردازد، و از اسباب دیگر ذکری به میان نیاورد، این بدین معنی نیست که سایر عوامل را نفی کرده است.

به عنوان مثال: عوامل کسالت عبارتند از: گرما، خستگی، دل شکستگی، عادت و بی‌حوصلگی، گاهی همه‌ی این عوامل بر انسانی تأثیر می‌گذارد، اگر شما به او بگویید این گرما است که شما را کسل کرده است، مقصود این نیست که سایر عوامل کسالت را نفی کرده‌ای. در این جا بسیاری از قضایا وجود دارد، که خداوند آنها را به عوامل حسّی و غیبی مرتبط ساخته است، مثل مرگ، که دارای علت مادی است که همان بیماری است، و عامل غیبی نیز دارد، و آن عبارت است از قبض روح توسط فرشته‌ی مرگ. بسیاری از امور چنین است و قرآن و حدیث، یک بار در جایی از علت مادی سخن می‌گوید، و یک بار از علت غیبی و مقصود این نیست که ذکر یکی از آنها نفی دیگری را در پی دارد.

از این جاست که می‌بینیم، بسیاری از مردم در فهم بعضی از نصوص دچار توهم می‌شوند،

به طوری که در خواندن نصی فقط از عامل غیبی آن صحبت می‌کنند، در صورتی که آن قضیه علاوه بر عامل غیبی، عامل مادی و حسی نیز دارد که آن را نفی کرده‌اند، و یا ممکن است قضیه به عکس این صورت گیرد. این جهل بزرگی است، جهل کسانی که فقط علت‌های مادی را ثابت می‌دانند، ولی با آن، علت غیبی را ثابت نمی‌دانند، در صورتی که پیامبر صادق، علت غیبی آن را نیز برای ما خبر داده‌اند.

مصیبت‌ها و آفت‌هایی که به بنی آدم می‌رسد، همه علل و اسباب مادی دارند، ولی در عین حال نمی‌توان علت غیبی آن، یعنی اراده‌ی خداوند در آنها را نادیده گرفت، زیرا چه بسا که غرض تذکر مردم برای بازگشت از بدی‌ها و یا انتقام از بدکاران باشد، خدای تعالی فرموده است:

«وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ»

الرعد / ۳۱

«پیوسته کافران به خاطر کاری که می‌کنند دچار بلا و مصیبت کوبنده می‌شوند، و یا این که مصیبت در اطرافشان وارد می‌گردد.»

ملاحظه‌ی چهارم: کتب تصوف اسلامی مملو از این گفته است که: بعضی از عوالم غیبی برای گروهی از مردم کشف می‌شود. سالکان راه خدا می‌گویند: هر انسانی که هم چون آنان کار کند، به خواست خدا، همانند آنان به این مشاهدات که بر یقین انسان می‌افزاید می‌رسد. نکته قابل ملاحظه این است که مدعیان این کلام کسانی هستند، که وثوق و صدق‌شان مورد اجماع است، و شکی نیست که این می‌تواند از جمله مواردی باشد که بر صدق پیامبر ﷺ تأکید می‌کند، ولی ما دوست داریم که بخشی از ضوابطی را ذکر کنیم که حدود پذیرفتن چنین سخنانی را برای ما مشخص کند، پس می‌گوییم:

۱- امکان مشاهده‌ی بخشی از جهان غیب، ضمن شرط معینی، وجود دارد. پیامبر ﷺ به این موضوع اشاره کرده، و برای بعضی از یارانش نیز اتفاق افتاده است. امام احمد آورده است که: رسول خدا ﷺ به یارانش فرمود که او صدای عذاب در قبر را می‌شنود و سپس ادامه داد: (اگر دل‌هایتان مشغول نمی‌بود، و بسیار سخن نمی‌گفتید، آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنیدید.)^(۱) مسلم، فرموده‌ی رسول خدا ﷺ، به ابوبکر و حنظله را نقل کرده است: (سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، اگر حالتی را که در نزد من دارید، دوام بخشید، و همواره در ذکر باشید، فرشتگان بر روی فرش‌هایتان و در راه‌هایتان، با شما مصافحه می‌کردند، ولی

ای حنظله: هر لحظه لحظه‌ای است، هر لحظه لحظه‌ای است، هر لحظه لحظه‌ای است.^(۱)

بخاری به روایت از اسیدبن حضیر آورده است که او مشغول قرائت سوره‌ی البقره در شب بود، اسبش نیز در نزدش بسته بود، ناگهان اسب جولان کرد، او هم ساکت شد، اسب نیز آرام یافت، دوباره به قرائت مشغول شد، اسب دوباره جولان کرد، پسرش یحیی نزدیک بود، آمد و آن را به عقب برد، او سرش را به آسمان بلند کرد، مشاهده نمود که بسان چتری چراغ‌هایی بر سرش خیمه زده است، صبح به خدمت پیامبر ﷺ آمد، و حدیث را باز گفت. پیامبر ﷺ فرمود: آیا می‌دانی آنها چه بوده است؟ گفت: نه. فرمود: فرشتگان بودند، که به خاطر آواز قرائت نزدیک آمده بودند، اگر تا صبح ادامه می‌دادی، مردم آن صحنه را می‌دیدند، و فرشتگان پنهان نمی‌شدند.^(۲)

بخاری و مسلم و ترمذی به روایت از براء آورده‌اند که: مردی سوره‌ی الکهف را قرائت می‌کرد، در نزدش اسبی بود، که با دو طناب بسته شده بود، ابری پدیدار گشت که به او نزدیک می‌شد، و اسب از آن ابر می‌ترسید. صبح به خدمت پیامبر ﷺ آمد و حکایت را باز گفت: پیامبر ﷺ فرمود: (آرامشی بوده است که به خاطر قرآن آمده است).^(۳)

۲- ما نمی‌توانیم هر کسی چنین ادعایی بکند، سخنش را بپذیریم، مگر با رعایت شروط ذیل.

الف - مدعی کسی باشد که شهادتش پذیرفته می‌شود، فاسق و اهل بدعت و گمراه، گواهی‌شان پذیرفتنی نیست، و سخنشان در چنین موردی مردود است.

ب - این کار باید از آثار التزام او به شریعت خدا و سنّت رسول الله باشد، و بدیهی است، سخن کسی که به روشی غیر از شیوه‌ی رسول الله ﷺ می‌رود، و چنین ادعایی را مطرح می‌سازد، قابل قبول نیست، زیرا چنین کسی در عمل ثابت کرده است که فاسق است، و شهادت فاسق قبول نمی‌شود.

ج - آنچه را که از جهان غیب خبر می‌دهد، موافق چیزی باشد که رسول الله ﷺ از آن خبر داده است، زیرا فقط سخن پیامبر خدا ﷺ است، که امکان اشتباه در آن وجود ندارد، چرا که خداوند او را در هر چیزی حجّت برای مردم قرار داده است، و ما نمی‌توانیم سخنی را بپذیریم که با نص در تناقض است.

۱ - مسلم، کتاب التوبه ۴۹۲۷

۲ - بخاری، کتاب فضائل القرآن

۳ - بخاری، کتاب فضائل القرآن؛ مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، ۱۳۲۵؛ ترمذی، کتاب فضائل القرآن،

د- ادعایش در امور محال نباشد، که محال بودن آن از طریق شریعت، و قوانین نظام هستی به اثبات رسیده باشد. و یا از مواردی نباشد، که مشاهداتش موجب بدعت گردد. هر کس دارای این شروط به طور کامل باشد، و خبر دهد که به بعضی از اکتشافات دست یافته است، عیبی نیست که سخنش را بپذیریم، زیرا دلیلی بر تکذیب او نداریم، و جز صدق از او ندیده‌ایم. شاید فرق بین عقل خرافی و عقل علمی همان اثبات باشد نه انکار بدون دلیل، که این نوعی بیماری عقلی است که شبیه سایر بیماری‌ها است.

ملاحظه پنجم: در این جا یک سری کشفیات غیبی مطرح است که نیاز به بررسی و قراردادن آنها در جایگاه صحیحشان دارد:

۱- آنچه از طریق خواب آشکار می‌گردد.

۲- آنچه از طریق هیپنوتیزم حاصل می‌شود.

۳- بحث ارتباط با ارواح.

۴- ارتباط با جن.

۵- حس ششم.

این‌ها مواردی است که موضوع ایمان به جهان غیب را، از زوایای مخصوص، تأیید می‌کند، صرف‌نظر از علت‌های نهفته، همه‌ی این موارد به این قضیه اشاره می‌کند، که جهان غیب همان طوری که پیامبران خبر داده‌اند، وجود دارد، و این‌ها بخشی از آن می‌باشد.

کشف چیزی در آینده‌ی دور برای انسان در حالت خواب، و وقوع آن، بدون آن که قبلاً به آن اندیشیده شده باشد، خود دلیل بر علمی محیط به آینده است که به نسبت ما غیب به حساب می‌آید.

خواب مغناطیسی طوری است که جدال در آن راه ندارد و خود ثابت می‌کند که روح وجود دارد، و این روح دارای قوانین و جهان ویژه‌ای است، انسان در حالت هیپنوتیزم، تمام حواسش از کار می‌افتد، و حتی از واکنش باز می‌ماند، و به طور کامل توان از او گرفته می‌شود، حتی اگر سوزن وارد بدنش کنند، او آن را احساس نمی‌کند، ولی در عین حال، چون از او درباره‌ی چیزهای دور دست سوال می‌شود، او چنان سخن می‌گوید که گویا آن را می‌بیند، در حالی که در عالم بیداری چنین حالتی ندارد، و اگر بیدار باشد، نمی‌تواند به هیچ کدام از سوالاتی که در خواب پاسخ داده، پاسخ بدهد، و چون از خواب مغناطیسی بیدار شود، چیزی را به یاد نمی‌آورد. این چیز عجیبی است که در حالات خواب مغناطیس به ثبت رسیده است.

دکتر (بیو) در کتابش: (گفتگو در هنگام خواب مغناطیسی) این گفتگو را میان یک مرد که کار هیپنوتیزم را انجام داده، با یک زن که هیپنوتیزم شده آورده و (شارول) آن را به شرح ذیل نقل کرده است:

(زن: آیا می‌شنوی که مرا به چیزی امر می‌کند؟

دکتر: چه کسی به شما امر می‌کند؟

زن: مگر شما نمی‌شناسی؟

دکتر: هرگز، نه چیزی می‌شنوم و نه کسی را می‌بینم.

زن: حقیقت این است که شما خواب هستی و من بیدارم.

دکتر: چگونه می‌توانی ادعا کنی که من خواب و شما بیدار هستی، در صورتی که تو تسلیم خواست و اراده‌ی من و در حالت خواب مغناطیسی هستی؟ شما می‌پنداری که بیدار هستی، زیرا با من صحبت می‌کنی، ولی شما از نوعی اراده برخورداری، که در حقیقت، نمی‌توانی چشمانت را باز کنی.

زن: سختم را تکرار می‌کنم، شما خواب هستی و من برعکس بیدارم، درست مثل حالتی که هر روز هستیم، و چیزی را برایت توضیح می‌دهم. آنچه را که شما می‌بینی، جز اشکال مادی غلیظ چیز دیگری نیست، شما جز اشکال ظاهری آنها را نمی‌بینی، ولی جمال حقیقی آنها از نظرت پنهان است، اما من در حالی که فعالیت جسمی‌ام متوقف شده است، روحم از وابستگی‌های متداول آزاد است، چیزهایی را می‌بینم که از دید شما پنهان است، و چیزهایی را می‌شنوم، که شما نمی‌توانی بشنوی، چیزهایی را می‌فهمم که برای شما نامفهوم است... تا آن جا که می‌گوید: من به مجرد اراده، می‌توانم صداهای دور را اگر صد فرسنگ با من فاصله داشته باشد، بشنوم. به طور خلاصه من نیاز ندارم که اشیاء به نزد من بیاید، بلکه هر جا بخواهم می‌روم، من در مورد هر چیزی نظر می‌دهم، و نظریه‌ام به مراتب بهتر از نظریه‌ی شما در مورد هر انسانی است، چرا که حالت شما بسان حالت من نیست.)

دکتر: (اکزاکوف) در کتابش: (روش روحی و هنر ارتباط با ارواح) می‌گوید: (همسر انگلیسی معروف (دومرگان) عادت داشت، که زنی را به خواب مغناطیسی فرو می‌برد، و روحش را از جسمش بیرون می‌کرد، و او را به جایی معین می‌برد. روزی در حالت خواب مغناطیسی به او گفت: به منزل قدیمی‌ام برو. زن هیپنوتیزم شده گفت: رفتم و درب را به شدت کوبیدم. همسر (دومرگان) گوید: روز بعد رفتم تا صدق او را بررسی کنم، و از اهل خانه در مورد آن لحظه

پرسیدم، جواب دادند: صدای زدن شدید درب را شنیده‌اند، چون رفتند، کسی را نیافتند، و پنداشتند که کار بچه‌های شلوغ کار است.)

دکتر اکزاکوف حادثه‌ی دیگری در موضوع ارتباط با ارواح آورده است، و آن این که (با چند روح ارتباط برقرار کرد، در این میان واسطه زنی مشهور به اسم (دسیرانس) بود. او مشاهده کرد، که روح در نیمه‌ی بالایی بدنش وارد شد، و نیمه‌ی پایینی بدنش به طور کامل ناپدید شد، با چشم و دست و در نهایت تعجب به جستجو آمدند، ولی از نیم تنه‌ی پایینی او اثری نیافتند، چون از وجودش خارج شد، اعضایش دوباره به حالت اول بازگشت.

دانشمندان دیگری نیز چنین حالاتی را شاهد بوده‌اند، که تمام یا بخشی از جسم شخص که واسطه‌ی ارتباط با ارواح است در هنگام ارتباط ناپدید می‌شده است.)

ظاهر ارتباط با ارواح، بسان خواب مغناطیسی است، که در هر جای جهان صورت گرفته و رایج و شایع است، این خود به طور مجمل دلیل بر وجود جهان غیب است، زیرا ارواحی که با آنها ارتباط برقرار شده، بعضی گفته‌اند: روح انسان هستند و بعضی هم گفته‌اند: ارواح جن می‌باشند. و چنان که دیدید، در چنان حالت روحی معین، بخشی از جسم شخص واسطه دیده نمی‌شود. اما حس ششم: همان چیزی است که برای بعضی از مردم به وجود می‌آید، زیرا به شکل غیر عادی حوادث عجیبی را مشاهده می‌کنند، که این نیز می‌رساند، انسان فقط جسم نیست. اما ارتباط با جن به شکل روشنی در بعضی از مناطق وجود دارد، و دارای ویژگی‌های عجیبی است، که به نوعی خبر پیامبران علیهم‌السلام در مورد جهان جن و شیاطین را تأیید می‌کند، همه‌ی این کشفیات اشاره و تأکید دارد که در این جا جهان غیب نیز وجود دارد، ولی صحیح نیست که این موارد از جمله وسایل شناخت و طریق هدایت به حساب آید، زیرا ضمانتی وجود ندارد، که این راه برای شناخت، راهی درست است، چه بسا که صدق و کذب و باطل و روح شیطان با روح انسان درهم آمیخته شود. علاوه بر این در این جا مسئولیت مشخص نیست، چنان که در بسیاری از حالات آن احتمال دروغ‌پردازی به نوعی موجود است، بنابراین برای شناخت جهان غیب فقط یک راه امن در پیش روی انسان باقی می‌ماند، و آن عبارت است از راه پیامبری که با معجزه مورد تأیید قرار گرفته است، این شهادتی است که حق را به طور کامل تضمین می‌کند، علاوه بر این، پیام از منبعی موثق و مسئول و معروف می‌آید، پس تا زمانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها منبع شناخت جهان غیب است، لازم است که: **کاربرد این گونه قضایا در محدوده‌ی روش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، تا حکم جواز و یا عدم جواز آن شناخته شود.** چنان که سزاوار است این گونه

قضایا در پرتو هدایت پیامبر ﷺ محک زده شود، تا حدود حق در آنها شناسایی گردد. هرگز روا نیست که این روش‌ها را از جمله وسایل قطعی شناخت به حساب آوریم، و یا آنها را از روش‌های مستقل بشماریم.

ملاحظه‌ی ششم: علت التزام ما به قول پیامبر ﷺ به عنوان تنها مقیاس حق، این است که خداوند ما را به پیروی و تصدیق ایشان مکلف فرموده است، و ما را بدان ملزم نموده و بر ما حجت را با نشانه‌های فراوانی که مؤید نبوت او است، اقامه کرده است. شاهد صدق رسالت او را آورده است، این خود برای تضمین حق و صدق است که در آنها جایی برای شبهه باقی نمانده است، چرا که فقط خدا است که علمش بر همه چیز احاطه دارد، و اوست که از هر خطایی منزّه است، این پیامبر او است که بر اساس امر و وحی خدا سخن می‌گوید، و چون خداوند، عهده‌دار رعایت و تعلیم اوست، از خطا و باطل در امان است، این همان شهادت واقعیت است که ثابت می‌کند، هر کدام از سخنان پیامبر خدا ﷺ حق و حقیقت کامل است.

این ملاحظات شش‌گانه را، در بخش صفت صدق پیامبر ﷺ آوردیم، زیرا چیزی که بعضی از مردم را از ایمان به پیامبر باز می‌گرداند، شبهه‌ای است که به یکی از این ملاحظات وابسته است، مثل حکایت آن کسی که جهان غیب را چیزی بعید می‌داند، و یا آن که در مورد آیه و یا حدیثی دچار مشکل می‌گردد، و یا به خاطر آن که حدیثی به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است که صحیح نبوده است و یا حدیث بر مفهوم مقصود حمل نشده، و یا آگاهی از آن کم بوده است و... در هر حال آنچه را که ما درباره‌ی صفت صدق رسول خدا ﷺ نوشتیم، مقدمه‌ی برهان بر آن است، گرنه این کتاب و بخش‌های پنج‌گانه‌ی آن، خود برهان و تأکید بر مضمون آن به شیوه‌ای است که آرامش و یقین را به قلب ارزانی می‌کند.

اکنون به ذکر صفت اساسی دوم پیامبران می‌پردازیم، و سهم کامل پیامبر ﷺ را در آن نمودار می‌سازیم و آن عبارت است از:

۲- التزام کامل عملی پیامبر ﷺ به دعوتی که مردم را بدان فرا خواند:

بشریت در طول تاریخ زندگی طولانی خویش، بین نمودها و واقعیت‌ها فاصله‌ی زیادی را مشاهده کرده است، چه بسیار کسانی که قول و عملشان یکی نبوده است، و چه بسا که ادعا با حقیقت فاصله داشته است، همواره آرمان‌ها و گفته‌ها و ادعاها بزرگتر از واقعیت و عمل و حقیقت بوده است، و هر کس شناختی نسبت به تاریخ داشته باشد، این حقیقت را می‌داند، ولی

این موارد تا حدود زیادی در واقعیت پیروان مخلص پیامبران مصداق نداشته است، پس به طریق اولی در حیات پیامبران، که واقعیت ایشان برتر از هر تصور نظری است، نمی‌تواند مصداق داشته باشد، فقط پیامبران بوده‌اند، که بشریت را به سوی برترین قله‌های کمال فرا خوانده‌اند، و خود نموده‌ها و الگوهای عملی این مقام والا به شکل بسیار زیبا و عجیب بوده‌اند، این خود در حد ذاتش از دلایل صدقشان به شمار می‌آید. زیرا التزام به کمالات چیزی است، که نفس بشری به صورت معمول و بدون تهذیب، توان آن را ندارد، بلکه نفس انسان زمانی برای این امر مهم مهیا می‌شود، که با انگیزه‌ی خضوع در برابر امر خدا بعد از ایمان و معرفت امرش، از گرایش‌های پست مادی پاک گردد.

انسان می‌تواند این حقیقت را با تجربه دریابد، البته با مشاهده‌ی حال کافران، به عنوان مثال به کافری بنگرید که می‌خواهد تظاهر به ایمان کند و به نماز می‌ایستد، اگر او را زیر نظر بگیرید، در عمل می‌بینی که به یک حالت باقی نمی‌ماند، زیرا عملش بسیار ساده است، بدیهی است اگر در جایی باشد که از چشم مردم دور باشد، هیچ عملی را به انجام نمی‌رساند. اما هنگامی که پیامبران را به صورت شگفت آوری می‌بینی که کمر به عبادت و طاعت خدا بسته‌اند، و در تمام امور به امر خدا عمل کرده‌اند، و در این راه مشقت و محنت‌های بسیاری تحمل نموده‌اند، آن هم بر اساس رضا و میل و علاقه‌ی کامل و احساس خوشبختی، این جا است که شکی بر صدق ایشان باقی نماند، که آن را نقض کند.

چون در این جا سخن در خصوص محمد رسول الله ﷺ است، که می‌خواهیم این التزام عملی را در حیات مبارکش مورد بررسی قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که التزام ایشان در حدی بوده است، که در قلب هیچ انسانی خطور نمی‌کند، چنین دیدیم که بعضی از اوامر و نواهی قرآن را که طرف خطاب آن پیامبر خدا است، برگزینیم، و در قضایای مختلف آن را مورد بررسی قرار دهیم، تا مشاهده کنیم پیامبر ﷺ چگونه به این اوامر عمل کرده‌اند، تا آن را به عنوان دلیل بر رسالت ایشان تقدیم داریم. علاقه‌مندیم که مواردی را در معرض تحقیق قرار دهیم که دارای جنبه‌های متفاوت باشد، تا ببینیم چگونه رسول خدا ﷺ هر کدام از آنها را به‌طور کامل به انجام رسانیده‌اند، آن هم به طوری که به اجرای هر کدام از اوامر، بر دیگری صدمه وارد ننموده است، چیزی که بسیاری از مردم بدان گرفتار می‌شوند، زیرا می‌بینیم که بعضی از مردم به عنوان مثال عبادتی را به انجام می‌رسانند، ولی در سایر طاعات و عبادات تفریط و سستی می‌کنند، اما رسول خدا ﷺ هر عملی را طوری انجام می‌داد، که بی‌سابقه بود،

و در عین حال به همه‌ی جوانب امور توجه می‌داشت، تا جایی که به هیچ کدام از تکالیف خویش بی‌توجهی و اهمال نمی‌کرد، و هر کدام را در جای خود عمل می‌نمود، تا آن جا که محقق منصف با بررسی زندگانی ایشان، نمی‌تواند از شهادت به این حقیقت که او پیامبر بر حق خداست، خودداری کند.

جلندی پادشاه عمان، هنگامی که پیام رسول خدا ﷺ را دریافت کرد، چنین گفت:

(به خدا سوگند، چیزی که مرا بر ایمان به این پیامبر هدایت کرده این است که او به کار خیری امر نمی‌کند، مگر آن که خود اوّل به آن عمل می‌کند، و از شرّی منع نمی‌کند، مگر این که او اوّلین کسی است که آن را ترک می‌کند، و من گواهی می‌دهم که او پیامبر است.)

تکالیفی که برای بررسی عمل به آن را برگزیده‌ایم به شرح ذیل است:

الف - خداوند فرموده است: «بَلِ اللَّهِ فَأَعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ»
«بلکه خدا را عبادت کن و از سپاس‌گزاران باش.»

ب - «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفُورُ»
«از تو می‌پرسند چه چیزی را انفاق کنند؟ بگو مازاد بر نیاز را.»

و «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»
«چشم خود را به نعمت‌هایی که به گروه‌هایی از کافران داده‌ایم مدوز، این‌ها زینت زندگانی دنیا است.»

ج - «وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»
«و برای مؤمنان بال خویش را بگستران.»

د - «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»
«ای پیامبر با کفار و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.»

هـ - «وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاخْذِرْهُمْ أَنْ يُفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ»

«در میان آنان طبق چیزی حکم کن که خدا بر تو نازل کرده است، و از امیال و آرزوهایشان پیروی مکن و از آنان برحذر باش که تو را از برخی از چیزهایی که خدا بر تو نازل کرده است منحرف نکنند.»

«كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»
النساء / ۱۳۵ «ای مؤمنان دادگری پیشه سازید.»

اکنون به چگونگی تطبیق عملی این اوامر می‌پردازیم، البته با ملاحظه‌ی این که ایشان، طوری

او امر خدا را عملی می نمودند، که در بالاترین حد می توان آن را تصور نمود، زیرا او نمود بزرگترین بنده‌ی خدا در زمین بود.

الف - نمونه‌هایی از اجرای امر اول:

«بل الله فاعبدو كن من الشاكرين»: بخاری و مسلم به روایت از عایشه رضی الله عنها آورده‌اند: (پیامبر ﷺ برای نماز به پیشگاه خدا شب هنگام بر می‌خاست، تا آن جا که پاهایش ورم می‌کرد، به او گفتم: یا رسول الله! چرا چنین می‌کنی، در صورتی که خداوند گناهان اول و آخر شما را بخشیده است؟ فرمود: آیا بنده‌ی سپاس‌گزار خدا نباشم؟^(۱))
مغیره نیز شبیه این موضوع را از رسول خدا ﷺ نقل کرده است.

بخاری به روایت از عایشه آورده است: (رسول خدا ﷺ یازده رکعت نماز شب به جای می‌آورد، سجده‌اش آن قدر طولانی بود که یکی از شما می‌تواند پنجاه آیه از قرآن بخواند، این مدت قبل از برداشتن سرش از سجده بود. او پیش از نماز فرض صبح دو رکعت نماز می‌گزارد، و سپس به پهلو راست دراز می‌کشد، تا که مؤذن به خدمتش می‌رسید، و او را به نماز فرا می‌خواند.)^(۲)

بخاری و مسلم به روایت از ابن مسعود آورده‌اند: (شبی با پیامبر ﷺ به نماز ایستادم، او پیوسته در نماز بود تا آن جا که من قصد بدی کردم. گفته شد: چه قصدی کردی؟ گفت: قصد کردم بنشینم و او را تنها بگذارم.)^(۳)

مسلم به روایت از حذیفه آورده است: (شبی با پیامبر ﷺ به نماز ایستادم، او سوره‌ی البقره را شروع کرد، با خود گفتم: پس از قرائت صد آیه رکوع می‌کند، اما او نماز را ادامه داد، با خود گفتم سوره‌ی البقره را در یک رکعت می‌خواند، اما باز هم ادامه داد، و سوره النساء را بعد از البقره شروع کرد، و آن را قرائت کرد، سپس سوره‌ی آل عمران را که معادل ۱۰۰ قرآن است قرائت کرد، او آیات را با متانت می‌خواند، چون به آیه‌ای می‌رسید که در آن تسبیح آمده بود، تسبیح می‌گفت، و چون به آیه‌ای می‌رسید که در آن تعوذ بود، به خداپناه می‌برد، و سپس رکوع کرد، در رکوع، سبحان ربی العظیم می‌خواند، رکوعش مثل قیام او بود. سپس فرمود: سمع الله لمن حمده

۱ - بخاری، کتاب الجمعة، ۱۰۶۲، کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۵۹، کتاب الرقاق، ۵۹۹۰

۲ - بخاری، کتاب الجمعة، ۹۳۹، کتاب الجمعة، ۱۰۵۵

۳ - بخاری، کتاب الجمعة، ۱۰۶۷، مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها

ربنا لك الحمد. آن گاه به مدت طولانی ایستاد، این توقف در حدود رکوعش بود، بعد از آن سجده کرد و در سجده می‌گفت: سبحان ربی الا علی، سجده‌اش نیز از لحاظ زمان نزدیک به قیام او بود.^(۱)

مسلم به روایت از عایشه آورده است: (چون نماز شب رسول خدا ﷺ، به علت بیماری و یا علتی دیگر فوت می‌شد، در روز تعداد دوازده رکعت نماز به جای می‌آورد.)^(۲)

مالک و ترمذی و ابوداؤد از عایشه روایت کرده‌اند: (شبی در بستر، پیامبر ﷺ را نیافتم، در جستجویش برآمدم، دستم بر کف پایش قرار گرفت، و او در حال سجده بود و می‌گفت: خدایا! از خشم تو به رضایت پناه می‌برم، و از کیفیت به عفوت پناه‌دهنده می‌شوم، و از تو به خودت پناه می‌برم، من توان ثنای تو را ندارم، تو چنانی که خود بر خویش ثنا گفته‌ای.)^(۳)

بخاری به روایت از انس آورده است: (پیامبر ﷺ بخشی از ماه را بدون روزه سپری می‌کرد، و چنان بود که می‌پنداشتی او در آن ماه روزه نمی‌گیرد، و باز روزه می‌گرفت، تا جایی که می‌پنداشتی هیچ روزی را بدون روزه سپری نخواهد کرد، چه بسا که نمی‌خواستی او را در شب در حال نماز ببینی، ولی او را چنان می‌یافتی، و چه بسا که او را در حال خواب نمی‌خواستی، ولی او در خواب آرام گرفته بود.)^(۴)

ترمذی به روایت از عایشه آورده است: (پیامبر ﷺ همواره در جستجوی روزه‌ی روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه بود.)^(۵)

نسایی به روایت از ابن عباس آورده است: (رسول خدا ﷺ، روزهایی که شب‌های آن مهتابی بود، در سفر و در حال اقامت (روزه می‌گرفت) آنها را بدون روزه سپری نمی‌کرد.)^(۶)

بخاری و مسلم به روایت از ابن عمر آورده‌اند: (پیامبر ﷺ، در دهه‌ی آخر ماه رمضان به اعتکاف می‌نشست.)^(۷)

بخاری و مسلم به روایت از عایشه آورده‌اند: (چون دهه‌ی آخر ماه رمضان فرا می‌رسید،

۱ - مسلم ۱۲۹۱، کتاب صلاة المسافرين و قصرها

۲ - مسلم، ۱۲۳۴، کتاب الصلاة المسافرين و قصرها

۳ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۴۱۵، مالک کتاب النداء للصلاة، ۴۲۸؛ ابو داؤد، کتاب الصلاة، ۱۳۱۲؛ کتاب الصلاة، ۱۲۱۵

۴ - بخاری، کتاب الجُمُعَة، ۱۰۷۲

۵ - ترمذی، کتاب الصواب، ۶۷۶

۶ - نسایی، کتاب الصیام، ۲۳۰۵

۷ - بخاری، کتاب الاعتکاف، ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶، مسلم کتاب الاعتکاف، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶

پیامبر خدا ﷺ، تمام شب را به عبادت می‌پرداخت، خانواده‌اش را هم بیدار می‌کرد، و در این راستا جدی بود و کمرش را می‌بست.^(۱)

بخاری و مسلم به روایت از عایشه آورده‌اند: (پیامبر ﷺ هیچ ماهی را - غیر از رمضان - چون ماه شعبان روزه نمی‌گرفت، زیرا تمام ماه شعبان را روزه داشت. در روایتی آمده است: ماه شعبان را جز روزهای اندکی با روزه سپری می‌کرد.)^(۲)

از ابن مسعود روایت است که: (پیامبر خدا ﷺ به من فرمود: بر من قرآن بخوان، گفتم: بر شما قرآن بخوانم در صورتی که قرآن بر شما نازل شده است؟ فرمود: دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم. سوره‌ی النساء را برای او خواندم، تا به این آیه رسیدم:

النساء / ۴۱

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾

فرمود: بس است، نگاه کردم، دیدم اشک از چشمانش سرازیر است.) این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و مالک آورده‌اند.^(۳)

مسلم به روایت از عایشه آورده است: «رسول خدا ﷺ در تمام اوقاتش در حال ذکر خدا بود.»^(۴)

ابوداود و ترمذی با اسناد صحیح از ابن عمر روایت کرده‌اند: (در یک مجلس به شمارش ذکر پیامبر خدا ﷺ می‌پرداختیم، ایشان صد بار می‌فرمود: خدایا! مرا بیامرز، و توبه‌ام را بپذیر، که تو بسیار توبه‌پذیر و بسیار مهربانی.)^(۵)

مسلم به روایت از اغر مزنی آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: (بر دل من چیزی می‌آید، و من روزی صدبار از خداوند استغفار می‌کنم.)^(۶)

حسن بن علی رضی الله عنه گفته است: (از پدرم در مورد ورود پیامبر خدا ﷺ به خانه‌اش پرسیدم، فرمود: او در هنگام ورود به خانه‌اش اجازه داشت که چگونه عمل کند، چون به منزلش می‌آمد، وقت خویش را به سه قسمت می‌کرد، یک بخش برای خدا، یک بخش برای خانواده، و یک بخش

۱ - بخاری، کتاب صلاة التراويح، ۱۸۸۴؛ مسلم کتاب الأعتكاف ۲۰۰۸

۲ - بخاری ۱۸۳۴، کتاب الصوم، مسلم، کتاب الصيام، ۱۹۵۷ و ۱۹۵۶

۳ - بخاری، کتاب فضائل القرآن، ۴۶۶۷؛ ابو داود، کتاب العلم، ۳۱۸۳؛ مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، ۱۲۳۲؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن ۲۹۵۱

۴ - مسلم، کتاب الحيض، ۵۵۸

۵ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۲۵۶؛ ابو داود، کتاب الصلاة، ۱۲۹۵

۶ - مسلم، کتاب الذکر و الدعاء و التوبه و الاستغفار

برای خودش، بعد از آن سهم خودش را میان خود و مردم تقسیم کرد، و آن سهم خصوصی خود را به عموم بخشید.) این خبر را طبرانی در الکبیر آورده است.

موارد ذیل نیز نمونه‌هایی است از راز و نیاز پیامبر ﷺ با خداوند و ذکر بعضی از حالات ایشان که به عنوان متمم ذکر می‌گردد: جویریّه همسر پیامبر ﷺ گفته است: (پیامبر خدا ﷺ صبح زود بعد از ادای نماز صبح از نزدش خارج شد، در حالی که جویریّه در نماز خانه‌اش بود، پیامبر ﷺ هنگام چاشت باز گردید، و جویریّه هنوز در نماز خانه‌اش نشسته بود. پیامبر ﷺ فرمود: آیا پیوسته به همان حالی بودی که من از تو جدا شدم؟ گفت: آری. فرمود: بعد از تو چهار کلمه را سه بار خواندم که اگر آن چهار کلمه را با آنچه که امروز خوانده‌ای بسنجی از لحاظ ثواب با آن برابر است، آن چهار کلمه چنین است: (خدا را به پاکی یاد می‌کنم، و او را به تعداد خلق او در حد رضای ذات او، و هم وزن عرش او، و به وسعت کلمات او ثنا می‌گویم) این حدیث را ابوداؤد و ترمذی و نسایی و مسلم آورده‌اند.^(۱)

از ابوهریره روایت است که: چون رسول خدا ﷺ برای نماز تکبیر می‌گفت، لحظه‌ای قبل از قرائت ساکت بود، پرسیدم: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد، در هنگام سکوت بین تکبیر و قرائت چه می‌گوئید؟ حضرت فرمود: (خدایا!! مرا از گناهانم بسان پارچه‌ای سپید که از چرک پاکیزه می‌شود، پاک کن، خدایا!! گناهان مرا با آب و برف و یخ بشوی.) این حدیث را جز ترمذی بقیه‌ی محدثین آورده‌اند، لفظ آن از بخاری و مسلم است.^(۲)

ابوداؤد و نسایی در اول آن آورده‌اند: (خدایا!! میان من و گناهانم، همانند مسافت بین مشرق و مغرب فاصله بینداز.)^(۳)

از ابوهریره روایت است که: رسول خدا ﷺ در سجده‌اش می‌خواند: (خدایا!! گناهان کوچک و بزرگ، اوّل و آخر و پنهان و آشکار مرا بیامرزد.) این حدیث از مسلم و ابو داؤد نقل شده است.^(۴)

از عایشه روایت است که: پیامبر خدا ﷺ در رکوع و سجده‌اش بسیار می‌گفت: (خدایا!! پروردگارا تو را به پاکی یاد می‌کنیم، و حمد و ثنای تو را می‌گوییم، خدایا! مرا ببخشای.) و امر

۱- مسلم، کتاب الذکر و الدعاء و التوبه و الاستغفار، ۴۹۰۵

۲- بخاری، کتاب الأذان، ۷۰۲؛ مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، ۹۴۰

۳- کتاب الاستعاذه، ۵۲۷۱؛ کتاب الافتتاح، ۸۸۵؛ نسائی، کتاب الطهاره، ۶۰؛ ابو داؤد، کتاب الصلاة، ۶۶۳

۴- مسلم، کتاب الصلاة، ۷۴۴

خدا را که در قرآن آمده است، به صورت عملی انجام می‌داد. این خبر را مسلم آورده است. (۱)
در روایتی دیگر مسلم و ابوداؤد و نسایی آورده‌اند که: پیامبر خدا ﷺ در رکوع و سجده‌اش می‌فرمود: (خدایا! تو بی نهایت پاک و مقدس هستی، تو پروردگار فرشتگان و جبرئیلی). (۲)

از جابر روایت است که: رسول خدا ﷺ، در رکوع می‌گفت: (خدایا! در مقابل تو رکوع کردم، و به تو ایمان آوردم و در پیشگاه تو تسلیم شدم، و بر تو توکل نمودم، تو پروردگار منی، گوش و چشم و گوشت و خون و استخوان من در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم است). این حدیث را نسایی (۳)

آورده است از ابن ابی اوفی روایت است که: چون پیامبر ﷺ پشتش را از رکوع راست می‌کرد، می‌فرمود: (خدا می‌شنود که چه کسی او را ثنا می‌گوید، خدایا! پروردگارا، به اندازه‌ی گنجایش آسمان‌ها و گنجایش زمین، و گنجایش هر چیزی که بعد از آن خواست تو است، تو را حمد و ثنا می‌گوییم). این حدیث را مسلم و ابوداؤد و ترمذی آورده‌اند. از ابن عباس روایت است که: رسول خدا ﷺ در فاصله‌ی میان دو سجده می‌گفت: (خدایا! مرا بیامر، و بر من رحم کن، نقایص مرا جبران فرما، مرا هدایت کن، و به من روزی ارزانی فرما). این حدیث را ابوداؤد و ترمذی آورده‌اند، لفظ از ترمذی است. (۴)

از علی رضی الله عنه روایت است که: چون رسول خدا ﷺ سجده می‌کرد می‌گفت: (خدایا! در پیشگاه تو به سجده افتادم، و بر تو ایمان دارم، و در برابر فرمان تو تسلیم هستم، وجودم در برابر کسی تسلیم است، که او این وجود را پدید آورده، و آن را به تصویر کشیده، و برایش گوش و چشم را خلق کرده است، صاحب برکت است، خدا بهترین پدید آورندگان). آخرین سخن او میان تشهد و سلام این بود: (خدایا! گناهانی را که اوّل و آخر انجام داده‌ام، و گناهانی را که به صورت پنهان و آشکار کرده‌ام، و اسراف کاری مرا بیامر، و گناهانی را که به آن از من داناتری نیز بیامر، تویی که قبل از همه بوده‌ای و در آخر نیز فقط تو پایدار و ماندگاری، معبودی بر حق، جز تو وجود ندارد). (۵)

۱- مسلم، کتاب الصلاة، ۷۶۴: نسائی، کتاب التطبيق، ۱۰۳۷؛ ابوداؤد کتاب الصلاة، ۷۴۳

۲- مسلم، کتاب الصلاة، ۷۵۲: نسائی، کتاب التطبيق، ۱۰۳۸، ۱۱۲۲؛ ابوداؤد، کتاب الصلاة، ۷۳۸

۳- نسائی، کتاب التطبيق، ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲

۴- ترمذی، کتاب الصلاة، ۲۶۲؛ ابوداؤد، کتاب الصلاة، ۷۰۸ و ۷۲۴ و ۶۵۲

۵- مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، ۱۲۹۰؛ ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۴۳ و ۳۳۴۴ و ۳۳۴۵؛ ابوداؤد، کتاب

این حدیث را مسلم و ابوداؤد و ترمذی و نسایی آورده‌اند.

ابن عباس گفته است: رسول خدا ﷺ بعد از تشهد می‌گفت: (خدایا! از عذاب جهنم و از عذاب قبر، و از فتنه ی دجال، و از فتنه ی زندگانی و مرگ به تو پناه می‌برم.)^(۱)

این حدیث را صحاح شش‌گانه به جز بخاری آورده‌اند. از ابن عباس روایت است که گوید: (شبی بعد از فراغت پیامبر خدا ﷺ از نمازش شنیدم که می‌گفت: (خدایا! از پیشگاهت، رحمتی را می‌طلبم که دلم را با آن هدایت کنی، و پراکندگی امور مرا جمع نمایی، و پریشان حالی را اصلاح سازی، و آنچه از دست داده‌ام به من بازگردانی و آنچه را در اختیار دارم ارزشمند کنی، و عمل مرا با آن رشد دهی، و راه درست را به من الهام فرمایی، و انس و الفت را با آن به من بازدهی، و با آن از هر بدی مرا حفظ کنی.)

خدایا!! نیازم را به پیشگاه تو آوردم، اگر چه رأی و نظرم قاصر است، و علمم ناچیز، نیازمند رحمت تو هستم، ای حاکم در امور از تو مسئلت می‌کنم، و ای شفابخش دل‌ها از تو می‌خواهم، چنان که میان دریاها حایل ایجاد می‌کنی، میان من و عذاب سوزان دوزخ مانع شوی. خدایا! از غرّش ویرانی و از فتنه ی قبور و از هر چه که فکرم به آن نمی‌رسد، مرا حفظ کن.

خدایا!! هر چیزی که شامل درخواست من نیست، و نیت من بدان نمی‌رسد، تمام خوبی‌ها و برکاتی که به یکی از بندگان و عده داده‌ای، و یا آن را به یکی از بندگان بخشیده‌ای، آن را بر من نیز ارزانی کن، که شوق من به سوی تو پر می‌کشد و آن را از تو می‌طلبم، خدایا! ای پروردگار جهانیان! رحمت و لطف بی‌کرانت را مسئلت دارم.

خدایا!! ای صاحب رشته ی مستحکم، و ای صاحب فرمان رشید، از تو می‌طلبم امن را در روز وعید، و بهشت را در روز جاودان، همراه با مقرّبان شهود، و اهل رکوع و سجود، و اهل وفای به عهد، که تو رحیمی و ودود، و تو می‌توانی هر چه را بخواهی انجام دهی. خدایا!! ما را از جمله ی هدایتگران راه یافته قرار بده، و از گمراهی، و گمراه‌گری دور دار، ما را دوست اولیاء خویش و در ستیز با دشمنانت قرار بده، بر اساس محبت تو، هر کس تو را دوست بدارد، او را دوست می‌داریم، و به خاطر تو هر کس با تو مخالفت کند، او را دشمن می‌داریم.

خدایا!! این دعای ما است، و اجابت از تو است، این کوششی است و توکل بر تو است.

الصلاة، ۶۴۹؛ نسائی، کتاب التطبيق، ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶، ابن ماجه، کتاب اقامة الصلوة، ۱۰۴۴؛ احمد، مسند عشرة المبشرين، ۶۹۱

۱ - بخاری، کتاب الأذان، ۷۸۹؛ کتاب الجنائز، ۱۲۸۸؛ کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۱۱؛

خدایا!! در قلب و قبر و پیشاپیش و پشت سر و سمت راست و در سمت چپ و در بالا و در تحت، و در گوش و چشم و موی و پوست و گوشت و خون و مغز و استخوان من نوری قرار بده. خدایا! نور مرا افزون کن، و بر من نوری ارزانی فرما و برایم نوری مقرر کن، پاک است خدایی که عزت را دوست می‌دارد و بدان فرمان می‌دهد، پاک است خدایی که مجد و کرامت می‌پوشاند، و بر اساس آن شخص را گرامی می‌دارد، پاک است خدایی که تسبیح و تقدیس جز او را سزا نیست، پاک است خدایی که صاحب فضل و نعمت‌ها است، پاک است خدایی که صاحب مجد و کرامت است، پاک است خدایی که صاحب جلال و اکرام است) این حدیث را ترمذی آورده است.^(۱)

از ثوبان روایت است که: (پیامبر خدا ﷺ چون در پایان نماز سلام می‌گفت، سه بار استغفار می‌کرد و می‌فرمود: (خدایا! تو سلام هستی، و سلامتی از تو است، ای صاحب جلال و اکرام تو با برکت و والا هستی.) این خبر را مسلم و ابوداؤد و ترمذی و نسایی آورده‌اند.^(۲)

روایت است از ابن عباس که: (رسول خدا ﷺ در هنگام قیام شب برای تهجد می‌گفت: خدایا! پرورگار! تو سزاوار ثنایی، تو برپادارنده‌ی آسمان‌ها و زمین و هر کس و هر چیزی هستی که در آنهاست. تو را ثنا باد، که تو نور آسمان‌ها و زمین و اهل آنها هستی، تو را ثنا باد که تو مالک آسمان‌ها و زمین و اهل آنها هستی، تو را ثنا باد که تو حق هستی، وعده و دیدار و سخن تو حق است، بهشت و دوزخ حق هستند، پیامبران و محمد بر حق هستند، قیامت حق است، خدایا! در پیشگاه تو تسلیم هستم و بر تو ایمان دارم، و بر تو توکل می‌کنم، و به سوی تو باز می‌گردم، و به نام تو مبارزه می‌کنم، و داوری را به پیشگاه تو می‌برم، آنچه را اول و آخر و پنهان و آشکار کرده‌ام، و آنچه را که تو از من بدان دانتری بر من ببخشای. تو اولین و آخرین، معبودی بر حق جز تو وجود ندارد.) این حدیث را صحاح شش گانه آورده‌اند.^(۳)

روایت است از ابن مسعود که: (چون شب فرا می‌رسید، پیامبر ﷺ می‌فرمود: ما و جهان هستی بر اساس فطرت خدا به شب رسیدیم، خدا را سپاس، هیچ معبودی بر حق جز او که یگانه است و شریک ندارد، وجود ندارد، ملک از آن اوست، و ثنا سزاوار اوست، و او بر هر چیزی

۱ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۴۱

۲ - ابو داؤد، کتاب الصلاة، ۱۲۹۲

۳ - مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، ۱۲۸۸؛ کتاب الذكر و الدعاء و التوبة و الاستغفار، ۴۸۹۴؛ بخاری، کتاب الجمعة، ۱۰۵۳، کتاب الدعوات، ۵۸۴۲؛ نسائی، کتاب قیام الليل و تطوع النهار، ۱۶۰۱؛ ابوداؤد، کتاب الصلاة،

تواناست. (۱)

پروردگارا! خیر این شب و خیر بعد از آن را از تو می‌طلبم، و از شر این شب و شر بعد از آن به تو پناه می‌برم. (۲) چون صبح می‌آمد همانند این سخنان را بر زبان می‌آورد: ما و جهان هستی بر اساس قانون خدا به صبح رسیدیم خدا را سپاس... این حدیث را مسلم و ترمذی و ابوداؤد آورده‌اند.

از انس روایت است که: (رسول خدا ﷺ) چون به بسترش می‌رفت می‌گفت: خدایی را سپاس که به ما غذا و آب داد و مشکلات ما را به عهده گرفت، و ما را جای داد، چه بسیار کسانی که کسی را ندارند که امرشان را کفایت کند، و یا جایشان دهد. این حدیث را مسلم و ترمذی و ابوداؤد آورده‌اند.

از عایشه رضی الله عنها روایت است که: (رسول خدا ﷺ) چون برای خواب به بستر می‌رفت، معوذتین و قل هو الله احد را می‌خواند و بر دو دستش می‌دمید و بر صورت و بدنش می‌کشید، این کار را سه بار تکرار می‌کرد، چون بیمار شد، به من فرمان می‌داد، این کار را برایش انجام دهم. (جز نسایی سایر محدثان این خبر را آورده‌اند. (۳)

از عایشه رضی الله عنها روایت است که: (رسول خدا ﷺ) در شب بیدار می‌شد، می‌گفت: خدایا! هیچ معبودی بر حق جز تو وجود ندارد، تو پاکی و ثنا سزاوار تو است، از گناهم از تو مغفرت می‌طلبم، و رحمتت را خواستارم، خدایا! بر علم من بیفزای، و بعد از هدایت، دلم را در تنگنا قرار مده، از پیشگاهت برایم رحمتی را ببخشای، که تو بخشنده‌ای. این خبر را ابوداؤد و نسایی آورده‌اند. (۴)

از علی رضی الله عنه روایت است که: (رسول خدا ﷺ) در هنگام رفتن به بستر خواب می‌گفت: خدایا! از شرّ هر جنبنده‌ای که سرنوشتش در اختیار تو است، به وجه کریم و به کلمات کامل و تام تو پناه می‌برم. خدایا! تویی که رنج و محنت را دور می‌کنی، خدایا! سربازان تو شکست ناپذیرند، تو

۱ - مسلم، کتاب الذکر و الدعاء، ۴۹۰۱ و ۴۹۰۲، ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۱۳؛ ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۴۰۶ و ۰۹

۴۴۰۹؛ ابن ماجه، کتاب الدعاء، ۳۸۵۸؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابه، ۳۸۷۶

۲ - أعوذ بک من الکسل و سوء الکبر ربّ اعوذ و بک من العذاب النار و عذاب القبر (ترجمه نشده است)

۳ - بخاری، کتاب الاطعمه، ۵۰۳۸؛ احمد، کتاب الاطعمه، باقی مسند المکثرین، ۱۰۸۴۶ و ۱۱۴۷۹ و ۱۲۸۴؛ مسلم، کتاب الذکر و الدعاء، ۴۸۹؛ ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۷۹ و ۳۳/۸؛ ابوداؤد، کتاب الاطعمه، ۴۳۹۴ و ۳۳۵۲؛ ابن

ماجه، کتاب الاطعمه، ۳۲۷۴

۴ - ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۴۰۲

خلف وعده نمی‌کنی، و اهل کوشش را تلاششان از محنتی که از سوی تو آمده رهایی نمی‌بخشد، خدایا!! تو پاکی و حمد و ثنا و سزاوار تو است.) این خبر را ابوداؤد آورده است.^(۱)

ام‌سلمه می‌گفت: رسول خدا ﷺ چون از خانه خارج می‌شد، می‌فرمود: توکل می‌کنم بر خدا. خدایا! به تو پناه می‌بریم از این که بلغزیم یا گمراه شویم، یا ظلم کنیم و یا ظلم بپذیریم، یا خود را به نادانی بزنینم، و یا بر علیه ما کسی خود را به نادانی بزند.) این حدیث را اصحاب سنن آورده‌اند.^(۲)

از ابن عمر روایت است که گفت: (خیلی کم اتفاق می‌افتاد که پیامبر خدا ﷺ از مجلس برخیزد، و این دعا را برای یارانش نخواند: خدایا!! از خوف خودسهمی را به ما ارزانی کن، که بین ما و نافرمانی تو حایل گردد، و سهمی را از طاعت به ما ببخشی که ما را به بهشت برساند، و از یقین چیزی به ما ببخش که مصیبت‌های دنیا را بر ما آسان سازد، خدایا!! ما را از گوش‌ها و چشم‌ها و نیرویمان در زمان حیات بهره‌مند بفرما، و آن را از ما به ارث بگذار، و انتقام ما را متوجه کسانی کن که بر ما ستم روا داشته‌اند، و ما را بر کسانی که با ما دشمنی می‌کنند، یاری بفرما، و مصیبت‌مان را در دین ما قرار مده، و دنیا را بیشتر مقصد ما نکن، و آن را نهایت علم ما قرار مده، و کسی را که بر ما ترحم نمی‌کند، بر ما مسلط مکن) این خبر را ترمذی آورده است.^(۳)

مالک گفته به او رسیده است که: (چون پیامبر خدا ﷺ پا در رکاب به قصد سفر می‌گذاشت می‌فرمود: به نام خدا، الهی تو در سفر یار منی، و جانشین من در میان خانواده‌ام، خدایا! زمین را برای ما درهم بپیچ، و سفر را بر ما آسان کن، خدایا! از رنج‌های سفر، و پریشانی چرخش و آنچه دیدنش را خوش ندارم در مال و خانواده از آن به تو پناه می‌برم.) این حدیث را مسلم و ابوداؤد آورده‌اند.^(۴)

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که: (چون رسول خدا ﷺ از سفر باز می‌گردید، بر هر زمین مرتفعی که می‌رسید، سه بار تکبیر می‌گفت، و سپس می‌فرمود: هیچ معبودی بر حق جز خدای یگانه وجود ندارد، خدای یگانه که شریک ندارد، ملک از آن اوست، حمد و ثنا او را سزا است، و او

۱- ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۳۹۳

۲- ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۴۹؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۴۰۰

۳- ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۴۲۴

۴- کتاب الاستئذان، ۲۵۵۶؛ الدارمی، کتاب الاستئذان، ۲۵۸۸ و ۲۱۹۷؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۳۹۳ و ۲۳۹۲؛ مسلم، کتاب الحج مؤطا مالک؛ ترمذی، کتاب جامع، ۳۳۶۰ و ۳۳۶۱؛ کتاب الدعوات، ۵۴۰۵؛ نسائی، کتاب الاستعاذه، ۵۴۰۲ و ۵۴۰۴؛ ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۲۳۱؛ ابن ماجه، کتاب الدعاء، ۲۸۷۸

بر هر چیزی توانا است، باز می‌گردیم در حالی که اهل توبه‌ایم، در برابر خدا به عبادت می‌ایستیم، و در برابر او به سجده می‌افتیم، و پروردگاران را ثنا می‌گوییم. خداوند به وعده‌اش عمل کرد، و بنده‌اش را یاری داد، و گروه‌ها را به تنهایی شکست داد. (۱) صحاح سته، به جز نسایی. - عبدالله خطمی گوید: (چون رسول خدا ﷺ با کسی خداحافظی می‌کرد، می‌فرمود: دین و امانت و پایان اعمالتان را به خدا می‌سپارم.)

او در حدیث دیگری به روایت از ابن عمر گفته است: (دین و امانت و پایان کارت را به خدا می‌سپارم.) - ترمذی و ابوداؤد - (۲)

عبدالله بن عمر گوید: (چون در سفر شب می‌آمد، پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود: ای زمین، خدا پروردگار من و تو است، به خدا پناه می‌برم از شرّ تو و شرّ هر پدیده و شرّ هر جنبنده‌ای که در تو است، به خدا پناه می‌برم از شیر و مار بزرگ، و از مار کوچک و عقرب، و از ساکنان این سرزمین و پدر و فرزند) - ابوداؤد - (۳) ابن عباس گوید: (در هنگام گرفتاری پیامبر ﷺ می‌فرمود: هیچ معبودی بر حق جز خدای عظیم و حلیم نیست، هیچ معبودی بر حق جز خدا پروردگار عرش عظیم نیست، هیچ معبودی بر حق جز خدا آفریدگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار عرش عظیم نیست.) - بخاری و مسلم - (۴)

انس گوید: (چون برای پیامبر ﷺ گرفتاری پیش می‌آمد، می‌فرمود: ای خدای حی و قیوم به رحمت استغاثه می‌کنم. و می‌فرمود: با گفتن: ای خدا صاحب جلال و اکرام، رحمت خدا را جلب کنید.) - ترمذی - (۵)

ابوسعید خدری گوید: (چون رسول خدا ﷺ لباس نو می‌پوشید، می‌فرمود: خدایا! تو سزاوار ثنایی، تویی که این لباس را بر من ارزانی فرمودی. آن گاه اسم لباس را بر زبان می‌آورد و می‌فرمود: خدایا! خیر آن را و خیر آنچه که برای آن ساخته شده را طلب می‌کنم، و به تو پناه

۱ - بخاری، کتاب الحج، ۱۶۷، کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۷۳؛ مسلم، کتاب الحج، ۲۲۹۴؛ ترمذی، کتاب الحج، ۸۷۳؛ ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۲۸۹؛ مسند احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۳۴۱ و ۴۲۶۷؛ مالک، کتاب الحج، ۸۲۷

۲ - ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۲۲۲؛ ابن ماجه، کتاب الجهاد، ۲۸۱۶؛ احمد، مسند المکثرین، ۴۲۹۵

۳ - ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۶۰۵

۴ - بخاری، کتاب الدعوات، ۶۳۴۶؛ مسلم، کتاب الذکر و الدعاء و التوبة، ۷۱۹۷؛ سنن ابن ماجه، ۴۰۱۶، کتاب الدعاء،

۲۰۴۶

۵ - مسلم، کتاب الذکر و الدعاء، ۴۹۰۹ و ۶۸۷۶ و ۵۸۷۰ و ۵۸۶۹؛ بخاری، کتاب الدعوات، ۳۴۴۶؛ سنن ترمذی، ۳۸۶۶؛

کتاب الدعوات، ۳۲۵۷ و ۳۴۴۷ و ۲۴۴۸؛ احمد، مسند الشامیین، ۱۶۹۳

می برم از شر آن و شر آنچه که برای آن ساخته شده است.) - ترمذی و ابوداؤد - (۱)
 ابوسعید گفته است: (پیامبر خدا ﷺ، در هنگام تناول غذا و یا آب می فرمود: حمد و ثنا
 خدایی را سزا است که به ما غذا و آب داد، و ما را مسلمان قرار داد.) - ترمذی و ابوداؤد - (۲)
 انس گفته است: (چون رسول خدا ﷺ برای قضای حاجت به دستشویی می رفت، قبل از
 ورود می فرمود: خدایا! از پلیدی و پستی ها و عوامل آن به تو پناه می برم.) - صحاح سته به جز
 المؤطاء - (۳)

عایشه گوید: (چون پیامبر خدا ﷺ از دستشویی بیرون می آمد، می فرمود: خدایا! مغفرت
 تو را خواستارم.) - ترمذی و ابوداؤد - (۴)
 فاطمه دختر حسین بن علی از مادر بزرگش فاطمه ی زهرا (رضی الله عنهن) روایت می کند که
 می فرمود: وقتی رسول خدا ﷺ وارد مسجد می شد درود می فرستاد و می فرمود: بارالها!
 گناهانم را بیامرز و دروازه های رحمت را بر من بگشا و هنگامی که از مسجد بیرون می شد
 درود می فرستاد و می فرمود: بارالها! گناهانم را بیامرز و دروازه های فضل و احسانت را بر من
 بگشا. (۵)

طلحة بن عبیدالله گوید: (رسول خدا ﷺ چون هلال ماه را می دید، می فرمود: (خدایا! آن را با
 یمن و ایمان و برکت و سلامت و اسلام بر ما نو کن. ای ماه پروردگار ما و تو خدا است.)
 - ترمذی - (۶)

از قتاده روایت است که: (به او چنین رسیده است که پیامبر خدا ﷺ چون هلال ماه را
 می دید، می فرمود: (ماه خیر و رشد. این جمله را سه بار تکرار می کرد، و سپس می فرمود: به
 خدایی که تو را آفریده است ایمان دارم. این سخن را هم سه بار تکرار می کرد، و سپس

۱ - ترمذی، کتاب اللباس، ۱۶۸۹؛ ابوداؤد، کتاب اللباس، ۳۵۰۴

۲ - احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۰۸۴۶؛ ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۲۷۹؛ ابوداؤد، کتاب الاطعمه، ۳۲۵۲؛ ابن ماجه،
 کتاب الاطعمه، ۲۲۷۲

۳ - بخاری، کتاب الوضوء، ۱۳۹؛ ترمذی، کتاب الطهاره، ۵؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، باقی مسند
 المکثرین، ۱۰۸/۸ و ۱۱۰۴۳؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۱۵۰۹ و ۱۱۵۴۵ و ۱۹۵؛ مسلم، کتاب الحيض، ۵۶۳،
 نسائی، کتاب الطهاره، ۲۱۴؛ ابوداؤد، کتاب الطهاره، ۴؛ ابن ماجه، کتاب الطهاره

۴ - ترمذی، کتاب الطهاره، ۷؛ ابوداؤد، کتاب الطهاره، ۲۸؛ ابن ماجه، کتاب الطهاره و سننها، ۲۹۶؛ احمد، باقی مسند
 الانصار؛ دارمی، کتاب الطهاره، ۶۷۷

۵ - ترمذی، کتاب الصلوة ۲۸۹؛ مسند احمد، باقی مسند الانصار ۲۵۲۱۲

۶ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۲۷۳؛ مسند احمد، مسند طلحة ابن عبیدالله، ۱۴۱۳

می‌فرمود: حمد و ثنا خدایی را سزا است که ماه فلان را برد، و ماه فلان را آورد.

- ابوداوود - (۱)

از ابن عمر روایت است که: (رسول خدا ﷺ چون صدای رعد و صاعقه را می‌شنید، می‌فرمود: خدایا! ما را به خشمت مؤاخذه نکن، و با عذابت ما را نابود مساز، و قبل از آن ما را عافیت بخش.)

- ترمذی - (۲)
عایشه گفته است: (پیامبر خدا ﷺ در هنگام وزیدن و شدت باد می‌فرمود: خدایا! خیر آن را و خیر آنچه در آن است و خیر آنچه که بدان باد را فرستاده‌ای، مسئلت دارم، و از شرّ آن، و شرّ آنچه در آن است، و شری که به وسیله‌ی آن فرستاده‌ای به تو پناه می‌برم.)

- بخاری و مسلم و ترمذی - (۳)

ابوهریره گوید: (پیامبر خدا ﷺ در دعایش می‌فرمود: خدایا! دین مرا که حفظ کار من در آن است، اصلاح کن، و دنیایم که معاش من در آن است نیز اصلاح بفرما، و آخرتم را که بازگشت من به آن است اصلاح بفرما، حیات مرا موجب افزونی در هر خیری قرار بده، و مرگ را موجب آسایش من از هر شرّی مقرر فرما.) (۴)

- مسلم -
انس گفته است: بیشتر دعای پیامبر خدا ﷺ این بود: خدایا! در دنیا خوبی را برایم ارزانی کن و در آخرت نیز بر من خوبی ارزانی بفرما.) (۵)

- بخاری و مسلم و ابوداوود -

انس گفته است: (پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود: خدایا! به تو پناه می‌برم از ناتوانی و تنبلی و بزدلی و پیری و بخل، به تو پناه می‌برم از عذاب قبر، و به تو پناه می‌برم از فتنه‌ی زندگانی و مرگ) - (۶) کتب شش‌گانه‌ی حدیث به جز امام مالک -

و نیز انس گفته است: (پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود: خدایا! از بیماری‌های جذام و برص و جنون و بیماری‌های سخت و بد به تو پناه می‌برم.)

- ابوداوود و نسایی - (۷)

-
- ۱ - ابوداوود، کتاب الأدب، ۵۰۹۴
 - ۲ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۷۸۳؛ احمد مسند عبدالله بن عمر، ۵۸۹۷؛ بیهقی، کتاب صلاة الاستسقاء، ۶۷۰۲
 - ۳ - مسلم، کتاب صلاة الاستسقاء، ۲۱۲۲؛ بیهقی، کتاب صلاة الاستسقاء، ۶۶۹۴
 - ۴ - تاب‌الذکر و الدعاء و التوبة و الاستغفار، ۴۸۹۷
 - ۵ - بخاری، کتاب الدعوات، ۵۹/۰، مسلم، کتاب‌الذکر و الدعاء، ۴۸۵۵؛ ابوداوود، کتاب الصلاة، ۱۲۹۸
 - ۶ - بخاری، کتاب‌الجهاد و السیر، ۲۶۱۱؛ کتاب الدعوات، ۵۸۹؛ مسلم، کتاب‌الذکر و الدعاء، ۴۸۷۸؛ نسائی، کتاب الاستعاذه، ۵۳۵۲ و ۵۳۵۷؛ ابوداوود، کتاب الصلاة، ۱۳۱۷؛ احمد، مسند‌المکثرین، ۱۲۷۵۶ و ۱۱۶۷۰ و ۱۲۶۹۵
 - ۷ - ابوداوود، کتاب الصلوة، ۱۳۲۹؛ مسند احمد‌المکثرین، ۱۲۵۳۴؛ نسائی، کتاب الاستعاذه

ابن عمرو بن العاص گفته است: (رسول خدا ﷺ می فرمود: خدایا! به تو پناه می برم از دلی که خشوع نمی پذیرد، و از دعایی که اجابت نمی شود، و از نفسی که سیر نمی گردد، و از علمی که سود نمی بخشد، خدایا! از این چهار چیز به تو پناه می برم.)^(۱)

- ترمذی و نسایی -

عایشه گفته است: (پیامبر خدا ﷺ قبل از وفات این دعا را بسیار می خواند: خدا را به پاکی یاد می کنم و او را ثنا می گویم، از او مغفرت می طلبم، و به پیشگاه او توبه می کنم. عایشه گوید به ایشان گفتم: چرا این قدر استغفار می طلبی؟ فرمود: پروردگارم به من خبر داده است، که نشانه ای را در اتمم می بینم، چون آن را دیدم باید بسیار به تسبیح و تحمید و استغفار و توبه به پیشگاه خدا پردازم، اکنون آن علامت را دیده ام و آن عبارت است از:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» * «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» * «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا» *^(۲)

- مسلم -

«چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و مردم را ببینی که در دین خدا دسته دسته وارد می شوند، پس تسبیح و ثنای پروردگارت را بگویی و از او بخشش طلب کن که او بسیار پذیرنده ی توبه است.»

این ها نمونه هایی از عبادت پیامبر خدا ﷺ بود، که به عنوان شکرگزاری به پیشگاه خدا انجام می داد، آری این موارد علاوه بر قیام ایشان به نمازهای پنجگانه و سنت های رواتب بود، که ما به عرض می آنها نپرداختیم، و در این باره آثار بسیاری وجود دارد. آیا به راستی کسی در تاریخ بشریت توانسته است در عبادت خدا به جایگاه رسول خدا برسد؟ آیا کسی می تواند تصور کند که رسیدن به این کمال و جلال میسر است؟ آن هم عبادت در آن گسترده ی عظیم، و با آن انسجام و هماهنگی، با آن معرفت و شناخت و الا از خداوند و صفات کمال او. آری اگر محمد رسول خدایم بود، نمی توانست، در عبادت به جایگاهی دست یابد که هیچ کس بدان دست نیافته است.

۱ - ترمذی، کتاب الدعوات، ۲۸۱۹؛ نسائی، کتاب الاستعاذه، ۵۴۸۷؛ احمد مسند عبدالله ابن ابی اوفی، ۱۹۹۳۰؛ (اللهم انی اعوذ بک من الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق)؛ نسائی، کتاب الاستعاذه، ۵۲۷۶؛ ابوداود، کتاب الصلاة، ۱۳۲۲

۲ - مسلم، کتاب الصلوة، ۷۴۹

ب- نمونه‌هایی از اجرای امر خدا در مثال دوّم:

«وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَنِيُّ» البقره / ۲۱۹ و نهی خداوند: «وَلَا تُمَدِّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» طه / ۱۳۱ انس گفته است: (پیامبر ﷺ می‌فرمود: خدایا! زندگی جز زندگی آخرت نیست) - بخاری و مسلم - (۱) ابوزر گوید: (در حرّه‌ی مدینه با پیغمبر ﷺ پیاده می‌رفتم، کوه احد در مقابل ما پدیدار شد، پیامبر ﷺ فرمود:

- ای ابازر! گفتم: لیبیک یا رسول الله! فرمود: خوش ندارم اگر مثل کوه احد طلا در اختیارم باشد، که سه روز بگذرد، و یک دینار از آن در نزدم باقی باشد، مگر چیزی که آن را برای پرداخت بدهی نگه داشته باشم، بلکه دوست دارم، آن را در میان بندگان خدا، بدین‌سان بدین‌سان بدین‌سان توزیع کنم، اشاره به سمت راست و چپ و پشت خویش می‌کرد.) - بخاری (۲) نعمان بن بشیر گفته است: (در هنگامی که مردم از نعمت‌های دنیا بهره‌مند شده بودند، عمر بن خطاب یادآوری کرد که: روزی رسول خدا ﷺ را دیدم که از گرسنگی بر خود می‌پیچید، و حتی مقداری خرمای نامرغوب نمی‌دید که با آن شکمش را سیر کند.) - مسلم - (۳) عایشه گفته است: (پیامبر خدا ﷺ در حالی درگذشت، که در خانه‌ام چیزی نبود که جگر داری از آن بخورد، مگر مقدار اندکی جو که در رف خانه‌ام قرار داشت.) - بخاری و مسلم - عمر بن حارث برادر جویریّه دختر حارث ام المؤمنین گفته است: (رسول خدا ﷺ، در هنگام رحلت، دینار و درهم و غلام و کنیز و چیزی از خود باقی نگذاشت، مگر قاطر سپیدرنگش که آن را سوار می‌شد، به‌علاوه‌ی اسلحه‌اش، وزمینی که آن را در راه خدا صدقه کرده بود.) - بخاری -

ابن جابر از جابر روایت کرده است که: (مردی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و از او چیزی خواست، و ایشان هم به او بخشید، شخص دیگری آمد و از او چیزی خواست، و او را وعده کرد که خواسته‌اش را برآورده کند، عمر بن خطاب برخاست و گفت: یا رسول الله، از شما خواسته شد، و شما هم بخشیدی، دوباره خواسته شد، و بخشیدی، بار سوّم خواسته شد، و او را وعده دادی. گویا رسول خدا ﷺ را این صحبت ناپسند افتاد، پس عبدالله بن حذافه سهمی برخاست و

۱ - بخاری، مناقب الانصار، ۳۷۹۵؛ مسلم، الجهاد و السیر، ۴۷۷۳؛ ترمذی، المناقب، ۴۲۴۱.

۲ - بخاری، کتاب الاستقراض و الدیون، ۲۲۱۴ و ۵۹۶۳

۳ - مسلم، کتاب الزهد و الرقاق، ۵۲۸۹؛ ابن ماجه، کتاب الزهد، ۴۱۳۶؛ احمد مسند العشرة المبشرین با لجنه، ۱۵۴ و

گفت: یا رسول الله! انفاق بفرما و از صاحب عرش از کم شدن مال هراسان مباش. ایشان فرمود: به همین فرمان یافته‌ام.^(۱)

ابن مسعود گفته است: (پیامبر خدا ﷺ بر بلال وارد شد، و او خرمای انباشته بر روی هم داشت، فرمود: بلال این چیست؟ گفت: آن را برای مهمانانت آماده کرده‌ام. فرمود: نمی‌ترسی که این خرمای انباشته شده در روز قیامت در آتش جهنم برایت به صورت دودی درآید؟ ای بلال آن را انفاق کن و از صاحب عرش از کاستی هراسان مباش.)^(۲)

به روایت از عبدالله همانند آن را آورده است. طبرانی همانندش را از ابوهریره با اسناد حسن ابو یعلی آورده است.^(۳)

ابویعلی به روایت از انس بن مالک رضی الله عنه آورده که گفته است: (برای پیامبر ﷺ، سه پرنده هدیه آورده شد، یکی را به خدمتگزارش بخشید، فردای آن روز خادم آن را آورد، پس رسول خدا ﷺ فرمود: آیا شما را منع نکردم که چیزی را برای فردا برداری، زیرا خدای تعالی روزی هر روزی را ارزانی می‌کند.) هیشمی در جلد اول صفحه ۲۴۱ گفته است رجال این حدیث ثقه هستند.

طبرانی در الکبیر با سلسله اسنادی که روایانش ثقه هستند و در صحیح به روایاتشان استناد می‌گردد، به روایت از سهل بن سعد رضی الله عنه آورده که گفته است: (در نزد رسول خدا ﷺ هفت دینار بود که آنها را به نزد عایشه گذاشته بود، چون بیمار شد، فرمود: ای عایشه! آن طلاها را به نزد علی رضی الله عنه بفرست، و در حالی که سخن می‌گفت، بیهوش شد، و عایشه نیز مشغول پرستاری ایشان گردید، تا که چند بار این سخن را بر زبان آورد، و هر بار پس از گفتن آن، بیهوش می‌گردید و نیز به پرستاری از ایشان مشغول می‌شد، پس کسی را در پی علی رضی الله عنه فرستاد، و فرمود آن طلاها را صدقه کند، شامگاه دوشنبه رسول خدا ﷺ مُشْرِف به مرگ بود، عایشه رضی الله عنها چراغش را به نزد یکی از زنان فرستاد، و گفت: مقداری سوخت به چراغ ما هدیه کن، که رسول خدا ﷺ در شُرُف مرگ هستند.) ابن حبان شبیه این حدیث را به روایت از عایشه در صحیح خود آورده است.^(۴)

امام احمد به روایت از عایشه رضی الله عنها آورده که او گفته است: (پیامبر خدا ﷺ در

۱ - الکنز ۳/۲۱۱

۲ - البزار با اسناد حسن. ابونعیم در الحلیه ۱/۱۴۹

۳ - الترغیب ج ۲ ص ۱۷۴.

۴ - الترغیب ۲/۱۷۸

بیماری خویش به من دستور داد که مقدار طلائی که در خانه بود، صدقه کنم. گوید: در همان حال ایشان بیهوش شدند، و چون به هوش آمدند فرمودند: چه کردی؟ گفتم: چون حال شما را چنان دیدم، مشغول پرستاری از شما شدم. فرمود: آنها را بیاور. عایشه آن مبلغ را آورد، هفت یا نه دینار بود، - ابو حازم شک داشت - چون آن طلا را به خدمتش آورد، فرمود: اگر محمد به لقای خدایش می‌رفت، درباره‌ی این مبلغ که به نزد او است، چه فکر می‌کرد؟ اگر محمد، خدا را ملاقات می‌کرد و این مبلغ در نزد او بود، نمی‌توانست آثار آن را نفی کند. (هیثمی ۲۴۰/۱۰ گفته است، این حدیث را امام احمد آورده، و رجال آن سالم هستند.)^(۱)

امام احمد با سلسله اسناد صحیح به روایت از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است: به خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم، او بر حصیری نشسته بود، من در حضورش نشستم، دیدم فقط ازارش را پوشیده و لباس دیگری ندارد، و آثار حصیر بر پهلوهایش مشاهده می‌گردد. یک مشت جو در حد یک صاع و مقداری برگ سدر در گوشه‌ی خانه بود، و مشکى که در آن آب بود، آویزان شده بود، چشمانم به اشک آمد. فرمود: پسر خطاب چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چرا گریه نکنم، در صورتی که حصیر بر پهلوهایت اثر گذاشته و این خزانه‌ی شما است، چیزی جز آنچه می‌بینم در آن نیست، کسرا و قیصر هستند، که در میان میوه‌ها و جویبارها هستند، شما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برگزیده‌ی او هستی و خزانه‌ی شما همین است و بس. فرمود: ای پسر خطاب آیا راضی نمی‌شوی که آخرت از ما و دنیا از آنان باشد؟^(۲) از عایشه رضی الله عنهما روایت شده است: (خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از نان جو، دو روز پی در پی سیر نشدند، تا که ایشان قبض روح گردید.) در روایتی آمده است: (خاندان محمد از زمانی که به مدینه آمدند، از نان گندم سه شب پی در پی سیر نشدند تا که ایشان قبض روح شدند.)^(۳)

عروه به روایت از عایشه رضی الله عنها آورده است که می‌گفت: (به خدا سوگند، پسر خواهرم، ما از این ماه تا ماه دیگر و تا سه ماه و دو ماه منتظر می‌ماندیم، و در خانه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، آتش - برای پختن غذا - روشن نمی‌شد. گفتم: خاله از چه چیزی برای زنده ماندن استفاده می‌کردید؟ گفت: اسودان یعنی خرما و آب. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همسایه‌هایی از انصار

۱ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۴۲۱

۲ - قسمتی از حدیث طولانی است که در صحیح مسلم آمده است (ولی در مسند احمد نیافتم): مسلم، کتاب الطلاق،

۲۷۰۴؛ ابن ماجه، کتاب الزهد، ۴۱۴۳

۳ - بخاری، کتاب الأُطعمه، ۴۹۵۵؛ کتاب الأُطعمه، ۵۰۰۳؛ کتاب الرقاق، ۵۹۷۳؛ مسلم، کتاب الزهد و الرقاق، ۵۲۷۴ و

۵۲۷۶ و ۵۲۷۷

داشتند، آنان گوسفندها و شترانی در اختیار داشتند که از شیرشان استفاده می‌کردند، و از شیرشان برای رسول خدا ﷺ می‌فرستادند، که ما از آن می‌نوشیدیم.^(۱) - بخاری و مسلم -
از انس رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: (پیامبر ﷺ بر سفره‌ای غذا نخوردند، تا که در گذشتند، ایشان هرگز تا زمان فوتشان نان نازک استفاده نکردند.)^(۲)

از خالد بن عمر عدوی روایت شده که گفته است: (عتبة بن غزوان که امیر بصره بود، بر ما خطبه‌ای ایراد کرد، او حمد و ثنای خدا را گفت و سپس ادامه داد: من به مدت هفت روز با پیامبر خدا ﷺ بودم، ما غذایی جز برگ درختان نداشتیم تا آن که دهان ما زخم شد. من پارچه‌ای یافتم، آن را دو قسمت کردم، و نیمی از آن را به سعد بن مالک دادم، نیمی از آن را من برای خودم ازار ساختم و نیمی را سعد برای خویش ازار نمود، ولی امروز کسی از ما نیست مگر آن که به امارت رسیده است، و در یکی از شهرها فرماندار شده است، من به خدا پناه می‌برم از این که در نزد خودم بزرگ باشم و در نزد خدا کوچک.)
- مسلم -^(۳)

از جابر رضی الله عنه روایت شده که گفته است: (از پیامبر ﷺ هرگز چیزی خواسته نشد که بگوید: نه)
- بخاری و مسلم -^(۴)

از انس رضی الله عنه روایت شده که گفته است: (کسی در مقابل اسلام از پیامبر ﷺ چیزی را نخواست، مگر ایشان به او بخشید. مردی به خدمتش آمد، ایشان به او رمه‌ای گوسفند داد که میان دره را پر کرده بود، او به سوی قومش رفت و گفت: ای قوم مسلمان شوید که محمد بخششی می‌کند که دیگر کسی از فقر هراسی ندارد. اگر کسی مسلمان می‌شد و جز دنیا خواسته‌ای نداشت، مدتی نمی‌گذشت، که اسلام برایش از دنیا و آنچه در آن است محبوب‌تر می‌شد.)
- مسلم -^(۵)

از عمر رضی الله عنه روایت شده که گفته است: (پیامبر خدا ﷺ مالی را تقسیم کردند. گفتم: یا رسول الله، دیگران از این گروه که مال دریافت کردند، سزاوارتر بودند. فرمود: آنان مرا در میان دو چیز مختار قرار دادند: مال بزرگی را درخواست کردند که به آنان عطا کنم، و یا بخل بورزم، ولی من

۱ - بخاری، کتاب الهبة، ۲۲۷۹؛ مسلم، کتاب الزهد و الرقاق، ۵۲۸۲

۲ - بخاری، کتاب الرقاق ۵۹۶۹؛ ترمذی، کتاب الزهد، ۲۲۸۶

۳ - مسلم، کتاب الزهد و الرقاق، ۵۲۶۸؛ مسند احمد، مسند الشاميين، ۱۶۹۱۷

۴ - بخاری، کتاب الأدب، ۵۵۷۴؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۷۲؛ احمد: باقی مسند المکثرين، ۱۳۷۷۵

۵ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۷۵

بخیل نیستم.)

- مسلم - (۱)

از جبیر بن مطعم رضی اللہ عنہ روایت شده که گفته است: (در حالی که پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم، از غزوه‌ی حنین باز می‌گشتند، اعراب خود را به او آویزان کردند، و از ایشان مال تقاضا می‌کردند، تا او را ناچار کردند که به کنار درخت سمره بروند، در آن هنگام ردایشان ربوده شد. پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم ایستادند و فرمودند: ردایم را به من بدهید، که اگر به اندازه‌ی خارهای درخت عضاء گوسفند داشتم، آنها را میان شما تقسیم می‌کردم، و هرگز مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی‌دیدید.)

- بخاری - (۲)

امام احمد به روایت از جابر آورده است: (در حالی که مردم در محل درب خانه‌ی رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم نشسته بودند، ابوبکر رضی اللہ عنہ آمد، و اذن ورود خواست. پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم در خانه بود و به او اجازه‌ی ورود نداد. سپس عمر رضی اللہ عنہ آمد، و اجازه خواست، به او هم اجازه داده نشد، مدتی بعد به ابوبکر و عمر اجازه‌ی ورود داد، آنان وارد شدند، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم را نشسته دیدند که ساکت است و همسرانش پیرامون او هستند. عمر گفت: با پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم سخن می‌گوییم، شاید ایشان بخندد. عمر گفت: یا رسول الله، اگر دختر زید و همسر عمر را می‌دیدید که از من همین الآن نفقه می‌خواست، و من گردنش را تابیدم. در این هنگام پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم خندید، تا جایی که دندان‌های جلویی ایشان دیده شد و فرمود: این‌ها هم از من نفقه می‌خواهند. ابوبکر برای کتک کاری عایشه برخاست، و عمر به سوی حفصه رفت و می‌گفتند: چیزی را از پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم می‌خواهید که در نزد او نیست؟ پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم ابوبکر و عمر را از این کار منع فرمود. زنان پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم هم گفتند: به خدا سوگند بعد از این چیزی که در نزد پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم نیست، از او تقاضا نمی‌کنیم. پس خدای تعالی پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم را در مورد همسرانش مختار قرار داد. ایشان از عایشه شروع کرد، و فرمود: به تو چیزی را یادآوری می‌کنم، دوست دارم در تصمیم‌گیری عجله نکنی تا با پدر و مادر مشورت نمایی. عایشه گفت: آن چیست؟ ایشان این آیه را تلاوت فرمود: «بَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ...» (۳)

عایشه گفت: آیا در مورد شخص شما با پدر و مادر مشورت کنم؟ بلکه من خدا و رسول او را انتخاب می‌کنم، ولی از شما می‌خواهم که به هیچ کدام از همسرانت تصمیم مرا نگویند. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود: خدا مرا سخت‌گیر مبعوث نکرده است، بلکه مرا به عنوان معلم فرستاده است،

۱ - مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۴۸؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۱۲۲ و ۲۲۸

۲ - کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۰۹؛ کتاب فرض الخمس، ۲۹۱۵؛ نسائی، کتاب الهبة، ۳۶۲۸؛ احمد، مسند المدنیین،

۱۶۱۷۴ و ۱۶۱۵۵

۳ - سورة الاحزاب / ۲۸.

که آسان گیر باشم، هیچ کدام از زنانم در مورد تصمیم شما نمی‌پرسد، مگر او را به تصمیمی که گرفته‌ای آگاه می‌کنم.) - مسلم و نسایی - (۱)

ابن ابی حاتم به روایت از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که عایشه گفت: (آیه‌ی تخییر نازل شد، پیامبر ﷺ از من آغاز کرد، فرمود: من چیزی را به تو تذکر می‌دهم، لازم نیست که عجله نکنی تا با پدر و مادرت مشورت نمایی. گوید: او می‌دانست که مادر و پدرم مرا به جدایی از او امر نمی‌کنند. سپس فرمود: خدای تعالی فرموده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِرُؤُسَائِكَ...» عایشه گوید: گفتم: آیا در این باره با پدر و مادرم مشورت کنم؟ بدیهی است من خدا و رسول او و سرای آخرت را می‌خواهم. سپس تمام همسرانش را مختار قرار داده، آنان نیز همان سخن عایشه را گفتند.) بخاری و مسلم همانند این خبر را به روایت از عایشه آورده‌اند. (۲)

این‌ها نمونه‌هایی از زهد، و سخاوت، و تحمل و بردباری در مقابل سختی زندگی، و روی آوردن به رضوان خدا، و علاقه‌مندی به ثواب روز آخرت است که از پیامبر خدا ﷺ به ما رسیده است، و این خود مشتی از خروار است، که برایت آشکار می‌سازد، چگونه رسول خدا ﷺ در انجام فرمان خدا همواره آماده و مهیا و ایستاده بود، که سابقین و لاحقین و هیچ‌کس به پای او نرسیده و نمی‌رسد، زیرا اگر به دو مثالی که در این جا ذکر کردیم مراجعه کنید، که چگونه ایشان فرمان خدا را عملی می‌ساختند، شما نمی‌توانید همانند رفتار ایشان در اجرای فرامین خدا را از کسی دیگر بیابید، چرا که او انسانی بود که از تمام واقعیت‌های بشری و تمام حقایق نفس انسانی، در اجرای فرمان خدا می‌گذشت این جا است که می‌توانیم تصور کنیم که این گونه عمل و اجرای فرمان خدا، اگر صاحب آن رسول خدا نباشد، مگر امکان دارد، دنیا و آنچه در آن است در مقابل او کوچک و خوار باشد؟ زیرا معرفت او نسبت به خدا از هر چیزی بالاتر بود، و به همین دلیل فدا کردن همه چیز در راه خدا برایش آسان می‌نمود.

۱ - بخاری، کتاب المظالم و الغضب، ۲۲۸۸؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۱۲؛ مسلم، کتاب الطلاق، ۲۷۰۸ و ۲۶۹۶؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۲۴۰ و ۳۱۲۸؛ نسائی، کتاب النکاح، ۳۱۵۰؛ کتاب الطلاق، ۳۲۸۵ و ۳۲۸۶؛ ابن ماجه، کتاب

الطلاق، ۲۰۴۳

۲ - همان آدرس‌های قبلی

ج - نمونه‌هایی از اجرای فرمان سوّم:

«واخض جناحك للمؤمنين»

الحجر / ۸۸

(یک بار خدای تعالی پیامبرش ﷺ را مورد عتاب قرار داد، آن جا که مردی مؤمن و مسلمان به خدمتش رسید، در حالی که او مشغول دعوت یکی از رهبران مشرکین بود، بنابراین به سوی آن مرد مسلمان روی نیاورد. عایشه می‌گوید: آیات (عبس و تولى) درباره‌ی عبدالله بن ام مکتوم که نابینا بود، نازل شد. او به خدمت پیامبر ﷺ آمد و می‌گفت: یا رسول الله! مرا ارشاد بفرما، این در حالی بود که رسول خدا در صدد ارشاد یکی از بزرگان مشرکین بود، و لذا از او روی برگرفت، و به دعوت آن مشرک پرداخت. عبدالله می‌گفت: آیا سخنی که می‌گویم اشکال دارد؟ پیامبر ﷺ می‌فرمود: خیر پس آیات عتاب نازل گردید.)^(۱) - امام مالک و ترمذی -

آیات عتاب به شرح ذیل است: «عَبَسَ وَتَوَلَّى» (۱) «أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى» (۲) «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى» (۳) «أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى» (۴) «أَمَّا مَنْ أَسْتَعْتَبَ» (۵) «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى» (۶) «وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى» (۷) «وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى» (۸) «وَهُوَ يَخْشَى» (۹) «فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى» (۱۰)

عبس / ۱۰-۱

به راستی حالت رسول خدا ﷺ بعد از این عتاب و این فرمان، در رابطه با عوام و خواص مؤمنان چگونه بود؟

ابونعیم در الدلائل به روایت از انس رضی الله عنه آورده که گفته است: (پیامبر خدا ﷺ بی‌نهایت مهربان بود، به خدا سوگند اگر در صبحگاهی سرد، غلام یا کنیز و یا کودکی برایش آب می‌آورد، به خاطر مهرورزی به آنان آب را می‌گرفت، و صورت و دست هایش را می‌شست، هیچ کس از او چیزی نمی‌پرسید، مگر آن که به سخنانش گوش می‌سپرد، و تا آن کس خود باز نمی‌گشت، پیامبر ﷺ از او روی بر نمی‌تافت، کسی نبود که دست او را بگیرد. مگر آن که او دست در دستش می‌گذاشت و دستش را نمی‌کشید تا او خود دستش را از دست پیامبر ﷺ بیرون می‌کشید.)

یعقوب بن سفیان از انس رضی الله عنه روایتی آورده که گفته است: (چون کسی با پیامبر ﷺ مصافحه می‌کرد. دستش را از دست او بیرون نمی‌کشید، و اگر با او رو به رو می‌شد، چهره از او بر نمی‌تافت، تا آن که خود شخص باز می‌گشت، و زانوانش را در روبروی کسی از او جلوتر قرار نمی‌داد.)^(۲)

۱ - ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۲۵۴؛ مالک، کتاب النداء للصلاة، ۴۲۶

۲ - ترمذی و ابن ماجه، البدایه ۳۹/۶؛ ترمذی، کتاب صفة القيامة والرقاق والورع، ۲۴۱۴

ابوداود به روایت از انس آورده که گفته است: (هرگز مردی را ندیدم که راه را بر پیامبر ﷺ ببندد، و با او سخن بگوید، مگر آن که پیامبر ﷺ سرش را پایین می آورد، تا که خود شخص از ایشان فاصله می گرفت، و ندیدم اگر کسی دستش را می گرفت، او دستش را بیرون بکشد، مگر آن که خود شخص دستش را بیرون می کشید.)^(۱)

این حدیث را فقط ابوداود آورده است.^(۲)

بزار به روایت از ابوهیره رضی الله عنه آورده است که: (یک نفر اعرابی به خدمت پیامبر ﷺ آمد، و از او چیزی خواست. عکرمه رضی الله عنه گوید: گمان دارم در مورد پرداخت خون بها بود. رسول خدا ﷺ به او چیزی عطا کرد و فرمود: به شما احسان کردم؟ اعرابی گفت: نه! خوب عمل نکردی. بعضی از مسلمانان خشمگین شدند، و خواستند بر او بشورند. رسول خدا ﷺ، اشاره فرمود: خود را بازدارید. چون پیامبر ﷺ برخاستند و به منزلشان رفتند، اعرابی را به خانه فرا خواند و فرمود: شما آمدید از ما چیزی خواستید و ما هم دادیم، و شما چیزی گفتید. آن گاه پیامبر ﷺ، بر عطایا به او افزود و فرمود: حالا احسان کردم؟ اعرابی گفت: آری، خدای تعالی به اهل و عشیره‌ی شما خیر عنایت کند! پیامبر ﷺ فرمود: شما آمدی و چیزی خواستی و ما هم چیزی به شما دادیم، ولی سخنی گفتی که در دل یارانم چیزی را به وجود آورد، اگر به نزدشان بروی، و سخنی را که الآن گفتی نزدشان بگویی، آنچه در دل دارند از بین می رود! اعرابی گفت: آری. چون اعرابی آمد، پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: رفیقان آمد و از ما چیزی طلب کرد، و ما هم دادیم، و سخنی گفت. اما ما او را دعوت کردیم، اکنون می پندارد راضی شده است، چنین است یا اعرابی؟

اعرابی گفت: آری، خداوند به اهل و عشیره‌ات خیر عنایت فرماید! پیامبر ﷺ فرمود: حکایت من و این اعرابی مثل حکایت کسی است که شتری دارد و شترش فراری می گردد، مردم در پی شتر راه می افتند، و جز به فراری شدن آن نمی افزایند. صاحب شتر می گوید: من و شترم را به خود ما واگذارید، من نسبت به او مهربان ترم، و از حال او آگاهی بیشتری دارم. آن گاه روی به شتر می آورد، و از گیاهان زمین دسته‌ای بر می گیرد، و شتر را با نرمش فرا می خواند، شتر به نزد او باز می گردد، و او بارش را می بندد و شتر را رام می کند. اگر من تابع شما می شدم، و شما او را در گفته‌اش مجازات می کردید، به آتش وارد می شد.)

۱ - ابوداود، کتاب الأدب، ۴۱۶۱

۲ - البدایه ۳۹/۶

طبرانی به روایت از ابی غالب آورده که گفته است: (به ابوامامه رضی الله عنه گفتم: سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ای برای ما بیان کن. او گفت: سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرآن بود. او بسیار اهل ذکر و یاد خدا بود، خطبه را کوتاه ایراد می‌کرد، و نماز را طولانی به جای می‌آورد، سر به هو او اهل تکبر نبود، با بینوایان و ضعیفان راه می‌رفت، و نیازهایشان را برآورده می‌ساخت.) اسناد این حدیث حسن است.

- هیثمی ۲۰/۹ -

بیهقی و نسایی به روایت از عبدالله بن ابی اوفی مثل این حدیث را آورده‌اند.^(۱)

ترمذی در (الشمائل ص ۲۵) به روایت از عمرو بن العاص رضی الله عنه آورده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام سخن گفتن تمام چهره‌اش به سوی مردم بود، با آنان الفت ایجاد می‌کرد، و با تمام وجود به مردم توجه می‌کرد، و چنان به گرمی سخن می‌گفت که من گمان کردم بهترین شخص در میان قوم هستم، پس گفتم: یا رسول الله، من بهترم یا ابوبکر رضی الله عنه؟ فرمود: ابوبکر. گفتم: من بهترم یا عمر رضی الله عنه؟ فرمود: عمر. گفتم: من بهترم یا عثمان رضی الله عنه؟ فرمود: عثمان. هر چه پرسیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا تصدیق کند، چنان نشد، آن جا بود که دوست می‌داشتم کاش از او نپرسیده بودم.) طبرانی شبیه همین خبر را با اسناد حسن آورده است.^(۲) در صحیح نیز این خبر آمده البته نه با این سیاق.

بزار و طبرانی به روایت از ابوهریره رضی الله عنه آورده‌اند: (کسی نبود که دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بگیرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دستش را از دست او بیرون بکشد، تا آن که خود آن شخص دستش را می‌کشید، و هیچ گاه زانوان مبارک دیده نشد، و هیچ گاه، زانویش از زانوی همنشین او جلوتر نبود، و کسی نبود که با او مصافحه کند، مگر آن که با تمام وجود به سویش روی می‌آورد، و سپس از او روی بر نمی‌گرفت، تا سخنانش تمام شود.) اسناد طبرانی حسن است.

امام احمد به روایت از انس رضی الله عنه آورده است که: (چه بسا که کودکی از کودکان مدینه می‌آمد، و دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌گرفت، ولی ایشان دستش را از دست کودک نمی‌کشید، تا به هر جا که می‌خواست او را می‌برد.)^(۳) و باز امام احمد از انس رضی الله عنه آورده است: (چه بسا که کنیزکی از اهل مدینه دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌گرفت، و او را برای رفع مشکل خود می‌برد.) بخاری در کتاب ادب از صحیح خویش این خبر را به صورت معلق آورده است.^(۴)

۱ - البدایه، ۴۵/۶؛ نسائی، کتاب الجمعة، ۱۳۹۷؛ نسائی، کتاب الجمعة، ۱۴۲۵؛ دارمی، کتاب المقدمه، ۷۴

۲ - هیثمی، ۱۵/۹

۳ - احمد، مسند انس بن مالک، ۱۳۱۱۷؛ باقی مسند المکثرین، ۱۲۲/۸

۴ - البدایه ۳۹/۶ و مسلم ۲۵۶/۲؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۹۳

از انس روایت شده است: (که زنی که از لحاظ عقلی مشکل داشت، گفت: یا رسول الله! من به شما نیاز دارم. ایشان فرمود: ای ام فلان، ببین به کدام کوچه مشکل داری تا نیازت را برآورده سازم! در یکی از راه‌ها پیامبر ﷺ او را همراهی کرد تا حاجتش را برآورده ساخت.) ابونعیم در دلائل النبوه ص ۵۷ به روایتی از انس مثل این خبر را آورده است.

مسلم در ج ۲ ص ۲۵۳ به روایت از انس رضی الله عنه آورده است: (چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، ابوطلحه دست مرا گرفت و مرا به خدمت رسول خدا ﷺ برد و گفت: یا رسول الله! انس پسر زرنکی است، آمده است تا خدمت شما را بکند. گوید: من خادم ایشان در سفر و حضر بودم، به خدا سوگند یک بار نشد به خاطر کاری که کرده بودم بگویند: چرا این کار را کردی؟ یا اگر کاری نکرده بودم، نفرمود، چرا این کار را نکردی؟) ^(۱) باز مسلم از انس رضی الله عنه روایت کرده است: (رسول خدا ﷺ خوش اخلاق‌ترین مردم بود، روزی مرا برای کاری فرستاد، گفتم به خدا سوگند نمی‌روم، ولی در دل داشتم که امر پیامبر خدا ﷺ را به انجام برسانم، بیرون رفتم، بچه‌ها را دیدم در بازار بازی می‌کنند، من مشغول نگاه کردن آنها بودم، ناگهان رسول خدا ﷺ از پشت سر مرا گرفت، نگاه کردم، دیدم خندان است و فرمود: انس به سوی کاری که گفتم برو! گفتم: آری یا رسول الله می‌روم. انس گوید: به خدا سوگند به مدت نه سال در خدمت شان بودم، یک بار نشد که بگویند چرا این کار را کردی و یا چرا این کار را نکردی؟) ^(۲) و مسلم از انس روایت کرده است: (مدت ده سال در خدمت پیامبر ﷺ بودم، به خدا سوگند یک بار بر من اف نگفت و یک بار نفرمود چرا این کار را کردی و یا چرا این کار را نکردی؟) ^(۳)

ابونعیم در الدلائل ص ۵۷ به روایت از انس رضی الله عنه آورده است: (چندین سال در خدمت رسول خدا ﷺ بودم، هرگز مرا دشنام نداد، و کتک نزد، و صدایش را بر من بلند نکرد، و چهره‌اش را بر من ترش ننمود و به کاری فرمان نداد که نتوانستم انجام دهم و مرا در مقابل آن سرزنش کرده باشد، اگر از خانواده‌اش کسی مرا سرزنش می‌کرد می‌فرمود: او را رها کنید، اگر چیزی مقدر باشد، انجام می‌گردد.)

بزرگوار به روایت از جابر رضی الله عنه آورده است که: (چون بر رسول خدا ﷺ وحی نازل می‌گردید، و یا مردم را پند می‌داد، می‌گفتم: او قومی را بیم می‌دهد که عذاب بر آنان آمده است. چون کارش

۱ - احمد، مسند انس ابن مالک، ۱۲۳/۴: بخاری، کتاب الوصایا - کتاب الديات، ۶۹۱۱ و ۲۷۶۸: مسلم، کتاب الفضائل،

۶۱۵۲

۲ - مسلم، کتاب الفضائل، ۶۱۵۵: ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۷۷۵: ترمذی، کتاب البر و الصدقة، ۲۱۴۷: ابونعیم،

۳ - مسلم، کتاب الفضائل، ۶۱۵۶: ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۷۷۵: احمد، مسند ابن مالک، ۱۲۳۰۰: ابونعیم،

تمام می‌شد، او صاحب گشاده‌ترین و خندان‌ترین چهره بود، و از همه چهره‌اش زیباتر می‌نمود. (۱)

بیهقی و ابن نجار به روایت از عایشه رضی الله عنها آورده‌اند: (پیرزنی به خدمت پیامبر ﷺ آمد، ایشان به او فرمود: شما کیستی؟ گفت: جثامه مزنی. فرمود: بلکه شما حنانه مزنی هستید، چگونه هستید؟ حالتان چطور است؟ بعد از ما چطور بودید؟ گفت: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله، ما به خیر بودیم. چون آن پیرزن بیرون رفت، گفتم: یا رسول الله! چرا نسبت به این پیرزن این قدر علاقه نشان می‌دهی و به او روی می‌آوری؟ فرمود: یا عایشه، این زن در زمان خدیجه رضی الله عنها به دیدار ما می‌آمد، وفای نیک به عهد گذشته از ایمان است. (۲)

بخاری در الادب/ ۱۸۸ به روایت از ابوالطفیل آورده است: (در جعرانه، پیامبر خدا ﷺ را دیدم که گوشت تقسیم می‌کرد، من در آن روز نوجوانی بودم که می‌توانستم عضوی از شتر را حمل کنم. در آن هنگام زنی به خدمتش آمد، ایشان ردایش را برای او گسترده. گفتم این کیست؟ فرمود: مادر رضاعی او است که او را شیر داده است.)

طبرانی به روایت از حسن بن علی رضی الله عنهما آورده است که او از پدرش درباره‌ی بعضی صفات رسول خدا ﷺ پرسید، که از جمله موارد سوال و جواب به شرح ذیل است:

حسن رضی الله عنه گوید: از پدرم درباره‌ی کارهای پیامبر ﷺ پرسیدم که چگونه عمل می‌کردند؟ فرمود: (رسول خدا ﷺ، زبانش را حفظ می‌کرد و جز در موارد ضروری سخن نمی‌گفت، سخنانش الفت‌انگیز بود نه تنفرانگیز. بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت، و او را سرپرست قومش قرار می‌داد، به مردم هشدار می‌داد، و از آنان برحذر بود، بدون آن که از بدی کسی ذکری به میان آورد، و یا صحبت درباره‌ی آفرینش او بکند، احوال یارانش را می‌پرسید، از مردم درباره‌ی وضع و اوضاع آنها سوال می‌کرد، نیکی را بها می‌داد و تقویت می‌کرد، و زشتی را زشت می‌دانست و آن را ضعیف می‌ساخت، با اظهار تنفر و منع از بدی بنیان آن را سست می‌کرد، در کارها میانه‌رو بود، اهل کشمکش نبود، هرگز از امور غفلت نمی‌ورزید، و مردم را از غفلت و بی‌توجهی باز می‌داشت، هر چیزی نزدش در جای خودش قرار داشت، در باره‌ی حق، کوتاهی نمی‌کرد، و به آن تجاوز نمی‌نمود، نزدیک‌ترین کسان او بهترین مردم بودند، بهترین کس در نزد او کسی بود که بیشتر نصیحت می‌کرد، و کسانی بزرگ‌ترین مقام را در نزد او

۱ - هیشمی ۱۷/۹ با اسناد حسن

۲ - ابوداؤد، کتاب الأدب، ۵۱۴۶؛ کتاب الأدب، ۴۴۷۸

داشتند که بیشتر اهل همکاری و هم یاری و خیراندیشی بودند.)

حسن رضی الله عنه گوید: در مورد چگونگی مجلس ایشان پرسیدم؟ فرمود: (نشست و برخاست پیامبر ﷺ با ذکر خدا بود، جای مخصوصی نداشت، و از داشتن جای مخصوص منع می‌کرد، هنگام ورود به مجلس هر جا خالی بود می‌نشست و مردم را به این کار فرمان می‌داد، حق هر کسی را در جلسه رعایت می‌کرد، همنشین او گمان نمی‌کرد کسی از او گرمی‌تر است. اگر کسی همنشین یا همراهش برای انجام کاری می‌شد، پیامبر ﷺ صبر می‌کرد، تا آن کس از او منصرف شود. اگر کسی برآوردن نیازی را از او می‌خواست، دست رد به سینه‌اش نمی‌زد، و حاجت او را همان دم برآورده می‌کرد، و یا قول مساعد می‌داد. سادگی و بی‌آلایشی اخلاقی، او را با مردم پیوند داد، به طوری که او به منزله‌ی پدر، و مردم به منزله‌ی فرزندان او بودند. همه در نزد او حقوق یکسان داشتند. مجلس او مظهری از حلم و حیا و صبر و امانت بود. در مجلس او کسی صدایش را بلند نمی‌کرد، و حرمت کسی در آن شکسته نمی‌شد، و لغزش و خطاهای کسی در آن مجلس گفته نمی‌شد. همه یکسان بودند، و فضیلت بر مبنای تقوا بود، همه متواضع بودند، به بزرگ‌تر احترام گذاشته می‌شد، و کوچک‌ها مورد مهر و شفقت قرار می‌گرفتند. نیازمندان را بر خود ترجیح می‌دادند، و غریبان را پاس می‌داشتند.)

حسن بن علی رضی الله عنهما گوید: از پدرم در مورد سیره‌ی مبارک پیامبر ﷺ با همنشینانش پرسیدم، ایشان فرمود: (رسول خدا ﷺ همواره لبخندی بر لب داشت، از لحاظ خُلق و خوی آسان گیر بود، از خود ملاطفت و نرمش نشان می‌داد، درشت خوی و بدزبان نبود، و به کسی ناسزا نمی‌گفت، و عیب‌جویی نمی‌کرد، شوخی خارج از نزاکت نمی‌کرد، از چیزی که خوش نداشت صرف نظر می‌کرد، هیچ امیدواری را مأیوس نمی‌کرد، و کسی را از عطا محروم نمی‌نمود، از سه چیز درباره‌ی مردم خودداری می‌کرد: از کسی عیب‌جویی و مذمت نمی‌کرد، در پی بردن آبروی کسی نبود، و جز سخنی که از گفتن آن امید ثواب داشت، بر زبان نمی‌آورد. چون سخن می‌گفت، همنشینانش حالتی داشتند که گویا بر سرهایشان پرنده‌ای نشسته است که اگر تکان بخورند پرواز می‌کند، در هنگام سخن گفتنش، هم سکوت را رعایت می‌کردند، و چون سکوت می‌کرد، دیگران صحبت می‌کردند، در نزد او مجادله و بگو و مگو نمی‌کردند، با خنده‌ی او می‌خندیدند. و با تعجب او، تعجب می‌کردند، اگر غریبه‌ای منطق و یا درخواست ظالمانه‌ای داشت، تحمل می‌کردند. حتی اگر یارانش در منطق از آن کس قوی‌تر بودند و می‌توانستند وارد میدان شوند.

می‌فرمود: چون نیازمندی را دیدید به او کمک کنید. تعریف و تمجید بی‌جهت را نمی‌پذیرفت، سخن کسی را قبل از آن که به پایان برسد قطع نمی‌کرد، و با پایان سخن شخص، سخن می‌گفت و یا بر می‌خاست.

این موارد، نمونه‌هایی از رفتارش نسبت به مؤمنان بود، که در واقع نمودی از تواضع و ملاطفت بود، بعد از بررسی این موارد، به آیه‌ای باز گرد، که از پیامبر ﷺ خواسته بود، با مؤمنان به مدارا رفتار کند، آیا چیزی جز قیام به امر خدا را می‌بینی؟ آیا می‌توانی کسی را پیدا کنی که ^۱مقام و منزلت محمد ﷺ را داشته باشد، به طوری که بتواند با مستضعفان و بزرگان و کوچکان و رؤسا و پیروان به طور یکسان عمل کند؟ آیا آنچه محمد داشت وضع طبیعی نفس بشری است؟

حقیقت این است که اگر لطف خدا نبود که او را به این مقام برساند، و ارتباط دایم و فنای در اطاعت نمی‌بود، او به چنین مقامی نایل نمی‌گردید. خدایا! اگر محمد بنده و فرستاده‌ات نبود هرگز به چنین صفات والا آراسته نمی‌شد.

د - نمونه‌هایی از اجرای فرمان چهارم:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَرِيشَ الْمَصِيرِ» التوبه / ۷۳

صفت رحمت در رسول خدا ﷺ طوری بوده است که هیچ کس از خلق خدا به پای او نمی‌رسد: بخاری و مسلم به روایت از انس رضی الله عنه آورده‌اند که: (رسول خدا ﷺ فرمود: من به نماز می‌ایستم، می‌خواهم نماز را طولانی کنم، ناگهان صدای گریه‌ی کودکی را می‌شنوم، نماز را مختصر می‌کنم، زیرا می‌دانم که مادرش از گریه‌ی فرزندش نگران می‌شود.) تا آن جا این صفت در او نمود یافته که خداوند می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»

الکھف / ۶

«شاید می‌خواهی به خاطر آن که آنان به این کلام ایمان نمی‌آورند خودت را به هلاکت بیندازی؟»

این صفت والا در روز فتح مکه به طور کامل نمودار گردید، آن جا که مردم مکه را با همه‌ی رفتارهای گذشته‌یشان، عفو کرد. چنان که همین صفت والا، بعد از پایان جنگ بدر در مورد اسیران قریش، که هنوز از جانب خدا فرمانی نازل نشده بود، متجلی گردید، آن جا که بر اساس اجتهاد عمل کرد، و خداوند به او اجازه داده بود، در چنین قضایایی به اجتهاد بپردازد، در مقابل

پیامبر ﷺ در مورد اسیران بدر، دو پیشنهاد بیشتر نبود، یکی پیشنهاد ابوبکر و دیگری پیشنهاد عمر. پیشنهاد ابوبکر این بود که: در مقابل دریافت فدیه اسیران آزاد شوند و پیشنهاد عمر این بود که: اسیران به قتل برسند تا ثابت گردد که در دل‌های مؤمنان نسبت به کافران نرمش وجود ندارد. اما رسول خدا ﷺ، رأی ابوبکر را پسندید، زیرا با طبیعت و سرشت او سازگاری داشت. این به رغم رنج‌هایی بود که از قوم خویش دیده بود. بعد از این قضیه که اساس آن نرم خوئی بود نه گناه، خداوند با قاطعیت به پیامبر خویش ﷺ هشدار داد و فرمود: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُفْخِنَ فِي الْأَرْضِ» الانفال / ۶۷

«برای هیچ پیامبری که اسیر گرفته روا نیست که آنان را آزاد کند، تا که کافران رادر زمین به شدت مجازات کند.»

سپس اوامر خداوند نازل و از پیامبر ﷺ خواسته شد که در جهاد کافران شدت و سخت‌گیری کند. پس از آن همه مهرورزی بی‌مانند، و شکیبایی دراز مدت، و تحمّل رنج‌های فراوان، و مسالمت‌همیشگی، فرمان یافت تا مبارزه را شدت بخشد. بدیهی است که پیروی از فرمان خدا بر عواطف شان غلبه داشت، بلکه اساس مهرورزی ایشان اجرای فرمان خدا بود. بررسی ساده از جنگ‌های پیامبر ﷺ، این حقیقت را بر ما روشن می‌کند، که کارهای ایشان در توان هیچ بشری نبوده است. بلکه نقشه و طرح از جانب خدا بوده و او مجری فرمان الهی بوده است، به عبارتی از اول تا آخر تمام روش‌ها و تاکتیک‌ها خدایی بوده، که خدا فرمان می‌داده و پیامبر ﷺ اجرا می‌کرده است.

خدا به او فرمان می‌داد که از چیزی نهراسد، پس او جز از خدا از کسی نمی‌ترسید، فرمان می‌یافت که بر خدا توکل کند، و او نیز فقط کارش را به خدا می‌سپرد. او با هر چه در اختیار داشت، بی‌ترس و وحشت از لشکریانی که رویاروی او قرار داشتند، وارد جنگ می‌شد. اگر فرمان می‌یافت که بجنگد، استراحت را نمی‌شناخت و به جنگ ادامه می‌داد. اگر فرمان می‌یافت مبارزه کند، تا دشمنان خدا تسلیم شوند، پی در پی به غزوات استمرار می‌بخشید، و پی در پی مناطق مختلف را زیر پا می‌گذاشت. پیروانش پس از او نیز برای تسلیم جهانیان در برابر قانون خدا همین شیوه را پیش گرفتند.

در روز بدر یارانش ۳۱۵ نفر بودند، در صورتی که مشرکان حدود سه برابر آنان بودند، علاوه بر آن از لحاظ تجهیزات به مراتب از مسلمانان توانمندتر بودند، پیامبر ﷺ وارد جنگ می‌شود و پیروز می‌گردد و جز بر خدا بر کسی توکل نمی‌کند.

مسلم و ابوداود و ترمذی از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که: (پیامبر خدا ﷺ برای غزوه‌ی بدر از مدینه خارج شد، چون به منطقه‌ی حرّه و بَرّه رسید، یکی از جنگ‌جویان و دلیران معروف آمد. یاران پیامبر ﷺ، چون او را دیدند خوشحال شدند. چون به پیامبر ﷺ رسید گفت: آمده‌ام از شما در جنگ پیروی کنم، و از غنائم بهره‌مند شوم. پیامبر ﷺ فرمود: آیا به خدا و رسول او ایمان داری؟

گفت: نه. پیامبر ﷺ فرمود: باز گرد، هرگز از مشرک یاری نمی‌جویم. عایشه گوید: سپس پیامبر ﷺ به حرکت خود ادامه داد تا به منطقه‌ی شجره رسید. دوباره آن مرد آمد، و سخن خویش را تکرار کرد. پیامبر ﷺ خطاب به او فرمود: باز گرد هرگز از مشرک یاری نمی‌جویم. مرد بازگشت. اما در منطقه‌ی پیدا دوباره آمد، و سخن نخست خود را تکرار کرد. پیامبر ﷺ فرمود: آیا به خدا و رسول او ایمان داری؟ گفت: آری. فرمود: پس بیا، و او پیامبر ﷺ را از آن پس همراهی کرد.)^(۱)

مسلم به روایت از ابوالطفیل آورده که حدیفه پسر یمان گفته است: (چیزی که مانع حضور من در جنگ بدر شد، این بود که من و ابوحنسبل برای رفتن به جنگ بیرون رفتیم، کافران قریش ما را گرفتند و گفتند: شما می‌خواهید به کمک محمد بروید. ما گفتیم: هیچ مقصدی جز مدینه نداریم. آنان از ما پیمان گرفتند که در جنگ پیامبر را یاری ندهیم. چون به مدینه آمدیم، حکایت به رسول خدا بازگو شد، ایشان فرمود: باز گردید، ما از خداوند بر آنان یاری می‌جویم، شما به خاطر پیمانتان کنار باشید.)^(۲)

بخاری و مسلم آورده‌اند - لفظ خبر از مسلم است - انس گفت: (پیامبر خدا ﷺ نیکوترین و بخشنده‌ترین و شجاع‌ترین مردم بود. شبی مردم مدینه صدایی شنیدند که آنان را مضطرب ساخت، عده‌ای به طرف صدا رفتند، آنان پیامبر ﷺ را دیدند که در حال بازگشت است، و پیش از آنان در پی صدا رفته است، او بر اسبی که از ابوظحله بود سوار شده بود، و شمشیرش برگردنش آویخته بود و می‌فرمود: نترسید. راوی گوید: او را دریایی یافتیم، یا او دریایی بود در صورتی که سواران واپس می‌رفتند.)^(۳)

بخاری به روایت از ابی اسحاق آورده است، که براء پسر عازب گفته است، (مردی از قبیله‌ی

۱ - مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۸۸: ترمذی، کتاب الجهاد و السیر ۱۴۷۹؛ احمد باقی مسند الأنصار، ۲۴۰۰۳

۲ - مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۴۲؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۲۶۵

۳ - بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۹۲ و ۲۸۱۳؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۶۶؛ ترمذی، کتاب الجهاد، ۱۶۱۰؛ احمد،

باقی مسند المکثرین، ۱۲۰۳۷

قیس از او پرسید، آیا در روز جنگ حنین فرار کردید، و رسول خدا را تنها گذاشتید؟ او گفت: ولی رسول خدا فرار نکرد.^(۱)

معروف است که رسول خدا در روز جنگ حنین با ۱۰ نفر از یارانش پایدار ماند، و جنگ را اداره کرد، در صورتی که ۱۲۰۰۰ نفر فرار کرده بودند، در این جنگ بعد از شکست، خداوند به همت پیامبر ﷺ به مسلمانان پیروزی ارزانی کرد. در جنگ احد، تعداد مشرکان چندین برابر مسلمانان بودند، در عین حال پیامبر ﷺ وارد جنگ شد، بعضی از مسلمانان عجول که خود را متعهد به نقشه‌ی رسول خدا نکردند، موجب شکست شدند، و مسلمانان صدمات زیادی دیدند، دو سپاه هر کدام به دیار خود باز گشتند، ولی رسول خدا هنوز به مدینه نرسیده بود، که دستور آماده باش داد، و مسلمانان با همه‌ی زخم‌ها و رنج‌هایی که دیده بودند، به تعقیب قریش برآمدند. چون خبر به دشمن رسید، فرار کردند، و شکست تبدیل به پیروزی شد. وانگهی قریش نقشه داشتند که بازگردند و وارد مدینه شوند و آن را فتح کنند، و اسلام را ریشه کن سازند، اما با پافشاری پیامبر ﷺ راه فرار در پیش گرفتند. این نکته نیز قابل ملاحظه است که رسول خدا در روز احد چنان مبارزه کرد، که مشرکان از جنگیدن باز ماندند، و هرگز رسول خدا فرار نکردند. در غزوه‌ی احزاب، همه‌ی قبایل مشرک جزیره‌ی العرب به جنگ پیامبر ﷺ آمدند. یهودیان بنی‌قریظه نیز پیمان خود با او را شکستند. و مسلمانان در شرایطی قرار گرفتند که خطر از هر سویی آنان را محاصره کرده بود، و هیچ بشری توان رویایی با آن شرایط را نداشت، اما رسول خدا پایدار ماند، تا احزاب مجبور به عقب‌نشینی شدند، اما ایشان بی‌درنگ پس از عقب‌نشینی احزاب به سراغ بنی‌قریظه رفت، تا آن عهدشکنان را ادب کند، پس آنان را محاصره نمود، تا آن که به داوری سعد بن معاذ که در جاهلیت هم پیمانشان بود، تن دادند. سعد از آنان و از رسول خدا پیمان گرفت، که به داوری او تن دهند، آنان راضی شدند، پس سعد حکم کرد که مردان بنی‌قریظه کشته شوند، و زنان و کودکانشان اسیر گردند، که رسول خدا در آن روز ۴۰۰ نفر از سرکشان و پیمان‌شکنان یهود را کشت.

ایشان دولت روم را با همه‌ی قدرتی که داشت، مورد تهاجم قرار داد. هنوز تعداد یارانش اندک بودند که هم زمان وارد جنگ با دولت‌های روم و فارس شدند، و به رغم کمبودها، خداوند به آنان پیروزی ارزانی کرد، زیرا شعله‌ی آن با دست پیامبر خدا ﷺ بر افروخته شده بود. کافی است بدانی که رسول خدا علاوه بر سریه‌ها و گردان‌های جنگی که به مناطق اعزام کرد،

خود ۱۹ غزوه را فرمان‌دهی نمود، در صورتی که فقط ۱۰ سال از عمرش را در مدینه اقامت داشت و حدیث غزوات او طولانی است، و می‌توان تفصیل آنها را در کتاب‌های سیره پیدا کرد، فقط کافی است این نکته را یادآوری کنیم که از آثار این غزوات، وحدت جزیره العرب از جمله یمن و حجاز و نجد و سواحل آن است، به طوری که در یک وجب از این سرزمین کسی نبود که حاکمیت دین خدا را نپذیرفته باشد، او بود که راه مبارزه‌ی جهانی را به پیروان خویش نشان داد. مقصدش هم برتری کلمه‌ی (الله) بود.

ما در این جا قصد بیان تفصیل آن را نداریم، فقط می‌خواهیم پرده از چیزی برگیریم، که نشانه‌ی عمل پیامبر ﷺ به اموری باشد که از طرف خدا فرمان یافته است، این همان چیزی است که او مردم را بدان فرا می‌خواند، و کردارش با فراخوان او به طور کامل مطابقت داشت.

ه- نمونه‌هایی از اجرای فرمان خدا در مثال پنجم:

«كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ» النساء / ۱۳۵ - بر انصاف پایدار بمانید -

«وَأَنْ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَخَذَتْهُمُ أَنْ يُفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ...»

المائد / ۴۹

«بر اساس آنچه خدا فرو فرستاده، در میان‌شان داورى کن، و از هوس‌هایشان پیروی مکن، و برحذر باش از اینکه از بخشی از آنچه خدا بر تو نازل فرموده، شما را باز گردانند.»

بخاری به روایت از عروه آورده است که: (در روزگار رسول خدا، زنی در غزوه‌ی فتح دزدی کرد. بستگان آن زن از ترس پیامدهای آن به اسامه بن زید متوسل شدند. چون اسامه با رسول خدا در این باره صحبت کرد، چهره‌ی مبارک پیامبر ﷺ برافروخته شده فرمود: آیا در باره‌ی یکی از حدود خدا با من صحبت می‌کنی؟ اسامه گفت: یا رسول الله برایم آمرزش بخواه. در هنگام شب، پیامبر ﷺ به سخنرانی پرداخت، نخست خدا را چنان که اهل آن است ثنا گفت، سپس فرمود: اما بعد مردمانی پیش از شما هلاک شدند، زیرا چون کسی که به ظاهر شریف بود اگر دزدی می‌کرد، او را رها می‌کردند، و اما اگر ناتوانی دزدی می‌کرد، حد را بر او جاری می‌ساختند. سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، دستش را قطع می‌کنم. پس از آن دستور فرمود که دست آن زن قطع شود. بعد از اجرای حکم، زن توبه کرد، و رفتارش را اصلاح و شوهر نمود. عایشه گوید: بعد از آن حادثه اگر کاری به پیامبر ﷺ داشت

به من مراجعه می‌کرد، و من نیازش را با پیغمبر ﷺ در میان می‌گذاشتم.)^(۱)

ابوداود به روایت از عرباض بن ساریه سلمی آورده که گفته است:

(با رسول خدا و همراهان ایشان از مسلمانان، به قلعه‌ی خیبر فرود آمدیم. رئیس خیبر مردی سرکش و متکبر بود، او به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد، آیا شما حق دارید خران ما را سر ببرید، و میوه‌های ما را بخورید، و زنان ما را کتک بزنید؟ رسول خدا خشمگین شد و فرمود: ای پسر عوف، بر اسب سوار شو و اعلام کن که: بهشت جز برای مؤمن نمی‌باشد، و از مردم بخواه که برای نماز گرد آیند، مردم گرد آمدند، آن گاه پیامبر ﷺ برایشان نماز را بر پا نمود، پس از آن برخاست و فرمود: آیا کسی از شما که بر متکای خویش تکیه زده می‌پندارد که خداوند، چیزی جز آنچه در قرآن است حرام نکرده است؟ بدانید که من اندر زها و دستورها و ممنوعاتی را مقرر کرده‌ام که مثل قرآن و یا بیشتر از آن است، بدانید که: خدا برای شما روا ندانسته است، که به خانه‌های اهل کتاب بی‌اجازه‌ی شان وارد شوید، و حق ندارید زنان آنها را کتک بزنید و میوه‌هایشان را بخورید در صورتی که آنان مالیات می‌پردازند.)^(۲)

ابن عساکر به روایت از عبدالله بن حدرد اسلمی آورده است که: (یک نفر یهودی مبلغ چهاردرهم از او طلب داشت، و او از پرداخت آن ناتوان بود. یهودی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد! من از این آقا چهاردرهم طلب دارم، ولی او آن را پرداخت نمی‌کند. پیامبر ﷺ فرمود: حق او را ادا کن. عبدالله گفت: سوگند به آن که شما را به حق مبعوث کرده است، توان آن را ندارم. فرمود: حق او را ادا کن. گفت: سوگند به آن که جانم در دست او است، توان ندارم، شنیده‌ام که شما می‌خواهید ما را به جنگ خیبر بفرستید، امیدوارم چیزی غنیمت به دست آید، که در بازگشت قرض او را ادا کنم. فرمود: حق او را ادا کن. اگر پیامبر ﷺ سخنی را سه بار تکرار می‌کرد، دیگر از آن باز نمی‌گشت. ابن ابی حدرد بیرون شد و به بازار رفت. او فقط پارچه‌ای بر سر داشت و بُردی که به تن کرده بود، پارچه را از سرش برگرفت، و آن را به تن کرد، و بُرد را به درآورد و به فروش گذاشت، کسی آن را از او به چهاردرهم خرید. پیرزنی از آن جا گذر می‌کرد و به او گفت: ای یار رسول خدا شما را چه شده است؟ او ماجرا را باز گفت. آن پیرزن بُردی را به سوی او پرتاب کرد و گفت: این مال شما.)

امام احمد نیز چنین روایتی را آورده است.

۱ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۹۶۵؛ نسائی، کتاب قطع السارق، ۴۸۱۹

۲ - ابوداود، کتاب الخراج و الأمانة و الفیء، ۲۶۵۲

ابن ماجه به روايت از ابى سعيد آورده است كه: (يك نفر اعرابى به نزد پيامبر ﷺ آمد و طلب خويش را از او درخواست كرد. او به پيامبر ﷺ سخت گرفته بود تا جايى كه گفت: تا طلب مرا نپردازى شما را در تنگنا قرار مى‌دهم. ياران رسول خدا به او نهيى زدند و گفتند: واى بر تو آيا مى‌دانى با چه كسى صحبت مى‌كنى؟ گفت: من حق خودم را مى‌خواهم. رسول خدا فرمود: با صاحب حق مدارا كنيد، سپس به نزد خوله دختر قيس كسى را فرستاد، كه اگر خرما دارى مقدارى به ما به قرض بده تا چون به نزد ما خرما آمد، آن را باز پس دهيم. خوله گفت: آرى پدر و مادرم فدائيت باد، پس مقدارى خرما در اختيار پيامبر ﷺ قرار داد، كه طلب اعرابى را به او تسليم كرد. اعرابى گفت: وفا كردى خداوند به تو پاداش كامل ارزانى كند. پيامبر ﷺ فرمود: اين گروه بهترين مردم هستند، امتى كه ناتوان نتواند حق خويش را بى‌رنج به دست آورد، ارزشمند نيست.)^(۱)

ابوداود به روايت از اسيد بن حضير آورده كه: (مردى انصارى شوخ طبع بوده سخنانى مى‌گفت و مردم را مى‌خندانيد، ناگهان رسول خدا با چوبى كه در دست مبارك او بود به تهى‌گاه او زد. مرد گفت: يا رسول الله! بايد قصاص پس بدهى. پيامبر ﷺ فرمود: قصاص بگير! مرد گفت: شما لباس به تن داريد، اما من لباس نداشتم. پيامبر ﷺ پيراهن را بالا زد تا مرد او را قصاص كند، اما آن مرد پيامبر ﷺ را در آغوش گرفت و بالايى شكم ايشان را بوسيد و گفت: يا رسول الله! خواسته‌ام همين بود.)^(۲)

طبرى به روايت از عبدالله بن سلام با سلسله سندی كه راويان آن موثق هستند آورده كه: (چون خداى تعالى هدايت زيد بن سعنه را اراده فرمود، او مى‌گفت: تمام نشانه‌هاى پيامبرى را در چهره‌ى محمد ديدم. مگر دو چيز كه از آنها بى‌خبر بودم: اين كه بردبارى او بر نادانى غلبه دارد، و شدت عمل بر بردبارى او مى‌افزايد. زيد بن سعنه گويد: روزى رسول خدا از يكي از حجره‌هاى خويش همراه على بن ابى طالب رضى الله عنه بيرون آمد. ناگهان مردى به عادت بدويان با شترش آمد و گفت: يا رسول الله! در ميان قبيله‌ى بنى فلان افرادى دارم كه مسلمان شده‌اند، به آنان گفته بودم اگر مسلمان شوند، بر روزيشان افزوده خواهد شد، اما اکنون دچار خشك‌سالى و كمبود غلات شده‌اند و باران نيامده است، بيم دارم كه طمع آنان را از اسلام بيرون كند، چنان كه همين طمع آنان را وارد اسلام کرده است. اگر چيزى برايشان بفرستى و كمكشان كنى خوب

۱ - ابن ماجه، كتاب الأحكام، ۲۴۱۷

۲ - ابوداود، كتاب الأدب، ۴۵۴۷

است. پیامبر ﷺ به مردی که کنارش بود و گمان دارم علی رضی الله عنه بود، نگاه کرد، او گفت: یا رسول الله! چیزی باقی نمانده است. زید بن سعنه گوید: من به ایشان نزدیک شدم و گفتم: یا محمد! آیا می توانی مقداری خرما را معلوم از زمین بنی فلان برای مدت معلومی برایم بفروشی؟ زمان آن را تعیین کردم. فرمود: از زمین بنی فلان. گفتم: آری. ایشان با معامله موافقت کرد. من همیان خودم را باز کردم و مقدار ۸۰ مثقال طلا در مقابل مقداری مشخص و در سررسید معینی به ایشان دادم. او هم آن مبلغ را به آن مرد داد و فرمود: در میان مردم به عنوان کمک تقسیم کن. زید بن سعنه گوید: چون دو یا سه روز به سررسید باقی مانده بود، رسول خدا در میان جمعی از یاران او از جمله ابوبکر و عمر و عثمان برای تشییع جنازه‌ای بیرون رفتند، چون نماز جنازه را خواند، به کنار دیواری رفت تا در آنجا بنشیند. من به نزد او رفتم، و گوشه‌ی پیراهن و ردای او را

گرفتم، و با چهره‌ی خشن به ایشان نگاه کردم و گفتم: ای محمد آیا حق مرا ادا نمی‌کنی؟

به خدا سوگند بنی عبدالمطلب مردمی هستند که در ادای حقوق دیگران امروز و فردا می‌کنند، من از رخت و آمدهایی که داشته‌ام به این نتیجه رسیده‌ام. ناگهان نگاه من به عمر افتاد که چشمانش بسان چرخ فلک دور می‌زد، و با چشمانش مرا آماج تیرها قرار داده بود. او گفت: ای دشمن خدا! آیا با رسول خدا ﷺ چنین سخن می‌گویی و چنین رفتاری گستاخانه داری؟ سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست اگر بیم از دست دادن رضایت رسول خدا نمی‌بود، با شمشیرم سرت را می‌زدم.

رسول خدا ﷺ با وقار و آرامش نگاه می‌کرد، آن گاه فرمود: ای عمر، من و او نیاز داریم که جز این رفتار را داشته باشیم، باید از من بخواهی که حق او را درست ادا کنم، و از او نیز بخواهی که خوب سخن بگوید.

ای عمر برو و حق او را تسلیم کن و مقدار ۲۰ پیمان به عنوان جبران شتاب او بر آن بیفزای. زید گوید: عمر دست مرا گرفت و با خودش برد و حق مرا ادا کرد و مقدار ۲۰ پیمان افزون از حق من، به من داد. گفتم: ای عمر این مقدار زیادی خرما برای چیست؟ گفت: رسول خدا ﷺ، به خاطر شتاب زندگی شما این مقدار را افزوده است. گفتم: ای عمر آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: من زید بن سعنه هستم. گفت: دانشمند اهل کتاب؟ گفتم: آری. گفت: چرا با رسول خدا چنان رفتاری داشتی؟ و چنان سخنانی را بر زبان آوردی؟ گفتم: ای عمر: هیچ کدام از نشانه‌های پیامبری نبود، مگر آن را در چهره‌ی رسول خدا دیدم، مگر دو چیز را و آن اینکه صفت بردباری در او به حدی است که بر نادانی غلبه دارد، و شدت عمل اشخاص بر بردباری او می‌افزاید. اکنون

او را آزمودم. ای عمر گواهی می‌دهم که: الله خدای من و اسلام دین من و محمد پیامبر ﷺ من است و بر این عقیده راضی هستم. تو را شاهد می‌گیرم که نیمی از مال من که مال فراوانی هم دارم، به عنوان صدقه بر امت محمد باشد. عمر گفت: مال خویش را بر بعضی از امت وقف کن که تمام امت را گنجایش ندارد. گفتم: نیمی از مال من وقف بخشی از امت محمد باشد. آن گاه عمر و زید به خدمت پیامبر ﷺ آمدند و زید گفت: گواهی می‌دهم که معبودی به حق جز (الله) نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و رسول خدا است. پس او ایمان آورد و پیامبر ﷺ را تصدیق کرد و با ایشان بیعت کرد، و در معرکه‌های بسیاری حضور یافت، و هرگز در میدان مبارزه عقب‌گرد نکرد، تا آن که در غزوه‌ی تبوک به شهادت رسید. خدا زید را رحمت کند.)

این آثار بیان می‌کند که پیامبر خدا ﷺ چگونه در اجرای عدالت و انصاف، در مورد خود و پیروان و یارانش جدی بوده‌اند، و در این راستا هیچ‌گونه پارتی‌بازی و مدارا و سازش‌جایی نداشته، به طوری که ایشان در اجرای فرمان خدا و عملی کردن آن به چنان قله‌ای از کمال رسیده که هیچ کس به پای او نرسیده است.

این‌ها نمونه‌هایی از اجرای عملی پنج فرمان بود، که رسول خدا آنها را به شیوه‌ای به انجام رسانید، که بالاتر از آن ممکن نبوده است، همین شیوه‌ی کامل عملی را در تمام فرمان‌های خداوند می‌بینیم، تا جایی که عایشه در بیان خوی پیامبر ﷺ می‌گوید: (خوی او قرآن بود) واقعیت را چنان که بایسته است، کسی نمی‌داند، مگر کسی که در قرآن و سیره‌ی نبوی تحقیق کامل داشته باشد، زیرا به روشنی دیده می‌شود هر فرمانی که از جانب خدا به بندگان شده، پیامبر ﷺ بیش از همه در اجرا و عملی کردن آن کوشیده است، و هیچ‌گونه سستی در اجرای هیچ کدام از فرمان‌های خدا از او دیده نشده است، این تلاش‌های جانانه در اجرای فرمان‌های خدا، گواهی می‌دهد که محمد رسول خدا است.

شما در نمونه‌های گذشته، پایبندی و التزام زیبای او را دیدید، به طوری که چنان موافقی از غیر پیامبر ﷺ و یا کسی که در همه چیز به پیامبر ﷺ اقتدا می‌کند، یافت نمی‌شود. این صفت و خصلت است که دانشمندان مسلمان از آن به اسم (امانت) نام برده‌اند، زیرا آنان در تعریف امانت گفته‌اند: امانت داری یعنی انجام آنچه که خداوند بندگان خویش را به آن مکلف فرموده است. این نظریه از این آیه گرفته شده است:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

پس امانت همان تکلیف است، و بر دوش گرفتن آن عبارت است از قیام به اموری که خداوند، بندگان خویش را به آنها مکلف ساخته است. پیامبران الگوهای بشر در قیام به فرمان خدا هستند، پس ضرورت دارد، که بیشتر خلق ملتزم صادقانه به امانت‌داری باشند، همان امانتی که خلق مدعی ادای آن به نمایندگی از خدا هستند. وجود این التزام با سایر شرایط رسالت، از جمله دلایل‌هایی است که ثابت می‌کند که این گونه التزام از فضایی است که خلق بدان فرا خوانده شده‌اند، و ادای کامل امانت دلیل بر این است که او فرستاده‌ی خدا پروردگار جهانیان است.

بدین‌سان روشن شد که رسول خدا در مورد داشتن صفت دوّم کمال، در حدی بوده است که باید بپذیریم او پیامبر حقیقی خدا بوده است. اکنون به توضیح صفت اساسی سوم پیامبران می‌پردازیم، و آن عبارت است از ابلاغ دعوت خدا به مردم در هر اوضاع و احوالی. در این جا نیز خواهیم دید که رسول خدا در بالاترین درجه‌ی آن قرار دارد، و تمام موضع‌گیری‌ها و عمل او نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که او پیامبر بر حق خدا بوده است.

۳- پیامبر ﷺ و تبلیغ و قیام کامل به دعوت خدا

پیامبر خدا ﷺ برای رساندن پیام خدا به طور کامل، همه‌ی راه‌ها را پیموده است، در صورتی که در مقابل، مردمانی کوشیده‌اند، همه‌ی راه‌ها را برای جلوگیری از قیام ایشان به مسئولیت را بپیمایند، ولی او هرگز در مقابل این مردم تسلیم نشده است.

او با تک تک افراد رابطه برقرار ساخت، و دعوت خویش را بر قبایل عرب عرضه داشت، و برای رسانیدن پیام خدا به هر جایی مسافرت کرد و در هر گردهمایی حضور یافت تا پیام خدا را به مردم برساند، سفیرانی را فرستاد تا به نیابت از او دعوت را تبلیغ کنند، نمایندگانی از قبایل مختلف آمدند تا پیام او را دریافت کنند، و در بازگشت به تبلیغ آن بپردازند. داعیانی رابه نزد سران و پادشاهان فرستاد تا آنان را به سوی خدا دعوت کنند، سپس امانت ابلاغ را بر دوش همه‌ی مسلمانان نهاد، تا دعوت خدا را بر همگان برسانند، تا جایی که در زمین کسی باقی نماند که دین به او نرسیده و حجت بر او تمام نشده باشد. اما در مقابل دیگران، راهی غیر از راه او را در پیش گرفتند، تا راه دعوت را مسدود کنند. آنان راه آزار او و یارانش را برگزیدند، تا او را از ابلاغ پیام خدا بازدارند، ولی کارگر نیفتاد. راه تطمیع و فریب را پیش گرفتند، باز هم مؤثر واقع نشد، راه فشار و شکنجه را انتخاب کردند، باز هم او به کارش ادامه داد. وارد فاز تمسخر و بی‌حرمتی و اتهام شدند، ولی باز هم نتیجه‌ای به بار نیاورد. سرانجام قطع رابطه‌ی کامل با او و

حامیان او را سرلوحه‌ی کارشان قرار دادند، اما باز هم ابلاغ پیام خدا استمرار یافت. نقشه‌ی قتل او را کشیدند، باز هم بی نتیجه بود، زمان گذشت و تعداد اندکی دعوت او را اجابت کردند، همه آیه‌ی یأس و نومیدی می خواندند، ولی او به راه خویش استمرار بخشید. به جنگ او کمر بستند تا دعوت او را ریشه کن سازند، اما او به رغم همه‌ی این‌ها صبر کرد و راه خویش را ادامه داد، سرانجام خداوند او را پیروز کرد و دین او را یاری نمود و هنوز هم این پیروزی‌ها و موفقیت‌ها به رغم اوضاع نابسامان مسلمانان ادامه دارد، همه‌ی این‌ها از برکات داعی نخست اسلام است. قبل از عرضه‌ی نمونه‌هایی در این موارد، دوست دارم نکته‌ای را تذکر دهم تا گزارش ما را از مقصد باز ندارد و آن عبارت است از: اثبات این صفات برای رسول خدا و برهان ما بر آن، برای آن است که به حلاوت ایمان و یقین دست یابیم، تا با اطمینان بیشتر از او پیروی نماییم و بدانیم که آنچه او خبر داده حق مطلق است. زیرا اگر در طول زندگی کسی را صادق یافتی، اطمینان پیدا می‌کنی که آنچه می‌گوید راست است، و بدیهی است که حال پیامبر ﷺ نیز چنین است. قیام پیامبر ﷺ به انجام تکالیف دعوت و مخالفت با هوای نفس و تلاش و کوشش خستگی ناپذیر، بدون چشم‌داشت پاداش دنیوی، خود دلیل دیگری بر صدق رسالت او است، زیرا برای کسی که غیر رضای خدا را می‌جوید، جز این راه آسان‌تر است.

اما عمل تبلیغ پیامبران، مثل کارهای تبلیغی سایر افراد بشر در مورد اندیشه‌ها و تفکراتشان نیست، زیرا کار تبلیغ پیامبران دلیل صدق رسالتشان از نزد خدای تعالی است. کسانی جز پیامبران مردم را به چیزهایی می‌خوانند که مطابق خواهش‌های نفسانی شان است، یعنی آنان با شعارهایی مردم‌پسند وارد میدان می‌شوند، و در این راه چیزی را از دست نمی‌دهند و نیاز به جانبازی و فداکاری ندارند، اگر هم فداکاری می‌کنند، غرضشان کسب منافع مادی است، به طوری که می‌بینید همیشه در پی آرامش هستند، مگر آن که به طور ناگهانی و بی حساب اتفاقی برایشان بیفتد. شما مشاهده می‌کنید که زندگی به طور جدی برایشان مهم است، و چه بسا که اگر از رسیدن به مقصد و یا پیروزی ناامید شوند، دعوتشان را به فراموشی بسپارند، بدیهی است مقصود ما در این جا پیروان پیامبران نیست، زیرا آنان به پیامبران اقتدا می‌کنند، و از گرمای اخلاص ایشان برخوردار می‌شوند، بلکه مقصود ما مکاتب و جریانات باطل است که در نزد پرچم داران این جریانات حفظ جان مقدم بر تبلیغ جریان است، ولی تبلیغ دعوت در نزد پیامبران مقدم بر هر چیزی است.

پیامبران رسالت خدا را به مردم می‌رسانند، رسالت خدا از مردم می‌خواهد، که نفس‌های

خویش را کنترل کنند، تا در مسیر سنت‌های صحیح زندگی قرار گیرند. پس پیامبران همواره در مبارزه با هوس‌های بشری قرار دارند، چرا که هر انسانی دارای هوا و هوس است، پس پیامبران با همه‌ی مردم در مبارزه‌اند، همان طوری که از دشمنانشان سختی و مشقت را تحمل می‌کنند، شبیه آن از پیروانشان را نیز تحمل می‌کنند، زیرا می‌خواهند، آنان را به درجات والای بشری بالا ببرند، و آنان انسان هستند. و بشر در هر حال مقاومت از خود نشان می‌دهد. گذشتن پیامبران از موانع و ثباتشان بر دعوت حق، آن همه به دور از مدارا و سازش، بلکه درخواست از نفس بشری بر این که به تمام مسئولیت‌ها به طور کامل عمل کند، و شکیبایی پیامبران در این راستا، و تحمل هر رنجی در این راه، همه و همه برای رضای خدا انجام می‌گیرد. که همه دلیل بر گرمای صدق و اخلاصشان به دعوتی است که خداوند آنان را مکلف فرموده است. برای هر کدام از این موارد نمونه‌هایی را در مسیر ابلاغ پیام خدا از جانب پیامبر ﷺ ذکر می‌کنیم، تا شاهد صدق بر گفتار ما باشد.

در این جا دو نمونه را تقدیم می‌داریم:

- ۱- نمونه‌هایی از مواضع کافران برای جلوگیری از استمرار تبلیغ دعوت.
 - ۲- نمونه‌هایی از راه‌هایی که پیامبر ﷺ برای کارهای تبلیغ پیموده است.
- نمونه‌هایی از نوع نخست:

الف - تحمّل و صبر در برابر ناملایمات و رنج‌ها:

۱- طبرانی به روایت از حارث بن حارث آورده که می‌گوید: (به پدرم گفتم: این جماعت چیست؟ گفت: آنان گروهی هستند که پیرامون کسی گرد آمده‌اند که دین نیاکان خویش را ترک کرده است. راوی گوید: پایین آمدیم، دیدیم که رسول خدا ﷺ مردم را به توحید خدای عز و جل و ایمان به او می‌خواند، اما آنان سخنان او را رد می‌کنند، و او را آزار می‌دهند، کار تا نیمه‌های روز ادامه یافت، چون مردم از پیرامون او پراکنده شدند، زنی که گلویش پیدا بود، قدحی آب و حوله‌ای آورد، پیامبر ﷺ، از آن آب نوشید و وضو گرفت، سپس سرش را بلند کرد و گفت: دخترم، گلویت را بپوشان، درباره‌ی پدرت نگران مباش.

گفتیم: این زن چه کسی است؟ گفتند: زینب دختر او است - رضی الله عنها -)

طبرانی از منبت ازدی نیز روایتی را آورده که گفته است: (پیامبر خدا ﷺ را در عصر جاهلیت دیدم که می‌گفت: هان ای مردم بگویید (لا اله الا الله) تا رستگار شوید. بعضی به چهره‌اش

آب دهان می‌انداختند، بعضی بر او خاک می‌پاشیدند، برخی هم او را ناسزا می‌گفتند، کار بدین منوال تا نیمه‌ی روز ادامه یافت. در این هنگام دختری ظرفی آب آورد، ایشان صورت و دستان خویش را شست و فرمود: دخترم از کشته شدن و خواری پدرت نگران مباش. گفتم: این کیست؟ گفتند: زینب دختر رسول خدا است. او دختری زیبا بود.

۲- بیهقی به روایت از عبدالله بن جعفر آورده است که: (چون ابوطالب درگذشت، یکی از جاهلان قریش بر سر مبارک پیامبر ﷺ خاک ریخت، زنی آمد و از چهره‌ی ایشان خاک را زدود و گریه کرد، اما او فرمود: دخترم گریه مکن که خدا پدرت را حفظ می‌کند).

۳- ابن ابی شیبیه به روایت از عمرو بن العاص آورده که: (ندیدم که قریش قصد قتل پیامبر ﷺ را داشته باشند، مگر روزی در سایه‌ی کعبه به گفت و گو نشستند، و رسول خدا در محل مقام نماز می‌گزارد. عقبه بن ابی معیط برخاست، و ردای خویش را به گردنش انداخت و آن را کشید، تا پیامبر ﷺ به زانو در آمد و بر زمین افتاد، مردم فریاد زدند، و پنداشتند که او مرده است، ابوبکر آمد و دو بازوی رسول خدا را گرفت و از پشت او را کمک کرد، وی گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید خدا پروردگار من است؟ مشرکان از پیرامون پیامبر ﷺ دور شدند، رسول خدا برخاست، و نماز گزارد، چون نمازش تمام شد، بر جلسه آنها در سایه‌ی کعبه گذر کرد و فرمود: ای گروه قریش بدانید، سوگند به آن کسی که جان محمد در دست او است، که من فرستاده نشده‌ام مگر برای سر بریدن شما و با دستش به حلق خویش اشاره کرد. ابوجهل گفت: تو آدم نادانی نبوده‌ای. رسول خدا به او فرمود: تو هم از آنان هستی.)

۴- امام احمد به روایت از عروة بن زبیر و او از قول عبدالله بن عمرو آورده که به او گفتم: (بزرگ‌ترین صحنه‌ی دشمنی قریش را که نسبت به رسول خدا روا داشتند برایم تعریف کن. گفت: من حاضر بودم اشراف قریش در محل حجر گرد آمده بودند، می‌گفتند: چقدر ما صبر کرده‌ایم، این مرد ما را بی‌عقل خوانده، و پدران ما را دشنام داده، و به دین ما عیب گرفته، و جماعت ما را پراکنده ساخته، و خدایان ما را ناسزا گفته است، به راستی ما بر کار بزرگی صبر کرده‌ایم و سخنانی از این نوع بر زبان آوردند. راوی گوید: ناگهان رسول خدا ﷺ آمد، او به سوی رکن رفت و به طواف کعبه پرداخت، چون بر گروه‌شان گذر کرد، با اشاره به او اهانت کردند. من در چهره‌ی مبارکش آثار ناراحتی را دیدم ولی گذشت، چون دوباره بر آن جمع گذر کرد به روال پیش با اشاره به او اهانت کردند، ناراحتی را در چهره‌اش دیدم ولی باز هم گذشت، چون بار سوم گذر کرد، آنان همان کار را تکرار کردند. پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه قریش آیا

می شنوید؟ بدانید، سوگند به آن کسی که جان محمد در دست اوست، من آمده‌ام تا شما را سر ببرم. سخن پیامبر ﷺ در آن قوم چنان تأثیر گذاشت، که کسی جرأت تکان خوردن نداشت، گویا بر روی سرهای شان پرنده‌ای قرار دارد، حتی کسی که پیش از این بدترین اهانت را به پیامبر ﷺ روا می‌داشت، سعی می‌کرد با آرامش سخن بگوید و هر چه به ذهنش می‌آید، برای آرامش پیامبر ﷺ بر زبان آورد تا جایی که یکی می‌گفت: ای ابوالقاسم بازگرد، خیر همراهت باد، به خدا سوگند تو آدم نادانی نبوده‌ای.

پس رسول خدا ﷺ باز گردید. روز بعد دوباره در محل حجر گرد آمدند و من با آنان بودم، برخی به برخی دیگر گفتند: دیدید که شما با او چه کردید و او به شما چه گفت؟ چون سخنانی که برایتان ناپسند بود بر زبان آورد، او را رها کردید. در همان لحظه رسول خدا ﷺ وارد شد، همگی بسان یک نفر بر او یورش بردند و پیرامون او را گرفتند، آنان گفتند: تو همانی که چنین و چنان گفتی؟ از جمله از این که پیامبر ﷺ به خدایان و دینشان عیب گرفته یاد کردند. رسول خدا می‌فرمود: آری من همانم که آن سخنان را گفتم. در این هنگام مردی را دیدم که ردای او را گرفت، و ابوبکر برخاست و مانع او شد، در حالی که ابوبکر گریه می‌کرد، می‌گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید خدا پروردگار من است؟ سپس مشرکان قریش بازگشتند، این بدترین صحنه‌ای بود که هرگز تا آن روز ندیده بودم.^(۱)

۵- بزار و طبرانی به روایت از عبدالله بن مسعود آورده‌اند: (رسول خدا ﷺ در مسجد بود، ابوجهل بن هشام و شیبه و عتبه پسران ربیع و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف و دو نفر دیگر که در مجموع هفت نفر بودند، در محل حجر بودند، رسول خدا به نماز ایستاد و به سجده رفت، سجده‌اش طولانی گردید.

ابوجهل گفت: کدام یک از شما می‌تواند پلشتی‌های بنی فلان را بیاورد، تا آنها را بر روی شان‌های محمد قرار دهیم. بدبخت‌ترین آنها، عقبه بن ابی معیط رفت و پلشتی‌ها را آورد، و آنها را بر روی دوش رسول خدا که در حال سجده بود قرار داد. ابن مسعود گوید: من ایستاده بودم و نمی‌توانستم سخن بگویم، توانی برای جلوگیری هم نداشتم، پس راه خودم را در پیش گرفتم، شنیدم که فاطمه رضی الله عنها دختر رسول خدا آمد، و پلشتی‌ها را از دوش مبارکش برداشت، و سپس به نزد قریش آمد و به آنان دشنام داد، اما آنان پاسخی به او ندادند. رسول خدا سرش را به همان شیوه‌ای که از سجده برمی‌داشت، بلند کرد، چون نمازش به پایان رسید، فرمود:

خدایا! قریش را مجازات کن - این سخن را سه بار تکرار کرد. - خدایا! عتبه و عقبه و ابوجهل و شیبه را مجازات کن. آن گاه از مسجد خارج شد. ابوالبختری با تازیانه‌ای که به کمرش بسته بود، با او رو به رو شد. چون چهره‌ی مبارک پیامبر ﷺ را دگرگون یافت، پرسید: چه شده است؟

پیامبر ﷺ فرمود: راه را باز کن مرا رها کن.

گفت: خدا می‌داند که تو را رها نمی‌کنم تا حقیقت را به من بگویی. یقین دارم چیزی به شما رسیده است. چون پیامبر ﷺ دانست که او راهش را باز نمی‌کند، ماجرا را بیان کرد و فرمود: ابوجهل دستور داد، پلشتی‌ها را بر دوش من قرار دادند. ابوالبختری گفت: به مسجد بیا. رسول خدا و ابوالبختری وارد مسجد شدند. ابوالبختری به سوی ابوجهل رفت و گفت: تو بودی که دستور دادی پلشتی‌ها را بر دوش محمد قرار دهند؟ ابوجهل گفت: آری.

راوی گوید: ابوالبختری تازیانه‌اش را بلند کرد و بر سر ابوجهل کوبید.

مردم بر یکدیگر شوریدند. ابوجهل فریاد برآورد: وای بر شما این شورش شما به نفع محمد است این، همان چیزی است که محمد می‌خواهد تا در میان شما دشمنی به وجود آورد و خود و یارانش را نجات دهد.^(۱)

۶- ابونعیم در دلائل النبوه ص ۱۰۳ به روایت از عروة بن زبیر آورده است: چون ابوطالب درگذشت، مصیبت بر رسول خدا افزایش یافت، او به سوی قبیله‌ی ثقیف رفت، امیدوار بود که او را جای دهند و دین او را یاری کنند. با سه نفر از سران ثقیف که برادر بودند ملاقات کرد. آنان عبارت بودند از: عبد یالیل بن عمرو و حبیب بن عمرو و مسعود بن عمرو. ایشان دعوت خویش را بر آنان عرضه کرد، و از بلایی که قریش بر سر او آورده‌اند، گلایه نمود، و فرمود: آنان حرمت را شکسته‌اند.

یکی گفت: اگر خدا تو را به پیامبری برگزیده باشد، من پرده‌ی کعبه را می‌دزدم.

دیگری گفت: به خدا سوگند بعد از این یک کلمه با تو سخن نمی‌گویم، اگر تو پیامبری، شرافت و حق تو بالاتر از آن است که من با تو سخن بگویم.

سومی گفت: آیا خدا نمی‌توانست جز تو را به رسالت مبعوث کند؟

این گفت و گو در میان قبیله‌ی ثقیف شایع شد، مردم گرد آمدند و به تمسخر رسول خدا پرداختند. آنان دو صف در مسیر راه او تشکیل داده بودند، و در دستانشان سنگ بود، هر قدمی

که پیامبر ﷺ بر می داشت و یا می گذاشت، سنگی بر پایش اصابت می کرد و در همان حال به تمسخر او ادامه می دادند. چون از میانشان گذشت، در حالی که از پاهایش خون بیرون زده بود، به باغی که انگور داشت رفت و در سایه‌ی درختی نشست. وجودش به شدت درد می کرد، و پاهایش خون آلود بود. این باغ متعلق به عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع بود، پیامبر ﷺ آن دو را دید، ولی خوش نداشت که به نزدشان برود، زیرا دشمنی‌شان با خدا و قرآن و رسول او را می دانست. آن دو غلامی به نام عداس داشتند که به وسیله‌ی او مقداری انگور به خدمت پیامبر ﷺ فرستادند. این غلام مسیحی و از اهل نینوا بود. چون عداس به خدمت پیامبر ﷺ آمد، و انگور را روبروی او نهاد، رسول خدا فرمود: (بسم الله). عداس تعجب کرد. رسول خدا از او پرسید: از کدام سرزمینی؟ عداس گفت: اهل نینوا.

رسول خدا فرمود: از شهر مرد شایسته یونس بن متی؟

عداس گفت: از کجا می دانی یونس بن متی کیست؟

رسول خدا آن چنان که می دانست حکایت یونس را باز گفت. رسول خدا با هر کسی که برای تبلیغ رسالت خدا رو به رو می شد، او را کوچک نمی شمرد.

عداس گفت: یا رسول الله حکایت یونس بن متی را برایم بازگو کن. چون بر اساس وحی نازل شده ماجرا را باز گفت، عداس سجده‌کنان به زمین افتاد و شروع به بوسیدن پاهای خون آلود پیامبر خدا ﷺ کرد چون عقبه و برادرش شیبه کار غلامشان را دیدند، سکوت کردند. هنگامی که عداس به نزدشان رفت گفتند: چرا در مقابل محمد به سجده افتادی و پاهایش را بوسیدی، در صورتی که ندیده‌ایم در مقابل ما چنان کاری را بکنی.

عداس گفت: او مرد شایسته‌ای است، او سخنانی گفت که من درباره‌ی پیامبری که خدا او را مبعوث کرده یعنی یونس بن متی می دانستم. او به من گفت که: او رسول خدا است. عتبه و شیبه خندیدند و گفتند: هوش دار مبادا تو را از آیین مسیحیت بازگرداند، او مردی فریب کار است.

پیامبر ﷺ پس از این ماجرا به مکه بازگشت.

در البدایه ج ۳ ص ۱۳۶ به روایت از موسی بن عقبه آمده است: (اهل طائف در مسیر او دو صف تشکیل دادند، در هنگام عبور ایشان، او را سنگ باران کردند و پاهایش خون آلود شد، به طوری که چون از شرشان رهایی یافت، خون از پاهایش بیرون می زد. آن طور که ابن اسحاق آورده: رسول خدا از نزد سران ثقیف برخاست و از خیر آنها ناامید بود - آن طور که به من

رسیده - به آنان فرمود: هر چه بود گذشت، این سخن را جایی برملا نکنید. پیامبر ﷺ از این که قوم او از ماجرا باخبر شوند، و این کار موجب خشم بیشترشان گردد، نگران بود. ولی آنان به درخواست ایشان اهمیتی ندادند و نادانان و بردگان را واداشتند، تا به ایشان دشنام دهند و فریاد برمی آوردند تا مردم گرد هم آیند، و بر آزار او بیفزایند.

او به باغی که از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه بود رفت، و کسانی که از روی نادانی در پی آزار او بودند، بازگشتند. در سایه‌ی درخت انگوری نشست. پسران ربیعه او را می‌دیدند، و کار مردم تقیف را نیز شاهد بودند.

از این قصه‌ها که نشان‌گر آزار و اذیت و کارهای وحشتناک مخالفان او بود، می‌رساند که او مردی شریف هاشمی و دارای جایگاه مهمی بود، او فرزند شریف‌ترین شخصیت مکه بود، و در عین حال این گونه بی‌حرمتی‌های مخالفان را تحمل می‌کرد، و او و پیروان او شکنجه، و برخی هم کشته شدند...

اما آنان صبر و ثبات را پیشه ساختند، این چیزی است که انسان را دچار عذاب وجدان می‌کند، چرا که می‌بینید انسانی به خاطر عقیده‌اش شکنجه می‌شود. بدیهی است در صورتی که او دعوت خویش را حق نمی‌دانست، حقی که در آن تردید نداشته، تحمل این وضعیت بر او دشوار بود، ولی او آزاد نبود هر کاری را بخواهد انجام دهد، بلکه ناچار بود در ادای حق خدا که همان رسالت او است، هر نوع سختی را بر خود هموار سازد.

ب - رد کوشش‌های مشرکان برای تطمیع او

ابن اسحاق آورده است که: (یزید بن زیاد به روایت از محمد بن کعب قرظی گفته است: به من گفته شد که عتبه بن ربیعه که سردار قوم خویش بود، در جمع قریش نشسته بود، و رسول خدا ﷺ نیز در مسجد تنها نشسته بود. عتبه گفت: ای گروه قریش آیا به نزد محمد نروم، و به او پیشنهادهایی را عرضه نکنم، شاید یکی را بپذیرد و در برابر دریافت چیزی که انتخاب می‌کند، از دعوت خویش و از ما صرف نظر کند؟

این پیشنهاد زمانی بود که حمزه مسلمان شده بود، و قریش می‌دیدند که یاران رسول خدا رو به فزونی است، پس گفتند: آری ای ابوولید، به نزدش برو و با او صحبت کن. عتبه برخاست و به نزد پیامبر ﷺ آمد و کنارش نشست و گفت: پسر برادرم، شما می‌دانی که در میان ما از لحاظ نسبی چه جایگاه شریف و مقام والایی داری. شما برای قوم خود کاری بزرگ را تدارک

دیده‌ای، وحدتشان را به تفرقه تبدیل کرده‌ای، و آنان را بی‌عقل خوانده‌ای، و به خدایان و دینشان عیب‌جویی کرده‌ای، و به کیش پدرانشان کفر ورزیده‌ای. پس از من بشنو که پیشنهادهایی دارم، در آنها بیندیش، شاید یکی را بپذیری.

رسول خدا فرمود: ای ابو ولید پیشنهادت را بگو که می‌شنوم. گفت: پسر برادرم: اگر هدف شما از این دعوت مال است، ما از میان خود برایت مال گرد می‌آوریم تا از همه ثروتمندتر شوی. اگر هدف شما سروری بر قوم است، شما را رئیس قوم قرار می‌دهیم که کسی جز با اجازه‌ی شما کاری نکند. اگر غرض شما تشکیل پادشاهی است، شما را پادشاه خویش قرار می‌دهیم. اگر هم دچار توهمی شده‌ای که نمی‌توانی آن را از خودت دفع کنی، در پی طبیب برایت بر می‌آییم و برای باز یافتن سلامتی شما از اموال خود خرج می‌کنیم، زیرا ممکن است کسی دچار مشکل روانی گردد که چاره‌ای جز مداوای او وجود ندارد. یا سخنی بدین مفهوم گفت. چون سخن عتبه به پایان رسید، و رسول خدا تا آخر به سخن او گوش داد، فرمود: ای ابولید! سخنت تمام شد؟ گفت: آری.

فرمود: از من بشنو.

گفت: بفرمایید.

فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَم» (۱) «تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» (۲) «كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» (۳) «بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ» (۴) «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا مَا نَمْلُونَ» (۵)»
فصلت / ۵-۱

سپس پیامبر ﷺ به قرائت قرآن ادامه داد، عتبه ساکت بود، آن گاه دست‌هایش را پشت سرش انداخت و بر آنها تکیه کرد و هم‌چنان به تلاوت قرآن گوش می‌داد. چون رسول خدا به آیه‌ی سجده رسید، به سجده افتاد و فرمود: ای ابولید! آیا شنیدی، این شما و این کتاب خدا.

عتبه به سوی قوم خویش رفت، برخی به برخی دیگر می‌گفتند: سوگند به خدا که ابوالولید جز آن کسی است که به نزدش رفت، یعنی حالت او غیر از حالت اوّل او است. چون عتبه در جمعشان نشست، گفتند: ای ابولید! پشت سرت چه داری؟

گفت: پشت سرم سخنی است که شنیدم، به خدا سوگند! تا کنون هرگز چنین سخنی را نشنیده‌ام، نه شعر است نه سحر است و نه غیب‌گویی. ای گروه قریش سخن مرا بشنوید، و بگذارید این مرد کارش را بکند و از او عزلت بگیرید، به خدا سوگند در سخنی که از او شنیدم خبری بزرگ نهفته است. اگر اعراب بر او غالب شوند، از دیگران او را دفع کرده‌اند، اما اگر او بر

اعراب پیروز گردد، فرمان‌روایی او در حقیقت فرمان‌روایی شما است، و عزت او همان عزت شما است، و بدین‌سان شما خوشبخت‌ترین مردم خواهید بود.

مردم گفتند: به خدا سوگند یا ابوولید او تو را با زبانش جادو کرده است. عتبه گفت: این نظر من است، اما شما هر چه می‌خواهید بکنید...

ابن اسحاق آورده است: (عتبه و شیبیه پسران ربیعہ و ابوسفیان بن حرب و نصر بن حارث بن کلدہ برادر بنی عبدالدار، و ابوالبختری بن هشام و اسود بن المطلب و زمعه بن اسود و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام و عبدالله بن ابی‌امیه و عاص بن وائل و نبیه و منبه پسران حجاج سهمی و امیه بن خلف و سایرین بعد از غروب خورشید در پشت خانه‌ی کعبه گرد آمدند و گفتند: در پی محمد بفرستیم و با او گفت و گو بکنیم تا در اقدامات بر علیه او معذور باشیم، کسی را در پی او فرستادند که: بزرگان قوم شما گرد آمده‌اند تا با شما صحبت کنند، پس به نزدشان برو.

رسول خدا ﷺ با شتاب آمد، او می‌پنداشت که حقیقت بر آنان کشف شده، چرا که خیلی علاقه‌مند بود که آنان هدایت شوند، و از رنجشان ناراحت بود. پس آمد و در کنارشان نشست. آنان گفتند: ای محمد! ما در پی شما فرستاده‌ایم، تا با شما صحبت کنیم. به خدا سوگند ما کسی را در میان اعراب نمی‌شناسیم که همانند تو قوم خویش را به زحمت انداخته باشد، شما پدران ما را دشنام داده‌ای، و به دین ما عیب گرفته‌ای، و خدایان ما را ناسزا گفته‌ای، و ما را بی‌عقل خوانده‌ای و جماعت ما را پراکنده نموده‌ای، هیچ کار زشتی باقی نمانده که تو در میان ما نیاورده باشی، و سخنانی از این دست. اگر غرض شما از این سخن مال است، برایت مال گرد می‌آوریم تا ثروتمندترین ما باشی، اگر آقایی می‌خواهی تو را آقای خویش قرار می‌دهیم، اگر پادشاهی می‌خواهی تو را پادشاه خود تعیین می‌کنیم، اگر هم دچار جن‌زدگی شده‌ای و بیماری روانی بر تو غلبه یافته، مال بسیاری را برای معالجه‌ات مصرف خواهیم کرد تا حالت بهبود یابد و یا ما معذور باشیم.

رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: آنچه شما می‌گویید من نیستم، غرض من از دعوتی که آورده‌ام مال و آقایی و پادشاهی نیست، ولی خداوند مرا به عنوان پیامبر ﷺ خویش فرستاده و بر من کتابی را فرستاده است، و به من فرمان داده است که مژده‌رسان و بیم‌رسان باشم. من پیام پروردگار را به شما رسانیدم، و شما را نصیحت کردم، اگر دعوتی را که آورده‌ام، بپذیرید در دنیا و آخرت از برکات آن برخوردار می‌شوید، اگر آن را نپذیرید، صبر می‌کنم تا خداوند

میان من و شما داوری کند و یا سخنانی از این دست بیان فرمود.

گفتند: ای محمد! اگر هیچ کدام از پیشنهادهای ما را نمی‌پذیری، شما می‌دانی که سرزمین هیچ قومی مثل ما تنگ و کم آب و دچار کمبود امکانات زندگی نیست، پس از خدای خویش بخواه که این کوه‌ها را که سرزمین ما را در تنگنا قرار داده بردارد، و سرزمین ما را وسعت بخشد، و برای ما چشمه‌ها و جوی بارهایی بسان شام و عراق پدید آورد، و پدران و نیاکان مرده‌ی ما را زنده کند، از جمله قصی بن کلاب را که پیری صادق بوده است، تا از آنان درباره‌ی ادعای تو پرسیم که حق می‌گویی یا باطل؟ اگر این کارها را کردی و مرده‌های زنده شده تو را تصدیق کردند، آن جا است که ما مقام تو را در نزد خدا می‌دانیم و باور می‌کنیم که تو را به حق فرستاده و آنچه می‌گویی راست است.

پیامبر ﷺ به آنان فرمود: من برای این به پیامبری مبعوث نشده‌ام، من فقط کتابی را آورده‌ام که خداوند مرا برای ابلاغ آن فرستاده است، و آنچه را به خاطر آن فرستاده شده‌ام بر شما رسانیدم، اگر بپذیرید از خیر آن در دنیا و آخرت بهره‌مند می‌شوید، اگر نپذیرید و دست رد به سینه‌ام بزنید، صبر می‌کنم تا خداوند میان من و شما داوری کند.

گفتند: اگر آنچه را خواستیم، انجام نمی‌دهی، پس خودت را حفظ کن، از خدایت بخواه که فرشته‌ای را بفرستد که تو را تصدیق کند و به جای تو به ما مراجعه کند، و از او بخواه که برایت بوستان‌ها و قصرها و گنج‌های طلا و نقره ارزانی کند تا از آنچه می‌جویی بی‌نیاز شوی، زیرا تو بسان ما در کار بازار می‌روی و کسب روزی می‌کنی، اگر از کار بی‌نیاز شدی و از جهان غیب برایت این امکانات فراهم شد، ما فضیلت و مقام تو را در نزد خدا می‌دانیم و باور می‌کنیم که چنان که می‌پنداری، فرستاده‌ی خدایی.

رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: من این کارها را نمی‌کنم، و از خدا چنین چیزهایی نمی‌خواهم، و برای این فرستاده نشده‌ام، بلکه خداوند مرا مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستاده است، یا سخنانی از این دست فرمود. اگر آنچه را آورده‌ام بپذیرید از خیرات آن در دنیا و آخرت بهره می‌برید، و اگر دست رد به سینه‌ام بزنید، صبر می‌کنم تا خداوند میان من و شما داوری فرماید. گفتند: پس از آسمان بلایی برای ما بفرست، تا اگر خدایت می‌خواهد پندارت را به صدق تبدیل کند، زیرا اگر این کار را نکنی به تو ایمان نمی‌آوریم.

فرمود: این در اختیار خدا است اگر بخواهد بلایی را بر شما نازل می‌کند. گفتند: یا محمد! آیا خدایت نمی‌داند که ما با تو نشستیم و از تو خواسته‌هایی را مطرح کرده‌ایم؟ پس چرا جلو

نمی‌آید و به تو نمی‌گوید که جواب ما را بدهی که آیا در صورت نپذیرفتن دعوت شما، چنین بلایی بر سر ما می‌آورد یا نه؟ به ما خبر رسیده است که آنچه می‌گویی چیزهایی است که کسی از یمامه به تو آموخته است، اسم او رحمان است، و به خدا سوگند ما هرگز به رحمان ایمان نمی‌آوریم. ای محمد! ما حجت را بر تو تمام کردیم و دیگر معذوریم، و به خدا سوگند تو را به حالت رها نمی‌کنیم تا نابودت سازیم و یا تو ما را نابود کنی. یکی از آن میان گفت: ما فرشتگان را که دختران خدایند پرستش می‌کنیم. دیگری گفت: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا و فرشتگان را پیشاپیش برای ما بیاوری.

چون سخنانشان بدین جا رسید، پیامبر ﷺ برخاست، همراه او عبدالله بن ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم - پسر عمه‌ی رسول خدا ﷺ - پسر عاتکه دختر عبدالمطلب، برخاست و به او گفت: ای محمد! قوم شما به شما پیشنهادهایی دادند که نپذیرفتی، سپس چیزهایی خواستند که مقام تو را در نزد خدا بدانند، و آن گاه تو را تصدیق و پیروی کنند، این کار را هم نکردی، سپس از تو خواستند که بخشی از عذاب را که می‌گویی بر آنان فرود آوری، و چنین نکردی و سخنانی از این دست گفت، به خدا سوگند به تو ایمان نمی‌آورم تا نردبانی به آسمان بگذاری و بالا روی و من ببینم که به آسمان رفتی، و آن گاه چهار فرشته همراهت فرود آیند و پندار تو را گواهی دهند. سوگند به خدا اگر این کار را هم بکنی گمان ندارم که تو را تصدیق کنم. آن گاه او هم از پیامبر ﷺ دور شد، و ایشان غمگین و متأسف به خانه‌ی خویش بازگشت، زیرا امید او، از هدایت آن قوم قطع گردید و با چشم مشاهده کرد که آنان از شیوه و راه او دور شدند.

این دو تصویر را در نظر داشته باش، یکی تصویر شکنجه و محنت بی‌حد، و دیگر تطمیع در این حد بالا، هر چه می‌خواهی از آن بهره‌مند شو، ولی دعوتت را رها کن، و یا شکنجه‌های تلخ را پذیرا شو. و محمد ﷺ از میان این دو حالت، شکنجه‌ها و محنت‌ها را برگزید، ولی نه شکنجه و نه تطمیع، هیچ کدام مانع کار و دعوت او نشد، و این موضع‌گیری گواهی می‌دهد که او به حق رسول خدا است، و او است که دعوت هدایت اولین و آخرین را آورده است.

ج- کوشش مشرکان برای فشار بر پیامبر ﷺ از طریق خویشاوندان

طبرانی در الاوسط الکبیر به روایت از عقیل بن ابی طالب آورده است: (جمعی از بزرگان قریش به نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ای ابوطالب، پسر برادرت در محله‌ها و مجالس ما می‌آید، و

چیزهایی را به گوش ما می‌زند که موجب آزار ما می‌گردد، اگر می‌توانی مانع او شوی، این کار را بکن. عقیل گوید: پدرم گفت: ای عقیل! پسر عمویت را صدا کن، رفتم او را از داخل یکی از خانه‌های کوچک ابوطالب صدا زدم، او با من آمد در سایه راه می‌رفت تا به نزد ابوطالب رسید، ابوطالب گفت: پسر برادرم به خدا سوگند، آنچه من می‌دانم این است که تو از من اطاعت می‌کنی، قومت آمده و می‌پندارند که تو در محله‌ها و مجالسشان می‌روی و چیزهایی را به گوششان می‌خوانی که آزارشان می‌دهد، اگر بپذیری که خود را از این کار باز داری. پیامبر ﷺ چشمانش را به آسمان دوخت و فرمود: به خدا سوگند، نمی‌توانم از رسانیدن آنچه برای آن مبعوث شده‌ام خودداری کنم، اگر چه یکی از شما شعله‌ای از آتش خورشید را برایم بیاورد. ابوطالب گفت: به خدا سوگند پسر برادرم هرگز دروغ نگفته است، برگردید خدا به همراه تان)

هیثمی در ج ۶ ص ۱۴ گفته است از طبری و ابویعلی با اختصار این روایت نقل شده است و رجال سلسله سند ابی یعلی موثق هستند. بخاری در التاریخ همانند این حکایت را آورده است. البدایه ج ۳ ص ۴۲ نیز این خبر را نقل کرده است.

بیهقی آورده است که ابوطالب به پیامبر ﷺ گفت: (پسر برادرم، قومت به نزد من آمدند و چنین و چنان گفتند، پس بر من و خودت کار را آسان کن، و به رنجی که تحمل آن را نه تو داری و نه من، مرا مینداز، از گفتن سخنانی که قومت را ناراحت می‌کند خود را بازدار.

رسول خدا ﷺ، گمان برد، که عموی ایشان چنین دیده است که از مقاومت ناتوان است، و باید او را تسلیم مشرکان کند، پس فرمود: ای عمو، اگر خورشید را در دست راست من، و ماه را در دست چپ من بگذارند، این دعوت را رها نمی‌کنم، تا خداوند آن را پیروزی بخشد و یا من در راه آن نابود شوم، سپس روی برگردانید و گریست. چون پیامبر ﷺ قصد رفتن کرد، و ابوطالب ناراحتی رسول خدا ﷺ را دید، خطاب به او گفت: پسر برادرم. پیامبر ﷺ دوباره به او روی آورد، پس گفت: کارت را به انجام برسان و هر چه دوست داری بکن، به خدا سوگند در برابر هیچ چیزی هرگز تو را تسلیم نخواهم کرد.) در البدایه ج ۳ ص ۴۲ نیز چنین نقل شده است. عرف و عادت اعراب بر این بوده که به بزرگان احترام می‌گذاشته و از آنان اطاعت می‌کرده‌اند، و به بزرگان خانواده ارج می‌نهادند. از این حکایت آثار روانی که بر ابوطالب پیرکهن سال بنی‌هاشم در نتیجه‌ی فشار مشرکان وارد شده نمودار می‌گردد. محمد ﷺ مرد باحیا و پاک امکان نداشت در کارهای شخصی و اجتماعی با عموی خویش مخالفت کند، اما کار بالاتر از این‌ها بود، زیرا فرمان خدا بهتر از هر عرف و عادت و فشاری است، این خود برای کسی

که با عادت قبائل عربی آشنایی دارد، دلیلی است بر این که محمد ﷺ رسول خدا است.

د - شیوهی مشرکان در تمسخر و روی برتافتن و اتهام زدن

این بخش را از سیره‌ی ابن هشام نقل می‌کنیم:

(جمعی از شخصیت‌های قریش به نزد ولید بن مغیره گرد آمدند، او از همه مسن‌تر بود، زمان هم موسم حج بود که مردم از دیار مختلف به مکه می‌آمدند، ولید به آنان گفت: ای گروه قریش! این موسم گردهمایی مردم است، و دیری نخواهد پایید که نمایندگان قبایل عرب به دیار شما خواهند آمد، آنان حکایت رفیق شما محمد را شنیده‌اند. در این باره هم رأی شوید و اختلاف نکنید، که برخی برخی دیگر را تکذیب کند، و یا سخنان یکدیگر را رد کنید. گفتند: ای ابو شمس! شما بگویید و برای ما سخنی را تعیین کنید که همگی ما آن را تکرار کنیم. گفت: نه شما آریتان را بگویید تا من بشنوم. گفتند: می‌گوییم او غیب‌گو است. گفت: نه به خدا سوگند او غیب‌گو نیست. ما غیب‌گویان را دیده‌ایم، ادبیات او با ادبیات غیب‌گو فرق دارد. گفتند: می‌گوییم او دیوانه است. گفت: نه او دیوانه نیست، دیوانگی را دیده‌ایم و می‌شناسیم، او دچار عوارض دیوانگی نیست. گفتند: می‌گوییم او شاعر است. گفت: نه او شاعر نیست، ما شعر و شاعری را می‌شناسیم، و به تمام اشعار و شیوه‌های مختلف آن آشنا ایم. گفتند: می‌گوییم او جادوگر است. گفت: ما جادوگران و جادو را دیده‌ایم، او بسان جادوگران از دمیدن و گره‌زدن بهره نمی‌برد. گفتند: ای اباعبدشمس چه بگوییم؟ گفت: به خدا سوگند سخنش از حلاوت و شیرینی برخوردار است، درست بسان نخل ریشه دار و مستحکم است، و شاخه‌های آن پرمیوه است. ابن هشام گوید: او واژه‌ی (غدق) را به کار برده که به معنی آب فراوان است، یعنی سخنش آب دار است. شما نمی‌توانید آنچه را گفتید مطرح سازید، چرا که هر کس می‌داند سخن شما بی‌اساس است، بهترین سخن آن است که بگویید: او ساحری است که سحرش در سخن او است، با سخنانش بین پدر و فرزند و همسران و برادران و افراد قبیله جدایی ایجاد می‌کند، پس از او فاصله بگیرید. آنان رفتند و بر سر راه مسافران نشستند، و هر کس که برای زیارت کعبه می‌آمد، او را از پیامبر ﷺ هشدار می‌دادند، و خطر او را گوشزد می‌نمودند.)

ابن اسحاق گفته است: (قریش در دشمنی با رسول خدا ﷺ و مسلمانان همراه او به سبب فشار روانی که بر آنان وارد شده بود، از هیچ کاری فروگذار نکردند، افراد سبک عقل قریش گستاخی کردند، او را دروغگو خواندند، و به آزارش پرداختند، او را متهم به شاعری و

جادوگری و غیب‌گویی و دیوانگی نمودند.) رسول خدا ﷺ مظهری از تبلور فرمان خدا بود، عقیده‌اش را پنهان نمی‌کرد، و از گفتن چیزهایی که قریش ناپسند می‌شمردند، از جمله عیب‌جویی از دینشان، و کناره‌گیری از بت‌هایشان و جدایی از کفرشان خودداری نمی‌کرد.) ابن اسحاق گفته است:

(نضر بن حارث یکی از شیطان‌های قریش بود، او رسول خدا ﷺ را آزار می‌داد، و پرچم دشمنی با ایشان را برافراشته بود. او به سرزمین حیره رفته بود، و داستان‌های پادشاهان فارس را آموخته بود، از جمله داستان رستم و اسفندیار را. چون رسول خدا ﷺ مجلسی را تشکیل می‌داد و خدا را مطرح می‌نمود، و قوم خویش را از عذاب خدا که به سایر ملت‌ها وارد شده بر حذر می‌داشت، و کارش به پایان می‌رسید و بر می‌خاست، نضر بن حارث در پی او می‌آمد و می‌گفت: ای گروه قریش! به خدا سوگند من از او سخنانی زیباتر دارم، به نزد من بیایید، تا این سخنان زیبا را برایتان بازگو کنم، آن‌گاه داستان رستم و اسفندیار را باز می‌گفت، و در آخر می‌گفت: چگونه ممکن است سخنانی بهتر از من داشته باشد.)

ابن اسحاق گفته است:

(چون رسول خدا ﷺ حق را آورد، بزرگان قریش آن را شناختند، و دانستند که او رسول خدا است، و از رازهای پنهان خبر می‌دهد، پس او را آزمودند و از او پرسش‌هایی نمودند، به پرسش‌هایشان پاسخ داده شد، آن‌گاه حسد مانع پیروی و تصدیقشان گردید، پس از قبول دین خدا خودداری کردند، و آن را به صورت آشکار رها نمودند و بر کفرشان پایدار ماندند. یکی از آنان گفت: «لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ» (فصلت / ۲۶) یعنی این قرآن را لغو و باطل بدانید و به آن تمسخر کنید، شاید بدین‌سان بر آن غلبه کنید، زیرا اگر با پیامبر ﷺ گفت و گو و بگو مگو کنید، روزی بر شما غالب خواهد شد.

روزی ابوجهل به عنوان تمسخر به پیامبر ﷺ و قرآن گفت: ای معشر قریش! محمد می‌پندارد، سپاهیان خدا که شما را در جهنم عذاب می‌کنند ۱۹ نفر هستند، در صورتی که تعداد شما بیشتر است، آیا هر صد نفر شما در برابر یک نفر آنان عاجز و ناتوان است؟ پس خداوند این آیه را نازل کرد: «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا...»

المدثر / ۳۱

«ما نگهبانان دوزخ را جز فرشتگان قرار نداده‌ایم و تعدادشان را جز برای آزمودن کافران

بیان نکرده‌ایم.»

پس از آن اگر می‌دیدند که رسول خدا ﷺ در نماز خویش قرآن را با صدای بلند تلاوت می‌کند، از پیرامون او متفرق می‌شدند تا قرآن را نشنوند. اگر هم کسی مایل بود بخشی از قرآن را بشنود، به صورت استراق سمع و به دور از چشمان دیگران این کار را انجام می‌داد، اگر می‌دانست آنان می‌دانند که او کلام پیامبر ﷺ را گوش می‌دهد، از ترس آزار دیگران راه خویش را در پیش می‌گرفت و می‌رفت. اگر پیامبر ﷺ قرآن را در نماز خویش آهسته می‌خواند، و کسی نزدیک او بود، دیگران می‌پنداشتند او به سخنان پیامبر ﷺ گوش می‌دهد، پس به او نهیب می‌زدند که تو سخنان او را می‌شنوی؟

این جنگ تبلیغاتی زشت را که قریش بدان متوسل شدند در نظر بگیرید، آخر قریش محل اطمینان اعراب بودند، عرب‌ها هر سال برای حج به دیار آنان می‌آمدند، ولی قریش سعی داشت هر سال پیامبر ﷺ را بدنام کند، و تلاش کرد او را آماج تیرهای اتهام قرار دهد. اما هر شخصیت عربی هرگز راضی نمی‌شد که مورد اتهام قرار گیرد، به رغم همه‌ی این‌ها رسول خدا ﷺ در برابر این تبلیغات ناروا شکیبا و پایدار باقی ماند، و مدت مدیدی بر آن صبر کرد، آری مدت ۱۳ سال هرگز سستی و ناتوانی بر او راه نیافت و هم چنان به تبلیغات پاک و درست خویش استمرار بخشید.

استمرار دعوت در آن جوّ آلوده، خود دلیل صدق دعوت او است، و گرنه چگونه می‌توانیم استمرار دعوت در آن شرایط دشوار را توجیه کنیم، با این که می‌دانیم تمام منافع مادی را بر او عرضه داشتند، و او جز به فراخواندن مردم به دعوت خویش رضایت نداد. هیچ علت دیگری در این جا یافت نمی‌شود، مگر همان صدق دعوت او، که خود را از جانب خدا مأمور ابلاغ آن می‌دید. روشن است که بازگشت از این راه را مخالفت با فرمان خدا می‌دید، که کیفر خدا را در پی داشت.

ه- به کارگیری سلاح قطع رابطه

ابن اسحاق آورده است: (چون قریش دیدند که یاران رسول خدا ﷺ به سرزمینی درآمدند که در آن امنیت و آرامش داشتند، و نجاشی پناهندگان را مورد حمایت قرار می‌دهد، و از طرفی عمر بن خطاب مسلمان شده و با حمزة بن عبدالمطلب در مکه دوشادوش پیامبر ﷺ حرکت می‌کنند، و اسلام در میان قبایل رواج یافته، پس گرد هم آمدند و به شور پرداختند، سرانجام به این نتیجه رسیدند که قرار دادی را بر علیه بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب منعقد نمایند. در این قرارداد آمده بود که با زنان این قبایل ازدواج نکنند، و به مردانشان زن ندهند، و با آنان خرید و

فروش ننمایند. بر مفاد این قرارداد اجماع کردند و آن را در صحیفه‌ای نوشتند و امضا کردند و آن صحیفه را در داخل کعبه آویزان نمودند، تا بر پیمان خود پایدار بمانند. نویسنده‌ی آن منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی بود. ابن هشام گفته است: نویسنده نضر بن حارث بود که پیامبر ﷺ دعا نمود و بعضی از انگشتان او فلج گردید. ابن اسحاق آورده است: چون قریش هم پیمان شدند، بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جدا شدند و در شعب (ابی طالب) گرد آمدند. از آن میان فقط ابولهب از بنی هاشم جدا شد و به قریش پیوست و از آن حمایت نمود.

ابن اسحاق گوید: حسین بن عبدالله به من گفت: ابولهب در هنگام جدا شدن از قوم خویش و حمایت از قریش با هند دختر عتبه بن ربیعہ رو به رو شد و گفت: ای دختر عتبه! آیا در این که از مخالفان لات و عزی جدا شدم، این دو بت را یاری داده‌ام؟
هند گفت: آری خداوند تو را ای ابا عتبه پاداش خیر دهد.

ابونعیم در الحلیه ج ۱ ص ۹۳ به روایت از سعد آورده است: (ما گروهی بودیم که در مکه سختی زندگی را همراه رسول خدا ﷺ چشیدیم، چون بلا بر ما وارد شد، بدان اعتراف و مدارا کردیم و بر سختی‌های آن صبر نمودیم. به یاد دارم که با رسول خدا ﷺ در مکه بودیم، شبی برای ادرار بیرون رفتم و فاصله گرفتم، در حال ادرار بودم که احساس کردم ادرارم بر روی چیزی می‌ریزد که صدا دارد. دقت کردم، پوست شتری بود. آن را برگرفتم، و شستم و سپس آن را سوزاندم و سوخته‌ی آن را در میان دو سنگ له کردم و سه بار بر مواد له شده‌ی آن آب ریختم و از آن تغذیه کردم.)

این محاصره‌ی اقتصادی و آثار آن به مدت سه سال پی در پی استمرار یافت، نه خرید و فروش و نه ازدواج و نه غذا و نه آب، مسلمانان و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب از همه‌ی این‌ها محروم بودند. سهیلی می‌گوید: (چون کاروانی به مکه می‌آمد، یاران پیامبر ﷺ به بازار می‌رفتند تا غذایی برای خانواده‌هایشان خریداری کنند، اما ابولهب در میان اهل کاروان می‌ایستاد و می‌گفت: هان ای بازرگانان! بر یاران محمد قیمت‌ها را گران کنید، تا نتوانند چیزی از شما بخرند، شما از دارایی و انجام تعهدات من آگاهی دارید، من ضامن هستم که زبانی به شما نرسد. آنان قیمت‌ها را چندین برابر می‌کردند، به طوری که یکی از یاران رسول خدا ﷺ به نزد اطفال خویش باز می‌گشت و گرسنگی‌شان را چندین برابر می‌دید، و در دست خویش هم چیزی نداشت، که به آنان غذا بدهد. بازرگانان به ابولهب مراجعه می‌کردند، و او کالایشان را با سود

فراوان می‌خرید، و لباس و غذا را احتکار می‌کرد.

سه سال پی در پی، مسلمانان و خویشاوندان رسول خدا ﷺ که حامیان او بودند از جمله بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب بدین منوال سپری کردند. رسول خدا ﷺ صبر را پیشه ساخت در حالی که این مناظر وحشتناک را مشاهده می‌فرمود. خدیجه همسر کهن سال و ابوطالب عموی کهن سال و خانواده‌اش همه با این زندگی دشوار دست به گریبان بودند، با این حال لحظه‌ای در مورد توقف تبلیغ دین و اعلام دعوت نیندیشید، در صورتی که هیچ بارقه‌ی امید و وجود نداشت. مردم جزیره‌ی العرب همگی با قریش بر ضد او هم داستان بودند، اما او به کارش استمرار بخشید و سازش و مدارا را نشناخت و از دعوت خویش صرف نظر نکرد. به راستی اگر ایمان و اطمینان به خدا و صدق وعده و وعید الهی و ارتباط کامل با خدا و تسلیم مطلق در برابر فرمان خدا نبود، چه کسی می‌توانست آن همه رنج را تحمل کند! آری این صفات پیامبران است و هیچ علتی جز این که صاحب دعوت اعتقاد دارد او رسول بر حق خدا است، نمی‌تواند آن را توجیه نماید.

و - تلاش برای کشتن پیامبر ﷺ

ابن اسحاق آورده است: (چون قریش دانستند که ابوطالب از خوار کردن پیامبر ﷺ و تسلیم او خودداری می‌کند، و تصمیم گرفته است راهش را از آنان جدا کند، و راه دشمنی با قریش را در پیش گیرد، عماره بن ولید بن مغیره را به نزد ابوطالب بردند و به او گفتند: ای ابوطالب این عماره بن ولید برجسته‌ترین و زیباترین جوان قریش است، او را به عنوان فرزند خویش انتخاب کن، همه‌ی حقوق او متعلق به تو است، اما پسر برادرت را که با دین تو و نیاکانت به مخالفت برخاسته، و وحدت قوم را دچار تفرقه کرده، و مردم را بی‌عقل خوانده، به ما تسلیم کن تا او را بکشیم. به عوض مردی، مردی را به شما می‌دهیم. ابوطالب گفت: به خدا سوگند پیشنهاد زشتی را بر من عرضه می‌کنید، فرزندان را به من می‌دهید که او را پرورش دهم، و فرزندم را به شما بدهم که او را بکشید! به خدا سوگند این کار هرگز انجام نخواهد شد.

راوی گوید: مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف بن قصی گفت: به خدا سوگند قوم شما نسبت به شما انصاف کرده‌اند، آنان خواسته‌اند شما را از چیزی که مورد پسندتان نیست رهایی بخشند، اما گمان ندارم که پیشنهادشان را بپذیری. ابوطالب به مطعم گفت: به خدا سوگند آنان در مورد من انصاف ندارند، ولی شما برای خوار کردن من دیگران را گرد آورده‌ای، و قوم را بر علیه من شورانده‌ای، پس هر چه می‌خواهی بکن. یا سخنانی از این دست گفت. بگو مگو در میان

قوم اتفاق افتاد و آنان یکدیگر را متهم کردند، و برخی بر برخی دیگر پرخاش کردند.
ابن اسحاق گفته است:

(چون رسول خدا ﷺ از پذیرش پیشنهادهای بزرگان قریش خودداری و از مجلسشان برخاست، ابوجهل گفت: ای گروه قریش، محمد از پذیرش هر نوع سازشی خودداری کرد، و به عیب جویی از دین ما و ناسزا گویی به پدران ما، و بی عقل خواندن ما ادامه می‌دهد، با خدا پیمان می‌بندم که فردا برایش سنگی را آماده کنم که توان حمل آن را نداشته باشم - یا سخنی از این دست گفت. - پس چون در نمازش سجده کرد، با آن سرش را له می‌کنم، یا شما تسلیم رأی من می‌شوید، و یا مرا از این کار باز می‌دارید، بنی عبد مناف هم بعد از آن هر چه می‌خواهند بکنند. مردم گفتند: به خدا سوگند ما هرگز تسلیم رأی تو نمی‌شویم، هر چه می‌خواهی بکن.)

ابن اسحاق آورده است:

(آن طور که به من رسیده سبب مسلمان شدن عمر این بوده که فاطمه دختر خطاب همسر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بوده، و او و همسرش پنهانی مسلمان شده بودند، اما عمر از آن بی خبر بوده است. نعیم بن عبدالله نحام نیز مردی از بنی عدی بن کعب و از خویشاوندان عمر بود که مسلمان شده بود، و او نیز مسلمانی خویش را پنهان می‌کرد. خطاب بن ارت به خانهای فاطمه دختر خطاب رفت و آمد می‌کرد و به او قرآن آموزش می‌داد. روزی عمر در حالی که شمشیرش را برگرفته بود به قصد کشتن رسول خدا ﷺ و جمعی از یاران ایشان بیرون شد. گفته بودند: آنان در خانه‌ای در محل صفا گرد آمده‌اند و تعدادشان از مرد و زن به حدود ۴۰ نفر می‌رسد. حمزه بن عبدالمطلب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی از یاران که در مکه اقامت داشتند، و به حبشه هجرت نکرده بودند آن جا بودند. در بین راه نعیم با عمر رو به رو شد و پرسید: عمر به کجا می‌روی؟

گفت: می‌روم این مردی را که دین نیاکان خویش را ترک کرده و میان قریش اختلاف به وجود آورده، و مردم را بی عقل خوانده و به دین ما عیب جویی کرده، و خدایان ما را دشنام داده به قتل برسانم.

نعیم به او گفت: سوگند به خدا ای عمر مغرور شده‌ای، آیا اگر محمد را به قتل برسانی، بنی عبد مناف تو را می‌گذارند که بر زمین راه بروی! آیا بهتر نیست که به خانه‌ات برگردی، و خانواده ات را اصلاح کنی؟ گفت: کدام خانواده‌ام؟ گفت: داماد و پسرعمویت سعید بن زید بن عمرو، و خواهرت فاطمه دختر خطاب، به خدا سوگند آنان مسلمان شده‌اند و از دین محمد

پیروی می‌کنند، پس بهتر است به آن دو پپردازی. گوید: عمر به قصد خواهر و دامادش (بازگشت...)

ابن اسحاق آورده است: (از جمله اخبار گردهمایی سران قریش، و مشورت آنها در کار رسول خدا ﷺ این است که بعضی به بعضی دیگر گفتند: کار این مرد را می‌دانید، به خدا سوگند از این که با پیروان خویش که جز ما هستند بر ما شورش کند در امان نیستیم، درباره‌ی ایشان بر یک نظریه اجماع کنیم.

یکی گفت: او را در خانه‌ای آهنین زندانی کنید، و درب آن را ببندید و منتظر بمانید، تا همانند شاعران پیش از خود زهیر و نابغه دچار مرگ شود و به سرنوشت آنان دچار گردد. پیر نجدی گفت: نه به خدا سوگند! این رأی جالبی نیست. اگر او را چنان که می‌گویید زندانی کنید، خبرش از پشت درهای بسته به پیروان او می‌رسد، و چه بسا که آنان یورش بیاورند و او را از دست شما خلاص کنند، و سپس بر تعدادشان افزوده گردد، و بر شما غلبه یابند. این رأی مناسب نیست، نظریه‌ی دیگری را جستجو کنید. دیگری گفت: او را از شهرمان بیرون می‌رانیم و تبعید می‌کنیم، چون از دیار ما بیرون رود، فرقی ندارد که به کجا می‌رود و چه می‌شود. چون از ما دور شد و از او فراغت یافتیم، کارهایمان را اصلاح می‌کنیم و الفتان را تجدید می‌نماییم. پیر نجدی گفت: نه به خدا سوگند، این نظریه جالب نیست، مگر زیبایی سخن و شیرینی منطق و پیروزی او بر دل‌ها را نمی‌بینید؟ به خدا سوگند اگر چنین کنید، چه بسا که او دل مردمی را از قبایل عرب به دست آورد و آنان پیرو او شوند، و آن گاه همراه آنان به سوی شما حرکت کند، و در سرزمینتان شما را پایمال سازد و کار را از دستتان بگیرد، و آنچه می‌خواهد بر سر شما بیاورد. نظریه‌ای غیر از این جستجو کنید.

ابوجهل گفت: من نظریه‌ای دارم که گمان دارم بر آن اجماع می‌کنید. گفتند: رأی شما چیست ای ابوالحکم؟ گفت: من بر این نظریه هستم که از هر قبیله یک جوان برومند که در میان قوم خویش شریف باشد برگزیده شود، سپس به هر کدام از آنان شمشیری بزان داده شود، و آنان با یک ضربه‌ی دسته جمعی کار محمد را تمام کنند، آن گاه ما از او راحت می‌شویم. چون او بدین سان کشته شد، خون او در میان قبایل پراکنده می‌گردد و بنی عبد مناف نمی‌توانند با همه‌ی قبایل بجنگند، پس ناچارند تن به قبول خون بها بدهند. پیر نجدی گفت: سخن درست همان است که این مرد گفت، من رأی جز نظر او جالب نمی‌بینم. آن گاه با این اجماع آن قوم پراکنده شدند.) این‌ها نمونه‌هایی از تصمیم مشرکان، برای از بین بردن پیامبر ﷺ بود. بنابراین مدت

زمانی که رسول خدا ﷺ در مکه سپری کرد، دوران امن و امان نبود. با آن تهدیدات پی در پی، و آن جوی که اعصاب را نابود می‌کرد، ما می‌بینیم که رسول خدا ﷺ لحظه‌ای از ابلاغ رسالت به صورت علنی، و رویارویی با مردم خودداری نمی‌کند، این کار در میان عرب‌ها با توجه به روحیاتشان عادی نیست، و مقاومت در برابر آن شرایط اگر مسأله‌ی امر و وحی الهی نمی‌بود، غیرممکن می‌نمود.

ز- ادامه‌ی راه و تلاش‌ها برای ناامید کردن پیامبر ﷺ

ابن اسحاق به روایت از ربیعۃ بن عباد آورده است: (من نوجوانی بودم که همراه پدرم به سرزمین منی رفته بودیم، رسول خدا ﷺ به قبایل عرب گذر می‌کرد و می‌فرمود: ای بنی فلان، من فرستاده‌ی خدا هستم، به شما می‌گویم که خدا را پرستش کنید و به او هیچ چیزی را شریک نیاورید، و از پرستش جز او خود را رها کنید، به من ایمان بیاورید، و مرا تصدیق کنید، و از من حمایت نمایید، تا آنچه را که خدا مرا برای آن فرستاده، ابلاغ کنم.

راوی گوید: پشت سرش مردی کژچشم و سفید چهره بود که در دستان او دو قطعه گیاه بود، و حله‌ی عدنی بر تن داشت. چون رسول خدا ﷺ سخن خویش را به پایان می‌برد، آن مرد می‌گفت: ای بنی فلان، این مرد از شما می‌خواهد، که از بت‌های لات و عزّی جدا شوید، و طوق بندگی آنها را از عهده‌ی خودتان و هم‌پیمانانتان از جن - بنی مالک بن اقیس - بردارید، و به بدعت و گمراهی روی آورید، از او پیروی نکنید، و به سخن او گوش ندهید.

گفتم: پدر، این مردی که در پی پیامبر ﷺ است، و سخن او را رد می‌کند، کیست؟ گفت: او عمویش عبدالعزی بن عبدالمطلب - ابولهب - است.)

ابونعیم در الدلائل به روایت از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه آورده است: (... رسول خدا ﷺ در موسم حج بیرون می‌رفت، و قبایل را به اسلام دعوت می‌کرد، کسی به سخن او توجهی نداشت، و دعوت او را نمی‌پذیرفت. در محله‌های مجنه و عکاظ و منی حاضر می‌شد، چون مردم می‌آمدند، هر سال پی در پی آنان را دعوت می‌داد، تا جایی که افراد قبایل می‌گفتند: آیا زمان آن نرسیده که از ما ناامید شوی؟)

او کار ابلاغ رسالت را به طور مستمر و پی در پی ادامه داد، و آن شرایط غیرقابل تحمل را پشت سر گذاشت، شرایطی که انسان عادی را ناامید و ناتوان می‌ساخت، ولی در مورد پیامبر ﷺ چنین نشد، اگر او به حق رسول خدا ﷺ نمی‌بود، که می‌باید به او ایمان داشته

باشد، و اوامر او را به اجرا بگذارد، و وعده‌اش را باور دارد، و از وعید او هراس داشته باشد، نمی‌توانست این همه مشکلات را بر خود هموار سازد و از آن همه موانع بگذرد.

با ذکر این نمونه‌ها از موانعی که دشمن بر سر راه پیامبر ﷺ قرار داده بود، تا او نتواند پیام خدا را ابلاغ کند، کفایت می‌کنیم، و به گزارشاتی از کار و تلاش مستمر و پیگیر ایشان در مسیر ابلاغ رسالت خدا می‌پردازیم.

۲- راه‌هایی که پیامبر ﷺ برای ابلاغ رسالت در پیش گرفت:

الف - دعوت از مردم برای ابلاغ رسالت:

امام احمد به روایت از ابن عباس آورده است: (چون آیه‌ی: «وَأَنْزِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»

الشعراء/ ۲۱۴

نازل گردید، پیامبر ﷺ در محل صفا حاضر شد و صدا زد: هان ای مردم! مردم پیرامون او گرد آمدند، بعضی خود حاضر شدند، و برخی هم نماینده فرستادند. رسول خدا ﷺ فرمود: ای بنی عبدالمطلب، ای بنی فهر، ای بنی کعب، اگر بگویم که پشت این کوه سوارانی هستند که می‌خواهند بر شما یورش ببرند، مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: آری. فرمود: من از عذاب سختی شما را هشدار می‌دهم. ابولهب گفت: نابود شوی آیا برای همین ما را گرد آوردی؟ خداوند این آیه را فرستاد: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ»^(۱)

المسد / ۸(۱)

ب - رفتن به اماکن عمومی و ابلاغ دعوت خدا:

امام احمد به روایت از مردی از بنی مالک بن کنانه آورده است: (رسول خدا ﷺ را در بازار ذوالمجاز دیدم که می‌فرمود: هان ای مردم! بگویند (لا اله الا الله) رستگار می‌شوید. ابوجهل بر او خاک می‌پاشید و می‌گفت: مبادا این مرد درباره‌ی دینتان شما را فریب دهد، او می‌خواهد که شما خدایان تنبان لات و عزی را رها کنید. اما پیامبر ﷺ به او التفاتی نمی‌کرد...)^(۲)

امام احمد به روایت از ربیعة بن عباد از بنی دیل که اوّل مسلمان نبود و بعد مسلمان شده آورده است: (در عصر جاهلیت رسول خدا ﷺ را در بازار ذوالمجاز دیدم که می‌فرمود: هان ای

۱ - مثل این حدیث: بخاری، کتاب تفسیر القرآن، ۴۵۹۰ و ۴۴۲۷ و ۴۵۸۹؛ مسلم، کتاب الأیمان، ۴۰۷؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۲۸۶؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۴۱۳؛ احمد مسند بنی هاشم، ۲۶۶۴ (اصل متن حدیث)

۲ - احمد، مسند المدنیین، ۱۶۰۰۸؛ باقی مسند الأئصار، ۲۲۱۰۸

مردم! بگویید (لا اله الا الله) رستگار می شوید. مردم پیرامون او گرد آمده بودند، مردی سپید چهره و کزچشم که دو شاخه از گیاهی را به همراه داشت، پشت سرش می گفت: او دین نیاکان خویش را رها کرده، او مردی دروغگو است. هر جا پیامبر ﷺ می رفت، او هم در پی او بود. پرسیدم او کیست؟ گفتند: عموی او ابولهب.^(۱)

بخاری در تاریخ و ابوزرعه و بغوی و ابن ابی عاصم و طبرانی به روایت از حارث غامدی آورده اند:

(ما در محل منی بودیم به پدرم گفتم این جماعت کیستند؟ گفت: آنان پیرامون کسی گرد آمده اند، که دین نیاکان خویش را رها کرده است. من نزدیک رفتم، رسول خدا ﷺ را دیدم که مردم را به وحدانیت خدا دعوت می کرد و آنان سخن او را رد می کردند.)

طبرانی به روایت از مدرک آورده است: (با پدرم به حج رفتم، چون به محل منی فرود آمدیم، جماعتی را دیدیم، گفتم: پدر این جماعت کیستند؟ گفت: آنان پیرامون کسی گرد آمده اند که دین نیاکان خویش را رها کرده است. ناگهان رسول خدا ﷺ را دیدم که می فرمود: هان ای مردم! بگویید: (لا اله الا الله) رستگار می شوید.) هیثمی در ج ۶ ص ۲۱ گفته است روایان آن مورد اعتماد هستند.

ابن اسحاق به روایت از زهری آورده است: (پیامبر ﷺ در میان قبیله ی کنده و نزد رئیسشان ملیح رفت، و آنان را به پرستش خدای عزوجل دعوت کرد، و رسالت خویش را بر آنان عرضه نمود، اما آنان از پذیرش دعوت خودداری کردند.)

محمد بن عبدالرحمان بن حصین گفته است: (رسول خدا ﷺ در میان قبیله ی کلب رفت، و با جماعتی از آنان که به اسم بنی عبدالله معروف بودند، گفتگو نمود، آنان را به پرستش خدای عزوجل و ایمان به رسالت خویش فرا خواند، تا جایی که فرمود: ای پسران عبدالله، پدرتان دارای نامی نیکو بوده است. اما آنان دعوت او را نپذیرفتند.)

در البدایه به روایت از عبدالله بن کعب بن مالک آمده است که: (رسول خدا ﷺ در میان بنی حنیفه رفت، و آنان را به پرستش خدای عزوجل فرا خواند، و رسالت خویش را به آنان عرضه داشت، ولی هیچ کس در میان عربها با رفتاری ناپسند همانند آنان با پیامبر ﷺ رو به رو نشدند.)

ابن اسحاق به روایت از زهری آورده است: (پیامبر ﷺ میان قوم بنی عامر بن صعصعه

رفت، آنان را به بندگی خدا فرا خواند، و رسالت خویش را به آنان عرضه نمود، یکی به نام بحیره بن فراس گفت: به خدا سوگند اگر من این جوان را با خود همراه کنم، می‌توانم بر تمام عرب مسلط شوم. سپس ادامه داد: آیا اگر ما با تو بیعت کنیم، و خداوند تو را پیروزی بخشد، بعد از شما فرمان‌روایی از آن ما خواهد بود؟

فرمود: فرمان در اختیار خدا است به هر جا که بخواهد قرار می‌دهد.

مرد گفت: آیا گلویمان را در معرض تیغ اعراب به خاطر شما قرار دهیم، و چون خداوند تو را پیروز کند، فرمان‌روایی از آن دیگران باشد؟ ما نیازی به دعوت شما نداریم، پس آنان از پذیرش دعوت خودداری کردند. چون مردم رفتند، بنی عامر به نزد پیرکهن سالی از قبیله رفتند که به علت کهن سالی در موسم حج حضور نیافته بود. آنان عادت داشتند که در بازگشت از موسم حج، اخبار را به این مرد کهن سال می‌دادند. چون آن سال به نزد او رفتند، از اخبار موسم حج پرسید. گفتند: جوانی قریشی از خاندان عبدالمطلب به نزد ما آمد، و می‌پنداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، از ما خواست که از او حمایت کنیم، و همراه او باشیم، و او را به دیار خویش بیاوریم. پیرکهن سال دست خویش را بر سرش زد و گفت: ای بنی عامر! آیا راهی برای جبران این اشتباه شما باقی مانده است؟ آیا کسی از خاندان مطلب را تکذیب کردید؟ سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، که هرگز از خاندان اسماعیل کسی چنین ادعایی دروغ نمی‌کند. دعوت او حق است، عقل شما کجا رفته است؟

حافظ ابونعیم به روایت از عباس آورده است: (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به من فرمود: از تو و برادرت حمایتی را نیافتم، آیا فردا با من به بازار می‌آیی تا در میان قبایل برویم. آن جا محل گردمایی مردم بود. گفتم: این قبیله‌ی کنده و خویشاوندان آنان است، آنان بهترین زایران خانه و از اهل یمن هستند. و این هم محله‌ی بکر بن وائل است، و این هم محله‌ی بنی عامر بن صعصعه است، خودت انتخاب کن. ایشان از قبیله‌ی کنده کار را آغاز کرد، به نزدشان رفت و فرمود: شما از کجا هستید؟ گفتند: از یمن. فرمود: از کدام قبیله‌ی یمنی؟ گفتند: از کنده. فرمود: از کدام جماعت کنده؟ گفتند: از بنی عمرو بن معاویه. فرمود: آیا حاضر هستید از خیر حمایت کنید؟ گفتند: کدام خیر؟ فرمود: این که گواهی دهید که معبودی بر حق جز (الله) نیست، نماز را به پای دارید، و به آنچه از نزد خدا آمده ایمان بیاورید. عبدالله بن اجلح گوید: پدرم از زبان بزرگان قوم می‌گفت: که بزرگان قبیله‌ی کنده به او گفتند: اگر پیروز شوی آیا بعد از شما حکومت به ما می‌رسد؟

رسول خدا ﷺ فرمود: حکومت از آن خدا است که هر جا بخواهد آن را قرار می‌دهد. آنان گفتند: ما نیازی به آنچه شما آورده‌ای نداریم. کلبی گوید: آنان گفتند: آمده‌ای تا ما را از پرستش خدایانمان باز داری، و ما عرب را کنار بگذاریم؟

حق با قوم شما است، و ما نیازی به دعوت شما نداریم. پیامبر ﷺ از نزد آنان، به نزد قبیله‌ی بکر بن وائل رفت و پرسید: شما کدام قوم هستید؟ گفتند: بکر بن وائل. فرمود: کدام تیره از قبیله‌ی بکر بن وائل؟

گفتند: از بنی قیس بن ثعلبه. فرمود: آمار جمعیت شما چگونه است؟ گفتند: بسیار، بسان ریگ بیابان. فرمود: قدرت شما چگونه است؟ گفتند: نیازی به قدرت نیست، ما با فارس مجاور بوده‌ایم، با آنان گرفتاری و درگیری نداشته‌ایم و بر خلافشان عمل نکرده‌ایم. فرمود: آیا با خدا پیمان می‌بندید، که او شما را حفظ کند، تا آن که وارد منازلشان شوید، و با زنانشان ازدواج کنید، و فرزندانشان را به اسارت بگیرید، و آن گاه ۳۳ بار تسبیح و ۳۳ بار تحمید و ۳۴ بار تکبیر بگویید؟ گفتند: شما چه کسی هستید؟ فرمود: رسول خدا، سپس از نزدشان رفت.

کلبی گوید: عمویش ابولهب در پی او راه افتاده بود و به مردم می‌گفت: سخن او را نپذیرید. آن گاه ابولهب به این قبیله گذر کرد، گفتند: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری او در قله‌ی افتخارات ما است، از چه چیزی می‌پرسید؟ آنان او را از دعوت پیامبر ﷺ آگاه کردند و گفتند: او می‌پندارد که رسول خدا ﷺ است. ابولهب گفت: به سخن او توجه نکنید او دیوانه است و از سرش سخن می‌گوید. گفتند: چون درباره‌ی فارس سخن گفت، ما نشانه‌ی دیوانگی را در او دیدیم.

ج - سفر برای ابلاغ رسالت

طبرانی به روایت از عبدالله بن جعفر آورده است: (چون ابوطالب درگذشت، پیامبر ﷺ پیاده به طایف رفت، مردم آن جا را به اسلام دعوت نمود، آنان پاسخ مثبت دادند، پس از طایف باز گشت، به سایه‌ی درختی رفت، دو رکعت نماز گزارد و آن گاه دعا کرد: (خدایا! از بیچارگی و ناتوانی و خواری در نزد مردم به پیشگاه تو شکوه می‌کنم، ای مهربان‌ترین مهربانان! تو مهربان‌ترین مهربانان هستی به چه کسی کار مرا می‌سپاری؟ به دشمنی که بر من روی ترش می‌کند، یا به خویشاوندی که کار مرا به او واگذاشته‌ای؟ اگر خشم تو بر من نباشد باکی ندارم،

اما فراخنای عافیت تو برایم بهتر است. به ذات مبارک تو که تاریکی در برابرش روشن شده و کار دنیا و آخرت سامان یافته است پناه می‌برم، که مبادا خشم تو بر من فرود آید، و یا دچار غضب تو گردم. خشنودی از آن تو است تا از من راضی شوی و هیچ نیرویی جز نیروی خدا وجود ندارد.)

د - اعزاز مسلمانان برای ابلاغ رسالت

ابن ابی عاصم به روایت از احنف آورده است: (در زمان عثمان مشغول طواف خانه‌ی کعبه بودم، مردی از بنی لیث دستم را گرفت و گفت: تو را مژده ندهم؟ گفتم: آری. گفت: آیا یادت هست که رسول خدا ﷺ مرا به سوی قوم شما فرستاد، و من اسلام را بر آنان عرضه داشتم و آنان را به اسلام دعوت کردم و شما گفتی: شما ما را به خیر می‌خوانی و بدان فرمان می‌دهی، و پیامبر ﷺ هم ما را به خیر می‌خواند، خبر به پیامبر ﷺ رسید، پس فرمود: خدایا! احنف را ببخشای...)

دارقطنی به روایت از ابن عمر رضی الله عنهما آورده است: (پیامبر ﷺ، عبدالرحمن بن عوف را فراخواند و فرمود: آماده باش که شما را در رأس گردانی به مأموریت می‌فرستم. عبدالرحمن و یاران او بیرون رفتند تا به دومة الجندل رسیدند. مردم آن جا را به مدت سه روز به اسلام فرا خواندند، روز سوّم: اصبع بن عمرو کلبی که مسیحی بود، مسلمان شد، او رئیس قوم بود. عبدالرحمن نامه‌ای برای پیامبر ﷺ نوشت و به وسیله‌ی مردی به نام رافع بن مکیث فرستاد و ماجرا را در آن نامه شرح داد. پیامبر ﷺ در پاسخ نوشت: بادخترش ازدواج کن، او با دختر اصبع ازدواج نمود، او همان زنی است که ابا سلمة بن عبدالرحمن از او متولد گردید...)

ابن اسحاق به روایت از محمد بن عبدالرحمن تمیمی آورده است: (پیامبر خدا ﷺ، عمرو بن عاص را فرستاد که عرب‌ها را به اسلام فراخواند، زیرا مادر عاص بن وائل از قبیله‌ی بنی بلی بود، و به دلیل رابطه‌ی خویشاوندی و الفت آن قوم عمرو بن عاص را مأمور این کار کرد...)

بیهقی به روایت از براء آورده است: (رسول خدا ﷺ، خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام فراخواند. براء گوید: من از جمله کسانی بودم که با خالد رفتم. مدت ۶ ماه در آن جا اقامت کردیم و آنان را به اسلام فرا خواندیم، اما نپذیرفتند. سپس رسول خدا ﷺ، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را مأمور این کار کرد، و فرمان داد که خالد باز گردد، مگر کسی که با خالد بود و دوست دارد با علی رضی الله عنه همراه شود.

براء گوید: من از جمله کسانی بودم که همراه علی رضی الله عنه شدم. چون به مردم آن جا نزدیک شدیم، آنان به سوی ما بیرون آمدند. علی پیش نماز شد و نماز را برای ما برپاداشت، سپس ما را در یک صف قرار داد و خود پیشاپیش ما قرار گرفت، و نامه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر آنان خواند، همه‌ی قوم همدان مسلمان شدند، علی نامه‌ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت و او را از مسلمان شدن آن قوم آگاه نمود. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه را خواند، به سجده افتاد، آن گاه سرش را از سجده برداشت و فرمود: سلام بر قوم همدان!!! سلام بر همدان.^(۱)

ه - اعزام مسلمانان برای آموزش دادن دیگران

ابونعیم در الحلیه به روایت از ابن زبیر آورده است: (چون انصار سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند، و به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله یقین و اطمینان یافتند، او را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند - آنان از جمله اسباب خیر شدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله وعده گذاشتند که در سال آینده با ایشان دیدار کنند، پس به سوی قومشان رفتند - پس از مدتی کسی را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند، که کسی را برای ما بفرست که مردم را به کتاب خدا دعوت کند، زیرا نزدیک است که مردم دعوت را بپذیرند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، مصعب بن عمیر را که نسبتی با بنی عبدالدار داشت فرستاد او در میان بنی غنم و در خانه‌ی اسعدبن زراره مستقر شد، و با مردم سخن می‌گفت و قصه‌های قرآن را برای آنها بازگو می‌کرد، کارش استمرار یافت تا که خداوند سعد بن معاذ را به وسیله‌ی دعوت او مسلمان نمود، از آن پس در هیچ سرایی از انصار نبود که مسلمان وجود نداشته باشد. بزرگان انصار مسلمان شدند از جمله: عمروبن الجموح که بت‌ها را شکست. مصعب بن عمیر به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت. او را (مقری) نامیدند.)

طبرانی در الکبیر به روایت از بکیربن معروف و او به روایت از علقمه آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (چرا کسانی هستند که همسایه‌های خویش را دانش نمی‌آموزند و به آنان دین را تعلیم نمی‌دهند، و به آنان نصیحت نمی‌کنند، و امر به معروف و نهی از منکر نمی‌نمایند؟ و چرا کسانی، از همسایه‌های خویش دانش نمی‌گیرند، و پند نمی‌پذیرند؟ به خدا سوگند یا مردم همسایه‌هایشان را دانش می‌آموزند و پندشان می‌دهند و امر و نهی شان می‌کنند، و یا از همسایه‌هایشان دانش می‌آموزند و پند می‌گیرند، و یا این که با شتاب کيفر خدا به سراغشان می‌آید.)

آن گاه پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد. گروهی گفتند: به نظر شما مقصود پیامبر ﷺ چه کسانی بود؟ گفتند: اشعری‌ها که مردمی دانشمند هستند، و همسایه‌هایی ستمگر دارند که بر سرچشمه‌ها و آب‌ها زندگی می‌کنند. خبر به اشعری‌ها رسید، آنان به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله از بعضی به نیکی یاد فرمودید، و از ما به بدی یاد کردید، عیب ما چیست؟ فرمود: یا مردم همسایه‌هایشان را آموزش می‌دهند، و آنان را امر و نهی می‌کنند، و یا مردم از همسایه‌های شان آموزش می‌بینید، و پند می‌گیرند و دانش حاصل می‌کنند. یا این که کیفر خدا در دنیا دامن‌گیرشان می‌شود. گفتند: یا رسول الله، آیا ما دیگران را پند دهیم؟ پیامبر ﷺ، سخن خویش را تکرار کرد، آنان نیز پرسش خود را دوباره مطرح کردند، و باز پیامبر ﷺ همان سخن را تکرار فرمود. گفتند: به مدت یک سال به ما مهلت دهید. رسول خدا ﷺ آنان را به مدت یک سال مهلت داد، تا همسایه‌هایشان دانش بیاموزند، و آنان را پند دهند. سپس رسول خدا ﷺ این آیه را تلاوت فرمود:

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» *
المائدة/ ۷۸-۷۹

«کسانی که از بنی‌اسرائیل کفر را پیشه ساختند بر زبان داوود و عیسی پسر مریم نفرین شدند، زیرا آنان نافرمانی کردند و اهل تجاوز بودند، آنان مردم را از پلشتی‌هایی که انجام می‌دادند منع نمی‌کردند.»

و- اعزاز نمایندگان و فرستادن نامه برای ابلاغ رسالت به پادشاهان و سران

بی‌هیچ‌کس از ابن اسحاق نقل کرده است که: (پیامبر خدا ﷺ، عمرو بن امیه ضمیری را به نزد نجاشی فرستاد، و درباره‌ی جعفر بن ابی طالب و یاران او نامه‌ای به نجاشی نوشته بود که عمرو حامل آن بود، مضمون نامه این بود: به نام خدای بخشاینده و مهربان. از محمد ﷺ رسول خدا به نجاشی اصحاح فرمان‌روای حبشه، سلام بر تو. خدا را ثنا می‌گوییم، آن که فرمان‌روا و پاک و بخشنده‌ی امنیت است، او که بر همه چیز سیطره دارد. گواهی می‌دهم که عیسی روح و فرمانی است از جانب خدا که بر مریم بتول و پاک و عفیف ارزانی شده است. مریم به فرمان خدا باردار شد، و خداوند عیسی را آفرید و بر او از روح که پدیده‌ای خدایی است دمید، چنان که آدم را آفرید و بر او روح را ارزانی کرد. شما را به بندگی خدای یگانه که شریک ندارد می‌خوانم، و از شما می‌خواهم که ولایت او را بپذیرید و از او فرمان ببرید، و از من پیروی کنید و به رسالت

من و آنچه بر من فرود آمده ایمان بیاورید، زیرا من پیامبر خدایم. پسرعمویم جعفر و همراهان مسلمان او را به حضورتان فرستادم، چون به نزد آمدند، آنان را از آرامش برخوردار و ازستم بر آنان جلوگیری کن. همانا شما و سپاهیان را به بندگی خدای عزوجل می‌خوانم. اکنون پیام خدا را به شما رسانیدم، و شما را نصیحت کردم. نصیحت مرا بپذیرید. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد.)

بخاری از ابن عباس، گفتگوی ابوسفیان با هراکلیوس را نقل کرده و در آن نامه‌ی رسول خدا ﷺ به این شرح آمده است: (به نام خدای بخشاینده و مهربان. از محمد رسول خدا ﷺ به هراکلیوس فرمان‌روای رومی. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد. اما بعد: شما را به دعوت اسلام می‌خوانم، مسلمان شو تا سالم بمانی و خداوند ثواب را دوبار ارزانی کند. اگر خودداری کنی گناه زبردستانت به عهده‌ی تو است. ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی برابر توافق کنیم. این که جز خدا را بندگی نکنیم و به او چیزی را شریک نیاوریم، و برخی برخی دیگر از غیر خدا را ارباب قرار ندهیم، اگر خودداری کردند بگویند گواه باشید که ما مسلمانیم.)^(۱)

ابن جریر به نقل از ابن اسحاق نامه‌ی رسول خدا ﷺ به شاهنشاه ایران را آورده است: (به نام خدای بخشاینده و مهربان. از محمد رسول خدا ﷺ به کسرا پادشاه فارس. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد و به خدا و رسول او ایمان بیاورد و گواهی دهد که معبودی بر حق و یگانه که شریک ندارد، جز الله نیست. و گواهی می‌دهد که محمد بنده و فرستاده‌ی خدا است. تو را به دعوت خدا می‌خوانم. همانا من فرستاده‌ی خدایم که برای دعوت همه‌ی مردم مبعوث شده‌ام، تا هر کس که زنده است او را هشدار دهم، و حجت بر کافران تمام شود و فرمان خدا محقق گردد. اگر مسلمان شوی در سلامت می‌مانی، اگر سرباز زنی گناه آتش پرستان بر عهده‌ی تو است.)

بیهقی نامه‌ی رسول خدا ﷺ به اهل نجران را بدین شرح آورده است: (به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. از محمد رسول خدا ﷺ پیامبر و فرستاده‌ی خدا به اسقف نجران و مردم نجران. تسلیم خدا شوید، همانا من ثنای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را می‌گویم. اما بعد: شما را از بندگی بندگان به بندگی خدا و از ولایت بندگان به ولایت خدا می‌خوانم. اگر سرباز زنید، باید جزیه بپردازید، و اگر از آن همه خودداری کنید بر شما اعلام

۱ - بخاری، کتاب بدء الوحی، ۶؛ کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۲۲؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۱۸۸؛ مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۲۲

پیامبر ﷺ نامه‌هایی مشابه به مقوقس و پادشاه یمامه و منذر بن ساوی فرمان‌روای بحرین و حارث بن ابی شمر غسانی و حارث به عبدکلال حمیری و پسران جلندی فرمان‌روایان عمان و سایر سران نوشت. این‌ها نمونه‌هایی از کارهایی بود که رسول خدا ﷺ برای رسانیدن رسالت به انجام رسانید، این نمونه‌ها تصویری آسان از کارهای ایشان درباره‌ی تبلیغ فرمان و دین و شریعت به دست می‌دهد، و می‌رساند که: ایشان حق آن را به طور کامل ادا کرده است، که شرح آن نیاز به حداقل یک جلد بزرگ کتاب دارد. پیامبر ﷺ در مدت ۲۳ سال پس از رسالت هرگز آرام نگرفت و استراحت نکرد و هیچ فرصتی را از دست نداد و از تمام توان برای ابلاغ رسالت بهره برد و در این مورد دعوت را به صورت فردی و جمعی پیش برد، و در سفر و حضر، خود او و پیروان ایشان به صورت شفاهی و گفتاری پیام را به مردم رسانیدند. آن‌گاه مسئولیت تبلیغ دعوت به عهده‌ی تمام امت او قرار گرفت، و این کار را ادامه داد، تا آن‌گاه که هیچ انسانی پیدا نشود که پیام حق به او نرسیده باشد. اگر به نتیجه‌ی کار ایشان دقت کنی می‌بینی که ایشان به دیار آخرت نرفتند، مگر پس از آن که تمام جزیره‌العرب به دعوت خدا پاسخ مثبت دادند، و دعوت به بزرگ‌ترین کشورهای مجاور جزیره‌العرب رسید.

هنوز دوره‌ی خلفای راشدین به پایان نرسیده بود، که دعوت به بیشتر بخش‌های جهان آن روز ابلاغ گردید. برخی پذیرفتند و برخی هم روی برتافتند ولی حجت بر آنان تمام شد، اگر چه برخی به کفر خویش اصرار ورزیدند. هیچ انسانی نمی‌تواند همانند این حماسه در رسانیدن پیام الهی را تصور کند، مگر آن که به صدق دعوت و داعی ایمان می‌آورد، بدیهی است اگر او خود در بالاترین درجه‌ی صدق و ادای امانت و احساس مسئولیت در برابر امر خدا نمی‌بود، نمی‌توانست این روحیه‌ی حماسی را در پیروان خویش بدمد.

تاریخ جهان به یاد ندارد که دعوت کسی به وسیله‌ی دیگران در زمان حیات او به این اندازه که برای رسول خدا ﷺ اتفاق افتاده فراگیر شده باشد. هنوز مرگ به سراغ او نیامده بود که ده‌ها هزار کس از پیروان او، کتاب آسمانی او را حفظ کردند، و سخنان و تعالیم او را از بر نمودند، و آن را به عنوان میراثی گران‌بها برای نسل‌های آینده باقی گذاشتند. زیرا همه خود را در برابر خدا مسئول و مکلف می‌دیدند. اما کسی که دعوت به او نرسیده، حکمت خدا اقتضا کرده است که مسئول نباشد.

همه‌ی این برکات از آثار قیام رسول خدا ﷺ در انجام مسئولیت تبلیغ دین خدا است، به

طوری که در مسیر روزگار کمتر کسی است که دعوت رسول خدا ﷺ به او نرسیده باشد. اکنون شما داعیان راه خدا را می‌بینی که بر شیوه‌ی رسول خدا ﷺ در جهان پخش شده‌اند. رسول خدا ﷺ آن طور که بایسته بود، مردم را به دین خدا دعوت کردند. چنان که دیدی هر کدام از کارهای پیامبر ﷺ به شما این ایمان و یقین را ارزانی می‌کند، که اگر او رسول خدا ﷺ نبود و در ابلاغ رسالت صادق نمی‌بود، نمی‌توانست در این مواقع پایدار بماند. در بیان صفت اساسی چهارم که ملازم تبلیغ و جوهر رسالت خدا است، یعنی اندیشه‌ی بزرگ و هوشیاری، خواهی دید، که رسول خدا ﷺ در بالاترین مقام آن ایستاده است.

۴- عقل بزرگ و زیرکی پیامبر ﷺ

الف - صفت چهارم پیامبران عليهم السلام زیرکی و هوشیاری است، این صفت از لوازم تبلیغ رسالت است، زیرا پیامبر ﷺ دعوت خود را بر مردم عرضه می‌دارد، و در کار تبلیغ به گفتگو با مخالفان می‌پردازد، یا به پرسش‌های پیروان خویش پاسخ می‌گوید، و یا به اعتراضات و انتقادات شکاکان جواب می‌دهد، پس باید هوشیار باشد، و از نیروی بیان و حاضر جوابی برخوردار باشد، تا شبهات دیگران را در هم بشکند، و برایشان حجتی را باقی نگذارد، زیرا اگر مخالفان دلیل داشته باشند، چیره شدن بر افکارشان ناممکن است، این همان مقتضای فرموده‌ی خدای تعالی است:

«رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ»

النساء / ۱۶۵

«پیامبرانی مژده دهنده و هشدار دهنده تا برای مردم حجتی بر خدا باقی نماند».

این مقصد برآورده نمی‌شود، مگر آن که همه‌ی دعوت پیامبر ﷺ حق باشد، زیرا جز استدلال به حق حجت آشکار نیست و بدیهی است که استدلال باطل همواره فروپاشیده است، و همچنین این مقصد حاصل نمی‌گردد، مگر به وسیله‌ی عقلی که بتواند در میدان عرضه‌ی استدلال، حجت را استحکام بخشد. چه بسا که حق به علت نبود، عقل ضایع گردد. همه‌ی این‌ها جز با فصاحت و بیان شیوای حق به شیوه‌ای کامل امکان‌پذیر نیست، و بدیهی است که رسالت داده نمی‌شود، مگر به کسی که داناترین و هوشیارترین و فصیح‌ترین شخصیت باشد.

دانش مردم متفاوت و هر کدام ویژگی‌های خاصی دارند، یکی در دین داری، دیگری در سیاست، سومی در اقتصاد، آن دیگری در پزشکی و فلسفه و... و لازم است برای هر کدام متناسب با ویژگی‌های او حجت اقامه گردد، اگر پیامبر ﷺ داناترین مردم نباشد، این کار

ممکن نیست.

زیرکی و نیروی استدلال و رویارویی افراد نیز متفاوت است، اما مسئولیت پیامبر ﷺ آن است که برای تمام فرزندان آدم حجت را تمام کند، اگر او هوشیارترین مردم نباشد، چنین کاری از او بر نمی‌آید.

انسانی که به همه‌ی این چیزها نیاز دارد، باید زبانی رسا و از فصاحتی بلیغ برخوردار باشد، تا جایی که موسی عَلَيْهِ السَّلَام در هنگام مکلف شدن به ابلاغ وحی فرمود: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي *»
 طه / ۲۵-۲۸
 «پروردگارا! به من سینه‌ای باز ارزانی کن و کارم را آسان فرما، و عقده را از زبانم بگشای تا سخن مرا دریابند.»

با گرد آمدن همه‌ی این جنبه‌ها، صفت هوشیاری را محقق می‌یابد. ضمن وجود کامل سایر شرایط دلالت می‌کند که صاحب آن به حق رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. پس حقی که باطل از هیچ سوئی به آن راه ندارد، و حجت کامل که از ویژگی استدلال خاص برخوردار است، و عرضه‌ی مناسب و کامل دعوت و ادای حق آن، و ناتوان شدن مخالفان در برابر دعوت، که جز پیروی راهی برایشان باقی نماند.

همه‌ی این‌ها فراهم نمی‌آید مگر برای دعوتی که از لحاظ علمی بر همه چیز احاطه دارد، و پرچم دار آن پیامبری است که خدا برای دعوت خویش برگزیده است. «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»
 الحج / ۷۵

«خدا است که از میان فرشتگان و مردم پیامبرانی را بر می‌گزیند.»

ب - با بررسی زندگی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در می‌یابیم که او در هر کاری نمونه و الگو است، و در هر چیزی در بالاترین درجه قرار دارد، و ثابت می‌شود که دعوت او بی تردید حق است، و سعی کرده‌ایم در تمام گفتارهای این کتاب این نکته را مورد توجه قرار دهیم. از لحاظ فصاحت به طور مطلق ایشان فصیح‌ترین عرب و صاحب رساترین سخن است که از جهت لغوی و چگونگی بیان و ادای آن هیچ کس به پای او نمی‌رسد.

از جهت استدلال، شما نمی‌توانی کسی را پیدا کنی که همانند او بتواند، هر انسانی را با هر درجه‌ی عقلانیت، به سادگی قانع کند، بر همین اساس او می‌توانست بسیاری از مردم را با دلیل و برهان به دین خویش داخل کند، به طوری که عقیده و شیوه‌ی زندگی، و روش حیات را

دگرگون ساخت. علاوه بر آن توفیق و حکمت خدا او را همراهی کرد، و قرآن کریم هر چیزی را به تفصیل بیان نمود، و نیروی استدلال قرآن بر هر نیرویی دیگر غالب آمد. پس قرآن و حدیث صحیح - که خداوند حفظشان را به عهده گرفته است - حجت خدا بر تمام نسل‌های بشری تا به روز قیامت است.

ج - برای توضیح این جنبه‌ها، نمونه‌هایی از گفتگوی او را با دیگران بر می‌گزینیم، و از خطابه‌ها و نوشته‌های ایشان که برای دعوت مردم به شریعت خویش استفاده کرده بهره می‌گیریم، و سخنان حکمت‌آمیز او در امر و نهی را بیان می‌کنیم، تا توانی که خداوند برای امتاع دیگران به او بخشیده و او را کامل‌ترین انسان ساخته بیشتر برملا گردد:

عبدالله بن احمد و ابویعلی به روایت از سعید بن راشد آورده‌اند:

(تنوخی را که فرستاده‌ی هراکلیوس به خدمت رسول خدا ﷺ بود، در حمص دیدم، او همسایه‌ام بود، پیری کهن سال که در شرف مرگ قرار داشت، به او گفتم: آیا از نامه‌ی هراکلیوس به رسول خدا ﷺ و نامه‌ی ایشان به هراکلیوس مرا آگاه نمی‌کنی؟ گفت: آری... داستان را باز گفت از آن جمله این نکته بود:

نامه‌ی هراکلیوس را به سوی رسول خدا ﷺ بردم، ایشان در تبوک و در میان یارانش در کنار آبی بود که من به خدمت ایشان رسیدم.

گفتم: صاحب‌تان کجا است؟

گفته شد: ایشان است. به سوی او رفتم، و رو به روی ایشان نشستم، نامه را تقدیم کردم، آن را کنار خویش گذاشت و فرمود: از کجایی؟ گفتم من تنوخی هستم. فرمود: آیا گرایشی به آیین حنیف ابراهیم داری؟ گفتم: من فرستاده‌ی قومی هستم، از آیین خود بر نمی‌گردم تا به سوی آنان بازگردم. سپس پیامبر ﷺ این سخنان را به زبان آورد: (ای پیامبر هر کس را که دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی، اما این خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند، و او بهتر می‌داند که چه کسی هدایت می‌شود.)

تنوخی گوید: سپس نامه‌ی هراکلیوس را به مردی داد که در سمت چپ او نشسته بود. گفتم: این که نامه را می‌خواند کیست؟ گفتند: معاویه. در نامه‌ی هراکلیوس آمده بود: ای محمد! مرا به بهشتی فرا می‌خوانی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین را شامل می‌گردد و برای پرهیزگاران مهیا شده است، پس دوزخ در کجا است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: سبحان الله چون روز می‌رود شب کجا است؟)

هیثمی گوید: رابیان ابویعلی و عبدالله بن احمد موثق هستند.

ابن خزیمه به روایت از عمران بن خالد بن طلیق بن محمد بن عمران بن حصین آورده است: (پدرم با نقل از پدرش از قول جدش می‌گفت: سران قریش به نزد حصین آمدند - او مورد احترامشان بود. - به او گفتند: با این مرد - محمد - سخن بگوی. - او از خدایان ما به بدی یاد می‌کند. حصین به همراه شان آمد و نزدیک در خانه‌ی پیامبر ﷺ نشستند. گفتند: برای شیخ جا باز کنید. عمران و یارانش زیاد بودند.

حصین گفت: ای محمد! آنچه از شما به ما خبر رسیده چیست؟

می‌گویند: خدایان ما را ناسزا می‌گویی و از آنها به بدی یاد می‌کنی، پدرت مردی شریف و نیک بود؟

فرمود: ای حصین! پدر تو و پدر من در آتش است. ای حصین! چند معبود را بندگی می‌کنی؟ گفت: هفت خدا را در زمین و یکی را در آسمان.

فرمود: اگر مصیبتی به تو برسد کدام خدا را می‌خوانی؟

گفت: خدایی که در آسمان است. فرمود: اگر مال تو نابود شود، چه کسی را می‌خوانی؟ گفت: خدایی که در آسمان است.

فرمود: خدای یگانه است که دعای تو را می‌پذیرد، و تو دیگران را با او در خدایی شریک قرار می‌دهی؟ آیا شکر خدا را به جا آورده‌ای و رضایت او را جلب کرده‌ای یا می‌ترسی که مغلوب شوی؟ گفت: نه یکی از این‌ها است. گفت: دانستم که من چنین سخنانی نباید بگویم.

پیامبر ﷺ فرمود: ای حصین! مسلمان شو تا در سلامت بمانی.

گفت: من قوم و عشیره دارم به آنان چه بگویم؟

فرمود: بگو: خدایا! از تو می‌خواهم که مرا راه بنمایی تا حقیقت را بدانم، و بر علم من که ثمر بختر باشد، بیفزای.

حصین این دعا را تکرار کرد، هنوز برنخاسته بود که مسلمان شد. عمران به سوی او رفت و سر و دست و پایش را بوسه باران کرد. چون پیامبر ﷺ این حالت را مشاهده کرد، گریست و فرمود:

از کار عمران به گریه افتادم. حصین در حالی که کافر بود آمد، و عمران به او اعتنائی نکرد، و برای احترام او برنخاست، چون مسلمان شد، حق او را ادا کرد، به همین دلیل تحت تأثیر واقع شدم. چون حصین خواست بیرون برود، پیامبر ﷺ به یاران خویش فرمود: برخیزید او را تا

خانه‌اش بدرقه کنید. چون از درب بیرون رفت، قریش او را دیدند و گفتند: او از دین نیاکان خویش برگشته است، پس پراکنده شدند. این قصه در الاصابه ج ۱ ص ۳۳۷ نیز آمده است. امام احمد به روایت از ابی تمیمه هجیمی آورده: (مردی از قوم او به خدمت رسول خدا ﷺ آمد. یا راوی گفته است که من به خدمت رسول خدا ﷺ بودم که مردی به حضور ایشان رسید و گفت: شما رسول خدا ﷺ هستی؟ یا گفت: شما محمد هستی؟

فرمود: آری. گفت: به چه چیزی مردم را فرا می‌خوانی؟ فرمود: به بندگی خدای عزوجل، خدایی که چون به تو مصیبتی برسد او را بخوانی، آن را از تو دفع می‌کند، و اگر سالی باران نیارد و او را بخوانی، باران می‌فرستد و از زمین گیاه می‌رویاند، خدایی که اگر در سرزمینی ناشناخته و دور راه را گم کنی، او را بخوانی، راه را به تو می‌نماید. آن مرد مسلمان شد و سپس گفت: ای رسول خدا! مرا سفارش کن. فرمود: به هیچ چیزی ناسزا مگوی و یا فرمود: به هیچ کس ناسزا مگوی - راوی شک دارد - آن مرد گوید: از آن روز که رسول خدا ﷺ مرا سفارش کرد، به هیچ شتر و گوسفندی ناسزا نگفتم.)^(۱)

امام احمد به روایت از عدی بن حاتم آورده است: (چون شنیدم رسول خدا ﷺ برای جهاد بیرون رفته‌اند، به شدت ناراحت شدم، من از خانه‌ام بیرون رفتم تا به مرزهای روم رسیدم، در روایتی گفته است: به نزد قیصر رفتم. گوید: از آن جا نیز به شدت از بیرون رفتن پیامبر ﷺ ناراحت بودم. با خود گفتم: اگر به نزد این مرد - رسول خدا ﷺ - بروی اگر دروغگو باشد به من زبانی نمی‌رساند، و اگر صادق باشد او را می‌شناسم پس به نزدش رفتم، چون مردم مرا دیدند گفتند: عدی بن حاتم. بر رسول خدا ﷺ وارد شدم، ایشان خطاب به من فرمود: ای عدی بن حاتم! مسلمان شو تا در سلامت بمانی، این سخن را سه بار تکرار کرد. گفتم: من عقیده و دینی دارم. فرمود: من نسبت به آیین تو از خودت دانانترم. گفتم: شما از من به آیین من دانانتر هستید؟ فرمود: آری. مگر شما پیرو آیین برکوسیّه - فرقه‌ای که بخشی از عقاید مسیحی و بخشی از عقاید صابئان را دارد - نیستی؟ مگر شما یک چهارم غنیمت قوم خویش را به خود اختصاص نداده‌ای؟ گفتم: آری. فرمود: در دین تو این مال حلال نیست. گفتم: آری. هم چنان با من سخن گفت تا در برابر ایشان تسلیم شدم. و فرمود: بدان که من می‌دانم چرا مسلمان نمی‌شوی، می‌گویی پیروان محمد مردمانی ضعیف و ناتوان هستند که مورد یورش عرب‌ها واقع شده‌اند. آیا سرزمین حیره را می‌شناسی؟ گفتم: ندیده‌ام ولی شنیده‌ام.

۱ - ابوداود، کتاب اللباس، ۳۵۶۲، احمد، مسند المدنیین، ۱۶۰۲۱؛ باقی مسند الأنصار، ۲۲۱۲۱

فرمود: سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، خداوند، کار این دعوت را به اکمال می‌رساند، تا آن جا که یک زن از سرزمین حیره برای زیارت کعبه به تنهایی بار سفر می‌بندد، در پناه کسی هم نیست و پیروان این دین امنیت را برای مردم به وجود می‌آورند، و خداوند گنج‌های شاهنشاه ایران (ابنِ هرمز) را در اختیار حامیان این دین قرار می‌دهد. گفتم: گنج‌های هرمز؟ فرمود: آری کسرا بن هرمز. کار به آن جا می‌رسد، که کسی نیست انفاقی را از کسی بپذیرد.

عدی بن حاتم گوید: اکنون می‌بینیم که زنی بی‌پناه می‌آید و بر کعبه طواف می‌کند، و من خودم در میان جمعی بودم که گنج‌های کسرا به دست‌هایشان فتح گردید. سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، سوئی نیز تحقق خواهد یافت، زیرا رسول خدا ﷺ از آن خبر داده‌اند.^(۱)

در البدایه ج ۵ ص ۶۶ این خبر آمده‌است. بغوی با همین مضمون این گزارش را در کتاب خویش به اسم المجمع آورده‌است. در کتاب الاصابه نیز این خبر آمده‌است.

امام احمد به روایت از عدی بن حاتم آورده‌است: (سپاهیان رسول خدا ﷺ آمدند و من پنهان بودم، آنان عمه‌ام را با جمعی از مردم گرفتند. چون آنان را به نزد رسول خدا ﷺ آوردند، همه را به صف کردند. عمه‌ام گفت: یا رسول الله! رئیس ما از ما جدا شده، و رابطه‌ی فرزند با خانواده قطع شده، من زنی کهن سال هستم و توان خدمتی را ندارم، بر من گذشت کن، خداوند بر تو احسان کند. رسول خدا ﷺ فرمود: رئیس شما کیست؟ گفت: عدی بن حاتم. فرمود: همان کس که از خدا و رسول او فرار کرده‌است؟

عمه‌ام می‌گفت: پیامبر ﷺ مرا مورد لطف قرار داد، خواست باز گردد به مردی که کنار دست او بود - می‌پندارم علی بن ابی‌طالب بود - فرمود: از او بپرس وسیله‌ی سواری دارد. او هم پس از پرسش امر کرد وسیله‌ی سواری در اختیار عمه‌ام قرار دادند. عدی گوید: عمه‌ام به نزد من آمد و گفت: کاری کردم که پدرت هم نمی‌توانست آن کار را بکند. عمه‌ام به من سفارش کرد که به نزد پیامبر ﷺ برو که می‌توانی هم از او طمع داشته باشی و هم ترس. فلان و فلان به نزد او رفته‌اند، از بخشش او بهره‌مند گردیده‌اند. عدی گوید: به نزد پیامبر ﷺ آمدم، او را با یک زن و دو کودک یا یک کودک یافتم، عدی از نسبت آنان با پیامبر ﷺ سخن گفت و ادامه داد: دانستم که او بسان کسری و قیصر پادشاه نیست. پس پیامبر ﷺ به عدی فرمود: ای عدی بن حاتم!

چرا فرار کردی؟ از این ترسیدی که بگویی (لا اله الا الله) آیا معبودی بر حق جز (الله) وجود دارد؟
عدی گوید: من اظهار مسلمانی کردم، دیدم چهره‌اش خندان شد.^(۱)

ابویعلی به روایت از حرب بن سریج آورده که گوید: (مردی از بلعدویه به من گفت که پدر بزرگم گفته است: به مدینه رفتم، در محل وادی فرود آمدم، دو نفر را دیدم که در میانشان نیزه‌ای گذاشته شده، یکی به عنوان مشتری به دیگری که فروشنده است می‌گوید: با من درست معامله کن. با خود گفتم: این مرد هاشمی مردم را گمراه کرده است، آیا او همین است؟ نگاه کردم دیدم مردی خوش‌سیمای، دارای پیشانی بزرگ، و بینی ظریف و ابروان کشیده است، از آغاز گلو تا ناف او مثل نخ سیاهی، مویی سیاه وجود دارد، او در میان دو اسب قرار دارد، او به ما نزدیک شد و گفت: سلام بر شما. سلام او را پاسخ دادیم، دیری نگذشت که مشتری گفت: یا رسول الله! به فروشنده بفرمایید با من درست معامله کند. او دست خویش را دراز کرد و فرمود: شما صاحب اموالتان هستید، امیدوارم در قیامت که خدا را ملاقات می‌کنم، کسی نباشد که ادعا کند در مال و جان و آبروی او ستم روا داشته‌ام و جز حق را اجرا نکرده‌ام، خدا بر کسی که در معامله سخت‌گیری نمی‌کند، ترحم فرماید. در داد و ستد و داوری و قضاوت آسان بگیرید. سپس راه خویش را در پیش گرفت و رفت.

با خود گفتم: به خدا سوگند در پی او می‌روم، چه زیبا سخن می‌گوید. در پی او رفتم و گفتم: یا محمد! با تمام وجود به سوی من باز گردید، فرمود: چه می‌خواهی؟
گفتم: شما همان کسی هستی که مردم را گمراه کرده‌ای، و آنان را نابود نموده‌ای، و از بندگی بت‌هایی که پدرانشان پرستش می‌کردند، آنان را باز داشته‌ای؟
فرمود: این فرمان خدا است.

گفتم: به چه چیزی مردم را می‌خوانی؟
فرمود: بندگان خدا را به بندگی خدا می‌خوانم.
گفتم: چه می‌گویی؟

فرمود: به این که گواهی دهند که معبودی بر حق جز الله نیست، و من محمد رسول خدا هستم، و به آنچه بر من فرود آمده ایمان بیاورند و به بت‌های لات و عزّی کافر شوند، و نماز را برپای دارند و زکات بدهند.

گفتم: زکات چیست؟

فرمود: مالی که ثروتمندان ما بر نیازمندان ما باز می‌گردانند.

گفتم: چه زیبا است آنچه که مردم را بدان می‌خوانی.

راوی گوید: در زمین هیچ نفس کثی منفورتر از پیامبر ﷺ در نزد من نبود، اما با این گفتگو، او از فرزندم و پدرم و همه‌ی مردم نزدم محبوب‌تر گردید. پس گفتم: حق را شناختم.

فرمود: شناختی؟

گفتم: آری.

فرمود: گواهی می‌دهی که معبودی بر حق جز (الله) نیست، و من محمد رسول خدا هستم، و به آنچه بر من نازل شده ایمان داری؟ گفتم: آری یا رسول الله. من به سرزمینی می‌روم که آب دارد، و بسیاری از مردم آن جا زندگی می‌کنند. آنان را به آنچه که مرا دعوت فرمودی دعوت می‌کنم، امیدوارم که آنان از آیین شما پیروی کنند. فرمود: آری آنان را به اسلام فراخوان. راوی گوید: کسانی که در آن جا زندگی می‌کردند به سبب دعوت من مرد و زن مسلمان شدند، و رسول خدا ﷺ به عنوان نوازش به سرم دست کشید.

بخاری و ابوداود و رزین آنچه میان ابوسفیان و مسلمانان بعد از واقعه‌ی اُحد گذشته را آورده‌اند که متن حادثه این است: (ابوسفیان بر جایی بلند ایستاد و گفت: آیا محمد در میان گروه است؟ رسول خدا ﷺ که در میان جمع بود فرمود: پاسخ ندهید. دوباره گفت: آیا پسر ابی قحافه در میان جمع است؟ باز فرمود: پاسخ ندهید. باز گفت: آیا در میان قوم پسر خطاب هست؟ کسی پاسخ نداد. ابوسفیان گفت: آنان کشته شده‌اند اگر زنده بودند پاسخ می‌دادند. عمر نتوانست خود را کنترل کند پس گفت: ای دشمن خدا دروغ می‌گویی. خداوند کسانی را زنده نگهداشته تا تو را نگران سازد. ابوسفیان گفت: زنده باد هبل. رسول خدا ﷺ فرمود: پاسخ دهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید خدا برتر و بزرگ‌تر است. ابوسفیان گفت: ما عزّی داریم و شما عزّی ندارید. رسول خدا ﷺ فرمود: پاسخ دهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: خدا مولای ما است و شما مولایی ندارید. ابوسفیان گفت: روزی در برابر روزی و جنگ مسابقه است که برنده و بازنده دارد. در میان کشته‌ها کسانی را می‌بینید که مثله - بریدن بینی و لب‌ها و گوش‌ها - شده‌اند، من به این کار فرمان نداده‌ام و از آن ناراحت نیز نیستم. رسول خدا ﷺ فرمود: پاسخ دهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود بگویید: کشته‌های ما با کشته‌های شما یکسان نیستند، یاران ما اهل بهشت هستند، و کشته‌های شما در دوزخند.)^(۱)

- بخاری و ابوداؤد این خبر را تا بخشی آورده‌اند که ابوسفیان گفته: (از این کار ناراحت نیستم. ادامه‌ی خبر را رزین آورده است. -)

ابن اسحاق به روایت از ابوسعید خدری آورده است. (چون در روز جنگ حنین غنایمی در اختیار رسول خدا ﷺ قرار گرفت، بخش زیادی از غنایم را در میان مؤلفه قلوب قریش - تازه مسلمان‌ها - تقسیم نمود تا دل‌هایشان با اسلام الفت یابد و به سایرین کمتر داد، از جمله به انصار چیزی نرسید، در دل برخی از آنان چیزی بوجود آمد و در دل گفتند: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ به خویشاوندان خود رسیده و ما را به فراموشی سپرده است. سعد بن عباده به خدمت رسول خدا ﷺ رفت و گفت: یا رسول الله! گروهی از انصار چیزی را به دل گرفته‌اند. فرمود: چه چیزی را؟

گفت: در باره‌ی تقسیم غنایم که به خویشاوندان و سایر عرب‌ها داده‌اید، و چیزی به انصار داده نشده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای سعد نظر شما چیست؟

گفت: من یکی از افراد انصار هستم.

فرمود: در همین لحظه قوم خویش را فراخوان، چون گرد آمدند، مرا آگاه کن. سعد از نزد رسول خدا ﷺ بیرون رفت، و انصار را صدا زد و آنان را گرد هم آورد. مردی از مهاجران آمد و در جمع داخل شد که به او اجازه داده شد، جمعی دیگر از مهاجران آمدند که اجازه‌ی ورود به آنان داده نشد. تا آن جا که همه‌ی انصار گرد هم آمدند. پس آن گاه سعد به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! انصار گرد هم آمده‌اند، و طبق فرمان شما من آنان را گرد هم آورده‌ام. رسول خدا ﷺ بیرون رفت، و برای آنها خطبه‌ای ایراد فرمود. نخست حمد و ثنای خدا را چنان که شایسته است ادا کرد و سپس فرمود: ای گروه انصار! آیا روزی که به نزدتان آمدم گمراه نبودید که خدا شما را هدایت فرمود؟ آیا شما نیازمند نبودید که خداوند شما را بی‌نیاز کرد؟ آیا با همدیگر دشمن نبودید که خداوند در دل‌هایتان الفت ایجاد فرمود؟ گفتند: آری. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: ای گروه انصار آیا پاسخ مرا نمی‌دهید؟

گفتند: یا رسول الله! چه بگوییم و چه جوابی به شما بدهیم؟ خدا و رسول او بر ما منت دارند و بر ما احسان کرده‌اند. فرمود: به خدا سوگند اگر بخواهید می‌توانید بگویید و راست هم می‌گویید؛ آواره بودی که تو را جای دادیم، نیازمند بودی باتو همدردی کردیم، مضطرب بودی برایت امنیت ایجاد کردیم، رانده شده بودی تو را یاری دادیم.

انصار گفتند: خدا و رسول او بر ما مَنّت دارند و بر ما احسان کرده‌اند. رسول خدا ﷺ فرمود: ای گروه انصار! در دل‌هایتان چیزی از گرایش به دنیا را یافتید، من با مال غنیمت دل‌هایی را به دست آوردم که تازه مسلمان شده‌اند، و شما را به چیزی سپردم که خداوند از اسلام به شما ارزانی کرده است. ای گروه انصار! آیا راضی نمی‌شوید که مردم گوسفند و شتر ببرند، و شما رسول خدا ﷺ را با خود ببرید. سوگند به آن کس که جان من در دست او است، اگر مردم راهی را بروند و انصار راه دیگری را، من همراه انصار خواهم بود. اگر هجرت نبود من یکی از انصار بودم. خدایا! انصار و فرزندان آنان و فرزندان فرزندان آنان را مورد مهر خویش قرار بده. انصار همه گریه کردند تا آن که چهره‌هایشان از اشک‌های آنان تر گردید. آنان گفتند: به این که خدا پروردگار ما است و به تقسیم رسول او راضی و خشنودیم. سپس پیامبر ﷺ باز گردید و انصار نیز متفرق شدند.^(۱) این خبر را به همین شیوه امام احمد از حدیث ابن اسحاق نقل کرده است، اما سایر محدثان به این شکل نیاورده‌اند، ولی خبر صحیح است.

به روایت از عطاء بن یسار آورده است:

(مردی از رسول خدا ﷺ پرسید: آیا هنگام ورود به خانه‌ی مادرم اجازه بخواهم؟
فرمود: آری.

مرد گفت: من با او در یک خانه هستم.

فرمود: در هنگام ورود اجازه بخواه.

مرد گفت: من خدمتگزار او هستم.

فرمود: در هنگام ورود اجازه بخواه، آیا دوست داری او را برهنه ببینی؟

مرد گفت: نه.

فرمود: پس اجازه بخواه.^(۲)

امام احمد و بیهقی در شعب الایمان از ابوامامه روایتی را آورده‌اند:

جوانی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید بروم زنا کنم. گروهی او را سرزنش کردند و گفتند: ساکت باش. رسول خدا ﷺ فرمود: نزدیک بیا. او هم به نزدیک رسول خدا ﷺ آمد. فرمود: بنشین. جوان نشست. فرمود: آیا راضی می‌شوی کسی با مادرت زنا کند؟ گفت: یا رسول الله! خدا مرا فدایت کند، راضی نیستم. فرمود: مردم هم راضی نیستند

۱ - احمد، باقی مسند المکثرین

۲ - مالک، کتاب الجامع، ۱۵۱۹

کسی با مادرهایشان زنا کند. باز فرمود: آیا این کار را برای دخترت می‌پسندی؟ گفت: خدا مرا فدایت کند به خدا سوگند راضی نیستم، سپس فرمود: مردم هم راضی نیستند کسی با دخترهایشان زنا کند. فرمود: آیا دوست داری با خواهرت کسی زنا کند؟

گفت: خدا مرا فدایت کند راضی نیستم. فرمود: مردم هم راضی نیستند کسی با خواهرانشان زنا کند. فرمود: آیا دوست داری کسی با عمه‌ات زنا کند؟ گفت: خداوند مرا فدایت کند. سوگند به خدا راضی نیستم، فرمود: مردم هم راضی نیستند که کسی با عمه‌هایشان زنا کند. فرمود: آیا برای خاله‌ات راضی هستی؟ گفت: خدا مرا فدایت کند راضی نیستم. فرمود: مردم هم راضی نیستند که کسی با خاله‌هایشان زنا کند. سپس پیامبر ﷺ دست خویش را بر او نهاد و فرمود: خدایا! گناه او را ببخش، و دل او را پاک کن. و عفت و پاک دامن او را حفظ بفرما. پس از آن دیگر آن جوان به هیچ چیزی التفات نمی‌کرد.^(۱)

از جمله موارد گفتگوی ایشان با مسیحیان نجران درباره‌ی حضرت عیسی مسیح موارد ذیل است که در کتب سیره آمده است:

(مسیحیان گفتند: پدر عیسی کیست؟ با این پرسش می‌خواستند ثابت کنند که او پسر خدا است.)

قرآن کریم پاسخ داده بود:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

آل عمران / ۵۹ - حکایت عیسی در نزد خدا بسان حکایت آدم است که او را از خاک آفرید و فرمود موجود شو پس موجود شد. -

رسول خدا ﷺ به این شرح پاسخ داد: آیا نمی‌دانید که خدا زنده است و نمی‌میرد و عیسی فناپذیر است؟

گفتند: آری.

فرمود: آیا نمی‌دانید که پروردگار ما بر همه چیز سیطره دارد، موجودات را پدید می‌آورد، حفظ می‌کند و روزی می‌دهد؟

گفتند: آری.

فرمود: آیا عیسی توان این کارها را دارد؟

گفتند: نه.

فرمود: آیا نمی‌دانید که هیچ چیزی در زمین و آسمان از دید خدا پنهان نیست؟
گفتند: آری.

فرمود: آیا عیسی در این باره جز آنچه خدا به او آموخته می‌داند؟
گفتند: نه.

فرمود: آیا نمی‌دانید که پروردگار ما چنان که می‌خواست عیسی را در رحم مادرش صورت
بخشید؟ و آیا نمی‌دانید که پروردگار ما غذا نمی‌خورد و آب نمی‌نوشد و در معرض حوادث قرار
نمی‌گیرد؟
گفتند: آری.

فرمود: آیا نمی‌دانید که مادر عیسی بسان سایر زنان باردار شد، سپس چون دیگر مادران او
را زایمان کرد، و آن گاه بسان سایر کودکان او را تغذیه کرد، و عیسی علیه السلام غذا می‌خورد و آب
می‌نوشید و در معرض حوادث قرار می‌گرفت؟
گفتند: آری.

فرمود: پس چگونه ممکن است پندار شما درست باشد؟
در روز حدیبیه که قریش خود را برای جنگ آماده کرده بود، اما ایشان قصد جنگ نداشت،
سخنی فرمود که همه‌ی جنبه‌های موضوع را شامل شد، و قریش نتوانست جز خواسته‌ی او،
شیوه دیگری را برگزیند.

(فرمود: ای وای بر قریش که جنگ زندگی‌شان را نابود کرده است، چه می‌شود که اگر آنان
کار مرا به سایر عرب واگذار می‌کردند اگر آنان بر من پیروز می‌شدند، این همان چیزی است که
قریش می‌خواستند، اگر هم خداوند مرا بر عرب پیروزی ارزانی کرد، یا همه‌ی قریش اسلام را
می‌پذیرفتند، و یا با نیرویشان به جنگ با من بر می‌خواستند. قریش چه گمانی دارد؟
به خدا سوگند، همواره در راهی که خداوند مرا به آن مبعوث فرموده، جهاد می‌کنم، تا خداوند
دین خویش را پیروز کند، و یا بر سر آن جان دهم.)

این‌ها نمونه‌هایی از گفتمان با دیگران است، که در نهایت فصاحت و سادگی زمینه‌ی اقتناع
مخالفان را فراهم می‌کرده و حجت را بر مردم تمام می‌کرده است.
علاوه بر این در فصل دوم این بخش، هوشیاری و دقت نظر او را در تدبیر و انجام کارها
خواهید دید.

اما در این جا می‌خواهیم گفتار را با بیان فصاحت بی‌مانند او که در نهایت مدارا استدلال و

حجت را به اوج آن می‌رساند، به پایان ببریم، و نمونه‌هایی از خطبه‌ها و نوشته‌ها و سخنان بلیغ ایشان را عرضه بداریم:

در حجة الوداع، رسول خدا ﷺ خطبه‌ای طولانی ایراد فرمود، و ربیعه بن امیه سخنان ایشان را تکرار می‌کرد تا به همه برسد، بخشی از سخنان او که در دل‌ها چنان کارگر افتاد که دیگر سخنی چنان تأثیری نداشته به شرح ذیل است:

به ربیعه فرمود: (بگو هان ای مردم! پیامبر ﷺ می‌گوید: آیا می‌دانید این کدام ماه است؟ ربیعه سخن ایشان را تکرار کرد، مردم صدا بر آوردند که: ماه حرام است. رسول خدا ﷺ فرمود بگو: خداوند بسان حرمت این ماه که در آن هستید، خون‌ها و دارایی‌های شما را بر همدیگر حرام کرده تا پروردگارتان را ملاقات کنید.

سپس فرمود: بگو پیامبر ﷺ می‌گوید: آیا می‌دانید این کدام سرزمین است؟ ربیعه سخن ایشان را به مردم باز گفت، همه فریاد زدند: سرزمین حرم. پیامبر ﷺ فرمود: به آنان بگو: خداوند بسان حرمت این سرزمینتان، خون‌ها و دارایی‌هایتان را بر همدیگر حرام کرده است.

سپس به ربیعه فرمان می‌دهد که بگو: هان ای مردم! آیا می‌دانید این چه روزی است؟ ربیعه سخن ایشان را باز می‌گوید، همه فریاد بر می‌آورند: روز حج اکبر. می‌فرماید به آنان بگو: بسان حرمت این روزتان، خداوند خون‌ها و دارایی‌هایتان را بر همدیگر حرام قرار داده است، تا که با پروردگارتان ملاقات کنید.^(۱)

این خبر را ابن هشام آورده و بخاری و مسلم نیز به همین مضمون این گزارش را آورده‌اند.^(۲)

از جمله سخنان ایشان است:

(خداوند مرا به نه چیز فرمان داده است: ترس از خدا در آشکار و پنهان، سخن عادلانه در هنگام خشم و رضا، میانه‌روی در هنگام نیازمندی و بی‌نیازی، پیوند با کسی که با من قطع رابطه کرده و بخشیدن به کسی که مرا محروم ساخته، و گذشت از کسی که بر من ستم روا داشته است، تفکر و اندیشیدن در هنگام خاموشی، سخن گفتن با ذکر خدا و نگاه عبرت‌آموز، و امر به معروف.)

۱ - فرآزهایی از این حدیث در احمد، مسند المدینین، ۱۶۱۰۱؛ مسند البصریین، ۱۹۵۲۳

۲ - بخاری، کتاب العلم، ۶۵ و ۱۰۲؛ کتاب الحج، ۱۶۲۳ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶؛ کتاب المغازی (ترمذی، ابن ماجه و دیگران نیز این حدیث را آورده‌اند)، ۴۰۵۱ و ۴۰۵۴؛ کتاب الأضاحی، ۵۱۲۴؛ مسلم، کتاب الحج، ۲۱۳۷

این بخش از سخنان ایشان را رزین آورده، اما جمله‌های شش‌گانه‌ی نخستین از طرق گوناگون و شواهد مختلف آمده و کارشناسان حدیث آن را، از نوع احادیث حسن دانسته‌اند.^(۱)

از وصیّت‌های پیامبر ﷺ:

(ای جوان! حرمت خدا را پاس دار، او تو را حفظ می‌کند. هر گاه حرمت او را پاس داری، او را در پیشاپیش خویش می‌بینی، خدا را در هنگام آسایش به یاد دار، تا او تو را در هنگام سختی به یاد دارد. چون چیزی می‌خواهی از خدا بخواه. اگر مدد می‌جویی از خدا مدد بخواه، زیرا اگر همه‌ی بندگان گرد هم آیند که به تو سودی برسانند که خدا آن را مقرر نفرموده باشد، بر آن توانایی ندارند.

اگر همه‌ی مردم گرد هم آیند که زیانی بر تو وارد سازند که خداوند آن را مقرر نفرموده، بر آن توان ندارند. قلم‌ها خشکیده، و صحیفه‌ها در هم پیچیده شده است. اگر می‌توانی با رضا و خشنودی و یقین برای خدا کار کنی، بکن. اما اگر نمی‌توانی بدان که شکیبایی در برابر آنچه را نمی‌پسندی، خیر فراوانی است و بدان که پیروزی با صبر به دست می‌آید، و گشایش از لای به لای رنج‌ها حاصل می‌گردد، و هر سختی آسانی را در پی دارد و هرگز یک دشواری در میان دو آسانی نمی‌تواند غالب آید.) - امام احمد و ترمذی با اختلاف اندکی در لفظ. این حدیث صحیح است. -^(۲)

در خطبه‌ی طولانی از پیامبر ﷺ، آن طور که ابوسعید خدری حفظ کرده چنین آمده است: (دنیا خرم و سرسبز و شیرین می‌نماید، خداوند شما را در آن خلافت بخشیده است، تا بنگرد که چگونه عمل می‌کنید، هان از دنیا بپرهیزید و هان از زنان برحذر باشید.)^(۳)

(هان مبدا کسی از بیم مردم حقّی را که می‌داند نگوید.)

(هان بدانید که برای هر خائنی به اندازه‌ی خیانت او پرچمی برافراشته می‌گردد، و خیانتی بزرگ‌تر از خیانت به امام کل مردم نیست که پرچم او در اصل و بنیاد بر زمین زده شده است.)^(۴)

(بدانید که فرزندان آدم در طیف‌های متفاوت آفریده شده‌اند، برخی مؤمن به دنیا می‌آید، و

۱ - قسمتهایی در احمد، مسند الأنصار، ۲۰۴۴۷ و ۲۰۵۴۰

۲ - ترمذی، کتاب صفة القيامة، ۲۴۴۰؛ احمد مسند بنی هاشم، ۲۵۳۷ و ۲۶۲۷؛ احمد مسند بنی هاشم، ۲۶۶۶

۳ - مسلم، کتاب الذکر و الدعا، ۴۹۲۵؛ ابن ماجه، کتاب الفتن، ۳۹۹۰؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۱۷؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۰۶۱۳ و ۱۰۷۱۶ و ۱۰۷۴۳

۴ - آدرس‌های قبلی

مؤمن زندگی می‌کند و مؤمن می‌میرد، برخی مؤمن به دنیا می‌آید و مؤمن زندگی می‌کند و کافر می‌میرد. برخی کافر به دنیا می‌آید، و کافر زندگی می‌کند و مؤمن می‌میرد. برخی کافر به دنیا می‌آید و کافر زندگی می‌کند و کافر می‌میرد، هان برخی از مردم دیر خشم می‌گیرند و زود باز می‌گردند، بعضی زود خشم می‌گیرند و زود باز می‌گردند، برخی دیر خشم می‌گیرند و دیر هم باز می‌گردند، پس این در برابر آن. هان بدانید برخی از مردم دیر باز می‌گردند و زود خشم می‌گیرند، و بهترین آنان کسی است که دیر خشم می‌گیرد و زود باز می‌گردد، و بدترین آنان کسی است که: زود خشم می‌گیرد و دیر باز می‌گردد.

بدانید که برخی از مردم هم خوب مطالبه می‌کنند و هم خوب ادا می‌نمایند. برخی خوب مطالبه می‌کنند ولی خوب ادا نمی‌کنند و برخی هم خوب ادا می‌کنند و هم خوب درخواست می‌نمایند. این‌ها هر کدام در برابر دیگری قرار دارد.

هان بدانید که برخی هم بد ادا می‌کنند و بد هم مطالبه می‌نمایند، بدانید که بهترین آنان کسی است که هم خوب ادا می‌کند و هم خوب مطالبه می‌کند. و بدترین آنان کسی است که بد ادا می‌کند و بد هم می‌طلبد. هان بدانید که خشم اخگر آتشی در دل فرزند آدم است، مگر سرخی چشمان و حرکت رگ‌های گردن او را نمی‌بینید؟ هر کسی چنین چیزی را احساس نماید خود را به زمین بچسباند.) - ترمذی گفته است این حدیث از نوع حدیث حسن است. - (۱)

از معاذ بن جبل روایت شده است:

(با رسول خدا ﷺ در سفر بودم، روزی در نزدیکی ایشان در حال سیر بودیم که گفتم: یا رسول الله! مرا از کاری آگاه کن که مرا به بهشت ببرد و از دوزخ دور کند. فرمود: چیز بزرگی را پرسیدی، اما برای کسی که خدا آسان کند، آسان و سهل است: خدا را بندگی کن و چیزی را شریک او مدان. نماز را بر پای دار، زکات را ادا کن، رمضان را روزه بدار، خانه‌ی کعبه را زیارت کن. سپس فرمود: آیا تو را بر دروازه‌های خیر راهنمایی نکنم؟ گفتم: آری یا رسول الله.

فرمود: روزه سپر است. صدقه گناهان را خاموش می‌سازد، چنان که آب آتش را خاموش می‌کند. نماز در دل شب، شعار صالحان است. سپس این آیه را تلاوت کرد: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» (سجده ۱۶) تا آن جا که آورده است: «جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (سجده ۱۷) سپس فرمود: آیا تو را به اصل کار و پایه‌ها و قلّه‌های آن آگاه نسازم؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود:

اصل آن اسلام و پایه‌ی آن نماز و قله‌ی آن جهاد است. آن گاه فرمود: آیا تو را به ملاک و معیار همه‌ی این‌ها آگاه نکنم؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: این را حفظ کن اشاره به زبان خویش نمود. گفتم: یا رسول الله! آیه به سخنانی که می‌گوئیم بازخواست می‌شویم؟ فرمود: ای معاذ! مادرت به عزایت بنشیند، آیا سببی که مردم را سرنگون و یا به صورت در دوزخ می‌اندازد چیزی جز نتیجه‌ی کار زبان است؟) - احمد - ترمذی - ابن ماجه.

این حدیث از نوع احادیث حسن است. (۱)

ابوذر روایت کرده است:

(رسول خدا ﷺ فرمود: سه کس را خدا دوست می‌دارد، و بر سه کس خشم می‌گیرد. اما سه کسی که آنان را دوست می‌دارد، کسی که به نزد قومی می‌رود و چیزی را به نام خدا از آن می‌خواهد نه به نام خویشاوندی، ولی آنان خواسته‌اش را نمی‌پذیرند، اما یکی از آنان از آن قوم تخلف می‌کند، و به طور پنهانی که هیچ کس جز خدا نمی‌داند، نیاز آن کس را برآورده می‌سازد، این شخص را خدا دوست می‌دارد. دیگر آن که گروهی شب راه می‌پیمایند تا که خواب بر آنان غلبه می‌کند و از هر چیزی برایشان خواب دوست داشتنی‌تر است، پس برای استراحت فرود می‌آیند، اما یکی از آنان به ذکر و تلاوت آیات خدا مشغول می‌گردد، این کس را نیز خدا دوست می‌دارد. سوم کسی که در گردانی برای جهاد می‌رود، با دشمن رو به رو می‌گردد، گردان دچار شکست می‌گردد، اما او سینه‌اش را سپر می‌کند تا کشته می‌شود و یا خداوند فتح را به او ارزانی می‌کند، این کس را هم خداوند دوست می‌دارد. اما سه کسی که خداوند از آنان نفرت دارد: اول کهن سال زناکار، دوم فقیر متکبر، سوم سرمایه دار ستمگر است.) - ترمذی، نسایی، ابن حبان و حاکم. سیوطی به صحت این حدیث اشاره کرده است. (۲)

از ابوهریره روایت شده است:

(رسول خدا ﷺ فرمودند: خدای تعالی در روز قیامت می‌فرماید: ای فرزند آدم! بیمار شدم به عیادت من نیامدی. بنده می‌گوید: پروردگارا! چگونه تو را عیادت می‌کردم، در صورتی که تو پروردگار جهانیان هستی؟ می‌فرماید: آیا ندانستی که فلان بنده‌ام بیمار است و به عیادت او نرفتی؟ آیا نمی‌دانستی اگر به عیادت او رفته بودی، مرا در نزد او می‌یافتی. ای فرزند آدم! از تو غذا خواستم، مرا غذا ندادی، گوید: پروردگارا! چگونه تو را غذا می‌دادم و

۱ - ترمذی، کتاب الأیمان، ۲۵۴۱؛ ابن ماجه، کتاب الفتن، ۳۹۶۳؛ احمد، مسند الأئصار، ۲۱۰۰۸

۲ - ترمذی، کتاب صفة الجنة، ۲۴۹۲؛ نسائی، کتاب الزکاة، ۲۵۲۳ و ۲۵۲۹؛ احمد، مسند الأئصار، ۲۰۲۹۲ و ۲۰۵۵۰

تو پروردگار جهانیان هستی؟ می‌فرماید: فلان بندهام از تو غذا خواست، به او غذا ندادی، آیا نمی‌دانستی اگر او را غذا می‌دادی، مرا در نزد او می‌یافتی. ای فرزند آدم! از تو آب خواستم مرا آب ندادی. گوید: پروردگارا! چگونه تو را آب می‌دادم که تو پروردگار جهانیان هستی؟ می‌گوید: فلان بندهام از تو آب خواست او را آب ندادی. آیا نمی‌دانستی اگر او را آب می‌دادی مرا در نزد او می‌یافتی. (۱) - مسلم -

رمز فصاحت پیامبر ﷺ آن است که با سخنان کوتاه، پیام را به طور کامل می‌رساند، و ظریف‌ترین مسایل را بیان می‌دارد.

اما مردم در حدود دانش و حکمت و هوشیاری و فهم خویش از این سخنان بهره می‌گیرند. پیامبر ﷺ خود راز فصاحت خویش را بیان فرموده است: (سخنان جامع به من ارزانی شده است.) به این عبارت بیندیش، می‌بینی که مفاهیم بزرگ و فراوانی را با عبارتی مختصر و آسان بیان می‌دارد، اما در عین حال تمام مفاهیم آن در احاطه‌ی کسی نمی‌گنجد، این حکایتی است که هر کس با احادیث ایشان آشنایی داشته باشد آن را می‌شناسد. بدیهی است ده‌ها هزار سخن از رسول خدا ﷺ نقل شده است و همه در کتب حدیث مورد اعتماد و تصحیح شده گرد آمده است، شما هر کدام از این احادیث را و هر کدام از این سخنان را که می‌خواهی برگزین، آن را چنان شفاف می‌بینی که جز در موارد نادر انسان نمی‌تواند چنین سخنانی را بر زبان آورد، اما سخن رسول خدا ﷺ همگی از این نوع است، از همین جا است که به طور مطلق ایشان فصیح‌ترین شخصیت عرب شناخته شده است.

نویسنده‌ی معروف مصری عقاد، نمونه‌هایی از آنچه را گفتیم مثال زده و به تحلیل آنها پرداخته و در این راستا خوب کار کرده است. که ما در این جا یک مثال از آن‌ها را ذکر می‌کنیم تا ثابت شود که سخن پیامبر ﷺ در عبارات کوتاه جامع مفاهیم بزرگی است: ایشان علم سیاست را در این گفتارش گرد آورده است: «کما تکنونوا یولّ علیکم» «چنان که هستید اولیای امورتان چنانند.»

کدام قاعده‌ی اساسی در سیاست ملت‌ها در داخل این عبارت نیامده است؟؟

در این سخن آمده است که ملت‌ها در برابر کارهای حکومت‌ها مسئول هستند، و از پیامدهای عملشان معاف نمی‌باشند، و ندانستن و یا اجبار عذر شمرده نمی‌شود، زیرا جهل پیامد دارد و تن دادن به اجبار، دو برابر کیفر دارد.

چنان که در این سخن آمده است: اصل، اخلاق ملت است نه سازمان و اشکالی که حکومت اعلام می‌دارد، پس بدین‌سان راهی برای استبداد باقی نمی‌ماند، اگر چه حکومت مقید به قوانین هم نباشد، امت است که باید استبداد را نابود سازد. هم چنین ملتی که نسبت به آزادی ناآگاه است، راهی به سوی آزادی ندارد، اگر چه حاکم به هزاران برنامه و اشکال مختلف مقید باشد.

در این سخن این نکته نیز نهفته است: که حکومت تبع تابع است نه اصل اصیل، پس خدا در میان قومی تغییر به وجود نمی‌آورد، تا آنان خود در خویش تغییر به وجود آورند. بدیهی است که حاکم نمی‌تواند ملتی را تغییر دهد، مگر آن که آن ملت خود پیش از آن تغییر کرده باشد.

این نکته نیز نهفته است: منبع و اساس و ریشه‌ی قدرت ملت است.

و نیز این نکته مورد توجه است: این ملت است که استحقاق حاکمیت دارد، زیرا باید در برابر مشکلات آن صبر کند، اگر چه حکومت اهل اصلاح و استقلال نباشد، زیرا این خواسته‌ی ملت است که باید به طور کامل به اجرا درآید.

استاد عقاد سخن خویش را در این خصوص چنین به پایان می‌برد:

امثال این احادیث در اصول سیاست و اخلاق و جامعه در آمار نمی‌گنجد، و نمی‌توانیم در این مقام همه‌ی آنها را ذکر کنیم. محمد دارای زبانی فصیح بود که عبارت را به فصیح‌ترین شکل آن ادا می‌کرد. او بلیغ و فصیح بود، و چنان سخن را ادا می‌کرد که نشان‌گر کامل کرامت و کفایت در بلاغت بود. زبان و دل او نشان‌گر آن است که او از پیامبران بوده و بلکه او الگو و رهبر پیامبران نیز بوده است.

گواهی استاد عقاد که استاد ادبیات و ادبای عرب در قرن بیستم است، در این باره برای‌تان کفایت می‌کند. امیدواریم صفت هوشیاری و عقلانیت رسول خدا ﷺ در بازگو کردن حق برای شما روشن شده باشد، و این نتیجه به دست آمده باشد که ایشان در اقامه‌ی حجت، و بیان شفاف در عرضه‌ی دعوت، و ادای حق مطلب در مسیر دعوت با حکمت و عقلانیت کامل کار کرده‌اند، و خواست خدا این صفت در بخش دوّم با عنوان سیاست، و مبارز و معلّم نخست بیشتر توضیح داده خواهد شد. شاید بخش دوّم بیش از مطالب بیان شده به عظمت عقل و هوشیاری ایشان اشاره داشته باشد. در این جا به همین اندازه کفایت می‌کنیم.

بدین‌سان بخش اول این باب را به پایان می‌بریم. شما در این بخش دیدید که رسول خدا ﷺ دارای صفات اساسی رسالت به طور کمال و تمام بوده‌اند، که این خود دلیل بر رسالت بر حق ایشان است. خداوند او را کامل‌ترین انسان و با بهترین شرایط و والاترین مقام آفرید، و او را در

انجام بزرگ‌ترین کارها توفیق ارزانی نمود، کارهایی که همه‌ی شخصیت‌ها از انجام آنها ناتوان بوده‌اند. ایشان در آغاز طی راه دچار اضطراب نشدند، و در مسیر کار از آن منحرف نگردیدند، و با نهایت استقامت و درستی و کمال آن را به پایان بردند. از نخستین حرکت هر قدمی را پی در پی استوار برداشتند، تا آن که هر روز بخشی از این بنا را تکامل بخشیدند و آن را به اتمام رسانیدند، به طوری که هیچ‌گونه نقص و کژی در آن راه نیافت، و هرگز ویران نمی‌شود، چنین کار بزرگی به جز لطف خدا و علم محیط او به همه چیز که پیامبرش را مورد عنایت و رعایت قرار می‌داد عملی نبود، بلکه این علم خدا بود که او را یاری کرد و آنچه باید به انجام برسد به دست ایشان به انجام رسید.

فصل دوم: الگوی والا

در بخش اول دیدیم که رسول خدا ﷺ از صفات اساسی پیامبران بالاترین سهم را دارند، در این بخش خواهیم دید که جنبه‌های شخصیت رسول خدا ﷺ متعدد است به طوری که او را از سایر پیامبران ﷺ متمایز می‌نماید. اگر پیامبران در بخشی از صفات با او مشترک بوده‌اند، اما در تمام صفات با او شریک نمی‌باشند. شخصیت پیامبر ﷺ همه‌ی جنبه‌های زندگی را شامل می‌گردد، و هیچ پیامبری چنین نبوده است. پیامبر اسلام نمونه‌ی پدر کامل و همسر کامل بوده است، در صورتی که همه‌ی پیامبران ازدواج نکرده‌اند. ایشان رئیس و بنیان‌گزار دولت اسلام بوده‌اند، در حالی که هر پیامبری دولت و حکومت نداشته است. او فرماندهی والای سپاه اسلام و جنگجوی بی‌مانند میدان جنگ بوده است، در صورتی که هر پیامبری جنگجو نبوده است. ایشان برای دعوت همه‌ی مردم جهان به رسالت مبعوث شدند، به همین دلیل خداوند شریعت او را شامل همه‌ی جنبه‌های زندگی از جمله مسایل اعتقادی و عبادی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی و سیاسی گردانید، در صورتی که هیچ پیامبری جز ایشان برای عموم بشریت مبعوث نشده است.

رسول خدا ﷺ دارای صفات مشاور، قاضی، مربی، معلم، مصلح، عابد، زاهد، صابر و رحیم بود... صفات او فراگیر بود و همه‌ی بخش‌های زندگی را شامل می‌شد، بدین‌سان او در میان پیامبران یگانه و ممتاز و نمودار بود: «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض» زیرا خدای حکیم، اسلام را که دین فرود آمده بر محمد بود، نظامی فراگیر قرار داد تا همه‌ی بخش‌های زندگی بشر را شامل گردد، و زندگی پیامبر ﷺ خویش را در همه‌ی جنبه‌ها نمونه‌ای از دین خود قرار داده تا حجت دوبار بر مردم تمام شود، یک بار با بیان تئوری و دیگر بار با بیان عملی. چیز دیگری نیز در این جا هست و آن این که در میان بشر پدر و فرزند و همسر و شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و اهل مشورت، و شخصیت‌های مبارز و صلح‌جو و بیمار و سالم و مسئول و دنباله‌رو و کارگر و بازرگان و... وجود دارد.

پس زندگی جنبه‌های گوناگونی دارد، و هر انسانی طوری زندگی می‌کند که در برخی موارد با دیگران متفاوت است و در برخی موارد مشترک. چون هر کدام از فرزندان آدم دارای شرایط گوناگونی است، خداوند اراده فرموده است که پیامبر ﷺ او در هر موردی الگوی کامل باشد. اگر شخصیت پیامبر ﷺ جنبه‌های گوناگون و متعدد نمی‌داشت، نمی‌توانست در هر چیزی و برای تمام بشر الگوی کامل باشد. گاهی انسان تعجب می‌کند که چگونه زندگی پیامبر ﷺ آن چنان گوناگون و دارای خیرات فراوانی است که همه‌ی بخش‌های زندگی را شامل می‌گردد، و در همه‌ی بخش‌ها، او الگوی کامل است که پژوهش‌های تئوری و عملی بر این واقعیت گواهی می‌دهد:

به عنوان مثال از جنبه‌ی تئوری اگر صفت صبر ایشان مورد پژوهش قرار گیرد، می‌بینی که شکیبایی او طوری است که همه‌ی موارد نیاز انسان به صبر را در بر می‌گیرد. خداوند چنین اراده فرمود که پیامبر ﷺ خویش را از خانه و کاشانه‌اش آواره کند. اما قبل از آن همه‌ی فرزندان پسر او در گذشتند، همسر وفادار و عمو و پسرعموهایش به جهان آخرت شتافتند، برخی کشته شدند و برخی فوت کردند. در بعضی از معرکه‌ها یاران او ناتوان شدند، پیامبر ﷺ مورد آزار و تمسخر قرار گرفت، دشنام و ناسزا شنید، تا جایی که محبوب‌ترین همسر او را مورد اتهام قرار دادند، و آبروی او را تهدید کردند. رنج بیماری را تحمل کرده، و درد زخم‌های وارده بر جسم را نیز به جان خرید، گرسنگی و تشنگی و نگرانی و سایر مواردی که مردم از آنها به عنوان مصیبت یاد می‌کنند، زندگی او را فرا گرفت تا جایی که می‌توان گفت او چندین برابر دیگران دچار محنت و رنج شد او دارای جایگاه نمونه بود که هر مؤمنی باید به او اقتدا کند.

اما از جنبه‌ی عملی: تاریخ امت اسلامی به جز در مواردی اندک می‌گوید، میلیون‌ها انسان، با تفاوت‌های گوناگون از لحاظ علمی و فکری و ویژگی‌های متفاوت در مشرب از جمله غنی و فقیر و فرمانده و رئیس و دانشمند و عابد و... هر کدام در مسایل کوچک و بزرگ به رسول خدا ﷺ اقتدا کرده‌اند، تا جایی که برخی افکاری متباین با افکار برخی دیگر داشته‌اند، ولی هر کدام دلیل‌هایی آورده‌اند که روش‌شان همان روش رسول خدا ﷺ است، و آنان در راه پیامبر ﷺ حرکت می‌کنند. در واقع همه‌ی این‌ها بیان گر این حقیقت است که جنبه‌های گوناگون زندگی پیامبر ﷺ همه‌ی احوال بشر را شامل می‌گردد.

پیامبر ﷺ در همه‌ی این مواقف و در تمام حالات و در همه‌ی جنبه‌های زندگی، نمونه‌ی والا

و الگوی کامل بشر بوده است، زیرا در هر چیزی کمال به او باز می‌گردد و در هر چیزی مفهوم کامل از رفتار و اخلاق او شناخته می‌شود. این است همان جنبه‌ای که در این بخش به آن خواهیم پرداخت، تا برای ما روشن شود که هیچ انسانی در هر شرایطی به کمال نمی‌رسد، مگر با پیروی و اقتدا به ایشان، و این که خداوند کمالاتی را که به محمد ﷺ داده، به هیچ کس دیگری ارزانی نکرده است: (قدر فلک را کمال و منزلتی نیست/ در نظر قدر با کمال محمد) و کمالاتی که در ایشان گرد آمده در هیچ انسان دیگری گرد نیامده است، این همان نشانه‌ای است که خداوند آن را برای شناخت رسالت او به ایشان ارزانی کرده است، زیرا آن همه کمال و علم و توفیق برای انسان جز الطاف خداوند نیست.

بدیهی است که ما در این بخش از کتاب که بسیار کوتاه است، نمی‌توانیم به تمام جنبه‌های شخصیت رسول خدا ﷺ بپردازیم، به خصوص که او در هر چیزی نمود کمال است. این همان چیزی است که پژوهش‌گران در پی آنند، ولی بدان دست نیافته‌اند. در این جا فقط به چهار نکته از زندگی ایشان به طور مختصر می‌پردازیم، تا آنچه را بیش از این تقدیم کرده‌ایم روشن‌تر گردد، و این مقصود و هدف این بخش از کتاب است.

این نکته‌ها به شرح ذیل است:

۱- نخستین شخصیت اخلاقی.

۲- نخستین پدر و همسر.

۳- نخستین معلم و مربی.

۴- نخستین شخصیت سیاسی و نظامی.

این جنبه‌ها را از آن روی برگزیدیم که مردم کمال انسان را در این بخش‌ها می‌شناسند و نسبت به بخش‌های دیگر توجه چندانی ندارند. روی سخن ما متوجه کسانی است که به پیامبران اقتدا نمی‌کنند و یا از آنان پیروی نمی‌نمایند. پس داشتن همه‌ی این کمالات دلیل بر درستی گفتار ما است که پیش از این بیان کردیم. اکنون سخن را درباره‌ی نکته‌ی نخست آغاز می‌کنیم:

۱- نخستین شخصیت اخلاقی

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»

القلم/ ۴

«بی‌گمان ای پیامبر تو بر خوی و خُلق بزرگی هستی.»

بارزترین نمود شخصیت پیامبر ﷺ اخلاق نیک او است که بی‌مانند است، اگر همه‌ی

صفات اخلاقی والای همه‌ی جهان را گردآوری و همه‌ی کارهای مبتنی بر اخلاق را در نظر بگیری، باز هم ارزش‌های اخلاقی زندگی رسول خدا ﷺ بر همه‌ی آنها برتری دارد. در عین حال هرگز در زندگی ایشان عملی غیراخلاقی را نخواهی یافت، چنان که نمی‌توانی در زندگانی هیچ کسی کارهای بزرگ او - پیامبر ﷺ - را مشاهده کنی. یاران ایشان با این حقیقت آشنا بودند، و بر همین مبنا او را همراهی می‌کردند، چه بسیار بوده‌اند مردمی که به شیوه‌های پیامبران گذشته عمل کرده‌اند، ایشان نیز علاوه بر عمل به شیوه‌های والای اخلاقی پیامبران پیشین در اخلاق سرآمد بودند، به طوری که یاران او می‌دانستند او چگونه عمل می‌کند، چرا که این حقیقت از دیدشان پنهان نبود، که پیامبر ﷺ راضی نمی‌شود مگر آن که در کارها و رفتارهای خویش برتر باشد.

در راه فتح مکه، رسول خدا ﷺ با ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن امیه که یکی پسرعمو و دیگری پسر عمه‌اش بودند، و بیش از همه او را در دوران مکی آزار داده بودند رو به رو شد، از آنان روی برگرفت. علی ابن ابی طالب رضی الله عنه به پسرعموی خویش اشاره کرد که رو به روی پیامبر ﷺ برود و سخن برادران یوسف را بر زبان آورد.

« تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ »

یوسف / ۹۱

«سوگند به خدا که خداوند تو را بر ما ترجیح داد و ما گناهکاران بودیم.»

زیرا پیامبر ﷺ دوست ندارد کسی از او پاسخی بهتر بدهد. ابوسفیان این کار را انجام داد. رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَقْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» یوسف / ۹۲ «امروز بر شما سرزنشی نیست، خداوند شما را می‌بخشد و او مهربان‌ترین مهربانان است.» بنگر که چگونه او راضی نمی‌شود در ارزش‌های اخلاقی کسی از او جلو افتد. اخلاق پیامبر نشانه‌ی ممتاز بودن شخصیت بزرگ اوست تا آن جا که هدف از رسالت خویش را در ارزش‌های اخلاقی خلاصه می‌کند:

«بی‌گمان مبعوث شدم تا اخلاق والا را به اوج برسانم» بخاری و دیگر محدثان این حدیث را آورده‌اند. واقعیت این است که: شما نمی‌توانی تصویری کاملی از اخلاق ایشان را به دست آوری، مگر آن که از قرآن و - سنت فهم دقیقی داشته باشی و با روش زندگی ایشان به طور کامل آشنا باشی. زیرا چنان که سیده عایشه گفته است: (اخلاق او قرآن بوده است) این حدیث را مسلم و احمد و ابوداؤد آورده‌اند.

شما به صورت عملی در بحث امانت در بخش اول دیدی که مظهر عملی هر آیه‌ای از قرآن

صفت پیامبر ﷺ بوده است. اگر به بخشی از آیات و نمونه‌های عملی دقت کنیم این حقیقت را به عیان می‌بینیم. ولی ما نمی‌خواهیم در این گفتار بخشی از مظاهر اخلاقی رسول خدا ﷺ را ذکر کنیم که در گذشته و آینده کسی نیاورده و یا نمی‌آورد. بلکه از میان صفات اخلاقی ایشان، صفات صبر و رحمت و حلم و کرم و تواضع را برگزیده‌ایم.

این‌ها بخشی از ارزش‌های بنیادین اخلاقی است که در جای خود ارزشمند است. در این گفتار خواهیم دید که رسول خدا ﷺ هر صفتی را در جای خودش به کار می‌بردند، اگر در جای خود عفو و گذشت خوب نبود، از جانب ایشان عفو در کار نبوده است. اگر در جایی ترحم خوب نبود ایشان از آن فاصله می‌گرفتند، و در مورد سایر صفات نیز چنین بوده است. پس اخلاق رسول خدا ﷺ بسان میزانی است که رفتارهای اخلاقی بشر با آن سنجیده می‌شود و مرزهای هر کدام از صفات اخلاقی مشخص می‌گردد تا هیچ بخشی از ویژگی‌های اخلاقی بر بخش دیگر سرکشی نکند.

اَوَّل - نمونه‌هایی از صبر و شکیبایی:

۱- در گفتار ابلاغ رسالت، نمودهایی از صبر و شکیبایی پیامبر ﷺ، در برابر شکنجه و محنت‌ها و آزار و گرسنگی و تمسخر و برخوردهای زشت مشرکان با او و اهانت را مرور کردیم. از آن جایی که می‌دانیم مدت ۱۳ سال روال کار همین بوده است، حدود صبر و شکیبایی پیامبر ﷺ را در می‌یابیم. کار فقط به پیامبر ﷺ به پایان نمی‌رسید، بلکه همان محنت‌هایی که بر او می‌رسید، به پیروان و خویشاوندان او نیز می‌رسید، که این‌ها نیز احساسات و عواطف انسان را جریحه‌دار می‌کند، و اعصاب او را ویران می‌سازد، با همه‌ی این‌ها پیامبر ﷺ در مقابل این محنت‌ها همچنان پایدار ماند. بلکه با این محنت‌ها، اتهامات بی‌اساس دیوانگی، دروغ‌پردازی، جادوگری و... را نیز تحمل کرد.

کسی که این گونه مشکلات را تحمل کرده، می‌داند که انسان چه اندازه باید صبر پیشه سازد. چون بدانیم که رسول خدا ﷺ همه‌ی این‌ها را تحمل کرده و در برابر اعتقادات و رفتارهای باطل مشرکان حالت تهاجمی داشته، و در مسیر دعوت سخت پای فشرده است، آن جاست که می‌دانیم کار پیامبر ﷺ از مرحله‌ی صبر و شکیبایی بالاتر بوده است.

۲- اگر از این جا به جایی دیگر برویم که نیازمند صبر و شکیبایی است، و موضع‌گیری ایشان در میدان جهاد و مبارزه را در نظر بگیریم، باز هم به تعجب و شگفتی ما افزوده می‌گردد.

شاید از بارزترین مواردی که قوی‌ترین اعصاب را به هم می‌ریزد، جریان اُحد و خندق باشد، که ایشان با صبر و شکیبایی، پایداری کردند، به طوری که در روز محاصره نفس‌ها به حنجره‌ها رسیده بود و فقط آرزوها باقی مانده بود.

در این جا گزارش مختصری از موقف ایشان را در این دو حادثه می‌آوریم:

مسلم آورده است: (رسول خدا ﷺ در روز اُحد با هفت نفر انصاری و دو مرد قریش تنها ماند) (مشرکان توانستند که به نزدیک رسول خدا ﷺ برسند، یکی از آنها سنگی را به سوی رسول خدا ﷺ پرتاب کرد که بینی و دندان رسول خدا ﷺ و صورتش را شکست و خون از چهره‌اش فوران کرد. شایع شد که محمد ﷺ کشته شده است، مسلمانان پراکنده شدند، تا جایی که بعضی وارد مدینه شدند، گروهی هم بالای کوه رفتند، کار یاران رسول خدا ﷺ در هم و برهم شد، تا جایی که نمی‌دانستند چه کار می‌کنند.)

رسول خدا ﷺ از تیردان خود تیر بیرون می‌کرد و به سعد بن ابی وقاص می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدایت بزن. ابوظلحه انصاری تیراندازی ماهر بود که تیر را به هدف می‌زد، او برای حفظ جان پیامبر ﷺ مبارزه می‌کرد، چون تیر می‌زد، رسول خدا ﷺ سرش را بالا می‌گرفت و نگاه می‌کرد که تیر او به کجا می‌خورد.^(۱)

در چنین روز سختی که مسلمانان فرار کرده بودند، و جز آن تعداد اندک با او باقی نمانده بودند، ایشان با صبر و حوصله جنگی را اداره کردند که طرف رویارویشان ۳۰۰۰ جنگجو بود. ایشان در میدان جنگ شکست نخوردند، ولی با یاران اندکی که همراه او بودند، با شجاعت پایداری کرد تا آن جا که مشرکان دیدند خسارتشان بیش از سودشان است، پس به ناچار آنان را رها کردند.

این چه صبوری است؟

فراموش نمی‌کنیم که شایعه‌ی کشته شدن محمد ﷺ رواج یافته بود، و خود ایشان یاران همراه خود را از تکذیب آن منع فرمودند، تا قریش از ادامه‌ی جنگ باز ماند. این صبر در سخت‌ترین شرایط بود که پیامبر ﷺ را از تدبیر کامل خارج نکرد.

در روز خندق، مدینه به محاصره درآمد، محاصره‌ی بس دشوار که مسلمانان خواب و آرامش نداشتند، احزاب آنان را مرتب تیرباران می‌کردند، در حالی که مسلمانان در جایگاه ضعیف نیز بودند. نیروهای مسلمان برای جلوگیری از غافل گیر شدن پی در پی از جایی به

جایی انتقال می‌یافتند، زمان طولانی شد و مسلمانان خسته شدند چنان که خداوند بیان کرده است:

«إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا

الاحزاب/ ۱۰-۱۱

«آن گاه که کافران از بالا و پایینتان آمدند، و چشم‌ها وحشت زده بود، و دل‌هایتان به حنجره‌ها رسیده بود، و درباره‌ی خدا دچار پندار شدید، آن جا مؤمنان در معرض آزمون قرار گرفتند و به شدت دچار تزلزل شدند.»

در این وضعیت ترسناک، خبری برق آسا می‌رسد که بنی قریظه پیمان شکنی کرده و اعلام جنگ نموده‌اند و مسلمانان در معرض کشته شدن و اسیر شدن فرزندانشان قرار دارند. فرماندهی سپاه اسلام در چنین لحظات و شرایطی که اعصاب ویران می‌گردد، به چه نوع صبوری نیازمند است؟

رسول خدا ﷺ در آن لحظه‌ی دشوار، جامه‌اش را بر سر کشید و خوابید، مدتی گذشت، مسلمانان به طور کامل خطر را دریافته بودند، ناگهان برخاست، امید را در جان‌شان دمید، و عزمشان را راسخ نمود و معنویات آنان را بالا برد و فرمود: (مژده باد به فتح و یاری خداوند) خطر آن شرایط دشوار زده‌ای بر اعصاب فرماندهی بزرگ تأثیرنگذاشت، بلکه صبر بر بالای صبر را پیشه ساخت.

۳- اکنون از این بخش به بخش دیگری از زندگی ایشان انتقال می‌یابیم تا صبر او را مورد آزمون قرار دهیم، و آن صبر در برابر مرگ فرزندان و خویشاوندان و یاران اوست. رسول خدا ﷺ صاحب قلبی مهربان است، در عین حال صبوری را از او مشاهده می‌کنیم که هیچ گونه شکایت و اظهار درد را به همراه ندارد، موارد ذیل نمونه‌هایی از صبر ایشان در برابر مصیبت مرگ عزیزان است:

ابن سعد به روایت از انس بن مالک آورده است:

(ابراهیم - فرزند رسول خدا ﷺ - را دیدم که رو به روی پیامبر ﷺ جان می‌داد، چشمان رسول خدا ﷺ اشک آلود شد، و فرمود: چشم می‌گرید و دل غمگین می‌شود، و سخنی نمی‌گوییم مگر آن سخنی که مورد رضای پروردگار ما است. به خدا سوگند ای ابراهیم به خاطر فراق تو غمگین هستیم.)^(۱)

۱ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۷۹؛ ابوداود، کتاب الجنائز، ۲۷۱۹؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۵۴۴؛ ابن ماجه،

ابن سعد از مکحول نیز روایتی آورده است:

(رسول خدا ﷺ به خانه درآمد و به عبدالرحمان بن عوف تکیه زده بود، ابراهیم - فرزند او - جان می‌داد، چون درگذشت، چشمان رسول خدا ﷺ اشک آلود شد. عبدالرحمان گفت: یا رسول الله! این چیزی است که مردم را از آن باز می‌داری، اگر مسلمانان ببینند شما گریه می‌کنید آنان نیز گریه می‌کنند. گوید چون اشاره کردم که مردم به پیروی از او این کار را خواهند کرد، فرمود: این نشانه‌ی مهر است، کسی که ترحم نکند، مورد ترحم قرار نمی‌گیرد، بی‌گمان ما مردم را از نوحه‌گری و نسبت دادن او صافی به مرده که نداشته، منع می‌کنیم.

سپس فرمود: اگر وعده‌ی کامل خدا نبود و همه این راه را نمی‌رفتیم، و آخر ما به اول آن ملحق نمی‌گردید، حالتی جز از این داشتیم، ما در فراق او غمگین هستیم، چشم می‌گرید، و دل غمگین می‌شود، اما سخنی نمی‌گوییم که پروردگار را به خشم آورد، خداوند دایه‌ای را برای شیردادن به او در بهشت مقرر فرموده است.)^(۱)

حاکم به روایت از ابن عباس آورده است:

(چون در روز احد حمزه به شهادت رسید، صفیه در پی او برآمد و نمی‌دانست چه بر سر او آمده است، پسرش زبیر و علی با او رو به رو شدند، علی به زبیر گفت: خیر شهادت حمزه را به مادرت بازگویی. زبیر گفت: نه شما به عمه‌ات خبر را بازگویی که بر سر حمزه چه آمده است؟ آنان چنین وانمود کردند که ماجرا را نمی‌دانند، در این هنگام رسول خدا ﷺ آمد و فرمود: بیم دارم صفیه عقل خویش را از دست بدهد، پس دستش را بر سینه‌ی عمه‌اش نهاد و دعا کرد. صفیه گریست و گفت: (انا لله و انا الیه راجعون).

سپس پیامبر ﷺ آمد و بر جنازه‌ی حمزه ایستاد. مشاهده کرد که گوش و بینی او را بریده‌اند. فرمود: اگر بیم ناله‌ی زنان نبود، جنازه‌ها را رها می‌کردم که مرغان و درندگان از آن تغذیه کنند. آن گاه فرمان داد که بر جنازه‌های شهدا نماز خوانده شود. نه جنازه را همراه جنازه‌ی حمزه می‌گذاشتند، تکبیرات جنازه ادا می‌شد، جنازه‌ها را بر می‌داشتند و جنازه‌ی حمزه را باقی می‌گذاشتند و نه جنازه‌ی دیگر را می‌آوردند، بر آنان هفت تکبیر می‌گفت، تا که جنازه‌ها تمام شد.)

طیالسی و احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و ابوعوانه و ابن حبان از اسامه بن زید روایت کرده‌اند: (در خدمت پیامبر ﷺ بودیم، یکی از دختران ایشان به وسیله‌ی کسی پیغام فرستاد که فرزند او در حال مرگ است. پیامبر ﷺ به فرستاده‌ی دخترشان فرمود: بازگرد و به او بگویی: هر چه گرفته می‌شود از خدا است، و هر چه داده می‌شود نیز از او است، هر چیزی در نزد او موعدی معین دارد، پس صبر پیشه ساز، و از خداوند ثواب طلب کن. آن کس رفت و دوباره بازگشت و گفت: دختر شما سوگند داده است، که به نزدشان بروید. پیامبر ﷺ برخاست، و سعد بن عباده، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، زید بن ثابت و کسان دیگری با او همراه شدند، من هم همراه شان رفتم. رسول خدا ﷺ کودک را برداشت، او نفس نفس می‌زد گویا تشنّج داشت از چشمان پیامبر ﷺ اشک سرازیر شد. سعد به او گفت: ای رسول خدا! این چیست که از شما می‌بینیم؟ فرمود: این مهر و عاطفه است که خداوند آن را در دل‌های پندگاران خویش قرار داده است، بدانید که خداوند بندگانی را مورد مهر قرار می‌دهد که به دیگران مهربان باشند.)^(۱)

۴- اکنون به جایی دیگر می‌رویم تا نمود صبرشان را در برابر بیماری و گرسنگی و فقر ببینیم، بدانیم که ایشان در این جایگاه نیز در مقامی بودند که هیچ کس بدان مقام دست نیافته است:

احمد و طبرانی گزارش کرده‌اند. گزارش طبرانی به شرح ذیل است:

(فاطمه رضی الله عنها پاره‌ی نانی جوین را به خدمت رسول خدا ﷺ آورد. فرمود: این چیست؟ گفت: پاره‌ی نانی است راضی نشدم که خودم آن را تناول کنم، این پاره نان را خدمت شما آوردم. فرمود: از سه روز قبل، این نخستین غذایی است که پدرت می‌خورد.)^(۲)

ابن ابی الدنيا از ابن بجیر روایت کرده: (روزی پیامبر ﷺ به شدت گرسنه بود، سنگی را بر شکم خویش بست و فرمود: (چه بسا نفسی که غذا خورده و از نعمت دنیا برخوردار شده، اما در قیامت گرسنه و برهنه است، چه بسا کسی نفس خود را گرامی می‌دارد ولی در واقع آن را خوار می‌کند، و چه بسا که کسی نفس خویش را خوار می‌دارد ولی در واقع آن را گرامی داشته است.) مسلم و ترمذی به روایت از لقمان بن بشیر آورده‌اند که او خطاب به مردم می‌گفت: (هان ای

۱- احمد، مسند الأنصار، ۲۰۷۷۷؛ مسلم، کتاب الجنائز، ۱۵۳۱؛ نسائی، کتاب الجنائز، ۱۸۴۵؛ بخاری، کتاب الجنائز.

۱۲۰۴؛ کتاب الأیمان و النذور، ۶۱۶۳؛ ابن ماجه، کتاب ماجاء فی الجنائز، ۱۵۷۷

۲- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۷۴۶

مردم! مگر اکنون شما هر طور می‌خواهید از غذا و نوشیدنی‌ها استفاده نمی‌کنید؟ پیامبرتان را دیدم که خرمایی نمی‌یافت که شکم خویش را سیر کند.) در روایت مسلم از لقمان آمده است: (روزی عمر به مردم درباره‌ی بهره‌مندی از دنیا تذکر داد و فرمود: پیامبرتان را دیدم که روزی از گرسنگی بر خود می‌پیچید، و چیزی از خرما نمی‌یافت که شکم خویش را سیر کند.)^(۱)

ابونعیم در الحلیه و خطیب و ابن عساکر و ابن النجار به روایت از ابوهریره آورده‌اند: (روزی بر پیامبر ﷺ وارد شدم، او را در حال نماز یافتم که نشسته نماز می‌خواند. پس از نماز به ایشان گفتم: یا رسول الله! شما را می‌بینم که نشسته نماز می‌گزارای چه حادثه‌ای برایتان رخ داده است؟

فرمود: گرسنگی، من گریه کردم. فرمود: ابوهریره گریه مکن، زیرا شخص گرسنه که در دنیا به امید ثواب صبر می‌کند دچار سختی بازخواست در قیامت نمی‌شود.)

طبرانی و ابن حبان به روایت از ابن عباس آورده‌اند: (روزی در هنگامه‌ی گرما ابوبکر به مسجد آمد، عمر صدای پای او را شنید، و گفت: ای ابوبکر! چرا در این ساعت از خانه‌ات بیرون آمده‌ای؟

گفت: از شدت گرسنگی. گفت: به خدا سوگند من هم از گرسنگی از خانه بیرون آمده‌ام. در حال گفت و گو بودند که رسول خدا ﷺ از خانه بیرون آمد و فرمود: چه سببی شما را در این ساعت از خانه‌هایتان بیرون آورده است؟ گفتند: به خدا سوگند سببی جز گرسنگی ما را از خانه‌هایمان بیرون نیاورده است. فرمود: سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، من نیز مثل شما هستم که جز گرسنگی سبب خروج من نبوده است، برخیزید و بروید.)^(۲)

ابن ماجه و ابن ابی الدنيا به روایت از ابوسعید خدری آورده‌اند که: (روزی ابوسعید بر پیامبر ﷺ وارد شد، و ایشان تب داشتند و بر رویشان قطیفه‌ای کشیده بود. ابوسعید دست خویش را بر بالای قطیفه گذاشت و گفت: یا رسول الله! چه قدر تب دارید؟ فرمود: بدین‌سان مصیبت بر ما شدت می‌یابد، و ثواب ما مضاعف می‌گردد. ابوسعید گفت: یا رسول الله کدام گروه از مردم بیش از دیگران در معرض مصیبت قرار می‌گیرند؟

فرمود: پیامبران.

۱ - احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۳۳۴ و ۱۵۴؛ ابن ماجه، کتاب الزهد، ۴۱۳۶۴؛ مسلم، کتاب الزهد و الرقاق،

۲ - مسلم، کتاب الأشربة ۳۷۹۹؛ (با الفاظی دیگر آمده)

گفت: بعد از آنان؟

فرمود: دانشمندان.

گفت: بعد از آنان؟

فرمود: نیکوکاران.

بی‌هقی به روایت از ابو عبیده بن حذیفه و او به روایت از عمه‌اش فاطمه آورده است: (۱)
(با جمعی از زنان به عیادت پیامبر خدا ﷺ رفتیم، ایشان تب داشتند، امر شد مشک آبی را
بر درختی آویزان کردند، و ایشان را در زیر آن خوابانیدند، و آب به صورت قطره از بالا بر بدن
مبارکشان می‌ریخت، تا بدین وسیله تب ایشان کاهش یابد.

گفتم: یا رسول الله! کاش دعا کنی خداوند این درد را از شما برگیرد.

فرمود: بیشترین بلا بر پیامبران وارد می‌شود، سپس بر کسانی که راه پیامبران را می‌روند و
سپس به کسانی که در پی‌شان هستند و آن گاه بر کسانی که در پی آنان هستند. (۲)
شما از این نمونه‌ها، می‌بینی که در هر جا در زندگی پیامبر ﷺ، صبر و شکیبایی ضرورت
دارد، ایشان از آن سربلند بیرون می‌آیند، و صبرشان با هیچ گونه اضطراب و بی‌قراری همراه
نیست، به راستی این اخلاق نبوت است که در بالاترین درجه‌ی کمالات بشری قرار دارد.

دوم: نمونه‌هایی از ترحم و مهرورزی ایشان:

۱- بسیاری از مردم چون وارد معرکه‌ها می‌شوند، و یا به میدان سیاست می‌روند، دچار
سنگ‌دلی می‌شوند و سرچشمه‌ی اشک آنان می‌خشکد، شما کمتر می‌بینید که این گونه افراد،
دارای مهر و ترحم و شفقت باشند، ولی رسول خدا ﷺ و پیروان او بدین گونه نیستند، هر چه
قدر در آنان صفات شجاعت، قوت، شدت و صبر را بیشتر می‌بینی، مشاهده می‌کنی که این
صفات هرگز بر مهرورزی و ترحم غلبه ندارد. بلکه هر کدام از این صفات در آنان در اوج کمال
یافت می‌شود، و خلق و خوی مهرورزی نیز در آنان در اوج کمال است.

شما در گفتار پیش دیدید که چگونه اشک از چشمان پیامبر ﷺ در بسیاری از موارد
سرازیر می‌شد، و شفقت و مهرورزی در او متبلور و متجلی می‌گردید، او همان انسان صبوری
است، که تاریخ همانند او را نمی‌شناسد. او همان مبارزی است که تاریخ در مهارت و تجربه‌ی

۱- ابن ماجه، کتاب الفتن، ۴۰۱۴: (با مقداری تغییر)

۲- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۸۳۲

مبارزاتی هم سانی را برای او نمی‌بیند. او همان مردی است که دلش سرشار از رحمت است، که می‌گرید و اشک او سرازیر می‌گردد، و چه بسا که صدای گریه‌اش شنیده می‌شود، آری او وجودی است از دریای بی‌کران رحمت و مهر که می‌جوشد.

۲- بعضی از اوقات، مهربانان صفت رحمت و مهر را از دست می‌دهند، اما رسول خدا ﷺ هرگز این صفت نیک را از دست نداده است، مورد آزار قرار گرفته، کتک خورده و زیر شکنجه واقع شده است اما می‌گوید:

(خدایا! قوم را ببخشای که نادانند.) در روز فتح مکه همه می‌دانستند که مردم مکه چگونه با او رفتاری گستاخانه و آزار دهنده داشته‌اند، اما چنان که عمر توضیح می‌دهد رفتار پیامبر ﷺ نسبت به اهل مکه که دشمنان دیرین او بودند، غیر منتظره بوده است. راوی می‌گوید: (در روز فتح مکه، رسول خدا ﷺ در پی صفوان بن امیه و ابوسفیان بن حرب و حارث بن هشام فرستاد. عمر گوید: با خود گفتم: خداوند ما را بر آنان پیروز گردانیده، حالا می‌دانم که چگونه با آنان رفتار کنم که از کرده‌شان پشیمان شوند. اما رسول خدا ﷺ، خطاب به آنان فرمود: حکایت من و شما بسان حکایت یوسف و برادران او است:

لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»

یوسف / ۹۲

«شما را امروز سرزنشی نیست، خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است.» عمر گوید: من از رفتار رسول خدا ﷺ دچار شرمندگی می‌شدم، و بیم داشتم از من کاری سرزده باشد که مورد پسند پیامبر خدا ﷺ نبوده باشد، چرا که پیامبر ﷺ بر خلاف پندار من با مهر و محبت با آنان سخن گفت.

این خبر را ابن عساکر آورده است. در الکنز ج ۵ ص ۲۹۲ نیز آمده است.

در مواردی که به طور طبیعی عواطف مهرورزی در برابر احساسات انتقام جویانه و یا پیروزی مغلوب می‌شود، صفت مهرورزی در نزد رسول خدا ﷺ در جایگاه خود پایدار بود، نه بر سایر صفات سرکشی می‌کرد، و نه سایر صفات می‌توانست بر آن طغیان کند، بنابراین هر کدام از صفات پیامبر ﷺ در جای خود تبارز می‌کرد.

مهرورزی پیامبر ﷺ همه‌ی مردم را شامل می‌شد، و درماندگان بیش از نیرومندان آن را احساس می‌کردند. عبدالله بن عمرو می‌گوید: (رسول خدا ﷺ به مسجد آمد، در کنار فقرا بنیست، و آنان را به بهشت مژده داد. در چهره‌های آنان آثار خوش حالی دیده می‌شد. اما من غمگین شدم، چون از آنان نبودم.)

نسای این خبر را آورده اما اصل آن در مسلم آمده است.

در صحیح البخاری آمده است: (روزی رسول خدا ﷺ از احوال انسانی سیاه‌چهره جو یا شد که این شخص را چه شده است؟ گفتند: یا رسول الله! ایشان مرده است. فرمود چرا مرا آگاه نکردید؟ گفتند: او چنین و چنان بوده است، یعنی او را ناچیز و کوچک شمردند. فرمود: قبر او را به من نشان دهید، پس بر سر قبر او حاضر شد و برای او دعا کرد.)^(۱)

معاویة بن سوید گوید: (در عصر رسول خدا ﷺ، ما بنی مقرن جز یک زن خدمتگزار، خدمتگزار دیگری نداشتیم، یکی به آن زن سیلی زد، خبر به رسول خدا ﷺ رسید. فرمود: او را آزاد کنید. گفته شد خدمتگزار دیگری نداریم. فرمود: او را استخدام کنید، هرگاه نیازی نداشتید، آزادش کنید.) این خبر را مسلم آورده است.^(۲)

بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند: (من وارد نماز می‌شوم، می‌خواهم نماز را طولانی کنم، صدای گریه‌ی کودکی را می‌شنوم، نماز را مختصر می‌کنم، زیرا نگرانی مادر کودک به خاطر گریه‌ی فرزندش را می‌دانم) مهرورزی ایشان در حدی بود که شامل حیوانات نیز می‌شد، او مهربان‌ترین خلق بود.

عبدالرحمن بن عبدالله گوید: (در سفری همراه رسول خدا ﷺ بودیم، پرنده‌ای شبیه گنجشک را دیدیم که دو جوجه داشت. جوجه هایش را گرفتیم. پرنده بر بالای سر ما در پرواز بود، و از ما دور نمی‌شد و بی‌تابی می‌کرد. پیامبر ﷺ تشریف آورد فرمود: چه کسی جوجه‌های آن را برداشته و پرنده را نگران ساخته است، جوجه‌هایش را به او بازگردانید.)^(۳)

این خبر را ابوداؤد آورده و سند آن از نوع حسن است.

پیامبر ﷺ از این که پرنده را به عنوان آموزش تیراندازی نشانه قرار دهند، منع فرمود. و در مورد ذبح حیوانات دستور می‌داد که کارد را باید تیز کنند و حیوان را راحت کنند، و هم دستور می‌داد نباید حیوانی را رو به روی حیوان دیگر ذبح کنید، مهر پیامبر ﷺ همه چیز را شامل می‌گردید.

اما مهرورزی پیامبر ﷺ از حدود خود تجاوز نمی‌کرد.

۱ - بخاری، کتاب الجنائز، ۱۲۵۱ و ۱۲۲۷؛ احمد، مسند المکین، ۱۵۱۱۹

۲ - مسلم، کتاب الأیمان، ۳۱۳۲ و ۳۱۳۳؛ ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۴۹۹؛ احمد، مسند المکین، ۱۵۱۵۰؛ باقی مسند الأنصار، ۲۲۶۲۳؛ بخاری، کتاب الأذان، ۶۶۶ و ۸۲۱؛ ابوداؤد، کتاب الصلاة، ۶۷؛ (ابن ماجه و احمد نیز این حدیث را آورده‌اند)

۳ - ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۳۰۰؛ کتاب الأدب، ۴۵۸۴

شاعری به نام ابوعزه از دشمنان پیامبر ﷺ به اسارت درآمد، از ایشان درخواست عفو کرد، ایشان او را آزاد نمود و شرط کرد، بعد از آن روز به ضد پیامبر کار نکنند. روزگار گذشت و ابوعزه دوباره وارد معرکه‌ی ضد رسول خدا ﷺ شد و دوباره به اسارت درآمد، اما باز درخواست عفو کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. پس دستور قتل او را صادر فرمود. این شیوه‌ی عملی پیامبر ﷺ همان چیزی است که قانون بین‌المللی در قرن بیستم بر آن صحه گذاشته است. زیرا قانون بین‌المللی می‌گوید: اسیر به شرط تعهد عدم شرکت در جنگ آزاد می‌گردد، اما اگر بار دوم به اسارت درآمد قتل او مجاز است. این همان مهری است که از قلب پیامبر ﷺ تراوش می‌کند و همه‌ی خلق را شامل می‌گردد، اما این مهرورزی از جای خود تجاوز نمی‌کند و بر سایر صفات کمال سرکشی نمی‌نماید.

صفت ترحم و مهر در پیامبر ﷺ در حدی است که چون می‌بیند مردم راه بهشت را رها کرده و راهی دوزخ شده‌اند، بسیار غمگین می‌شود و چنان تأسف می‌خورد که جان خویش را در معرض خطر قرار می‌دهد و خداوند عز و جل او را از آن همه تأسف سرزنش می‌کند:

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»

الکھف/ ۶

«شاید می‌خواهی در پی آنان که به این قرآن ایمان نمی‌آورند آن قدر تأسف بخوری که خودت را به هلاکت بیندازی.»

این همان مهر پیامبری و یا به عبارتی صفت پیامبری است.

۳- نمونه‌هایی از بردباری پیامبر ﷺ:

پیامبر ﷺ در مورد صفت بردباری بسان سایر صفات در اوج کمال بود، چون حرمت حرمت خدا شکسته می‌شد خشمگین می‌گردید، و چون خشم می‌گرفت، هیچ چیز نمی‌توانست، مانع کار او گردد تا باطل را نابود سازد. در غیر این صورت او بردبارترین مردم بود که از جاهلان در می‌گذشت، و نسبت به آنان که ادب سخن گفتن را نمی‌دانستند، و یا از روی نادانی به ایشان گستاخی می‌کردند، و یا با منافقانی که تظاهر به چیزی می‌کردند که در حقیقت چنان نبودند، بسیار بردبار بودند و آن هم در حدی که انسان را به شگفت و می‌داشت، و از حدود تصور انسان بالاتر بود.

نکته‌ی مهمی که می‌توان در مورد بردباری ایشان مطرح کرد، بردباری توأم با قدرت و توان بود که می‌توانست شخص گستاخ را به قتل برساند و نابود سازد.

شکی نیست که رسول خدا ﷺ اگر فرمان به کشتن انسانی می‌داد، صدها کس برای اجرای فرمان او صف می‌بستند، بلکه برخی نیاز به فرمان نداشتند و فقط منتظر اجازه‌ی پیامبر ﷺ بودند. اگر رسول خدا ﷺ اجازه می‌داد چه بسا سرهایی که قبل از پایان سخنشان از تن جدا می‌شد. اما رسول خدا ﷺ بردبار بود و گستاخی‌های بی‌ادبان را تحمل می‌کرد و به عبارتی او نمود کامل بردباری بود:

در بخاری و مسلم به روایت از ابوسعید خدری آمده است:

(ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم، ایشان غنایم را تقسیم می‌کرد، ذوالخویصره که مردی از بنی تمیم بود به نزد او آمد و گفت: یا رسول الله! عدالت کن. رسول خدا ﷺ فرمود: ای بر تو اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند؟ ای مرد دچار خسران و زیان شده‌ای! اگر من عدالت ندارم پس چه کسی اهل عدالت است؟ عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! اجازه بفرمایید گردن او را بزنم. رسول خدا ﷺ فرمود: او را رها کن...)^(۱)

در روز حنین، رسول خدا ﷺ غنایم را تقسیم می‌کرد، آن طور که بخاری آورده: (مردی گفت: به خدا سوگند در این تقسیم، عدالت رعایت نشده است، و غرض رضای خدا نبوده است. راوی گوید: گفتم ای بنده‌ی خدا! به خدا سوگند از سخن تو، رسول خدا ﷺ آگاه می‌سازم. پس به خدمت پیامبر ﷺ رفتم و ماجرا را بازگفتم. فرمود: اگر خدا و رسول او عدالت نکنند، چه کسی می‌تواند عدالت کند؟ خداوند موسی علیهما السلام را رحمت کند، که بیش از این‌ها رنج دید و صبر کرد.)^(۲)

امام احمد به روایت از عایشه آورده است:

(رسول خدا ﷺ هرگز خدمتگزار یا زنی و یا هیچ کس را نزد، مگر در جهاد در راه خدا. و هرگز بین دو چیز مختار قرار داده نشد، مگر آن که بهترین آن در نزد او آسان‌ترین آن بود، تا جایی که گناهی در میان نبوده باشد، اگر گناهی در میان بود او بیش از همه از گناه دوری می‌کرد. و به خدا سوگند هرگز به خاطر خود از کسی انتقام نگرفت، تا جایی که حرمان خدا شکسته می‌شد، در آن جا بود که برای خدا انتقام می‌گرفت.)^(۳)

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۳۴۱؛ مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۶۵ و ۱۷۶۱؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۴۲۹۲
۲ - بخاری، کتاب فرض الخمس، ۲۹۱۷؛ مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۵۹؛ احمد مسند المکثرین من الصحابة، ۳۹۲۴ و ۳۴۲۶

۳ - بخاری، کتاب المناقب، ۲۲۹۶؛ کتاب الحدود، ۶۲۸۸؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۹۶؛ ابوداود، کتاب الأدب، ۴۱۵۳؛ احمد باقی مسند الأنصار، ۲۲۹۰۶ و ۲۳۶۸۶؛ مالک، کتاب الجامع، ۱۴۰۱

بخاری و مسلم به روایت از انس بن مالک آورده‌اند: (یک زن یهودی گوشت گوسفندی را زهرآلود کرده و به خدمت پیامبر ﷺ آورد و ایشان از آن تناول کردند. زن یهودی را به خدمت پیامبر ﷺ آوردند، از او درباره زهرآلود بودن گوشت گوسفند پرسید.
زن گفت: می‌خواستم شما را به قتل برسانم. فرمود: خداوند نخواست که تو بر من چیره شوی و یا سخنی شبیه آن بر زبان آورد. یاران او گفتند: آیا فرمان به قتل این زن نمی‌دهید؟ فرمود: نه...)^(۱)

ابن جریر به روایتی از انس آورده است: (روزی رسول خدا ﷺ وارد مسجد شد، و لباسی نجرانی و ضخیم بر تن داشت. مردی اعرابی آمد و از پشت لباس او را کشید، به طوری که پارچه بر روی گردن رسول خدا ﷺ اثر گذاشت و گفت: یا محمد، از مال خدا که در اختیار تو است به ما عطا کن. رسول خدا ﷺ به او نگاه کرد و لبخند زد و فرمود: نیاز او را برآورده سازید.)^(۲)
ابن جریر از ابوهریره روایتی را آورده است که:

(صبح‌ها در مسجد با رسول خدا ﷺ هم نشین بودیم، چون بلند می‌شد که به خانه‌اش برود، ما بر پا می‌ایستادیم تا او وارد خانه‌اش گردد. روزی از مجلس برخاست، به میانه‌ی مجلس رسیده بود که مردی اعرابی آمد و گفت: ای محمد! بار دو شتر را به من عطا کن، زیرا این مالی را که به من می‌دهی نه از تو است و نه از پدرت، در همان حال ردای پیامبر ﷺ را کشید به طوری که گردن ایشان قرمز شد. رسول خدا ﷺ فرمود: نه، از خدا مغفرت می‌خواهم، چیزی برای حمل به تو نمی‌دهم تا اینکه به من اجازه‌ی قصاص ندهی. این سخن را سه بار تکرار کرد. سپس مردی را فرا خواند و فرمود: دو شتر برای او بارگیری کن، یکی جو و دیگری خرما.)^(۳)
این خبر را امام احمد نیز آورده است.

طبرانی به روایت از ابوامامه آورده است: (زنی بد زبان بود که سخنان رکیک به مردان می‌گفت. روزی بر پیامبر ﷺ گذر کرد. پیامبر ﷺ از کاسه‌ای سفالین غذا می‌خورد. زن گفت: به او نگاه کنید که بسان برده‌ای نشسته و غذا می‌خورد.

پیامبر ﷺ فرمود: کدام بنده بیش از من بندگی می‌کند؟

زن گفت: خود او غذا می‌خورد و به من نمی‌دهد.

۱- بخاری، کتاب الهبة، ۲۴۲۴؛ مسلم، کتاب السلام، ۴۰۶۰؛ دارمی، کتاب المقدمه، ۶۷؛ ابوداود، کتاب الديات، ۳۹۰۹

و ۳۹۱۲ و ۳۹۱۰؛ ابن ماجه، کتاب الطب، ۳۵۳۶؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۶۴۸

۲- مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۴۹؛ احمد مسند المکثرین، ۱۲۰۹۰ و ۱۲۸۶۰

۳- نسائی، کتاب القسامه، ۴۶۹۴؛ ابوداود، کتاب الأدب، ۴۱۴۵

رسول خدا ﷺ فرمود: بیا غذا بخور.

زن گفت: با دست خودت به من غذا بده.

پیامبر ﷺ با دست خویش به او غذا داد.

زن گفت: از غذای داخل دهانت می‌خواهم.

پیامبر ﷺ از غذای داخل دهان خویش به او داد. زن آن را خورد، از آن روز چنان شرم و

حیا بر او غلبه کرد، که تا زمان مرگ سخن رکیک بر زبان نیاورد.

ابونعیم از عایشه روایت کرده است: (رسول خدا ﷺ با یاران خویش بود، من برای او غذایی

آماده کردم حفصه نیز برای او غذا آورد. به خدمتگزار گفتم: برو و کاسه‌ی غذای حفصه را

سرنگون کن، حفصه خواست غذای خود را پیش پیامبر ﷺ بگذارد، خدمتگزار آن را سرنگون

کرد و غذا ریخت و پخش شد، پیامبر ﷺ غذاهای ریخته شده را جمع کرد و از آن تناول کردند.

چون من کاسه‌ی غذای خودم را فرستادم، پیامبر ﷺ آن را به حفصه داد و فرمود: این

ظرف به جای ظرفتان باشد و غذای آن را میل کنید. اما در چهره‌ی رسول خدا ﷺ آثار

ناراحتی را ندیدم.)

بردباری پیامبر ﷺ بیش از آن است که بتوان آن را بیان نمود، اگر این صفت عالی به طور

کامل در او نمی‌بود، نمی‌توانست اعراب سرکش را بسازد و خدای بزرگ درست فرموده است:

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا

عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»

آل عمران / ۱۵۹

«اگر اهل خشونت بودی و سخت دل، آنان از پیرامونت پراکنده می‌شدند، از آنان درگذر و

برایشان استغفار کن، و در کار با آنان مشورت نما، پس چون عزم کردی بر خدا توکل کن.»

۴- نمونه‌هایی از بخشش پیامبر ﷺ:

بخشش یکی از راه‌های رسیدن به بهشت است، چنان که بخل یکی از راه‌های منتهی به دوزخ

است. به همین دلیل کرم و بخشش رسول خدا ﷺ بی‌حد و حصر بود. خداوند^۱ غنایم را به او

اختصاص داد، اما ایشان این^۱ را به پنج قسمت می‌کرد و یک قسمت آن را برای خویش در نظر

می‌گرفت. مسلمانان غنیمت‌های بسیاری به دست آوردند، اگر رسول خدا ﷺ می‌خواست که

ثروت اندوزی کند از همه‌ی مردم ثروتمندتر می‌شد. ^۱ غنیمت‌های جنگ حنین ۸۰۰۰ رأس

گوسفند و ۴۱۸۰ نفر شتر و ۸۰۰۰ اوقیه نقره و ۱۲۰۰ اسیر بود. این سهم رسول خدا ﷺ و

خویشاوندان او بود، اگر رسول خدا ﷺ می‌خواست از غنایم خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر و ... سهم خود را بردارد به راستی ثروت او به کجا می‌رسید؟

چون دانستیم که سهم رسول خدا ﷺ از غنیمت‌ها چنان مبالغه‌ناگفتی می‌شد و باز می‌دانیم که ایشان می‌توانست این ثروت را به کار گیرد و آن را افزایش دهد، اما نه فقط او چنین کاری نکرد، بلکه در هنگامی که درگذشت زره او نزد یک یهودی به گرو گذاشته شده بود، و فرمان داده بود اگر ارثی از او باقی ماند، در میان مسلمانان توزیع گردد، و چیزی به خویشاوندان او داده نشود.

او در تمام زندگی لباس‌های خشن و ضخیم می‌پوشید، و جز مدت اندکی نمی‌خوابید، و روزها را با گرسنگی سپری می‌کرد، او همواره هراسان بود که مبادا در خانه‌اش مال باقی بماند که آن را میان مردم توزیع نکرده باشد. چون این حقیقت را دریافتی می‌دانی که کرم و بخشش پیامبر ﷺ تا چه حدی بوده است، و پاکی و صفای جان او در چه درجه‌ای قرار داشته، و آنجا است که در می‌یابی او پیامبر خدا ﷺ است چرا که جز پیامبر ﷺ نمی‌تواند آن همه جود و سخا داشته باشد و به زندگی فقیرانه با آن همه امکانات موجود تن در دهد. مگر کسی که به رسول خدا ﷺ اقتدا کرده باشد. به این حقیقت بدترین مشرکان و کینه‌توزان و دشمنان او گواهی داده‌اند، و در برابر این حقیقت سر تسلیم فرود آورده‌اند، شاید آنچه را که آورده‌ایم ما را از آوردن نمونه‌هایی دیگر بی‌نیاز کند، اما بیان نمونه‌هایی بیشتر بهتر خواهد بود.

بخاری و مسلم به روایت از ابن عباس آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ سخاوت‌مندترین مردم بود، در ماه رمضان که جبرئیل می‌آمد، سخاوت‌مندتر می‌شد. جبرئیل هر شب در رمضان می‌آمد و با او قرآن را مدارسه می‌کرد، در آن زمان پیامبر ﷺ از باد صبا نیز بخشنده‌تر بود.)^(۱)

بخاری و مسلم به روایت از جابر بن عبدالله آورده‌اند: (هرگز چیزی از رسول خدا ﷺ خواسته نشد که بگوید: نه...) ^(۲)

طبرانی به روایتی از ربیع دختر معوذ بن عفرآ آورده است: (معوذ بن عفرآ به من دستور داد یک پیمانۀ خرما و مقداری خیار تازه به خدمت رسول خدا ﷺ ببرم. ایشان خیار را دوست

۱ - بخاری، کتاب بدء الوحی، ۵: کتاب بدء الخلق، ۲۹۸۱؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۴۸۵ و ۳۲۹۰؛ نسائی، کتاب الصیام، ۲۰۶۸؛ کتاب المناقب، ۳۲۹۰

۲ - احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۷۷۵؛ مسلم، کتاب المناقب، ۴۲۷۴

می‌داشت، در آن زمان از بحرین مقداری زیور آلات فرستاده بودند، پیامبر ﷺ دست خویش را از آن پر کرد و به من داد. (۱)

در روایتی آمده است دستان مرا پر از زیور یا طلا نمود. امام احمد شبیه این خبر را آورده و در آن آمده که پیامبر ﷺ فرمود: از این زیورها استفاده کن.

طبرانی در الاوسط به روایت از ام سنبله آورده است: (او هدیه‌ای به خدمت رسول خدا ﷺ برد، اما همسران ایشان از پذیرش آن خودداری کردند، و گفتند ما آن را نمی‌گیریم. پیغمبر ﷺ دستور داد هدیه را بپذیرند، آنان پذیرفتند سپس آن را برید و توزیع کرد...)

ابن جریر به روایت از سهل بن سعد آورده است: (زنی به خدمت رسول خدا ﷺ لباسی را آورد و گفت: یا رسول الله ﷺ آمده‌ام تا این لباس را بر شما بپوشانم. رسول خدا ﷺ، لباس را که بدان نیاز داشت گرفت و پوشید. یکی از یاران پیامبر ﷺ که لباس را به تن ایشان دید گفت: یا رسول الله! چه قدر این لباس زیبا است، آن را به من ارزانی کنید. فرمود: آری. چون رسول خدا ﷺ برخاست، سایر یاران آن مرد را سرزنش کردند و گفتند: کار خوبی نکردی لباسی را که رسول خدا ﷺ بدان نیاز داشت از او گرفتی، تو خوب می‌دانستی که اگر کسی چیزی را از پیامبر ﷺ بخواهد، ایشان او را از آن باز نمی‌دارد. مرد گفت: به خدا سوگند هیچ سببی برای کارم نبود مگر آن که امید به برکت لباسی که رسول خدا ﷺ آن را به تن کرده است، و می‌خواهم آن را برای کفن خویش استفاده کنم.) (۲)

امام احمد به روایت از انس آورده است که: (کسی نبود که چیزی از پیامبر ﷺ برای مسلمان شدن بخواهد، مگر آن که ایشان به او می‌بخشید. گوید: مردی خدمت ایشان آمد، پیامبر ﷺ از گوسفندان صدقه تعداد زیادی به او بخشید که به نظر می‌رسید دره‌ای پر از گوسفند است. آن مرد به نزد قوم خویش رفت و گفت: ای قوم مسلمان شوید، که محمد ﷺ چنان بذل و بخشش می‌کند که از درماندگی نمی‌ترسد.) (۳)

در روایتی علاوه بر آن آمده است: مردی به خدمت پیامبر ﷺ می‌آمد و جز دنیا مقصدی نداشت، اما هنوز شب نشده بود که دین محمد برای او محبوب‌تر و عزیزتر از دنیا و هر چه در آن است می‌گردید.) (۴)

۱- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۷۸۱ و ۲۵۷۷۸

۲- بخاری، کتاب الأدب، ۵۵۷۶

۳- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۱۶۰۹

۴- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۲۲۸ و ۱۲۲۲۳ و ۱۲۵/۸

ابن عساکر قصه‌ی مسلمان شدن صفوان بن امیه را به روایت از عبدالله بن زبیر به شرح ذیل آورده است: (رسول خدا ﷺ به سوی قبیله‌ی هوازن به راه افتاد، صفوان که کافر بود، او را همراهی می‌کرد. پیامبر ﷺ کسی را به نزد صفوان فرستاد و از او درخواست سلاح به صورت عاریه نمود. او تعداد ۱۰۰ زره و ابزار آن را از او درخواست کرد.

صفوان به پیامبر ﷺ گفت: با رضایت بدهم و یا جنبه‌ی اجبار دارد؟

رسول خدا ﷺ فرمود: به صورت عاریه می‌خواهم و سپس به شما باز می‌گردانم. صفوان موافقت کرد. رسول خدا ﷺ دستور داد این سلاح‌ها را به حنین و طائف حمل کردند. پس از جنگ رسول خدا ﷺ به جعرانه بازگشت، در میان غنایم عبور می‌کرد و صفوان نیز با او همراه بود، صفوان به آن همه شتر و گوسفند و چوپان‌ها نگاه می‌کرد، او نگاه خود را بر نمی‌گرفت، رسول خدا ﷺ نیز، زیرچشمی او را زیر نظر داشت، پس فرمود:

ابو‌ه‌ب، این همه غنایم شما را به شگفت واداشته است؟

گفت: آری.

فرمود: آنچه در این بخش قرار دارد مال شما باشد.

صفوان در این جا می‌گوید: هیچ کس راضی نمی‌شود، آن همه مال را به کسی ببخشد، مگر پیامبر ﷺ باشد، گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز الله نیست، و محمد بنده و پیامبر ﷺ او است. صفوان در همان جا مسلمان شد.^(۱)

این‌ها نمونه‌هایی از بخشش پیامبر ﷺ است، که قصه‌های بخشندگی مشهور را تحت الشعاع قرار می‌دهد، و این در حالی است که صاحب این بخشش خود در رنج و مشقت و سختی به سر می‌برد، زندگانی که کسی جز او و خانواده‌اش تاب تحمل آن را ندارد، و نمی‌تواند از آن همه دارایی‌های گسترده و قدرت و امکانات چشم‌پوشد. علاوه بر آن اگر پیامبر ﷺ از مسلمانان دارایی درخواست می‌کرد، مسلمانان از تقدیم اموالشان خودداری نمی‌کردند، چرا که آن را حق او می‌دانستند، او مدبّر امور و معلمشان بود، اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد، زیرا صاحب آن همه بخشش بی‌نیاز از نگاه به اموال دیگران است، او صاحب کرم و بخششی است که هیچ کس با او برابری نمی‌کند. آری این اخلاق پیامبر ﷺ عربی هاشمی است که از تبار ابراهیم خلیل است.

۵- نمونه‌هایی از تواضع و آسان‌گیری پیامبر ﷺ:

اکنون به طور مختصر به نقل نوشته‌های کتاب قهرمان قهرمانان که با همین عنوان در کتاب خویش آورده می‌پردازیم و به آن کفایت می‌کنیم. او در صفحات ۳۲ و ۳۳ این کتاب می‌نویسد: (یکی از صفات بارز قهرمان قهرمانان که در گذر زمان و در میان نسل‌های پی در پی به طور روشن جلب توجه می‌کند، و نشان‌گر طبیعت بزرگ او است: آسان‌گیری و تواضع است. محمد با این دو صفت صادقانه از صمیم جان کرامت انسانی را پاس می‌داشت، او هرگز دچار غرور و عوامل فریب و تکلف نگردید.

آسان‌گیری محمد نمودی از شخصیت کامل ایشان بود، که از اعماق دل او بر می‌خاست، و عوامل غرور را مثل آقای، فرمان‌روایی، ریا و خودنمایی را از او دور می‌ساخت، همان چیزهایی که بسیاری از مردم در قول و عمل بدان‌ها فریفته می‌شوند. محمد به همگان نزدیک بود، او در نهایت سادگی و آسانی می‌زیست، با همه‌ی مردم چه خویشاوند و چه بیگانه، و چه یاران و چه دشمنان و چه اهل خانواده‌اش و هم چنین فرستادگان فرمان‌روایان، بدون تکلف و تصنع روبه‌رو می‌گردید. بلکه او تصویری از حق بود، اعمال او از طبیعت پاک او سرچشمه می‌گرفت، و همه و همه بر این واقعیت دلالت می‌کرد، که صاحب این صفات والا نمودی از شخصیتی کامل است، اکنون به سخنان عدی بن حاتم گوش بسپارید.

(عدی می‌گوید: گمان داشتم در مدینه با پادشاهی روبه‌رو می‌شوم. بر محمد وارد شدم، او را در مسجد یافتم، بر او سلام کردم. پرسید: کیستی؟ گفتم: عدی بن حاتم. برخاست مرا به سوی خانه‌اش برد، در بین راه با پیرزنی ناتوان روبه‌رو شد، پیرزن جلوی او را گرفت، و ایشان مدتی طولانی با آن زن کهن سال سخن گفت و خواسته‌ی او را برآورده ساخت، با خود گفتم: به خدا سوگند او پادشاه نیست. سپس مرا با خود برد، چون به خانه‌اش وارد شدیم، تشکی چرمی را به من داد که داخل آن پر از لیف خرما بود. فرمود: بر آن بنشین. گفتم: شما خود بر آن بنشینید. فرمود: بلکه شما بر آن بنشین. من بر آن نشستم، و رسول خدا ﷺ بر روی زمین نشست. با خود گفتم: به خدا سوگند کار او به کار پادشاهان نمی‌ماند.)

این قصه را ابن هشام آورده، اصل آن در بخاری و ترمذی آمده است. این طبیعت محمد است که هیچ‌گونه تجمل‌خواهی در او راه ندارد. عدی بن حاتم در حالی به نزد او می‌رود که بخشی از خانواده‌اش اسیر محمد ﷺ است، و پیش از این در مقابل سپاه محمد مغلوب گردیده است، امّا محمد ﷺ او را بر متکا می‌نشانند و خود بر زمین می‌نشینند.

باز به زندگی او بنگرید: (فرزندش ابراهیم درگذشت، هم زمان خورشید گرفتگی رخ داد، مردم گفتند: خورشید به خاطر درگذشت ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ گرفته است. او در مسجد برخاست و فرمود: خورشید و ماه دو آیه از آیات خدا هستند، و به خاطر مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند...) بخاری و مسلم و نسایی این قصه را آورده‌اند.^(۱)

آری این جان پاک محمد ﷺ است که عاشق حق و حق‌گویی است، و در نهایت فروتنی از سوء استفاده از توهمات مردم می‌گریزد. بنگرید که او چگونه از یکی از یاران خویش اجازه‌ی ورود می‌خواهد و چگونه باز می‌گردد.

قیس بن سعد می‌گوید: (رسول خدا ﷺ در منزل ما به دیدار ما آمد، به در خانه ایستاد و فرمود: السلام علیکم و رحمة الله پدرم سلام او را طوری پاسخ داد که او نشنود. به پدرم گفتم: آیا به رسول خدا ﷺ اجازه‌ی ورود نمی‌دهی؟ گفت: بگذار بیش از این بر ما سلام کند. پیامبر ﷺ دوباره فرمود: السلام علیکم و رحمة الله. و آن گاه باز گردید. سعد در پی او رفت و ایشان را صدا زد و گفت: یا رسول الله! من سلام شما را می‌شنیدم، و به طور عمدی سلام شما را بلند پاسخ ندادم تا بیش از این بر ما سلام کنی. پیامبر ﷺ با او بازگشت. سعد از او خواست استحمام کند، و سپس ملحفه‌ای زعفرانی به او داد تا آن را بر خود بپیچد، آن گاه پیامبر ﷺ دستهای خویش را به حضور خدا بلند کرد و فرمود: خدایا! درووها و رحمت خویش را بر خاندان سعد ارزانی فرما.

چون قصد بازگشت نمود، سعد برایش الاغی مهیا کرد و به من گفت: ای قیس! رسول خدا ﷺ را همراهی کن. من هم ایشان را همراهی کردم، فرمود: با من بر الاغ سوار شو. من خودداری کردم. فرمود: یا بر الاغ سوار می‌شوی و یا باید بازگردی.^(۲)

این دیدار سرور عرب و عجم با یکی از یاوران او و یکی از بزرگان مدینه است، که به دور از کَر و فر تشریفات صورت می‌گیرد، پیاده به خانه‌اش می‌رود، و سوار بر الاغ باز می‌گردد، و همراه خویش را نیز سوار می‌کند، این صفت بارز در او در حالی نمود پیدا می‌کند که امر او لازم الاجرا و فرمان برداری از او عبادت است.

اگر بعضی می‌پندارند که از مظاهر ریاست و سلطنت دوست داشتن و پیروی مستمر از

۱ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۵۲۲؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۸۹۷؛ ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة، ۱۲۵۲؛

نسائی، کتاب الکسوف، ۱۴۶۸ و ۱۴۷۲؛ مسلم، کتاب الکسوف، ۹۸۵؛ بخاری، کتاب الجمعة، ۱۰۰۰

۲ - احمد، مسند المکین، ۱۴۹۲۱؛ ابوداود، کتاب الأدب، ۴۵۱۱

سلطان است، دوستی سعد و انصار در برابر محمد ﷺ تواضع در تاریخ اسلامی و بلکه در هر تاریخی ضرب المثل است. درخواست او از قیس برای سوار شدن بر الاغ کاری شگفت‌انگیز نبود، بلکه این عادت او بود که کسانی را بر قاطر و شترش پشت سرخویش سوار می‌کرد، و یا در سوار شدن بر مرکب نوبت می‌گذاشت که بخشی از مسافت را خودش و بخش دیگری از مسافت را رفیق او سوار می‌شد.

ابن عباس می‌گوید: (پیامبر ﷺ چون به مکه آمد، بچه‌های بنی عبدالمطلب از او استقبال کردند، یکی در جلو و دیگری در پشت سرش سوار شدند.)^(۱)

معاذ می‌گوید: (من بر الاغی که (عفیر) نامیده می‌شد، پشت سر رسول خدا ﷺ سوار بودم، ایشان پیاده شدند و پیاده روی می‌کردند، مردی آمد و از الاغ خویش پیاده شد، و به ایشان گفت: سوار شوید. پیامبر ﷺ فرمود: این حق شما است که بر الاغ سوار شوی، مگر آن که آن را به من بدهی. مرد گفت: آن را به شما دادم. جابر می‌گوید: رسول خدا ﷺ مرکب خویش را به عقب می‌راند تا ضعیف را جلو براند و کسانی را بر پشت سرش سوار کند، و برایشان دعا نماید.)^(۲)

یک بار با یاران خویش در سفری بود، خواستند غذایی آماده کنند، کار را میان خود تقسیم نمودند، رسول خدا ﷺ برای گردآوری همزم رفت، خواستند که ایشان کار نکنند، ولی او از پذیرش آن خودداری کرد، زیرا باور داشت که خداوند بر کسی که خود را بر رفقای خود برتر بداند، خشم می‌گیرد. روزی یک نفر اعرابی از ترس در برابر او می‌لرزید، ایشان به اعرابی یادآوری کرد که او فرزند زنی است قریشی که غذای او گوشت خشکیده بوده است. پس نباید از او بترسد.

بر جمعی از یاران خویش وارد شد و بر عصایی تکیه زده بود، آنان در برابر او برخاستند، فرمود: بسان عجمی‌ها که بعضی بر برخی دیگر تعظیم می‌کنند، در برابر من برنخیزید...^(۳)

محمد ﷺ از این که او را ثنا گویند و با القاب از او یاد نمایند، راضی نبود. نمایندگان بنی عامر به نزد او رفتند و گفتند: شما سرور مایی. فرمود: سرور ما خدا است. گفتند: تو بهترین ما و بخشندترین ما هستی، فرمود: در سخن گفتن دقت کنید مبادا شیطان شما را بفریبد.^(۴)

۱ - بخاری، کتاب الحج، ۱۶۷۱؛ مسائی، کتاب مناسک الحج، ۲۸۴۵؛ کتاب اللباس، ۵۵۰۸

۲ - ابوداود، کتاب الجهاد، ۲۲۶۹؛ ترمذی، کتاب الأدب، ۲۶۹۷؛ ابوداود، کتاب الجهاد، ۲۲۰۸؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۹۱۴

۳ - ابوداود، کتاب الأدب، ۴۵۵۳؛ ابن ماجه، کتاب الاطعمه، ۳۳۰۳

۴ - ابوداود، کتاب الأدب، ۴۱۲۷

او در آسان‌گیری نمودی از فروتنی بود، ادب بسیار داشت، قبل از آن که کسی او را سلام کند، او ابتدا به سلام می‌کرد، در گفت و گو با کوچک و بزرگ با تمام وجود متوجه او می‌شد، چون با کسی مصافحه می‌کرد، او آخرین کسی بود که دست خویش را بیرون می‌کشید. در هنگام تصدق، آن را در دست مسکین می‌گذاشت، چون به جایی می‌رفت در همان جایی می‌نشست که آخر مجلس بود، از این که برای برآوردن نیاز خویش و یا برآوردن نیاز کسی یا همسایه‌ای اقدام کند، خودداری نمی‌کرد. خود به بازار می‌رفت، و کالای خریداری را خود حمل می‌کرد و می‌فرمود: من اولی به حمل آن هستم.

از کارکردن و انجام کار در ساخت مسجد مدینه یا در حفر خندق، خود را به خاطر تکبر کنار نمی‌کشید، آری او فرماندهی سپاه اسلام در مقابله با احزاب بود. او در لباس و مسکن خویش نیز فروتن بود، لباس او بسان لباس عموم مردم بود، و مسکن او با دیگران تفاوت نمی‌کرد. در حالی که از دولت و قدرت بهره‌مند بود، زندگی او در حجره‌هایی خشتی به هم پیوسته سپری می‌گردید، در میان هر دو حجره دیواری از شاخه‌های نخل بود که با گل و یا پوست، و یا پارچه‌ای سیاه که از موی تهیه شده بود آن را می‌پوشانید.

او دعوت آزاد و برده و کنیز و مسکین را می‌پذیرفت، و اگر کسی عذری می‌آورد، عذر او را قبول می‌کرد، جامه‌اش را وصله می‌زد، و کفش خویش را با دست خود تعمیر می‌نمود، خود خادم خویش بود، و شترش را خود می‌بست. با خادم غذا می‌خورد، و نیاز ناتوان و محروم را برآورده می‌ساخت.

تمام این تواضع و آسان‌گیری صادقانه، ریشه در جان پاک او داشت، او صورتی صادق از پاکی‌ها بود، این صفات او از هیبت و محبت او نمی‌کاست. در وصف او گفته‌اند: هر کس او را می‌دید، اول هیبت او را در دل خویش احساس می‌کرد، و هر کس با او معاشرت می‌کرد، دوستی او در دلش جای می‌گرفت. رابطه‌اش با یاران و مردم توأم با ادب و وقار کامل بود، اهل تکبر نبود، و به بی‌ادبی راضی نمی‌شد، و چه بسا که به یاران خویش با خطابه و گفتار، راه زندگی را می‌نمود.

ویلیام مویر می‌گوید: (تساهل، تصویری از زندگی او بود، ذوق ادب از بارزترین صفات او بود که در برخورد با پیروان او آشکار می‌گردید. تواضع و مهرورزی و صبر و ایثار و بخشش از صفاتی به شمار می‌آمد که ملازم شخصیت او بود، و همین امر، محبت او را در دل‌ها جلب می‌کرد. کسی به یاد ندارد که او دعوت کمترین شخص را رد کرده باشد، و یا هدیه‌ای کوچک را

نپذیرفته باشد، در مجلس هرگز بالا نمی‌نشست و بارز نبود. کسی احساس نمی‌کرد که در مجلس به او بی‌اعتنایی شده است. چون در شادمانی کسی حضور می‌یافت در آن مشارکت می‌کرد، با دردمندان هم نوایی و هم سوویی داشت، عاطفه و مهر شدید در او می‌جوشید، بسیار غم‌خور دیگران بود. در زمان سختی هر چه داشت با مردم تقسیم می‌کرد، همواره مشغول بود، و در جهت آسایش و آرامش اطرافیان می‌اندیشید.

در بررسی تاریخ زندگانی محمد ﷺ نیاز به کسی نداریم، زیرا زندگی او در میان پیامبران و قهرمانان جهان از وضوح و روشنی و جلای خاصی برخوردار است که همه‌ی جنبه‌های حیات او را شامل می‌گردد. اگر در این جا نوشته‌های مویر را آوردیم برای آن است که ببینیم چگونه زندگی پیامبر ﷺ او را شگفت‌زده نموده و به تعجب واداشته است.

اگر ما سیره‌ی لایق پیامبر ﷺ را مورد بررسی قرار دهیم، او را در میان یارانش همواره زنده می‌بینیم، و تصویر کامل او را در عمل و گفتارش با تمام وضوح مشاهده می‌نماییم، او دارای اخلاقی است به دور از پیرایه که ریا، و تظاهر نمی‌تواند آن را پنهان سازد، او را در شب و روز و آشکار و پنهان و در سختی و آسایش و در ضعف و قوت، و در خانه و بازار و در جوانی و پیری، بر تخت نبوت و پادشاهی، یک سان می‌بینی.

اخلاق محمد ﷺ نمودی از شخصیت متواضع و آسان‌گیر او بود که هرگز تبدیل و تغییر در آن راه نیافت، جانی که با آسمان ارتباط داشت و در زمین می‌زیست، و برای زمینیان بس محبوب بود، آن هم در تمام مراحل زندگانی.

او قهرمان قهرمانان و نمود والا بود که ما امروز به شدت در مسیر اخوت اسلامی به اقتدا به شیوه‌ی او نیازمندیم، در شیوه‌ی زندگانی ایشان فرقی بین غنی و فقیر، صاحبان حسب و نسب و امثال آن نیست، جز این که بنی آدم، یا مؤمن پرهیزگار است و یا گناه کار بدبخت، مردم همه فرزندان آدم هستند و آدم نیز از خاک آفریده شده است.

اکنون پس از آوردن نمونه‌هایی در پنج مورد از بزرگ‌ترین صفات اخلاقی رسول خدا ﷺ، شک نداریم که در کلیات و جزئیات و ابعاد مختلف و فراگیری بخش‌های مختلف اخلاق، کسی در جهان به پای محمد ﷺ نمی‌رسد، چنان که قرآن کریم بر این حقیقت گواهی داده است.

و هم این حقیقت به اثبات می‌رسد، که اگر اهل اخلاق تمام آرزوی‌هایشان را در یکی از صفات اخلاقی پیامبر ﷺ گردآورند، باز هم نمی‌توانند حتی در یک مورد به یکی از صفات ایشان برسند. اگر اخلاق نیک همه‌ی مردم جهان گرد آورده شود، باز هم در مقایسه با صفات اخلاقی

پیامبر ﷺ کم است. زیرا اخلاق سایر انسان‌ها خالص نیست و هر کدام به حق عیب‌هایی دارند، اما رسول خدا ﷺ دارای خلق و خوی خالص بوده و از هر چه که مورد مذمت قرار می‌گیرد، مبرا است. مگر آن که شخص نکوهش‌گراز دیدن حقیقت ناتوان باشد، به طوری که خیر را شر، و شر را خیر ببیند، یا حسود و یا متکبری باشد که حسد و کبر او را کور کرده باشد که نتواند حق آشکار را مشاهده نماید.

اگر کسی به پیامبر ﷺ ایمان نیاورده باز هم، او را نشناخته به این واقعیت اذعان و اعتراف نموده است، که نمی‌توان به او طعنه‌ای وارد کرد، در این باره، بسیاری از مراتب شهادت دشمنان ایشان بیش از این ذکر گردید. پدر زن او مشرک بود (ابوسفیان) چون از خواستگاری دخترش توسط پیامبر ﷺ آگاه شد گفت: (او همان مردی است که همواره سربلند است و کسی نتوانسته است بینی او را به خاک بمالد.)

عکرمه بن ابی جهل بعد از جنگی طولانی با رسول خدا ﷺ، که او و پدرش به انجام رسانیدند، در لحظه‌ی مسلمان شدن می‌گوید: (گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز خدای یگانه که شریک ندارد، وجود ندارد، و گواهی می‌دهم که تو بنده و رسول خدایی، گواهی می‌دهم تو نیکوکارترین و راست‌گوترین و کامل‌ترین انسان هستی. عکرمه می‌گوید: این سخنان را در حالی بر زبان آوردم که از شرم سرم را به زیر انداخته بودم...) اکنون به شرح بخش ذیل می‌پردازیم:

۲- نخستین پدر و همسر

الف - شناخت همسران پیامبر ﷺ

ابن هشام می‌گوید: همسران پیامبر ﷺ نه تن بودند که عبارتند از: عایشه دختر ابوبکر، حفصه دختر عمر بن خطاب، ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب، ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره، سوده دختر زمعه بن قیس و زینب دختر جحش بن رئاب، میمونه دختر حارث بن حزن، جویریة دختر حارث بن ابی ضرار و صفیه دختر حی بن اخطب. این خبر را چندین شخصیت از اهل علم برایم نقل کرده‌اند.

اما همه‌ی زنانی که پیامبر ﷺ با آنان ازدواج کرده، تعداد ۱۳ نفر بوده‌اند که اول ایشان: خدیجه دختر خویلد بوده است. پدرش خویلد بن اسد و یا برادرش عمرو بن خویلد به اختلاف روایت او را به عقد رسول خدا ﷺ در آورد، پیش از آن همسر ابن هاله بن مالک یکی از بنی اسد

بن عمرو بن تمیم، هم پیمان بنی عبدالدار بوده است که در آن زمان از ابی هاله دو فرزند به نام‌های هند بن ابی هاله و زینب دختر ابی هاله داشت. قبل از ابی هاله نیز همسر عتیق بن عابد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بوده است که از او نیز دو فرزند داشت، یکی عبدالله و دیگری دختری بوده است.

و پیامبر ﷺ در مکه با عایشه دختر ابوبکر صدیق که هفت ساله بود ازدواج کرد و در سن ۸ و یا ده سالگی در مدینه او را به خانه‌اش برد. جز او پیامبر ﷺ با دوشیزه‌ی دیگری ازدواج نکرد. ابوبکر او را به عقد پیامبر ﷺ درآورد و ایشان مبلغ چهارصد درهم برایش مهریه داد و پیامبر ﷺ با سوده دختر زمعه نیز ازدواج کرد، او را سلیط بن عمرو و یا بنا به روایتی ابوطالب بن عمرو به عقد پیامبر ﷺ درآورد. مهریه‌اش مبلغ چهارصد درهم بود. پیش از آن همسر سکران بن عمرو بوده است.

پیامبر ﷺ با زینب دختر جحش بن رئاب اسدی ازدواج کرد، او را برادرش ابواحمد بن جحش به عقد پیامبر ﷺ درآورد، مهریه‌اش چهارصد درهم بود. پیش از آن همسر زید بن حارثه غلام آزاد شده‌ی پیامبر ﷺ بود، این آیه درباره‌ی او نازل شده است:

«فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا»

الاحزاب / ۳۷

و پیامبر ﷺ با ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره‌ی مخزومی که اسم او هند بود، ازدواج کرد. او را سلمه بن ابی سلمه پسرش به عقد پیامبر ﷺ درآورد، مهریه‌اش عبارت بود از بستری که از لیف پر شده بود و یک جام، سینی و آسیاب دستی، پیش از آن همسر ابی سلمه بن عبدالاسد بود. اسم ابوسلمه، عبدالله بوده است که ام سلمه از او فرزندان با اسامی سلمه و عمر و زینب و رقیه داشت.

و پیامبر ﷺ با حفصه دختر عمر بن خطاب نیز ازدواج کرد، او را پدرش عمر بن خطاب به عقد پیامبر ﷺ درآورد. مهریه‌اش مبلغ چهارصد درهم بود. پیش از آن همسر خنیس بن حذافه سهمی بوده است.

و پیامبر ﷺ با ام حبیبه یعنی رمله دختر ابوسفیان بن حرب نیز ازدواج کرد، او را خالد بن سعید در سرزمین اتیوپی به عقد پیامبر ﷺ درآورد، و چهارصد دینار مهریه‌اش توسط نجاشی پرداخت شد، و در واقع نجاشی به نمایندگی از رسول خدا ﷺ او را خواستگاری نمود. پیش از آن همسر عبیدالله بن جحش اسدی بوده است.

و پیامبر ﷺ با جویریة دختر حارث بن ابی ضرار خزاعی نیز ازدواج کرد، او از جمله

اسیران بنی مصطلق بود که سهم ثابت بن قیس بن شماس انصاری شد، ثابت او را مکاتب نمود، او هم به خدمت پیامبر ﷺ آمد تا در پرداخت بهای خویش از او یاری بجوید، پیامبر ﷺ فرمود: بهتر از این کار را نمی‌پذیری؟ گفت: چیست؟ فرمود: بهای تو را پرداخت کنم و با تو ازدواج نمایم. گفت: آری. پس پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد.

و پیامبر ﷺ با صفیه دختر حیی بن اخطب نیز ازدواج کرد، او هم از اسیران خیبر بود، که پیامبر ﷺ او را برگزید، و از مسلمانان با غذای ولیمه که گوشت نبود بلکه سویق و خرما بود پذیرایی کرد. پیش از آن همسر کنانه بن الربیع بن ابی‌الحقیق بوده است.

و پیامبر ﷺ با میمونه دختر حارث بن حزن ازدواج کرد. او را عباس بن عبدالمطلب به عقد پیامبر ﷺ درآورد، و به نمایندگی از رسول خدا ﷺ، چهارصد درهم مهریه‌اش را پرداخت کرد. پیش از آن همسر ابی رهم بن عبدالعزی بوده است. گفته‌اند او همان کسی است، که خودش را به پیامبر ﷺ بخشید، زیرا خبر خواستگاری پیامبر ﷺ در حالی به او رسید که سوار بر شتری بود، پس گفت: شتر و هر چه بر آن است از خدا و رسول او است، خداوند این آیه را نازل کرد:

«وَأَمْرًا تُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَكْحِبَهَا...»

الاحزاب / ۵۰

و پیامبر ﷺ با زینب دختر خزیمه بن الحارث نیز ازدواج کرد، او را مادر بی‌نویان می‌نامیدند، زیرا نسبت به نیازمندان مهربان بود. او را قبیصة بن عمرو هلالی به عقد پیامبر ﷺ درآورد. و رسول خدا ﷺ مهریه‌اش را چهارصد درهم پرداخت کرد. پیش از آن همسر عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف بوده است. پیش از آن نیز همسر جهم بن عمرو بن الحارث پسر عمویش نیز بوده است.

اینان همسران رسول خدا ﷺ بوده‌اند که ایشان با آنان زندگی کرده است، دو نفر از آنان پیش‌تر در گذشتند که عبارتند از: خدیجه دختر خویلد و زینب دختر خزیمه و در زمان وفات، پیامبر ﷺ نه همسر داشته‌اند که در آغاز سخن از آنان نام برده شد.

با دو زن هم پیامبر ﷺ ادامه‌ی زندگی ندادند یکی: اسماء دختر نعمان کنندی است که چون با او ازدواج کرد، در او سپیدی (پیسی) مشاهده کرد، پس چیزی به او بخشید و او را به خانواده‌اش باز گردانید. دیگری عمره دختر یزید کلابی است که تازه مسلمان بود، چون به **خانه‌ی پیامبر ﷺ** آورده شد، از رسول خدا ﷺ به خدا پناه برد. او دختر عموی اسماء دختر نعمان بوده است. گفته شده است که پیامبر ﷺ او را فراخواند، اما او گفت: ما کسانی هستیم که

دیگران باید به نزد ما بیایند و ما به نزد کسی نمی‌رویم، پس ایشان او را به خانواده‌اش بازگردانید.

شش نفر از همسران پیامبر ﷺ قریشی بوده‌اند که عبارتند از: خدیجه - عایشه - حفصه - ام حبیبه - ام سلمه و سوده دختر زمه.

شش نفر از آنان عرب بوده‌اند ولی قریشی نبوده‌اند که عبارتند از: زینب دختر جحش - میمونه دختر حارث - زینب دختر خزیمه - جویریة دختر حارث بن ابی ضرار - اسماء دختر نعمان کنندی و عمره دختر یزید کلابی. اما صفیه دختر حبی بن اخطب از بنی نضیر بوده و عرب نبوده است.

ب - کافران می‌گویند: این ازدواج‌ها، نبوت حضرت محمد ﷺ را مخدوش می‌کند. می‌گوییم: کسی که این سخن را می‌گوید یکی از این سه گروه است. یا متدین به جن اسلام است، که در این صورت دین او به تعدد همسران موافق است یا نه. یا انسانی است که دینی ندارد که چنین کسی بر خود عیب نمی‌بیند که با ده‌ها زن معاشرت داشته باشد. و برای او مهم نیست که با چه کسی هم بستر می‌شود، اگر چه آن زن خواهرش و یا همسر رفیقش باشد، که امثال این رفتار را از بسیاری از این گونه افراد شنیده‌ایم. پس ما با این گروه سخنی نداریم و با آنان هرگز وارد مناقشه نمی‌شویم، زیرا آنان به هیچ معیار سنجشی معتقد نیستند، که انسان با آنان به گفت و گو بپردازد.

اما آن کسی که متدین به دین است و دین او تعدد همسران را جواز می‌دهد، با او نیز اختلافی نداریم، زیرا چیزی که برای او حلال است چگونه ممکن است برای دیگران حرام باشد؟ اما متدین به دینی که تعدد همسران را جواز نمی‌دهد، مثل مسیحیان کنونی به آنان می‌گوییم: یا مخالفت با تعدد همسران قانون خدا است که این سخن درست نیست به دلیل تاریخ کلیسا، بلکه ازدواج پیامبر ﷺ با این تعداد همسران به جلال و مقام نبوت منافات دارد. کتاب‌هایی که در اختیار شماست و به آنها ایمان دارید و آن کتب عهد قدیم است، تذکر می‌دهد که پیامبران گذشته که شما به آنان ایمان دارید، بیش از سرور ما حضرت محمد ﷺ همسر برگزیده‌اند، پس چرا تناقض گویی می‌کنید؟

یعنی پیامبران دیگر جز محمد ﷺ اگر با همسران بسیاری ازدواج کرده‌اند، با مقام نبوتشان منافات ندارد اما با مقام نبوت ایشان منافات دارد؟

این کوردلی و خود را به نادانی زدن است، زیرا نیروی مردانگی در مرد عیب نیست بلکه

کمال است، البته در صورتی که در محدوده‌ی مرزهای تعیین شده از جانب خدا باشد. پیامبران مجری فرمان‌های خدا هستند و از فرمان خدا سرپیچی نمی‌کنند، اگر نبوت پیامبری اثبات شد و او ضمن اوامر خدا عمل کرد، نمی‌توان بر او عیب گرفت، قرآن کریم همین مفهوم را در قصه‌ی ازدواج پیامبر ﷺ با زینب دختر جحش توضیح داده است:

« مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا »
الاحزاب/ ۳۸

ج - ظهور رسالت در تاریخ بشری از موارد نادر است، و ظهور آن در محمد ﷺ آخرین ظهور رسالت می‌باشد، بنابراین خداوند بعضی از احکام را به طور خاص برایشان مقرر فرموده است، تا تکلیف و مسئولیت او بیشتر باشد، تا جایی که قضیه تعدد همسران ایشان طوری است که این ضرب‌المثل مصداق دارد: (هر که بامش بیش برفش بیشتر) به راستی مشکلات تعدد همسران پیامبر ﷺ، بیش از آن چیزی است که لذت نامیده می‌شود، زیرا ایشان باید حقوق تعدد بسیاری از همسران خویش را ادا کند و به تدبیر امور خانه بپردازد و تلاش بسیاری را برای سامان‌دهی خانواده صورت دهد، در صورتی که در کنار آن، پیامبر اعظم ﷺ مسئولیت‌های دیگری از جمله جهاد و آموزش و تدبیر امور مسلمانان و... را هم دارد اگر انسانی به این موضوع به طور عمیق بنگرد، آن را دلیلی مستقل بر نبوت و رسالت ایشان می‌بیند، زیرا حکمت‌ها و مصالح فراوانی در آن نهفته است.

در آغاز خداوند به پیامبرش ازدواج با زنان را حلال قرار داد:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَأَمْرًا مُمِئَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا »
الاحزاب/ ۵۰

بعد از آن این آیه آمد که ازدواج را برای ایشان محدود کرد:

« لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا... »
الاحزاب/ ۵۲

که پس از این آیه از ازدواج منع گردید، و همسرانش مادرهای مؤمنان نامیده شدند، که هیچ کس حق نداشت بعد از پیامبر ﷺ با یکی از آنان ازدواج کند، به راستی حکمت ازدواج‌های متعدد پیامبر ﷺ چه بوده است؟

اَوَّل: پیامبر ﷺ با همسرانی در سنین مختلف: کهن سال و خردسال و میانه ازدواج کرد، زن در مراحل و در سنین مختلف مشکلات خاصی دارد، بدیهی است شیوه‌ی عملی زندگی پیامبر ﷺ و پاسخ‌های مستمر و مناسب با شرایط گوناگون و نقل آنها به امت اسلامی از مواردی است که مسئولیت رسالت آن را اقتضا می‌کند، زیرا خداوند رسالت را معیار همه‌ی نیازهای انسان قرار داده است.

دوّم: زن در اسلام همانند مرد مکلف است، بدیهی است زن دارای شرایط خاصی است که با مرد متفاوت است. وجود این تعداد همسران کمکی است به نقل احکامی که مربوط به زن می‌گردد، و در نهایت امت اسلامی بدان‌ها نیازمند است، به طوری که مادرهای مؤمنان الگوی زنان جهان با رعایت تفاوت‌های طبیعی و مشرب‌های گوناگون قرار گیرند.

سوم: ازدواج پیامبر ﷺ با این زنان پاک دامن که در میان آنان قریشی و غیرقریشی و دارای اصالت یهودی وجود داشته، و چه بسا که پدران و مادران برخی مهاجر بوده‌اند، و برخی هم پدران و مادرانشان در هنگام ازدواج به آیین کفر بوده‌اند، و برخی از آنان خردسال و برخی هم کهن سال بوده‌اند، خود، انسان را به این نتیجه می‌رساند که عیبی نداشته که پیامبر ﷺ با هر زنی که خدا برای او حلال قرار داده و شروط آن را داشته ازدواج نماید، و بدیهی است تعدد همسران به ذات خود نه تنها عیب نیست، بلکه در مواردی، ضروری است که از آن چاره‌ای وجود ندارد.

چهارم: محبت پیامبر ﷺ فریضه‌ای است بر هر مسلمانی. و پیامبر ﷺ با این ازدواج‌ها ضمن رفع کینه، دل‌های بسیاری را به خود پیوند داده و با آنان رابطه‌ی خویشاوندی برای افزایش این محبت برقرار کرده است.

پنجم: رابطه‌ی پیامبر ﷺ با زنان مسلمان غالباً از طریق همسران ایشان صورت گرفته است، این که همسران ایشان متعدد بوده، دایره‌ی ارتباط با زنان مسلمان را گسترش می‌داده، و بیان احکام مربوط به زنان مسلمان آسان‌تر بوده است، به طوری که هر کدام از زنان پیامبر ﷺ به علت خویشاوندی و یا هم سن و سالی با گروه خاصی از زنان ارتباط داشته‌اند، اگر چنین نمی‌بود، یک زن نمی‌توانسته تمام احکام مربوط به زنان را از پیامبر ﷺ فرا گیرد، و اگر چنین نبود آن همه حدیث از طریق همسران ایشان نقل نمی‌شد، در صورتی که آنان توانستند به هزاران مسأله‌ی پیچیده و ناآشنا از زبان پیامبر ﷺ پاسخ دهند.

ششم: اسلام مفاهیم نو و نمودهای کامل زندگی مربوط به زنان را به جامعه‌ی بشری تقدیم

نموده است. این امر ضرورت داشته که نمود این الگوهای نو زنان پیامبر ﷺ باشند، تا آنان بتوانند بر این ارزش‌ها دست یابند، و آنها را استمرار بخشند و مورد تأکید قرار دهند، چرا که اسلام آمده تا مفاهیم غلط و اوضاع فاسد را اصلاح سازد، در واقع این تعداد از همسران پیامبر ﷺ این حکمت را تحقق بخشیده‌اند.

هفتم: در بعضی موارد این ازدواج‌ها مشکل‌گشا بوده است:

ام‌سلمه‌ی مخزومی دختر سردار مخزوم که به حبشه مهاجرت کرده و سپس به مدینه آمده، و شوهرش به شهادت رسیده، بی‌کس مانده و او دختر ابی امیّه‌ی مخزومی است، و ابوبکر و عمر به خواستگاری او آمده‌اند ولی او نپذیرفته، آیا باید بیوه و تنها زندگی کند، در صورتی که به خاطر اسلام انواع رنج‌ها را تحمل کرده است؟ بدیهی است راه حل بهتر از این نیست که رسول خدا ﷺ او را به خانواده‌اش پیوند دهند، و دل رنج‌دیده‌ی او را بدست آورد.

رمله دختر ابوسفیان فرمانده‌ی قریش و بلکه فرمانده‌ی تمام عرب بر ضد رسول خدا ﷺ، زنی است که مسلمان شده و پدر و بستگان خویش را ترک کرده و با شوهرش به حبشه مهاجرت نموده است، شوهرش به آئین مسیحیت گرائیده، و در گذشته است، اکنون برای چه رها شود؟ آیا سزاوار نیست که به عنوان پاداش آن همه رنج‌ها به همسری رسول خدا ﷺ درآید، و آیا می‌دانیم که این ازدواج چه اثری در جان دشمن بزرگ پیامبر ﷺ یعنی ابوسفیان پدر این زن داشته است؟

زینب دختر جحش همان کسی است که پیامبر ﷺ او را به عقد فرزند خوانده‌اش زید درآورد، ولی زندگی‌شان رونق نگرفت، و خداوند اراده فرمود قاعده‌ی فرزند خواندگی در میان عرب را که ریشه در عقلا نیت نداشت، ویران سازد، و آن را از بنیان برکند، بنابراین فرمان داد که پیامبر ﷺ با زن مطلقه‌ی زید فرزند خوانده‌اش ازدواج کند تا قوانین جاهلی ملغی گردد.

جویریة دختر حارث که پدرش سردار قوم خویش و از عزیزترین خانواده‌های آبرومند عرب بود، در جنگ، مردان و زنان قوم او به اسارت درآمدند، چون رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد، مسلمانان گفتند: درست نیست که خویشاوندان همسر رسول خدا ﷺ در اسارت باشند، پس همه‌ی بستگان او را آزاد کردند. صفیه دختر حیی پدرش فرمان‌روای یهودیان بود که او را به یکی از سرداران یهود به ازدواج داده بود، پدر و برادر و شوهرش کشته شدند، پیامبر ﷺ عادت داشت اگر عزیز قومی ذلیل می‌شد به او ترحم می‌کرد، بنابراین او را به خانواده‌اش پیوند داد، و کینه را از دل او بیرون کرد، و رنجی را که ممکن بود یک عمر با آن دست به گریبان باشد از

او دور نمود.

ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه و حفصه رابطه‌ی او را با دو شخصیت بزرگ از امت او استحکام بخشید و...

هشتم: پیامبر ﷺ با این ازدواج‌ها افق نوینی را برای رهبران امت خویش گشود، که نباید در طی کار پی در پی از آن غفلت کنند، و آن افق عبارت است از تقویت پیوند با دیگران از طریق ازدواج و از بین بردن کینه‌ی قوم مغلوب، با این کار که مشاهده می‌کنیم، مسلمانان از این رهنمود بهره‌های فراوان برده‌اند.

نهم: وانگهی، پیامبر ﷺ با این ازدواج‌ها، به روش عملی راه درست را بیان فرموده‌اند، راهی که باید افراد دارای چند همسر در زندگی به آن توجه داشته باشند، تا مبدا ارزش‌های زندگی‌شان دچار اختلال گردد، و مبدا همسرانشان احساس ستم کنند. این ازدواج‌ها حقوق زنان و حدود آن را نیز مشخص کرده است. با آشکار شدن این حکمت‌ها و واقعیت‌ها می‌بینیم که این ازدواج‌ها قوی‌ترین دلیل بر نبوت ایشان بوده است. این حقیقت را در بررسی سیرت مبارک پیامبر ﷺ با همسرانشان به شکل روشن‌تری مشاهده می‌کنیم.

د - دیدیم که هر کدام از ازدواج‌های پیامبر ﷺ دارای مصلحت و حکمتی بوده است که ریشه در اخلاق و ارزش‌های والای انسانی داشته است، شیوه‌ی عملی پیامبر ﷺ پرده از این راز برمی‌گیرد. در این بخش با بررسی سیرت مبارک پیامبر ﷺ با همسرانشان به این خطوط عریض می‌پردازیم، به طوری که هر کدام از این خطوط گواه بر نبوت ایشان است و در آن والاترین نمودهای الگو بودن ایشان را مشاهده می‌کنیم.

اول: رعایت عدالت و انصاف در مسکن و نفقه و لباس و خواب گاه و دید و بازدید و تقسیم زمان است. بدیهی است برخی از زنان پیامبر ﷺ بسیار زیبا و برخی بسیار کهن سال و برخی بسیار جوان و برخی هم حالت عادی داشته‌اند. ولی هیچ‌گاه امتیازات یکی مانع اجرای انصاف و عدالت درباره‌ی آنها نگردید، به طوری که هر شب را در خانه‌ی یکی از آنان سپری می‌کرد، و تا آخرین روزهای زندگی نوبت را رعایت می‌کرد، با این که در بیماری آخر که به علت آن درگذشت، راضی نشد که در خانه‌ی عایشه باشد، مگر پس از رضایت و اجماع همه. در عین حال از تفاوت محبت قلبی نسبت به آنان به پیشگاه خدا استغفار می‌کرد، زیرا انسان بر دل خویش قدرت ندارد، بلکه قدرت از آن خدا است و او است که بر دل‌ها حاکمیت دارد. ایشان می‌فرمود:

(خدایا! این نوبت بندی در حد توان من است، مرا در آنچه توان آن را ندارم ملامت نفرما.)^(۱)
چون قصد سفر داشت، میانشان قرعه می انداخت، قرعه به نام هر کس زده می شد، او را با خود به سفر می برد.^(۲)

ام سلمه می گوید: (چون پیامبر ﷺ با من ازدواج کرد، مدت سه روز نزد من بود و فرمود: غرض سهل انگاری بر خانواده‌ی شما نیست اگر بخواهی هفت روز نزد شما می مانم، ولی اگر هفت روز ماندم، در نزد سایر زنانم نیز هفت روز خواهم بود.) این خبر را مالک و ابوداؤد و نسایی آورده‌اند.^(۳)

به روایت از انس آمده است: (از سنت پیامبر ﷺ این است چون شخص با دوشیزه ازدواج کند، هفت روز نزدش بماند و سپس با سایر زنان خویش نوبت بندی کند. اما اگر با بیوه‌ای ازدواج کرد، سه روز نزد او بماند و سپس نوبت را مراعات کند.)^(۴) این خبر در صحاح شش‌گانه به جز نسایی آمده است.

دوم: حقوق انسانی برابر برای زن: از جمله قوانین اسلام این است که در انسانیت فرقی میان مرد و زن نیست. و شوهر ریاست خانواده را به عهده دارد.

البقره/ ۲۲۸

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ»

«زنان حقوقی بر شوهران دارند، چنان که شوهران حقوقی بر آنان دارند، این حقوق شناخته شده است، ولی مردان درجه‌ی سرپرستی آنان را دارند.»

از نمونه‌های این برابری در حقوق در سیره‌ی پیامبر ﷺ این که: ایشان با برخی از همسران خویش مشورت می کرد و اجازه می داد آنان در قضایا مداخله کنند، و ازدواج زن با رضایت کامل او صورت می گرفت.

در روز حدیبیه به مسلمانان فرمان داد که سر بتراشند و قربانی کنند و از لباس احرام به در آیند. اما مسلمانان همگی این فرمان را اجرا نکردند. نگران بر همسر خویش ام سلمه وارد شد و

۱ - ترمذی، کتاب النکاح، ۱۰۵۹؛ دارمی، کتاب النکاح، ۲۱۱۰؛ احمد باقی مسند الأنصار، ۲۳۹۵۹؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۹۶۱؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱۸۲۲؛ نسائی، کتاب عشرة النساء، ۲۸۸۲

۲ - ابن ماجه، کتاب الأحكام، ۲۳۳۸؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱۸۲۶؛ مسلم، کتاب التوبة، ۴۹۷۴؛ بخاری، کتاب الهبة، ۲۴۰۴

۳ - مسلم، کتاب الرضاع، ۲۶۵۳ و ۲۶۵۰؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱۸۱۲؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۹۰۷؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۲۹۶؛ دارمی، کتاب النکاح، ۲۱۱۳

۴ - بخاری، کتاب النکاح، ۴۸۱۲ و ۴۸۱۳؛ مسلم، کتاب الرضاع، ۲۶۵۰ و ۲۶۵۴؛ ترمذی، کتاب النکاح، ۱۰۵۸؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱۸۱۴ و ۱۸۱۲

با او در این مورد مشورت کرد، او گفت: یا رسول الله! آیا دوست داری این کار عملی شود؟ پس بیرون برو و با کسی صحبت مکن تا خود قربانی کنی و کسی را فرا خوان تا سرت را بتراشد، پیامبر ﷺ به این مشورت ام سلمه عمل کرد. چون مسلمانان کار پیامبر ﷺ را دیدند، از غفلت در آمدند، و با شتاب قربانی کردند، و سرهای خویش را تراشیدند، به طوری که برخی با همدیگر درگیر می شدند... برای آگاهی بیشتر از قصه به صحیح البخاری مراجعه کنید. (۱)

عمر می گوید: (روزی بر همسرم خشم گرفتم، او هم به من جواب داد، این کار او را ناپسند شمردم. او گفت: چرا کار مرا ناپسند می شماری، در صورتی که همسران پیامبر ﷺ به او جواب پس می دهند، و چه بسا که یکی از آنان یک روز او را ترک کند. عمر می گوید: به خانه ی حفصه رفتم و گفتم: آیا شما به رسول خدا ﷺ جواب پس می دهید؟ گفت: آری.

گفتم: او را یک روز تا شب تنها می گذارید؟ گفت: آری. گفتم: هر کدام از شما این کار را انجام دهد دچار خسارت و زیان گردیده است.) این خیر را امام احمد آورده است. (۲)

انس در سخنی درباره ی صفیه آورده است: (پیامبر ﷺ عبای خویش را بر او می کشید، و سپس در کنار شتر او می نشست در هنگام سوار شدن صفیه بر شتر، زانوی خویش را طوری قرار می داد که صفیه پای خویش را بر بالای آن بگذارد و بر شتر سوار شود.) این خیر را بخاری و مسلم و ابوداؤد و نسایی آورده اند. (۳)

اگر بدانی که در عصر نو در اروپا که عصر طلایی زن نام گرفته، زن حق ندارد، در امور مختلف از شوهرش جلو بیفتد، آن جا است که می دانی کار محمد رسول الله ﷺ زاینده ی محیط و زمان او نبوده، بلکه این کار یک پیامبر ﷺ بوده است.

استاد عقاد حادثه ای را از یک نویسنده ی غربی در مورد زن در عصر نو نقل می کند:

(نویسنده ی غربی می گوید: ملکه بلانشفور به نزد همسر خویش عالی جناب ببین رفت و از او خواست که به اهالی لورین کمک کند. شاه به سخنان ملکه گوش داد، و سپس با خشم تمام دست خود را جمع کرد و بر بینی او کوبید، چهار قطره خون از بینی ملکه فرو ریخت، اما ملکه فریاد زد: از شما سپاس گزارم اگر هنوز رضایت شما حاصل نشده، هر وقت می خواهی یک بار دیگر مرا کتک بزن.)

۱ - بخاری، کتاب الشروط، ۲۵۲۹؛ احمد، مسند الکوفیین، ۱۸۱۶۶

۲ - مسلم، کتاب الطلاق، ۲۷۰۷؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۲۴۰؛ احمد، مسند العشرة المبشرین با الجنة، ۲۱۷

۳ - بخاری، کتاب البیوع، ۲۰۸۱؛ کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۷۹؛ کتاب المغازی، ۳۸۸۹؛ کتاب الأطعمة، ۵۰۰۵؛ کتاب

الدعوات، ۵۸۸۶؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۱۵۵

این حادثه استثنایی نبوده است زیرا زن در برابر مرد غربی به طور مرتب این گونه سخنان را تکرار می‌کند، گویا جمله‌ای است که حفظ شده است، و گویا زدن با دست بر بینی زن، کیفر هر زنی است که در عصر جدید جسارت کند و با شوهر خود به مشورت بپردازد.

اما پیامبر ﷺ نمودهایی از برابری حقوق زن با مرد را به نمایش گذاشته است، او خود در داخل منزل کارهای خویش را انجام می‌داد، و خود خادم خویش بود، و چه بسا که کارهای خانواده را هم او به انجام می‌رسانید و می‌فرمود: (خدمت کردن شما به همسر صدقه است) این حدیث را دیلمی در مسند الفردوس آورده و سیوطی آن را از نوع حدیث حسن دانسته است. بنابراین در شریعت اسلام رسیدگی به امور خانه و خانواده و انجام کارهای خانه ننگی شمرده نمی‌شود که مرد خود را از آن برتر ببیند، بلکه این نوعی کمال است که مرد آن را انجام می‌دهد و از آن خودداری نمی‌کند، چگونه ممکن است مسلمانی از کارخانه خودداری کند، در صورتی که رسول خدا ﷺ، آن را انجام داده است؟

زن همانند مرد دوست دارد که همسر او زیبا باشد و حق جنسی او را ادا کند، و در زندگی مهربان و مونس او باشد، و این مورد نیز یکی از ویژگی‌های پیامبر ﷺ در برخورد با همسران ایشان بوده است.

سوم: او زیباترین مردم بوده و زیبایی‌ها را در حد کمال داشته است ولی این زیبایی مانع زندگی ساده و آسان او نشده است، از او روایت شده که فرموده است: (لباس‌هایتان را بشویید، موهایتان را خود کوتاه کنید، مسواک بزنید، خود را بیارابید و تمیز و پاک باشید، که بنی اسرائیل چنین نکردند، زنانشان دچار زناکاری شدند. این حدیث را ابن عساکر به روایت از علی رضی الله عنه با سند ضعیف آورده است.

پیامبر ﷺ فرمود: (در هنگام آمیزش با همسر صمیمی باشید، اگر پیش از همسرتان ارضا شدید، عجله نکنید تا او نیز ارضا گردد.) این خبر را ابویعلی و عبدالرزاق در الجامع به روایت از انس آورده‌اند. او با همسران خویش چنین بود و بلکه برتر از این. در وصف او در هنگام خلوت با خانواده‌اش آمده است:

(او از هر کسی نرم‌خوتر و خندان‌تر بود و همواره لبخند بر لب داشت.) این خبر را خریطی و حاکم آورده‌اند به کنز العمال ج ۴ ص ۴۷ مراجعه شود.

(پیامبر ﷺ بیش از هر کسی با همسران خود مزاح می‌کرد) این خبر را ابن عساکر به روایت از انس با سند ضعیف آورده اما مفهوم آن به اثبات رسیده است.

گاهی پیامبر ﷺ در طول یک ساعت در شب و روز بر سیزده همسرش وارد می‌شد، به انس گفته شد: آیا او این همه توان داشت؟ این خبر را ابن عساکر و ابن سعد به روایت از عایشه با سند ضعیف آورده‌اند ولی مفهوم آن به اثبات رسیده است.

انس می‌گوید: (ما با همدیگر می‌گفتیم: ایشان سی برابر دیگران توان آمیزش دارد.) این حدیث صحیح است آن را احمد بیقهی و سنن چهارگانه آورده‌اند.^(۱)

از آداب اسلام این است که مرد در هنگام آمیزش با همسر او را ارضا کند، یعنی طوری با او رفتار کند، که احساس نیاز به مرد دیگری نکند.

رسول خدا ﷺ، معیار اخلاق را چگونگی برخورد مرد با همسر او قرار داده بود. زیرا زن ضعیف و زبردست مرد است و ناچار است به مدت طولانی با او زندگی کند از جمله سفارشات ایشان این سخنان است:

(بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده‌اش بهتر باشد، و من از همه‌ی شما نسبت به خانواده‌ام بهترم.) این حدیث را ترمذی نقل کرده است.^(۲)

پیامبر ﷺ هرگز دست به روی زنی بلند نکرد، و کسی را که زنی را کتک کاری می‌کرد سرزنش می‌نمود:

(آیا شرم نمی‌دارید که همسرتان را بسان برده کتک می‌زنید، یکی می‌آید و اوّل روز همسرش را کتک می‌زند، و سپس در آخر روز با او آمیزش می‌کند.) این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی آورده‌اند.^(۳)

چهارم: رفتار نیک و شیوه‌ی عالی تأدیب همسران

همسران پیامبر ﷺ گاهی غیرتی می‌شدند و به ناچار از راه به در می‌زدند، و پیامبر ﷺ نیز آنان را تأدیب می‌کرد: عایشه می‌گوید: (هیچ کس مثل صفیه غذا پختن را بلد نبود، او غذایی برای رسول خدا ﷺ تهیه کرد و شبی که ایشان به خانه‌ی من بود برایش فرستاد، من دچار عصبانیت و لرزش اندام شدم و از شدت غیرت، ظرف او را شکستم. سپس از کار خود پشیمان گردیدم، پس گفتم: یا رسول الله! کفاره‌ی عمل من چیست؟ فرمود: ظرفی مثل ظرف او غذایی مثل

۱- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۵۹۵؛ بخاری، کتاب الغسل، ۲۶۰

۲- ترمذی، کتاب المناقب، ۲۸۳۰؛ دارمی، کتاب النکاح، ۲۱۶۰؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۹۶۷

۳- بخاری، کتاب النکاح، ۴۸۰۵

غذای او.) این خبر را ابوداؤد و نسایی آورده‌اند.^(۱)

او برای صفا و پاکی دل همسران خویش با آنان مدارا می‌کرد. صفیه می‌گوید: (پس از کشته شدن پدر و شوهرم کسی از پیامبر ﷺ در نزد من منفورتر نبود، ولی ایشان عذر آورد، فرمود: ای صفیه! پدرت عرب‌ها را وادار به شورش کرد و چنین و چنان کرد، آنقدر سخن گفت، تا کینه‌ی پیامبر ﷺ از دل من بیرون شد.) این خبر را هیثمی در ج ۹ ص ۲۵۱ آورده است رجال سند آن مورد وثوق هستند.

زنان پیامبر ﷺ آزادی بیان داشتند، سخنانشان را می‌شنید و پاسخ می‌داد و آنان را ادب می‌آموخت.

رسول خدا ﷺ، یاد و خاطره‌ی خدیجه را همواره پاس می‌داشت، او آیه‌ی وفا در جهان مرآت بود، از جمله موارد وفاداری او این بود که هر کس با خدیجه رابطه داشته، او را گرامی می‌داشت، همواره از خدیجه به خوبی یاد می‌کرد، تا جایی که هیچ زنی بسان خدیجه، غیرت عایشه را بر نمی‌انگیخت، در صورتی که در زمان عایشه، او به رحمت خدا پیوسته بود. روزی عایشه خطاب به پیامبر ﷺ گفت: خدیجه خدیجه، گویا در زمین زنی جز خدیجه نبوده است. پیامبر ﷺ عایشه را ترک کرد، چون بازگشت، مادرش ام رومان را نزد او یافت. مادر عایشه به پیامبر ﷺ گفت: یا رسول الله! شما کجا و عایشه کجا، او نوجوان است، و شما سزاوار هستید که او را ببخشایید. پیامبر ﷺ، هر دو لپ عایشه را گرفت و با سرزنش فرمود: مگر نگفتی گویا در زمین زنی جز خدیجه نبوده است؟ این خبر را بخاری و مسلم آورده‌اند.

روزی عایشه به پیامبر ﷺ گفت: چرا از پیرزنی سخن می‌گویی که لپ‌هایش را قرمز داشته، در صورتی که خداوند بهتر از او را برای جایگزین کرده است. پیامبر ﷺ او را وادار به سکوت کرد و فرمود: (به خدا سوگند بهتر از او را برای من جایگزین نکرده است، در زمانی که مردم من را تکذیب می‌کردند او به من ایمان آورد در زمانی که مردم مرا در محرومیت و محاصره قرار داده بودند، او با مال خویش مرا یاری نمود، از او صاحب فرزندان شدم، ولی از غیر او از فرزند محروم گردیدم.) این خبر را محب طبری در السمط الثمین ۱۵ آورده است.^(۲)

عایشه می‌گوید: (روزی پیامبر ﷺ بر من وارد شد، گفتم: امروز کجا بودی؟ فرمود: ای

۱ - نسائی، کتاب عشرة النساء، ۲۸۹۵؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۴۰۰۰؛ ابوداؤد، کتاب البيوع، ۳۰۹۷؛ احمد،

باقی مسند الأنصار، ۲۵۱۶۲

۲ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۷۱۹؛ بخاری، کتاب المناقب، ۳۵۳۶؛ مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۴۶۷؛ احمد،

مسند الأنصار، ۲۴۰۱۶ و ۲۴۰۵۴

حمیرا نزد ام سلمه بودم. گفتم: از ام سلمه سیر نشده‌ای؟ ایشان لبخند زد. سپس گفتم: یا رسول‌الله! به من بگو اگر در کنار دو چمن‌زار باشی که یکی چریده نشده باشد و دیگری چریده شده باشد، شما در کدام یک به گردش می‌روی؟ فرمود: آن چمن‌زاری که چریده نشده است. گفتم: من همان هستم که چریده نشده است، پس من مثل هیچ کدام از همسرانتان نیستم، هر کدام از آنان پیش از شما شوهرانی داشته‌اند به جز من. رسول خدا ﷺ لبخند زد. این خبر را بخاری آورده است.

پیامبر ﷺ در مجلس مزاح و شادمانی همسران خویش شرکت می‌کرد:

ابویعلی به روایت از عایشه آورده است: (غذایی از آرد و شیر تهیه کردم و به خدمت رسول خدا ﷺ آوردم، ایشان میان من و سوده قرار داشت، به سوده گفتم: از آن بخور. او خودداری کرد. گفتم: یا می‌خوری و یا از غذا به صورتت می‌مالم. اما او خودداری کرد. دستم را در غذا داخل کردم و به صورت سوده کشیدم. پیامبر ﷺ خندید و غذا را با دست خویش به نزد سوده گذاشت و فرمود: صورت او را آلوده به غذا کن. و پیامبر ﷺ هم چنان می‌خندید.)
در روایتی آمده است: (زانوی خویش را پایین آورد تا سوده بتواند از من قصاص بگیرد، او هم از سینی غذا برداشت، و به صورت من کشید و رسول خدا ﷺ می‌خندید.)

پنجم: بالا بردن اخلاق همسران به درجه‌ی اخلاق نبوت:

در این راه تلاش نمود که آنان با شیوه‌ی زندگی او خو گیرند، بزرگ‌ترین حادثه که این حقیقت را به تصویر می‌کشد، واقعه‌ی آزاد گذاشتن همسران است آن‌جا که از ایشان خواسته بودند نسبت به رفاه و نفقه‌شان بیشتر اهمیت بدهد. روش رسول خدا ﷺ، روی برگرفتن از دنیا و گرایش به آخرت بود. نتیجه آن شد که آنان را مختار قرار داد که یا زندگی با او را برگزینند، و به زندگانی هدفمند تا روز قیامت رضایت دهند، و یا راضی به طلاق شوند، و در این صورت کارشان به خودشان واگذار می‌شود. این نهایت عدالت و انصاف و تیزبینی است.

اکنون شرح قصه که برخی از یاران ایشان گزارش کرده‌اند:

امام احمد به روایت از جابر آورده است: (ابوبکر آمد و بر درب خانه‌ی رسول خدا ﷺ ایستاد و اجازه‌ی ورود خواست، مردم بر درب خانه‌اش بودند، و پیامبر ﷺ هم در خانه‌اش نشسته بود، اما اجازه نداد، سپس عمر آمد و اجازه خواست، - به او هم اجازه داده نشد. پس از مدتی به ابوبکر و عمر اجازه‌ی ورود داده شد. آنان وارد شدند، پیامبر ﷺ را نشسته یافتند که

همسران ایشان گرداگرد او بودند، و ایشان ساکت نشسته بود. عمر گفت: با رسول خدا ﷺ صحبتی می‌کنم شاید او را بخندانم، پس گفت: یا رسول الله! اگر دختر زید را می‌دیدى - منظور همسر عمر است - که چگونه از من نفقه می‌خواست، اما من زیر بار نرفتم و گردن او را تحت فشار گذاشتم. رسول خدا ﷺ خندید تا جایی که دندان‌های مبارک نمودار گردید و فرمود: اینان که پیرامون من هستند، از من نفقه می‌خواهند. ابوبکر به سوی عایشه و عمر به سوی حفصه رفت، تا آنان را کتک بزنند، آنان می‌گفتند: از پیامبر ﷺ چیزی را می‌خواهید که در اختیار ندارد. رسول خدا ﷺ آن دو را منع کرد. اما عایشه و حفصه گفتند: به خدا سوگند بعد از این چیزی را که پیامبر ﷺ ندارد از او نمی‌خواهیم. خداوند آیاتی را نازل کرد و در آن زنان پیامبر ﷺ را میان انتخاب پیامبر ﷺ، و زندگی مرفه آزاد گذاشت. پیامبر ﷺ از عایشه شروع کرد و فرمود: چیزی را به تو می‌گویم، دوست ندارم با عجله تصمیم بگیری، تا با پدر و مادرت مشورت کنی. عایشه گفت: چیست؟ پس این آیه را تلاوت فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّتَهَا فَتَعَالَيْن أُمْتِعَنَّ وَأَسْرَحُكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً» ﴿۳۰﴾ «وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً»

الاحزاب / ۲۸-۲۹

عایشه گفت: درباره‌ی شما با پدر و مادرم مشورت کنم؟ بلکه من خدا و رسول او را انتخاب می‌کنم، و از شما می‌خواهم تصمیم مرا به هیچ کدام از همسرانت نگوئی. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند مرا سخت گیر مبعوث نکرده است، بلکه مرا معلمی آسان‌گیر فرستاده است، امکان ندارد اگر یکی از همسرانم در مورد تصمیم شما بپرسد به او خبر ندهم. (۱)

امام احمد در حدیثی طولانی به روایت از ابن عباس که او از عمر نقل کرده آورده است: (عمر می‌گوید: گفتم: الله اکبر، یا رسول الله! کاش حال ما را می‌دیدى، ما قریشیان بر زنان غلبه داشتیم، اما چون به مدینه آمديم، با قومی روبه‌رو شدیم که زناشان بر آنان غالب بودند، پس زنان ما از آنان یاد گرفتند، روزی بر همسرم خشم گرفتم، ولی به من جواب داد، کار او را ناپسند شمردم پس گفت: چرا از این که پاسخ تو را دادم ناراحت شدی، به خدا سوگند همسران رسول خدا ﷺ، به او جواب می‌دهند، تا جایی که یکی از آنان ممکن است تا شب پیامبر ﷺ را ترک کند. گفتم: هر کسی چنین کند زیان و خسران دیده است. مگر آنان از این که خدا به خاطر خشم پیامبر ﷺ بر آنان خشم بگیرد در امان هستند؟ در این صورت خود را به هلاکت انداخته‌اند.

رسول خدا ﷺ لبخند زد. گفتم: یا رسول الله! بعد از آن به حفصه وارد شدم و گفتم: می‌باید فریب بخوری که همسایه ات (عایشه) در پیشگاه رسول خدا ﷺ از تو محبوب‌تر است. پیامبر دوباره لبخند زد، گفتم: یا رسول الله! اجازه دارم؟ فرمود: آری.

نشستم و سرم را بلند کردم و خانه را از نظر گذرانیدم، به خدا سوگند چیزی را ندیدم که به چشم بخورد مگر سه عدد پوست. گفتم: یا رسول الله دعا کن که خداوند بر امتت گشایش و رفاه ارزانی کند، چنان که بر مردم فارس و روم ارزانی کرده است در صورتی که آنان خدا را پرستش نمی‌کنند. پیامبر ﷺ برابر نشست و فرمود: ای پسر خطاب مگر شک داری؟ آنان گروه‌هایی هستند که خوشی‌هایی در دنیا به آنان ارزانی شده است. گفتم: یا رسول الله! برایم استغفار کن.

پیامبر ﷺ، سوگند یاد کرده بود که به همسران خویش به علت خشمی که بر آنان گرفته بود، به مدت یک ماه وارد نشود، تا آن که خدای تعالی او را مورد عتاب قرار داد.^(۱)

در همه‌ی آنچه برای شما نقل کردیم، شما پیامبر ﷺ را همسر نمونه و الگوی والا در هر کاری می‌یابید. پیش از به پایان بردن این بخش نباید از ذکر این نکته غفلت کنیم، که رسول خدا ﷺ دارای چندین همسر بوده، که در قبال هر کدام به مسئولیت خویش عمل می‌کرده است. و چنان که دیدیم حق هر کس را ادا کرده است. آری پیامبر ﷺ همان کسی است که آن همه مشکلات بزرگ را به دوش کشیده که هیچ کس به پای او نمی‌رسد.

از عبادت گرفته تا مبارزه و تدبیر امور و غیره. معمول است که هر کدام از این مشکلات و مسئولیت‌ها بر دوش هر کسی جز پیامبر ﷺ می‌بود، او را از رسیدگی به امور خانواده باز می‌داشت، ولی این کمال پیامبر ﷺ است که به همه‌ی مسئولیت‌های خویش عمل کرده و هیچ کدام از آنها را فروگذار ننموده است، و هیچ کدام را فدای دیگری نکرده است، که این خود از دلایل نبوت و رسالت است.

در پایان عباس محمود العقاد می‌گوید: برخی خاورشناسان به ما می‌گویند: داشتن زن دلیل بر شدت گرایش جنسی است.

می‌گوییم: شما راضی نیستید که عیسی مسیح را که هرگز ازدواج نکرده متهم به ناتوانی جنسی بکنید، پس سزاوار نیست که محمد ﷺ را به گرایش افراطی جنسی توصیف نمایید آن

۱ - بخاری، کتاب المظالم و الغضب، ۲۲۸۸؛ کتاب النکاح، ۴۷۹۲؛ مسلم، کتاب الطلاق، ۲۷۰۷؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۲۴۰؛ احمد، مسند العشرة المبشرین بالجنة، ۲۱۷

هم به دلیل داشتن نه زن.

پیش از هر چیزی ما این را عیب نمی‌بینیم که مردی بزرگ به داشتن همسر علاقمند باشد و از همسر خویش لذت ببرد، این خود فطرت سلیم است که عیب شمرده نمی‌شود، و بدیهی است هیچ بخشی از فطرت در طبیعت موجود زنده از غریزه‌ی جنسی ژرف‌تر و مهم‌تر نیست. این همان غریزه‌ای است که به موجود زنده چیزهایی را الهام می‌کند که سایر غرایز از آن برخوردار نمی‌باشند.

آیا نمی‌بینید که ماهی در موسم تخم‌گذاری هزاران فرسنگ را در آب زیر پا می‌گذارد، تا به رودخانه‌ای برسد که آب شیرین دارد، تا نسل خویش را در آن قرار دهد، و سپس به مسیر خویش باز گردد؟

مگر ندیده‌ای که گنجشک آشیانه‌اش را می‌سازد، و از هجرت به وطن خویش باز می‌گردد تا نسل او استمرار یابد؟

مگر به گل‌ها نگاه نمی‌کنی که باز می‌شود که پرندگان و زنبوران را به خود جذب کند تا از این طریق لقاح جنسی تحقق یابد؟ مگر قانون زندگانی را در تمام طبقات حیات ندیده‌ای؟ که موجودات را به صورت جفت به همدیگر الفت می‌بخشد؟ اگر این خصلت پیامبر ﷺ فطرت سلیم نیست، پس فطرت سلیم کدام است؟

دوست داشتن همسر عیب نیست، بلکه بدون هیچ تردیدی فطرت پاک و سلیم است. آری زمانی این کار عیب شمرده می‌شود که از حدود خویش خارج گردد، و انسان از مقصد خویش دور افتد، و خواسته‌هایش دچار سردرگمی و درهم و برهم شود، آن جا است که فطرت مسخ گردیده و عیب به حساب می‌آید چنان که ستم در همه‌ی طبیعت‌ها عیب شمرده می‌شود. چه کسی می‌تواند بگوید که از سیره‌ی پیامبر ﷺ آگاهی دارد، و در ذهن او چنین آمده که همسران وی، او را از عملی بزرگ و یا کوچک باز داشته است؟

کدام شخص در تاریخ از زمان حیات پیامبر ﷺ و بعد از مرگ ایشان، توانسته است بسان او تاریخ ساز باشد و هم چون دعوت محمدی و دولت اسلامی او پدید آورده باشد، به راستی چه کسی می‌تواند بگوید این دعوت و دین و تاریخ، عمل مردی است که به هوس‌رانی مشغول بوده است؟

اگر او اهل هوس‌رانی بوده چرا همسرانش نتوانستند او را از کارهای بزرگ باز دارند؟

کدام انسان بی‌مشغله توانسته است بسان محمد ﷺ اهل تلاش و کوشش باشد؟

پس اگر عظمت پیامبر ﷺ او را در مقامی قرار داده است که حق دعوت و حقوق همسران خویش را به طور کامل ادا کند، این دیگر نقص نیست، بلکه این استیفای کامل حقوق خود کمال است و عیب نمی‌باشد. پس رسالت محمد ﷺ، همان رسالتی است که مردمانی آن را دریافت کردند تا زندگانی را رقم بزنند، آنان حیات را دور نینداختند، و شانه از زیر بار آن خالی نکردند، و پیامبر ﷺ و یاران او به تمام مسئولیت‌های زندگی عمل کردند. آیا به راستی این شریعت و قانون مطلوب برای عامه‌ی مردم در تمام اعصار و قرون نیست؟

بسیار شگفت‌انگیز است که گفته شود، پیامبر ﷺ در برابر لذت‌های مادی تسلیم بوده، ولی همسران خویش را بین طلاق و ماندن مختار قرار داده زیرا از او نفقه‌ای درخواست کرده‌اند، که از ادای آن ناتوان بوده است؟ آری همسران محمد ﷺ از امکانات کم، شکوه داشتند، اما اگر پیامبر ﷺ می‌خواست، می‌توانست آنان را غرق در ناز و نعمت کند و لباس‌های ابریشمی و ظروف طلایی برایشان مهیا سازد، و زندگی‌شان را از رفاه و آسایش بهره‌مند گرداند.

آیا مردی که تسلیم شهوات است چنین کرده است؟ آیا بر او آسان نبوده است که از انفال و غنائم آن قدر برگیرد که همسران خویش را راضی کند، و مسلمانان را هم راضی نگه دارد؟ در صورتی که مسلمانان باور داشته‌اند که اراده‌ی پیامبر ﷺ همان اراده‌ی خداست؟

اگر او میل افراطی به زنان داشته، چه چیزی او را واداشته است تا همسران خویش را حفظ کند؟ مگر نمی‌توانست آنان را طلاق دهد، و با هر کس بخواهد ازدواج کند؟

آیا او ناچار بوده است با روش‌ها و شیوه‌هایی که برای او نیک شمرده می‌شده مخالفت کند؟ یا مجبور بوده است رضایت پیروان خویش را بجوید تا آنان بر او عیب نگیرند؟ واقعیت این است که چنین چیزی او را وادار به کاری نکرده است و او هرگز از کارهای کوچک و بزرگ خود غافل نبوده است، و حقیقت این است که بر خلاف پندار خاورشناسان لذت‌های مادی بر او غلبه نداشته است، بلکه می‌بینیم که این پیامبر ﷺ بوده است که بر لذت‌ها از جمله در غذا و وسایل رفاه و آسایش و بهره‌مندی از زنان خود غلبه داشته است، او به نفس خویش تسلط و کنترل داشته و اجازه نمی‌داده است، نفس، او را به سوی لذت‌های مادی بکشانند، تا جایی که از رفاه ساده که کوچک‌ترین افراد مسلمان بهره‌مند بوده‌اند، او استفاده نمی‌کرده است. در صورتی که شک نداریم، اگر می‌خواست توانایی داشت از تمام امکانات رفاهی استفاده کند.

چون درباره‌ی این مرد که مورخان اروپایی درباره‌اش دچار توهم گرایی شده‌اند، به بررسی می‌پردازیم، تصویری شگفت‌انگیز از او می‌بینیم که در وهم نمی‌گنجد.

مردی را می‌بینیم که می‌تواند بسان پادشاهان زندگی کند، اما به زندگی فقیرانه تن می‌دهد، و باز متأسفانه می‌بینیم کسانی می‌گویند: او به لذت‌های مادی گرایش داشته است!!!
مردی که همسران او بسیج می‌شوند، تا از او بخواهند برای آنان امکاناتی فراهم کند که خود را برای او آرایش کنند، ولی او از زینت دنیا چشم می‌پوشد، باز گفته می‌شود: او مردی است که گرایش به لذت‌های مادی بر او غلبه داشته است!!!

مردی که زندگی را در حد کفاف و قناعت ساده می‌گیرد، در صورتی که برای رضایت همسران خویش توان دارد، از زندگانی مرفه بهره‌مند شود، باز می‌گویند: گرایش به لذت‌های مادی بر او غلبه داشته است!!!

این‌ها سخنانی است که خاورشناسان می‌توانند بگویند، ولی سخنانی خنده آور و شگفت‌انگیز است، اگر هم آنان می‌پندارند پیروز میدان هستند، واقعیت این است که این پیروزی شان بسیار ناجوانمردانه است.

آنچه بر شگفتی کار خاورشناسان می‌افزاید این است که این مرد که درباره‌اش دچار توهم‌گرایی شده‌اند، پیش از ازدواج و بعد از آن ناشناخته نبوده است که بتوان میدان را برای پندارهای بی‌اساس باز کرد. محمد ﷺ در زمان جوانی و پیش از کار دعوت دینی شناخته شده بوده است، او یکی از جوانان معروف قریش و مگه بوده است. از کودکی تا کهن‌سالی همه او را می‌شناخته‌اند، تا جایی که در دوران بحران نوجوانی، کسی نگفته است که گرایش به لذت‌های مادی داشته است، و از کسی شنیده نشده است که او بسان بسیاری از جوانان عصر جاهلیت دچار مشکل اخلاقی و بی‌بند و باری شده باشد.

بلکه مردم او را به پاکی و امانت‌داری می‌شناخته‌اند، و در حفظ شرافت و کرامت و مجد و عظمت انسانی مشهور بوده است... زمانی که کار دعوت را آغاز کرد، هیچ کس از مخالفان او و شایعه پردازان و بهانه‌جویان که از پست‌ترین مردم آن روزگار بودند، نیامدند بگویند: ای قوم بنگرید این جوانی که دیروز با زنان چنین و چنان بوده است، امروز شما را به پاکی و پاک دامنی می‌خواند و شهوت‌رانی را کنار گذاشته است... هرگز کسی از دشمنان او چنین نگفته است، در صورتی که تعداد آنان بی‌شمار بوده‌اند، اگر او گرایش به لذت‌های مادی و زنان می‌داشت، هزاران سخن‌گو در این باره داد سخن می‌دادند.

اما خاورشناسان دروغ پرداز تمام حقایق زندگانی پیامبر ﷺ را نادیده گرفته و به فراموشی سپرده‌اند، در صورتی که زندگانی زناشویی ایشان و مسایل مربوط به آن با

دقیق‌ترین و مفصل‌ترین شکل آن آمده است.

آنان جز به یک مورد که آن را هم در معنی و دلالت تحریف کرده‌اند نپرداخته‌اند، سعی‌شان بر این بوده است، که هر چه می‌خواهند بر پیامبر ﷺ دروغ ببندند، این مورد که خاورشناسان آن را دستاویز قرار داده‌اند، همان داشتن نه زن در یک زمان بوده است.

آنان فراموش کرده‌اند که یکی از صفات بارز پیامبر ﷺ در دوران جوانی عفت و پاک‌دامنی ایشان بوده است، در صورتی که در عصر جاهلیت بسیاری به دور از مشقت و رنج می‌توانسته‌اند روابط نامشروع با زنانی داشته باشند و کسی هم به آنان عیب نمی‌گرفته است. چنان که این خاورشناسان، این حقیقت را نیز به فراموشی سپرده‌اند که در حدود ۲۵ سال پیامبر ﷺ ازدواج نکرده، در صورتی که این کار برای او ممکن و میسر بوده است، چرا که او در میان جوانان مکه سرآمد و معروف بوده و بسیاری از دختران و زنان آرزوی او را در سر داشته‌اند.

و باز این نکته را نیز به فراموشی سپرده‌اند که نخستین ازدواج با زنی چهل ساله بوده و تا زمان وفات این زن که سن پیامبر ﷺ به پیش از ۵۰ سال رسیده بود همسر دیگری نگرفته است.

چنان که این واقعیت را نیز به فراموشی سپرده‌اند: مردی که آنان او را توصیف به بهره‌گیری از لذت‌های مادی می‌کنند، چه بسیار روزهایی که از نان جوین هم شکم او سیر نشده است، و برای رضایت همسران خویش پا از محدوده‌ی قناعت بیرون ننهاده است... اگر او می‌خواست با توجه به آنچه در اختیار داشت می‌توانست رضایت همسران خویش را حاصل کند.

همه‌ی این حقایق را که در تاریخ ثابت است فراموش کرده‌اند، و فقط به تعداد زنان پیامبر ﷺ پرداخته‌اند، به راستی چرا این حقایق را از یاد برده‌اند؟

این حقایق را از یاد برده‌اند تا عیب‌جویی و دروغ‌پردازی کنند، و اذهان را از حقیقت منحرف سازند، ولی دیدن حقیقت برایشان از پوشاندن آن آسان‌تر بوده است، اما افسوس که آنان نخواستند با حقیقت سر و کار داشته باشند و به طور عمدی این حقایق را نادیده گرفته‌اند.

هـ - آیا همسری نمونه بسان محمد ﷺ را دیده‌ای؟

حقیقت این است که هرگز چنان همسری نمونه نخواهی دید، چنان پدری نمونه همانند او را نخواهی یافت:

مسلم به روایت از انس بن مالک آورده است: (کسی را مهربان‌تر به اهل و عیال از رسول خدا ﷺ ندیدم: (۱))

ابراهیم فرزند کوچک او بود، در منطقه‌ی عوالی مدینه مادرش او را شیر می‌داد، ما با او به آن جا می‌رفتیم، ایشان به خانه وارد می‌شد خانه‌ای دود زده، فرزندش را از دایه‌اش که کنیزی بود می‌گرفت و می‌بوسید و باز می‌گشت.)

ابویعلی به روایت از عمر بن خطاب آورده است: (حسن و حسین را سوار بر شانه‌های پیامبر ﷺ دیدم، گفتم: چه مرکب خوبی دارید. پیامبر ﷺ فرمود: و چه سواران خوبی هستند.)

ابن عساکر به روایت از ابن عباس آورده است: (پیامبر ﷺ در حالی که حسن را بر شانه‌هایش سوار داشت، بیرون رفت. مردی گفت: ای نوجوان چه مرکب خوبی داری. پیامبر ﷺ فرمود: و چه سواری خوبی است.)

طبرانی به روایت از براء ابن عازب آورده است: (پیامبر ﷺ نماز می‌گزارد، حسن و حسین یا یکی از آنان آمدند، و بر پشت او سوار شدند. چون سر خویش را بلند می‌کرد با دست خویش آنان را نگه می‌داشت. چون نماز تمام شد فرمود: چه سواری خوبی دارید.)

طبرانی به روایت از جابر آورده است: (بر پیامبر ﷺ وارد شدم، دیدم حسن و حسین بر پشت او سوارند و او با چهار دست و پا راه می‌رود و می‌فرماید: چه شتر خوبی دارید و چه سواران خوبی هستید.)

طبرانی به روایت از جابر آورده است: (با رسول خدا ﷺ بودیم، برای پذیرایی دعوت شدیم. در بین راه حسین با کودکان بازی می‌کرد، رسول خدا ﷺ از مردم خود را جلو انداخت، و سپس دست خویش را باز کرد، حسین این جا و آن جا فرار می‌کرد و رسول خدا ﷺ با او می‌خندید، تا که او را گرفت، یک دست خویش را در زنخدان او قرار داد و دیگری را میان سر و دو گوش او، و آن گاه او را به آغوش خود فشرد و بوسید و فرمود: حسین از من است، و من از او،

خدا دوست بدارد کسی را که او را دوست می‌دارد. حسن و حسین دو سبط از اسباط هستند. می‌بینید که رسول خدا ﷺ با آن همه عظمت، چگونه حق فرزندان را ادا می‌کند، نه فقط توجه خاص به فرزندان نسبی خویش داشت بلکه به تمام فرزندان مسلمانان عنایت خاصی داشتند.

امام احمد به روایت از عبدالله بن حارث آورده است: (رسول خدا ﷺ، عبدالله و عبیدالله و کثیر فرزندان عباس را به صف می‌کرد و می‌فرمود: هر کدام پیش از دیگران به نزد من آمد برایش جایزه می‌دهم. آنان مسابقه می‌دادند و به پشت و سینه‌اش می‌چسبیدند، ایشان آنان را می‌بوسیدند و به آغوش می‌گرفتند.)^(۱)

ابن عساکر به روایت از عبدالله بن جعفر آورده است: (چون رسول خدا ﷺ از سفری باز می‌گشت، با کودکان اهل بیت خویش دیدار می‌کرد. روزی از سفری باز می‌گشت، من به نزد او رفتم، مرا در پیشاپیش خود بر مرکب خویش سوار کرد، و ما سه نفری بر روی مرکب وارد مدینه شدیم.)^(۲)

ابن عساکر باز هم به روایت از عبدالله بن جعفر آورده است: (پیامبر خدا ﷺ بر من گذر کرد و من با کودکان بازی می‌کردم، مرا همراه با کودکی از عباس بر مرکب خویش سوار کرد، و ما سه نفر شدیم.)^(۳)

و باز ابن عساکر به روایت از جابر آورده است: (من و قثم و عبدالله فرزندان عباس کودک بودیم و بازی می‌کردیم، رسول خدا ﷺ بر مرکبی از آن جا گذر کرد. فرمود: او را برای من بلند کنید، سپس مرا در پیش روی خود سوار کرد، سپس فرمود: آن دیگر را برایم بلند کنید، و یکی را هم پشت سر خویش سوار کرد. عبیدالله در نزد عباس از قثم محبوب‌تر بود، از این که قثم را سوار کند و عبیدالله را سوار نکند از عموی خویش شرمنده نشد. آن گاه سرم را سه بار دست کشید و فرمود: خدایا! جانشین جعفر در مورد فرزندان او باش.)^(۴)

گمان مبر که این تشویق و احترام ویژه‌ی پسران بوده است، بلکه دختران را نیز شامل می‌شده است.

بخاری به روایت از قتاده آورده است: (رسول خدا ﷺ تشریف آوردند، در پیشاپیش

۱ - احمد، مسند بنی هاشم، ۱۷۲۹

۲ - مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۴۵۵؛ احمد، مسند أهل البيت، ۱۶۵۲

۳ - ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۲۰۳

۴ - احمد، مسند أهل البيت، ۱۶۶۸

ایشان دختر ابی العاص یعنی دختر دخترشان بود، او را بر شانه‌اش سوار کرد، و به نماز ایستاد. چون به رکوع می‌رفت او را بر زمین می‌گذاشت، و چون از رکوع و سجده بر می‌خاست، او را هم بر می‌داشت.^(۱) این است سیره‌ی مبارک پیامبر ﷺ با کودکان دختر و پسر.

طبرانی به روایت از سائب بن یزید آورده است: (پیامبر ﷺ، حسن را بوسید، اقرع بن حابس گفت: من ده فرزند دارم که هیچ کدامشان را نبوسیده‌ام. رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند کسی را که نسبت به مردم مهربان نباشد مورد رحمت خویش قرار نمی‌دهد.)^(۲)

ابویعلی به روایت از انس آورده است: (رسول خدا ﷺ در حال سجده بود، حسن و حسین می‌آمدند، و بر پشت او سوار می‌شدند. او هم سجده را طولانی می‌کرد. گفته شد: یا رسول الله! سجده را طولانی کردید. فرمود: فرزندم بر من سوار بود. نپسندیدم که عجله کنم.)^(۳)

ملتی که دختران را زنده به گور می‌کرد، و مرگ دختر را افتخار می‌دانست و کسی که دختر را به چیزی نمی‌شمرد، و در صورت تولد دختر، ناراحت و چهره‌اش دگرگون می‌شد، چنان که قرآن کریم آورده است: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ *» يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» النحل / ۵۸-۵۹ آری پیامبر ﷺ یکی از افراد این ملت بود، که بر خلاف عرف آن، با دختران خویش چه رفتار نیکویی داشت که قصه‌ی آن را باز خواهیم گفت، آیا پس از خواندن سیره‌ی پیامبر ﷺ، اخلاق او را زاییده‌ی شرایط اجتماعی می‌دانی یا آن را به حساب نبوت و تربیت الهی می‌گذاری؟ حاشا که حقیقت چیزی جز مورد دوم باشد.

بخاری به روایت از عایشه آورده است: (کسی را در سخن گفتن و گفتار و نشستن شبیه‌تر به رسول خدا ﷺ از فاطمه ندیدم. چون رسول خدا ﷺ او را می‌دید که به خانه می‌آید، به او خوش آمد می‌گفت، و سپس بر می‌خاست و او را می‌بوسید، آن‌گاه دست او را می‌گرفت و در کنار خود می‌نشاند. چون رسول خدا ﷺ به خانه‌اش می‌رفت، فاطمه به او خوش آمد می‌گفت، و او را می‌بوسید. چون در زمان بیماری پیامبر ﷺ که منجر به رحلت ایشان شد، بر پیامبر ﷺ وارد گردید، ایشان به او خوش آمد گفت و او را بوسید. آن‌گاه رازی را به او گفت: که گریه کرد، دوباره راز دیگری را به او گفت که خندید. چون عایشه از فاطمه درباره‌ی آن راز

۱ - بخاری، کتاب الأدب، ۵۵۳۷

۲ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۸۲

۳ - نسائی، کتاب التطبيق، ۱۱۲۹؛ احمد، مسند المکین، ۱۵۴۵۶؛ مسند الفضائل، ۳۶۲۶۲؛ نسائی، کتاب التطبيق،

پرسید، پاسخ نداد تا آن که پیامبر ﷺ به رحمت خدا پیوست، آن گاه فاطمه گفت: پیامبر ﷺ اوّل به صورت محرمانه به من فرمود: که از این بیماری رحلت می‌کند، من گریه کردم، سپس فرمود: فاطمه تو نخستین کسی از اهل من هستی که به من می‌پیوندی، از این خبر شاد و مسرور شدم. (۱)

فاطمه شش ماه پس از وفات رسول خدا ﷺ درگذشت.

ترمذی به روایت از جمیع بن عمیر تیمی آورده است: (به همراه عمه‌ام بر عایشه وارد شدم، از او پرسیدم کدام زن در نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر بود؟ گفت: فاطمه. گفته شد از مردان؟ گفت: شوهر ایشان. چون آن طور که من می‌دانم بسیار روزه می‌گرفت و بسیار نماز شب می‌گزارد. (۲)

از مسور بن مخرمه نقل شده است: (علی به خواستگاری دختر ابوجهل رفت، در آن زمان فاطمه همسر او بود. چون فاطمه از ماجرا خبردار شد، به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: خویشاوندان شما بر این پندارند که شما به خاطر دخترانتان ناراحت نمی‌شوید، این علی است که می‌خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند. رسول خدا ﷺ برخاست، و به وحدانیت خدا شهادت داد و سپس فرمود: من یکی از دخترانم را به ابی العاص بن الربیع دادم، او در گفتار خود با من صادق بود. فاطمه پاره‌ی تن من است، آنچه او را ناراحت می‌کند، مرا ناراحت می‌سازد، به خدا سوگند! دختر رسول خدا ﷺ و دختر دشمن خدا هرگز در یک جا جمع نمی‌شوند. پس علی از خواستگاری دختر ابوجهل صرف نظر کرد. (۳)

در روایت دیگری آمده است: (از زبان رسول خدا ﷺ بر منبر شنیدم: بنی‌هاشم بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به علی بن ابی طالب به ازدواج بدهند، من اجازه نمی‌دهم و دوباره می‌گویم: اجازه نمی‌دهم، مگر آن که پسر ابی طالب بخواهد، دخترم را طلاق دهد، و با دختر آن ازدواج کند، فاطمه پاره‌ی تن من است، آنچه موجب آشفتگی و ناراحتی و آزار او شود، مرا آشفتگی و ناراحتی و آزار می‌دهد.) این خبر را به جز نسایی پنج تن از محدثین

۱ - بیشتر احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۲۰۹؛ قسمتی احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۳۴۳؛ قسمتی در ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۵۴۰؛ قسمتی بخاری، کتاب المناقب، ۳۳۵۴ و ۳۴۳۸؛ کمی بیشتر در، مسلم، کتاب فضائل الصحابة،

۲۴۸۷ و ۴۴۸۸؛ کاملتر در ترمذی، کتاب المناقب، ۳۸۰۷

۲ - ترمذی، کتاب المناقب، ۳۸۰۹

۳ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۴۵۰؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۹۸۹؛ احمد، مسند الکوفین، ۱۸۱۵۳، ۱۵۱۵۴

آورده‌اند.^(۱)

آیا مهری بالاتر از این نسبت به دختر مشاهده می‌کنی؟ آنچه آوردیم به عنوان نمونه بود، و گرنه هر کدام از چهار دختر پیامبر ﷺ، بسان فاطمه مورد مهر و لطف پیامبر ﷺ قرار داشته‌اند. این نمودی از کمال یک پدر به عنوان کامل‌ترین پیامبر ﷺ است.

ولی چیزی برتر از این موارد در باب اخلاق نبوت این است که همراه این محبت، هرگز راضی نبود که دختر او از زندگی مرفه برخوردار باشد مگر زندگی در حد بسیاری از مردم فقیر مدینه، این همان ویژگی است، که رسول خدا ﷺ در زندگی برای خویش و اهل خود برگزید، تا مبادا دنیا آنان را از آخرت غافل سازد، و تا این که اهل بیت پیامبر ﷺ فقط به یاد خدا و جهان آخرت باشند. درباره‌ی این نمونه بیندیش و به یاد داشته باش که به شهادت عایشه، فاطمه محبوب‌ترین خلق در نزد پیامبر ﷺ بوده است.

بیهقی در الدلائل النبوه به روایت از علی آورده است:

(کسی به خواستگاری فاطمه به خدمت رسول خدا ﷺ رفته بود. کنیزی که من او را آزاد کرده بودم به من گفت: آیا می‌دانی که فاطمه از رسول خدا ﷺ خواستگاری شده است؟ گفتم: نه. گفت: کسی به خواستگاری او رفته است. چه چیزی مانع می‌شود که به خدمت رسول خدا ﷺ بروی، و ایشان فاطمه را به ازدواج شما در آورند؟ گفتم: مگر من چیزی دارم که ازدواج کنم؟ گفت: اگر به خدمت رسول خدا ﷺ بروی، او فاطمه را به عقد تو در می‌آورد.

به خدا سوگند او هم چنان مرا امیدوار می‌کرد تا که بر پیامبر خدا ﷺ وارد شدم، چون روبه‌روی ایشان نشستم، از نفس افتادم، به خدا سوگند نتوانستم یک کلمه سخن بگویم، زیرا جلال و شکوه پیامبر ﷺ مرا تحت تأثیر قرار داد. رسول خدا ﷺ فرمود: چرا آمده‌ای؟ آیا نیازی داری؟ من سکوت کردم. فرمود: شاید به خواستگاری فاطمه آمده‌ای؟ گفتم: آری.

فرمود: آیا در نزدت چیزی هست که به او پپردازی تا برایت حلال گردد؟

گفتم: به خدا سوگند یا رسول الله! چیزی ندارم.

فرمود: آن زرهی را که تو را با آن مسلح کردم کجا است؟

گفتم: سوگند به آن کسی که جان علی در دست اوست، آن زره شکسته است، و به بیش از

۱ - بخاری، کتاب النکاح، ۴۸۲۹؛ مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۴۸۲؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۲۸۰۲؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱۷۷۳؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۹۸۸؛ احمد، مسند الکوفيين، ۱۸۱۶۴

چهاردرهم نمی‌ارزد ولی در نزد من موجود است.

فرمود: در مقابل همان زره او را به عقد تو درآوردم، آن را برایش بفرست، تا بر تو حلال گردد. مهریه‌ی فاطمه دختر رسول خدا ﷺ همان زره بود.

نسایی به روایت از ثوبان آورده است: (.. فاطمه زنجیره‌ی طلایی را از گردن خویش بیرون کرد و فرمود: این هدیه‌ای است که ابوالحسن برایم داده است. در حالی که زنجیر در دست او بود، علی وارد شد. پس فرمود: ای فاطمه! آیا خوش می‌داری که مردم بگویند: دختر رسول خدا ﷺ در دست خویش زنجیری آتشین دارد؟ سپس علی خارج گردید و ننشست. فاطمه زنجیر را به بازار فرستاد و فروخته شد، و با پول آن برده‌ای خرید و او را آزاد کرد. حکایت به رسول خدا ﷺ بازگو شد. فرمود: خدا را سپاس که فاطمه را از آتش نجات داد.)^(۱)

بخاری و مسلم آورده‌اند: (علی به ابن‌عبید گفت: آیا حکایت خودم و فاطمه را بازگو نکنم؟ گفت: آری.

فرمود: فاطمه آن قدر آسیاب کرد که اثر آن بر دست او نمودار گردید، و آن قدر آب کشید که طناب مشک آب بر گلوی او اثر گذاشت، و خانه را آن قدر جارو کرد که جامه‌هایش غبار آلود شد، آن قدر زیر دیگ آتش می‌کرد که جامه‌هایش کثیف گردید. روزی تعدادی خدمتگزار برای رسول خدا ﷺ آورده شد. گفتم: ای فاطمه! اگر به نزد پدرت بروی و از او خادمی بخواهی شاید موافقت کند. او به خدمت پیامبر ﷺ رفت، در نزد پیامبر ﷺ جوانانی را دید پس بازگشت و روز بعد به خدمت ایشان رفت. پیامبر ﷺ فرمود: نیازت چیست؟ فاطمه سکوت کرد.

گفتم: یا رسول الله! من می‌گویم. اثر آسیاب بر دست او است، و اثر طناب مشک آب بر گلوی او، اکنون که خدمتگزارانی به نزدتان آورده‌اند، آمده است تا فرمان دهید، یکی از آنان را به او بدهند، تا از مشکلات او کاسته شود. پیامبر ﷺ فرمود: ای فاطمه! از خدا بترس. فریضه‌ی پروردگارت را به انجام برسان، کار خانه‌ات را انجام بده، چون به بستر خواب رفتی، تعداد ۳۳ بار سبحان الله و ۳۳ بار الحمد لله و ۳۴ بار الله اکبر بگویی که تعداد آنها به صد می‌رسد، این از خادمی برایت بهتر است. فاطمه گفت: از خدا و رسول او راضی هستم، و پیامبر ﷺ به او مستخدمی نداد.)^(۲)

۱- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۳۶۴: نسائی، کتاب الزینة، ۵۰۵۰

۲- ابوداؤد، کتاب الخراج و الأمانة و الفیء، کتاب الأدب، ۴۴۰۳: بخاری، کتاب المناقب، ۳۴۲۹: کتاب النفقات، ۴۹۴۳.

کمال محمد ﷺ به عنوان همسر و پدر، و کمال او در عدل و انصاف و مهرورزی و لطف و صمیمیت و صفا و سیاست و استقامت و بر دوش گرفتن فرزندان با آن شیوه‌ای که ذکر شد، همه‌ی این‌ها گواه و دلیل صدق رسالت محمد ﷺ و دلیل بر حقانیت او است، او نمود والای انسانیت و الگوی برتر برای هر انسانی در هر بخشی از امور زندگی است.

اکنون قسمت سوم:

۳- مربی و معلم نخست:

رسول خدا ﷺ، مسئولیت خویش را بدین گونه معین کرده است (بی‌گمان به عنوان معلم مبعوث شده‌ام). این حدیث را امام احمد آورده است: قرآن کریم مسئولیت اساسی پیامبر ﷺ را به طور شفاف بیان کرده است:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...»

الجمعه/ ۲

این آیه‌ی کریمه از جمله مسئولیت‌های پیامبر ﷺ را آموزش و پرورش ذکر کرده است. آموزش کتاب و حکمت و تربیت انسان‌ها بر این میانی، بخش اعظم زندگی پیامبر ﷺ را به خود اختصاص داده است، زیرا همه‌ی خوبی‌ها از آن سرچشمه دارد، و هیچ کدام از بخش‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و یا اخلاقی انسان جز با آن سامان نمی‌یابد. هر بلایی که به سر انسان یا هر امتی می‌آید از بی‌توجهی به دانش صحیح و انحراف از آن است که آن فرد یا امت، دچار نادانی می‌گردد، و یا این که دانش او عامل زیان و خسران می‌شود و سودی را در پی نمی‌آورد.

امت بی‌دانش که شیوه‌های رفتاری را نمی‌شناسد، و یا ملتی بی‌تربیت که افراد آن به مسئولیت‌های خود ناآگاه هستند، گرفتار هرج و مرج می‌شوند، و انضباط و نظم را از دست می‌دهند، و هر کس بر خلاف شیوه‌ی دیگری رفتار می‌کند، و عادات و جهان‌بینی هر کدام متفاوت است، بدیهی است چنین ملتی یا فردی روی دستگاری را نمی‌بیند.

آنچه ما در زندگی پیامبرمان محمد ﷺ به عیان می‌بینیم، این است که سرورمان

کتاب الدعوات، ۵۸۴۳؛ مسلم، کتاب الذکر و الدعا و التوبة و الاستغفار، ۴۹۰۶؛ ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۳۳۰؛

احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۷۰۲ و ۱۰۸۵

پیامبر ﷺ امت نوینی را رقم زد که مبانی فکری، رفتاری، اخلاقی، قانونی و ادبیات او استوار و استحکام یافته بود. به طوری که هر فردی با دنیای دیگر جز دنیای این امت بیگانه بود و از لحاظ عقیده و رفتار با بیگانگان متفاوت بود. تا جایی که افراد این امت به طور کامل به هم پیوسته شد، سپس هر کدام از افراد این امت رویکردی ایمانی پیدا کرد که به مسئولیت خویش و ادای آن توجه داشتند، پیامبر ﷺ برای امت مسئولیت بزرگشان را معین کرد، و راه شان را نیز ترسیم کرد، و در هر بخشی آن را توضیح داد، و برای مدتی رهبری آنها را در این راه به عهده گرفت، و آن گاه آنان را رها کرد و به لقای خدای خویش رفت.

اما امت او، راه را تغییر ندادند، و تبدیل در آن به وجود نیاوردند، و هم چنان راه او را ادامه دادند، تا جایی که آثار بزرگ آن را مشاهده می‌کنیم که چون مسلمانی دچار لغزش می‌شد، تعالیم و تربیت محمدی دست او را می‌گرفت، و او را به جلو می‌انداخت. پس می‌گوییم کمال مرئی نخست در موارد ذیل نمودار می‌گردد:

۱- به هر مقدار که انسان بتواند روح و جان و عقل خویش را از پستی‌ها به جهان بالا ببرد، و زمینه‌ی رشد و پیشرفت خویش را فراهم سازد، به همان مقدار این امر دلالت بر کمال مرئی او دارد.

۲- در گستره‌ی دایره‌ی بشری به هر مقدار که پیامبر ﷺ توانسته است امت خویش را به کمالات انسانی برساند، به همان میزان این امر نشان از کمال بیشتر او دارد.

۳- وانگهی در مورد شایستگی این آموزش و تربیت، و نیاز همگانی مردم به آن، و استمرار آثار این تعالیم در مسیر روزگاران، که هرگز بشر از آن بی‌نیاز نبوده و دوست و دشمن بر این حقیقت گواهی داده‌اند، این حقیقت نمودار می‌گردد که در تاریخ بشریت کسی به پای محمد ﷺ نرسیده است، تا جایی که (مویر) می‌گوید: (در وقت ظهور محمد ﷺ کاری دشوارتر و سخت‌تر از اصلاح نبوده است، ولی موفقیت و اصلاحی را سراغ نداریم که مانند زمان وفات او به درجه‌ی کمال رسیده باشد.)

در دائرة المعارف بریتانیا آمده است: (محمد ﷺ به موفقیت‌هایی نایل شد، که هیچ پیامبر ﷺ و مصلحی در هیچ روزگاری بدان دست نیافته است.)

بوزورث اسمیت می‌گوید: (همه اتفاق دارند که به طور مطلق محمد ﷺ بزرگ‌ترین مصلح روزگاران بوده است.)

این موارد از کتاب قهرمان قهرمانان نوشته‌ی دکتر عبدالله عزام نقل گردید.

هل می‌گوید: (همه‌ی دعوت‌های دینی در تاریخ تأثیر گذار بوده‌اند، و همه‌ی شخصیت‌های دعوت‌ها و پیامبران در تمدن روزگارشان و خویشاوندان خود تأثیر عمیق داشته‌اند، ولی در تاریخ بشر، دینی را نمی‌شناسیم که بسان اسلام به این سرعت منتشر شده باشد، و به طور مستقیم با تأثیر خویش، جهان را تغییر دهد، و در تاریخ دعوتی را همانند دعوت محمد ﷺ ندیده‌ایم، که دعوت گر آن مالک زمان و قوم خویش باشد، او امتی را پدید آورد، و زمینه‌ی پرستش پروردگار در زمین را فراهم نمود، و زمین را برای انجام رسالت پاک و با فضیلت خویشتن فتح کرد، و اساس عدالت و برابری اجتماعی بین مسلمانان را بنیان نهاد، و در میان مردمی که جز هرج و مرج را نمی‌شناختند، نظام و هماهنگی و پیروی و عزت را ریشه‌دار ساخت.) - بطل الإبطال -

این گواهی یکی از محققانی است که به محمد ﷺ ایمان نیاورده‌اند، کینه‌های موروثی صلیبی آنان را کور کرده که گواهی می‌دهند و اما ایمان نمی‌آورند. به راستی ما از گواهی آنان بی‌نیازیم، زیرا گواهی و اقعیت پیش روی ما است و در هر بخش و جنبه‌ای آن را در اختیار داریم، اکنون به ذکر آثار تربیتی ایشان می‌پردازیم:

یاران پیامبر ﷺ که به دیدار و ایمان به او مشرف شدند، ده‌ها هزار نفر بودند. برخی از آنان در مدت بعثت همراه او بوده‌اند، برخی هم یک بار او را دیده و از او حدیث شنیده‌اند، اگر شما میان زندگی شان قبل از ایمان به محمد ﷺ و پس از آن مقایسه کنید، و اقعیت را در نظر بگیرید، و کارها و تصرفات قبل و پس از ایمان آنها را مورد بررسی قرار دهید، اهداف اول و دوم ایشان بر شما آشکار می‌گردد، و در می‌یابید که قبل از اسلام جهان بینی‌شان نسبت به خدا و هستی و انسان با پس از اسلام متفاوت است اگر نتیجه‌ی آن را بسنجید در می‌یابید، پیامبر ﷺ این جماعت را از حالتی به حالتی دیگر دگرگون ساخت، آنان را از حضيض پستی به اوج سربلندی بالا برد، که هیچ عزتی بدان جایگاه نمی‌رسد.

به عنوان مثال شخصیت عمر بن خطاب را در نظر بگیرید که او را پیش از اسلام از نظر فکر و طبیعت و عاطفه و جهان بینی محدود می‌بینید، همه‌ی مقصد او از زندگی، مستی و سرگرمی و بیهوده‌کاری با دوستان او است، اگر رسول خدا ﷺ نمی‌بود، عمر زندگی می‌کرد و می‌مرد، و کسی نمی‌دانست که عمری وجود داشته است، ولی چون جامی از اسلام از دست رسول خدا ﷺ دریافت کرد، عمر تبدیل به یک قانون‌دان درخشان و بی‌نظیر گردید.

او پس از آن یک شخصیت سیاست مدار و بزرگ شد، که به صورت رمز عدالت درآمد، که با

هوشیاری و ترحم و بلندنظری و صدق و فراست در پی اجرای عدالت برآمد...
 عمری که آوازدهاش گوش‌های جهانیان را کر کرد، و چشم‌های مردم جهان را خیره ساخت،
 اگر در کنار پیامبر خدا ﷺ تربیت نشده بود، و از او علم و حکمت و تربیت نمی‌گرفت، هیچ
 چیزی نبود.

عبدالله بن مسعود که شتر چرانی حقیر و خوار در میان قریش بود، کسی جز آقا و کارفرمای
 وی، او را نمی‌شناخت. این مرد کوتاه قامت که پاهای کوچک داشت پس از قرارگرفتن تحت
 تربیت پیامبر ﷺ به چه درجه‌ای رسید؟ او صاحب بزرگ‌ترین مؤسسه و مدرسه‌ی فقه
 اسلامی گردید، که ابوحنیفه نعمان بن ثابت فقیه بزرگ، منتسب به شاگردی او است، عبدالله
 همان مردی است که عمر خطاب به اهل کوفه می‌گوید:

با فرستادن عبدالله بن مسعود، شما را بر خودم ترجیح دادم.

هنگامی که شما شخصیت کسی را قبل از ارتباط با رسول خدا ﷺ و پس از آن بررسی
 می‌کنید، می‌بینید که همه چیز آن کس تغییر یافته، و توانایی‌ها و استعدادهای او در راه درست
 آزاد شده است، هم توانایی‌های جسمی و هم توانایی‌های عقلی، روانی، روحی، وجدانی، معنوی
 و اخلاقی. همه‌ی این توانایی‌ها در چهارچوب صحیح خویش قرار گرفته است، به طوری که
 انسانی نمی‌تواند بگوید: یکی از استعدادهای آن کس شکوفا نشده و یا در مسیر نادرست قرار
 گرفته است.

توانایی‌ها و استعداد کار:

(خدا بنده‌ی صاحب پیشه را دوست می‌دارد.) این حدیث را حاکم و طبرانی و بیهقی از ابن
 عباس نقل کرده‌اند و سیوطی آن را ضعیف دانسته است.

توانایی و استعداد مشارکت در کارهای عمومی:

(چون به معاملات سودآور مشغول شدید، و به کشاورزی دل خوش کردید، و در پی دُم‌های
 گاوها به راه افتادید، و جهاد در راه خدا را رها نمودید، خداوند بر شما خواری و ذلت را مسلط
 می‌کند، و آن را از شما دور نمی‌سازد تا به دینتان باز گردید.) این حدیث را ابوداود نقل کرده و
 سیوطی آن را از انواع حسن دانسته است.^(۱)

۱- ابوداود، کتاب البیوع، ۲۰۰۲؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۷۶۵ و ۵۲۰۴

توانایی‌ها و استعداد جنسی:

(با زنانی که زایمان می‌کنند و پر محبت هستند ازدواج کنید.) ابوداؤد و نسایی این حدیث را آورده‌اند.^(۱)

استعدادها و توانایی‌های جسمی:

(مؤمن نیرومند در نزد خدا از مؤمن ضعیف بهتر و محبوب‌تر است.) این حدیث را مسلم آورده است.^(۲)

استعداد خوش اندامی:

(بار سفرتان را خوب ببندید، لباس تان را زیبا کنید، تا در چشم مردم بسان خالی زیبا باشید، زیرا خداوند، ناسزا و ناسزاگویی را دوست نمی‌دارد.) این حدیث را ابوداؤد نقل کرده است.^(۳)

توانایی‌ها و استعداد اندیشه و علم:^(۴)

(رفتن در پی دانش فرض است) این حدیث را طبرانی آورده و آن را از نوع حسن لغیره دانسته است. (ساعتی اندیشیدن از قیام شب بهتر است.)^(۵)

هر کدام از استعدادها و توان‌های انسان را که مورد بررسی قرار دهی، می‌بینی که رسول خدا ﷺ، آن را در مسیر درست آن قرار داده است. چون نگرشی به زندگی یاران ایشان داشته باشی، تعجب می‌کنی، زیرا شخصیت هر کدام را کامل می‌یابی که در عبادت و وارستگی، شجاعت و مبارزه، عدالت و انصاف، مهرورزی و کارهای اداری و سیاسی به شیوه‌ای حکیمانه عمل کرده‌اند، و در حقیقت هر کدام یک امت بوده‌اند، و به آسانی می‌توانسته‌اند امتی را رهبری کنند، به طوری که کم اتفاق افتاده که یکی از آنان مسئولیتی را بپذیرد و در مدیریت و برنامه‌ریزی و اجرای قوانین دچار ناتوانی و سستی شود.

اگر می‌خواهی بدانی که رسول خدا ﷺ، به چه درجه‌ای روان بشری را رشد داده است این نمونه‌های ساده را که بر این حقیقت دلالت کامل دارد، بخوانید.

۱ - نسائی، کتاب النکاح، ۳: ۱۷۵؛ ابوداؤد، کتاب النکاح، ۱: ۱۷۵۴؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲: ۱۵۲ و ۱۳: ۸۰

۲ - مسلم، کتاب القدر، ۴: ۸۱۶؛ ابن ماجه، کتاب المقدمه، ۷۶؛ کتاب الزهد، ۴: ۱۵۸؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۸: ۴۷۳ و ۸۴۳۶

۳ - ابوداؤد، کتاب اللباس، ۳: ۵۶۶؛ احمد، مسند الشامیین، ۱۶: ۹۶۶

۴ - ابن ماجه، کتاب المقدمه، ۲۲۰

۵ - ابن سعد ۷/ ۳۹۲

نسایی به روایت از عایشه آورده است: (دختری به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: پدرم مرا به عقد پسر برادر خویش درآورده تا از این راه مقام او را بالا ببرد، در صورتی که من پسرعموی خویش را نمی‌پسندم. رسول خدا ﷺ در پی پدر او فرستاد، آن گاه به دختر فرمود: کار در اختیار شما است. دختر گفت: یا رسول الله! اکنون آنچه را که پدرم به انجام رسانیده پذیرفتم. اما غرض من این بود که به زنان بیاموزم که در مورد ازدواج همه چیز در اختیار پدر نیست. (۱)

در این جا است که می‌بینی، پیامبر ﷺ جایگاه زن را به درجه‌ای بالا برد، تا او حق خویش را بشناسد، و دیگران را نیز از حقوق زن آگاه سازد، تا جایی که اگر حق او ضایع شد، حق شکایت داشته باشد، و به یاران خویش فرمان داده که به خواسته‌های زن توجه نموده و حق او را رعایت کنند. اگر تربیت رسول خدا ﷺ نمی‌بود، چگونه زن می‌توانست به چنان مقامی نایل آید.

پنج محدث مشهور به جز مسلم قصه‌ی غلامی را با اسم مغیث آورده‌اند که شوهر کنیزی به نام بریره بوده است، بریره آزاد می‌شود، و نکاح آن دو فسخ می‌گردد، زن شوهر خویش را دوست نداشته، اما شوهر بسیار شیفته‌ی او بوده است. ابن عباس گوید: شوهر بریره غلامی به نام مغیث بود، گویا هم اکنون به پشت سر بریره نگاه می‌کنم که شوهر او پیرامونش می‌چرخد و اشک می‌ریزد و از او می‌خواهد در همسری او باقی بماند، اما بریره نمی‌پذیرد. رسول خدا ﷺ به عباس می‌گوید: آیا از عشق مغیث نسبت به بریره و نفرت بریره از او درشگفت نیستی؟ رسول خدا ﷺ به بریره فرمود: آیا به او باز می‌گردی؟ گفت: یا رسول الله این امر است؟ فرمود نه بلکه میانجی هستم. بریره گفت: به او نیازی ندارم. (۲)

آیا در تربیت این امت، جایگاهی بالاتر از این را مشاهده کرده‌ای؟ هر فردی حق و مسئولیت خویش را می‌شناسد، و برای رسیدن به آن مبارزه می‌کند.

روایانی و ابن جریر و ابن عساکر به روایت از عوف بن مالک اشجعی آورده‌اند:

(تعداد نه یا هشت و یا هفت نفر در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم، ایشان سه بار فرمودند: آیا با رسول خدا ﷺ بیعت نمی‌کنید؟ جلورفتیم و با ایشان بیعت کردیم و گفتیم: یا رسول الله! ما با شما بیعت می‌کنیم اما مفاد این بیعت چیست؟

۱ - نسائی، کتاب النکاح، ۳۲۱۷؛ ابن ماجه، کتاب النکاح، ۱۸۶۴؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۸۹۲

۲ - بخاری، کتاب الطلاق، ۴۸۷۵؛ نسائی، کتاب آداب القضاة، ۵۲۲۲؛ ابوداود، کتاب الطلاق، ۱۹۰۴؛ ابن ماجه، کتاب

فرمود: این که خدا را پرستش کنید و چیزی را به او شریک قرار ندهید، و نمازهای پنج گانه را ادا کنید. آن گاه با صدای آهسته فرمود: این که از مردم چیزی نخواهید.

برخی از افرادی که بیعت کردند را دیدم که چه بسا شلاق او می افتاد، و به کسی نمی گفت آن را به من بده. ^(۱)

طبرانی در الکبیر به روایت از ابوامامه آورده است: (رسول خدا ﷺ فرمود: چه کسی با من بیعت می کند؟

ثوبان گفت: این کسی که با شما بیعت کند چه جایزه ای دارد؟

فرمود: بهشت.

ثوبان با او بیعت کرد. ابوامامه گوید: ثوبان را در میان جماعتی در مکه دیدم که شلاق او در گردن مردی افتاده بود، مرد شلاق را برگرفت و به سوی او دراز کرد، اما او از اسب پیاده شد و شلاق را گرفت. ^(۲)

عبدالرزاق به روایت از سعید بن مسیب آورده است: (پیامبر ﷺ در روز حنین به حکیم بن حزام چیزی بخشید، گویا به نظر حکیم کم آمد، بر عطای خویش افزود. حکیم گفت: یا رسول الله! کدام عطای شما بهتر است؟

فرمود: نخستین آن. آن گاه خطاب به حکیم فرمود: ای حکیم بن حزام! این مال است که جذاب و شیرین است هر کس آن را بگیرد و با سخاوت به شیوه ای مناسب آن را خرج کند، خداوند به او برکت می دهد، اما هر کس آن را مایه ی عزت خویش بداند، و به شیوه ای نامناسب خرج کند، خداوند به او برکت نمی دهد حکایت او مثل کسی است که می خورد اما سیر نمی شود. دست بالا بهتر از دست پایین است. حکیم گفت: و از شما یا رسول الله؟ فرمود: و از من. حکیم گفت: سوگند به آن کسی که شما را به حق مبعوث کرده است، از این پس عطای شما و هر کس دیگری را کم نخواهم شمرد. ^(۳)

راوی گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه می گفت: بارالها! تو را بر حکیم بن حزام گواه می گیرم که من او را دعوت می کنم که حقش را از بیت المال دریافت کند ولی او نمی پذیرد. حکیم بن حزام می گفت:

۱ - مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۲۹؛ نسائی، کتاب صلاة، ۴۵۶؛ ابوداود، کتاب الزکاة، ۱۳۹۹؛ ابن ماجه، کتاب الجهاد،

۲۸۵۸

۲ - قسمتی در آدرس های قبلی وجود دارد.

۳ - الكنز ج ۳ ص ۲۲۲.

به خدا سوگند نه از تو و نه از غیر تو چیزی را نخواهم گرفت.^(۱)
 آیا این تحوّل روحی بزرگ را مشاهده می‌کنی که مردی را دگرگون ساخت، و او را به عزّت
 نفس رسانید که بی‌مانند است. آری او به بهترین شیوه به یاران خویش استقلال را آموخت، که
 هرگز خود را وابسته به کسی نکنند، و در این راستا آزاد و وارسته باشند.

امام مالک به روایت از عطاء بن یسار آورده است: مردی ژولیده موی به خدمت پیامبر ﷺ
 آمد. ایشان به او اشاره نمود که موهای سر و ریش خویش را اصلاح کند. او رفت و دوباره باز
 آمد درحالی که موهایش را اصلاح کرده بود، پس پیامبر ﷺ فرمود: (آیا این بهتر از آن نیست
 که یکی از شما ژولیده موی به شکل شیطانی حاضر گردد.)^(۲)
 امام مالک و نسایی به روایت از ابوقتاده آورده‌اند:

(گفتم: یا رسول الله! موهای من پرپشت است، آیا آن را شانه کنم؟ فرمود: آری و آن را گرامی
 بدار. از آن پس ابوقتاده موهای خویش را هر روز دوبار روغن می‌زد، زیرا پیامبر ﷺ فرمود:
 آری و آن را گرامی بدار.)^(۳)

این تربیتی است که هیچ‌بخش در آن فروگذار نشده، بلکه کوچک و بزرگ را در بر گرفته، و
 ظاهر و باطن انسان را شامل گردیده است.

ابوداود گفته است: (پیامبر ﷺ اسم‌هایی را که پیام منفی داشته به اسم‌هایی تغییر داد که
 مفهوم مثبت داشته باشند، از آن جمله: عاصی و عزیز و عتله و شیطان و حکم و غراب و حباب و
 شهاب را به هشام تغییر داد چنان‌که (مضطجع) - محل خواب - را به (منبعث) - محل برانگیخته
 شدن - و زمین بی‌حاصل را به زمین خرم و دره‌ی گمراهی را به دره‌ی هدایت و حرام زاده‌ها را
 به فرزندان رشد، و فرزندان گمراهان را به فرزندان رشد تغییر داد.)

این تحوّل آفرینی زیبای ایشان در همه‌ی امور امت با آن شیوه‌ی هم‌آهنگ با دعوت و رسالت
 و آن تربیتی که انسان را به آسمان پیوند می‌دهد، نگاه هر انسانی را به خود جلب می‌کند.

طبرانی در الکبیر به روایت از بکیر بن معروف آورده است که علقمه گفت: رسول خدا ﷺ
 فرموده است:

۱ - کنز العمال، ج ۳، ص ۲۲۲.

۲ - مؤطا مالک، کتاب الجامع، ۱۴۹۴؛ نسائی، کتاب الزکاة، ۲۴۸۴ و ۲۵۵۴ و ۲۵۵۵ و ۲۵۵۶؛ دارمی، کتاب الزکاة،
 ۱۵۹۱؛ کتاب الرقاق، ۲۶۳۲؛ ترمذی، کتاب صفة القيامة، ۲۳۸۷؛ احمد، مسند المکین، ۱۵۰۲۲؛ مسلم، کتاب الزکاة،
 ۱۷۱۷؛ بخاری، کتاب الزکاة، ۱۳۷۹؛ کتاب الوصایا، ۲۵۴۵؛ کتاب فرض الخمس، ۲۹۱۰؛ کتاب الرقاق، ۵۹۶۱.

۳ - مؤطا مالک، کتاب الجامع، ۱۴۹۳.

(چرا گروه‌هایی به همسایه‌هایشان دانش نمی‌آموزند و به آگاهی‌شان توجه ندارند، و آنان را از پند و نصیحت بهره‌مند نمی‌کنند و نسبت به امر به معروف و نهی از منکر بی‌اعتنا هستند؟ و چرا گروه‌هایی از همسایه‌هایشان دانش و پند و علم دریافت نمی‌کنند؟ به خدا سوگند یا به دانش و فهم همسایه‌هایشان توجه می‌کنند و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند، و از همسایه‌هایشان دانش می‌آموزند و پند می‌گیرند، یا خداوند، کیفر آنان را شتاب می‌دهد. چون از منبر پایین آمد، گروهی گفتند: مقصودتان از این گروه چه کسانی است؟ فرمود: اشعریون.

آنان گروهی دانشمند هستند، و همسایه‌هایشان بر سرچشمه‌ها و روستاها اهل ظلم و ستم می‌باشند.

خبر به اشعریون رسید، جمعی از آنان به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله! قومی را به نیکی یاد کردید، و از ما به بدی یاد نمودید، جرم ما چیست؟ فرمود: یا قومی همسایه‌های خود را آموزش و پند می‌دهند، و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، و یا از همسایه‌های خود آموزش و پند می‌گیرند، یا این که کیفرشان در دنیا سرعت می‌گیرد. گفتند: یا رسول الله! آیا دیگران را پند دهیم؟ پیامبر ﷺ سخن خویش را تکرار کرد. آنان نیز سوال خود را تکرار کردند: آیا دیگران را پند دهیم؟

ایشان نیز سخن خود را تکرار نمود. گفتند: مدت یک سال مهلت می‌خواهیم. ایشان مدت یک سال به آنان مهلت داد، تا آنان را آموزش و پند دهند. سپس رسول خدا ﷺ این آیه را تلاوت فرمود.

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» ﴿۷۸﴾ «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ...»

آیا بهتر از این اصل تربیتی را دیده‌ای که بر دانشمند فرض کرده است تا آموزش دهد، و بر نادان مقرر نموده است که بیاموزد، تا بدین‌سان امت پیشرفت کند. آیا پیش از آن متنی را در جهان سراغ داری که آموزش را الزامی و اجباری کرده باشد؟ شاید اگر بخش سوم این سلسله از کتاب را بخوانی، در شگفت بمانی، زیرا در آن جا بیشتر با نظام آموزشی اسلام آشنا می‌شوید، و کمال و فراگیری آن را که شامل تمام نیازهای روحی و مادی انسان می‌گردد، خواهی دید.

بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند: (در مسجد با رسول خدا ﷺ نشستیم بودیم که

مردی اعرابی آمد و در مسجد شروع به ادرار کرد. یاران رسول خدا ﷺ گفتند: هان ای مرد از این کار خودداری کن... رسول خدا ﷺ فرمود: مانع او نشوید، او را وا گذاشتند تا ادرار کرد، سپس رسول خدا ﷺ او را فراخواند و فرمود: این مساجد جای ادرار کردن و پلیدی نیست، بلکه مساجد برای ذکر خدا و نماز و قرائت قرآن است. آن گاه به مردی از میان قوم دستور داد، دلوی آب آورد، و محلّ ادرار او را شست.^(۱)

این نمونه را آوردیم تا حدود آگاهی‌ها و فرهنگ عمومی عرب را در آن زمان بشناسید، زیرا می‌دانید که هیچ انسانی در جهان در معبد خویش ادرار نمی‌کند، ولی آن مرد اعرابی این کار را انجام داد، اما پیامبر ﷺ به عنوان مربّی خواست که نقص او را با کمال جبران کند. از آثار همین تربیت بود که یکی از فرماندهان فارس، چون مشاهده کرد که مسلمانان در یک صف به طور منظم به نماز ایستاده‌اند، گفت: عمر جگر مرا خورد، زیرا به این قوم ارزش‌های اخلاقی را آموزش داده است. حقیقت این است که این عمر نبود که به مسلمانان فضایل اخلاقی را آموزش داده باشد، بلکه رسول خدا ﷺ بود که عمر و سایر یاران خویش را با فضایل اخلاقی آراسته بود.

دایره‌ی تربیت رسول خدا ﷺ محدود در مدینه نبود، بلکه شامل همه‌ی جزیره‌ی العرب می‌شد و استفاده از وسایل این تربیت برای همگان فراهم گردید. این که قبیله‌ای مسلمان شود کافی نبود، بلکه باید نمایندگانی از آنان به مدینه می‌آمدند، و مدتی در آن جا اقامت می‌کردند و چه بسا که این مدّت طولانی می‌شد، آنان در خلال این اقامت، با اقتداء به رسول خدا ﷺ و شنیدن توجیهاات ایشان، به رنگ نوین در می‌آمدند. چه بسا که پیامبر ﷺ به یکی از یاران خود فرمان می‌داد که آنان را آموزش دهند. در هنگام بازگشت نمایندگان، یکی را بر آنان به عنوان سرپرست تعیین می‌کرد، و می‌فرمود: کار تربیتی قومشان را به نیابت از رسول خدا ﷺ انجام دهند. علاوه بر آن یاران خویش را به صورت فردی و یا دسته جمعی در میان قبایل می‌فرستاد تا از تربیت و دانشی که از پیامبر ﷺ دریافت کرده‌اند به عنوان مربّی نقش خود را در هر جایی به انجام برسانند. از آثار این کار این بود که در طی چند سال معدود که کمتر از ده سال بود، جزیره‌ی العرب که یک قاره شمرده می‌شد، از دین خدا آگاه شدند، و به خوبی تربیت پذیرفتند، و جهانی‌بینی ایشان به حدی رسید که سایرین به آن مقام دست نیافتند، و این در حالی است که

۱ - مسلم، کتاب الطهارة، ۴۲۹؛ بخاری، کتاب الأدب، ۵۵۶۶؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۵۱۵ و ۲۸۸۹؛ نسائی، کتاب المیة، ۳۲۷؛ نسائی، کتاب الطهارة، ۵۳؛ ابن ماجه، کتاب الطهارة و سننها، ۵۲۱

اعراب در پایین‌ترین درجات انحطاط فکری بوده‌اند، آنان چه بسا که صبح چند خرما را پرستش می‌کردند، و شبانگاه آن را می‌خوردند.

حفظ و فهم و عملی کردن قرآن در رفتار، ابزار این تربیت بزرگ بود که در بحث معجزه‌ی قرآنی خواهی دید که قرآن همه چیز را در بر می‌گیرد. قرآن آفاق جان‌ها و اندیشه‌ها را در هر جایی فتح کرد، به طوری که نکته‌ی پنهانی باقی نماند و همه‌ی بایدها و نبایدها را روشن کرد، و هیچ سوالی را بی جواب نگذاشت، و دیگر هیچ حجتی برای منحرفی باقی نماند، زیرا قرآن دلایل منحرفان را درهم شکست. قرآن پرده از همه‌ی شبهات برگرفت، و حقیقت را در همه‌ی بخش‌های زندگی برملا کرد.

پیامبر ﷺ بسیار علاقه‌مند بود که مردم در حفظ و فهم و عمل کردن به قرآن از هیچ کوششی دریغ نکنند، چرا که حدود رشد جان و اندیشه و بازشدن آفاق زندگی، بستگی به حفظ و فهم و عملی کردن مفاهیم قرآن دارد، به همین دلیل ایشان معیار ارزشی را قرآن قرار داد و فرمود: (بهترین شما کسی است که قرآن بیاموزد و آن را به دیگران آموزش دهد). این حدیث را بخاری آورده است.

پیامبر ﷺ در هنگام برگزیدن فرماندهان بیشتر به کسانی توجه دارد که در حفظ و فهم و عمل کردن به قرآن در جایگاه بالاتری بودند او به این مرز متوقف نشد بلکه آن را معیار گزینش برای یاران خویش قرار داد. سیاست خلفای راشدین بعد از ایشان بر همین معیار استوار بود، آنان که می‌کوشیدند که با تمام جدیت و تلاش قرآن را به مردم برسانند: (عمر خطاب به گروهی از سپاهیان خویش گفت: شما به مناطقی می‌روید که از آنان زمزمه‌ی قرآن را بسان صدای زنبور عسل می‌شنوید، آنان را با روایات مشغول نسازید و آنان را از قرآن جدا نکنید، سعی کنید قرآن را با تجوید بخوانید، و از روایت کردن احادیث بکاهید، بروید که من شریکتان هستم.) این خبر را طبری آورده است.^(۱)

هنوز دیرزمانی نگذشته بود که قرآن بر سر زبان‌ها افتاد و بسیاری از مردم آن را حفظ کردند، و بدین‌سان مسلمانان در مسیر پیشرفت قرار گرفتند، پیشرفتی بی‌مانند در بخش‌های عقیدتی، سیاسی، اداری، اخلاقی، قانون‌گذاری، جنگ، صلح، علم و عمل. این در مدت اندکی اتفاق افتاد، به طوری که ملتی بی‌سواد در حوزه‌ی اندیشه و جنگ و تمدن بر همگان پیروز شدند. همه‌ی این‌ها از آثار رسول خدا ﷺ بوده است که نمی‌توان آن را به دیگری نسبت داد. برای

نخستین بار در جهان با دست پیامبر ﷺ امتی رقم خورد که: قدرت و حکومت را برای خدا خواست، و در هنگام وارسنگی شجاعت را و در عبادت، حکمت را فراموش نکرد. امتی که دنیا مانند آن را ندیده است، زیرا هر کسی نسبت به این امت آشنا شد، دین او را پذیرفت.

آیا شگفت‌انگیز نیست که مردم سرزمین‌هایی که تربیت شدگان پیامبر ﷺ فتح کردند، به میل خود اسلام را پذیرفتند، و اجباری در کار نبوده است، آنان از دین جدید حمایت کردند، و با اخلاص جان‌ها، دارایی‌ها و فرزندانشان را فدای آن کردند، در صورتی که اسلام به آنان حق داده بود که می‌توانند بر دین نخستشان باقی بمانند. همه‌ی این موارد آثار شگفت‌انگیزی است از شخصیت‌هایی که دین‌دار بوده‌اند، و در میان ادیان بسان آنان یافت نشده‌اند.

اکنون به روایت سه حادثه می‌پردازیم، که در آن، میزان رشد فکری یاران رسول خدا ﷺ به تصویر کشیده شده است، هم آنان که از لحاظ فکری و فرهنگی بر ملت‌های متمدن پیروز شدند، این حوادث بیان‌گر بخشی از جنبه‌های تربیتی پیامبر ﷺ نسبت به این امت است.

نخستین این حوادث بخشی از گفت و گوی حاطب بن ابی بلتعنه فرستاده‌ی پیامبر ﷺ به نزد مقوقس - فرمان‌روای مصر است. دوّمین آن خطاب علاء حضرمی به منذر بن ساوی امیر بحرین است که در گذشته بحرین شامل کویت، قطر، بحرین و احساء می‌گردید. سوّمین آن گفت و گوی مغیره بن شعبه با پادشاه ایران و رستم فرمانده‌ی ایران است که بدین‌سان منظم شده است.

الف - (مقوقس خطاب به حاطب گفت: اگر محمد ﷺ پیامبر است، چرا بر کسانی که با او مخالفت کرده و او را از خانه‌اش آواره کرده‌اند دعا نمی‌کند تا نابود شوند؟

حاطب: چرا عیسی ﷺ در هنگامی که قوم او خواستند او را به قتل برسانند، بر علیه‌شان دعا نکرد تا همه‌ی آنها هلاک شوند؟

مقوقس: خوب گفתי، شما حکیم و دانا هستی و از نزد شخصیتی حکیم و دانا آمده‌ای.)

ب - علاء حضرمی به امیر بحرین گفت:

(ای منذر! شما در دنیا صاحب اندیشه‌ای بزرگ هستید، می‌باید نسبت به آخرت آن را کوچک کنی، آتش‌پرستی بددینی است، کرامت عرب در آن نیست، آتش‌پرستان از علم اهل کتاب بهره‌ای ندارند، آنان با کسانی - از محارم - ازدواج می‌کنند که انسان از آن شرم می‌دارد، و چیزهایی را می‌خورند که انسان از آنها پرهیز می‌کند، آنان در دنیا آتش را می‌پرستند، آتشی که آنان را در قیامت می‌خورد... شما بی‌عقل و بی‌رأی نیستند، پس بیندیش؛ آیا سزاوار است مردی را که در

دنیا دروغ نگفته، تصدیق نکنی، و کسی را که خیانت نورزیده امین ندانی، و به کسی که خلف وعده نکرد، اطمینان نداشته باشی، این شخصیت پیامبر ﷺ امی است که هیچ صاحب اندیشه‌ای نمی‌تواند بگوید: کاش آنچه را امر کرده از آن منع می‌کرد، یا کاش آنچه را که منع کرد امر می‌کرد. یا کاش بر عفو خویش می‌افزود و یا از کیفر خویش می‌کاست، زیرا همه‌ی این‌ها از او بر اساس آرمان‌های اهل اندیشه و صاحب‌نظر است.^(۱)

منذر پس از شنیدن این سخنان، مسلمان شد.

ج - (چون سعد بن ابی وقاص گروهی را به نزد پادشاه ایران فرستاد تا او را به اسلام دعوت کنند، آنان اجازه‌ی ورود خواستند، به آنان اجازه داده شد، مردم آن جا به مسلمانان نگاه می‌کردند، که چگونه ردهایشان را بر شانه‌های خود انداخته‌اند، و شلاق‌هایشان را بر دست دارند، و نعلین بر پا نموده‌اند، اسب‌هایشان ضعیف و خسته به نظر می‌رسید که توان راه رفتن ندارند. آنان بی‌نهایت در شگفت مانده بودند، چگونه است که اینان بر سپاه ایران با آن همه توان و امکانات و سربازان بسیار پیروز شده‌اند!!)

چون بر یزدگرد وارد شدند، به آنان اجازه داد، روبه‌روی او بنشینند، او مردی متکبر و بی ادب بود، از مسلمانان در مورد لباس‌ها و کفش‌ها و شلاق‌هایشان پرسید که آنها چه نام دارند؟ او قصد داشت مسلمانان را تحقیر کند، اما هر بار که مسلمانان سخن گفتند، خداوند تحقیر او را به خود او باز گردانید. یزدگرد گفت: چرا به این کشور آمده‌اید؟ چون ما گرفتار خودمان شده‌ایم شما پنداشته‌اید بر ما پیروز می‌شوید و این کار شما را جرأت داده است؟

نعمان بن مقرن رضی الله عنه در پاسخ گفت: خداوند ما را مورد لطف خویش قرار داده و برای ما پیامبری را مبعوث فرموده است که ما را بر خوبی‌ها هدایت و فرمان می‌دهد، و بدی‌ها را به ما می‌نماید و ما را از آن منع می‌کند، به ما وعده داده است که اگر دین او را اجابت کنیم خوبی‌های دنیا و آخرت در انتظار ما است، هر کدام از قبایل دو گروه شدند، گروهی که به او نزدیک شدند، و گروهی که از او دوری جستند، در دین او جز خاصان وارد نشدند، مدتی که خدا می‌خواست به همین روال گذشت، سپس از جانب خدا فرمان یافت، با مخالفین عرب خویش مبارزه کند، این کار را انجام داد، مخالفان دو گروه شدند، گروهی که مجبور شدند و رشک بردند، و گروهی که پیروی کردند و پیروان او را فزونی بخشیدند، پس ما فضیلت کتابی که او آورده دانستیم که چگونه ما را از دشمنی و تنگناها نجات داده است. پس فرمان یافتیم از ملت‌هایی که هم‌جوار ما

هستند شروع کنیم، و آنان را به انصاف دعوت کنیم. پس ما شما را به اسلام که دین ما است فرا می‌خوانیم، اسلامی که خوبی‌ها را خوب و بدی‌ها را زشت نموده است. اگر خودداری کنید، آزاد هستید که شری را انتخاب کنید که برایتان آسان‌تر است و گرنه با شما می‌جنگیم، اما اگر به دین ما در آیید، کتاب خدا را در میان شما می‌گذاریم، تا بر اساس احکام آن عمل کنید، و از سرزمین شما می‌رویم و کشورتان را به خودتان وا می‌گذاریم. اگر جزیه بپردازید، از شما می‌پذیریم و از حقوق شما حمایت می‌کنیم و گرنه با شما خواهیم جنگید. آن گاه یزدگرد به سخن درآمد و گفت: من در جهان ملّتی بدبخت‌تر و کمتر و بدتر از شما نمی‌شناسم، ما از اهالی روستاهای مرزی خود به عنوان عامل بازدارنده‌ی شما استفاده می‌کردیم، فارس با شما سر جنگ ندارد، و نمی‌خواهد که شما از فارس اطاعت کنید، اگر تعداد نیروهای شما بسیار است مبادا شما را نسبت به ما فریب دهد. اگر هم فقر و فاقه شما را به این جا کشانیده است، برای‌تان مستمری تعیین می‌کنیم تا وضعتان بهبود یابد، و بزرگان شما را هم گرامی می‌داریم و به شما لباس می‌دهیم و علاوه بر آن کسی را به سرپرستی شما می‌گماریم که با شما مدارا کند. قوم ساکت ماندند، مغیره بن شعبه رضی الله عنه برخاست و گفت: ای پادشاه! این افراد بزرگان و سران عرب هستند، آنان از اشراف شرم می‌دارند، بدیهی است اشراف، اشراف را گرامی می‌دارد و حقوق‌شان را مهم به شمار می‌آورد، آنان همه‌ی مأموریت خود را بیان نکردند، و به همه‌ی سوالات شما پاسخ ندادند. آنان از این که سکوت را انتخاب کردند، خوب کردند، و از آنان جز این انتظار نمی‌رفت. و همین امر مرا به پاسخ دادن واداشت، پس اکنون من پیام را به شما می‌رسانم و آنان نیز شاهد و گواه خواهند بود.

شما ما را به اوصافی معرفی کردید، که نشان می‌دهد دانش ندارید. اما آنچه در مورد بدی حال ما گفتی، بدان که وضع ما بدتر از آن چیزی بوده که گفتی. اما گرسنگی ما شبیه گرسنگی نبود، خوراک، ما سوسک‌ها و عقرب‌ها و مارها بود. اما خانه‌های ما بر روی زمین ساخته می‌شد، و لباس ما از پشم شتر و گوسفند تهیه می‌گردید. آیین ما کشتار یگدیگر و چپاول و غارت بود. هر کدام از ما دختر خویش را زنده به گور می‌کرد، تا مبادا غذای او را بخورد. پیش از این احوال ما همان بود که گفتی. خداوند مردی را از میان ما برانگیخت، که نسب و خصوصیات او را می‌دانیم، از بهترین خاندان ما است، نسب او شریف و خانواده‌اش شرافتمند و قبیله‌اش بهترین قبیله‌ی ما است، خودش بهترین ما است و در عین حال او راست‌گوترین و بردبارترین ما است. ما را به دینی فراخوانده است که هر کس به آن بگراید، بعد از او پرچم دار این دین است. مدّتی او

سخن می‌گفت و ما می‌گفتیم، او راست می‌گفت و ما تکذیب می‌کردیم، او بر ارزش‌ها می‌افزود و ما می‌کاستیم، هر چه گفت، همان شد، خداوند در دل‌های ما تصدیق و پیروی از او را قرارداد، او رابط ما با خدا پروردگار جهانیان شد، هر چه به ما می‌گفت سخن خدا بود، و به هر چه فرمان می‌داد، فرمان خدا بود.

او به ما گفت: پروردگار شما (الله) است، خداوند می‌گوید: من (الله) هستم یگانه و بی‌شریک، آن گاه که هیچ چیزی وجود نداشت، من بودم، همه چیز در معرض نابودی است جز من. همه چیز را من آفریده‌ام و سرنوشت همه چیز به نزد من باز می‌گردد. رحمت من دست‌گیر شما شد، این مرد را به رسالت برگزیدم تا بدین وسیله، شما را به راهی هدایت کنم که بعد از مرگ از عذاب من نجات یابید، تا شما را به سرای خوشبختی خودم بهشت در آورم. پس گواهی می‌دهیم که او حق را از پیشگاه حق آورده و فرموده است: هر کس در این دین از شما پیروی کند دارای همان حقوق و تکالیفی است که شما دارید، و هر کس از قبول این دین خودداری کند، جزیه را بر او پیشنهاد کنید و سپس هم چون خود از حقوق او حمایت کنید، اما اگر از پرداخت جزیه خودداری کرد، با او بجنگید و من داور در میانتان هستم، هر کس از شما کشته شود او را به بهشت خویش در می‌آورم، و هر کس از شما زنده بماند پیروزی او را بر دشمنان و مخالفان تضمین می‌کنم. شما مختار هستید که جزیه را بپذیرید و در این صورت کوچک هستید و گرنه شمشیر را و یا مسلمان شوید و خود را نجات دهید. یزدگرد گفت: آیا بدین‌سان با من روبه‌رو می‌شوی؟ گفت: آنچه گفتم پیامی است که رسانیدم. اگر جز شما کسی دیگر با من سخن می‌گفت، بدین‌سان با شما روبه‌رو نمی‌شدم.^(۱)

در این جا یکی از موارد تربیتی پیامبر ﷺ را که به این امت ارزانی فرموده آوردیم، بخش‌های دیگر آن در فصل: (ثمرات) و در کتاب سوّم با عنوان: (اسلام) به طور تفصیلی خواهد آمد و شیوه‌ی تربیت و تعلیم پیامبر ﷺ را در آن جا ذکر خواهیم کرد. در آن جا خواهی دید که هر چه انسان بدان نیازمند بود از کوچک و بزرگ در شیوه‌ی تربیتی پیامبر ﷺ ملحوظ گردیده است، به طوری که امت اسلامی را در میزان تمدّن در بالاترین درجه قرار داده است، که ملت‌های غربی از او خوشه چینی کرده‌اند و به موفقیت‌های کنونی دست یافته‌اند، ولی خودامت اسلامی آن را رها کرده‌اند، به سیه روزی دچار شده‌اند که هم اکنون با آن دست به گریبانند.

بر این پنداریم که آنچه در این مقام آوردیم برای اقتناع کفایت می‌کند، زیرا جهان شاهد است

که مربّی بسان محمد ﷺ نیامده و نخواهد آمد. او با امکانات محدود مادی و با امتی بی‌سواد کاری را انجام داد که از عهده‌ی هیچ کس بر نمی‌آید، تاریخ را بررسی کن و به پاسخ این سوال بپرداز: آیا تاکنون مربّی‌ای جز محمد ﷺ بوده که امتی بی‌سواد را در آن مدت محدود و امکانات کم از لحاظ روانی، اخلاقی، فکری، فرهنگی، نظامی و یا سیاسی به یک صدم آن جایگاهی برساند، که رسول خدا ﷺ در چند سال معدود، این امت را رسانید؟ خدایا! نه.

در آخر می‌خواهم یک حقیقت را به اثبات برسانم و آن این که: اگر چه جز محمد ﷺ در برخی از جنبه‌های تربیتی انسان نقش داشته‌اند، امّا رسول خدا ﷺ، کسی است که روح و جان بشر را در مسیر درست قرار داده است، امّا دیگران آنچه را به عنوان اصلاح روان بشری انجام داده‌اند به نسبت ایشان به اندازهی ذره‌ای از یک کوه است. رسول خدا ﷺ همه‌ی جنبه‌های جان بشری را حتّی در اعماق جان اصلاح کرده است، بنابراین می‌گوییم: اصل این است که جز محمد ﷺ مربّی دیگری وجود ندارد، این که می‌گوییم او مربّی نخستین و رهبر مربیان است مقصود این نیست که ما میانی تربیتی را به جز او نسبت می‌دهیم، حاشا بلکه برای تقریب ذهن است تا حقایق روشن گردد، مفهوم گفته‌ی ما این است که: نفس بشری مشکلات و ناهنجاری‌های بسیاری دارد و دچار شهوت نیز می‌گردد، روان انسان علاقه به مال و مالکیت دارد، و دوست می‌دارد که از نزدیک‌ترین راه به آن نایل گردد. انسان دوست می‌دارد از مظاهر جهان بهره‌مند شود و لذّت ببرد، چه بسا که برخی از مردم با دیدن صحنه‌های هولناک خشونت و خون‌ریزی لذت ببرند، بدیهی است که نفس می‌خواهد به مقصود خویش برسد، هر چه که باشد برای آن فرقی ندارد و از هر راهی که میسر شود، آن راه را بپیماید. نفس مانعی نمی‌بیند که از دیگران بهره برداری کند، و از حقوقشان بکاهد. نفس آدمی نظم و انضباط را خوش نمی‌دارد، بلکه می‌خواهد آزاد باشد، و از هر مسئولیتی و قیدی شانه خالی کند. نفس همواره به زندگی علاقه‌مند است و از مرگ هراس دارد اگر چه مرگ امری ضروری هم باشد، مثل مردن در جنگ‌های عادلانه. نفس بشری به شکلی عام دوست می‌دارد که حق خویش را دریافت کند، ولی از مسئولیت خود بگریزد. این است آنچه به طور اجمال و خلاصه در باب نفس بشری بیان شد. امّا مشکلاتی در فراروی انسان قرار دارد.

این که شهوات همه‌ی نفس‌های بشری برآورده گردد محال است، زیرا هر انسانی، ریاست را دوست می‌دارد، آیا ممکن است که همه‌ی مردم رئیس باشند؟ هر نفسی می‌خواهد بهترین همسر از آن او باشد، آیا چنین چیزی ممکن است؟

بنابراین همه‌ی فرزندان آدم اجماع دارند که باید حدود و قیودی برای نفس بشری قرار داده شود، که این امر در حدود و قیود به آداب و اخلاق و عرف و قوانین و تربیت مردم بر مبنای آنها متجلی می‌گردد.

آنچه که می‌بینیم این است که برخی از مریبان در بخشی از امور تربیتی موفق می‌شوند، اما در بخش دیگری ناتوان هستند، رهبری را می‌یابیم که، بر تربیت قوم خویش بر فداکاری موفق است، و رهبر دیگری را می‌بینیم که در تربیت قوم خویش بر نظم و انضباط توفیق یافته است، و دیگری موفق شده است که قوم خویش را وادار به ادای مسئولیت کند و یا آنان را به عمل‌گرایی وادارد، اما در مقابل می‌بینیم که سایر موارد تربیتی را به دست فراموشی سپرده است و کاری را به انجام نرسانیده است.

این از یک طرف است، از طرف دیگر این گروه اگر چه در بخشی از کار موفق بوده‌اند، ولی چه بسا که تربیتشان در مسیر درست قرار نگرفته و در محل آن نبوده باشد، به عنوان نمونه کسی که موفق شده قوم خویش را به اطاعت و یا به فداکاری وادارد، چه بسا که آنان را در راهی قرار داده باشد که نادرست بوده و سزاوار اطاعت و فداکاری نبوده است. اما آنچه در تربیت رسول خدا ﷺ به طور آشکار می‌بینیم این است که ایشان در تربیت به همه‌ی جنبه‌های نیاز نفس انسانی توجه داشته و ضمن پاک‌سازی آن را در مسیر درست قرار داده است، تا جایی که هیچ‌گاه بخشی از تربیت را فدای بخش دیگر نکرده، و تربیت را در غیر محل آن قرار نداده است، و نفس مسلمان را واداشته است تا آنچه که سزاوار نیست انجام ندهد.

قربانی دادن و فداکاری را در جای آن قرار داده، و نظم را در جایی به کار گرفته که مفید باشد، و اطاعت را در جایی قرار داد که اطاعت نیکو باشد، و بهره‌مندی از مزایای دنیا را طوری قرار داده که کرامت انسانی محفوظ بماند، حکایت مالکیت و عبادت خدا و برخورد با مردم همه چنین است. تا مبادا یک بخش بر بخش دیگر غالب آید، و یا چیزی به خاطر چیزی دیگر به فراموشی سپرده شود، و یا نفس در مسیری فعال شود که زشت است و مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در کتاب سوّم با عنوان: (اسلام) پرده از این حقیقت برگرفته‌ام.

پس فقط محمد ﷺ مربّی جان بشری است، و روا نیست که این صفت به دیگران داده شود، مگر در همان حدّی که به رسول خدا ﷺ اقتدا کرده است.

اکنون وارد گفتار چهارم می‌شویم:

۴- نخستین شخصیت سیاسی و نظامی:

کار سیاسی و نظامی را در این بخش به هم آمیخته‌ایم، زیرا با یکدیگر در ارتباط کامل هستند و از هم جداناپذیرند. در بعضی حالت‌ها در اوج سیاست جنگ قرار دارد و گریزی از آن نیست. وانگهی امکانات سیاسی در اداره‌ی جنگ‌ها از امکانات نظامی در اداره‌ی سیاسی از هم جدا نیستند. بنابراین پیامبر ﷺ رهبری سیاسی و نظامی مسلمانان را به عهده داشته‌اند، و ایشان بوده است که مسلمانان را به پیروزی‌های پی در پی رهبری کرده است، تا جایی که کلیدهای فتح جهان را بارها در اختیارشان قرار داده است، و هنوز هم مسلمانان می‌توانند به آن باز گردند، البته در صورتی که بار دیگر به شاگردی پیامبر ﷺ در آیند.

اگر چه کار سیاسی با کار نظامی پیوندی محکم دارد، ولی برای هر کدام مجالی جداگانه برای سخن گفتن وجود دارد، بنابراین ما در این فقره، سخن را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: اوّل صحبت از سیاست رسول خدا ﷺ و دوّم از کارهای نظامی ایشان، تا ببینیم که پیامبر ﷺ در هر جایی در اوج قله‌ی کمالات قرار دارد که کسی به آن جا راه نیافته است. او همان پیامبر امّی است که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است، و این مسأله خود گواه ربّانی بودن آغاز کار و هم چنین ترسیم راه و پایان آن از جانب خدا است.

قسمت اوّل:

پیامبر ﷺ رهبری بزرگ سیاسی: (پیامبر ﷺ سیاست گذاری عالی مقام)

موفقیت در رهبری سیاسی منوط به موارد ذیل است:

۱- فراگیر بودن رهبری و اطمینان در مورد بر حق بودن دعوتی که رهبری آن را به عهده دارد، و هم چنین اطمینان به پیروزی دعوت و متناقض نبودن رفتار رهبری با آنچه که مردم را به آن می‌خواند، تا موضع‌گیری‌های رهبر هم آهنگ، با دعوت بوده و شایستگی دعوت را داشته باشد، تا دشمنان دعوت نتوانند به علّت تناقض در رفتار رهبری، سلاحی برنده بر علیه دعوت داشته باشند.

۲- توان رهبری، در استمرار دعوت با تبلیغ و اقناع مردم.

۳- توان رهبری، برای تربیت و سازمان دهی همه‌ی کسانی که دعوت را می‌پذیرند و در

مسیر آن قرار می‌گیرند.

- ۴- وجود اطمینان کامل بین رهبری و پیروان.
- ۵- توان رهبری در شناخت امکانات پیروان و استفاده از امکانات عقلی و جسمی در اثنای حرکت، به طوری که هر کسی در جایگاه صحیح خویش قرار داده شود.
- ۶- توان رهبری در حل مشکلاتی که عارض می‌گردد با کمترین تلاش.
- ۷- بلندنظری و واقع‌نگری فراگیر رهبری و زدن ضربات سیاسی به شکلی محکم و استوار.
- ۸- توان رهبری در رسیدن به پیروزی و استفاده از آن، و عملی کردن مبانی دعوت به شکلی درست.

۹- توان رهبری در حکومت کردن و تشکیل دولت و ایجاد شرایط مناسب در جهت پایداری و رشد بلندمدت.

تاریخ، انسانی را نمی‌شناسد که در همه‌ی این بخش‌ها به بالاترین درجه‌ی کمال قرار داشته باشد مگر محمد ﷺ را.

با ملاحظه‌ی این نکته که کمالات پیامبر ﷺ بخشی از کمالات متنوع و گوناگون او است که جز خالق او بر آنها احاطه ندارد، و علاوه بر آن کمالات و موفقیت و استقامت و پیروزی‌های او نتیجه‌ی توفیق الهی بوده است، همه‌ی این‌ها دلیل بر این است که رسول خدا ﷺ بوده است، که خداوند او را تربیت نیک کرده و همواره او را مورد عنایات خویش قرار داده است.

اکنون به بررسی جنبه‌های نه‌گانه در سیره‌ی عملی پیامبر ﷺ می‌پردازیم، تا برهان کمال او را به نظاره بنشینیم. در این گفتار شیوه‌ی اختصار و اشاره را برگزیده‌ایم نه تفصیل را.

۱- فراگیر بودن حوزه‌ی رهبری و اطمینان در مورد برحق بودن دعوت در تنوری و عمل و اطمینان به آن و پیروزی آن:

اگر انسانی وجود داشته باشد که دعوت او همه چیز را در بر بگیرد، و او خودبه دعوت خویش و سرنوشت آن به طور کامل اطمینان داشته باشد، و شناخت کامل نسبت به آغاز و پایان و اول و آخر و مقدمات و نتایج آن داشته باشد و از ذره‌ای از آن عدول نکند، و بلکه قدم دوم را مکمل گام اول قرار داده باشد و هم چنین گام‌های بعدی را بر مبنای گام اول استوار بردارد، این شخصیت محمد ﷺ است. آینده‌ی دعوت در نزد ایشان روشن بوده است. اساس دعوت او بر این قرار داشته که حاکم حقیقی جز الله نیست و بشر نباید به حاکمیت غیر خدا تن در دهد، و بدیهی است که فروتنی در برابر سلطان و حاکمیت غیرخدا شرک است، و تغییر اساسی که باید

در جهان صورت گیرد این است که: بشر از بندگی و حاکمیت غیرخدا به بندگی و حاکمیت خدای یگانه درآید.

بنابراین امت پرچمدار این باور با همه‌ی مقتضیات آن است، و همین امر است که کلیدهای زندگی بشر را در اختیار او می‌گذارد و او را رهبری می‌بخشد، و کار از همین نقطه آغاز می‌گردد، و هم آهنگ می‌شود، هر چیزی در زندگی بشری در مقام دوّم قرار دارد، و تشکیل امت که پرچم دار توحید باشد در مقام اوّل می‌باشد. اکنون روشنی این جنبه‌ها را در آغاز و در پایان در نزد پیامبر ﷺ بررسی می‌کنیم:

ابن اسحاق به روایت از ابن عباس آورده است: (چون سران قریش به نزد ابوطالب رفتند و با او به صحبت نشستند، در میان آنها اشراف قوم عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و سایرین بودند، گفتند: ای ابوطالب! جایگاه شما در نزد ما همان است که می‌دانی. آنچه را می‌بینی عیان است و ما بر شما بیم داریم. شما می‌دانی که میان ما و پسر بردارت چه اتفاقی افتاده است، او را بخوان، و از او برای ما و از ما برای او پیمان بگیر، تا او از ما دست بردارد و ما از او، و او ما را رها کند و ما او را. ابوطالب در پی پیامبر ﷺ فرستاد. ایشان آمد. ابوطالب گفت: پسر برادرم، اینان بزرگان قوم شمایند، گرد آمده‌اند، تا به شما پیمان دهند و از شما پیمان بگیرند. رسول خدا ﷺ فرمود: شما به یک کلمه پاسخ مثبت دهید، تا بر همه‌ی عرب‌ها چیره گردید و غیر عرب‌ها نیز از شما اطاعت کنند.

ابوجهل گفت: آری سوگند به جان پدرت اگر ده کلمه هم باشد می‌پذیریم. فرمود: بگوئید (لا اله الا الله) و از آنچه جز خدا می‌پرستید جدا شوید. آنان دست‌هایشان را به هم زدند...

ابن اسحاق به روایت از زهری قصه‌ی عرضه‌ی دعوت توسط رسول خدا ﷺ بر بنی عامربن صعصعه را بدین شرح آورده است: (بحیره بن فراس به پیامبر ﷺ گفت: اگر ما از دین تو پیروی کنیم و خداوند شما را بر مخالفان شما پیروز کند، آیا پس از شما حکومت از ما خواهد بود؟ رسول خدا ﷺ فرمود: فرمان از آن خدا است، به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند. بحیره گفت: آیا گلوهای خود را به خاطر شما اهداف تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهای عرب قرار دهیم، و چون خداوند شما را پیروز کند، حکومت از آن جز ما باشد، ما به دین شما نیاز نداریم. پس از پذیرفتن اسلام خودداری کردند.)

عدی بن حاتم گوید: (در نزد رسول خدا ﷺ بودم، مردی از فقر و فاقه شکوه کرد... بعد از آن شخص دیگری آمد و از راهزنان شکوه نمود. پیامبر ﷺ فرمود: ای عدی آیا حیره را

دیده‌ای؟ گفتم: ندیده‌ام ولی اخباری از آن شنیده‌ام. فرمود: اگر زندگی تو طولانی شود، خواهی دید که زنی از حیره بار سفر می‌بندد و می‌آید به کعبه طواف می‌کند، و از کسی جز خدا نمی‌ترسد... اگر عمر شما طولانی شود، خواهی دید که گنجینه‌های کسری بن هرمز فرمان‌روای ایران را فتح می‌کنید. گفتم: گنج‌های کسری بن هرمز؟ فرمود: کسری بن هرمز. عدی می‌گوید: به چشم خود دیدم که زنی از حیره بار سفر بسته، و آمده و کعبه را طواف کرده است و از کسی جز خدا نترسیده است، و من از جمله ی کسانی بودم که شاهد فتح گنج‌های کسری بن هرمز بودم...)

بارها مشرکان از رسول خدا ﷺ خواستند که: مسلمانان در مانده را از خود براند، تا آنان با او بنشینند، در هر بار قرآن نازل می‌شد و رسول خدا ﷺ پیشنهاد قریش را رد می‌کرد، از آن جمله خبری است که ابونعیم از ابن مسعود آورده است: (جمعی از اشراف قریش بر رسول خدا ﷺ گذر کردند، صهیب و بلال و خباب و عمار رضی الله عنهم و امثال آنها با گروهی از مسلمانان ناتوان در نزد پیامبر ﷺ بودند. اشراف قریش گفتند: آیا به این گروه از قوم خود راضی شده‌ای، آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ آیا همین‌ها هستند که خداوند آنان را مورد لطف خود قرار داده است؟ آنان را از خود بران، شاید اگر آنان را برانی از تو پیروی کنیم، خدای تعالی این آیه را نازل کرد:

«وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُخْسَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ * وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ *» المائدة / ۵۱-۵۲ - امام احمد و طبرانی^(۱)

در این نمونه‌ها به شکل روشنی می‌بینی که رسول خدا ﷺ رهبری بوده است که رهبری او فراگیر بوده و به آینده‌ی دعوت خویش اطمینان و به پیروزی آن باور داشته است، از این رو مواقف او هم آهنگ و راه او روشن بوده، و به اوّل و آخر کار آگاهی داشته، و برای او اوّل و آخر کار نگران کننده نبوده است، بلکه هر گامی که بر می‌داشته، مکمل گام اوّل بوده، و هر قانون جدیدی متمم قانون قبلی می‌شده است تا آن که شریعت به کمال رسیده و دین او کامل شده است، و این کار اگر محمد ﷺ نمی‌بود، تحقق نمی‌یافت. این همان چیزی است که از ملزومات کار سیاسی است، که در نزد رسول خدا ﷺ به طور کامل مشاهده می‌شود.

پدیهی است آنچه را که تقدیم کردیم در فهم مطلب برای شما کافی است، تا بدانی که کار

سیاسی اسلام را مردم نمونه می‌بینند، که در توان هیچ انسانی نیست. چون دانستیم که رسول خدا ﷺ به وسیله‌ی اسلام توانست مردم را رهبری کند، در هیچ جا نمی‌بینیم که رفتار ایشان با مبانی این دین تناقض داشته باشد، در صورتی که می‌دانید، هیچ رهبر سیاسی در جهان جز پیامبر ﷺ نیست که مجبور به تناقض نشود، این تناقض ممکن است در حوزه‌ی گذشته یا آینده و یا ادعا با عمل و یا ظاهر با باطن باشد.

با ذکر نمونه‌های بیان شده شما حدود کمال محمدی را در رهبری شناختید، به خصوص که می‌دانید حکام امت اسلامی در طول تاریخ نتوانسته‌اند بر اساس اسلام کامل و حق، عمل کنند، مگر افراد خاصی از جمله خلفاء راشدین که سوّمی گرفتار شورشیان شد و مظلومانه به قتل رسید، و بر علیه چهارمی نیز شورش گردید و بعدها توانست بر دشمن سیاسی خویش غالب آید. اما رسول خدا ﷺ، مردم را به حوزه‌ی اسلام داخل کرد، سیاست او این بود که اسلام را در حد مردم پایین نیاورد، بلکه مردم را از لحاظ عقیده و خُلق و خوی بالا ببرد و همه را به سوی یک هدف و هم آهنگ در فکر و عمل از آغاز دعوت تا زمان رحلت و رفتن به جهان آخرت به حرکت وا دارد.

۲- توان پیامبر ﷺ در استمرار دعوت با تبلیغ و اقناع مردم:

در این جا دو چیز اساسی وجود دارد که لازم است رهبران حرکت‌های سیاسی فکری در روزگار نو نسبت به آنها آگاهی داشته باشند:

الف - علاقه‌مندی و شوق برای استمرار عملی تبلیغ و اقناع مردم.

ب - بینش حکیمانه در موضع‌گیری‌ها در مقابل دشمن.

هر دعوتی که نتواند عملیات استمرار تبلیغ و اقناع مردم را به انجام برساند، دچار جمود و انحصارگرایی و سرانجام مرگ می‌گردد، و هر دعوتی که نتواند در مقابل دشمن موضع مناسبی را اتخاذ کند، گرفتار ضربات هولناک می‌گردد و از میان برداشته می‌شود.

به عنوان مثال: مردم هند برای آزادی کشورشان از چنگال استعمار انگلیس، راه مسالمت را در عمل برگزیدند، بدین معنی که با نیروی ستمگر از قدرت و خشونت استفاده نکرد، بلکه ستم دشمن را با صبر پاسخ دهد، تا عواطف دشمن را وادار به تغییر کند و دشمن به اشتباه و گمراهی خود پی ببرد و پند بگیرد. فایده‌ی این روش این بود که احساسات و عواطف مردم جلب گردد به خصوص که ملت هند بر حق نیز بودند. هندیان سرانجام توانستند از این راه کشورشان را آزاد

کنند، و در این راه کمترین قربانی را بدهند. اگر آنان روشی جز این را در پیش می‌گرفتند، در آن زمان توان مقاومت و پایداری در برابر نیروهای بریتانیا را نداشتند، و در این صورت مبارزان هم خسارت بسیار می‌دیدند و هم در نهایت دچار سستی می‌شدند.

شما وقتی که این دو جنبه را در عمل رسول خدا ﷺ بررسی می‌کنید، می‌بینید که ایشان در این مسیر موفقیت بی‌مانند را به دست آورده است، به رغم یورش هم‌ای مردم جزیره العرب بر او چنان که در فصل گذشته دیدیم، و به رغم دشمنی کینه‌توزانه‌ای که با آن روبه‌رو گردید و به رغم همه‌ی مشکلات و موانع و گرفتاری‌ها ایشان لحظه‌ای کار تبلیغ را قطع نکردند. شاید هم مهم‌ترین کار پیامبر ﷺ بعد از توحید در زمان تبلیغ دعوت قبایل، اصرار او بر حمایت از دعوت توسط قبایل بوده است. تا جایی که همواره موضوع تبلیغ را در دستور کار داشتند. پیامبر اسلام ﷺ، مدت ۱۳ سال از رویارویی با مشرکین پرهیز کردند، ولی از عمل باز نایستادند، و این خوددلالی بر میزان موفقیت ایشان در این موضوع دارد.

اما به نسبت کار دوم، شما شاهد موضع‌گیری‌های حکیمانه‌ی ایشان در مکه در مقابل دشمن هستید، او در آن جا صبر می‌کند، اگر جز این کرده بود، خسارت می‌دید و دچار قضایای انتقام‌جویانه می‌شد، اما او با رفتاری حکیمانه توانست کار تبلیغ را استمرار بخشد و دل‌های بسیاری را به دست آورد.

ولی چون به مدینه انتقال یافت، موضع‌گیری‌های او را بر اساس شرایط نو می‌بینی از جمله پیمان‌ها با قبایل، صلح و جنگ و درگیری این جا و جهش در آن جا، اما همه‌ی این‌ها در کار تبلیغی تأثیرگذار نبود که از آن بکاهد و به اقناع مردم ادامه می‌داد و از هر وسیله‌ی مناسب برای طیف‌های مختلف اجتماعی بهره می‌گرفت.

اگر بخواهی میزان این موفقیت محرز را درک نمایی، به این مقایسه بنگرید:

حرکت کمونیستی به رغم وسایل پیشرفته‌ی تبلیغاتی در قرن ۱۹، اختصاص هزینه‌های سنگین تبلیغاتی و کوشش همه‌جانبه‌ی پیروان و طرفدارانش نتوانست موفقیت چشمگیر و پایداری کسب نماید و در جهان جنبه‌ی عمومی پیدا کند مگر بعد از ۷۰ سال از صدور بیانیه‌ی رهبران آن.

اما آنچه که نسبت به دعوت اسلامی رخ داد، این بود که رسول خدا ﷺ در طی ۲۳ سال توانست آن را جنبه‌ی عمومی بخشد، که دل‌های مردم مشتاق آن شود، بنابراین ما با اطمینان می‌گوییم: هیچ حرکت سیاسی در جهان نتوانست بسان دعوت رسول خدا ﷺ، در مدت اندکی

آن همه موفقیت حاصل کند، و این واقعیت پرده از یک راز بزرگ بر می‌گیرد، و آن این که اگر توفیق الهی یار این پیامبر اعظم نبود، او در طول تاریخ در میان شخصیت‌ها، آن درخشش منحصر به فرد را به دست نمی‌آورد.

۳- توان پیامبر ﷺ بر تربیت و سازمان دهی و حرکت فراگیر پیروان او:

دعوت عقیدتی سیاسی از سه جهت ممکن است از طرف پیروان آن صدمه ببیند:

۱- دعوت رهبری نتواند، پیروان خویش را به صورت نمونه تربیت کند، و نتواند صورتی زیبا از خود در مقابل پیروانش به نمایش بگذارد، که پیروان نمودی از دعوت باشند. در این صورت مردم با دیدن پیروان منفور، نسبت به دعوت نفرت پیدا می‌کنند، و پیروان دعوت دلیل ناکارآمدی دعوت می‌شود در حالی که باید کار عکس آن باشد، بدین‌سان همه‌ی مردم بر علیه دعوت هم‌داستان می‌شوند و عواطف عمومی بر ضد دعوت تحریک می‌گردد. اما عکس آن اگر رهبری دعوت، بتواند پیروان خویش را درست و به صورت نمونه تربیت کند، مردم قبل از ایمان به دعوت به شخصیت‌های دعوت ایمان می‌آورند، و پیش از شناختن دین آنها، خود افراد را دوست می‌دارند، چه بسیار کسانی که بر دعوت‌هایشان با رفتارهای نامناسب خود ضربه وارد کرده‌اند، با این که آنان پرچم دار دعوتی بزرگ هم بوده‌اند.

۲- اگر مردم دعوتی را بپذیرند و رهبری دعوت نتواند، استعدادها و توانایی‌هایشان را در راه دعوت به کار بگیرد. این گونه افراد سست و بی‌حال هستند، نه بر ضد دعوت هستند و نه کاری برای دعوت می‌کنند. در این صورت رهبری دعوت باید به تنهایی همه‌ی مسئولیت‌ها را به دوش بکشد، اگر دعوت امتداد یابد، این رهبر در وضعیتی قرار می‌گیرد، که نمی‌تواند به تمام مسئولیت‌های خود عمل کند. یک داعی و مدعوین فراوان. اما در حالت دیگر عکس آن را می‌بینی و آن این که اگر رهبری دعوت بتواند، توان‌ها و استعدادها را پیروان خویش را در جهت مصالح دعوت به کار اندازد، در این صورت مسئولیت بر دوش همه‌ی افراد قرار می‌گیرد، و هر کدام جانشین رهبر هستند، و هر کس نقش خود را ایفا می‌کند و در نهایت هر چه دایره‌ی دعوت گسترش یابد، رهبری توان اداره‌ی امور را دارد.

۳- اگر پیروان دعوت احساس نکنند که به طور همیشگی مورد توجه هستند، و وضعیت‌شان نامساعد باشد، و چنین احساس کنند که به فراموشی سپرده شده‌اند، و یا اگر انسان جایگاه و مسئولیت خود را نداند، این چیزها در جان پیروان اثرات نامساعد دارد و از این حالت سستی و

ناتوانی می‌زاید.

این موارد سه گانه باید تلافی شود، و هر دعوتی که دارای مبانی معینی است باید به آنها توجه کند، بدیهی است در صورت تلافی نکردن سیر دعوت تعطیل می‌گردد، و دعوت دچار مرگ می‌شود.

چون زندگی و رهبری پیامبر ﷺ را مورد بررسی قرار می‌دهی، می‌بینی که ایشان از این گونه موارد پرهیز می‌کرده‌اند. و به شیوه‌ای به مقابله با این گونه عوارض می‌رفتند که بی‌مانند بوده است، در آن جا است که برای شما شگفت‌انگیز نیست که این دعوت و جماعت چگونه پیروز شده است و در طی روزگار چگونه توسعه یافته است.

در مورد جنبه‌ی اول در گفتار گذشته در مورد تربیت و رشد تربیتی امت، و چگونگی رشد افراد و تحولاتشان از مرحله‌ی پیروی کردن به مرحله‌ی رهبری، سخن گفته شد.

در مورد جنبه‌ی دوم مشاهده می‌کنی که ایشان به طور همیشگی یاران خویش را به حرکت و اقدام می‌داشت، چون کسی مسلمان می‌شد، اول او را تربیت می‌کرد، و سپس مسئولیتی را به عهده‌ی او می‌گذاشت و یا بخشی از مسئولیتی را به او واگذار می‌کرد.

در مورد جنبه‌ی سوم: پیامبر ﷺ با دقت خاص یاران خویش را به شکل شگفت‌انگیزی مورد عنایت و توجه قرار می‌داد، شاید این جنبه سزاوارتر باشد که برای آن نمونه‌هایی ذکر کنیم، زیرا دو جنبه‌ی دیگر در این مقام توضیح داده شد:

ابن اسحاق به روایت از امّ سلمه آورده است: (چون مسلمانان در مکه در تنگنا و مورد آزار و فتنه قرار گرفتند، و دچار بلا و مصیبت شدند، و رسول خدا ﷺ توان دفع آن را نداشتند، و خودشان مورد حمایت قوم و عمومی خویش قرار داشتند، و آزار مشرکان کمتر به ایشان می‌رسید و مثل یاران خود دچار آزار نمی‌شد، به یاران خویش فرمود: (در سرزمین حبشه - اتیوپی - پادشاهی است که به کسی ستم روا نمی‌دارد، به کشور او بروید، تا آن که خداوند برای شما گشایش فراهم سازد و شما را از این وضعیت به در آورد.)^(۱)

پیامبر ﷺ، دوبار مسلمانان را به هجرت به حبشه فرستادند، یک بار در سال پنجم و یک بار در سال هفتم، زیرا مسلمانان در معرض سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار داشتند، و مشرکان با آنان قطع ارتباط کرده و در محاصره قرار داشتند.

چون زمینه‌ی هجرت به مدینه فراهم شد، پیامبر، پیروان خویش را به آن سوی هدایت کرد، و

خود در مکه باقی ماند تا آن که جز ناتوانان مسلمان کسی در مکه باقی نبود، در آن جا بود که خود نیز هجرت کرد.

امام احمد به روایت از شداد بن عبدالله آورده که: (ابوامامه خطاب به عمرو بن عبسه گفت: ای عمرو! چرا ادعا داری که تو یک چهارم، اسلام هستی. او گفت: من در دوران جاهلیت مردم را بر گمراهی می‌دیدم، و به بت‌ها ارزش قایل نبودم. شنیدم که مردی در مکه سخن‌هایی می‌گوید. بر مرکب خویش سوار شدم و به مکه رفتم. رسول خدا ﷺ را دیدم که دعوت خویش را مخفی می‌دارد، و قوم او بر او یورش می‌برند. مهر او در دل من جای گرفت و بر او وارد شدم. گفتم: شما کیستی؟

فرمود: من پیامبر خدا هستم.

گفتم: پیامبر خدا یعنی چه؟

فرمود: فرستاده ی خدا.

گفتم: آیا خدا تو را فرستاده است؟ فرمود: آری. گفتم: برای چه چیزی شما را فرستاده است؟ فرمود: برای این که خداوند یگانه شناخته شود و چیزی با او شریک قرار نگیرد، و بت‌ها شکسته شوند، و پیوند خویشاوندی استوار گردد.

گفتم: همراهان شما در مسیر این کار کیستند؟

فرمود: یک آزاد و یک برده. دیدم که ابوبکر بن ابی قحافه و بلال غلام آزاد شده‌ی ابوبکر با او است. گفتم من از شما پیروی می‌کنم. فرمود: اکنون نمی‌توانی، ولی به خانه ات بازگرد، هر گاه شنیدی که من پیروز شده‌ام به من ملحق شو. من به خانه‌ام باز گردیدم در حالی که ایمان آورده بودم. مدتی بعد رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کرد، من اخبار را جستجو می‌کردم، تا آن که سوارانی از یثرب آمدند، گفتم: این مرد مکی که به نزد شما آمده چگونه است؟ گفتند: قوم او قصد قتل او را داشته‌اند، ولی موفق نشده‌اند، زیرا به او دست رسی پیدا نکرده‌اند. من بر مرکب خویش سوار شدم به مدینه رفتم، بر رسول خدا ﷺ وارد شدم، و گفتم: یا رسول الله! مرا می‌شناسی؟ فرمود: آری. تو همان نیستی که در مکه به نزد من آمدی؟ گفتم:

آری...^(۱)

این نمونه‌ها حدود دقت رسول خدا ﷺ را به امنیت و حمایت از پیروان نشان می‌دهد، به طوری که هیچ کدام از یاران خویش را فراموش نمی‌کرد، بلکه همه‌ی آنان را مورد توجه و عنایت

قرار می‌داد و آنان را برای لحظه‌ی موعود آماده می‌نمود، و هر کدام را متناسب با حال او به حرکت وا می‌داشت.

از این گفتار به گفتار بعدی نمی‌رویم تا سه نمونه‌ی دیگر ذکر کنیم که شما حدود توجه و اهمیت پیامبر، نسبت به نیازهای شخصی و امنیت پیروان او را بدانید:

امام احمد به روایت از مجاهد آورده که ابوهریره می‌گفت:

(به خدا سوگند از گرسنگی کبد خویش را بر زمین می‌فشردم، و به شکم خویش سنگ

می‌بستم.

روزی در مسیر عمومی نشستم. ابوبکر گذر کرد، از او درباره‌ی آیه‌ای از کتاب خدا پرسیدم، و امیدوار بودم که شاید مرا با خود ببرد، ولی او چنین نکرد. سپس عمر در مسیر گذر کرد، از او نیز درباره‌ی آیه‌ای از کتاب خدا پرسیدم به امید این که مرا با خود ببرد، ولی او نیز چنین نکرد. آن گاه پیامبر ﷺ گذر فرمود، از چهره و حالت من حال مرا تشخیص داد و فرمود: ابوهریره، به خدمت هستم یا رسول الله! فرمود: با من بیا. از ایشان اجازه‌ی ورود به خانه خواستم، به من اجازه داد. چون به خانه درآمدم، در خانه‌ی رسول خدا ﷺ مقداری شیر در ظرفی بود.

فرمود: این شیر از کجا آمده است؟ گفتند: فلانی یا خاندان فلانی فرستاده است.

فرمود: ابوهریره، گفتم: در خدمت شما هستم یا رسول الله! فرمود: برو اهل صُفّه را فراخوان - آنان مهمانان اسلام بودند که خانه و مال نداشتند، چون برای رسول خدا ﷺ هدیه‌ای می‌آمد، خود از آن استفاده می‌کرد، ولی اگر صدقه می‌آمد آن را برای آنان می‌فرستاد و خود از آن استفاده نمی‌کرد - ابوهریره می‌گوید: این دستور مرا نگران کرد، زیرا دوست داشتم از آن شیر بنوشم و ساعات باقی‌مانده‌ی آن روز و شب را با آن به سر ببرم. با خود گفتم: من فرستاده‌ی رسول خدایم، چون آن گروه بیایند من باید از آنان پذیرایی کنم و چه بسا که برای خودم چیزی باقی نماند، اما چاره‌ای جز اطاعت از خدا و رسول او نبود، رفتم و اهل صُفّه را دعوت کردم، آنان آمدند، اجازه‌ی ورود خواستند، به آنان اجازه داده شد، هر کسی در خانه در جایی نشست، پیامبر ﷺ فرمود: ابوهریره این شیر را بگیر و آنان را پذیرایی کن، قدح را برگرفتم، و از یکی یکی آنها پذیرایی کردم، هر کدام می‌نوشیدند تا سیر می‌شدند و قدح را باز می‌دادند تا به آخرین نفر رسیدم، سپس آن را به خدمت رسول خدا ﷺ بردم، ایشان قدح را گرفت و در دست خویش نهاد، دید در آن شیر اضافه موجود است، آن گاه سر خویش را بلند کرد و به من نگاه نمود و لبخند زد و فرمود: ابوهریره، گفتم در خدمت هستم یا رسول الله! فرمود من و تو باقی مانده‌ایم.

گفتم: راست می‌فرمایید یا رسول الله! فرمود: بنشین و بنوش. نشستم و نوشیدم، دوباره فرمود: بنوش، باز هم نوشیدم، هم چنان می‌فرمود: بنوش و می‌نوشیدم تا آن که گفتم: سوگند به آن کس که تو را به حق مبعوث فرموده است، دیگر جا ندارم. فرمود قدح را به من بده. قدح را به ایشان دادم و او از باقی مانده‌ی آن نوشید. این خبر را با همین مضمون بخاری آورده است.^(۱)

امام احمد به روایت از ربیع‌ی اسلمی آورده است:

(من خدمت گذار رسول خدا ﷺ بودم، فرمود: ای ربیع‌ی نمی‌خواهی ازدواج کنی؟ گفتم: یا رسول الله! سوگند به خدا قصد ازدواج ندارم، زیرا خانه‌ای ندارم که زن در آن سکونت کند، وانگهی دوست ندارم چیزی مرا مشغول کند و از خدمتگزاری شما باز بمانم. پیامبر خدا ﷺ از من روی برگرفت و دوباره فرمود: ربیع‌ی آیا دوست نداری ازدواج کنی؟ گفتم: خانه‌ای ندارم که زن در آن سکونت کند، و دوست ندارم چیزی مرا از خدمتگزاری شما مشغول کند. ایشان از من روی برگرفت، من با خود گفتم: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ مصلحت دنیا و آخرت مرا بهتر می‌داند، اگر دوباره بگوید: ازدواج نمی‌کنی؟ خواهم گفت: آری یا رسول الله، هر چه شما امر بفرمایید. پس بار دیگر فرمود: ربیع‌ی آیا ازدواج نمی‌کنی؟

گفتم: آری هر چه شما بفرمایید. فرمود: به نزد فلان خانواده از انصار (که با تأخیر خدمت ایشان می‌آمدند) برو و بگو: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده است و فرمان داده است، که فلان زن را که از خاندان شما است، به عقد من درآورید. من هم رفتم و به آنان گفتم: رسول خدا ﷺ، مرا فرستاده و فرمان داده است که به من همسر بدهید. گفتند: مرحبا به رسول خدا ﷺ و فرستاده‌ی ایشان. به خدا سوگند، فرستاده‌ی رسول خدا ﷺ تا نیازش برآورده نشود باز نمی‌گردد. آنان به من همسر دادند و به من مهر ورزیدند، و از من شاهد نخواستند.

غمگین به خدمت رسول خدا ﷺ آمدم و گفتم: یا رسول الله! به نزد قومی بزرگوار رفتم، آنان به من همسر دادند و مرا نوازش کردند، و از من شاهد نخواستند، و من پول مهریه ندارم. خطاب به بریده فرمود: ای بریده‌ی اسلمی! برای او معادل وزن یک هسته طلا جمع‌آوری کنید. آنان برای من به اندازه هسته‌ای طلا گرد آوردند، آن را گرفتم و به خدمت رسول خدا ﷺ آمدم. فرمود: این را ببر و به آنان بگوی این مهریه‌ی آن زن است، پس به نزدشان رفتم و گفتم: این مهریه‌ی همسر من می‌باشد. آنان پذیرفتند و خوش حال شدند و گفتند: مبلغ زیادی است، خیلی عالی است. سپس بازگشتم، و غمگین به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم. فرمود: ربیع‌ی چرا ماتم

۱ - بخاری، کتاب الرقاق، ۶۴۵۲؛ احمد، مسند ابی هریره، ۱۰۹۶۴؛ بیهقی، کتاب الصلاة، ۴۵۱۱؛ کتاب النکاح، ۱۳۸۶۶

گرفته‌ای؟ گفتم: یا رسول الله! قومی بزرگوارتر از آنان ندیده‌ام، از آنچه بردم راضی و خوش‌حال شدند و گفتند: زیاد است و خوب، اکنون پولی ندارم که ولیمه بدهم. باز خطاب به بریده فرمود: برای او گوسفندی جمع آوری کنید، آنان برای من قوچ چاقی خریدند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: به نزد عایشه برو و بگوی: پیمان‌های که در آن مواد غذایی است بفرستد. پس به نزد عایشه رفتم، و فرمان رسول خدا ﷺ را به او رسانیدم. او گفت: این پیمان‌هاست که در آن هفت مشت جو است به خدا سوگند جز این اگر مواد غذایی برایمان آمد آن را بگیر. من آن پیمان‌ها را گرفتم و به خدمت پیامبر ﷺ آوردم و گفته‌ی عایشه را باز گفتم. فرمود آن را به نزد یاران ببر و بگو این نان خواهد شد و آن هم آب گوشت. بدین‌سان هم صاحب نان شدیم و هم گوشت، من با آن ولیمه دادم و پیامبر ﷺ را دعوت کردم.^(۱)

امام احمد به روایت از ابی برزه‌ی اسلمی آورده است: (مردی بذله‌گوی در مدینه بود که به نزد زنان می‌رفت، و به آنان بذله‌گویی می‌کرد. به همسرم گفتم: مبادا او بر تو درآید، اگر چنین ببینم فلان و بهمان می‌کنم.

او می‌گوید: چون در میان انصار زنی بیوه می‌شد، او را نگه می‌داشتند تا بدانند که آیا رسول خدا ﷺ به او نیازی دارد یا نه. پیامبر ﷺ به یکی از انصار فرمود: دختر خویش را به من برای ازدواج بده. او گفت: آری این کرامت و عین نعمت و چشم روشنی است یا رسول الله. فرمود: من برای خودم نمی‌خواهم. گفت: پس برای چه کسی می‌خواهید یا رسول الله؟ فرمود: برای جلیبیب - مرد بذله‌گوی - گفت: باید با مادر دختر مشورت کنم. او به نزد همسر خویش رفت و گفت: رسول خدا ﷺ از دخترتان خواستگاری می‌کند. زن گفت: آری این نعمت و چشم روشنی است. مرد گفت: برای خود خواستگاری نمی‌کند، بلکه او را برای جلیبیب می‌خواهد. زن گفت: ولش کن جلیبیب را ولش کن، نه به خدا سوگند به او همسر نمی‌دهیم! مرد برخاست تا به خدمت پیامبر ﷺ برود و ماجرا را باز گوید، دختر پرسید: چه کسی مرا از شما خواستگاری کرده است؟ مادرش ماجرا را باز گفت. دختر گفت: آیا فرمان رسول خدا ﷺ را نمی‌پذیرید؟ مرا به او بدهید که او هرگز مرا ضایع نخواهد کرد! پدرش به خدمت پیامبر ﷺ رفت و خبر را باز گفت. ایشان فرمود: کار تو همان است. مرد دختر خویش را به عقد جلیبیب درآورد. روزی در یکی از غزوات، پس از پیروزی که خداوند به پیامبر ﷺ خویش ارزانی کرد، از یاران پرسید: کسی را گم نکرده‌اید؟ گفتند: نه. فرمود: ولی من جلیبیب را نمی‌بینم او را بجوئید. پس از جستجو او را

در کنار هفت نفر یافتند که به دست او کشته شده بودند، اما دشمن سرانجام او را کشته بود. گفتند: یا رسول الله، او همان است که در کنار هفت کشته است که به دست او کشته شده‌اند و سرانجام دشمن او را به قتل رسانیده است. جنازه‌اش را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند. فرمود: هفت نفر از دشمن را کشته و سرانجام او را به قتل رسانیده‌اند، او از من است و من از اویم. این سخن را دو یا سه بار تکرار کرد. آن گاه او را بر روی دستان خویش گذاشت، و برای او قبری آماده شد، پارچه‌ای برای کفن او وجود نداشت، پیامبر ﷺ او را با دستان خویش در قبر نهاد، و چون شهید بود او را غسل ندادند. ثابت می‌گوید: در میان انصار بیوه‌ای بخشنده‌تر از همسر او نبود. (۱)

شاید با ذکر این نمونه‌ها در مورد توجه پیامبر ﷺ به همه نیازهای یاران او برای شما کافی باشد.

۴- اطمینان و اعتماد میان پیامبر ﷺ و یاران او:

اطمینان میان رهبری و مردم از اهمیت بزرگ و مهمی برخوردار است، این حقیقتی است که صاحبان اندیشه‌ی سیاسی به آن اهمیت ویژه‌ای می‌دهند. در حکومت‌های دموکراسی می‌بینید که حکومت تا زمانی مشروعیت دارد که مورد اعتماد ملت باشد، ملتی که حکومت آن را می‌شناسد. در دوران کهن کون فوسیوس حکیم چنین گفته است: حکومت باید زمینه‌های اعتماد و حمایت ملی را با فراهم ساختن اسباب قدرت و غذا و آب و سایر نیازها فراهم سازد، صاحبان اندیشه‌ی سیاسی گفته‌اند: اگر نتوانست همه‌ی این موارد را تأمین کند، از تأمین آب و غذا - شانه خالی نمی‌کند، اما اگر در تأمین دو مورد اخیر ناتوان شد، از تأمین قدرت و حمایت از مردم عاجز می‌شود، ولی در مورد جلب اطمینان ملی جایی برای بی‌توجهی نیست.

این سخنی است معقول، زیرا تا زمانی که مردم به حکومتشان اطمینان دارند و با آن همکاری می‌کنند، می‌توانند کاستی‌ها را از میان بردارند، اما اگر اطمینان نباشد همه چیز متلاشی می‌گردد، و ملت نیز قدرت و حمایت را از دست می‌دهد، این چیزی است که به تجربه ثابت شده است. نبود اطمینان، کار سیاسی را دشوار می‌سازد و حرکت ملت را می‌میراند و روحیات معنوی را ضعیف می‌سازد و بر اقتصاد صدمه وارد می‌کند، و در نهایت کشور را در

سراشویی انحطاط قرار می‌دهد.

بنابراین از مهم‌ترین عوامل موفقیت رهبری سیاسی امت، اطمینان و محبت مردم نسبت به آن است، اگر این مهم برآورده شود، همه‌ی کاستی‌ها جبران می‌گردد. پس از توضیح این نکته به شکل عام می‌گوییم: تاریخ جهان کسی را نمی‌شناسد که از لحاظ اطمینان و محبت به پیروان خویش، به پای رسول خدا ﷺ برسد. اطمینان مردمی به رهبری پیامبر، بی‌پایان بود، کافی است برای رسیدن به این حقیقت، برخی از موضع‌گیری‌های یاران ایشان در سخت‌ترین شرایط را مورد بررسی قرار دهیم:

در روز بیعت در محل جمره‌ی عقبه، دیدار پیامبر ﷺ با نمایندگان انصار انجام شد، از مهم‌ترین مفاد بیعت موارد ذیل است که ابن هشام آورده است.

(عباس بن عباد بن نضله‌ی انصاری گفت: ای گروه خزرج، آیا می‌دانید بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟
گفتند: آری.

گفت: شما با او بیعت می‌کنید تا به جنگ سرخ‌پوست و سیاه‌پوست بروید، اگر قرار است زمانی که مال‌هایتان و اشرافتان در معرض غارت و کشتار قرار گیرند، او را رها کنید، پس هم اکنون این کار را انجام دهید. به خدا سوگند اگر چنین کنید، خواری دنیا و آخرت در انتظار شما است، اما اگر بر این باور هستید که در معرکه‌ی غارت اموال و کشتار نسبت به او وفادار می‌مانید، با او بیعت کنید که به خدا سوگند خیر دنیا و آخرت در آن است.

گفتند: ما ایشان را بر می‌گزینیم و آماده‌ایم مصیبت اموال و کشتار اشرافمان را تحمل کنیم...)

ابوهیثم بن تیهان می‌گوید: (یا رسول الله! میان ما و سایر مردم قراردادهای و پیمان‌هایی است، مبدا ما این رابطه را قطع کنیم، و بعد از آن شما دوباره به خویشاوندانتان باز گردید، و آن گاه ما را در جنگ با مردم قرار دهی. رسول خدا ﷺ خندید و فرمود: خون من با خون شما، ویرانی من ویرانی شما است، من از شما هستم، و شما از من هستید، با هر کس در جنگ باشید با او می‌جنگم، و با هر کسی آشتی کنید، آشتی می‌کنم.^(۱))

آن گاه ابوهیثم به قوم خویش روی آورد و گفت: ای قوم من، این رسول خدا ﷺ است، گواهی می‌دهم که او صادق است، و اکنون او در حرم امن خدا و در میان قوم و خویشاوندان

خویش است، بدانید که اگر او را وادار به هجرت کنید، همه‌ی اعراب شما را با یک تیر هدف قرار خواهند داد. اگر خوش می‌دارید که در راه خدا جهاد کنید، و مال و فرزندان خود را فدا سازید، او را به شهرتان دعوت کنید، که او رسول بر حق خدا است، اگر بیم دارید دچار خواری شوید، پس هم اکنون او را رها کنید. گفتند: ما خواسته‌ی خدا و رسول او را پذیرفتیم، ما بیعت را از جان خویش می‌دهیم، و آماده‌ایم در راه خواسته‌های شما ای پیامبر خدا ﷺ جان دهیم. ای ابوهیثم بگذار با رسول خدا ﷺ بیعت کنیم. ابوهیثم گفت: من نخستین کسی هستم که بیعت می‌کنم.

امام احمد در حدیث بیعت عقبه آورده است:

(ما انصار گفتیم: ای رسول خدا! بر چه چیزی با شما بیعت کنیم؟

فرمود: بر سمع و طاعت در نشاط و سستی، و انفاق در سختی و آسانی، و بر امر به معروف و نهی از منکر، و این سخن را برای خدا بگویید، و در راه خدا از ملامت ملامت‌گران نهراسید، و بر این که مرا یاری دهید و از من حمایت کنید، چنان که از خودتان و همسرانتان و فرزندانانتان حمایت می‌کنید، در عوض برای شما بهشت خواهد بود. به خدمت ایشان برخاستیم، اسعد بن زراره دست او را گرفت، اسعد از همه کوچک‌تر بود، او گفت: آرام باشید ای اهل یثرب، ما شترها را نرانده‌ایم و این جا نیامده‌ایم مگر آن که می‌دانسته‌ایم او رسول خداست، و هجرت ایشان موجب دشمنی عموم اعراب با ما خواهد شد، و بزرگان شما به قتل خواهند رسید، و شمشیرها بر شما فرود خواهد آمد. یا شما گروهی هستید که بر آن پایدار می‌مانید و صبر می‌کنید، در این صورت ثوابتان را از خدا می‌گیرید، یا از خودتان در هراس هستید، پس او را رها کنید و حقیقت را بیان کنید، این نزد خدا به عنوان عذر از شما بهتر است.

گفتند: ای سعد از ما بگذر، به خدا سوگند این بیعت را کنار نمی‌گذاریم، و هرگز از آن جدا نمی‌شویم.^(۱)

از این قصه‌ها، انسان میزان اطمینان موج اول دعوت، نسبت به پیامبر ﷺ را در می‌یابد، چرا که آنان نسبت به پیامدهای هولناک بیعت آگاهی داشته‌اند.

از جمله مواردی که اطمینان کامل یاران پیامبر، به ایشان را مورد تأکید قرار می‌دهد، مقدمات جنگ بدر است، که ابن اسحاق آورده و در سیره‌ی ابن هشام آمده است:

(رسول خدا ﷺ خطاب به یاران خویش فرمود: نظرتان در مورد جنگ با این قوم چیست؟

۱ - احمد، مسند جابر ابن عبدالله، ۱۴۸۳۰ و ۱۵۰۳۰؛ بیهقی، کتاب السیر، ۱۸۱۹۱؛ احمد، باقی مسند المکثرین،

مقداد بن عمرو گفت: یا رسول الله! ما همانند قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام نمی‌گوییم:

المائدة / ۲۴

«فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»

«تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما این جا نشسته‌ایم.»

دیگران نیز سخن گفتند. سپس سعد بن عباده گفت: یا رسول الله اگر مقصودتان ما هستیم، سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، اگر فرمان دهی وارد دریاها شویم، به دریا در می‌آییم، و اگر فرمان دهی که جگرهایمان را به تیزی شمشیرها بسپاریم چنین می‌کنیم. سعد بن معاذ نیز گفت: یا رسول الله! گویا مقصود شما ما هستیم. فرمود: آری.

گفت: ما به شما ایمان آورده‌ایم و شما را تصدیق کرده‌ایم، و گواهی داده‌ایم که آنچه آورده‌اید حق است، بر این اساس با شما بیعت کرده‌ایم تا بشنویم و اطاعت کنیم، پس هر طور می‌خواهی عمل کن، ما با شما هستیم، سوگند به آن کسی که شما را به حق مبعوث کرده است، اگر پیشنهاد کنی وارد دریا شویم و خود وارد آن شوی، ما نیز همراه شما وارد آن می‌شویم و یک نفر از ما تخلف نخواهد کرد، ما از این که فردا با دشمن ما را رویاروی قرار دهی ناراضی نیستیم. ما در جنگ پایدار و در رویارویی صادق هستیم، شاید خداوند چیزی را بنمایاند که چشم شما روشن شود، پس به برکت خدا حرکت کن.^(۱)

این مواقف و همه‌ی زندگی پیامبر ﷺ با یاران ایشان که از این دست است، شما را بر میزان اطمینان و اعتمادی که در دل‌های یاران او نسبت به ایشان بود، راه می‌نماید.

حقیقت این است که: شخصیت رسول خدا ﷺ در محیط خانواده و اجتماع، و در حکومت و داوری طوری بود که هر کس با او ارتباط برقرار می‌کرد، نمی‌توانست در او ذوب نشود، مگر آن فرد دچار بیماری روحی و روانی بوده باشد. شاید در قصه‌ی غلام آزاد شده‌اش، زید بن حارثه، نکته‌ای باشد که این حقیقت را تأکید کند: آن جا که پدر و عموهای زید می‌آیند، تا او را خریداری کنند، و پس از آزادی او را به خانواده‌اش ملحق سازند. اما زید بردگی و غریبی و صحبت رسول خدا ﷺ را انتخاب می‌کند، و بردگی را بر فراق پیامبر ﷺ ترجیح می‌دهد، این پدیده‌های شگفت‌انگیز است، آن جا که زید خطاب به خاندان خویش آن را شفاف بیان می‌کند. در آن زمان، زید کم سن و سال نبود، بلکه در اوج پختگی اندیشه قرار داشت، بدین‌سان محمد ﷺ او را پاداش داد، چرا که او را آزاد کرد و به عنوان فرزند خویش به مردم معرفی کرد.

در آنچه که ذکر شد این بخش را کفایت است، سیره و زندگی یاران پیامبر، همه گواه بر این

حقیقت است که: نمونه‌ی اعتماد و اطمینان میان پیامبر ﷺ و یاران ایشان در جهان بی‌مانند است.

۵- توان رهبری در استفاده از تمام امکانات عقلی و جسمی پیروان در میدان مبارزه با شناخت دقیق از وضعیت و امکانات هر کدام، و قرار دادن هر کدام در جای مناسب آن:

نبوغ رهبر، با شناخت شخصیت‌ها و قرار دادن هر کدام در جایگاه مناسب و بهره‌گیری از توان‌ها و استعدادها، و اندیشه‌هایشان در شورا و برگزیدن رأی و نظر صحیح آشکار می‌گردد، در همه‌ی این موارد رسول خدا ﷺ الگوی والای بشریت است.

در فن سیاست، شورا کاری است که در آن توان‌ها و استعدادها، فکری و عقلی اهل شورا جمع‌بندی می‌گردد، تا نظر و رأی صحیح انتخاب گردد. بدیهی است هر کدام از اعضای شورا مسئولیت تصمیم‌نهایی را دارند، و هر فردی باید به نتیجه‌ی شورا قانع گردد، و پس از آن با تمام توان، هدف مورد توجه قرار گیرد، بدین‌سان هم توانایی‌های فرد تقویت می‌شود و هم روحیه‌ی جماعت، در این صورت انسان همواره با مشکلات ملت و جماعت خویش ارتباط دارد، به همین دلیل خداوند، بهره‌گیری از شورا را به مسلمانان مقرر فرموده است، تا همه مسئول باشند و هیچ کس بی‌مسئولیت نباشد.

آنچه در زندگی رسول خدا ﷺ به عیان می‌بینیم، این است که ایشان به عنوان رهبر، شورا را دوست می‌دارد، و به آن علاقه‌مند است، و برای توسعه‌ی آن می‌کوشد، و در پایان رأی صحیح را از آن می‌گیرد:

(اندکی پیش از جنگ بدر، با مردم به مشورت نشست، مهاجران رأی دادند، ولی به آن بسنده نکرد، باز هم مشورت خواست، سران قبایل اوس و خزرج رأی خود را ابراز کردند، سپس تصمیم‌نهایی را در جنگ گرفت تا بدین‌سان هر نوع تردیدی را از دل‌ها بزدايد.

چون مسلمانان در روز بدر در قسمت پایینی بدر موضع گرفتند، حباب بن منذر به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: آیا خدا فرمان داده است که در این جا باشیم، در این صورت ما حق نداریم جلو و یا عقب برویم، یا این که رأی و نظر و تاکتیک در جنگ چنین اقتضا کرده است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: بلکه رأی و نظر و تاکتیک مورد توجه است.

گفت: یا رسول الله! این جا جای موضع‌گیری نیست، فرمان بدهید مردم به بخشی که آب دارد

بروند، و در آن جا اردو بزنند، به طوری که چاه‌های بدر پشت سرشان باشد، سپس حوضی را تأسیس کنیم و آن را پر از آب کنیم، که در هنگام جنگ از آن بنوشیم و دشمنان نتوانند از آب استفاده کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: رأی درستی دادی. آن گاه به رأی او عمل کرد. این خبر را این اسحاق آورده و در سیره‌ی ابن‌هشام آمده است.

اندکی پیش از جنگ احد با مردم مشورت کرد، و به رأی اکثریت عمل نمود.

در روز جنگ احزاب، رأی سلمان فارسی را پذیرفت. در روز حدیبیه، امّ سلمه همسر ایشان پیش نهادی داد و او به این پیش نهاد عمل کرد.

پیامبر ﷺ رهبری بود که از تکبر دوری می‌کرد و رأی و نظر مسلمانان را هر کس که باشد، گرامی می‌داشت و چه بسا که از رأی خود صرف‌نظر می‌کرد، البته تازمانی که رأی صحیح و سلیم می‌بود. رهبری شایسته همان است که شورا را عمومیت بخشد، تا آن که همگان نظریات خود را بیان کنند، به ویژه در اموری که باید تاوان پرداخت. بعد از غزوه‌ی حنین اهل قبیله‌ی هوازن مسلمان شدند و به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، و از او خواستند که اسیران را و مال‌هایشان را آزاد کند. فرمود: با من کسانی هستند که شما می‌بینید، بهترین سخن در نزد من صادق‌ترین آن است، به من بگوئید: آیا فرزندان و همسران شما برایتان محبوب‌ترند یا اموالتان؟ گفتند: ما با شرافت خانوادگی مان هیچ چیزی را برابر نمی‌دانیم. رسول خدا ﷺ در میان مسلمانان به پا خاست؛ خدارا چنان که شایسته است ثنا گفت و سپس فرمود: اما بعد اینان برادرانتان هستند که آمده‌اند و از گذشته‌ی خود توبه کرده‌اند، رأی من بر این است که اسیران را به آنان باز گردانم، هر کس دوست دارد، اسیر خود را آزاد کند، و هر کس دوست دارد که در عوض اسیر خود پولی دریافت کند، باشد، نخستین بار که خداوند به ما غنیمت ارزانی کرد حق او را می‌دهیم، به شرطی که اسیر خویش را آزاد کند. مردم گفتند: ما از پیش نهاد شما خوش حالیم یا رسول الله! فرمود: این طوری نمی‌دانم که چه کسی راضی و چه کسی ناراضی است، باز گردید تا کسانی که نظر شما را می‌دانند، نتیجه را به من اعلام کنند.

مردم باز گشتند، بزرگان‌شان با آنان سخن گفتند، و سپس به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، و خبر دادند که همه راضی هستند. (۱)

این همان شورا است که حق هر انسانی در آن مراعات می‌گردد، مسلمانان از پیامبرشان این

۱ - بخاری، کتاب الوکالة، ۲۳۰۷؛ العتق، ۲۵۳۹؛ احمد، حدیث مسور بن مخرمه، ۱۹۴۲۷؛ ابوداود، کتاب الجهاد،

۲۶۹۵؛ بیهقی، کتاب السیر، ۱۸۴۸۳

حقیقت را دریافتند، و همواره شورا را بر پا می‌داشتند، تا جایی که عمر بن خطاب با زنی مشورت می‌کرد. اگر رأی او را جالب می‌دید به آن عمل می‌نمود.

اما شناخت شخصیت‌ها و قرار دادن هر کدام در جایگاه مناسب آن، و سپردن مسئولیت مناسب، چیزی است که هیچ کس به پای رسول خدا ﷺ نمی‌رسد.

در زمان رسول خدا ﷺ، ابوبکر و عمر معروف به وزیران پیامبر ﷺ بودند، زیرا پیامبر ﷺ در قضایای مسلمانان با آن دو شبانه مشورت می‌کرد. چون پیامبر ﷺ بیمار شد، دستور داد ابوبکر به مردم نماز بگذارد، مردم می‌دانستند که این دو شخصیت چگونه عمل کرده‌اند. آیا کسی شک دارد که اهمیت دادن پیامبر ﷺ به این دو شخصیت مناسب بوده، و این دو از لحاظ لیاقت در جایگاه برتری قرار داشته‌اند، و این که رأی رسول خدا ﷺ به جا بوده است؟ به ذکر این دو نمونه بسنده می‌شود، و گرنه هر کسی را که رسول خدا ﷺ در کاری برگزید، در کار ایشان حکمت را مشاهده می‌کنید.

عمرو بن عاص در قصه‌ی مسلمان شدن خود و خالد بن ولید می‌گوید:

به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ، من و خالد بن ولید را از زمانی که مسلمان شدیم، یا هیچ کدام از یاران خویش برابر نمی‌دانست. و هیچ کس نبود که لیاقت این دو مرد - ابوبکر و عمر - را از آثاری که از آنان باقی مانده، نشناسد. چون نمایندگان بنی تمیم به نزد رسول خدا ﷺ آمدند گفتند: ای محمد! آمده‌ایم تا افتخارات خود را به رخ شما بکشیم به شاعر و خطیب ما اجازه بده. فرمود: به خطیب شما اجازه دادم سخن بگوید. عطار بن حاجب برخاست و سخن گفت، در این هنگام پیامبر، به ثابت بن قیس خزرجی فرمان داد که به او پاسخ دهد. شاعر بنی تمیم برخاست، رسول خدا ﷺ حسان بن ثابت را فرمان داد، که به او پاسخ دهد. خطیب و شاعر رسول خدا ﷺ، بر خطیب و شاعر بنی تمیم پیروز شد.

هر مقامی جایگاه شخصیت خاصی است، رسول خدا ﷺ بیش از همه‌ی خلق اهل فراست بود، و می‌دانست شخص مناسب را در جایگاه مناسب قرار دهد.

شاید در قصه‌ی نعیم بن مسعود دلالت کامل بر گفته‌های ما باشد:

نعیم بن مسعود، با همه‌ی قبایل ضد مسلمانان در جنگ احزاب روابط دوستانه داشت، از بنی قریظه گرفته تا قوم خود او و یا قریش... در سیاه‌ترین لحظه‌های جنگ احزاب، نعیم مسلمان شد، مسلمانان با دو دشمن روبه‌رو بودند، بنی قریظه از درون و مشرکان در پشت خندق، اگر از طرف بنی قریظه به مسلمانان یورش برده می‌شد، خط دفاعی مسلمانان را دچار مشکل می‌کرد،

و آنان ناچار می‌شدند، در جنگی وارد شوند، که توازن در آن وجود نداشت. رسول خدا ﷺ، نعیم را که تازه مسلمان شده بود، مأمور کرد، اسلام خویش را اعلام نکند، و دست به اقدامی بزند تا در صفوف دشمن شکاف ایجاد گردد.

پیامبر ﷺ به نعیم می‌فرماید: تو در میان ما یک مرد هستی، اگر می‌توانی از ما فاصله بگیری، زیرا جنگ تاکتیک است. نعیم بازگشت و قصه‌اش را برایتان بازگو می‌کنیم تا بدانی که پیامبر ﷺ در انتخاب افراد برای کارهای مناسب بی‌نهایت موفق بوده است.

نعیم نزد بنی قریظه بازگشت، او در دوران جاهلیت با آنان رفاقت داشت. او خطاب به آنان گفت: ای بنی قریظه شما به دوستی من آگاهی دارید، به خصوص روابط دوستانه‌ی من با شما. گفتند: راست می‌گویی تو در میان ما متهم نیستی.

به آنان گفت: داستان قریش و غطفان بسان شما نیست. شهر، شهر شما است، دارایی‌ها و فرزندان و همسران شما در آن قرار دارد و نمی‌توانید آنها را به جای دیگری انتقال دهید. اما قریش و غطفان برای جنگ با محمد ﷺ و یاران او آمده‌اند، و شما از آنان حمایت کرده‌اید، آنان اهل شهرهای دیگری هستند، دارایی‌ها و همسرانشان در این شهر نیستند، پس داستان آنان با شما فرق دارد. اگر فرصتی نصیبشان شد از آن بهره‌مند می‌گردند و گرنه به شهرهای خود باز می‌گردند، و شما را با این مرد تنها می‌گذارند، و در این صورت شما توان رویارویی با او را ندارید. بنابراین وارد جنگ نشوید تا از اشراف احزاب گروگان داشته باشید که به عنوان سند در دستتان باشد که با محمد ﷺ وارد جنگ شوند و کار را به پایان ببرند. گفتند: مشورت شما عاقلانه است.

سپس نزد قریش آمد، به ابوسفیان و همراهان او گفت: شما دوستی مرا با خود و جدایی من از محمد ﷺ را می‌دانید، خبری به من رسیده که راست است و باید به عنوان خیراندیشی آن را به شما برسانم، خواهش می‌کنم آن را پنهان دارید. گفتند: آری چنین می‌کنیم.

گفت: بدانید که یهودیان از نقض پیمانشان با محمد ﷺ پشیمان شده‌اند و کسی را نزد او فرستاده‌اند، که ما از کرده‌ی خود پشیمان هستیم، آیا راضی می‌شوی که از اشراف قبایل قریش و غطفان برای شما گروگان بفرستیم، که گردن‌هایشان را بزنید؟ سپس با همکاری همدیگر بقیه‌ی آنها را از ریشه و بنیاد نابود سازیم.

محمد ﷺ پیغام داده است: آری. بنابراین اگر یهودیان به نزد شما آمدند و از شما گروگان خواستند به آنان کسی را تسلیم نکنید حتی یک نفر را.

سپس نزد غطفان رفت و گفت: ای گروه غطفان! شما ریشه و قبیله‌ی من و محبوب‌ترین مردم در نزد من هستید. گمان ندارم مرا متهم کنید. گفتند: آری شما در نزد ما متهم نیستی.

گفت: پس این راز مرا پنهان دارید.

گفتند: آری آن را پنهان نگه می‌داریم.

پس همان حکایتی را گفت که به قریش گفته بود، و آنان را از نیرنگ یهودیان بر حذر نمود. چون شب شنبه سال پنجم هجری شد، خداوند اراده فرمود که: ابوسفیان و سران غطفان، عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریشیان و غطفانیان به نزد بنی‌قریظه بفرستند و به آنان بگویند: ما اهل این جا نیستیم، و مواشی ما در معرض هلاکت قرار دارد، پس صبح‌گاهان آماده‌ی جنگ باشید تا کار را با محمد ﷺ به پایان برسانیم، و از جنگ با او فراغت یابیم.

یهودیان پیغام دادند که: روز شنبه است و ما در آن کار نمی‌کنیم، در این روز برای نیاکان ما حوادثی پیش آمده که برای ما نگران کننده است ولی شما ترسی ندارید. در عین حال ما وارد جنگ با محمد ﷺ نمی‌شویم تا به ما گروگان بدهید که در دست ما به عنوان سند باقی بمانند، آن گاه با محمد ﷺ وارد جنگ می‌شویم. زیرا بیم داریم، اگر جنگ شما را در تنگنا قرار دهد، به سرزمین‌های خود بازگردید، و ما را با محمد ﷺ تنها بگذارید و در این صورت ما توان رویارویی با او را نداریم.

چون فرستادگان احزاب پیام بنی‌قریظه را با قبایل در میان گذاشتند، سران قریش و غطفان گفتند: به خدا سوگند سخن نعیم بن مسعود حق است، پس به بنی‌قریظه پیام دهید: که حتی یک نفر را به شما گروگان نمی‌دهیم. اگر اهل جنگ هستید به در آید و جنگ کنید. چون بنی‌قریظه پیام احزاب را دریافت کرد، گفتند: به خدا سوگند، سخن نعیم حق بود، این قوم می‌خواهند وارد جنگ شوند، اگر فرصتی به دست آوردند از آن سود ببرند و گر نه به شهرهای خود باز گردند. بدین‌سان مسلمانان موفق شدند، پیمان میان احزاب را که بر علیه‌شان اجماع کرده بودند، درهم بشکنند.

۶- توان کامل پیامبر ﷺ بر حل مشکلات:

دعوت‌ها و سازمان‌های سیاسی که بنیادین عمل می‌کنند، چه بسا به سبب مشکلاتی که در مسیر عارض می‌گردد، و رهبری آنها نمی‌تواند، آن را به صورت موفق حل کند، ضربه فتنی می‌شوند، تا جایی که کار منجر به جدا شدن یاران و پایان کار می‌گردد. هر چه رهبری در حل

مشکلات تواناتر باشد، موفقیت دعوت بیشتر تضمین می‌گردد.

گاهی اتفاق می‌افتد که رهبری، مشکلات را از راه‌های نامشروع حل می‌کند، بنابراین از قدرت بر علیه پیروان دعوت بهره می‌گیرد، مخالفان را به تبعید و یا به زندان می‌فرستد... چنان که در این روزگار این گونه موارد را بسیار دیده‌ایم. اما آنچه که در تاریخ رهبری جهانی بی‌مانند است این است که: محمد ﷺ دارای قدرتی بی‌مانند بر حل مشکلات سخت، با روشی ساده و آسان، با شیوه‌ی مهربانانه با پیروان است. عرب‌ها به تجربه دریافته بودند، که رهبر حقیقی کسی است که بتواند راه را با کمترین زحمت و رنج میان‌بر بزند.

در جهان ملّتی بسان ملّت عرب مشکل دار نبوده است، زیرا عوامل درونی است که مشکلات فراوانی را به بار می‌آورد، چه بسا که سخنی، جنگی را در پی می‌آورد، و یا جریحه‌دار کردن احساساتی کار را به ویران‌گری و نابودی می‌کشاند. عرب‌ها اهل انتقام جویی، و اهل دوستی و عواطف جوشان و تعصب ویران‌گر و جرأت‌بی‌مانند و قساوت و صلابت و بی‌انضباط بوده‌اند... هر کدام از این صفات، رهبری را می‌طلبد، که بتواند با کفایت و هوشیاری بی‌مانند آنها را در مسیر درست قرار دهد.

رسول خدا ﷺ رهبری فرزانه بود، که توانست کار این ملت جنگجو را سامان دهد، و به سادگی مشکلات آن را حل کند.

اکنون نمونه‌هایی از راه‌های فوری ایشان در برابر مشکلات بیان می‌گردد:

حل مشکل نصب حجرالاسود در محل آن:

پیش از نبوّت، قریش خانه‌ی کعبه را برای بازسازی تخریب کرد، این روایت ابن اسحاق از حادثه است:

(قبایل قریش برای بازسازی کعبه سنگ جمع‌آوری کردند، هر قبیله‌ای جداگانه به جمع‌آوری سنگ پرداختند، سپس آن را از نو ساختند تا به موضع رکن رسیدند. میان آنها اختلاف پدید آمد، هر قبیله‌ای می‌خواست افتخار نصب حجرالاسود را به خود اختصاص دهد و دیگران را محروم کند، تا جایی که برانگیخته شدند و سوگند یاد کردند و آماده‌ی جنگ گردیدند. بنی‌عبدالدار تشتی مملو از خون آوردند و با بنی‌عدی بن کعب بن لؤی دست در خون نهادند و پیمان بستند تا دم مرگ از افتخار خود دفاع کنند. این پیمان را (انگشتان در خون) نام نهادند. مدت چهار یا پنج شب کار به این منوال ادامه یافت، سپس در مسجدالحرام گرد آمدند و به مشورت و گفت و گو پرداختند (زیرا گفته‌اند آن کس که راه حل مشکل را پیش‌نهاد کرد مهشم بن مغیره معروف به

ابوحذیفه بوده است) بعضی از اهل روایت گفته‌اند: ابوامیه بن مغیره عبدالله بن عمر بن مخزوم که در آن روزگار مسن‌ترین شخصیت قریش بود گفت: ای گروه قریش، در مورد اختلافتان قرار بگذارید که، نخستین کسی که وارد مسجد شد، میان شما داوری کند. مردم رأی او را پذیرفتند. نخستین کسی که وارد شد، رسول خدا ﷺ بود. چون او را دیدند گفتند: او امین است و به داوری او راضی هستیم، او محمد ﷺ است. چون به نزدشان آمد، حکایت را به او باز گفتند. پیامبر ﷺ فرمود: پارچه‌ای بیاورید، پارچه‌ای آورند، او حجرالاسود را با دست خود در میان پارچه قرار داد، و سپس فرمان داد از هر قبیله‌ای نماینده‌ای بیاید و اطراف پارچه را بگیرند، سپس همگی با هم آن را برای نصب بلند کنند. آنان چنین کردند تا سنگ به محل نصب برده شد، آن گاه با دست خود، سنگ را در محل آن قرار داد، و ساختمان کعبه ادامه یافت.

نمونه‌ای از حل سریع مشکلات منافقان:

در بازگشت پیامبر ﷺ و مسلمانان از جنگ بنی‌مصطلق، مسلمانان بر سر چشمه‌ی آبی فرود آمدند، در آن جا اتفاقی افتاد، عبدالله بن ابیّ - رئیس منافقان - خواست از آن حادثه بهره‌برداری کند، تا صفوف متحد مسلمانان را درهم بشکند، او در گذشته رئیس قوم خویش بود. اکنون اصل ماجرا و چگونگی حل مشکل به وسیله‌ی رسول خدا ﷺ: ابن هشام می‌گوید: (رسول خدا ﷺ در حال ورود بر این چشمه بوده که مردم در محل آن فرود آمده بودند. عمر بن خطاب مستخدمی داشت از بنی غفار به اسم جهجاه بن مسعود که اسب او را نگهداری می‌کرد و آن را می‌راند. بر سرچشمه ازدحام شد، جهجاه و سنان بن وبریجی بر سرچشمه با هم درگیر شدند. جهنی فریاد برآورد: ای گروه انصار. و جهجاه هم فریاد برآورد: هان ای مهاجران! عبدالله بن ابیّ بن سلول در میان جمعی از قوم خود خشمگین شد، زید بن ارقم نوجوانی بود که در میان آنها قرار داشت.

عبدالله بن ابی گفت: آیا چنین اتفاقی افتاده است؟ آنان در سرزمین‌های ما بر ما غلبه کرده‌اند و تعدادشان بر ما فزونی گرفته است، حکایت ما با مسلمانان مهاجر این است که گفته‌اند: سگت را چاق کن تا تو را بخورد!

به خدا سوگند اگر به مدینه برگردیم، کسانی که عزت بیشتری دارند، آنان را که خوارترند از شهر اخراج خواهند کرد. سپس به اطرافیان خود گفت: این بلائی است که خود بر سرتان آورده‌اید، آنان را به سرزمینتان وارده کرده‌اید، و دارایی‌هایتان را با آنان تقسیم نمودید، به خدا

سوگند اگر آنچه در دست شما است، به آنان ندهید، آنان به سرزمینی دیگر خواهند رفت. زید بن ارقم سخن ابن ابی را شنید، و به سوی رسول خدا ﷺ که از دشمن فراغت یافته بود رفت، و حکایت ابن ابی را بازگو کرد. عمر بن خطاب آن جا بود و گفت: به عباد بن بشر فرمان بدهید او را به قتل برساند.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای عمر! چگونه این کار را انجام دهم، در این حال مردم خواهند گفت: محمد ﷺ یاران خویش را به قتل می‌رساند. نه! این کار را نمی‌کنم، اما اعلام کن که کاروان به حرکت درآید. در چنین ساعتی به طور معمول رسول خدا ﷺ فرمان حرکت نمی‌داد، اما طبق فرمان پیامبر ﷺ، مردم حرکت کردند. عبدالله بن ابی بن سلول، بعد از آن که شنید، زید بن ارقم شنیده هایش را به رسول خدا ﷺ رسانیده است، به خدمت ایشان آمد و سوگند یاد کرد که چنین سخنی نگفته و بر زبان نیاورده است. او در میان قوم خویش جایگاه بزرگی داشت. یکی از انصار و یاران رسول خدا ﷺ که حاضر بود گفت: یا رسول الله! شاید این نوجوان دچار توهم شده و نتوانسته سخن او را خوب حفظ کند. غرض او دفع اتهام و حمایت از ابن ابی بود.

چون رسول خدا ﷺ به حرکت ادامه داد، اسید بن حضیر با او دیدار کرد، و با درود و سلام ویژه‌ی مقام نبوت نسبت به ایشان ادای احترام کرد و سپس گفت: ای پیامبر خدا! در لحظه‌ی نامناسبی فرمان حرکت دادی، در گذشته چنین نمی‌کردی. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا می‌دانی رفیق شما چه گفته است؟ گفت: کدام رفیق ما یا رسول الله؟ فرمود: عبدالله بن ابی سلول. گفت: مگر چه گفته است؟ فرمود: می‌پندارد اگر به مدینه باز گردد، کسانی که عزت بیشتری دارند، کسانی را که خوارترند، از شهر بیرون خواهند کرد. گفت: یا رسول الله! این شما هستید که اگر بخواهید او را از شهر بیرون می‌کنید. به خدا سوگند او ذلیل و خوار است و شما عزیز هستید. سپس گفت: یا رسول الله! با او مدارا بفرمایید، به خدا سوگند، این لطف خدا بود که شما را برای ما ارزانی کرد، قوم او برنامه‌ریزی کرده بودند که او را در مقام ریاست قرار دهند، او می‌پندارد شما پادشاهی را از او ربوده‌اید.

سپس رسول خدا ﷺ آن روز و شب را با مردم راه پیمود، آن گاه که گرمای خورشید شدت یافت، دستور داد مردم در محلی برای استراحت فرود آیند، چون کاروان برای استراحت فرود آمد، همه از خستگی به خواب رفتند. رسول خدا ﷺ این کار را برای آن انجام داد که مردم سخن دیروز را فراموش کنند، و سخنان توطئه‌آفرین ابن ابی بی‌اثر گردد.

بعد از آن رسول خدا ﷺ، فرمان حرکت داد و مردم راه حجاز را در پیش گرفتند، و به سرآبی به اسم بقعاء برای مدت اندکی فرود آمدند.

در آن جا بود که سوره‌ای نازل شد که دسیسه‌های منافقان از جمله ابن ابی و امثال او را برملا کرد. چون آیات مربوط به منافقان نازل شد، پیامبر ﷺ، گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: این همان کسی است که با گوش خود، به پیمان خود با خدا وفا کرد. خبر به عبدالله بن عبدالله بن ابی رسید، که آیات قرآن پدر او را رسوا کرده است، او به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! شنیده‌ام که شما قصد کشتن پدر مرا دارید، زیرا به شما خبر رسیده که او سخنانی بر ضد شما گفته است، اگر می‌خواهی این کار را انجام دهی، به من فرمان دهید که سر او را به خدمت شما بیاورم.

به خدا سوگند اهل قبیله‌ی خزرج می‌دانند که کسی از من نسبت به پدرش مهربان‌تر نیست. من بیم دارم که اگر به کسی جز من فرمان دهید او را بکشید، نفس من وسوسه شود و نترامم به قاتل پدرم نگاه کنم که در میان مردم راه می‌رود، پس او را به قتل برسانم، و با قتل مردی مسلمان در مقابل کافری وارد دوزخ شوم. رسول خدا ﷺ فرمود: بلکه تا زمانی که در میان ما است، نسبت به او مدارا می‌کنیم، و با او مصاحبت نیک خواهیم داشت.

پس از آن هر گاه ابن ابی دست به کاری می‌زد، قوم او، در پی سرزنش او بر می‌آمدند و او را مؤاخذه می‌کردند و به شدت با او برخورد می‌کردند.

رسول خدا ﷺ چون شنید که اهل قبیله‌ی خزرج با ابن ابی آن گونه برخورد می‌کنند، فرمود: ای عمر حال را چگونه می‌بینی؟ به خدا سوگند اگر در آن روز که تو گفتی، او را می‌کشتم، چه بسا که حمیت قومی برانگیخته می‌شد و برخی از خزرجیان دچار آن می‌شدند، همان کسانی که اگر امروز به آنان فرمان دهم او را به قتل می‌رسانند. عمر گفت: به خدا سوگند دانستم که تصمیم رسول خدا ﷺ بیش از تصمیم من برکت در پی دارد.

حل مشکلات هجرت:

چون رسول خدا ﷺ و یاران او به مدینه هجرت کردند، در آن جا با مشکلاتی روبه‌رو شدند که نیاز به حل سریع داشت:

- الف - قضیه‌ی انسجام مردم با یکدیگر که به صورت قبایل مختلف بودند.
- ب - ایجاد شرایط مناسب زندگی در مدینه، زیرا همه‌ی مردم مدینه مسلمان

نبودند، برخی یهودی و برخی منافق و برخی مسلمان بودند.

ج - حل مشکلات اقتصادی، زیرا مهاجران، فرزندان و دارایی‌های خود را در مکه رها کرده بودند، و مشکل مهاجران برای دولت‌های نوپا کاری بس دشوار بود. وانگهی یهودیان بر بازار تسلط داشتند، و کلیدهای آن را در اختیار گرفته بودند.

اکنون ببینیم که پیامبر ﷺ این همه مشکلات را چطور، به آسانی حل فرمودند:

مشکل اول و سوم را به شکل ذیل حل فرمود:

هنوز کارها در مدینه روبراه نشده بود، که رسول خدا ﷺ در مدینه بازاری را برای مسلمانان ایجاد کرد، تا آن بازار یهودیان بی‌نیاز باشند. و به فرمان خدا میان مهاجران و انصار عقد برادری بست، و آن را ژرف‌تر از برادری نسبی قرار داد، به طوری که از همدیگر میراث می‌بردند. مردم را به بخشش و سخاوت و ایثار فرا خواند، بدین‌سان ارزش‌های انسانی مسلمانان را در حدی بالا برد که تاریخ به یاد ندارد، و هیچ پیامبری به چنان کاری موفق نشده بود، از جمله آثار شگفت‌انگیز کار او موارد ذیل است:

بیهقی به روایت از عبدالرحمن بن عوف آورده است:

(اولین خطبه‌ی رسول خدا ﷺ در مدینه این بود که برخاست، و خدا را چنان که حق او است ثنا گفت و سپس فرمود: اما بعد: هان ای مردم! برای خودتان اعمال نیک را پیشاپیش بفرستید، بدانید که چه بسا مرگ یکی از شما را فرارسد، و گوسفندان او بی‌چوپان بماند، سپس خدای او به او بگوید: - خدا نیاز به ترجمان ندارد و حاجبی هم نیست که میان بنده و خدا واسطه قرار گیرد. - آیا پیامبر ﷺ من نیامد و پیام مرا به تو نرسانید؟ مگر من به تو منت نهادم و تو را از ثروت بهره‌مند نکردم؟ تو برای خودت چه چیزی را پیشاپیش فرستاده‌ای؟ آن کس به راست و چپ نگاه می‌کند، چیزی را نمی‌بیند، سپس جلوی خود را نگاه می‌کند، جز جهنم پیش روی او نیست. هر کس می‌تواند خود را از دوزخ حفظ کند، این کار را انجام دهد، اگر چه با انفاق نصف خرمایی باشد، هر کس ندارد که صدقه بدهد، می‌تواند سخنی نیک بر زبان آورد. بدانید که هر خوبی ده برابر تا هفت صد برابر پاداش دارد. سلام بر شما و فرستاده‌ی خدا.)^(۱)

بخاری آورده است:

(چون مهاجران به مدینه آمدند، پیامبر خدا ﷺ میان عبدالرحمان بن عوف و سعد بن الربیع

۱ - ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۸۷۸؛ دارمی، کتاب الزکاة، ۱۵۹۸؛ احمد، مسند الکوفیین، ۱۷۵۵۵؛ قسمتی در

بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۲۸؛ قسمتی در مسلم، کتاب الزکاة، ۱۶۸۹

دست برادری داد. سعد به عبدالرحمان گفت: من بیش از همه‌ی انصار مال دارم، مال خود را به دو قسمت می‌کنم و دو همسر دارم. بنگر هر کدام را بهتر می‌پسندی به من بگو تا طلاق دهم، چون عده‌اش گذشت با او ازدواج کن. عبدالرحمان گفت: خداوند برایت در اهل و مالت برکت ارزانی کند، بازار شما کجا است، مرا بر بازار راهنمایی کن، او را به بازار بنی‌قینقاع راه نمودند، برنگشت مگر بامقداری کشک و روغن...^(۱)

از جمله اخبار انصار این است که: چون مردم به مدینه هجرت می‌کردند، بر سر مهاجران کشمکش داشتند، هر کدام می‌خواست مهاجری را به خانه‌ی خویش ببرد، تا جایی که چه بسا انصار، یک نفر از مهاجران را میان خود قرعه می‌کشیدند. با این روحیه که پیامبر ﷺ در پیروان خویش دمید، توانست بزرگ‌ترین مشکلات را حل و فصل نماید.

اما در مورد مشکل دوّم، یعنی ایجاد شرایط مناسب برای زندگی همه‌ی طیف‌های اجتماعی، می‌دانیم که جامعه‌ی مدینه تشکیل شده بود از قبایل اوس و خزرج که با یکدیگر دشمنی دیرینه داشتند، هم چنین یهود که برخی با اوس و برخی با خزرج هم پیمان بودند، آنان علاقه داشتند، کشمکش اوس و خزرج استمرار یابد. سپس مهاجران آمدند، و آنان نیز از طیف‌های مختلف اجتماعی بودند. رسول خدا ﷺ نخستین قانون اساسی و یا نخستین سند سیاسی در اسلام را نوشت که حقوق همه‌ی طیف‌های اجتماعی را به رسمیت شناخت و همگان با این سند موافقت کردند و راضی شدند.

ابن اسحاق می‌گوید:

(رسول خدا ﷺ سندی را نوشت، که روابط مهاجرین و انصار را استحکام بخشید، و با یهود قرارداد نمود که در دین و عقاید و اعمال دینی خود آزاد باشند و کسی متعرض مال آنها نخواهد شد و شروطی را در آن مقرر نمود متن این سند به شرح ذیل است:

(به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، این نوشتاری است از محمد پیامبر خدا ﷺ، و پیمانی است میان مؤمنان و مسلمانان قریش و مردم یثرب و کسانی که تابع‌شان شوند، و به آنان ملحق گردند و همراه آنان جهاد کنند. آنان امتی واحد هستند، که سایر مردم در تشکیلات این امت جای ندارند. مهاجران بر همان حالی هستند که اسلام آورده‌اند، آنان در پرداخت خون بها یکدیگر را یاری می‌دهند، و فدیة‌ی اسیرانشان را به طور مشترک می‌پردازند، و روابطشان مبتنی بر معروف و انصاف میان مؤمنان است. بنی عوف بر همان حالی هستند که اسلام آورده‌اند و در

پرداخت خون‌بهای نخستین‌شان یکدیگر را یاری می‌دهند، و هر طایفه‌ای هزینه‌ی آزادی اسیران خود را به روش نیک همراه با انصاف میان مؤمنان می‌پردازند.

بنی نجار بر همان حالی هستند که مسلمان شده‌اند، در پرداخت خون‌بهای نخستین‌شان هم کاری می‌کنند، و هر طائفه‌ای از آنان هزینه‌ی آزادی اسیران خود را به روشی نیک همراه با انصاف میان مؤمنان می‌پردازند. بنی عمرو بن عوف بر همان حالی هستند که مسلمان شده‌اند، آنان در پرداخت خون‌بهای نخستین‌شان هم کاری کنند، و هر طائفه‌ای هزینه‌ی آزادی اسیران خود را به روشی نیک و با انصاف میان مؤمنان می‌پردازند بنی نبیت بر همان حالی هستند که مسلمان شده‌اند، در پرداخت خون‌بهای نخستین‌شان هم کاری می‌کنند، و هر طائفه‌ای هزینه‌ی آزادی اسیران خود را به روشی نیک و انصاف میان مؤمنان می‌پردازند. بنی اوس بر همان حالی هستند که مسلمان شده‌اند، در پرداخت خون‌بهای نخستین‌شان هم کاری می‌کنند، و هر طائفه‌ای هزینه‌ی آزادی اسیران خود را به روشی نیک و با انصاف میان مؤمنان می‌پردازند.

مؤمنان در برابر هم تعهد دارند تا فقیران خود را در پرداخت فدیة یا خون‌بها به روشی نیک یاری دهند. هیچ مؤمنی حق ندارد با برده‌ی آزاد شده‌ی مؤمن دیگری هم پیمان شود. مؤمنان وارسته یک دست در برابر سرکشان و کسانی هستند که دست به توطئه‌های بزرگ می‌زنند، و یا ستم روا می‌دارند، و یا اهل گناه و دشمنی و فساد مؤمنان باشند، آنان دشمن این اشخاص هستند، اگر چه فرزند یکی از آنان باشد. هیچ مؤمنی حق ندارد، مؤمن را به عوض کافر به قتل برساند، و یا کافری را بر علیه مؤمنی یاری دهد، همه یک پیمان دارند، پایین‌ترین اشخاص مؤمن می‌توانند، کسی را امان دهند، مؤمنان دوستان یکدیگر هستند این رابطه مخصوص مؤمنان است، یهودیان که تابعیت ما را پذیرفته‌اند مورد حمایت قرار می‌گیرند، و با آنان هم دردی می‌شود، آنان مورد ستم واقع نمی‌شوند، و هیچ قومی بر علیه‌شان مورد حمایت قرار نمی‌گیرند، آشتی هر مؤمنی آشتی دیگر مؤمنان است، در جنگ در راه خدا نمی‌تواند مؤمنی صلح کند، و دیگری جنگ را برگزیند. همه برابر و یکسان هستند و میان‌شان روابط عادلانه برقرار است، هر زنی که با ما به جهاد برود، پیامدهای او متوجه دیگران می‌باشد، تضامن اجتماعی میان مسلمانان بر اساس خون‌هایی که در راه خدا می‌دهند، برقرار و استوار است، مؤمنان وارسته بهترین و عادلانه‌ترین شیوه و راه را دارند، هیچ مشرکی - در مدینه - حق ندارد مال و جان مشرکان قریش را پناه دهد، و مانع حق مؤمنی گردد. هر کسی مؤمنی را به ناحق به قتل برساند، و شاهد موجود باشد، در برابر آن قصاص می‌شود، مگر آن که ولیّ مقتول ببخشد

و راضی گردد.

در اجرای قصاص همه‌ی مؤمنان هم کاری می‌کنند، و کاری جز قصاص بر آنان روا نیست هیچ مؤمنی که این قانون را تأیید کرده و ایمان به خدا و روز آخرت دارد، حق ندارد که اهل بدعت را حمایت کند، و آنان را پناه دهد، هر کس چنین کند لعنت و غضب خدا در روز قیامت بر او خواهد بود، و هیچ عمل او پذیرفته نمی‌شود.

با همه‌ی اختلاف و تفاوت‌هایی که دارید، سرنوشت شما به خدا و محمد ﷺ منتهی می‌گردد. یهودیان تا زمانی که جامعه‌ی مدینه در حال جنگ است باید در کنار مؤمنان هزینه‌ی جنگ را پردازند. یهودیان بنی عوف ملتی در کنار مؤمنان هستند، آنان در دین خود هستند و مسلمانان در دین خود، دوستانشان و خودشان در امان هستند، مگر کسی که ستم روا دارد، و مرتکب گناه شود، که چنین کسی جز خود و خانواده‌اش کسی دیگر را به هلاکت نمی‌اندازد.

یهودیان بنی نجار و یهودیان بنی حارث و بنی اوس و بنی ثعلبه از همان حقوق برخوردار هستند که یهودیان بنی عوف برخوردار می‌باشند، مگر کسی که ستم روا دارد و مرتکب گناه شود، که خود و خانواده‌اش را به نابودی می‌کشاند. طائفه‌ی جفنه بخشی از ثعلبه هستند و حقوقشان مثل آنان است. بنی شطیبه همان حقوق را دارند که بنی عوف دارند.

بدیهی است رفتار نیک جز رفتار گناه آلود است. دوستان بنی ثعلبه بسان خودشان هستند، دوستان یهود مثل خود آنان می‌باشند، هیچ کس حق خروج جز با اجازه‌ی محمد ﷺ ندارد، و وارد کردن هیچ زخمی مانع اجرای قصاص نمی‌گردد، هر کس برخلاف این قانون عمل کند، خود و خانواده‌اش را در به در کرده است، مگر کسی که مظلوم باشد که خداوند بر او لطف بیشتری دارد. یهودیان مسئول هزینه‌های خود هستند، و مسلمانان مسئول هزینه‌های خود، یهودیان و مسلمانان متعهد هستند با هر کس که با آنان بجنگد، یکدیگر را یاری دهند، و میان ایشان خیراندیشی نصیحت و نیکی برقرار است نه گنه‌کاری. هیچ کس حق ندارد به هم پیمانان خود خیانت کند، مظلوم در هر حالی باید مورد حمایت قرار گیرد، در جنگ‌ها یهودیان و مسلمانان در کنار یکدیگر هزینه‌ی آن را می‌پردازند.

داخل شهر یثرب از تاخت و تاز اهل این صحیفه در امان است. حق همسایه مثل حق خود شخص است، حق زیان وارد کردن و گناه از همه سلب شده است، هیچ زنی جز با اجازه‌ی اهل آن پناه داده نمی‌شود، هر اتفاقی که میان اهل این نوشتار بیفتد و یا مشاجره‌ای روی دهد که بیم فساد آن باشد، مرجع آن خدای عزوجل و محمد ﷺ است. خداوند مفاد نیک و مبتنی بر

وارستگی این صحیفه را مورد تأیید قرار می‌دهد. هیچ کس قریش و حامیان او را پناه نمی‌دهد، میان اهل این صحیفه بر کسانی که به یثرب یورش ببرند حمایت و همکاری برقرار است، هر گاه صلیحی برپا گردد، اهل این صحیفه هستند که بر آن مهر تأیید می‌زنند. اگر به مانند این فراخوانده شوند، یهودیان همان حقوقی را دارند که مؤمنان دارند، مگر آن کسی که با دین بجنگد. هر طیف اجتماعی در برابر آنچه از این قانون پذیرفته‌اند، سهیم هستند، یهودیان اوس و موالی‌شان از همان حقوقی برخوردارند، که اهل این صحیفه برخوردار می‌باشند و متعهد به نیک اندیشی محض برای اهل آن می‌باشند.)

ابن اسحاق علاوه بر آنچه آمده آورده است:

(خوبی جز گناه است، هر کسی هر عملی را انجام دهد، نتیجه‌ی آن به خود او باز می‌گردد، خداوند مفاد صادقانه و نیک این صحیفه را تأیید می‌کند، این نوشتار مانع مجازات ستمگر و گناهکار نمی‌گردد، هر کس از مدینه بیرون رود و هر کس در مدینه بماند در امان است، مگر کسی که ستم کند و یا مرتکب گناه شود. خداوند و محمد ﷺ پناه نیکوکاران و وارستگان هستند.)

حل مشکل دفاع اوس از بنی قریظه:

درگیر و دار جنگ احزاب، بنی قریظه با پیامبر ﷺ نقض پیمان کردند و بر علیه اسلام و مسلمین اعلام جنگ نمودند. از جمله کسانی که عرب‌ها را برای جنگ با پیامبر ﷺ تشویق کردند، حیی بن اخطب یهودی بود، چون مدینه به محاصره‌ی احزاب درآمد، حیی بن اخطب به نزد کعب بن اسید رئیس بنی قریظه رفت، تا او را راضی سازد، با پیامبر ﷺ نقض پیمان کند، و در جنگ بر ضد او شرکت نماید. کعب تا آن لحظه درها را بسته بود و به عهد خود وفادار بود. چون حیی بن اخطب در زد، کعب به او گفت: درب را باز نمی‌کنم، تو مردی شوم هستی، من با محمد ﷺ پیمان بسته‌ام، و پیمان خود را نمی‌شکنم، و از او جز وفا و صدق ندیده‌ام، بعد از گفت و گوی طولانی، کعب به حیی بن اخطب اجازه‌ی ورود داد.

حیی گفت: وای بر تو ای کعب، من عزت روزگار و دریای پربرکت را آورده‌ام.

گفت: یعنی چه؟

گفت: قریش و سران و فرماندهان آن را با خود آورده‌ام، و آنان در محل به هم پیوستن رودخانه‌های رومه گرد آمده‌اند. غطفان و سران و فرماندهان آن را آورده‌ام، آنان در بخشی از

أحد مستقر شده‌اند، همه بامن پیمان بسته‌اند که آرام نگیرند تا محمد ﷺ و یاران او را ریشه کن کنند.

کعب گفت: به خدا سوگند خواری روزگار را آورده‌ای، کار تو بسان ابری است که باران آن به پایان رسید، فقط رعد و برق دارد، و هیچ خیری در آن نیست. مرا به حال من واگذار زیرا از محمد ﷺ جز وفا و صدق چیزی ندیده‌ام.

اما حیی هم چنان او و سران بنی قریظه را تحریک کرد، تا که به نقض پیمان با رسول خدا ﷺ راضی شدند، آنان صحیفه‌ای را که در آن قرار داد نوشته شده بود پاره کردند.

پیامبر ﷺ کسی را که می‌توانست پرده از حقیقت برگیرد، یعنی سعد بن معاذ را که در روزگار جاهلیت هم پیمان بنی قریظه بود، به نزدشان فرستاد. آنان گفتند: رسول خدا ﷺ کیست؟ میان ما و محمد ﷺ پیمانی نمانده است. به سعد هم ناسزا و دشنام گفتند، آنان با وقاحت تمام به سردار اوس گفتند: آلت تناسلی پدرت را خوردی.

این خیانت داخلی در سخت‌ترین شرایط اتفاق افتاد، خیانتی که اگر نتیجه‌ی پلید آن حاصل می‌شد، اسلام و مسلمانان را از بنیاد نابود می‌کرد، و دیگر خندق فایده‌ای به بار نمی‌آورد، و خطوط دفاعی مسلمانان درهم می‌شکست، و فاجعه‌ای پدید می‌آمد، بدیهی است که کیفر این خیانت اعدام است و بس.

جنگ احزاب به پایان رسید و مشرکان عقب نشینی کردند. رسول خدا ﷺ، فرمان داد که مسلمانان به سوی بنی قریظه به حرکت درآیند، ساعتی بعد بنی قریظه به محاصره درآمد، و مجبور شدند حکم پیامبر ﷺ را بپذیرند، آنان می‌دانستند، که سرنوشتشان مرگ است. و همه‌ی یاران پیامبر ﷺ نیز این حقیقت را می‌دانستند. این همان حکم عادلانه‌ای بود که تورات یهودیان بر آن مهر تأیید زده بود.

قبل از صدور حکم اعدام آنها، مردم اوس برانگیخته شدند و از پیامبر ﷺ عفو آنان را خواستند، چنان که پیامبر ﷺ، بنی نضیر را بخشیدند. بنی قریظه هم پیمان اوس در عصر جاهلیت بودند، چنان که بنی نضیر هم پیمان خزرج بودند. و اوس و خزرج با یکدیگر در همه چیز رقابت داشتند. در این صورت پیامبر ﷺ در برابر شورش بخش بزرگی از یاران خویش قرار داشت، و قضیه بسیار حسّاس بود و اجرای کیفری که مجرمان مستحق آن بودند، دشوار می‌نمود.

رسول خدا ﷺ طبق گزارش ابن هشام، سعد بن معاذ سردار اوس را داور قرار داد، او همان

کسی است که: در روز خیانت بنی قریظه با آنان روبه‌رو شده و حالشان را مشاهده کرده بود. بدیهی بود که سردار اوس، حکمی جز آنچه که خیانت کاران سزاوار آن بودند، صادر نمی‌کرد. اما اوسی‌ها با داوری سردارشان موافق بودند. سعد، حکم به اعدام خیانت‌کاران نمود، و بدین‌سان اوسی‌ها راضی شدند.

ابن هشام می‌گوید:

(چون بنی قریظه به حکم رسول خدا ﷺ تن دادند، اوسی‌ها برافروخته شدند و گفتند: یا رسول الله! آنان دوستان ما هستند نه دوستان خزرج. دیروز در مورد دوستان برادران ما می‌دانی که چگونه رفتار کرده‌ای؟ پیش از بنی قریظه، رسول خدا ﷺ، بنی قینقاع را محاصره کرده بود، آنان هم پیمانان خزرج بودند و به حکم رسول خدا ﷺ تن دادند، عبدالله بن ابی بن سلول از پیامبر ﷺ، عفویشان را درخواست نموده و پیامبر ﷺ آنان را به او بخشید. چون اوسی‌ها در این باره سخن گفتند، رسول خدا ﷺ فرمود: ای گروه اوس، آیا راضی نمی‌شوید که مردی از خودتان در این باره داوری کند؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: این مرد سعد بن معاذ است.

رسول خدا ﷺ، فرمان داده بود سعد بن معاذ برای مداوا در خیمه‌ی زنی از قبیله‌ی اسلم به اسم رفیده قرار گیرد، این زن از زخمی‌های جهاد پرستاری می‌کرد و برای دریافت ثواب به خدمت آنان کمر می‌بست. رسول خدا ﷺ به قوم او فرمان داده بود، که به علت تیری که در خندق به او اصابت کرده، در خیمه‌ی رفیده بستری گردد، تا به زودی از او عیادت کنم.

چون رسول خدا ﷺ، ایشان را درباره‌ی بنی قریظه، داور قرار داد، قوم او در پی او آمدند و او را بر الاغی سوار کردند، تشکی چرمین زیر پایش نهاده بودند، او مردی تنومند و زیبا بود. او را به خدمت رسول خدا ﷺ بردند و به او می‌گفتند: ای اباعمر و نسبت به دوستان خود احسان کن، رسول خدا ﷺ، تو را داور نموده تا آنان را مورد لطف قرار دهی. چون در این باره بسیار اصرار کردند گفت: اکنون زمان آن است که سعد، در راه خدا، از ملامت ملامتگران نهراسد. بعضی از همراهان او به سرای بنی عبدالاشهل رفتند، و رجال بنی قریظه به ناله و شیون پرداختند، سبب آن شنیدن سخن سعد بود که هنوز به مرحله‌ی عمل نرسیده بود.

چون سعد به نزد پیامبر ﷺ و مسلمانان رسید، رسول خدا ﷺ فرمود: برای احترام و استقبال از سردارتان برخیزید. مهاجران گفتند: مقصود پیامبر ﷺ، انصار است.

و اما انصار می‌گفتند: مقصود پیامبر ﷺ عموم مسلمانان است، پس در برابر او برخاستند

و گفتند: ای اباعمر، رسول خدا ﷺ، داوری درباره‌ی دوستان را به شما واگذار کرده است. سعد بن معاذ گفت: آیا شما را به خدا داوری همان است که من باید انجام دهم؟ گفتند: آری. گفت: و داوری من برای همه‌ی کسانی که این جا هستند قبول است؟ مقصود همان جایی بود که رسول خدا ﷺ قرار داشت و او به عنوان اجلال پیامبر ﷺ چنین سخن گفت. پیامبر ﷺ فرمود: آری. سعد گفت: حکم من این است که مردانشان کشته شوند و اموالشان تقسیم گردد، و فرزندان و همسران آنان به اسارت درآیند.

رسول خدا ﷺ به سعد فرمود: (همان حکمی را نمودی که خداوند از بالای هفت آسمان نازل کرده است.) سپس رسول خدا ﷺ حکم سعد را به مورد اجرا گذاشت.

حل مشکل شکست در اُحد:

در روز جنگ اُحد، مسلمانان به علت اجرا نکردن کامل نقشه‌ی رسول خدا ﷺ خسارت و زیان دیدند که آثار آن به شرح ذیل است:

- ۱- ضعف روحی و معنوی مسلمانان.
- ۲- طمع قبایل عرب به مسلمانان.
- ۳- سقوط هیبت نظامی مسلمانان.
- ۴- وسوسه‌ی قبایل برای تمام کردن کار مسلمانان.
- ۵- تنقُّس منافقان و یهود و در کمین مسلمانان نشستن.
- ۶- بعد از اُحد این احتمال به وجود آمد که مشرکان برای تکمیل پیروزی خود برای نابودی مسلمانان دوباره عازم مدینه شوند، چرا که فرصتی مناسب برای آنان فراهم شده بود.

رسول خدا ﷺ برای جبران این نتایج چه کرد؟

او هنوز به مدینه نرسیده بود که مسلمانان را فرمان داد برای جنگ با مشرکان به رغم همه‌ی خستگی‌ها آماده شوند، سپس در پی مشرکان به راه افتاد، چون مشرکان این خبر را شنیدند، با شتاب شبیه فرار به سوی مکه به راه افتادند، با این که پیش از آن درباره‌ی بازگشت به مدینه و نابود کردن مسلمانان سخن می‌گفتند. اگر چه جنگی در آن روز اتفاق نیفتاد، ولی اقدام شجاعانه‌ی پیامبر ﷺ آثار شکست در اُحد را به سرعت جبران کرد. جنگ اُحد در روز شنبه بود، و تعقیب مشرکان در روز یکشنبه صورت گرفت. سپاه اسلام در محل حمراء الاسد به

مدت سه شب خیمه زدند. پس از آن آیاتی از قرآن نازل شد که در تربیت و نصیحت مؤمنان و شستن آثار روانی شکست احد بسیار مؤثر بود.

این پنج نمونه که ذکر شد، به این دلیل بود که ببینیم رسول خدا ﷺ چگونه مشکلات سخت را در مدت یک روز حل می‌کرد که کوچک‌ترین اثری از آن بر جای نمی‌ماند. این توان شگفت‌انگیز بوده است که ادیب مشهور انگلیس کبر ناردشو را واداشته است که بگوید: (جهان بسیار نیازمند شخصیتی بسان محمد ﷺ است که مشکلات آن را در فاصله‌ی نوشیدن یک فنجان قهوه به سادگی حل کند.)

این مثال‌ها را به عنوان نمونه ذکر کردیم، و گرنه با مراجعه به کتب حدیث از جمله بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، مؤطای امام مالک، مسند امام احمد، حیاة الصحابه و کتب سیره می‌توانید مشاهده کنید، چگونه مشکلات فردی و اجتماعی بزرگ را به سرعت حل و فصل می‌کرده و در عین حال این نکته را نباید از یاد برد که این مشکلات که برای رسول خدا ﷺ پیش می‌آمده مربوط به سرکش‌ترین ملت‌های جهان بود که او توانست این ملت را به فروتنی و اطاعت وادارد.

با این همه در تاریخ سابقه ندارد که کسی هم چون محمد ﷺ، مشکلات بس دشوار را به آسانی حل کند و در این راستا از شیوه‌ی برحق بهره ببرد که مردم را بدان فرا می‌خواند. او مردی است که نمود مترقی‌ترین شخصیت جهانی است که در آن واحد کارهای بی‌سابقه‌ای را صورت می‌داده است، بدیهی است چنین توفیقی جز با لطف خدای مهربان و عنایات خاص الهی ممکن نبوده است.

۷- بلندنظری پیامبر ﷺ و ضربات سیاسی موفق او:

کسی که زندگی و کارهای رسول خدا ﷺ را بررسی می‌کند، در همه‌ی تصرفات ایشان نهایت حکمت و بلندنظری را می‌بیند، به عنوان نمونه: پادشاه ایران به کارگزار خود در یمن با نام باذان فرمان می‌دهد، که رسول خدا ﷺ را دستگیر و به نزد او بفرستد. باذان دو نفر را مأمور می‌کند، که او را دستگیر کرده و به نزد شاه ایران ببرند و به یکی از آنان دستور می‌دهد، احوال رسول خدا ﷺ را مورد بررسی قرار دهد. آن دو مرد نزد رسول خدا ﷺ می‌آیند، ایشان آنان را بی‌پاسخ مدت ۱۵ روز نزد خود نگه می‌دارد، در روز پانزدهم پادشاه ایران کشته می‌شود. رسول خدا ﷺ خبر قتل او را به آنان می‌دهد. به یکی از آنان کمربندی می‌بخشد که در آن

مقداری طلا و نقره است، و به باذان نامه‌ای می‌نویسد که مضمون آن چنین است:

اگر مسلمان شوی آنچه را تحت فرمان تو است به تو واگذار می‌کنم. در پی آن باذان از اطاعت از شاه ایران خودداری می‌کند و به طور علنی اعلام می‌دارد که مسلمان است و تابع محمد ﷺ می‌باشد. آن روز که منافقان مدینه خواستند از شعائر اسلامی سوءاستفاده کنند، و کاری به ظاهر هم آهنگ با دین را انجام دهند، و در نهان کارشان بر ضد اسلام بود، آنان خواستند مسجدی را بنا کنند تا مرکز توطئه‌ها و دسیسه‌ها و گردهمایی‌شان باشد، پیامبر ﷺ به آنان مهلت داد، تا غزه‌ی تبوک انجام شد، پس از آن مسجد آنان را آتش زد و ویران نمود، و خداوند آنان را رسوا کرد.

از این نمونه‌ها در زندگی ایشان بسیار است، که هر کدام دلالت بر فهم و حکمت و بلندنظری ایشان در امور سیاسی و اجتماعی دارد، اگر چه کار سیاسی پیامبر ﷺ جدا از سایر کارهای او نیست. ایشان هر قومی را هم آهنگ با روحیه‌شان مورد خطاب قرار می‌دادند، و با هر کس طوری رفتار می‌کردند، که به حق او را راضی می‌کرد، می‌توانید به خطاب او به نمایندگان بنی حارث بن کعب که دارای شرایط خاصی بودند بنگرید و ببینید که این خطاب با سایر موارد متفاوت است:

ابن هشام می‌گوید:

(خالد بن ولید با نمایندگان بنی حارث بن کعب که قیس بن حصین معروف به ذوغصه و یزید بن عبدالمدان و یزید بن محجل و عبدالله بن قراد زیادی و شداد بن عبدالله قنانی و عمر بن عبدالله ضبابی در میانشان دیده می‌شد به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند. چون پیامبر ﷺ، آنان را دید فرمود: این مردان که گویا شخصیت‌های هندی هستند کیستند؟ گفته شد: یا رسول الله! آنان شخصیت‌های بنی حارث بن کعب هستند. چون در برابر پیامبر ﷺ ایستادند، بر او سلام کردند و گفتند: گواهی می‌دهیم که شما رسول خدا ﷺ هستید و معبودی بر حق جز (الله) وجود ندارد. رسول خدا ﷺ فرمود: و من هم گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز (الله) نیست و من رسول خدا هستم. شما کسانی هستید که چون رانده شوند، پیش می‌آیند؟ آنان سکوت کردند و کسی پاسخ نداد. پیامبر ﷺ دوباره و سه باره سخن خویش را تکرار کرد، کسی پاسخ نداد. آن گاه بار چهارم سخن خویش را تکرار نموده یزید بن عبدالمدان گفت: آری یا رسول الله! ما کسانی هستیم که چون رانده شوند جلو می‌آیند، او هم چهار بار سخن خود را تکرار کرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: اگر خالد ننوشته بود که شما مسلمان شده‌اید و قصد جنگیدن

ندارید، سرهایتان را زیر پاهایتان می انداختم. یزید بن عبدالمدان گفت: اما به خدا سوگند ما شما را ستایش نمی کنیم، چنان که خالد را هم ستایش نمی کنیم. فرمود: چه کسی را ستایش می کنید؟ گفتند: خدای عزوجل را که ما را به وسیله ی شما یا رسول الله هدایت فرموده است. فرمود: راست می گوید. سپس از آنان پرسید: سبب پیروزی شما بر کسانی که با شما می جنگیده اند چه بوده است؟ گفتند: ما بر کسی پیروز نشده ایم. فرمود: آری شما بر کسانی که با شما می جنگیده اند پیروز می شده اید. گفتند: سبب پیروزی ما یا رسول الله، اتحاد ما و دوری از تفرقه بوده است و انگهی ما آغازگر ستم بر دیگران نبوده ایم.)

چون هدف ما در این بحث اختصار است، به یکی از بارزترین مواضع سیاسی پیامبر ﷺ بسنده می کنیم، که در آن فهم و حکمت ایشان به شکل کامل نمودار می گردد، این موقف او مربوط به صلح حدیبیه است، صلحی که آثار بسیار جالبی به بار آورد، اکنون اصل قصه را به روایت ابن هشام می آوریم و نکته هایی را در پی آن تذکر می دهیم:

ابن هشام می گوید:

(پیامبر از مسلمانان روستاهای اطراف خواست که با او به قصد زیارت بیت الله الحرام بیرون روند، او بیم داشت که قریش جنگی را به پا کنند، و یا او را از زیارت کعبه باز دارند، اما بسیاری از اعراب حضور نیافتند، و ایشان با یاران مهاجر و انصار و کسانی که به آنان از اعراب ملحق شده بودند، از مدینه بیرون شد، با خود هدیه ها را همراه کرد و به عمره احرام بست، تا مردم از جنگ در امان باشند، و بدانند که هدف او زیارت و تکریم کعبه است. رسول خدا ﷺ در عسفان با بشر بن سفیان کعبی روبه رو شد. او گفت: یا رسول الله! قریش مسیر شما را بر اساس شنیده ها می داند، آنان با زنان و کودکان خود بیرون رفته اند و در محل ذی طوی مستقر هستند، و با خود پیمان بسته اند که اجازه ندهند شما به مکه در آید. این خالد بن ولید است که با سواران خود به محل کراع الغمیم آمده اند.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای وای بر قریش، جنگ آنان را نابود ساخته است، چه می شد که آنان مرا با سایر قبایل عرب و می گذاشتند، اگر اعراب بر من غالب می شدند چیزی بود که آنان می خواستند. اما اگر خداوند مرا پیروز می کرد، آنان همگی به اسلام در می آمدند، و گرنه آنان نیرو داشتند، می توانستند با من بجنگند، درباره ی قریش چه فکر می کنی؟ به خدا سوگند هم چنان بر سر آرمانی که مبعوث شده ام جهاد می کنم، تا خداوند دین خود را پیروز کند، یا این سرم در راه آن برود.)

سپس فرمود: چه کسی می‌تواند ما را از مسیری ببرد که قریش در آن مسیر نباشد؟ مردی از بنی اسلم گفت: یا رسول الله! من می‌توانم. پس پیامبر ﷺ و مسلمانان را از راهی پر سنگ از میان دره‌ها به سوی مکه راهنمایی کرد. کار بر مسلمانان سخت شد، و در محل پایانی درّه، مسلمانان به زمینی نرم و ملایم رسیدند، رسول خدا ﷺ به مسلمانان فرمان داد: بگویند از خداوند مغفرت و بخشش طلب می‌کنیم، و به پیشگاه او توبه می‌نماییم. همه این سخن را تکرار کردند. پیامبر ﷺ فرمود: این همان لحظه‌ای است که بر بنی‌اسرائیل گذشت و آنان استغفار نکردند. سپس دستور داد، به سمت راست در راه میانه‌ی دو طرف منطقه‌ی (حمش) راهی که آنان را به گردنه‌ی (المرار) می‌رساند، به حرکت در آیند، و از محل حدیبیه در قسمت پایین مکه راه را بپیمایند.

مسلمانان در این مسیر حرکت کردند، قریش غبار پاهایشان را مشاهده کردند، و متوجه شدند که خلاف راه شان را در پیش گرفته‌اند، بنابراین با شتاب به مکه بازگشتند. رسول خدا ﷺ به راه خویش ادامه داد تا در محل گردنه‌ی (المرار) شتر او خوابید. مردم گفتند: این شتر بر نمی‌خیزد. پیامبر ﷺ فرمود: در اختیار شتر نیست که بخوابد و نرود، بلکه همان نیرویی که فیل‌ها را از ورود به مکه بازداشت، مانع حرکت شتر گردیده است. اگر قریش به من پیش نهاده‌ی دهد، که پیوند خویشاوندی را محترم بدارد، می‌پذیرم. سپس به مردم فرمود: در این جا مستقر شوید. گفته شد: یا رسول الله! در این جا آب نیست. ایشان تیری از تیردان خود برکشید، و آن را به یکی از یاران خود داد تا داخل گودالی که آن جا بود، به زمین بکوبد. او هم فرمان پیامبر ﷺ را اجرا نمود، آب از آن جا فوران کرد، و مردم شترهای خود را در اطراف آن خوابانیدند. چون رسول خدا ﷺ آرام گرفت، بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از شخصیت‌های قبیله‌ی خزاعه به خدمت ایشان آمدند و پرسیدند: چرا آمده‌اید؟ فرمود: برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه برای زیارت آمده‌ایم، تا حرمت کعبه را پاس داریم و سخنانی از همان نوع سخنانی که به بشر بن سفیان گفته بود، بر زبان آورد. آنان به نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش، شما با شتاب درباره‌ی محمد ﷺ قضاوت کرده‌اید، او برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت آمده است، اما قریش او را متهم کرده و به شیوه‌ای ناپسند با او روبه‌رو شدند و گفتند: اگر چه آمده و قصد جنگ ندارد، اما به خدا سوگند، هرگز به زور وارد مکه نمی‌شود، تا عرب‌ها این داستان را نقل محافل خویش نسازند.

قبیله‌ی خزاعه رازداران و خیراندیشان پیامبر خدا ﷺ بودند، مسلمان و مشرک آن هیچ

چیزی را از پیامبر ﷺ پنهان نمی‌کردند و حوادث مکه را به او باز می‌گفتند. قریش، مکرز بن حفص بن اخیف را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند، چون پیامبر ﷺ او را دید فرمود: او مردی پیمان شکن است. چون نزد ایشان آمد، با او نیز همان سخنانی را بازگفت که به بدیل و یاران او گفته بود. او به نزد قریش بازگشت و سخنان پیامبر ﷺ را برای آنها بازگو کرد. بعد از آن حلیس بن علقمه را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند. برخی گفته‌اند او ابن زبّان بوده است. او در آن روزگار سردار حبشی‌ها بود. چون رسول خدا ﷺ او را دید فرمود: او از قومی است که خداپرست هستند، هدیه‌ها را پیش روی او بفرستید تا او آنها را مشاهده کند، حلیس چون هدیه‌ها را دید که در پهنای وادی قرار دارند و هر کدام نشانه‌دار شده است، و حیوانات از گرسنگی پشم‌هایشان را خورده‌اند، نزد قریش بازگشت، و به جهت بزرگی گناهی که قریش مرتکب شده بودند، با رسول خدا ﷺ دیدار نکرد. او موضوع را با قریش در میان گذاشت، آنان گفتند: بنشین تو اعرابی هستی، و آگاهی نداری. حلیس خشمگین شد و گفت: ای معشر قریش، به خدا سوگند بر چنین چیزی با شما پیمان نبسته‌ایم، آیا کسی را که به قصد احترام به کعبه می‌آید، از زیارت باز می‌دارید؟ سوگند به آن کسی که جان حلیس در دست او است، یا محمد ﷺ را آزاد می‌گذارید تا زیارت خود را به انجام برساند، و یا همه‌ی حبشی‌ها را آماده باش می‌دهم که بسان یک مرد و یک دست با شما مبارزه کنند. گفتند: ای حلیس از این کار خودداری کن تا ما تصمیمی را بگیریم که همه بر آن راضی باشند.

بعد از آن عروة بن مسعود ثقفی را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند، او آمد و نزد رسول خدا ﷺ نشست و گفت: ای محمد! طیف‌های میانه‌ی مردم اجماع کرده‌اند و قبیله‌ها و عشیره‌ها آماده شده‌اند تا تو آنان را درهم بشکنی! این قریش است که با زنان و کودکان بیرون رفته‌اند، پوست پلنگ پوشیده‌اند، و با خدا پیمان بسته‌اند که نگذارند هرگز شما به زور وارد مکه شوید. سوگند به خدا این گروهی که تو را همراهی می‌کنند، فردا از پیرامون تو پراکنده می‌شوند. ابوبکر صدیق پشت سر رسول خدا ﷺ نشست بود گفت: تو همانی که بت‌لات را می‌بوسی، آیا ما از پیرامون - رسول خدا ﷺ پراکنده می‌شویم؟ گفت: این کیست یا محمد؟ فرمود: او پسر ابوقحافه است. گفت: اگر حقی به گردن من نمی‌داشتی، پاسخ تو را می‌دادم ولی این به حساب آن. سپس عروه در حال سخن گفتن دست به محاسن رسول خدا ﷺ می‌برد، مغیره بن شعبه بر سر رسول خدا ﷺ ایستاده بود و شمشیر در دست داشت، او دست عروه را از محاسن رسول خدا ﷺ دور می‌کرد و می‌گفت: قبل از آن که شمشیر بر تو وارد آید، دستت را از چهره‌ی

رسول خدا ﷺ بازدار. عروه می‌گفت: وای بر تو، چه قدر سخت دل و سخت‌گیر هستی. رسول خدا ﷺ لبخند زد. عروه به او گفت: این کیست یا محمد؟ فرمود: او پسر برادرت مغیره بن شعبه است. عروه گفت: چه خیانتی، آیا گناه دیروز خود را از میان برده‌ای؟ رسول خدا ﷺ، چنان که با یاران او پیش از این سخن گفته بود، سخن گفت و فرمود: برای جنگ نیامده است. عروه از نزد رسول خدا ﷺ برخاست، و دید که چگونه یاران پیامبر ﷺ، مقام او را ارج می‌نهند، به طوری که اگر وضو می‌گیرد، آب وضوی او را می‌ربایند، اگر بزاق دهان خویش را بیرون می‌اندازد، آن را بر می‌گیرند او اگر موی خود را می‌تراشد، آن را میان خود تقسیم می‌کنند. عروه به سوی قریش بازگشت و گفت: ای معشر قریش، من به نزد پادشاه ایران و قیصر روم و پادشاه حبشه رفته‌ام، به خدا سوگند من پادشاهی همانند محمد ﷺ در میان یاران او ندیدم، آنان قومی هستند که در برابر هیچ چیزی هرگز او را تسلیم نمی‌کنند، پس درباره‌ی کارتان بیندیشید.

رسول خدا ﷺ، خراش بن امیه خزاعی را فراخواند، و او را به نزد قریش در مکه فرستاد، او را بر شتری به نام ثعلب سوار کرد، تا به اشراف قریش بگوید که پیامبر ﷺ برای چه آمده است، اما سران قریش شتر رسول خدا ﷺ را پی کردند و خواستند خراش را به قتل برسانند، که حبشی‌ها مانع آن شدند، و بنابراین راه را باز کردند تا به خدمت رسول خدا ﷺ رفت. سپس پیامبر ﷺ، عمر بن خطاب را فراخواند، تا او را به عنوان سفیر به مکه بفرستد، و او علت آمدن پیامبر ﷺ را برای قریش باز گوید. عمر گفت: یا رسول الله، من از قریش بیم دارم زیرا در مکه از بنی عدی بن کعب کسی نیست که از من حمایت کند. شما دشمنی قریش نسبت به مرا، و سخت‌گیری مرا نسبت به آنان می‌دانید، اما من شما را به مردی دلالت می‌کنم، که از من در میان قریش عزت بیشتری دارد و آن شخص عثمان بن عفان است. رسول خدا ﷺ، عثمان بن عفان را فراخواند، و او را به عنوان سفیر خویش نزد ابوسفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنان خبر دهد که پیامبر ﷺ برای جنگ نیامده، بلکه برای زیارت و تکریم کعبه آمده است. عثمان به مکه رفت. هنگام ورود به مکه با سعید بن عاص روبه‌رو شد، یا اندکی قبل از ورود به مکه او را دید، سعید بن عاص او را پیش انداخت و مورد حمایت قرار داد، تا پیام رسول خدا ﷺ را برساند. عثمان رفت تا به نزد ابوسفیان و سران قریش رسید، پیام رسول خدا ﷺ را به آنان رسانید. چون مأموریت رسول خدا ﷺ را به انجام رسانید. سران قریش به او گفتند: اگر بخواهی می‌توانی بر کعبه طواف کنی. ایشان گفت: من بر کعبه طواف نخواهم کرد تا آن که رسول

خدا ﷻ بر آن طواف کند. قریش او را نگه داشتند و زندانی کردند. به پیامبر ﷺ و مسلمانان خبر رسید که عثمان کشته شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بی ابی بکر به من خبر داد که رسول خدا ﷺ چون خبر کشته شدن عثمان را دریافت کرد، فرمود: از این جا نمی‌رویم تا با قریش تسویه حساب کنیم، پس مسلمانان را به بیعت فرا خواند، که با عنوان (بیعة الرضوان) زیر درختی صورت گرفت، مردم می‌گفتند: رسول خدا ﷺ برای مرگ از آنان بیعت گرفته است. جابر بن عبدالله می‌گفت: پیامبر ﷺ با مردم بیعت کرد، و هیچ کس از حاضران تخلف نکردند، مگر جد بن قیس برادر بنی سلمه. جابر بن عبدالله می‌گفت: به خدا سوگند گویا اکنون او را می‌بینم که خود را به گردن شتر خویش چسبانیده بود تا از چشم مردم پنهان بماند. سپس به پیامبر ﷺ، خبر رسید که خبر کشته شدن عثمان، باطل است.

بعد از آن، قریش، سهیل بن عمرو برادر بنی عامر بن لؤی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و به او گفتند: به نزد محمد برو و با او مصالحه کن، به شرطی که در این سال بازگردد، به خدا سوگند امکان ندارد، تا عرب‌ها این سخن را نقل مجالس خود کنند که محمد به زور وارد مکه شده است. سهیل به نزد رسول خدا ﷺ رفت، چون پیامبر ﷺ، او را دید فرمود: اکنون قریش قصد صلح دارد، چرا که این مرد را فرستاده‌اند. چون سهیل به نزد رسول خدا ﷺ رسید، گفت و گو را آغاز کرد، و سخن به درازا کشید و سرانجام به صلح انجامید.

چون کار به پایان رسید، و جز نوشتن قرارداد چیز دیگری باقی نماند، عمر بن خطاب برخاست و به نزد ابوبکر رفت و گفت: ای ابوبکر! مگر پیامبر ﷺ فرستاده‌ی خدا نیست؟ گفت: آری. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: آری. گفت: مگر آنان مشرک نیستند؟ گفت: آری. گفت: چرا خواری در دین را بپذیریم؟ ابوبکر گفت: ای عمر به فهم والای پیامبر ﷺ مؤمن و پاینده باش، من گواهی می‌دهم که او فرستاده‌ی خدا است. سپس عمر، به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! مگر شما فرستاده‌ی خدا نیستی؟

فرمود: آری.

گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟

فرمود: آری.

گفت: مگر آنان مشرک نیستند؟

فرمود: آری.

گفت: چرا خواری در دین را بپذیریم؟

فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خدا هستم، از فرمان خدا سرپیچی نمی‌کنم، و خداوند مرا ضایع نمی‌سازد.

عمر می‌گفت: همواره صدقه می‌دادم و روزه می‌گرفتم و نماز می‌گزاردم، و برده آزاد می‌کردم، زیرا از کاری که کرده بودم و چنان سخنانی بر زبان آورده بودم، نگران شدم و امیدوار بودم که آینده خیر باشد.

سپس رسول خدا ﷺ، علی بن ابی‌طالب را فراخواند و فرمود: بنویس. (۱) (به نام خدای بخشاینده و مهربان) سهیل گفت: این خدا را نمی‌شناسم، بلکه بنویس: (خدایا! به نام تو) پس طبق نظر سهیل نوشته شد، سپس فرمود: بنویس: (این قراردادی است که بر اساس مفاد آن محمد ﷺ رسول خدا با سهیل بن عمرو صلح نموده است) سهیل گفت: اگر تو را فرستاده‌ی خدا می‌دانستم، باشما به جنگ بر نمی‌خاستم، اما اسم خویش و اسم پدر خود را بنویس. رسول خدا ﷺ فرمود: بنویس: (این قراردادی است که بر اساس مفاد آن محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو صلح نموده است که جنگ را به مدت ده سال کنار بگذارند، در این مدت مردم در امان باشند، و از تعرض برخی به برخی دیگر خود را باز دارند. هر کس از قریش جز با اجازه‌ی سرپرست خویش به نزد محمد ﷺ برود، او باید آن شخص را به قریش بازگرداند، و هر کس از همراهان محمد ﷺ به نزد قریش برود آنان ملزم به بازگرداندن او نیستند. (۲)

در میان ما این سندی است بازدارنده، و هیچ‌گونه چپاول و خیانتی در کار نیست. هر کس دوست دارد، حق دارد در پیمان محمد ﷺ درآید، و هر کس دوست دارد، می‌تواند در پیمان قریش درآید.

همان جا قبیله‌ی خزاعه گفتند: ما در پیمان محمد ﷺ درآمدم، و بنی بکر گفتند: ما در پیمان قریش هستیم. در سال جاری تو - محمد ﷺ - باز می‌گردی و به مکه در نمی‌آیی، چون سال آینده شد می‌توانی با یاران خویش به مکه درآیی و به مدت سه روز در آن اقامت کنی، به شرطی که فقط سواره مسلح باشد و شمشیرها در نیام قرار گیرد، جز با رعایت این شرط وارد مکه نمی‌شوی.)

در حالی که پیامبر ﷺ و سهیل بن عمرو مشغول نگارش قرارداد بودند،

۱ - قسمتی در احمد، مسند المدنیین، ۱۶۱۹۸

۲ - با مقداری تفصیل در مسند احمد، مسند الکوفیین، ۱۸۱۵۲، این داستان آمده است.

ابوجندل بن سهیل بن عمرو که در غل و زنجیر بود آمد، در صورتی که پیمان بسته شده بود. یاران رسول خدا ﷺ نیز به علت خوابی که پیامبر ﷺ دیده بود هیچ تردیدی در پیروزی شان نداشتند، اما چون آشتی و بازگشت را دیدند که رسول خدا ﷺ شرایط دشواری را بر خود مقرر فرموده‌اند، دچار تنگنای روحی شدند تا جایی که در شرف نابودی قرار گرفتند.

چون سهیل، ابوجندل را دید، به سوی او رفت و به او سیلی زد و یقه‌اش را گرفت و گفت: ای محمد! قرارداد میان من و تو پیش از آن که این شخص بیاید تمام شده است. پیامبر ﷺ فرمود: راست می‌گویی. سهیل یقه‌ی ابوجندل را کشید تا او را به قریش بازگرداند. ابوجندل با آواز بلند فریاد می‌زد: ای معشر مسلمانان آیا به مشرکان بازگشت داده شوم تا مرا در دین من به فتنه اندازند؟

ناله‌های ابوجندل، به شدت مسلمانان را تحریک کرد و بر نگرانی آنها افزود. رسول خدا ﷺ فرمود: ای اباجندل! صبر پیشه ساز و از خداوند ثواب آن را درخواست کن، خداوند برای تو و سایر درماندگان گشایش و راه نجات فراهم خواهد کرد. ما با این قوم قرارداد صلح بسته‌ایم، و به آنان تعهد سپرده‌ایم و آنان نیز به ما تعهد داده‌اند، ما به آنان خیانت نمی‌کنیم.

عمر بن خطاب برخاست و در کنار ابوجندل راه می‌رفت و می‌گفت: ای اباجندل، آنان مشرک هستند، و خونشان مثل خون سگ است، پس صبر پیشه ساز. عمر که شمشیر در دست داشت به ابوجندل نزدیک می‌شد، خود او می‌گوید: امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر را از من بگیرد و با آن پدر خویش را بزند، اما او از زدن پدر خویش، خودداری کرد و کار به پایان رسید. چون نوشتن قرارداد داد به انجام رسید، جمعی از رجال مسلمان و رجال مشرکان به عنوان گواه ذیل آن را امضاء کردند که عبارت بودند از: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن سهیل بن عمرو، سعد بن ابی وقاص، محمود بن مسلمه و مکرز بن حفص که در آن روز مشرک بود، و علی ابن ابی طالب که نویسنده‌ی عهدنامه بود.

این بود حکایت حدیبیه، اکنون باید آثار و ارزش این کار را از جنبه‌ی سیاسی آن مورد بررسی قرار دهیم:

زهری می‌گوید: هیچ پیروزی در اسلام پیش از موفقیت حدیبیه، بزرگ‌تر از این پیروزی نبود. زیرا مردم فرصت دیدار با یکدیگر را به دست آوردند، و آرامش و کنار گذاشتن جنگ و فراهم شدن زمینه‌ی امنیت مردم، شرایطی را رقم زد که مردم با یکدیگر به گفت و گو بپردازند و با منطق و استدلال با هم روبه‌رو شوند. تا جایی که هر کس اسلام را شناخت، آن را پذیرفت.

در مدت این دو سال جمعیت مسلمانان دو برابر شد.

ابن هشام می‌گوید:

دلیل درستی گفتار زهری این است که رسول خدا ﷺ با تعداد ۱۴۰۰ نفر در حدیبیه حاضر شد، این خبری است که جابر بن عبدالله داده است. اما در سال فتح مکه یعنی دو سال پس از قرارداد، تعداد همراهان پیامبر ﷺ ۱۰/۰۰۰ نفر بودند. کافی است بدانی خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه، رهبران قریش در همین مرحله مسلمان شدند. از جمله آثار این کار این که:

۱- قریش به بهانه‌ی مجاورت کعبه و خدمت بیت الله الحرام و تعظیم و تکریم آن در میان اعراب جایگاه رهبری پیدا کرده بود، و زعامت و رهبری قبایل را به دست گرفته بود، و عرب‌ها به همین دلیل به قریش احترام می‌گذاشتند، اما چون رسول خدا ﷺ به صورت علنی قصد عمره و تعظیم کعبه را نمود، و قریش از ورود ایشان جلوگیری کرد، پرده از حقیقت و ماهیت قریش برگرفته شد، و در نظر بسیاری از مردم این جایگاه قریش درهم شکست.

۲- با قرارداد حدیبیه پیامبر ﷺ و مسلمانان از شر قبایل عرب که بر محور قریش می‌چرخیدند راحت شدند، و فرصت یافتند دست یهود را از شاه‌رگ سیاسی و اقتصادی و نظامی در جزیره العرب، کوتاه سازند.

۳- بسیاری از قبایل عرب، قریش را به باد انتقاد و سرزنش گرفتند، تا جایی که حبشی‌ها که هم‌پیمانان مشرکان قریش بودند، آمدند تا در آن روز به نفع محمد ﷺ وارد جنگ شوند.

۴- قبایل عربی این حق را یافتند که اگر می‌خواهند با حضرت محمد ﷺ هم‌پیمان شوند، و هر کدام که تمایل داشت این کار را انجام داد، در صورتی که پیش از حدیبیه قبایل از این آزادی برخوردار نبودند.

۵- فزونی روی آوردن مردم به اسلام بعد از صلح حدیبیه، زیرا امید مردم به پیروزی و عزت و غلبه و حمایت از کافران و مشرکان قطع گردید، و علاوه بر آن جنگ روانی نابودی اسلام و مسلمین نیز به پایان رسید.

۶- فرصت یافتن پیامبر خدا ﷺ برای گشودن آفاق جهان بر امت اسلامی، و تفهیم مسئولیت جهانی‌شان که این کار را با اعزام فرستادگان و نوشتن نامه به سران کشورهای بزرگ، مانند: پادشاه ایران و هراکلیوس و مقوقس و نجاشی و.. به انجام رسانید.

۷- به خاموشی گراییدن فتنه‌های منافقان که به سبب پشتیبانی از آنان، خود را در جایگاه

مهمی می‌دیدند، اما اکنون این حمایت را از دست داده بودند، و قبایل بت پرست پراکنده شده، و از تعصب و فشار قریش کاسته شده بود، و قریشیان در پی تقویت بازرگانی خویش با تکیه بر قرارداد صلح بودند. چون مدت قرارداد طولانی بود، قریش در پی به دست آوردن هم پیمانان جدید برنیامد، در صورتی که مسلمانان هر روز رو به توسعه می‌رفتند.

۸- فتح مکه: آن گاه که قریش پیمان خویش را شکستند، و بر هم پیمانان رسول خدا ﷺ یعنی قبیله‌ی خزاعه یورش بردند، رسول خدا ﷺ در پی فتح مکه برآمدند. اگر صلح حدیبیه و انگیزه‌های پیرامون آن نبود، همه‌ی اعراب برانگیخته می‌شدند و برای دفاع از مکه و کعبه و بت‌ها و قریش بسیج می‌گردیدند، اما صلح حدیبیه، و آثاری که در پی آورد، جایی برای حمیت باقی نگذاشت، نه برای قریش و نه دیگران. در حقیقت مکه با صلح فتح شده بود، آری آن روزی که مسلمانان در سال بعد از صلح با آن تعداد زیاد جمعیت و آن روحیه عالی به مکه آمدند و نمودی که دشمن را بیمناک ساخته بود به نمایش گذاشتند، مکه را فتح کردند.

صلح حدیبیه ضربه‌ای سیاسی بود که جز محمد ﷺ تاب تحمل آن را نداشت، زیرا یاران پیامبر ﷺ با این صلح راضی نبودند، و دشمنان او نیز نمی‌دانستند چه باید بکنند؟ هنگامی که بدانی عمر و بزرگان صحابه از این اتفاق راضی نبودند. و آثار آن را بررسی کنی، افقی را که رسول خدا ﷺ از آن نگاه می‌کرده‌اند! درمی‌یابی، افقی بی‌مانند در تاریخ همه‌ی رهبری‌ها. پیش از پایان این گفتار این نکته را نباید فراموش کنیم که یکی از مفاد دشوار قرارداد که بر مسلمانان فشار روانی زیادی وارد می‌کرد، این بود که اگر مسلمانی مرتد شد و به قریش پیوست، بازگشت داده نمی‌شود، اما اگر مسلمانی از مکه جز با اجازه‌ی قریش آمد، باید به مکه بازگشت داده شود، این شرط را خود قریش لغو نمود و از معاهده خارج کرد:

چون ابوبصیر عبیدبن اسید فرار کرد و بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد، قریش دو نفر را برای استرداد او فرستاد. آنان گفتند: برای اجرای پیمانی آمده‌ایم که به ما سپرده‌ای. پیامبر ﷺ ابوبصیر را به آن دو سپرد، آنان او را با خود بردند تا به محل ذوالحلیفه رسیدند. آن جا نشستند و به خوردن خرما مشغول شدند. ابوبصیر به یکی از آن دو گفت: ای فلان چه شمشیر زیبایی داری. آن مرد شمشیر را از نیام کشید و گفت: آری بارها آن را تجربه کرده‌ام. ابوبصیر گفت: به من بده آن را نگاه کنم، او هم شمشیر را به ابوبصیر داد، ابوبصیر آن مرد را با شمشیر زد و به قتل رسانید، مرد دیگر فرار کرد و به مدینه آمد، و دوان دوان به مسجد رفت. چون رسول خدا ﷺ او را دید فرمود: او را وحشت فرا گرفته است. چون به نزد رسول

خدا ﷺ آمد گفت: به خدا سوگند او رفیق مرا کشت و در پی کشتن من است. در این هنگام ابوبصیر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! خداوند به پیمان شما وفا کرد، شما مرا استرداد فرمودید، و خداوند مرا نجات داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: وای بر مادرت، اگر او پشتیبانی می‌داشت، جنگ افروزی کرده بودی. ابوبصیر چون این سخن را از رسول خدا ﷺ شنید، دانست که او را استرداد خواهد کرد، پس از مدینه بیرون شد و به ساحل دریا رفت. از آن طرف ابوجندل نیز فرار کرد و به ابوبصیر ملحق شد. از آن پس هر کس در میان قریش مسلمان می‌شد به ابوبصیر ملحق می‌گردید، تا جایی که آنان گروهی بزرگ شدند، که چون می‌شنیدند کاروان قریش رهسپار شام است، متعرض آن می‌شدند، و اموالشان را می‌گرفتند. قریش کسی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد، و او را به خدا و حرمت پیوند خویشاوندی سوگند داد، که در پی ابوبصیر و یاران او نفرستد هر کس به نزد او بیاید در امان است. پیامبر ﷺ در پی آنان فرستاد. بدین‌سان قریش خود سخت‌ترین بند قرارداد را که بر مسلمانان سخت و دشوار بود لغو کرد. چون پیامدهای حدیبیه را بدانی، و این حقیقت را دریابی که همه صحابه از این صلح خشمگین بودند، تا جایی که چون رسول خدا ﷺ، بعد از قرارداد حدیبیه، به آنان فرمان دادند، قربانی کنند و سرهایشان را بتراشند تا از احرام به درآیند، یک نفر از آنان از جایش برخواست، چرا که دچار دل‌تنگی شده بودند، و تکرار فرمان برای سوّمین بار به وسیله پیامبر ﷺ بی‌نتیجه بود. آنان فرمان ایشان را اجرا نکردند تا آن که پیامبر ﷺ سر خویش را تراشید و هدیه‌اش را قربانی کرد، در این جا بود که از غفلت به در آمدند، و امر پیامبر ﷺ را اجرا کردند، چون این حقیقت را دریابی، و آن افق عالی دید پیامبر ﷺ را ببینی، می‌دانی که رهبری ایشان بخشی از آثار پیوند او با خدا بوده است، خدایی که علم او بر همه چیز احاطه دارد، او بوده است که پیامبر ﷺ را در مسیر درست قرار می‌داد، و او را ارشاد و هدایت می‌کرده است.

۸-۹- رسیدن به پیروزی و کارهای عملی پس از پیروزی و سازندگی برای پایداری در آینده، و پی‌ریزی بنیانی که در مسیر روزگار پایدار و ماندگار بماند:

اکنون ۱۴ قرن از آغاز اسلام گذشته، و هم‌چنان اسلام در مسیر توسعه و پیشرفت گام بر می‌دارد، و به رغم سیطره‌ی بیگانگان بر مسلمانان، هنوز اسلام پایدار و ماندگار است، و کافران

نتوانسته‌اند به پیروزی بر اسلام نایل شوند، اسلام قله‌ی شکوهمند و استواری است که مبارز می‌طلبند و دشمنان خویش را مقهور می‌سازد.

در طی این تاریخ طولانی، اسلام با فرهنگ و تمدن‌هایی درافتاد و آنها را مغلوب نمود چنان که با ادیان دیگر نیز در افتاد و بر همه‌ی آنها با نیروی بزرگ خویش پیروز گردید و آنها را در خود هضم نمود. در خلال این تاریخ طولانی حکومت‌هایی که عنوان اسلام داشت، و در عمل اسلامی نبودند، سقوط کرده‌اند، و حکومت‌هایی آمده‌اند که پرچم اسلام را بر دوش داشته و همه‌ی قوانین و برنامه‌های اسلام را در جامعه به اجرا درآورده‌اند.

در هر باری این اسلام بوده است که مأموریت خویش را به انجام رسانیده، و اهل اسلام بوده است که در هر میدانی پیروز بوده‌اند، و تمدن اسلامی برترین تمدن جهان شده است، بدیهی است آنچه بر سر مسلمانان آمده چیزی نیست، مگر کوتاهی و سستی کردن و نادانی آنها نسبت به اسلام.

قرون وسطی در اروپا اوج واپسگرایی بوده است، در صورتی که همین قرون وسطی اوج پیشرفت مسلمانان بوده است. زیرا مسلمانان در آن روزگار به دین خویش متمسک بوده‌اند و در صورت پای بند بودن به ارزش‌های دینی باز هم مسلمانان در مسیر پیشرفت خواهند بود، این است آنچه که دو راه حق و باطل را از هم جدا می‌کند. اسلام پیروان خویش را به پیشرفت و می‌دارد، در صورتی که جز اسلام واپسگرایی و عقب‌ماندگی است.

اسلام هم اکنون با شرق و غرب جهان در اندیشه و رفتار در حال مبارزه است، در هر حال اسلام در نهایت پیروز است، اگر مسلمانان در مسیر مبارزات خویش فداکاری می‌کنند و شکنجه و قربانی شدن را ترجیح می‌دهند، به خاطر نیروی اندیشه‌ی اسلامی است نه چیز دیگری.

همه کس به این حقیقت آگاهند که این روحیه‌ی جهادی مسلمانان بوده است که کشورهای اسلامی را از قبضه‌ی استعمار معاصر آزاد کرده است، اگر چه میوه‌ی جهاد مسلمانان را دیگران چیده‌اند کسانی که مسلمان نبوده‌اند و پس از آزادی کشورهای اسلامی، آیین‌های دیگری را آورده‌اند. این اسلام بوده است که در مسیر نسل‌ها در روزگاران گذشته چنین بوده است، و اکنون نیز آمادگی دارد، آینده را در قلمرو خویش درآورد.

این اسلام است که توانسته است این کارهای مهم را صورت دهد، زیرا بنیانی که رسول خدا ﷺ در مدت ۲۳ سال رسالت پی‌ریزی کرد، از امتیازاتی برخوردار بود که این توان را به

اسلام می‌بخشید، که در مسیر روزگار پرچم‌دار آزادی و ارزش‌ها باشد، و اسلام این توانایی را در طول روزگار داشته و دارد.

ما امروز جریان‌ات فکری و سیاسی بسیاری را می‌بینیم، که در ذات خود توان عملی کردن آرمان‌ها را ندارند، یا رهبران این جریان‌ات نمی‌توانند در جهان واقعیت به اهداف جامه‌ی عمل بپوشانند، با این که آنان از همه‌ی نیرو و قدرت برخوردارند، و از همه‌ی وسایل بهره‌مند می‌باشند، اما از تحقق اندیشه‌هایشان ناتوانند، و چه بسا که از میانه‌ی راه عقب‌گرد می‌کنند. اما آنچه در زندگی رسول خدا ﷺ به عیان می‌بینیم این است که او در طی ۱۰ سال همه‌ی بخش‌های دعوت خویش را به کامل‌ترین شکل آن عملی ساخت، چرا که همه‌ی بخش‌های آن قابل عمل بود. به هر روزگاری که بنگری می‌بینی که به نوعی اسلام به صورت عملی اجرا می‌شده است. اگر بدانی که جریان‌ات سیاسی و فکری ده‌ها سال فرصت می‌خواهند تا در میان مردم منتشر شوند و جنبه‌ی عملی پیدا کنند، آن جا است که می‌دانی که کار پیامبر ﷺ کار عادی نبوده است، بلکه از نوع کارهای خارق‌العاده است، که دست خدا از ورای آن دیده می‌شود و در نهایت این نتیجه حاصل می‌گردد که: این دین، دین خدا است و محمد ﷺ بنده و فرستاده‌ی خدا است.

در این بخش اختصار را ترجیح دادیم، زیرا کتاب سوّم با عنوان (اسلام) حاوی برهان عملی بر این حقیقت است که اسلام و احکام آن در هر روزگاری از هر فکری بالاتر است. اکنون در این جا به بررسی جنبه‌های شخصیت پیامبر ﷺ از بُعد رهبری و فرماندهی در امور جنگ، - چنان که وعده کرده بودیم - می‌پردازیم.

قسمت دوم:

پیامبر ﷺ، شخصیت نمونه در فرماندهی ارتش اسلام:

پیش از سخن گفتن درباره‌ی شخصیت نمونه‌ی پیامبر ﷺ در فرماندهی نظامی، دوست دارم برخی از موضع‌گیری‌های او را در جنگ ذکر کنیم تا به مثابه‌ی مقدمه‌ای برای گفتار در این موضوع باشد:

الف - ابن هشام قصه‌ی فتح دژهای خیبر را به روایت از انس بن مالک چنین آورده است: (با کارگران خیبر روبه‌رو شدیم، آنان که با ابزار کارشان بیرون آمده‌اند، ما را نگاه کردند، چون رسول خدا ﷺ و سپاه او را دیدند، گفتند محمد ﷺ و سپاه او، پس پا به فرار گذاشتند و برما

پشت کردند، رسول خدا ﷺ فرمود: الله اکبر خیبر ویران گردید، چون ما به دیار قومی درآیم چه زشت است سرنوشت آنان که از عذاب خدا بیم داده شده‌اند.^(۱)

ابن اسحاق می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ از مدینه بیرون رفت و قصد خیبر را داشت، در مسیر کوه که (عصر) که بین مدینه و وادی فرع قرار دارد، به حرکت درآمد که در آن مسجدی برای او ساخته شد، سپس راه (صهبا) را در پیش گرفت، - محلی میان کوه عصر و خیبر به مسافت یک منزل راه است - سپس رسول خدا ﷺ با سپاه خویش وارد وادی گردید که به آن (رجیع) می‌گفتند، بدین‌سان سپاه پیامبر ﷺ در فاصله‌ی میان خیبر و قبیله‌ی غطفان واقع گردید. تا از این راه مانع کمک غطفان به اهل خیبر گردد، غطفانیان، اهل خیبر را بر علیه رسول خدا ﷺ حمایت می‌کردند.

به من خبر رسید که غطفان از محل ورود پیامبر ﷺ در خیبر آگاه شدند، نخست اجتماع کردند و بیرون آمدند تا یهودیان را حمایت کنند، اما چون مسافتی را پیمودند، از پشت سر احساس خطر کردند، و از تعرض به اموال و خانواده‌های خود نگران شدند، و پنداشتند مسلمانان آنان را در معرض محاصره قرار داده‌اند، بنابراین از راهی که آمده بودند بازگشتند، و در میان خانواده‌ها و اموالشان باقی ماندند، و گذاشتند تا پیامبر ﷺ دژهای خیبر را یکی پس از دیگری فتح کند...

اندکی به دو عنصر غافل‌گیری و تاکتیک که از سوی پیامبر ﷺ اعمال گردیده بیندیش، زیرا کاری کرد که یهودیان خیبر نتوانستند، نیروهای خود را گردآورند، و هم چنین تاکتیکی که پیامبر ﷺ به کار برد مانع رسیدن کمک به یهودیان شد. لحظه‌ای بنگر، و هم چنین به جنبه‌های احتیاطی کار بردی زمین گیر کردن غطفان در مواضع شان بیندیش.

ب - پس از فتح مکه، رسول خدا ﷺ شنید که قبایل هوازن و ثقیف و نصر و جشم و سعد بن بکر و مردمی از بنی هلال گروه‌هایی را گرد آورده‌اند و قصد جنگ با او را دارند. پس عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را به نزدشان فرستاد، و فرمان داد که به میان مردم برود و در آن جا اقامت کند، تا اخبارشان را دریابد و این اخبار را به نزد او بیاورد. ابن حدرد به میان این قبایل رفت و در آن جا اقامت کرد، و چیزهایی شنید و اخباری را به دست آورد که آنان قصد جنگیدن با رسول خدا ﷺ را دارند. هم چنین از اخبار مالک و حکایت هوازن و مقصدشان چیزهایی شنید و

۱ - بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۲۶؛ کتاب المغازی، ۲۸۷۶؛ ترمذی، کتاب السیر، ۱۴۷۰؛ مؤطاً مالک، کتاب الجهاد، ۸۹۱

اطلاعاتی کسب کرد، سپس به خدمت رسول خدا ﷺ بازگشت و داستان را باز گفت. ابن هشام می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت که به سوی هوازن حرکت کند و با آنان روبه‌رو شود، به او گفتند که صفوان ابن امیه دارای زرها و سلاح‌هایی است پس کسی را در پی او فرستاد، صفوان در آن روز مشرک بود، پیامبر ﷺ از او خواست که سلاح هایت را به ما به صورت عاریه بسیار، که فردا با دشمن مان روبه‌رو می‌شویم. صفوان گفت: غرض شما غصب است یا محمد؟ فرمود: بلکه به طور عاریه‌ی ضمانت شده می‌خواهیم تا آن را دوباره به شما بازگردانیم. صفوان گفت: عیبی ندارد. پس تعداد ۱۰۰ زره و مقدار سلاح مورد نیاز را در اختیار پیامبر ﷺ قرار داد.

رسول خدا ﷺ با سپاه خویش که به ۱۲۰۰۰ نفر می‌رسید، ۱۰/۰۰۰ نفر از آنان همراهان او بودند، و ۲۰۰۰ نفر از اهل مکه به آنان ملحق شده بودند، از مکه بیرون رفتند. امیر مقدمه‌ی سپاه، خالد بن ولید را قرار داد، و بدیهی است مأموریت ایشان کسب خبر بود. جابر بن عبدالله به روایت ابن هشام می‌گوید:

(چون به وادی حنین رسیدیم، به قصد ورود به وادی تهامه که جا دار بود سرازیر شدیم، این درست در تاریکی صبح بود که هنوز همه جا دیده نمی‌شد، اما آن قوم پیش از ما وارد آن وادی شده بودند، و در کمین گاه و دهانه‌ها و تنگناهای آن به کمین ما نشسته بودند، و با آمادگی کامل منتظر ما بودند.)

در این جا می‌بینیم خالد که در جنگ مهارت بسیاری دارد، اما در مسئولیت کسب اطلاعات ناتوان است، زیرا خود او و همراهانش در کمین افتادند، صدمات دشمن به مسلمانان در حدی بود که مقدمه‌ی سپاه فرار کردند، اما خالد پایدار ماند. سپاه اسلام چون فرار مقدمه‌ی سپاه را دیدند و علت را نمی‌دانستند، بیشتر آنان از اهل مکه بودند و روحیه‌ی خوبی نداشتند، فرار کردند، مردم غافل گیر شدند، و در طی چند دقیقه همه‌ی افراد سپاه فرار را برگزیدند و پیرامون رسول خدا ﷺ کسی باقی نماند.

بخاری به روایت از انس آورده است: (چون روز حنین فرا رسید، هوازن و غطفان و سایر قبایل با چهارپایان و فرزندانشان برای جنگ روی آوردند، با رسول خدا ﷺ ۱۰/۰۰۰ نفر همراه بود، به علاوه‌ی (طلاق) - کسانی که در مکه مورد عفو پیامبر ﷺ قرار گرفته بودند - که ایشان را همراهی کردند. آنان فرار کردند، و پیامبر ﷺ تنها ماند، اما ایشان دوبار صدای خویش را بلند کرد، بی آن که بین آن دو به هم آمیزد، ایشان به سمت راست خود التفات فرمود و

صدا زد: هان ای گروه انصار! گفتند: به خدمت آماده‌ایم یا رسول الله! مژده باد که ما همراهتان هستیم، سپس به سمت چپ خویش التفات فرمود و صدا زد: هان ای گروه انصار. آنان گفتند: به خدمت آماده‌ایم یا رسول الله! مژده باد که همراه شما هستیم.

در آن لحظه پیامبر ﷺ بر قاطری سپید سوار بود، پس از آن فرود آمد و فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خدا هستم.^(۱)

ابن هشام به روایت از عباس بن عبدالمطلب آورده است:

(گویا هم اکنون است که صدای لگام استر سپید پیامبر ﷺ را می‌شنوم که ایشان آن را به دست گرفته و استر را نگه داشته است. من شخصی تنومند و دارای صدایی بلند بودم، و رسول خدا ﷺ چون آن حالت را دید فرمود: هان ای مردم به کجا؟ اما مردم متوجه چیزی نبودند. فرمود: ای عباس صدا بزن: هان ای گروه انصار، هان ای کسانی که زیر درخت سمره بیعت کرده‌اید، من صدا زدم، مسلمانان پاسخ دادند به خدمت آماده‌ایم، به خدمت آماده‌ایم. مردی می‌رفت که شتر خویش را ببندد، نمی‌توانست، پس زره خویش را به گردن شتر می‌انداخت، و شمشیر و سپر خود را بر می‌گرفت و شتر را رها می‌کرد. صداها به هم می‌پیوست، تا آن که جمعی به نزد رسول خدا ﷺ رسیدند که تعدادشان به صد نفر می‌رسید، آنان با دشمنان روبه‌رو شدند و مبارزه کردند. اول خطاب متوجه انصار بود، و در آخر قبیله‌ی خزرج صدا زده شدند، آنان در هنگامه‌ی جنگ صبور بودند...

جابر بن عبدالله می‌گوید: مردی از هوازن که پرچم را به دست داشت و بر شتر خویش سوار بود، هر کاری می‌کرد، علی بن ابی‌طالب و مردی از انصار او را هدف قرار می‌دادند، علی از پشت سر به او یورش برد و شتر را پی کرد، و شتر به عقب خویش افتاد، مرد انصاری بر آن مرد جنگجو حمله برد و با ضربه‌ای کار او را ساخت، گمان می‌کنم نیمی از ساق پای او را قطع کرد و او از شترش افتاد، مردم شمشیرها را پرکشیدند، به خدا سوگند بخشی از مردم هنوز از فرار باز نگشته بودند که اسیران را کتف بسته در نزد رسول خدا ﷺ یافتند.^(۲)

به این نکته‌های برگزیده از غزوه‌ی حنین بیندیش: فرستادن دیده بان برای کسب اطلاعات، انتخاب خالد بن ولید، عاریه گرفتن زره و سلاح، جبران شکست، اداره‌ی جنگ، شناخت او نسبت به مردانی که در لحظه‌ی سختی می‌توان به آنان اعتماد نمود.

۱ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۹۹۲؛ مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۵۶؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۴۶۵

۲ - احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۴۴۹۶

پیش از انتقال از این بخش، دوست داریم، یک مورد از موضع‌گیری‌های پیامبر ﷺ را ذکر کنیم، که شامل درخشش ایشان در حوزه‌ی نظامی و سیاسی است:

پس از پایان جنگ حنین، رسول خدا ﷺ مقرر فرمود، که طایف فتح شود، پس به سوی طایف رفت و آن را محاصره کرد، مردم طایف در فن دفاع نظامی مهارت داشتند، و شهر هم برج و باروهای مستحکم داشت، از لحاظ مواد غذایی و امکانات هم این شهر با کمبود روبه‌رو نبود. رسول خدا ﷺ به این نتیجه رسید که محاصره طولانی خواهد شد، پس در این باره با نوفل بن معاویه به مشورت پرداخت: ای نوفل! درباره‌ی محاصره چه می‌بینی؟ گفت: یا رسول الله! حکایت آن مثل حکایت روباهی است که به سوراخ رفته است، اگر اقامت کنی آن را می‌گیری و اگر آن را رها کنی زیانی به شما نمی‌رسد. پس پیامبر ﷺ به عمر بن خطاب فرمان داد که اعلام کند مردم کوچ کنند.

اکنون منطقه‌ی طایف و پیرامون آن و قبایل آماده‌ی آن را در نظر بگیر، تردیدی نیست که اگر این مردم به حال خود رها شوند و گرفتاری نداشته باشند، مشکل خطرناکی در قلب دولت اسلامی هستند، زیرا می‌توانست مرکز هر جریان کینه‌توز بر علیه اسلام و مسلمین باشد. اکنون بنگر که چگونه رسول خدا ﷺ، آنان را گرفتار و در تنگنا قرارداد تا که مسلمان شدند:

فرمانده قبایل جنگ‌جو بر علیه رسول خدا ﷺ در جنگ حنین، مالک بن عوف بود. پس از جنگ او فرار کرد و به طایف پناهنده شد. چون نمایندگان هوازن برای گفت و گو با رسول خدا ﷺ آمدند، ایشان درباره‌ی مالک بن عوف از آنان پرسید. گفتند: او در طایف و تحت حمایت ثقیف است. رسول خدا ﷺ فرمود: به مالک خبر دهید اگر مسلمان شود و به نزد من بیاید، علاوه بر استرداد اهل و مال او تعداد ۱۰۰ نفر شتر به او می‌بخشم، خبر به مالک رسید، از طایف بیرون رفت. مالک از ثقیف بیم‌ناک بود که مبادا اگر این خبر را بشنوند، او را زندانی کنند، پس وسایل سفر را مهیّا ساخت، دستور داد اسبی را برای او آوردند، و شب با اسب خویش از طایف خارج گردید و با شتاب به محل وسایل سفر خویش رفت که دستور داده شده بود، ضبط گردد. پس بر مرکب خویش سوار شد و در جعرانه یا مکه به رسول خدا ﷺ پیوست. پیامبر ﷺ اهل و مال او را به او بازگردانید و صد شتر نیز به او بخشید. مالک مسلمان شد و اسلام او نیز به درجه‌ی خوبی رسید... رسول خدا ﷺ او را به سرپرستی کسانی که از قوم او مسلمان شده بودند، برگزید، این قبایل عبارت بودند از: ثماله و سلمه و فهم. بدین‌سان او با این

قبایل به جنگ ثقیف پرداخت، هرگاه مواشی‌شان خارج می‌شد، بر آنها یورش می‌برد. ثقیف در تنگنا واقع شده بود. ابومحجن ثقیفی گفت: دشمنان از ما می‌ترسیدند، اکنون بنی‌سلمه به جنگ ما می‌آیند. مالک به میان آنان رفته، و پیمان و حرمت ما را شکسته است. آنان به منازل ما یورش می‌برند، در صورتی که پیش از این ما بودیم که آنان را کیفر می‌دادیم.

بنگر که چگونه رسول خدا ﷺ، توانست ثقیف را گرفتار و در تنگنا قرار دهد، و با این سادگی بی‌مانند خطرات و مشکلات از جانب ثقیف را نابود سازد.

شاید با ذکر این دو نمونه از موضع‌گیری‌های نظامی پیامبر ﷺ، به این نتیجه رسیده باشی که تصویر محمد ﷺ در فرماندهی نظامی همان است که در هر موردی مشاهده می‌شود، او همواره در اوج قرار داشته که هرگز دیگران به او نمی‌رسیده‌اند.

عباس محمود العقاد، مقایسه‌ای بین محمد ﷺ، و نابغه‌ی جنگی فرانسوی ناپلئون بناپارت دارد، او در این مقایسه این واقعیت را برای ما نشان داده است که ناپلئون دست به هر تاکتیک جنگی که زده، باز می‌بینیم که محمد ﷺ، از او جلوتر بوده است. با این که ناپلئون فقط متخصص جنگ بوده است، و انگهی گاهی دچار شکست و سستی و ناتوانی شده است، در صورتی که هرگز برای پیامبر ﷺ، و حتی تربیت‌شدگان ایشان که وارد جنگ‌های بزرگ شده‌اند، چنان حالاتی اتفاق نیفتاده است.

در صورتی که می‌دانیم در زمان رسول خدا ﷺ امکانات محدود بوده، ولی ناپلئون و امثال او دارای امکانات بسیار بوده‌اند. استاد عقاد نتیجه‌های مفیدی در این موضوع به دست آورده است که دوست داریم آنها را نقل کنیم البته با اختصار، ولی پیش از آن دوست داریم که این حقیقت را توضیح دهیم:

پیامبر ﷺ زندگی نظامی خویش را با سپاهی مرکب از ۳۱۴ نفر آغاز کرد، که در محاصره‌ی همه‌ی قبایل عرب اعم از مشرک و یهودی و مسیحی قرار داشت، و همه با او دشمنی داشتند، و علاوه بر آن جزیره‌ی العرب و پیرامون آن تحت سلطه‌ی فارس و روم نیز بود. رسول خدا ﷺ با این نیروی کوچک، این کشورهای عظیم و قبایل عرب را از اهداف نظامی خویش قرار داد. او با دعوت بزرگ خویش راه خویش را در سیاست و جنگ باز کرد، همه‌ی جزیره‌ی العرب در برابر او تسلیم شدند، جنگ‌های او متوقف نشد و مسلمانان هم‌زمان، جنگ با فارس و روم را آغاز کردند، و بدین‌سان جانشینان ایشان، سیاست‌های جنگی او را به انجام رسانیدند، دولت فارس سقوط کرد، دولت روم از آسیا و آفریقا بیرون رانده شد، همه‌ی این‌ها در کمتر از ده

سال اتفاق افتاد، اگر چه فتوحات بعدی را نمی‌توان جز به او نسبت داد، زیرا این فتوحات نتیجه‌ی آثار تربیتی و اصولی او بود.

این چیزی است که در تاریخ مبارز می‌طلبد چه در گذشته و چه در آینده و یک نمونه از آن حتی یک بار در تاریخ جهان یافت نشده است. ما هرگز از این مقایسه تساوی را منظور نداریم حاشا که چنین باشد، بلکه می‌خواهیم این نکته را مبرهن سازیم که هر بزرگی که به رسول خدا ﷺ باز می‌گردد، در همه‌ی جوانب کامل است، برخلاف سایرین، بدیهی است مردم شخصی را ترجیح می‌دهند که در همه‌ی کمالات بی‌مانند باشد. استاد عقاد می‌گوید: (برای مقایسه با پیامبر ﷺ، بارزترین فرمانده در عصر نو یعنی ناپلئون بناپارت را بر می‌گزینیم، او به شیوه‌ای اقدام به جنگ کرده است که شیوه‌ی غالب در روزگاران گذشته بوده است. آنچه که در جنگ جهانی کنونی اتفاق افتاد نیز ثابت می‌کند که هنوز گام نهایی در همه‌ی جنگ‌ها همین شیوه است، و این به رغم دژها و استحکامات کنونی است. قصه‌ی ناپلئون بناپارت، ثابت می‌کند که نقشه‌های پیامبر خدا ﷺ در مقایسه با نقشه‌های این فرمان‌روای بزرگ، به مراتب پیش‌تر و جلوتر بوده است:

۱- مقصد اول ناپلئون نیروی نظامی دشمن بوده است، تا در کم‌ترین فرصت بتواند، نیروی نظامی دشمن را از کار بیندازد. او شهرها را هدف قرار نمی‌داد، و خود را به در دسر نمی‌انداخت، بلکه توجه خاص او متوجه ارتشی بود که دشمن بر آن تکیه دارد، او می‌کوشید با یورش سریع و غافل‌گیرانه در بیشتر اوقات نیروی نظامی دشمن را ناکارآمد کند، و یقین داشت که این کار او را از سایر اقدامات که بیشتر فرماندهان به آن متوسل می‌شوند بی‌نیاز می‌کند.

ناپلئون در نقشه‌های جنگی خود به سه امر مهم توجه داشت:

الف - انتخاب موقع مناسب.

ب - انتخاب فرصت مناسب.

ج - سرعت و غافل‌گیری دشمن، پیش از آن که دشمن آماده‌ی جنگ شود.

رسول خدا ﷺ در همه‌ی این نقشه‌ها از ناپلئون جلوتر بود. ایشان هیچ‌گاه آغازگر دشمنی نبود، اما اگر می‌دانست که دشمن عزم جنگ با او را دارد، به آنان مهلت نمی‌داد، بلکه بر دشمن یورش می‌برد و از همه‌ی امکانات و شرایط استفاده می‌کرد، چه بسا که خبر به او می‌رسید، که مردم در سختی هستند، و زمینه‌ی تمرد و سرکشی وجود دارد چرا که مردم در تنگنا واقع شده‌اند، چنان که داستان جنگ تبوک چنین بود. اما او از نقشه‌ی جنگی خویش منصرف نمی‌شد،

و با شتاب آماده‌ی جنگ می‌گردید و از مسلمانان می‌خواست، با همه‌ی دارایی و نیروی مادی و معنوی و رجال پا به میدان بگذارند، و به اراجیف منافقان که توقع شکست سپاه محمد ﷺ را داشتند و هرگز هم آرزویشان برآورده نشد و قعی نمی‌نهاد.

پیامبر ﷺ بر نیروی نظامی تأکید داشت و از پیامدهای آن باکی نمی‌داشت، او قوت دشمن را درهم می‌شکست، و زمان را تلف نمی‌کرد، تا دشمن مهیا گردد، و یاران او ضعیف شوند، و زمام کار به دست دشمنان بیفتد، مگر آن که یورش بردن خطر حتمی او را در پی داشت، چنان که در غزوه‌ی خندق کار چنین بود.

۲- ناپلئون می‌گفت: نسبت نیروی معنوی به نسبت کثرت افراد، بسان نسبت سه به یک است. پیامبر ﷺ به نیروی معنوی که در حقیقت همان نیروی ایمان است، بسیار اعتماد داشتند، و چه بسا که نسبت نیروی معنوی به نسبت بسیاری تعداد، مانند نسبت، پنج به یک در برخی از جنگ‌ها می‌رسید، با این که بسیاری مبارزان و سلاح و امکانات جنگی در حوزهی تعداد قرار دارد.

معجزه‌ی ایمان در زندگی مبارزاتی پیامبر ﷺ، به مراتب بالاتر از آن چیزی بوده که ناپلئون به آن رسیده و آن را هم در نتیجه‌ی صبر و عزم سربازان خویش به دست آورده است. پیامبر ﷺ برای جنگ با عرب از عرب استفاده می‌کرد، و برای جنگ با قریش از رجال قریش بهره می‌برد، و در جنگ با هر قبیله‌ای از رجال آن قبیله استفاده می‌کرد...

بدیهی است در مزایای جسمی و روانی فرقی میان اقوام مختلف نیست، چنان که در مورد سربازان ناپلئون نیز این سخن مصداق دارد، پس مدار اعتبار و ارزش همان عقیده و ایمان است. ۳- ناپلئون ضمن اهتمام به نیروی نظامی، از وارد کردن ضربه به نیروی مالی و بازرگانی دشمن که زمینه‌ی اقتدار او را فراهم می‌کند، غافل نبود، او با انگلیس با جلوگیری از تجارت و کشتی‌های انگلیس برای رسیدن به قاره‌ی اروپا و معاملات انگلیس از راه فرانسه به جنگ برخاست.

پیامبر ﷺ پیش از او با تجارت قریش به جنگ برخاست، و گروه‌هایی را در پی کاروان‌های قریش اعزام می‌کرد، و هرگاه می‌شنید کاروانی به راه افتاده کسانی را به تعقیب آن می‌فرستاد. بعضی از نویسندگان متعصب اروپایی منکر اعزام گروه‌های جهادی توسط پیامبر ﷺ شده و این گروه‌ها را راهزن نامیده‌اند. در حقیقت این کار مصادره نام دارد که قانون بین‌المللی آن را به رسمیت شناخته است، و همه‌ی فرماندهان نظامی در همه‌ی روزگاران این کار را کرده

اند، جنبه‌ی عملی آن را در جنگ‌های فعلی و قدیمی دیده‌ایم که گاهی مناسب بوده و گاهی احمقانه و گاهی جنبه‌های افراطی داشته است.

۴- پیش از این گفتیم که ناپلئون بیشتر به ارتش دشمن توجه داشت و وارد شهرها و درگیر محاصره‌ی آنها بی جهت نمی‌شد، مگر ضرورتی عاجل آن را اقتضا می‌کرد.

اکنون به غزوات پیامبر ﷺ باز می‌گردیم، مشاهده می‌کنیم که پیامبر ﷺ جایی را محاصره نمی‌کرد، مگر محاصره تنها وسیله‌ی اعمال قدرت می‌بود که، آن هم برای جلوگیری از آمادگی جنگی و یا خیانت دشمن بود، چنان که در محاصره‌ی بنی قریظه و بنی قینقاع چنین بود، در حقیقت این محاصره‌ها یورش سپاه پیامبر ﷺ در میدانی بود که دشمن برگزیده، و اختلاف زیادی با تهاجم نداشته است.

۵- ناپلئون در فنون و به ویژه نقشه‌های جنگی، بیشتر اتکاء به رأی خویش داشت، اما با این که به شدت پای بند رأی خود بود، از مشورت یاران خود در مجلس عالی جنگ، پیش از آغاز جنگ و یا عزم بر جنگ بی‌نیاز نبود.

محمد ﷺ، در مسائل جنگی نیز با این که نظر او بر نظر همگان ترجیح داشت، در نقشه‌های جنگی و چاره‌جویی برای دفاع، مشورت دیگران را با چهره‌ی باز می‌پذیرفت، از آن جمله کاری است که در جنگ بدر کرد که پیش از این به آن اشاره داشتیم، آن جا که حباب بن منذر پیشنهاد داد که از محل استقرار نخست نقل مکان کنند، و سپس با پرکردن چاهها حوضی را بسازند که آب شرب در آن برای مسلمانان فراهم گردد، و دشمنان به آن دسترسی نداشته باشند. در روایات بسیاری آمده است که در روز حفر خندق در منفذی که بیم داشت مشرکان از آن جا به مدینه یورش ببرند، به مشورت سلمان فارسی عمل کرد، و پیامبر ﷺ در حفر آن کار می‌کرد.

پذیرش مشورت سلمان فارسی، یکی از کارهای آگاهانه‌ی فرماندهی، و یکی از شیوه‌های کار فرماندهان بزرگ است، اما بر این باوریم که در صورت نبودن سلمان فارسی، پیامبر ﷺ خود دستور کندن خندق را می‌داد، زیر ایشان التفات زیادی به بستن مرزها و شکافها و پشتیبانی از مناطقی داشت که بیم یورش دشمن از آن جا بود. در جنگ احد طوری نیروهای خود را مستقر کرد که پشت به کوه باشند، و بر بخشی که بیم نفوذ دشمن بود تعداد ۵۰ نفر تیرانداز مستقر کرد، و از آنان بدین سان التزام گرفت: از پشت سر، ما را حمایت کنید،^(۱) زیرا بیم داریم

دشمن از پشت بر ما یورش ببرد. در جای خود مستقر باشید و محل را ترک نکنید، اگر چه دیدید که ما آنان را شکست می‌دهیم و وارد اردوگاهشان می‌شویم، باز هم جایتان را ترک نکنید. اگر دیدید که ما کشته می‌شویم، حق ندارید به یاری ما بیایید و از ما دفاع کنید، بر شما لازم است که با تیراندازی به اسب سواران دشمن یورش ببرید، زیرا تیراندازی مانع پیش روی اسبان می‌گردد. بدیهی است کسی که برای بستن محل نفوذ دشمن در کوه این همه توجه دارد، در بستن منفذ دشمن در مدینه بی‌احتیاطی نمی‌کند. مقصود ما در این جا از مشورت، تشابه بین آن چیزی است که پیامبر ﷺ قرن‌ها پیش انجام داده، و ناپلئون پس از قرن‌ها آن را مورد توجه قرار داده است. این صنعتی است شناخته شده برای همه فرماندهان بزرگ که کسی آن را برای آگاهان، به نقشه‌های جنگی و ابتکار تاکتیک‌های جنگی عیب به شمار نمی‌آورد.

۶- در روزگار نو کسی به اندازه‌ی ناپلئون برای به دست آوردن اطلاعات از دشمن کوشا نبوده است. اما فراست پیامبر ﷺ در این باره ضرب‌المثل بوده است. چون دید که یاران او، دو غلام را که برای بردن آب از بدر آمده بودند کتک می‌زنند، زیرا آنان نام قریش را بر زبان می‌آوردند، و از ابوسفیان نام نمی‌برند. با هوشیاری ویژه‌ی خویش دانست که آن دو راست می‌گویند، و قصد فریب ندارند. از آن دو درباره‌ی تعداد دشمن پرسید، آنان تعداد نیروهای قریش را نمی‌دانستند، از آنان درباره‌ی تعداد شتری که سر بریده می‌شود تا غذا برای سپاهیان تهیه گردد، سوال کرد، تا از این راه تعدادشان را مشخص کند. و با بیان تعداد شترهای سربریده شده در هر روز به تعداد دشمن پی برد.

پیامبر ﷺ در کسب اخبار دشمن از نزدیک‌ترین کسان به دشمن بهره می‌گرفت، آنان که به اسرار جنگی آشنایی کامل داشتند. او پیش از آغاز جنگ مجلسی را برگزار می‌کرد که در این روزگار با عنوان مجلس جنگ از آن یاد می‌شود. در این مجلس از تجربه‌ی افراد خبره و آگاه به فنون جنگی و اطلاعاتی استفاده می‌کرد.

۷- معروف است که ناپلئون به شدت از زبان و قلم‌ها در هراس بوده و می‌گفته است: از چهار قلم آن قدر می‌ترسد که از ۱۰/۰۰۰ نیروی کارآمد جنگی نمی‌ترسد.

پیامبر ﷺ آگاه‌ترین شخصیت به تأثیر تبلیغات در پیروزی در جنگ‌ها و رسیدن به مقاصد بوده‌اند. به او اخباری می‌رسید که برخی از افراد، پیمان‌شکنی کرده‌اند و به جنگ تبلیغاتی بر ضد او و اسلام برخاسته‌اند، و یا در میان قبایل فتنه‌انگیزی می‌کنند، و به مذمت و نکوهش او و دین او می‌پردازند، پس کسانی را مأمور می‌کرد، تا چنین افرادی را در دژهایشان

مورد حمله قرار دهند و یا زمینه‌های خلاصی از شرشان را فراهم سازند. برخی از نویسندگان مغرض اروپایی به این کار پیامبر ﷺ، عیب گرفته‌اند، و آن را شبیه عیبی دانسته‌اند، که بر ناپلئون گرفته‌اند، و آن عبارت است از: ربودن دوق دانجان، و آنچه که درباره‌ی ربوده شدن شاعر انگلیسی کوله دک گفته شده است که او به مذمت ناپلئون سخن گفته و با جادوی سخن مردم را به خود جلب کرده بوده است، که ناپلئون اقدام به ربودن او نیز کرده است.

اما فرق میان این دو حالت بسیار است، زیرا جنگ‌های اسلام، در حقیقت جنگ برای دعوت و یا جنگ برای عقیده بوده است، و در اصل مبارزه میان توحید و شرک یا مبارزه میان خداپرستی و بت‌پرستی بوده است. و رودررو ایستادن ارتش‌ها و مبارزات در این میدان صورت می‌گرفته است. پس در زمان صلح کسی حق نداشته دعوت دینی او را مورد هجوم قرار دهد، و به اصل رسالت او طعنه وارد کند. اگر چه چنین فردی به جنگ مستقیم پیامبر ﷺ نیامده و به نقض پیمان تشویق نکرده است، ولی او یک جنگجو است که در اصل وارد میدان جنگ شده و باید منتظر چیزی باشد که هر جنگ‌جویی آن را انتظار می‌کشد. به ویژه اگر جنگ به صورت دائم استمرار داشته باشد و برای مدتی و به صورت موقتی قطع نشده باشد، تا پس از آن دوباره آغاز گردد.

اما جنگ ناپلئون با دشمنانش، جنگ ارتش و سلاح بوده است، پس او حق نداشته است که بر روی کسی سلاح برکشد، که مسلح نیست و یا قانون ریختن خون او را جواز نداده است، چرا که ناپلئون برای نشر و اجرای دینی قیام نکرده است. اگر پیامبر ﷺ هم غرضی همانند ناپلئون می‌داشت، می‌باید با کسانی که دین او را مورد هجوم قرار می‌دادند با مسالمت رفتار می‌کرد، اگر چه برخی دشمنان پیامبر ﷺ بر روی او شمشیر نکشیدند، اما زدن با شمشیر آسان‌تر از ضربات تبلیغاتی بود که آنان انجام می‌دادند.

این بود مقایسه‌ای مجمل از نقشه‌ها و شیوه‌هایی که محمد ﷺ پیش از ناپلئون به آنها دست یافته، و ناپلئون پس از صدها سال به آن رسیده است.

پیش از آن که بزرگی ارتش و انواع سلاح را بسنجیم، لازم است ارزش فرماندهی را با ارزش اندیشه یا نقشه مورد سنجش قرار دهیم، چرا که محمد ﷺ از جنگ به عنوان یک صنعت استفاده نکرد. با این حال اگر کسی توانسته باشد، کارها را محکم انجام دهد، و به مقصود نایل شود، در حقیقت محمد ﷺ گوی سبقت را از همه‌ی رهبران جنگی روزگار نو ربوده است، در

صورتی که رهبران جنگی روزگار نو، در دانشکده‌های جنگ آموزش دیده و زندگی آنها در جنگ خلاصه گردیده است و تا دم مرگ آرام نداشته‌اند. در عین حال آنان نتوانسته‌اند به آن جایی برسند که رهبر امّی - بی‌سواد - در میان ریگ‌های صحرا به آن دست یافته است.

پیامبر ﷺ به گروه‌های کسب اطلاعات و خبر، همان اهمّیتی را می‌داد که به گروه‌های جنگی داده می‌شد، شیوه‌ی او در انتخاب فرمانده و سفارش او به فرماندهان و سربازان و پیروان، در طول روزگار نمونه بوده است، به ویژه در روزگار نو که وسایل مخفی کاری و فریب و کشف نقشه‌ی دشمن و تبلیغات بسیار است، و مبارزان نیاز به تحقیق در احوال دشمن دارند. در جنگ‌های این روزگار به آسانی امکان رسانیدن پیام به فرماندهان و کشتی‌ها میسر است، آنان می‌توانند به دستورات فرماندهی کل در هر جایی در طی چند ساعت دسترسی داشته باشند و در پهنای دریا با استفاده از درجه‌های طولی و عرضی و سایر علامات که جهت را تعیین می‌کند مسیر خود را مشخص کنند و یا فرمان را دریافت کنند. بدین‌سان فقط فرماندهی کل می‌تواند، از واقعیت مأموریت آگاه باشد، و افراد ندانند که برای چه بیرون رفته‌اند، برای جنگ یا کسب اطلاعات؟

و فقط در ساعت موعود دستورات به آنان ابلاغ گردد، و آنان آمادگی اجرای آن می‌شوند، بدین ترتیب ترس کشف اسرار وجود ندارد، زیرا اگر دشمن متوجه فرمان هم بشود، آمادگی مقابله در طی چند ساعت مشکل است، به ویژه اگر حرکت دریایی باشد.

اما این شیوه در اصل تاکتیک جدیدی نیست، در شیوه‌های پیامبر ﷺ آن را به کامل‌ترین شکل آن مشاهده می‌کنیم، از آن جمله: پیامبر ﷺ، عبدالله بن جحش را به مأموریت فرستاد، قبل از عزیمت به او نامه‌ای داد، و فرمود به آن نگاه نکن تا مدت دو روز راه پیمایی کنی، در این نامه نوشته شده بود: (با نام و برکت خدا تا بطن نخله به حرکت خود ادامه بده، هیچ کدام از یاران خویش را مجبور به حرکت مکن، فقط با کسانی که تو را همراهی می‌کنند به راه خویش ادامه بده تا به بطن نخله برسی، در آن جا در کمین کاروان قریش بنشین، و اخبار و اطلاعاتشان را برای ما گزارش کن).

این نمونه‌ای از اوامر مهر شده است، که همه‌ی ملاحظات نو و کهن را در آن می‌بینی، و به‌طور خاص در هنگام آغاز تبلیغات مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

نخست پنهان نگاه داشتن خبر از کسانی که پیرامون پیامبر ﷺ بوده‌اند، دور از واقعیت نیست که در میان اطرافیان کسی باشد که جاسوس قریش باشد، یا کسی پیدا شود که خبر را

فاش سازد و غرض بدی هم نداشته باشد، یا در فاش شدن خبر چیزی باشد که آگاهی از آن برای همه مناسب نباشد. و هم دور از واقعیت نیست که در میان اطرافیان ضعیفان و مخالفان وجود داشته باشند. بنابراین پنهان کردن فرمان برای کمک به برآورده شدن مقصود، یکی از شیوه‌های حکیمانه‌ی پیامبر ﷺ در همه‌ی جهات بوده است، به ویژه در جنگ‌های تبلیغاتی. بنابراین پیامبر ﷺ، چون قصد جنگی را داشت، آن را طور دیگری وانمود می‌کرد، همان شیوه‌ای که بسیاری از فرماندهان نظامی تا کنون به آن عمل می‌کنند.

از جمله مواردی که در نامه‌ی پیامبر ﷺ به عبدالله بن جحش قابل ملاحظه است، پوشیدن خبر از صاحبان مأموریت است، وانگهی توصیه‌ی او به عبدالله که مبدا کسی را مجبور به ادامه‌ی حرکت بعد از آگاهی از مأموریت کند، این از مهم‌ترین ملاحظات در این مقام است.

اگر فرد جنگجو مجبور شده باشد، از مرگ می‌هراسد و از میدان جنگ فرار می‌کند. ولی خبر با او در میان گذاشته نمی‌شود تا کار به جایی برسد که جنبه‌ی اجبار نداشته باشد و آن جا است که از مأموریت آگاه می‌شود. زیرا اگر در حالت اجبار قرار گیرد چه بسا که به طور عمدی خبر را به دشمن اطلاع دهد، یا دشمن خبر را بی‌رنج و زحمت به دست آورد و یا اسرار مأموریت به علت غفلت در دسترس دشمن واقع شود.

به همین دلیل حکومت‌ها می‌کوشند که نسبت به مراقبت جاسوس‌ها با فرستادن افراد ضد جاسوس اقدام کنند، و هر خبری را از چندین منبع بررسی و موارد تناقض آن را بررسی می‌کنند تا پیش از اعتماد بر آن از صحّت آن مطمئن شوند.

در جنگ‌های کنونی تجربه‌ی جدیدی از این نوع کسب خبر رواج یافته است که افرادی را به عنوان ستون پنجم به کار می‌گیرند. گفته‌اند که هیتلر افراد مورد اعتماد از ارتش خود را با چتر از هواپیما در پیشاپیش ارتش خویش پیاده می‌کرد، آنان به مراکز مواصلاتی می‌رفتند، و بین مردم روستاها شایعه پراکنی می‌کردند، و بدین‌سان رعب و وحشت را در میان مردم پدید می‌آوردند، هر کس با آنان روبه‌رو می‌شد، چنین می‌پنداشت که ارتش هیتلر در نزدیکی آنها قرار دارد، و امکان کمک گرفتن و مقاومت وجود ندارد، این مأموران که در پیشاپیش ارتش کار می‌کردند، مجهّز به بی‌سیم‌هایی بودند، که از دور با مسئولان خود تماس داشتند.

بسیاری این کار و نقشه‌ی هیتلر را جالب دیده‌اند، و بسیاری هم آن را نکوهش و خطرناک دانسته‌اند. از عوامل مثبت آن این که این کار موجب قطع ارتباطات دشمن و ایجاد ترس و دلهره و فریب دادن مدافعان می‌گردد، و این کاری است که در شکل خود نو است، اگر چه در مقصد چیز

جدیدی نیست.

از عوامل نکوهش آن، این که هر فایده‌ای که مبتنی بر عقیده و حسن نیت باشد، مستلزم آن است که مأمور باید در کار خود غیرتمند باشد، و خود را کنترل کند، و خود را از رقیبان خویش به دور دارد، پس نباید طوری باشد که چون تنها شد، و احساس نیاز کرد و نتوانست مأموریت خود را به انجام برساند، در اولین مکان در سرزمین دشمن برای به سلامت ماندن خود را تسلیم دشمن کند، و آن گاه تا پایان جنگ هیچ کفیری در انتظار او نباشد و پس از جنگ هم اگر کسی در پی بازخواست و مجازات او برآید، او بهانه بیاورد.

بدیهی است که گردآوردن مدارک بر علیه چنین کسی در میان آن همه هرج و مرج در میان نیروهای مختلف ارتش کاری بس دشوار و ناممکن است.

پس نقشه‌ی هیتلر در صورتی که مأموران، مریدانی متعصب نباشند و مجبور نشده باشند، و در انجام مأموریت تردید و شک نداشته باشند. منجر به موفقیت نخواهد شد و بلکه منجر به شکست خواهد گردید، بنابراین چنین کاری باید از کسانی خواسته شود که در مسیر راه احساس برادری کنند و عقایدشان انجام مأموریت را به آنان الهام کند، نه نظامی که هر سربازی را آموزش دهد، و این کار را به عهده‌ی هر سربازی بگذارد. اگر نازی‌ها در حدود ۱۰ سال پیش در دل‌های جوانان خود بذر کینه را نمی‌پاشیدند، و آنان را با حماسه‌ی فکری به حرکت در نمی‌آوردند، و نفرت را در آنان نمی‌آفریدند، که در لحظه‌ی اجرای دستور بی‌نیاز از مراقب باشند، همه‌ی نقشه‌های آنان نقش بر آب بود، و دچار بدترین انقلاب می‌شدند.

در این جا است که حکمت نبوی تجلی می‌کند، آن جا که شرط می‌گذرد، کسانی به مأموریت بروند که به آن علاقه‌مند هستند و به طور کامل فرمان برداری می‌کنند، و باید از هر نوع اجبار و فشار خودداری شود. گروه عبدالله بن جحش نخستین گروهی بود که به مأموریت آن چنانی فرستاده می‌شد، و بدیهی است که نیازی به اجبار سربازان نبود و هر کسی که تمایل نداشت می‌توانست در ادامه‌ی سفر همراه عبدالله نباشد.

وانگهی گروه عبدالله بن جحش، برای کسب خبر خلاصه می‌شد، رسول خدا ﷺ مزایای آن را می‌دانست، و به آن توجه خاص داشت، دشمن ناشناخته مانند دشمن پنهان در پشت دژها و دیوارهای مستحکم است، و عدم آگاهی از وضعیت آن مانع آمادگی‌های لازم در شرایط ضروری می‌گردد، و بدین‌سان امکان پیروزی بر او نمی‌باشد.

در حالی که ما این فصل‌ها را می‌نویسیم، جنگ روسیه به ما یادآوری می‌کند، که چگونه

ناپلئون در این میدان به علت صدمه دیدن نیروهای اطلاعاتی او دچار صدمه گردید، و باز یادآوری می‌کند چگونه عین اشتباه ناپلئون توسط هیتلر تکرار گردید.

از عوامل شکست ناپلئون عدم توجه او به توصیه‌های شورای عالی جنگ بود، زیرا به اشتباه تصور می‌کرد قیصر بعد از چند هفته تقاضای صلح خواهد کرد، و در این مورد پیش از جنگ به گفته‌های رجال موثق شورای عالی جنگ بی‌توجهی کرد. دیگر از عوامل شکست ناپلئون این بود که روس‌ها در زیر چتر تاریکی باز می‌گشتند، و شهرها و راه‌ها را تخلیه می‌کردند، تا کسی پیدا نشود که از او درباره‌ی محل ارتش‌شان پرسیده شود، و یا به کسی دسترسی پیدا کند که از خلال پاسخ‌های او چیزی به دست آورد که بتواند بر مبنای آن عمل کند.

اما هیتلر دچار این دو نقیصه شد، چنان که کسی که از او بزرگ‌تر و مناسب‌تر برای پرهیز و رعایت آرامش بود، دچار آن شده بود.

گفته‌اند: در شورای عالی جنگ بسیاری از فرماندهان موثق، چیزهایی درباره‌ی روس‌ها می‌دانستند، که هیتلر از آنها بی‌خبر بود و گفته‌اند: که او درباره‌ی روس‌ها دچار توهم گردید، و پنداشت که مردم روسیه آماده‌ی انقلاب هستند و منتظرند تا زمینه‌ی انقلابشان فراهم گردد، و اگر عنصری دشمن از عنصر ژرمن هم بیاید، آنان از او استقبال کرده و در مقابل حکومتشان شورش خواهند کرد.

محمد ﷺ، چون هیتلر و ناپلئون، آموزش نظامی ندیده بود، ولی او هرگز مانند آنان دچار اشتباه نگردید و در تمام غزوات و کسب اطلاعات، چنان که گذرا مروری بر زندگی او داشتیم و نمونه‌هایی را ذکر کردیم هرگز به اشتباه نرفت. بررسی زندگی او نوعی تحقیق درباره‌ی فرماندهان روزگار نو است، هر گاه بین جنگ‌های کهن و جنگ‌های کنونی مقایسه صورت گیرد، لازم است به اندیشه‌ی فرمانده توجه کنیم، و توجه خود را منحصر در ظواهر جنگ‌ها و اشکال و احجام آن‌ها نکنیم، زیرا اگر ما به ظواهر بپردازیم، مقایسه به طور مطلق بی‌معنی است، زیرا تردیدی نیست که ۱۰ میلیون نیروی آماده در میدان جنگ بیش از ده هزار نیرو است. وانگهی جنگی که با دستگاه‌های رادیویی و تلفن اداره می‌شود، راحت‌تر از جنگی است که با زبان و اشاره اداره می‌گردد، و انتقال نیروها با هواپیما و نفربر جالب‌تر از انتقالشان بر پشت اسب و شتر است و تفنگ و توپ خانه برنده‌تر از شمشیر و تیری است که از کمان بیرون می‌جهد. پس جایی برای مقایسه‌ی ظواهر نیست که منتهی به یک نتیجه می‌گردد، و آن بزرگ‌تر بودن جنگ‌های کنونی به نسبت جنگ‌های کهن است.

بدیهی است فرماندهی گذشته به نسبت افراد و امکانات آن زمان با مقایسه به این روزگار، گویا چیزی کوچک به نظر می‌رسد. اما چیزی که قابل سنجش و قیاس است فکر و ابتکار فرماندهی جنگ است، برتری فرماندهی را که هزاران نفر را به میدان جنگ، اعزام می‌دارد، نسبت به پیشوایی که میلیون‌ها سواره و پیاده را با وسایل حیرت‌انگیز جدید بسیج می‌نماید، می‌توان شناخت.

اندیشه‌ی محمد ﷺ، به عنوان رهبر جنگی در زمان خود بی‌مانند بوده، به طوری که ایشان هم در امور جنگ صاحب نظر بوده، و هم از مشورت یاران خویش برخوردار بوده است، این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد، که او در میان فرماندهان در همه‌ی روزگاران بی‌مانند بوده است، و در رأی و اندیشه و سلاح و سخن کسی همانند او نبوده است، توانایی‌های محمد ﷺ، مورد تأیید هر رهبر آگاه به فنون جنگی در طول تاریخ خواهد بود.

چیزی که به این تأیید می‌افزاید این است که اگر مردی بی‌ضرورت از جنگ برکنار می‌ماند، مردی شجاع است که ترس را نمی‌شناسد، شجاعتی که مانند برخی از مصلحانی نیست که جنبه‌های روحی بر شجاعتشان غلبه دارد، و بنابراین چون اهل جنگ نیستند به جنگ اقدام نمی‌کنند.

محمد ﷺ کسی است که چون تنور جنگ داغ می‌شد، و اشخاص ناترس را به وحشت می‌انداخت، سر دست‌های سواران میدان جنگ بود، همراهان او گفته‌اند: (چون تنور جنگ داغ می‌شد، ما رسول خدا ﷺ را سپر خویش می‌ساختیم، و کسی از او به دشمن نزدیک‌تر نبود). اگر ثبات پیامبر ﷺ در واقعه‌ی حنین نبود، در صورتی که بیشتر سپاه او فرار کرده بودند، و در شرف تنها ماندن بود، و مسلمانان در حال شکست بودند، مسلمانان هرگز به پیروزی نمی‌رسیدند.

این پیامبر ﷺ بود که چون مشرکان، مدینه را تهدید به غارت و محاصره کردند، ایشان به تنهایی در سپیده دم صبح، شهر مدینه را دور زد و پیش از همه برای مردم خبر آورد که هیچ تهدیدی متوجه مدینه نیست، اگر او دارای خصلت والای شجاعت نمی‌بود چنی کاری از او سر نمی‌زد. زیرا مدینه در آن روزگار مأمورانی داشت که باید اخبار و اطلاعات را به مردم می‌دادند. و ایشان باید در خانه‌ی خود می‌بود، اما او خواست که خود وضعیت را با چشم خویش مشاهده کند، بنابراین ترس بر او راه نیافت، و او خود این کار را انجام داد و به دیگری واگذار نکرد.

مشارکت ایشان در سایر وقایع طوری بود که هرگز خود را از کاری معاف نمی‌دانست، در صورتی که عرف فرماندهی این است که فرمانده در کارهای عمومی سربازان مشارکت نکند، این خود شجاعتی است که به او اجازه نمی‌دهد، در هر فرصتی از عذر پذیرفته شده و بلکه عذر پسندیده بهره گیرد و خود را از جنگیدن معاف دارد.

هر گاه فرمانده در جنگ خبره باشد، و بر آن توانایی داشته و از آن هراسی به دل راه ندهد، و سپس از آن در حد ضرورت که از آن چاره‌ای نیست استفاده کند، این را می‌رساند که او پیامبری است که گواهی به پیامبری او از طریق فرماندهی جنگی آن حاصل می‌شود، و همه‌ی صفات پسندیده‌اش در تبلیغ رسالت او متمرکز می‌گردد.) - عبقریة محمد -

سخن عقاد را هم اکنون نقل کردیم، زیرا در آن فوایدی است، اما ما بر این باور نیستیم که ایشان همه‌ی مزایای فرماندهی رسول خدا ﷺ را آورده باشد، و اعتقاد نداریم که مقصد او این بوده است. بلکه غرض بیان بخشی از این مزایا در حدی اندک است و البته که معتقد نیستیم که ما می‌توانیم از همه‌ی این مزایا پرده بر گیریم، زیرا نخست از این کار ناتوانیم و دوم غرض ما اختصار و ایجاز است. اما در این جا لازم است به یک نکته اشاره شود و آن این که یکی از امتیازات جنگ‌های پیامبر ﷺ که تاکنون به آن نپرداخته‌ایم، کسب هیبت نظامی برای سپاه و دولت اسلام است که دشمنان او را همواره در حالت نگرانی و اضطراب قرار می‌داد، خود پیامبر ﷺ از آن به این گونه نام برده است: (با وحشت، مسافت یک ماه یاری داده شدم.) یکی از عوامل مهم پیروزی در جنگ‌های مسلمانان همین جنبه است که پیامبر ﷺ در زمان حیات خویش آن را استحکام بخشید، و بعد از او یاران ایشان آن را پاس داشتند. همین عامل بود که دشمن را در حالت انفعالی قرار می‌داد. اگر زندگی جنگی رسول خدا ﷺ را بررسی کنیم، می‌بینیم یکی از اهداف جنگی ایشان از عملیات، پایدار کردن و افزودن و تأکید و توسعه‌ی دایره‌ی این هیبت است، تا در پایان کار مسلمانان در جایگاهی قرار گیرند، که همه از آنان بیم داشته باشند ولی آنان از کسی هراسی به دل راه ندهند، نه از دولتی بزرگ و نه از دولتی کوچک و نه از قبیله و سپاه و سلاح و عدد و امکانات و سایر توانایی‌های دشمن. شما می‌بینید که سپاه کوچک ۳۰۰۰ نفری مسلمان بر ارتش ۲۰۰/۰۰۰ نفری روم در جنگ موته یورش می‌برد و از نتایج آن نگران نیست.

اکنون خلاصه‌ای از کارهای جنگی پیامبر ﷺ در طی سال اول ورود به مدینه را مرور می‌کنیم تا بدانید، پیامبر ﷺ چگونه این هیبت جنگی را به وجود آورد و آن را پایدار ساخت.

هنوز در مدینه به طور کامل مستقر نشده بود که در رمضان سال اول هجری، حمزة بن عبدالمطلب را با ۳۰ نفر از مسلمانان به مأموریت جنگی فرستاد، این گروه با ابوجهل که رئیس کاروان قریش بود و ۳۰۰ سوار او را همراهی می‌کردند روبه‌رو شدند، که مجدی بن عمر و جهنی مانع‌شان شد و جنگی اتفاق نیفتاد.

در شوال همان سال، عبیده بن حارث را با ۶۰ سوار به وادی ربیع فرستاد، آنان با ابوسفیان که ۱۰۰ سوار مشرک او را همراهی می‌کردند، روبه‌رو شدند، بین دو گروه تیراندازی شد، ولی جنگ اتفاق نیفتاد.

در ماه ذیقعدی همان سال، سعد بن ابی وقاص را با ۲۰ مرد برای تعرض به کاروان قریش فرستاد، اما کاروان از دست رفت.

در ماه صفر همان سال، پیامبر ﷺ، سعد بن عباد را در مدینه به عنوان جانشین خود قرار داد، و خود برای رویارویی با قریش و بنی ضمیره به ودان رفت، با قریش روبه‌رو نشد، اما با بنی ضمیره پیمانی را امضا کرد.

در ماه ربیع الاول، رسول خدا ﷺ در رأس ۲۰۰ نفر از مهاجران و انصار به بواط رفت، تا متعرض کاروان قریش به سرپرستی امیة بن خلف که ۱۰۰ نفر از مشرکان او را همراهی می‌کردند، گردد، اما کاروان از دست رفت. در ماه جمادی همان سال به سوی قبیله‌ای از بطن ینبع رفت و مدت یک ماه در آن جا اقامت نمود، و با بنی مدیح صلح کرد.

پس از آن که کرزبن جابر فهری به مدینه یورش برد، و مواشی اطراف مدینه را برد. رسول خدا ﷺ، در پی او به راه افتاد تا به وادی سفوان در نزدیکی بدر رسید، کرز گریخت و رسول خدا ﷺ او را نیافت. در هنگام بازگشت از این غزوه، عبدالله ابن جحش را با گروهی که هشت نفر از مهاجران در آن بودند به مأموریت جنگی فرستاد. در ماه رمضان جنگ بدر اتفاق افتاد که نخستین درگیری سخت و مسلحانه میان مسلمانان و مشرکان بود، در این جنگ سران مشرکین کشته شدند. بنگر که از این رمضان تا رمضان دیگر، چه تعداد سریّه و غزوه را رسول خدا ﷺ صورت داده است؟ حکمت‌های اعزام این گروه‌های جهادی به شرح ذیل است:

۱- این خود مانور عملی بود که مسلمانان از لحاظ روحی آمادگی جنگی داشته، و همواره در حالت آماده‌باش باشند، و با هوشیاری دشمن را زیر نظر داشته باشند تا در صورت نیاز بتوانند حرکت‌های سریع جنگی صورت دهند.

۲- اعلام نیروی تهاجمی مسلمانان به دشمنان مبنی بر این که مسلمانان منتظر هجوم آنان

نمی‌شوند، که به این ترتیب در دل‌های کسانی که در اندیشه‌ی خیانت و شرارت بودند، وحشت ایجاد گردد.

۳- اعلام این نکته که مسلمانان از مرحله‌ی شکیبایی و صبر به مرحله‌ی مقابله به مثل انتقال یافته‌اند، و با ستم مبارزه می‌کنند و اجازه نمی‌دهند مشرکان پا از حد خود بیرون بگذارند. جنگ بدر ضربه‌ای سخت بود که همه‌ی این اهداف را برآورده می‌کرد، و اقدامات جنگی پیش از آن در واقع مقدمه‌ی آن بود. در مدت ۱۰ سال زندگی در مدینه، می‌بینیم که عملیات جنگی پیامبر ﷺ، چه غزوات و چه سرایا، به ده‌ها مورد می‌رسد، که همه‌ی آنها از سرعت و موفقیت و استحکام برخوردار است، از غزوات ضد قریش گرفته تا عملیات ضد یهود، تا تحركات جنگی به سوی قبایل ساکن در مرزهای روم و فارس تا درگیری با دولت روم. هنوز رسول خدا ﷺ رحلت نکرده بود، که مسلمانان راه‌های ورودی به همه‌ی جهان را فتح کردند، و این مبارزات آزادی بخش هم چنان در دوران خلفاء ادامه یافت، تا آن که به علت ضعف و سستی مسلمانان نسبت به اسلام برای مدتی متوقف گردید.

مهم این است که بدانیم بر اساس آنچه ذکر کردیم، پیامبر ﷺ، از جنبه‌ی نظامی به پیروان خویش چنان انضباطی را آموخت و آنان را در جایگاهی قرار داد که هیچ قاید نظامی چنان کاری را نکرده است.

ما خوب می‌دانیم که انضباط نظامی در میدان جنگ همه چیز است، و امکان ندارد که فرماندهی نظامی بدرخشد، مگر آن که در سپاه او انضباط وجود داشته باشد. به همین جهت ۸۰٪ مهارت فرماندهی در انضباط سپاهیان او در لحظه‌ی حساس و سرنوشت ساز نمودار می‌گردد. از آن جایی که ملت عرب، مردمی سرکش و متمرد بوده‌اند که هیچ انضباط و فرمان برداری را نمی‌شناخته‌اند، پیامبر ﷺ توانسته آنان را به این درجه از انضباط برساند، این خود یکی از معجزات ایشان است.

نمونه‌ای از انضباط روحی که مسلمانان در اواخر زندگی پیامبر ﷺ از آن برخوردار شده بودند، حادثه‌ی روز جنگ تبوک است، که برخی از پیروان پیامبر ﷺ، از رفتن به جبهه خودداری کردند، رسول خدا ﷺ به مسلمانان فرمان دادند با آن سه نفر متخلف قطع رابطه کنند، و کسی با آنان سخن نگوید، تا خداوند توبه‌ی آنها را بپذیرد، به خواست خدا در بخش ثمرات، قصه بیان خواهد شد.

درخشش این فرماندهی در کارهای کوچک و بزرگ بی‌مانند است. پیامبر ﷺ را در روز

فتح مکه می‌بینیم که: ابوسفیان را در جایگاهی قرار می‌دهد که نیروهای مسلمان از مقابل او عبور کنند، تا آخرین آرزوی او در مقاومت قطع گردد، و آخرین انگیزه‌های شک و تردید از میان برود و به طور کامل تسلیم شود.

در غزوه‌ی تبوک با روم، می‌بینیم که با سران قبایل اطراف دولت روم پیمان می‌بندد، و راه پیشرفت سپاه اسلام را در آینده تأمین می‌کند.

اگر با نتایج کار جنگی، بتوان میزان سنجش و ارزش آن را دانست، در جهان و در میزان سنجش آن، کارهای ارزشمندتر و مهم‌تر از کارهای جنگی پیامبر ﷺ نمی‌بینیم، هیچ پیروزی مسلمانان پس از او به دست نیاورده‌اند، مگر آن که آن پیروزی پرتوی از خورشید رسول خدا ﷺ بوده است، و به عبارتی پیروزی‌های مسلمانان نتیجه‌ی روحیه‌ی عالی بوده که پیامبر ﷺ در آنان دمیده است.

اگر اکنون شرایطی پیش آمده که مسلمانان در این روزگار دچار مشکلاتی شده‌اند. این چیزی است که دشمنان توانسته‌اند از شرایط بهره برداری کنند، اما آموزش‌های پیامبر ﷺ به این امت، به خواست خداوند او را در شرایط جدیدی قرار خواهد داد، که بار دیگر این پیروزی‌ها را تجدید کند.

در کتاب سوّم از این سری کتاب‌ها به عنوان (اسلام) به توضیح مفصل تعلیمات رسول خدا ﷺ خواهیم پرداخت، ما این بحث را فقط به صفات رسول خدا ﷺ اختصاص داده‌ایم، و از تعالیم ایشان که منبع کارهای ایشان است ذکری به میان نیاوردیم، و کوشیدیم، نمودهای کمال پیامبر ﷺ را در همه‌ی امور آشکار سازیم. همان کمالاتی که ایشان را در همه‌ی خوبی‌ها در قله‌ی آن قرار داده است، پس پیامبر ﷺ تنها انسانی است که می‌تواند رهبر عالی بشر در همه‌ی امور باشد.

چون رساله‌ی سوّم را بخوانی، به وضوح خواهی دید که کار بشر سامان نخواهد یافت، مگر با چنگ زدن به تعالیم محمد ﷺ، و اقتدا به شیوه‌ی ایشان، و باور به این که مرزهایی که رسول خدا ﷺ در عمل و رفتار در همه‌ی موارد زندگی تعیین کرده‌اند، برترین و عادلانه‌ترین ارزش‌ها است، که آرمان‌های بشر را تبدیل به واقعیت می‌کند.

بدیهی است هر نوع انحرافی از اقتدا به رسول خدا ﷺ، و پیروی از تعالیم او در حقیقت واپسگرایی و عقب‌گرد است، اگر چه اهل باطل برای تمجید از آن القاب و صفات و نام‌هایی را اختراع کنند. پیامبر ﷺ با تکیه بر وحی الهی حق را برای بشر در یک قالب آورده است اگر بشر

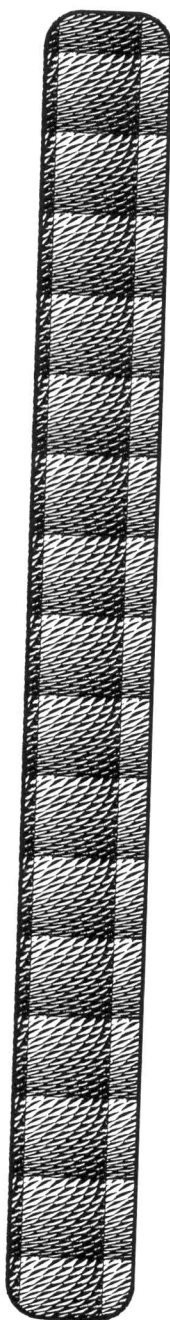
بخواهد هدایت را در جز این قالب جستجو کند، کار او به گمراهی خواهد کشید. در این بخش دیدی که:

رسول خدا ﷺ انسانی صادق بود، و این به خاطر آن است که او رسول خدا ﷺ است. پیامبر ﷺ در آنچه که مردم را به آن فرا می‌خواند، امین بود و این دلیل بر رسالت او است. پیامبر خدا ﷺ حقاً که دعوت خدا را به مردم رسانید و این دلیل بر پیامبری او است. پیامبر خدا ﷺ، عاقل‌ترین و هوشیارترین انسان بوده است، این دلیل بر رسالت او از جانب خدا است.

رسول خدا ﷺ، بزرگ‌ترین و والاترین معلم تعلیم و تربیت بوده است و این دلیل بر پیامبری او است.

پیامبر ﷺ کامل‌ترین خلق خدا بوده، او مهربانترین پدر و بهترین همسر بوده است، در اخلاق و فرماندهی و همه چیز سرآمد روزگار بوده است، پس او رسول خدا ﷺ است. پیامبری که صفات او گواهی رسالت او است، پس چرا او را رها می‌کنی و از بت‌های هوا و هوس و از دیوانگان و گمراهان پیروی می‌کنی. این‌ها تو را به سوی جهنّم می‌برند. فقط صفات رسول خدا ﷺ، گواه بر رسالت او نیست، بلکه دلایل رسالت او چنان است، که جز افراد کور آنها را به وضوح می‌بینند.

در بخش دوّم کتاب دلایل کامل دیگری را خواهی یافت، که گواه بر این حقیقت است که محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است.



بخش دوم

معجزات پیامبر
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَالِه وَسَلَّمَ

این بخش از کتاب شامل دو فصل و یک پی در آمد است:

فصل اول: در این فصل پیرامون معجزه ی قرآنی از پنج جهت سخن می‌گوییم، که هر کدام گواه این واقعیت است که امکان ندارد قرآن جز کلام خدا باشد.

فصل دوم: در این فصل در مورد معجزات دیگر پیامبر ﷺ، جز قرآن سخن می‌گوییم، و نه نوع از آن را بیان می‌کنیم که هر کدام گواه بر این است که محمد ﷺ فرستاده ی خدا است.

پیش درآمد:

در این بخش درباره ی فرق بین معجزه و سایر کارهای خارق العاده بحث می‌کنیم، امیدواریم که هنوز این باب به پایان نرسیده باشد که دل‌ها به این یقین برسند که محمد ﷺ فرستاده ی خدا است، و این که در پیش روی انسان راهی برای نجات جز راه محمد ﷺ وجود ندارد، و فقط همین راه است که انسان باید آن را بپیماید: (و علی الله قصد السبیل و منها جائز) صدق الله العظیم. اکنون شما و فصل اول از این بخش:

فصل اول: معجزه‌ی قرآنی

پیامبر خدا علیه الصلاة والسلام می‌فرمود: (هیچ پیامبری نبوده است، مگر به او معجزاتی متناسب با شرایط زمان او داده شده که بشر به آن ایمان بیاورد. بی‌گمان معجزه‌ای که به من داده شده، وحی است که بر من نازل گردیده، امیدوارم در روز قیامت بیش از همه‌ی پیامبران، پیروان و تابعان داشته باشم.) - بخاری و مسلم و احمد - (۱)

معجزات پیامبران علیهم الصلاة والسلام گواه بر وحیی بوده است که بر آنان نازل شده و آنان آن را ابلاغ کرده‌اند. اما معجزه‌ی اصلی محمد ﷺ در ذات وحی قرار دارد. پس خود وحی دلیل بر این حقیقت است که از نزد خدای عزوجل آمده است، زیرا ذات آن معجزه است. به همین دلیل چون مشرکان معجزه می‌خواستند، در پاسخ آنان گفته می‌شد که معجزه پیش روی آنان است:

«وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿٥١﴾ أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَاتُنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٠﴾ العنكبوت / ٥١-٥٠»
«گفتند چرا بر او معجزاتی از جانب پروردگار او نازل نمی‌شود، بگو معجزات در نزد خدا است و من بیم‌دهنده‌ی آشکار هستم. آیا برای آنها بس نیست این که بر تو قرآن را نازل کرده‌ایم که بر آنان خوانده می‌شود، در این قرآن رحمت و پند است برای کسانی که باور می‌دارند.» چون قرآن را خداوند، حفظ می‌کند: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»
«ما قرآن را نازل کرده‌ایم و ما حفظ آن را به عهده داریم.»

بنابراین قرآن معجزه‌ی پایدار است و قابل دریافت، هر انسان صادقی، می‌تواند آن را بشناسد، و بر آن با علم یقین باور دارد: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ

۱ - احمد، باقی مسند المکثرین، ۹۴۵۲ و ۸۱۳۵؛ مسلم، کتاب الایمان، ۲۱۷؛ بخاری، کتاب فضائل القرآن، ۴۵۹۸؛ کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة، ۶۷۳۲

بَيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ»

العنكبوت / ۴۹

«بلکه این قرآن معجزاتی آشکار است، در سینه‌های صاحبان علم، و معجزات آن را انکار نمی‌کند، مگر ستم کاران.»

قرآن را از هر جا دریافت کنی، خود قرآن شما را به اعجاز خویش راه می‌نماید، به شرطی که دریافت آن عالمانه باشد، و حق را در آن صادقانه بجویی. پس اندیشمندی که با قرآن ارتباط دارد. می‌تواند، حق را در آن ببیند، حقی که برتر از آن است که منبع آن بشر باشد.

«وَيَزِيءُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَيَّ صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

۶/ سبأ

«صاحبان علم می‌بینند که آنچه از جانب پروردگار تو بر تو ای محمد نازل شده حق است، و به راه عزیز و حمید ره می‌نماید.»

کسی که با زبان آشنایی دارد و به اسرار آن آگاه است، و در آن صاحب نظر است، می‌بیند که قرآن، سخن بشر نیست. کسی که به شیوه‌های تعبیر و بیان و بلاغت دانش دارد، می‌بیند که آنچه در قرآن از شیوه‌های بیانی و بلاغی آمده برتر از توان بشر است.

دانشمندی که به تاریخ احاطه دارد و موارد ثابت شده‌ی تاریخی را می‌داند، چه تاریخ پیش از نزول قرآن یا پس از آن را، می‌بیند که آن خیری که در قرآن است، نمی‌تواند منبع آن بشر باشد. کسی که به قوانین نظام هستی و واقعیات، دانش دارد، می‌بیند که قرآن ساخته‌ی انسان نیست، زیرا قرآن حاوی دانشی است که در زمان نزول شناخته شده نبوده است، چیزی که خود دلیل بزرگی است.

کسی که به دانش روان‌شناسی آشنایی دارد، و می‌داند که چه چیزی روان را اصلاح و چه چیزی آن را فاسد می‌سازد، و چه چیزی روح انسان را بالا می‌برد، و چه چیزی آن را سقوط می‌دهد، ربّانی بودن قرآن را می‌فهمد. کسی که به قوانین اجتماعی، جنایی، اقتصادی و سایر قوانین حقوقی آشنایی و دانش دارد، امکان شناخت ربّانی بودن قرآن بر او میسر است.

دانشمند علوم اخلاقی و تربیتی و رفتاری می‌تواند خدا را در قرآن او ببیند. دانشمند به فلسفه‌ی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، و عواملی که تمدنی را می‌سازد و یا منهدم می‌کند، می‌تواند منبع قرآن را ربّانی ببیند.

دانشمند به کتب آسمانی مثل تورات وانجیل و زبور، می‌داند، کتابی که در باریک‌ترین قضایای اختلافی میان پیروان ادیان، داوری و اعلام نظر می‌کند، نمی‌تواند منبع آن محمدی باشد

که نه کتابی را شنیده و نه خواندن می‌داند.

هر دانشمند و جویای حق معجزات قرآن را در می‌یابد، اما افراد متکبر، حسود، دنیاپرستان، ستم‌گران، و کوردلان که بصیرت‌شان گرفتار تاریکی شده است، اینان نمی‌توانند معجزات قرآن را ببینند، زیرا آنان شایستگی دیدن آن را ندارند:

«سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» الاعراف / ۱۴۶

«باز خواهم گردانید از دیدن معجزات خود، کسانی را که به ناحق در زمین تکبر می‌کنند.»

«وَإِذَا قُرَأَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا» ﴿*﴾ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...» الاسراء / ۴۵-۴۶

«چون قرآن را بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت باور ندارند، حجابی پنهان را قرار می‌دهیم که حقایق قرآن را نفهمند. و بر دل‌هایشان پرده و بر گوش‌های شان کری را می‌گذاریم تا آن را در نیابند.»

«وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ» العنكبوت / ۴۹

«آیات ما را انکار نمی‌کند مگر ستم‌گران.»

این گونه انسان‌ها که حق را انکار می‌کنند اما دل‌هایشان یقین به آن دارد، و کبر و خودپسندی مانع اقرار به حق می‌گردد، راهی برای گفت و گو با آنان وجود ندارد، زیرا استدلال کردن و یا نکردن برایشان یکسان است.»

«وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ» النمل / ۱۴

«آن را که دل‌هایشان به آن یقین می‌دارد بر اساس ستم و برتری جویی، انکار کردند.»

زیرا سبب انکار او نبودن حجت و دلیل نیست، بلکه سبب در خود اوست، آنان همان‌هایی هستند که محمد ﷺ و هر پیامبری با آنان روبه‌رو شده‌اند را تکذیب کردند. آنان از طیف سرکش هستند که در پی حق بر نمی‌آیند تا حق را بشناسند و آن را بپذیرند و عمل کنند.

«فَأْتَهُمْ لَا يَكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» الانعام / ۳۳

«بی‌گمان آنان تو را تکذیب نمی‌کنند، اما ستم‌گران آیات خدا را انکار می‌کنند.»

اکنون قصه‌ای که ابن اسحاق آورده تقدیم می‌گردد:

(اخنس بن شریق به نزد ابوجهل رفت و گفت: ای اباالحکم! نظر شما درباره‌ی آنچه از محمد ﷺ شنیده‌ای چیست؟ گفت: چه شنیده‌ام؟ بر سر ریاست، ما و بنی عبدمناف کشمکش داریم، آنان مردم را پذیرایی کردند، ما هم کردیم، آنان مسئولیت‌ها را به دوش گرفتند ما هم این

کار را کردیم، آنان بخشیدند، ما هم بخشیدیم. تا جایی که کاروان‌ها به سوی ما می‌آمدند و ما بسان سوارانی که گروگان می‌گیرند، در پی آنان بر می‌آمدیم، تا هرکدام بیشتر جلب کنیم. اکنون آنان می‌گویند: پیامبر ﷺ از ما است که به او از آسمان وحی می‌آید، چگونه آن را دریابیم؟ به خدا سوگند، هرگز به این سخن گوش نمی‌دهیم و هرگز او را تصدیق نمی‌کنیم. اخنس از نزد او برخاست.

این است شیوه‌ی کار کسانی که به قرآن ایمان نیاورده‌اند، آنان عذر و یا دلیلی ندارند، چگونه ممکن است معذور شمرده شوند، در حالی که معجزه‌ی قرآن، گوش‌هایشان را می‌کوبد و آنان سکوت را پیشه ساخته‌اند.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»
 هود/ ۱۳
 «آیا می‌گویند قرآن دروغی است که پیامبر ﷺ ساخته، بگو ده سوره مانند آن را شما بسازید و بیاورید.»

آیا مشرکان که به تکذیب قرآن پرداختند، توانستند همانند آن را بیاورند، اما آنان از این کار ناتوان شدند، حتی مسلمانی که ادعای پیامبری و وحی داشت، نتوانست سخنی بگوید که با قرآن برابری کند، بلکه سخنان او خود اعتراف به وحی آسمانی بودن قرآن داشت، او سخنانی بر زبان آورد تا بگوید: بر من وحی نازل می‌شود، اما هرگز با وحی خود سازگاری نداشت:

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ...»
 البقره/ ۲۳-۲۴

«اگر در آنچه ما به بنده‌مان نازل کرده‌ایم، در شک هستید، یک سوره مانند آن را بیاورید، یاورانتان از غیر خدا را بخوانید و از آنان کمک بگیرید اگر صادق هستید. اگر نمی‌توانید و هرگز نمی‌توانید از دوزخی بترسید که...»

قرآن از مشرکان خواست تا مانند قرآن را بیاورند و نتوانستند، آیا این شگفت‌انگیز نیست؟ شگفت‌انگیز است، زیرا از جمله عادات آنها مبارزه‌طلبی و رویارویی بود، اما در این جا به مبارزه و رویارویی بر نیامدند. آنان اهل ادبیات و بیان بودند، اما در برابر بیان قرآن مبهوت شدند. آنان هر کاری را برای ناپودی دعوت نو انجام دادند اما از ساده‌ترین کار یعنی آوردن سخنی مانند قرآن، سکوت کردند. آنان وارثان شعر و ادبیات و پیشوایان بیان بودند. برخی از آنان مثل حسان و خنساء و بجیر و کعب و حطیئه و لبید مسلمان شدند.

آنان داناترین افراد به زبان عرب بودند، زبان برخی از شمشیر بران‌تر بود، اما سکوت را

پیش گرفتند و تسلیم شدند.

آیا شگفت‌انگیز نیست که خنساء زن شاعری که در بازار عکاظ در برابر سروده‌ی حسان بن ثابت که سروده بود:

(لنا الجفناات الغر یلمعن فی الضحی
و اسیافنا یقطنن من نجدة دماً
ولدنا بنی العنقاء و ابنی محرّق
فاکرم بنا خالاً و اکرم بنا ابنما)

«ما دارای جام‌های نشانه دار هستیم که در هنگام چاشت در پذیرایی مهمانان برق می‌زنند، و از شمشیرهای ما خون می‌چکد، فرزندان سی مرغ و فرزندان آتش را می‌زاییم که دایی و فرزندان ما با کارهای ما گرامی داشته می‌شوند.»

گفت: افتخارات شما که در هشت مورد ابراز کرده‌ای ضعیف است. حسان گفت: چگونه؟
گفت: گفتی (الجفناات) - جام‌ها - این لفظ در کمتر از عدد ۱۰ کاربرد دارد، ولی اگر می‌گفتی: (الجفان) بر تعداد بیشتری دلالت می‌کرد. گفتی (الغرّ) که به معنی سپیدی و برّاقی پیشانی است، اگر گفته بودی (البيض) مفهوم بیشتری داشت. گفتی: (یلمعن) که (اللمع) - برق و روشنی - پس از چیزی می‌آید، اگر گفته بودی: (یشرقن) مفهوم آن بیشتر بود، زیرا (اشراق) پایدارتر از (لمعان) است. و گفتی: (الضحی) - چاشت - اگر گفته بودی: (بالعشیة) - شام گاه - در مدح رساتر بود، زیرا شب مهمان بیشتر است. و گفتی: (اسیافنا) - شمشیرهای ما - که (اسیاف) به کمتر از ده اطلاق می‌گردد، اما اگر گفته بودی (سیوفنا) بر تعداد بیشتری دلالت می‌کرد. و گفتی: (یقطنن) - می‌چکد - که این دلالت به قتل اندک دارد، اما اگر می‌گفتی: (یجرین) - جاری می‌کنند - دلالت بر خون‌ریزی بیشتری می‌کرد. و گفتی (دماً) - خون - که لفظ (الدماء) بر خون بیشتر دلالت دارد. به فرزندان خود افتخار کردی ولی به پدر و مادر و نیاکان خود افتخار نکردی.)

- اعجاز القرآن / رافعی -

این بود نقد زن شاعری که پیش از اسلام در مرگ برادر خویش صخر، دنیا را پر از شیون کرد، اما چهار فرزند خود را در یکی از جنگ‌های اسلامی از دست داد، و قطره‌ای اشک از چشم او فرود نریخت، بلکه خدا را ثنا گفت، او زنی بود که به قرآن ایمان آورد و قرآن اعماق وجود او را دگرگون ساخت.

اعراب خالص چون قرآن را شنیدند، احساس کردند که این کلام بشر نیست، آنان از اعماق وجود این حقیقت را دریافتند، و مؤمن و کافر در این مورد یک سان بودند. اکنون دو مورد درباره‌ی هم مؤمن و هم کافر را مشاهده کنید تا صدق آن بیشتر ظاهر گردد:

الف - روایت شده است که ابوبکر صدیق از دانشمندان نسب‌شناسی عرب بود، که به زبان و اشعار و امثال آن اطلاعات وسیعی داشت، مردمی از بنی حنیفه آمدند و از او درباره‌ی سخنان مسلیمه پرسیدند، مسلیمه ادعا داشت که سخن او قرآن است، ابوبکر گفت: سبحان الله، وای بر شما این سخن، کلام خدا نیست. او شما را به کجا می‌برد؟

این خبر را در البدایه و النهایه ج ۶ ص ۳۲۶ می‌توانید مطالعه کنید. به مفهوم کلام ابوبکر و شعور او بنگرید که می‌گوید: قرآن کلامی است که از جانب خدا آمده و ساخته‌ی بشر نیست.

ب - (روایت شده است که ولید بن مغیره مخزومی به نزد پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ﷺ قرآن را بر او تلاوت کرد، گویا دل ولید نرم شد، این خبر به ابوجهل رسید، به نزد ولید آمد و گفت: ای عمو، قوم شما می‌خواهند که برای شما مالی را گرد آورند و به شما بدهند، تا به نزد محمد ﷺ بروی و به گفته‌های او توجه نکنی. ولید گفت: قریش می‌داند که من از همه مال بیشتری دارم. ابوجهل گفت: درباره‌ی محمد ﷺ سخنی بگوی که قوم شما احساس کنند او را خوش نمی‌داری. گفت: چه بگویم؟ به خدا سوگند در میان شما کسی داناتر از من در شعر نیست، من با انواع مختلف شعر آشنایی دارم به خدا سوگند، سخنی که او می‌گوید هیچ شباهتی به شعر ندارد. به خدا سوگند در سخن او حلاوتی و زیبایی و اقتداری است که در دیگر سخنان نیست، بالای آن پراز میوه و پایین آن سرسبز و خرم است، سخنی است برتر که هیچ سخنی به پای آن نمی‌رسد، و سایر سخنان را درهم می‌شکند.

ابوجهل گفت: قوم شما راضی نمی‌شوند، مگر سخنی درباره‌ی او بگویی.

ولید گفت: بگذار ببیندیشم، چون اندیشید گفت: (این جادویی است که اثر می‌گذارد) آن را از دیگران گرفته است چون قریش در موسم گردهم آمدند، ولید به آنان گفت: گروههای عرب به زودی به مکه می‌آیند، پس درباره‌ی محمد ﷺ هم رأی شوید، که یکدیگر را تکذیب نکنید، برخی گفت: می‌گوییم: او غیب‌گو است.

ولید گفت: به خدا او غیب‌گو نیست، او هرگز بسان کاهنان زمزمه و سجع ندارد.

گفتند: او دیوانه است.

ولید گفت: او دیوانه نیست، زیرا آثار دیوانگی که وسوسه و تشنج است در او دیده نمی‌شود.

گفتند: او شاعر است.

ولید گفت: او شاعر نیست ما انواع شعر را می‌شناسیم.

گفتند: او جادوگر است.

گفت: او جادوگر نیست، زیرا نه می‌دمد و نه گره می‌زند.

گفتند: پس چه بگوییم؟

گفت: هر کدام از این سخنان را بگویید، می‌دانم که مورد قبول مردم واقع نمی‌شود، نزدیک‌ترین سخن این است که بگویید او جادوگر است که میان پدر و فرزند و برادر و همسر و خانواده‌اش جدایی می‌اندازد. بنابراین پراکنده شوید، و بر سر راه‌ها بنشینید، و مردم را از او برحذر دارید.)

- ابن هشام -
این احساس به ربانی بودن منبع قرآن، و مبارزه‌طلبی این منبع، و ناتوان شدن ادیبان در قدیم و در روزگار جدید، برای هیچ کافری عذر و دلیلی را باقی نمی‌گذارد.

مردم یا دارای فطرت ناب هستند، که به اولین بارقه‌ی نور پاسخ مثبت می‌دهند، و آن نور فطرتشان را در بر می‌گیرد، و یا فطرتشان منحرف شده و آنان دارای عقده و توهم هستند، که به علت وراثت یا اندیشه‌ی اشتباه به آن دچار شده‌اند، که چنین افرادی را پیش از داوری به تحقیق علمی فرا می‌خوانیم، که در این صورت آیات و معجزات را واضح خواهند دید، و از هر دری که به علم وارد شوند، نتیجه خواهند گرفت.

چنین کسی اگر زندگی رسول خدا ﷺ پیش از نبوت و پس از آن و پیش از نزول قرآن و پس از آن را بررسی کند، جواب قاطع را دریافت خواهد کرد، و آن این که این وحی و نبوت است نه چیز دیگری. مردی امی و بی‌سواد که عمر او از چهل سال گذشته، در این مدّت کسی او را ندیده که رابطه با دینی داشته باشد، نه درس خوانده و نه نوشتن می‌داند و نه دانش آموخته، و نه کتاب دینی و غیردینی مطالعه کرده است. وانگهی در محیط او همه بی‌سواد بوده‌اند، اگر چه مردی هوشمند است، امّا از پیامبری و رسالت‌های آسمانی چیزی نمی‌دانسته است، و هیچ زمینه و مقدمه‌ای برای او فراهم نبوده، در عین حال ناگهان قرآن را می‌آورد، که بر مردم آن را تلاوت می‌کند، و پرچم دار دینی می‌گردد که مفاهیم را تغییر می‌دهد، قرآن او مردم را به مبارزه می‌طلبد، امّا مخالفان متحد او سکوت می‌کنند، همه‌ی این‌ها دلیل بر این واقعیت است که او پیامبر خدا است، و هیچ شک و تردیدی بر این واقعیت راه ندارد.

«وَمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأَزْتَابُ الْمُبْطِلُونَ» العنکبوت/ ۴۸

«پیش از این خواندن کتابی را نمی‌دانستی، و نوشتن آن را بلد نبودی، اگر چنین می‌بود، اهل

باطل در شک می‌افتادند.»

«وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ

«مُيِّنٌ»

النحل / ۱۰۳

«ما می دانیم که آنان می گویند، بی گمان این قرآن از تعلیم - جبر رومی - است در صورتی که زبان کسی که آنان ادعا دارند به او آموزش داده اعجمی است، اما این قرآن زبان عربی آشکار است.»

«وَكَذَلِكَ نُنْصِرُ آيَاتِ الْآيَاتِ وَيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»

الانعام / ۱۰۵

«بدین سان آیات را بیان می کنیم تا عبرت بگیرند، و بگویند آن را از کتب دیگر گرفته ای و تا آن را برای قومی که حق را می دانند بیان داریم.»

کسی که در قرآن بزرگ تحقیق می کند، نمی تواند تصور کند که آیات آن ریشه در جهل دارد، بلکه ناچار می بیند که قرآن ریشه در دانش همه جانبه دارد، و قرآن سرّ اعجاز است کافران گفتند: محمد ﷺ در جایی آموزش دیده و درس خوانده است، اما تاریخ ثابت کرده است که محمد ﷺ درس نخوانده و آموزش ندیده است، و همه ی قرآن حکمت و علم است، بنابراین منبع قرآن چیزی جز وحی نیست، که در این جا باید دو جنبه را مورد تأکید قرار دهیم:

نخست: کافران اقرار دارند که امکان ندارد که قرآن چنین باشد، مگر آن که محمد ﷺ

آموزش دیده و به برترین درجات علمی رسیده باشد. این تصور که او آموزش دیده آنان را واداشته که وحیانی بودن قرآن را بعید بدانند. چون ثابت شود که محمد ﷺ آموزش ندیده و از کسی علم نیاموخته، راهی باقی نمی ماند، جز آن که بگویند: قرآن وحی است این که پیامبر ﷺ از کسی آموزش ندیده مشهور است، زیرا در مکه از اهل کتاب جز ورقه بن نوفل و حداد که اعجمی بوده وجود نداشته است.

در زمانی که کتب دینی فقط در دسترس بزرگان ادیان بوده و مترجم هم وجود نداشته، چگونه محمد ﷺ می توانسته در نزد کسی به آموختن پردازد؟ وانگهی نشست پیامبر ﷺ در نزد کسی برای آموختن علم چیزی است که مردود است و وجود نداشته است، و هیچ متن تاریخی وجود ندارد که در مورد ورقه و یا حداد بگوید: آنان معلمان پیامبر ﷺ بوده اند. بلکه همه ی مدارک و مستندات تاریخی می گوید: تنها معلم پیامبر ﷺ وحی است و بس.

دوم: نبوّت بر صدق استوار است، و به همین سبب کسانی از پیامبر ﷺ پیروی کرده اند.

اگر کسی جز صدق از او می دید، و ذره ای شبهه وجود می داشت رسالت پیامبر ﷺ را انکار می کرد و حقیقت را بیان می نمود. قرآن کریم، چنان که آیات آن آمده می گوید: که او از کسی دانش نیاموخته است. کسانی که همراه پیامبر ﷺ بوده اند و او را از دوران کودکی و جوانی و

کهن سالی می‌شناخته‌اند، و از همه‌ی مردم نسبت به او آگاهی بیشتری داشته‌اند، اگر جز این خبری می‌داشتند، در صدق او تردید می‌کردند. اگر قرآن ساخته‌ی محمد ﷺ بود، و از دیگران علم آموخته بود، هرگز آموزش در نزد دیگران را نفی نمی‌کرد چرا که به آسانی موجب رسوایی او می‌شد. پس چون شهادت تاریخ و واقعیت حال می‌گوید که او در نزد هیچ کسی آموزشی ندیده است، دیگر گزینه‌ای باقی نمی‌ماند، جز آن که گفته شود منبع بزرگ‌ترین کتاب در تاریخ بشریت وحی است و بس.

ب - اگر انسان به ظاهر وحی به بررسی بپردازد، و در آن دقت کند و خوب ببیند و با علم و عقل تعمق کند، به این نتیجه می‌رسد که جز وحی چیز دیگری نیست، که رسالت و نبوت را به اثبات می‌رساند و بس. به عنوان نمونه این‌ها برخی از حوادثی است که یاران پیامبر ﷺ از ظاهر وحی دیده‌اند:

(عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: چون به رسول خدا ﷺ وحی نازل می‌شد، در محل چهره‌ی ایشان صدایی مثل صدای زنبور عسل شنیده می‌شد. روزی، ساعتی بر ایشان حالت نزول وحی رخ داد، و سپس از آن حالت خارج شد و خواند: (قد افلح المؤمنون...) ده آیه از اول سوره سپس فرمود: هر کس به این ده آیه عمل کند به بهشت در می‌آید. سپس دست‌های خویش را بلند نمود و دعا کرد: (خدایا! بر نعمت ما بیفزای و از آن کم مکن، ما را گرمی بدار و خوار مکن. به ما ارزانی کن و ما را محروم مساز. ما را ترجیح بده و بر ما کسی یا چیزی را ترجیح مده، خدایا! ما را راضی بدار و از ما راضی باش...) - ترمذی - (۱)

در مسلم به روایت از ابوهریره آمده است:

(چون بر رسول خدا ﷺ، وحی نازل می‌شد، هیچ کدام از ما نمی‌توانست چشم خویش را به سوی او بلند کند تا که وحی به پایان می‌رسید. در عبارت دیگری آمده است، چون بر او وحی نازل می‌شد، او را لرزش می‌گرفت. در روایت دیگری آمده است در هنگام وحی افسرده می‌شد، و چهره‌اش در هم می‌رفت، و چشمان او بسته می‌شد و چه بسا که ناله می‌کرد.) (۲)

زید بن ثابت می‌گوید:

(چون به رسول خدا ﷺ سوره‌ای سخت نازل می‌شد، در حد سختی سوره دچار افسردگی

۱ - ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۰۹۷؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۲/۸

۲ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۳۰۵؛ مسلم، کتاب الجهاد و السير، ۳۳۳۱؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۶۴۵ و ۲۱۶۷۴

۱۷۱۵؛ دارمی، کتاب المقدمة، ۲۷۳؛ مسلم، کتاب الحج، ۲۰۱۷؛ بخاری، کتاب الحج، ۱۶۶۴

و سختی می‌شد، و چون سوره‌ای ملایم بر او نازل می‌گردید به همان نسبت آرامش داشت. در روایت بخاری از عایشه آمده است:

(چون وحی از او برگرفته می‌شد، از پیشانی ایشان عرق می‌چکید، حتی در روزی که سرمای شدید بود باز هم ایشان همین حالت را داشت.)^(۱)

این حالت که همراه با ظهور نص قرآنی عارض می‌گردید، حالتی عادی نبود، چنان که حالت بیمارگونه نیز نبود. حالت بیماری عرق به همراه ندارد، و امکان ندارد در حالت بیماری، آیات و سوره‌هایی قرآنی مثل سوره‌ی انعام نازل گردد، و یا دقیق‌ترین اصول و مبانی حقوق و قانونی که در تاریخ جهان بی‌مانند است مثل قوانین ارث بر زبان او جاری شود.

ظاهر حالت نزول وحی، خود دلیل بر آن است که قرآن خارج از وجود محمد ﷺ آمده است:

«إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»
النجم/ ۴

«نیست این قرآن مگر وحی که بر پیامبر ﷺ وحی شده است.»

ج- و نیز اگر انسان، نص قرآن را دقیق مورد بررسی قرار دهد، به یک نتیجه خواهد رسید، که این متن امکان ندارد ساخته‌ی بشر باشد، بلکه باید از پیشگاه خدا آمده باشد. متن قرآن روبه‌روی ما است، پس بیا برخی از ویژگی و معانی را بررسی کنیم، که خود قرآن بهتر از هر دلیل بر ذات خود دلالت دارد، و دل حق جویان علاقه‌مند را قناعت می‌بخشد، و ترجیح می‌دهیم که در این بررسی روش ذیل را در پیش گیریم:

از همه داناتر به قرآن، صاحب آن است بهتر است که او از ویژگی‌ها و ارشادات و اعجاز آن سخن بگوید، ما در اثنای تحقیق مان در قرآن، آیات بسیاری را می‌یابیم، که درباره‌ی صفات و ویژگی‌های قرآن است. اگر این آیات را پی‌گیریم و آن را بدانیم، قرآن را بهتر می‌دانیم و بر آن بیشتر آگاه می‌شویم، و راه بر ما آسان‌تر خواهد شد، با ملاحظه‌ی این نکته که با بیان هر ویژگی، به خواست خداوند دلیل و برهان آن را توضیح می‌دهیم، که دل مردد آرام یابد، و قلب مؤمن با دانشی که در هم نمی‌شکند شاد شود.

«وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»
الحج/ ۵۴

«تا صاحبان علم بدانند که این قرآن به حق از جانب پروردگار تو است، پس بدان باور دارند، و دل‌هایشان در برابر آن تسلیم گردد، و خدا اهل ایمان را به صراط مستقیم هدایت می‌کند.»

۱- مالک، کتاب النداء للصلاة، ۴۲۵؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۰۰۲؛ نسائی، کتاب الأفتتاح، ۹۲۵؛ بخاری، باب بدء الوحی، ۲؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۷

۱

برخی از مردم چه اهل قرآن و چه جز آن، می‌پندارند که سوره‌ی قرآنی از هم آهنگی و توازن برخوردار نیست، و بخش‌های مختلف آن با یکدیگر در ارتباط نیست، میان آیات آن پیوندی وجود ندارد، اگر چه ارتباطی بین برخی از آیات سوره موجود است. اما سوره به عنوان یک کل فاقد این هم آهنگی است. این گروه این پندار را در مورد همه‌ی قرآن به شکل بزرگ‌تری دارند و می‌گویند میان همه‌ی سوره‌های قرآن رابطه‌ای وجود ندارد.

کمترین چیزی که می‌باید در این باره گفت این است که: این تصور و پندار درست نیست و دلالت بر نادانی و ساده انگاری و کوتاه فکری گوینده‌ی آن دارد. قرآن هرگز چنان نیست و خداوند آیات آن را در یک سوره مرتب فرموده، و هر سوره‌ای را به شیوه‌ای که می‌بینیم تنظیم نموده است. سرور ما رسول خدا ﷺ مأمور بود که هر آیه را در جای آن در سوره قرار دهد، و یا هر سوره را در جای ویژه‌ی آن جای دهد.

پس ترتیب آیات در یک سوره و ترتیب سوره‌ها در قرآن بر اساس وحی است، و خدای حکیم و برتر کتاب خویش را با صفات حکیم و علی نامیده است:

الزخرف / ۴

«وَأِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»

«این قرآن در لوح محفوظ در نزد ما علی و حکیم است.»

پس سخن دیگران نسبت به کلام خدا از لحاظ ترتیب و انسجام و هم آهنگی نمی‌تواند منظم‌تر باشد.

دو نمونه را در این جا ذکر می‌کنیم، یک نمونه که ارتباط و هم آهنگی و انسجام یک سوره‌ی قرآنی را بیان می‌دارد، نمونه‌ی دوم که ارتباط عمومی بین سوره‌های قرآن را بیان می‌دارد. در کتاب (الاساس فی التفسیر) در این مورد بیشتر توضیح داده شده، است می‌توانید به آن مراجعه کنید:

الف - نمونه‌ی اوّل، مثال اوّل سوره «ق»

هم اکنون، قرآن را بازکن، و سوره‌ی «ق» را بخوان و ببیندیش: سوره بدین‌سان آغاز می‌گردد:

«ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (۱) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ (۲) إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳) قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيفٌ» ق / ۱-۴

«سوگند به قرآن مجید، بلکه آنان در شگفت ماندند که بیم دهنده‌ای از خودشان آمده است، پس کافران گفتند این بازگشتی عجیب است، آیا اگر بمیریم و خاک شویم باز زنده می‌شویم؟ این بازگشت بعید است. ما می‌دانیم آنچه را زمین از آنان می‌کاهد و در نزد ما نوشته‌ای محفوظ است.»

سوره با آیه‌ی نخست آغاز می‌گردد، سپس حرف (بل) در پی می‌آید، آن گاه سخن از کافران و تعجب آنها از بعثت بیم دهنده‌ای که از خودشان است، و آنان را از زنده شدن پس از مرگ هشدار می‌دهد، و بعید دانستن آنان چنین چیزی را آورده می‌شود. آن گاه به آنان پاسخ داده می‌شود: که اگر چه آنان خاک می‌شوند، اما خداوند آنچه را خاک از آنان کاهش داده می‌داند، پس چون علم خدا چنین است، آفرینش دومشان بعید نیست. با این آیات موجز که قناعت انسان را در پی می‌آورد، این مقطع از سوره به پایان می‌رسد و به شبهات کافران پاسخ می‌دهد، آن گاه، مقطع جدید آغاز می‌گردد، آنچه در مقطع جدید قابل ملاحظه است، این است که باز هم این مقطع با حرف (بل) بسان مقطع نخست آغاز می‌گردد، در این مقطع نیز سخن از تصورات کافران و پاسخشان است که درست مثل مقطع اول است:

«بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيجٍ»

ق/ ۵

«بلکه آنان قرآن را که برایشان آمد تکذیب کردند، آنان در کار خود حیرانند.»
این موقف کافران نسبت به وحی است، که رسول خدا به این وسیله آنان را هشدار داده است، چیزی که مربوط به روز آخرت است و پاسخ آن چنین می‌آید:

«أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ» ۶ «وَأَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مِّنْ نَّجْمٍ وَذَكَرْنَا لِكُلِّ عِبْدٍ مُّبِينٍ» ۸ «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ» ۹ «وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ» ۱۰ «رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مِّثْلًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ»

ق/ ۶-۱۱

«آیا به آسمان که در بالایشان است نمی‌نگرند، که چگونه آن را ساخته‌ایم و زینت بخشیده‌ایم که شکافی در آن راه ندارد، و آیا به زمین نمی‌نگرند که چگونه آن را گسترده‌ایم. و کوهها را بر آن استوار ساخته‌ایم، و در آن از هر نوع گیاه زیبا رویانده‌ایم، در نظام آفرینش، بینش و پند است برای هر بنده‌ای که به خدا رجوع دارد. و از آسمان آب با برکت فرو فرستادیم که با آن بوستان‌ها و غلات و حبوبات را رویانیدیم، و درخت خرما را برابر آفریدیم که دارای خوشه‌های مترکم خرما است، همه‌ی این‌ها روزی بندگان است با آب باران سرزمین مرده را

زنده ساختیم، و بدین سان شما را پس از مرگ زنده می‌سازیم و بیرون می‌آوریم.»
این بخش نخست پاسخ است، که در آن قرآن کریم نظر کافران را متوجه هستی کرده است، تا مقام و قدرت خدا را بشناسند، تا با دقت در زنده شدن زمین مرده با آب باران و روییدن گیاهان به آنان بفهماند که زنده شدن پس از مرگ چیز عجیبی نیست... با این دو کلمه که پس از توجه دادن و تذکر می‌آید، کافران را که زنده شدن انسان را در جهان آخرت بعید می‌دانستند و پیامبر ﷺ را تکذیب می‌کردند، مبهوت کرده است.

اکنون مقطع دوم:

«كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ» (۱۲) «وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ» (۱۳) وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ» (۱۴) «أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ...»
ق/ ۱۲-۱۵

«پیش از آنان قوم نوح و صاحبان چاه و ثمود و عاد و فرعون و برادران لوط و صاحبان جنگل و تبع همه‌ی پیامبران را تکذیب کردند، پس وعید عذاب من بر آنان تحقق یافت، آیا در آفرینش نخست ناتوان بودیم که از آفرینش دوم ناتوان باشیم؟»

در آغاز مقطع دیدیم که آمده است: «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ» و پاسخ آن را هم مشاهده کردیم، در ادامه‌ی پاسخ قرآن می‌گوید، چنان که این اقوام به تکذیب پیامبران پرداختند، دیگران نیز از شیوه‌ی آنان پیروی می‌کنند...

پس از آن که قرآن هویت تکذیب کنندگان را عرضه می‌دارد، ما را و او می‌دارد که از کارشان تعجب کنیم، و آن گاه حجت را بر آنان اقامه می‌کند:

(أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ) چون خدا آفریدگار انسان در مرحله‌ی نخست بوده و هیچ چیز او را ناتوان نساخته و در مانده نکرده است، آیا از آفرینش دوم شما ناتوان و در مانده است؟

به این ترتیب مقطع دوم، به پایان می‌رسد، تا مقطع سوم آغاز گردد، باز می‌بینیم که این مقطع نیز با حرف (بل) آغاز می‌گردد، چنان که در مقاطع نخست و دوم چنین بود. در این مقطع سخن از روان و نفس انسانی است: «بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»
ق/ ۱۵

«بلکه آنان در مورد آفرینش نو در حیرت و شبهه هستند.»

کافران در مورد آفرینش نو تردید دارند، در پاسخ، در هر دو مرحله با کلمه‌ی (قد) سخن آغاز می‌شود، چنان که در مقطع نخست نیز چنین بود: (قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ).

خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْنَاهُ مِمَّا تَشْتَوُونَ بِرِئْسِهِ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبَلٍ

الْوَرِيدِ «۱۶» إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ «۱۷» مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ «۱۸» وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدٌ «۱۹» وَنَفَخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمَ الْوَعِيدِ «۲۰» وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ «۲۱» لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ «۲۲» وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ «۲۳» أَلْقَيْنَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَتِيدٍ «۲۴» مَتَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ «۲۵» الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقَيْنَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ «۲۶» قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ وَلَكِنْ كَانُ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ «۲۷» قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ «۲۸» مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ «۲۹» يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ «۳۰» وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ «۳۱» هَذَا مَا توعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيفٍ «۳۲» مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ «۳۳» ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ «۳۴» لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ «۳۵» وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ «۳۶» إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ

ق / ۱۶-۳۷

«ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم که چه در خاطر او می‌گذرد، و ما به او از شاه‌رگ او نزدیک‌تر هستیم. آن گاه که فرشتگان مأمور ثبت و ضبط اعمال انسان در راست و چپ او نشسته و مراقب هستند، سخنی نمی‌گوید مگر آن دو فرشته‌ی مراقب حاضر هستند و آن را می‌نویسند. شدت و سختی مرگ فرا رسید، این همان چیزی است که از آن فرار می‌کنی. و در صور دمیده شد، این همان روزی است که به کفار وعید و هشدار داده شده است. هر انسانی با یک فرشته که او را می‌راند و فرشته‌ی دیگری که بر اعمال او گواه است، حاضر می‌گردد. ای انسان تو از این روز دشوار غافل بوده‌ای. اکنون حجاب را برگرفته‌ایم، چشمان تو تیزبین است. فرشته‌ی هم‌نشین او می‌گوید: او همان است که من مراقب او بوده‌ام. در جهنم بیندازید هر کافر ستیزه‌جو را، که از خیر به شدت جلوگیری می‌کرد، و ستم‌گر و اهل تردید بود، آن کسی که به وحدانیت خدا ایمان نداشت و به خدا شریک قرار می‌داد، او را در عذاب سخت درآورید. هم‌نشین شیطان او می‌گوید: پروردگارا من او را وادار به سرکشی نکردم، ولی او خود در گمراهی بعییدی بود.»

خدا می‌فرماید: در نزد من دعوا نکنید، پیش از این به شما وعید و هشدار داده‌ام. سخن من تغییرناپذیر است و من بر بندگان خود ستم روا نمی‌دارم. روزی که به جهنم می‌گوییم آیا پُر شده‌ای؟ و می‌گوید: آیا بیش از این هست؟ و بهشت برای پارسایان نزدیک می‌شود و دور نیست. این همان بهشتی است که برای هر بنده‌ی توبه‌کار و پاس‌دار او امر خداوند وعده داده شده‌اید. آن

کس در حالت پنهان از خدای مهربان ترسیده، و با قلب خاضع آمده است. به بهشت درآید که از عذاب در امان هستید، این همان روز جاودانه است. برای بهشتیان هر چه بخواهند موجود است و در نزد ما بیشتر نیز وجود دارد. چه بسیار کسانی را که پیش از آن در طی قرن‌ها نابود ساختیم، که از قریش نیرو و توان بیشتری داشتند. در جهان به کاوش بپردازید، آیا راه فرار از مرگ وجود دارد؟ در آن چه ذکر شد پند است برای صاحب‌دلان و یا کسی که گوش شنوا دارد.»

به این ترتیب مرحله‌ی نخست از پاسخ‌گویی به تردید کفار به پایان می‌رسد. این مرحله‌ای است که خداوند، آفرینش انسان و آنچه که در خاطر او می‌گذرد را تذکر می‌دهد، و بیان می‌کند که فرشتگان مراقب انسان هستند، و آن گاه مرگ را یادآوری می‌کند، و سرنوشت دردناک و وحشتناک کافران، و سرنوشت خوش مؤمنان پارسا را توضیح می‌دهد. این مرحله با اعلام این نکته به پایان می‌رسد که انسان دارای دل است، اگر بیندیشد، برای پند گرفتن این بیان او را بس است. مرحله‌ی دوم پاسخ‌گویی تا پایان سوره استمرار دارد:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ» (۳۸) «فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» (۳۹) «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» (۴۰) «وَأَسْتَمِعُ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ» (۴۱) «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» (۴۲) «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ» (۴۳) «يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ» (۴۴) «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرْ بِالْقُرْآنِ مِنَ يَخَافُ وَعِيدٍ»

ق/۳۸-۴۵

«آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن دو است را در شش روز آفریدیم و خستگی به ما راه نیافت، بر آنچه آنان می‌گویند صبرکن، و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آفتاب به تسبیح خدا بپرداز، و هم در هنگام شب و پس از نمازهای فرض شده او را تسبیح گوی. به صدای منادی که از جایی نزدیک بر می‌خیزد گوش فراده، روزی که صدای زنده شدن پس از مرگ را به حق می‌شنوند، این روز بیرون آمدن است. ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و بازگشت به سوی ما است. روزی که زمین برایشان شکافته می‌شود، و با شتاب بیرون می‌آیند، این گردآوری بر ما آسان است. ما داناتر هستیم به آنچه آنان می‌گویند، شما بر آنان مسلط نیستی که آنها را مجبور به مسلمانی کنی، پس با قرآن کسی را پند بده که از وعید من بیمناک است.»

این بخش از سوره، تذکر می‌دهد که آفریدگار، آسمان‌ها و زمین و آنچه در این دو وجود دارد، در مدتی اندک و به دور از خستگی آفریده است. این سخن به تردید پاسخ قناعت بخش

می‌دهد، و نتیجه می‌گیرد که این خدا از نوسازی انسان ناتوان نیست. آیا انسان باز هم شک دارد؟

در هر صورت پیامبر ﷺ، فرمان یافت که در مقابل گفته‌های کافران صبر پیشه سازد، چنان که در مقطع اول گفتند: (وقتی که بمیریم و خاک شویم دوباره به حالت نخست باز می‌گردیم، این بازگشت بعید است.) و در مقطع دوم خداوند فرمود: (بلکه آنان حق را که بر آنان آمده تکذیب کرده‌اند) و در مقطع سوم فرمود: (بلکه آنان درباره‌ی آفرینش دوم شک دارند) در این مقطع خداوند تأکید می‌کند که باید عبادت برای خدا باشد، و این نکته را روشن می‌سازد که آنان در روز قیامت گردآورده می‌شوند، و خداوند سخنانشان را می‌داند، و مسئولیت پیامبر ﷺ آن است که به آنان تذکر دهد. بنابراین پایان سوره، پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار می‌دهد، و به او می‌آموزد که در برابر کافران چگونه موضع‌گیری کند.

چنان که می‌بینید، این سوره به طور کامل منظم و هم‌آهنگ است، که این هم‌آهنگی به صورت آشکاری در سوره موجود است. اکنون اگر انسانی مغرض و یا مخالف بیاید و بگوید که در میان آیات یک سوره هم‌آهنگی وجود ندارد، این دلالت بر خرابی ذوق و کوردلی او دارد و به قرآن‌زیانی نمی‌رساند.

مثال دوم از نمونه‌ی نخست سوره‌ی واقعه

این سوره با سخن گفتن درباره‌ی روز قیامت آغاز می‌گردد:

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿١﴾ لَيْسَ لَوْفَعِهَا كَازِبَةٌ ﴿٢﴾ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ ﴿٣﴾ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا ﴿٤﴾ وَيُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا ﴿٥﴾ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا ﴿٦﴾

پس از این مقدمه به بیان گروه‌های مختلف مردم در آن روز برمی‌خوریم:

وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ﴿٧﴾ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿٨﴾ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿٩﴾ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٠﴾

و شما سه گروه خواهید شد سمت راستی‌ها و اهل یمن و برکت اما چه سمت راستی‌ها و

اهل یمن و برکتی؟ و سمت چپی‌ها اما چه سمت چپی‌هایی؟ و پیش تازان پیش‌گام.

سپس به بیان چیزهایی که برای هر کدام از این گروه‌های مردم مهیا گردیده می‌پردازد و از

سابقین آغاز می‌کند چون آنان برترند:

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾ فِي جَنَّاتٍ النَّعِيمِ ﴿١٢﴾ ثُلَّةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ﴿١٣﴾ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ﴿١٤﴾ عَلَىٰ

سُرُّرٍ مَوْضُوعَةٍ «۱۵» مُتَكَبِّرِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ «۱۶» يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ «۱۷» بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ
وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ «۱۸» لَا يَصُدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يَنْزِفُونَ «۱۹» وَقَاكِهَةٌ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ «۲۰» وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا
يَشْتَهُونَ «۲۱» وَحُورٌ عِينٌ «۲۲» كَأَمْثَالِ اللَّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ «۲۳» جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ «۲۴» لَا يَسْمَعُونَ
فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهِمْ «۲۵» إِلَّا قِيلاً سَلَامًا سَلَامًا «۲۶»

آنان مقربان هستند. در میان باغ‌های پر نعمت بهشت جای دارند. گروه زیادی از پیشینیان هستند. و گروه اندکی از پسینیان می‌باشند، اینان بر تخت‌هایی مرصع و گوهرنشان می‌نشینند. و رب‌روی هم بر آن تخت‌ها تکیه می‌زنند.

نوجوانانی همیشه نوجوان بر گردشان می‌چرخند. و قدح‌ها و کوزه‌ها و جام‌هایی از رودبار روان شراب را به آنان تقدیم می‌دارند. از نوشیدن آن نه سردرد می‌گیرند و نه عقل و شعور خود را از دست می‌دهند. و به آنان هر نوع میوه‌ای را که برگزینند تقدیم می‌کنند. و گوشت پرنده‌ای که بخواهند آرزو کنند و آنان حوریان چشم درشت بهشتی دارند. همسان مروارید میان صدقند این پاداشی است در برابر آن چه انجام می‌داده‌اند در میان باغ‌های بهشت نه سخن یاوه می‌شنوند و نه سخن گنه‌آلود مگر سخن سلام! سلام!

سپس به بیان نعمت‌هایی می‌پردازد که برای اصحاب یمین آماده شده است:

وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ «۲۷» فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ «۲۸» وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ «۲۹» وَظِلِّ
مَمْدُودٍ «۳۰» وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ «۳۱» وَقَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ «۳۲» لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ «۳۳» وَقُرْشٍ
مَرْفُوعَةٍ «۳۴» إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً «۳۵» فَجَعَلْنَاهُنَّ أَزْكَارًا «۳۶» عُرْبًا أَثْرَابًا «۳۷» لِأَصْحَابِ
الْيَمِينِ «۳۸» ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأُولَىٰ «۳۹» وَثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ «۴۰»

و اهل یمن و برکت و سمت راستی‌ها چه سمت راستی‌هایی؟ در سایه‌ی سدر بی‌خار آرمیده‌اند. و در سایه‌ی درختان موزی به سر می‌برند که میوه‌هایش روی هم ردیف و چین‌چین افتاده است. در میان سایه‌های فراوان و گسترده و کشیده خوش‌آسوده‌اند و در کنار آبشارها و آب‌های روان و در میان میوه‌های فراوان که نه تمام می‌شود و نه منع می‌گردد و در بین همسران ارجمند و گرانقدر خوش می‌گذرانند ما آنان را بدین شکل و شمایل زیبا پدیدار کرده‌ایم. ایشان را دوشیزه و نوجوان ساخته‌ایم. آنان شیفتگان همسر خود و هم‌سن و سال هستند. این‌ها همه متعلق به اهل یمن و برکت و راستی‌هاست که گروه زیادی از پیشینیان هستند، و گروه زیادی هم از پسینیان هستند.

سپس به بیان انواع عذاب‌هایی می‌پردازد که برای اصحاب شمال آماده شده است:

وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ «۴۱» فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ «۴۲» وَظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ «۴۳» لَا يَارِدُ
وَلَا كَرِيمٍ «۴۴» إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ «۴۵» وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ «۴۶» وَكَانُوا
يَقُولُونَ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا إِنَّنَا لَمَبْعُوثُونَ «۴۷» أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ «۴۸» قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ «۴۹» لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ «۵۰» ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ لَمُكذَّبُونَ «۵۱»
لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ «۵۲» فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ «۵۳» فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ «۵۴» فَشَارِبُونَ
شُرْبَ أَلْهِيمٍ «۵۵» هَذَا نَزْلُهَا يَوْمَ الدِّينِ «۵۶»

- سمت چپی‌ها چه سمت چپی‌هایی؟ آنان در میان شعله‌های آتش و آب جوشان به سر خواهند برد. و در سایه‌ی دودهایی بس سیاه و گرم قرار خواهند گرفت. نه خنک است و نه مفید فایده‌ای چرا که آنان پیش از این خوشگذران بوده‌اند. و پیوسته بر انجام گناه بزرگ (کفر و شرک) پافشاری داشته‌اند و می‌گفته‌اند: آیا زمانی که مردیم و خاک و استخوان گشتیم آیا دوباره زنده گردانده می‌شویم؟ آیا پدران و نیاکان پیشین ما هم؟ بگو: پیشینیان و گذشتگان و پسینیان و آیندگان قطعاً جملگی در وعده‌گاه روز معین گرد آورده می‌شوند سپس شما ای گمراهان تکذیب‌کننده قطعاً از درخت زقوم خواهید خورد و شکم‌ها را از آن پر خواهید کرد. و روی آن آب جوشان و سوزان خواهید نوشید و هم چون نوشیدن شترانی که مبتلا به بیماری تشنگی شده‌اند از آن خواهید نوشید. این پذیرایی ایشان در روز جزاست.

پس از آن در این سوره دو مقطع دیگر در نزد ما باقی است که هر کدام از آن‌ها با جمله‌ی (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ «۹۶») نام پروردگان بزرگ خویش را ورد زبان ساز.

پایان می‌یابد

قسمت نخست با این آیه آغاز می‌گردد:

(نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ «۵۷») - ما شما را آفریده‌ایم پس چرا نباید تصدیق و باور کنید؟ چنان که می‌بینید خطاب از سوی خدا به انسان است، که به او تذکر می‌دهد که خدا است که انسان را آفریده و از او می‌خواهد که این حقیقت را تصدیق کند، و بدیهی است که خدا از انسان می‌خواهد که روز قیامت را باور نماید، روزی که همه‌ی سخن در باره‌ی آن بود. سپس این بخش با گفتمان با انسان آغاز می‌گردد، تا او را به تصدیق و باور روز قیامت قناعت دهد در این جا مشاهده می‌کنیم که این بخش به چهار فقره تقسیم می‌گردد که هر فقره‌ی آن با کلمه‌ی (افرایتم) - آیا اندیشیده‌اید؟ آغاز می‌گردد و در همه جا ذهن انسان به ایمان به خدا و باور به این حقیقت که خدا آفریدگار او است می‌چرخاند، و غرض آن است که پس از تصدیق این مهم او را به

ایمان به روز قیامت وادارد:

فقره ی نخست:

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ﴿٥٨﴾ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ ﴿٥٩﴾ نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ﴿٦٠﴾ عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾

آیا درباره ی نطفه‌ای که می‌جهانید اندیشیده و دقت کرده‌اید؟ آیا شما آن را می‌آفرینید و یا ما آن را می‌آفرینیم؟ ما در میان شما مرگ را مقدر نساخته‌ایم و هرگز بر ما پیشی گرفته نمی‌شود. هدف این است که گروهی از شما را ببریم و گروه دیگری را جای آنان بیاوریم و شما را در جهانی که نمی‌دانید آفرینش تازه ببخشیم. شما که پیدایش نخستین را دانسته‌اید پس چرا پند نمی‌گیرید؟

فقره ی دوم:

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ﴿٦٣﴾ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ﴿٦٤﴾ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ ﴿٦٥﴾ إِنَّا لَمُعْرِمُونَ ﴿٦٦﴾ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ﴿٦٧﴾

آیا هیچ در مورد آن چه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟ اگر بخواهیم کشتزار را به گیاه خشک و پرپر شده‌ای تبدیل می‌گردانیم به گونه‌ای که شما از آن در شگفت بمانید آن گاه حیران و اندوهناک خواهید گفت: ما واقعا زیان دیده‌ایم. بلکه ما به کلی بی نصیب و بی بهره هستیم.

فقره ی سوم:

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ﴿٦٨﴾ ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ السَّمَاءِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ ﴿٦٩﴾ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ ﴿٧٠﴾

آیا هیچ درباره ی آبی که می‌نوشید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آب را از ابر پایین می‌آورید یا ما آن را فرود می‌آوریم؟ اگر بخواهیم این آب را تلخ و شور می‌گردانیم پس چرا نباید سپاسگزاری کنید؟

فقره ی چهارم:

أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ﴿٧١﴾ ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ ﴿٧٢﴾ نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا

وَمَتَاعاً لِّلْمُتَوِّينَ ﴿٧٣﴾ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿٧٤﴾

- آیا هیچ درباره‌ی آتشی که برمی‌افروزید اندیشیده‌اید؟ آیا شما در آغاز این آتش را پدیدار کرده‌اید یا این که ما پدید آورندگان آن هستیم؟ ما آن را وسیله‌ی یادآوری و تذکر اقبویاء و فقیران نموده‌ایم، حال که چنین است، نام پروردگار بزرگ خود را ورد زبان ساز.

این بخش در حالی به پایان می‌رسد، که خدای تعالی ثابت نموده است که او آفریدگار بزرگ است، و برای انسان راهی نیست مگر باور کردن آن چه که خدای تعالی خبر داده که در روز قیامت اتفاق خواهد افتاد.

بخش واپسین چنین آغاز می‌گردد.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿٧٥﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿٧٨﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿٨١﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ ﴿٨٢﴾

سوگند به جایگاه ستاره‌ها و محل طلوع و غروب آن‌ها! و این قطعا سوگند بس بزرگی است اگر بدانید هر آینه این قرآن گرانقدر و ارزشمند است در کتابی پنهان قرار دارد. جز پاکان بدان دسترسی ندارند از سوی پروردگان جهانیان نازل شده است. آیا نسبت به این کلام سستی و سهل انگاری می‌کنید؟ و آیا بهره‌ی خود را از قرآن تنها تکذیب به آن می‌کنید؟

بدین سان این حقیقت ثابت می‌شود که: مجالی برای دروغ شمردن اخبار قرآن وجود ندارد و اگر انسان آن را دروغ به شمار آورد، گرفتار رنج فراوان خواهد شد. سپس این بخش چنین ادامه می‌یابد که از مرگ گریزی نیست، و شما ای انسانها در برابر مرگ ناتوان هستید:

فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ﴿٨٣﴾ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ ﴿٨٤﴾ وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴿٨٥﴾ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ ﴿٨٦﴾ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٨٧﴾

پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد، و شما در این حال می‌نگرید کاری از دست تان ساخته نیست؟ ما به او نزدیک‌تریم از شما، لیکن شما نمی‌بینید. اگر شما مطیع فرمان نمی‌باشید، اگر راست می‌گویید روح را بازگردانید.

اگر همه‌ی این‌ها درست و ثبت است پس آن چه در آغاز سوره بیان گردید همه حق و حقیقت

است:

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿٨٨﴾ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٌ ﴿٨٩﴾ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْأَيْمِينِ ﴿٩٠﴾ فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْأَيْمِينِ ﴿٩١﴾ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ ﴿٩٢﴾ فَتُزَلُّ مِنْ

حَمِيمٍ» (۹۳) وَتَضَلِّيهِ جَحِيمٍ» (۹۴) إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ» (۹۵) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» (۹۶)
و اما اگر زمره‌ی پیشگامان مقرب باشد، همین که مرد، بهره‌ی او راحت و آسایش و گل‌های خوشبو و بهشت پر نعمت است. و اما اگر از یاران سمت راستی‌ها باشد، از سوی یاران سمت راستی‌ها درودت باد!

و اما اگر از جمله‌ی تکذیب‌کنندگان و گمراهان باشد، با آب جوشان از او پذیرایی می‌گردد! و به آتش دوزخ فرو انداختن و جای دادن در آن است. قطعاً این عین واقعیت است. حال که چنین است نام پروردگار بزرگ خود را ورد زبان ساز.
بدین سان این سوره در حالی به پایان می‌رسد که آغاز و پایان آن به یکدیگر وابسته است و ابزار آغاز و پایان در میانه‌ی آن با یکدیگر به طور کامل هماهنگی دارد و این می‌رساند که همه‌ی آن از نزد خداست اما کوردلان از دیدن آن ناتوان هستند.

مثال سوم از نمونه‌ی نخست سوره انبیاء:

این سوره از یک مقدمه که فقط یک آیه است و هفت بخش ترکیب یافته است، بخش نخست با کلمه‌ی (ما) و بخش‌های شش‌گانه‌ی دیگر با کلمه‌ی (و ما) آغاز می‌گردد. گویا حرف عطف (واو) بخش‌های شش‌گانه را به بخش نخست پیوند می‌دهد. با بررسی بخش‌های مختلف سوره و مقدمه‌ی آن، ارتباط هر کدام از بخش‌ها با بخش دیگر و هم‌چنین انسجام و هم‌آهنگی همه‌ی بخش‌ها را با مقدمه مشاهده خواهیم کرد. بدین سان وحدت رویه و هم‌آهنگی کامل در همه بخش‌های سوره برقرار می‌باشد.

این سوره با این آیه آغاز می‌گردد:

أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ» (۱)

محاسبه‌ی مردمان بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل و روی گردان می‌باشند.
این آیه می‌گوید: این که زمان حسابرسی نزدیک است مردم در غفلت به سر می‌برند و از حق روی بر می‌تابند.

آن گاه بخش نخست آغاز می‌گردد.

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُخَدَّبٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ» (۲) لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ» (۳) قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۴) بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ أَفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ

«الْأُولُونَ» (۵) «مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (۶)

هیچ بخش تازه‌ای از قرآن از سوی پروردگارشان بدیشان نمی‌رسد مگر این که آن را به شوخی می‌شنوند و به بازی می‌گیرند. دل‌هایشان غافل است، چنین ستم‌پیشگانی گفتگوهای درگوشی را پنهان می‌داشتند و می‌گفتند مگر این، انسانی هم چون شما نیست؟ آیا به سراغ جادو می‌روید گر چه می‌بینید؟ گفت پروردگارم می‌داند سخنی را که در آسمان و سخنی را که در زمین گفته شود، چرا که او شنوای آگاه است بلکه می‌گویند: خواب‌های آشفته و پراکنده‌ای بیش نیست نخیر او اصلاً آن را از پیش خود ساخته است، نخیر اصلاً او شاعری است، پس او معجزه‌ای را به ما ارائه دهد که پیغمبران پیشین با آن فرستاده شده‌اند مردمان پیشینی که قبل از ایشان بوده‌اند، هر کدام که ایمان نیاورده‌اند، نابودشان کرده‌ایم مگر آنان ایمان می‌آورند؟

بخش دوم چنین آغاز می‌گردد:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۷) وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ (۸) ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (۹) لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰) وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ (۱۱) فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (۱۲) لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (۱۳) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (۱۴) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ (۱۵)

بیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان وحی کرده‌ایم، از اهل علم به کتاب‌های آسمانی بپرسید اگر این را نمی‌دانید. ما پیغمبران را به صورت کالبدهایی که غذا نخوردند نیافریده‌ایم، و عمر جاویدان هم نداشته‌اند به وعده وفا کرده‌ایم و صدق آن را بدیشان نموده‌ایم و آنان و همه‌ی کسانی را که خواسته‌ایم، نجات بخشیده‌ایم و زیاده‌روی‌کنندگان را نابود کرده‌ایم. برای تان کتابی نازل کرده‌ایم که وسیله‌ی بیداری و آوازه و بزرگواری شما است آیا نمی‌فهمید؟ بسیار بوده است که آبادی‌های ستمگری را نابود کرده‌ایم.

و پس از ایشان گروه‌های دیگری را روی کار آورده‌ایم. آنان هنگامی که عذاب ما را احساس کرده‌اند ناگهان پا به فرار گذاشته‌اند بگریزد و باز گردید به سوی زندگانی پر ناز و نعمتی که در آن به سر می‌بردید و به سوی کاخ‌ها و قصرهای پر زرق و برق‌تان! شاید از شما خواسته شود. می‌گویند: ای وای بر ما! ما ستمگر بوده‌ایم. پیوسته این فریادشان خواهد بود تا این که

آنان را درویده و فروافتاده می‌نماییم.

همه‌ی این بخش رد سخنانی است که در بخش نخست از زبان مشرکان نقل گردیده است، ضمن این که حقایق موجود در آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. در این مقطع می‌گوید:

درست است که پیامبر، انسانی است، اما امتیاز او بر شما در این است که بر او وحی نازل می‌شود. این حقیقتی است که همه‌ی امت‌هایی که برای‌شان پیامبر فرستاده شده آن را خوب می‌دانند، چرا که همه‌ی پیامبران دارای صفات بشری بوده‌اند، اما همه‌ی آنان از جانب خدا مورد تأیید قرار گرفته‌اند، و خدای تعالی آنان را بر مخالفان‌شان پیروز کرده است، و بدیهی است که این قرآن وحی است، چنان که هر کدام از وحی‌های سابق چنین بوده است. پس سزاوار است که مکلفان به این حقیقت بیندیشند و بدانند که چه بسا مردمانی بسیار وحی خدا را نپذیرفتند که سرانجام دچار نابودی و ویرانی شدند.

اکنون پایان بخش نخست و دوم را ملاحظه کنید.

پایان بخش نخست: مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾

مردمان پیشینی که قبل از ایشان بوده‌اند هر کدام که ایمان نیاورده‌اند نابودشان کرده‌ایم، مگر آنان که ایمان می‌آورند؟

پایان بخش دوم: وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿١١﴾

تا آنجا که می‌گوید: حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿١٥﴾

- بسیار بوده است که اهالی آبادی‌های ستمگری را نابود کرده‌ایم و پس از ایشان گروه‌های دیگری را روی کار آورده‌ایم... تا این که آنان را درویده و فروافتاده می‌نماییم.

بخش سوم

این بخش چنین آغاز می‌گردد:

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿١٦﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْأُولَىٰ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾ وَلَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ﴿١٩﴾ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴿٢٠﴾ أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٢١﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿٢٣﴾ أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مِنْ مَعِي وَذِكْرٌ مِنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٢٤﴾

ما که آسمان و زمین و آن چه در میان آنها است بازی و شوخی نیافریده‌ایم. اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی مناسب خود انتخاب می‌کردیم، ما چنین کاری را نمی‌کنیم، بلکه حق را به جان باطل می‌اندازیم و حق مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هر چه زودتر محو و نابود می‌شود. وای بر شما به سبب توصیفی که می‌کنید از آن او است هر که و هر چه در آسمان‌ها و زمین است و کسانی که در پیشگاه وی هستند، از پرستش او سر باز نمی‌زنند و خویشتن را بالاتر از عبادتش نمی‌دانند و خسته نمی‌گردند، شب و روز سرگرم تسبیح و تقدیسند، و سستی به خود راه نمی‌دهند آیا خدایانی از زمین را به خدایی گرفته‌اند که زندگی دوباره بخشند؟! اگر در آسمان‌ها و زمین غیر از یزدان معبودها و خدایانی می‌بودند، قطعاً آسمان‌ها و زمین تباه می‌گردید، لذا یزدان صاحب سلطنت جهان بسی برتر از آن چیزهایی است که ایشان بر زبان می‌رانند خداوند در برابر کارهایی که می‌کند مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند آیا آنان جز از یزدان معبودهایی را به خدایی گرفته‌اند؟ بگو: دلیل خود را بیان دارید این قرآن راهنمای کسانی است که با من همراهند، و این راهنمای کسانی بود که قبل از من می‌زیسته‌اند. اصلاً اغلب آنان حتی نمی‌دانند و این است که روی بر می‌تابند.

بخش نخست و دوم حالت کافران را بیان می‌کند که چگونه آنان از وحی روی برتافتند یا در غفلت و سرگمی و موقف غیر جدی به سر می‌بردند. چون همه ی این‌ها ریشه در جهان بینی اشتباه در مورد آفرینش هستی و نشناختن جلال و حقوق الهی و هم چنین شرک و جهان بینی خنده‌داری داشته که برای آن دلیلی وجود ندارد بنابراین، این مقطع که به آن مروری گذرا داشتیم از این موضوعات سخن می‌گوید در این جا ملاحظه می‌شود که این بخش با این آیه خاتمه می‌یابد (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ «۲۴»)

- بلکه بیشترشان حق نمی‌دانند و این است که از آن روی بر می‌تابند.

اما مقطع سوم همه ی این مفاهیم را به اثبات می‌رساند، و از چیزهایی سخن می‌گوید که به جلالت خدا ارتباط دارد و پرده از فساد شرک که دلیلی بر درستی آن وجود ندارد بر می‌گیرد، بدیهی است که غرض از آن تصحیح موقف انسان نسبت به زندگی است. آن گاه مقطع چهارم می‌آید تا بر وجدانیت خدای تعالی تاکید کند و بگوید: این است دعوتی که هر پیامبری پرچمدار آن بوده است درجهان هستی انسان را به این حقیقت می‌رساند: که خالق جهان خدای یگانه است.

بخش چهارم:

در بخش چهارم می‌گوید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ «۲۵» وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ «۲۶» لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ «۲۷» يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَنْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ «۲۸» وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ «۲۹» أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ «۳۰» وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِي أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ «۳۱» وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ «۳۲» وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ «۳۳»

ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید. می‌گویند: خدای رحمان فرزندی برگزیده است، یزدان سبحان پاک و منزّه است بلکه بندگان گرامی و محترمی هستند آنان در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند و تنها به فرمان او کار می‌کنند. خداوند اعمال گذشته و حال و آینده‌ی ایشان را می‌داند، و آنان هرگز برای کسی شفاعت نمی‌کنند، مگر برای آن کسی که خدا از او خشنود است، و همیشه از خوف خدا ترسان و هراسانند. هر کس از ایشان بگوید: جز خدا من هم معبود هستم، سزای وی را دوزخ می‌گردانیم سزای ظالمان را همین خواهیم داد. آیا کافران نمی‌بینند که آسمان‌ها و زمین به هم متصل بوده و سپس آنها را از هم جدا ساخته‌ایم، و هرچیز زنده‌ای را از آب آفریده‌ایم؟ آیا ایمان نمی‌آورند؟ ما در زمین کوه‌های استوار و ریشه‌داری پدید آورده‌ایم تا زمین انسان‌ها را مضطرب نسازد و توازن آنان را به هم نزند، در لابلای کوه‌ها، راه‌های گشادی را به وجود آورده‌ایم، تا این که راهیاب گردند. و ما آسمان را سقف محفوظی نمودیم، ولی آنان از نشانه‌های آن روی گردانند. خداست که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده است و همه در مداری می‌گردند.

بخش پنجم:

آن گاه، مقطع پنجم در پی می‌آید که طولانی‌ترین بخش این سوره است از همان آغاز هم آهنگ و انسجام آن با همه‌ی بخش‌های سوره در خطاب و مفاهیم ملاحظه می‌شود به عنوان مثال همانند بخش‌های دیگر با واژه‌ی (و ما) آغاز می‌گردد، و پیامبر را هم چون سایر بخش‌ها

مخاطب قرار می‌دهد به آغاز مقطع دوم که در رد افکاری آمده که کافران آن‌ها را مطرح ساخته‌اند، بنگرید: (وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ ...)

و به آغاز مقطع پنجم که هم اکنون در دست بررسی است نیز بنگرید که می‌گوید:

(وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ ...)

در طولانی‌ترین مقطع بر حسب تسلسل آیات مجموعه‌ای از مفاهیم آن را عرضه می‌داریم سپس به بیان ارتباط این بخش با سایر بخش‌های سوره می‌پردازیم.

آیات نخست این مقطع، بیان می‌دارد که محمد ﷺ همانند هر انسانی خواهد مرد، اگر او را مرگ درمی‌یابد، دشمنان او هم جاودانه نخواهد ماند هم چنین این آیات بیان می‌دارد: که هر چه در این جهان است برای امتحان و آزمون می‌باشد، و بازگشت همه به پیشگاه خدا خواهد بود. با این وضعیت چه کسی باید از مرگ بترسد، محمد ﷺ یا مشرکان؟ آیات چنین می‌گوید:

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ ﴿٣٤﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبَلُّوكُمْ بِالْأَشْرَارِ وَالْآخِرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ﴿٣٥﴾

- ما برای هیچ انسانی پیش از تو زندگی جاودانه قرار نداده‌ایم، مگر اگر تو بمیری ایشان جاویدان می‌مانند؟! هر کسی مزه‌ی مرگ را می‌چشد، ما شما را با سود و زیان و بدی‌ها و خوبی‌ها کاملاً می‌آزماییم و سرانجام به سوی ما بازگردانیده می‌شوید.

سپس این مقطع از سوره موقف کافران نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سخنان آنان و وعید الهی نسبت به آنان و پرسش‌شان در این باره که تحقق این تهدید کی خواهد بود و پاسخ آن را بیان می‌دارد:

وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٦﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَجٍ سَأُورِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ ﴿٣٧﴾ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣٨﴾ لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكْفُونُ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٣٩﴾ بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٤٠﴾

- هنگامی که کافران تو را می‌بینند، کاری جز تمسخر تو را ندارند، آیا این همان کسی است که از خدایان شما عیب جویی و بدگویی می‌کند؟ و حال این که ایشان به قرآن خدای مهربان باور ندارند انسان از شتاب ساخته شده است، هرچه زودتر بلا و عذاب خویش را به شما می‌نمایانم، بشتابم میندازید و عجله نکنید می‌گویند: فرارسیدن این وعده کی خواهد بود اگر راستگو هستید؟ اگر کافران خبر می‌داشتند از آن زمانی که آنان نمی‌توانند آتش را از پس و پیش خود

بازدارند و ایشان یاری داده نمی‌شوند، بلکه ناگهانی به سراغ ایشان می‌آید و آنان را مات و مبهوت می‌کند و توانایی دفع و برگرداندن آن را نخواهند داشت و دیگر مهلت و فرصت بدیشان داده نمی‌شود.

سپس در این مقطع بیان می‌شود که: اگر پیامبر خدا ﷺ مورد تمسخر قرار می‌گیرد، همه‌ی پیامبران گذشته نیز مورد تمسخر قرار گرفته‌اند:

وَلَقَدْ أَسْتَهْزِئُ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٤١﴾

- پیغمبرانی پیش از تو مورد تمسخر قرار گرفته‌اند، و سرانجام عذابی که مسخره‌کنندگان آن را بازیچه و شوخی می‌دانسته‌اند، ایشان را فراگرفته و دام‌گیرشان گشته است.
سپس پیامبر صلی الله علیه و سلم با واژه ی (قل) - بگو - مامور به انجام دو فرمان می‌گردد:

نخست:

قُلْ مَنْ يَكْلُؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ ﴿٤٢﴾ أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ ﴿٤٣﴾ بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٤٤﴾

- بگو: چه کسی می‌تواند شما را در شب و روز از عذاب خدای مهربان محفوظ و مصون بدارد؟! اصلاً ایشان از قرآن روی گردان و گریزانند. یا این که آنان خدایانی دارند که می‌توانند از عذاب ما باز دارند و دور کنند، آنها نه خود را می‌توانند یاری کنند و نه از سوی ما همراهی و پناه داده می‌شوند؛ بلکه ما اینان و پدرانشان را از انواع نعمت‌ها بهره‌مند ساخته‌ایم تا بدانجا که عمر طولانی کرده‌اند، مگر آنان نمی‌بینند که ما از زمین می‌کاهیم آیا ایشان غالبند؟

دوم:

قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ ﴿٤٥﴾

- بگو: شما را با وحی بیم می‌دهم و اشخاص کر هنگامی که بیم داده می‌شوند صدا و ندا را نمیشنوند - این آیات به مشرکان پاسخ می‌دهند که: محمد ﷺ از پیش خود سخن نمی‌گوید. اگر آنان نمی‌توانند این حقیقت را فهم کنند، پس تمسخرشان بی‌مورد است و بلکه آنان سزاوار تمسخر می‌باشند.

سپس در این مقطع به بیان حال شان در هنگام کيفر خدای تعالی در دنیا می‌پردازد و این که

در آخرت چه سختی‌هایی را در پیش دارند.

وَلَكِنَّ مَسْئَلَهُمْ نَفْحَةً مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ «۴۶» وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقَائِمَةَ فَلَآ تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَمْ يَنَا حَاسِبِينَ «۴۷»

- اگر گوشه‌ی ناچیزی از عذاب پروردگارت، بدیشان برسد، خواهند گفت: وای بر ما! ما ستمگر بوده‌ایم. و ما ترازوی عدل و داد را در روز قیامت خواهیم نهاد، و اصلاً به هیچ‌کسی کمترین ستمی نمی‌شود، و اگر به اندازه‌ی دانه‌ی خردلی باشد، آن را حاضر و آماده می‌سازیم، و بسنده خواهد بود که ما حسابرس و حسابگر باشیم.

سپس در این مقطع چند قصه از قصص پیامبران بر ما عرضه می‌گردد، به طوری که از هر قصه‌ای درس‌هایی می‌گیریم که با موضوع سوره هم‌آهنگ است.

پیش از آن که به عرضه‌ی تک‌تک این قصه بپردازیم و انسجام و هم‌آهنگی هر قصه را با موضوع سوره مشاهده کنیم به طور کلی از آن چه گذشت ملاحظه می‌کنیم که: سخن به عین مفاهیمی مصداق دارد که در بخش‌های پیش گذشت و آن عبارت است از:

موقف کافران نسبت به وحی و پیامبر و سرانجام این موقف، همراه با گفتمان.

اکنون به تقدیم قصص می‌پردازیم:

۱- وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَمِّينَ «۴۸» الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنْ السَّاعَةِ مُخْفًّوْنَ «۴۹» وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ «۵۰»

- ما به موسی و هارون جداسازنده‌ی حق از باطل و نوری و پند و اندرزی برای پرهیزگاران. همان کسانی که از پروردگارشان در غیب و نهان می‌ترسند و از قیامت در هول و هراس به سر می‌برند. این پند دهنده‌ی پر خیر و برکتی است که آن را نازل کرده‌ایم، آیا شما آن را انکار می‌کنید و ناشناخته‌اش می‌گیرید؟

رابطه‌ی این قصه با موضوع سوره بس روشن است از آغاز سوره: سخن از قرآن با عنوان

(ذکر) بود: (مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ)

قصه در این جا اشاره دارد که آن چه بر محمد ﷺ نازل شده درست مثل همان چیزی است که بر موسی و هارون (علیهما السلام) نازل گردیده است، پس جایی برای انکار قرآن نیست. دیگر این که مشاهده می‌شود که نخستین قصه در این سوره، با همه‌ی مفاهیم بخش نخست آن به طور کامل منسجم و هم‌آهنگ است، به طوری که گویا مثالی برای بخش نخست است.

۲- وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ «۵۱» إِذْ قَالَ لِأَيُّهَا وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي

أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ» (۵۲) قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ» (۵۳) قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (۵۴) قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (۵۵) قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذِكْمٍ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (۵۶) وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» (۵۷) فَجَعَلَهُمْ جُذَاءً إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (۵۸) قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (۵۹) قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (۶۰) قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (۶۱) قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ» (۶۲) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (۶۳) فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (۶۴) ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ» (۶۵) قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ» (۶۶) أَفَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (۶۷) قَالُوا حِرْقُوهُ وَأَنْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (۶۸) قُلْنَا يٰنَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (۶۹) وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ» (۷۰) وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ» (۷۱) وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ» (۷۲) وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» (۷۳)

– ما وسیله‌ی هدایت و راهیابی را پیش‌تر در اختیار ابراهیم گذارده بودیم و از او برای حمل رسالت آگاهی داشتیم. آن گاه که به پدرش و قوم خود گفت: این مجسمه‌هایی که شما همواره به عبادت شان مشغولید چیستند؟

گفتند: پدران خویش را دیده‌ایم که این‌ها را پرستش می‌کرده‌اند.

ابراهیم گفت: قطعاً شما و پدران‌تان در گمراهی آشکاری بوده و هستید.

گفتند: آیا واقعا آن چه را به ما می‌گویی حقیقت دارد، یا از زمره‌ی ملعبه‌بازان و شوخی‌کنندگان هستی؟

ابراهیم گفت: بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمانها و زمین است، همان پروردگاری که آنها را آفریده است و من به این چیزی که گفتم از گواهانی هستم که آگاهند و با دلیل و برهان گفته‌ی خود را ثابت می‌کنند. ابراهیم گفت: به خدا سوگند، من درباره‌ی بت‌های شما چاره‌اندیشی می‌کنم؛ البته وقتی که پشت کنید و بروید ابراهیم همه‌ی بت‌ها را قطعه قطعه کرد مگر بت بزرگ‌شان را تا پیش آن بیایند. گفتند: چه کسی چنین کاری بر سر خدایان ما آورده است؟ او از جمله‌ی ستمگران است.

گفتند: جوانی از مخالفت با بت‌ها سخن می‌گفت که بدو ابراهیم می‌گفتند. گفتند: او را در برابر

مردم حاضر کنید تا گواهی دهند. گفتند: آیا تو ای ابراهیم این کار را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟

ابراهیم گفت: بلکه این بت بزرگ، چنین کاری کرده است. پس موضوع را از او بپرسید اگر می‌تواند سخن بگویند. آنان به خود آمدند و به خویشتن گفتند: حقا که شما ستمگرید. سپس آنان چرخشی زدند و عقب‌گرد کردند: تو که می‌دانستی این‌ها سخن نمی‌گویند: گفت: آیا به جای خدا، چیزهایی را می‌پرستید که هیچ‌گونه سود و زیانی به شما نمی‌رسانند؟ وای بر شما و وای بر چیزهایی که به جای خدا می‌پرستید. آیا نمی‌فهمید؟ گفتند: اگر می‌خواهید کاری کنید، ابراهیم را سخت بسوزانید و خدایان خویش را مدد و یاری دهید. ما به آتش دستور دادیم که ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم. آنان خواستند که ابراهیم را با نیرنگ خطرناکی نابود سازند، ولی ما ایشان را زیانبارترین مردم نمودیم و ما او و لوط را رهانیدیم و به سرزمینی گسیل داشتیم که پُر خیر و برکت برای جهانیان قرار داده‌ایم. ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغان عطا کردیم و همه را مردانی شایسته و بایسته نمودیم. ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما رهبری می‌کردند، و انجام خوبی‌ها و اقامه‌ی نماز و دادن زکات را بدیشان وحی کردیم، و آنان فقط ما را می‌پرستیدند.

۳- **وَلَوْطًا اتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِيًّا فَاسْقِينِ» (۷۴) وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (۷۵)**

- و به لوط شناخت و دانش عطا کردیم، و او را از شهر و دیاری که مردمان آن کارهای زشت و پلید انجام می‌دادند رهایی بخشیدیم. آنان مردمان بدی بودند و سرکشی می‌کردند. و او را غرق در رحمت خویش نمودیم چرا که از شایسته‌گان بود.

۴- **وَنُوحًا إِذْ نَادَى رَبَّهُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (۷۶) وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِيًّا فَأَعْرَفْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ» (۷۷)**

در این جا یادآور نوح را هنگامی که پیش‌تر ما را به فریاد خواند، و ما هم دعای او را پذیرفتیم و او و پیروانش را از غم بزرگ رهانیدیم. ما او را در برابر مردمانی که آیات ما را تکذیب می‌کردند، یاری و مدد کردیم، آنان مردمان بدی بودند و لذا همه‌ی ایشان را غرق کردیم.

ملاحظه می‌شود که هر سه قصه، یعنی قصه‌ی ابراهیم و لوط و نوح عليه السلام با مقطع دوم رابطه‌ی استواری دارد زیرا همان مفاهیمی را مورد تأکید قرار می‌دهند که در آن جا آمده بود:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۷) وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» (۸) ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (۹)

- پیش از تو جز مردانی را مبعوث نکرده‌ایم که بدیشان وحی فرستاده‌ایم، اگر این را نمی‌دانید از اهل علم پرسید. ما پیغمبرها را به صورت کالبدهایی که غذا نخوردند نیافریده‌ایم، و عمر جاویدان هم نداشته‌اند. ما به وعده وفا کرده‌ایم و صدق را بدیشان نموده‌ایم، و آنان و همه‌ی کسانی را که خواسته‌ایم نجات بخشیده‌ایم و زیاده‌روی کنندگان را نابود کرده‌ایم. به واژهٔ «فَأَنْجَيْنَاهُمْ» دقت کنید که چگونه در هر سه قصه آمده است.

۵- وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ «۷۸» فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّا أَتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ «۷۹» وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُخْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ «۸۰» وَرُسُلِنَا أَلْرِيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ «۸۱» وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغْوِضُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ «۸۲»

- و یادآور داوود و سلیمان را هنگامی که درباره‌ی کشتزاری که گوسفندان مردمانی، شبانگهان در آن چریده و تباهاش کرده بودند، داوری می‌کردند و ما شاهد داوری آنان بودیم. قضاوت را به سلیمان فهمانیدیم، و به هر یک از آن دو داوری و دانش آموختیم، و کوه‌ها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داوود همراه ساختیم، و ما این کار را می‌کردیم و به او ساختن زره را آموختیم تا شما را در جنگ‌ها حفظ کند، پس آیا شما سپاسگزاری می‌کنید؟ مانند باد را فرمانبردار سلیمان کرده بودیم تا به فرمان او به سوی سرزمینی حرکت کند که پر خیر و برکتش ساخته بودیم و ما بر هر چیزی آگاه و دانا بوده‌ایم. و گروهی از شیاطین را که برای او غواصی می‌کردند و کارهایی جز این انجام می‌دادند تحت فرمان او قرار دادیم، و ما آنان را از تمرّد باز می‌داشتیم.

۶- وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «۸۳» فَأَسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذَكَرُوا لِلْعَالَمِينَ «۸۴»

- یاد آور، ایوب را بدان گاه که پروردگار خود را به فریاد خواند: پروردگارا بیماری بر من روی آورده و تو مهربان‌ترین مهربانانی. دعای او را پذیرفتیم و بیماری او را برطرف ساختیم، و فرزندان دوچندان به او دادیم، این محض مرحمت‌مان و تذکاری برای پرستندگان بود.

۷- وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ «۸۵» وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ «۸۶»

- یاد آور اسماعیل و ادريس و ذالكفل را که جملگی از زمره‌ی صابران بودند. ما آنان را غرق

در رحمت خود نمودیم چرا که آنان از صالحان بودند.

۸- وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۷﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ ﴿۸۸﴾

- یاد آور، ذالنون را که خشمگین از میان قوم خود بیرون رفت و پنداشت که بر او تنگ نمی‌گیریم، در میان تاریکی‌ها فریاد برآورد که خدایا: پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزهی من از جمله‌ی ستمکاران شده‌ام. دعای او را پذیرفتیم و او را از غم رهانیدیم و مؤمنان را ما بدین‌گونه نجات می‌دهیم.

۹- وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ ﴿۸۹﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ وَزَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ ﴿۹۰﴾

- و یاد آور، زکریا را بدان گاه که پروردگار خویش را به فریاد خواند: پروردگار! مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی. ما دعای او را اجابت کردیم و یحیی را بدو بخشیدیم و همسر او را برایش بایسته کردیم، آنان در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سرعت می‌گرفتند، و در حالی که چیزی می‌خواستند و یا از چیزی می‌ترسیدند ما را به فریاد می‌خواندند، و همواره خاشع و خاضع ما بودند.

۱۰- وَالَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ﴿۹۱﴾ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ ﴿۹۲﴾

- یاد آور، زنی را که عفت خویش پاس داشت و ما از روح متعلق به خود در او دمیدیم، و او و پسرش را نشانه و معجزه‌ی بزرگی برای جهانیان قرار دادیم. به طور قطعی دین شما دین یگانه‌ای است و من پروردگار شما هستم پس فقط مرا پرستش کنید.

این ده قصه و این آخرین آیه‌ای که آمده همگی مقطع چهارم را مورد تأکید قرار می‌دهند: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴿۲۵﴾)

- ما پیش از تو هیچ پیغمبری نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید.

چنان که می‌بینید مقطع پنجم بر مجموعه‌ی مفاهیم موجود در مقاطعی تأکید دارد که گذشت. شاید پایان مقطع این ارتباط را برای شما آشکار کند، آن جا که سخن از نزدیک شدن قیامت دارد همان موضوعی که سوره با آن آغاز شد، و هم چنین از سرنوشت کافران و مؤمنان در آن روز سخن می‌گوید و به مؤمنان وعده‌ی پیروزی می‌دهد، به ادامه‌ی آیات این مقطع بیندیشید:

وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ ﴿٩٣﴾ فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ ﴿٩٤﴾ وَحَرَامٌ عَلَيَّ قَرْيَةً أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٩٥﴾ حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ ﴿٩٦﴾ وَأَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿٩٧﴾ إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ﴿٩٨﴾ لَوْ كَانَ هُوَ لِآلِئِ اللَّهِ مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٩٩﴾ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ ﴿١٠٠﴾ إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿١٠١﴾ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿١٠٢﴾ لَا يَخَزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾ يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدْنَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٠٤﴾ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ ﴿١٠٦﴾

- مردم کار دین خویش را در میان خود به تفرقه انداخته‌اند، اما همگی به سوی ما باز می‌گردند. هر کس چیزی از کارهای خوب انجام دهد در حالی که ایمان داشته باشد، تلاش او نادیده گرفته نمی‌شود، و ما قطعاً آن را خواهیم نوشت. غیر ممکن است مردمانی را که نابود کرده باشیم به سوی ما بازنگردند. این قانون تا زمانی ادامه خواهد یافت که یاجوج و ماجوج رها می‌شوند، و شتابان از هر بلندی می‌گذرند. وعده‌ی راستین نزدیک می‌شود و به ناگاه، کافران چشم‌هایشان از حرکت باز می‌ایستد و می‌گویند: ای وای بر ما، ما از این روز غافل بودیم، بلکه به خود ستم روا داشتیم. ای کافران! شما و چیزهایی که جز خدا می‌پرستید آتشگیره و هیزم دوزخ خواهید بود.

شما به طور حتم وارد دوزخ می‌شوید. اگر این‌ها معبود و خدا بودند، هرگز وارد دوزخ نمی‌گردیدند، آن‌ها همه جاودانه در دوزخ می‌مانند. آنان در دوزخ ناله‌ی غم‌انگیز و گلوگیری دارند، و در آن جا چیزی را نمی‌شنوند. آنان که قبلاً بدیشان وعده‌ی نیک داده‌ایم، از دوزخ دور نگهداشته می‌شوند، حتی صدای دوزخ را هم نمی‌شنوند، بلکه در میان آن چه خود می‌خواهند و آرزو دارند، جاودانه به سر می‌برند. هراس بزرگ ایشان را غمگین نمی‌سازد و بلکه فرشتگان پذیرای‌شان می‌گردند، این همان روز است که به شما وعده داده می‌شد. روزی که ما آسمان را در هم می‌پیچیم به همان صورتی که طومار نامه‌ها در هم پیچیده می‌شود، همان گونه که آفرینش را سر دادیم، آفرینش را از نو بازگشت می‌دهیم. این وعده‌ای است که ما می‌دهیم و قطعاً آن را به انجام می‌رسانیم. ما علاوه بر قرآن در تمام کتب نوشته‌ایم: که بی‌گمان زمین را بندگان

شایسته‌ی ما به ارث خواهند برد، این قانون مردمان عبادت‌پیشه را کافی و بسنده است.

مقطع ششم

در پایان مقطع ششم سوره می‌آید تا بیان کند:

محمد ﷺ رحمت برای بشر است، و ایشان مأمور بوده‌اند که: مردم را به توحید و اسلام فراخوانند، و او مأمور به تبلیغ دین بوده تا به مردم بگوید: که روز قیامت آمدنی است، و خدا است که پنهان و آشکار را می‌داند، و آن گاه سوره با نیایش پیامبر ﷺ به پایان برده می‌شود. اگر به این مقطع اخیر بیندیشید ارتباط محکم و استوار آن را با همه‌ی بخش‌های سوره می‌بینید. اکنون مفاهیم این سوره را به یاد آورید و سپس به آخر این بخش دقت کنید:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٧﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَهَلْ أُنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَإِن أَدْرِي أَقْرِبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ ﴿١٠٩﴾ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١١٠﴾ وَإِن أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَيَّ جِئِنِ ﴿١١١﴾ قَالَ رَبِّ أَحْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ ﴿١١٢﴾

- ما تو را جز به عنوان رحمت برای جهانیان نفرستاده‌ایم. بگو: به من وحی می‌شود که معبود شما یکی بیش نیست، حال که چنین است، آیا شما تسلیم می‌گردید؟ اگر پشت کردند و روی برتابیدند بگو: همه‌ی شما را یکسان آگاه کردیم، و نمی‌دانم آن چه به شما وعده داده می‌شود نزدیک است یا دور. خدا است که می‌داند سخنانی را که آشکارا می‌گویید و آن چه را که پنهان می‌دارید.

من چه می‌دانم شاید این آزمونی برای شما باشد و شما را تا مدتی بهره‌مند سازد. پیغمبر گفت: پروردگارا! به حق داوری فرما. آری خدای مهربان پروردگار و یاور ما است و در مورد نسبت‌های ناروایی که می‌زنید فقط از او یاری خواسته می‌شود.

شاید این مرور گذرا بر سه سوره، برای ما پرده از هم‌آهنگی و وحدت و انسجام و رابطه‌ی آیات قرآنی برگرفته باشد، آن چه را که در این جا مشاهده کردیم، می‌توانیم در هر سوره‌ی قرآن از «فاتحه» تا «ناس» ببینیم از جمله سوره‌های بزرگ همانند «بقره» و «آل عمران». نتیجه آن که می‌گوییم:

ترتیب در هر سوره‌ای از قرآن به شیوه‌ی اعجاز آمده، این حقیقت و کمال آن را در باب آن نمی‌تواند دریابد مگر انسانی که از لحاظ اندیشه به درجه‌ی والای پختگی رسیده باشد. آیا

براستی امکان دارد که قرآن با آن شیوه‌های اعجازی؛ ساخته‌ی جامعه‌ای بی‌سواد باشد!!؟

ب - نمونه‌ی دوّم: اکنون وارد اثبات مورد دوّم می‌شویم:

همه‌ی بخش‌ها و سوره‌ها و آیات قرآن منظم و هم‌آهنگ و مرتبط با همدیگر است. نخستین سوره‌ی قرآن فاتحه است که ملاحظه می‌گردد با همه‌ی اختصار، مفاهیم کلی قرآن در آن جای دارد، زیرا مفاهیم قرآن بر محورهای عقاید و عبادات و شیوه‌های زندگی است، و این سوره با عقیده و جهان بینی اسلامی آغاز شده است: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «۱» اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ «۲» الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «۳» مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ «۴») در پی آن عبادت می‌آید: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ «۵») سپس به بیان شیوه‌های زندگی می‌پردازد: (أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ «۶» صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و در پایان توضیح می‌دهد که شیوه‌ی زندگی مسلمانان متمایز با شیوه‌های دیگران است. (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ «۷») ملاحظه می‌شود که آخرین بخش این سوره با لفظ (اهدنا) - ما را هدایت فرما - آغاز می‌گردد، و در اوّل سوره‌ی بقره که در پی این سوره آمده است: (الْم «۱») ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ «۲») پس ارتباط و هم‌آهنگی میان سوره‌ی فاتحه و سوره‌ی بقره و همه‌ی قرآن روشن است.

اکنون به سوره‌ی البقره و سوره‌هایی که در پی آن آمده تا سوره‌ی یونس، می‌پردازیم که این سوره‌ها با عنوان هفت سوره‌ی طولانی نامیده شده و عبارتند از: البقره، آل عمران، النساء، المائد، الانعام، الاعراف، الانفال، و التوبه. تا هم‌آهنگی میان این سوره‌ها را مشاهده کنیم: با نگاهی به سوره‌ی بقره مشاهده می‌کنیم:

۱- سوره با حروف (الم) آغاز شده، و ۲۰ آیه‌ی بعدی مردم را با عنوان‌های: (متقین) و (کافرین) و (منافقین) تقسیم و هر کدام را توضیح داده است.

۲- پس از آن پنج آیه با کلمه‌ی (یا ایها الناس) شروع می‌شود، و از مردم می‌خواهد که از گروه اوّل (متقین) باشند و راه تقوا همان عبادت خدا است. در این آیات مظاهر قدرت خدا و این که قرآن حق است و تردیدی در آن وجود ندارد و سرنوشت کسانی که جز راه خدا را می‌روند توضیح داده شده است.

۳- پس از آن سه آیه درباره‌ی خدای عزوجل و قرآن، و موقف راه یافتگان، و موقف گمراهان و صفاتشان آمده است:

«الَّذِينَ يَنْتُظُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ

أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

البقره/ ۲۷

و به مناقشه‌ی کافران رفته است.

۴- پس از آن آیه‌ای می‌آید که با لفظ (هو) آغاز می‌گردد، و درباره خدا و این که او آفریدگار

همه چیز در زمین برای انسان است، بحث می‌کند.

۵- پس از آن ده آیه از قصه‌ی آدم، و چگونگی ورود او به زمین می‌آید، و با بیان قاعده‌ای که

بشر بر اساس آن بازخواست می‌گردد، پایان می‌یابد:

«قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

يَحْزَنُونَ» *» وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» البقره/ ۳۸-۳۹

«هر کس از هدایت من پیروی کند، جایی برای ترس و نگرانی او نیست. و کسانی که کفر

ورزند و آیات ما را دروغ بشمارند، آنان اهل دوزخ و در آن جاودانه‌اند.»

پس از آن خداوند، به بیان قصه‌ی بنی اسرائیل و موقف آنها در برابر کتاب خدا می‌پردازد، و

در پی آن حکایت ابراهیم را می‌آورد که چگونه خدا را پرستش می‌کند، و مردم را به خداپرستی

می‌خواند، و به مردم سفارش می‌کند که از خداپرستی فاصله نگیرند. بعد از آن حکایت تغییر

قبله‌ی مسلمانان و سپس دستوراتی در خصوص عبادت و تقوا می‌آید و سرانجام فرمان جهاد.

۶- «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا

وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» البقره/ ۲۱۶

«جهاد بر شما فرض شد در حالی که برایتان ناپسند است، چه بسا که چیزی را خوش ندارید

اما برایتان بهتر است و چه بسا که چیزی را خوش دارید برایتان بد است خدا است که می‌داند و

شما نمی‌دانید.»

پس از آن با کلمه‌ی (یسألونک) سخن آغاز می‌گردد که یاران پیامبر ﷺ در خصوص جهاد

از ایشان پرسش‌هایی دارند، و بعد از آن در امور مختلف به تفصیل سخن می‌گوید تا سوره به

پایان می‌رسد. به طور جدی بر کسی که در سوره به تحقیق می‌پردازد، آسان است که هم آهنگی

آن را مشاهده کند. بدیهی است مقصود ما هم اکنون این نیست، بلکه مقصود ما در این جا اثبات

رابطه‌ی این سوره با سوره‌ی بعدی است.

شاید تعجب آور باشد که بگوییم این سوره‌های شش گانه که از سوره‌های طولانی قرآن

هستند، پس از این سوره به شرح و تفصیل مواردی می‌پردازند که ذکر آن آمد، و با اندک

بررسی این حقیقت روشن می‌گردد. این سوره‌ها به صورت تسلسل مواردی را می‌آورند که در

سوره‌ی بقره موجود است، گویا این موارد نیاز به توضیح بیشتر داشته، پس آن سوره‌ها در پی آمده تا به شرح آنها بپردازد. اکنون دلایل آن:

۱- سوره‌های بقره و آل عمران با حروف (الم) آغاز شده‌اند. در آغاز سوره‌ی بقره آمده است: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» و سوره‌ی آل عمران با این دو آیه آغاز شده است: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿١﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ» در بیست آیه‌ی اول سوره‌ی بقره از متقین و کافرین و منافقین سخن آمده است، و سوره‌ی آل عمران به طور کامل این سه گروه را معرفی کرده و حدود و مرزهایی را معین نموده که جماعت مسلمان باید در رابطه با دو گروه دیگر مراعات کند.

۲- پس از بیست آیه‌ی نخست سوره‌ی بقره آمده است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» که برای انسان راه تقوا را بیان کرده و آن را از اهداف اسلامی دانسته است.

پس از سوره‌ی آل عمران، سوره‌ی النساء چنین آغاز شده است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» که در حقیقت شیوه‌ی خطاب و مفاهیم، درست همان است که در سوره‌ی البقره آمده است، به طوری که چون سوره‌ی النساء را بررسی می‌کنی، گویا که راه عملی تقوا را در آن تحقیق می‌کنی.

۳- در سوره‌ی بقره پیمان شکنی را مورد نکوهش قرار داده، و سوره‌ی النساء نیز با فرمان به وفای عهد آغاز شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» در سوره‌های بعدی چندین آیه در این خصوص آمده است:

«وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» المائدة / ۷

گویا این سوره‌ها، مفاهیم اساسی پیمان را بیان می‌دارد، تا پیروان قرآن به آنها پای بند باشند و گرنه دچار گمراهی می‌شوند.

۴- پس در سوره‌ی بقره آمده است: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» البقره / ۲۹

پس از سوره‌های مائده در سوره‌ی انعام کلمه‌ی (هو) بارها تکرار شده است: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» انعام / ۲ «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» انعام / ۱۸. «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ» انعام / ۶۰. در آخر سوره‌ی انعام مفهوم آیه‌ی بقره آمده است: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» انعام / ۱۹۵. گویا سوره‌ی الانعام تفصیل آیات مجمل در سوره‌ی البقره است.

۵- در سوره‌ی بقره حکایت آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام آمده و این بخش با بیان یک قاعده‌ی کلی به پایان رسیده است: (فمن تبع هداي...) پس از سوره‌ی الانعام، سوره‌ی الاعراف است، که آیه‌ی سوّم آن چنین است: (اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم) آیه‌ی نخست آن نیز چنین است:

«المص» «كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ»

الاعراف / ۱-۲

پس از آن حکایت آدم عَلَيْهِ السَّلَام و حکایت ملت‌های مختلف و موضع‌گیری آنها در برابر کتاب خدا است. گویا همه‌ی این سوره عرضه‌ی عملی و تاریخی و مناقشه درخصوص قاعده‌ای است که حکایت آدم در سوره‌ی البقره با آن به پایان می‌رسد.

۶- پس از آیه‌ی جهاد در سوره‌ی البقره می‌آید: (یسألونک) که پرسش در خصوص قضایای مربوط به جهاد است، سوره‌ی الانفال که پس از الاعراف است، با کلمه‌ی (یسألونک) آغاز می‌گردد.

سوره‌ی الانفال، و سوره‌ی پس از آن یعنی سوره‌ی التوبه، در خصوص جهاد و آداب آن صحبت می‌کند، و ملاحظه می‌شود که این دو سوره در پی هم آمده و (بسم الله) فاصل آن دو نیست، گویا هر دو سوره توضیح فریضه‌ای است که خداوند در سوره‌ی البقره آن را ذکر کرده است.

پندار من بر این است که این سوره‌ها، همه رابطه‌ی میان سوره‌های قرآن کریم را روشن ساخته‌اند. اگر کتاب ما (الاساس فی التفسیر) را مطالعه بفرمایید نکته‌های شگفت‌انگیزی را به خواست خدا، خواهی یافت. در این جا می‌توانیم یک اساس نظری درخصوص موضوع هم‌آهنگی آیات و سوره‌های قرآنی را بیان کنیم، پس می‌گوییم: هر مجموعه‌ای از سوره‌های قرآن متکامل یکدیگر هستند، به عنوان مثال این مجموعه‌ها مفاهیمی را توضیح می‌دهند که در سوره‌ی البقره آمده است، در این راستا، ترتیب و توضیح و تفصیل مطلب نیز رعایت شده است، که نمونه‌ی آن را مشاهده کردیم.

ملاحظه می‌شود که مجموعه‌ای از سوره‌ها، اساس نظری و عملی اسلام را مطرح کرده‌اند، به طوری که اگر کسی این مجموعه از سوره‌ها را می‌خواند، حقایق نخستین اسلام برای او یادآوری می‌گردد. چنان که ملاحظه می‌شود که هر مجموعه‌ای از سوره‌ها، این حقایق را با زبان و شیوه و آهنگ و نغمه‌ای عرضه نموده که از دیگری متفاوت است، تا آن جا که انسان را مبهوت می‌کند، و انسان باور می‌دارد که آوردن این آیات از توان انسان بیرون است. یک قضیه را به

دها شیوه بیان کرده و از راه‌های مختلفی حقایق را بر انسان عرضه نموده است. مفاهیم در سوره‌ی البقره درجه بندی و دارای ترتیب معینی است، سپس مجموعه‌ای از سوره‌ها این مفاهیم را به همان ترتیبی عرضه کرده که در سوره‌ی البقره آمده است، غالباً این مجموعه‌ها به صورت تدریجی از تفصیل به ایجاز آمده است که هر کدام به شیوه‌ای مسایل را عرضه می‌دارد که با شیوه‌ی پیشین تفاوت دارد. اگر شما به سوره‌ی العصر و سوره‌های پس از آن بیندیشید، به همان نکته‌هایی می‌رسی که در سوره‌ی البقره رسیده‌ای، فقط تفاوت آن ایجاز است. آیا ممکن است بشر چنین توانی در نوشتار داشته باشد؟

پس از توضیح آنچه گذشت، در پرتو لطف خداوند، میتوانیم آیاتی را که درباره‌ی قرآن آمده توضیح دهیم:

۱- «كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»

هود / ۱

«کتابی که آیات آن استوار است و سپس به تفصیل از جانب خدای حکیم و خبیر آمده است.»

۲- «كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي»

الزمر / ۲۳

«کتابی همانند که دوباره توضیح داده شده است.»

۳- «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»

یس / ۶۹

«این کتاب نیست مگر ذکر و قرآن آشکار.»

«وَإِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»

الزخرف / ۴

«این کتاب در لوح محفوظ در نزد ما علی و حکیم است.»

جان کلام: این کتاب هم مفصل است، و هم متشابه و هم مثنای و هم پند دهنده و یادآوری کننده. زیرا هر بخشی از آن به انسان تذکر می‌دهد، و در سوره‌های مختلف، مطالب یک سان و هم آهنگ و در نهایت حکمت می‌آید که هیچ کتابی بر آن برتری ندارد.

۲

از جمله ویژگی‌های قرآنی ربانی بودن منبع آن است، چیزی که قرآن به آن اشاره کرده است:

«قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

الفرقان / ۶

«بگوی که این قرآن را کسی فرستاده که راز پنهان در آسمان‌ها و زمین را می‌داند.»

«لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ»

النساء / ۱۶۶

«اما خدا در مورد آنچه بر تو نازل شده گواه است، آن را به علم خویش فرستاده است.»

فصلت / ۵۳

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»

«معجزات خود را در آفاق هستی و در جان‌هایشان می‌نمایانیم تا روشن شود که آن حق

است.»

در آیه‌ی اخیر، خداوند خبر داده است که رازهای پنهان جهان هستی را و ظرافت‌های انسانی را آشکار خواهد کرد، و از اسرار پرده برخواهد گرفت، و این خود دلیل صادقی بر حقانیت قرآن است، زیرا آنچه که انسان در آینده خواهد شناخت، با آنچه در قرآن آمده مطابقت خواهد داشت، و این امکان ندارد مگر آن که قرآن را کتابی بدانیم که آفریدگار آسمان‌ها و زمین که به اسرار نهفته آگاهی دارد، فرو فرستاده است. اگر چه آیه‌ی اخیر در ذات خود، نوعی پیش‌گویی است، که کشفیات انسان تا کنون بر حقانیت آن دلالت دارد، بنابراین نمونه‌هایی که خواهیم آورد، خود برهان کامل بر این حقیقت است که منبع قرآن خدا است:

قرآن با زبانی روشن دربارهی بسیاری از امور جهان هستی سخن گفته است، چیزهایی که پیش از ۱۴ قرن در هیچ جای جهان شناخته شده نبوده است، چه برسد به جزیره‌ی العرب و ملت بی‌سواد عرب، که علم‌شان نسبت به هستی، محدود و سطحی بوده است، بدین‌سان سخنی که پرده از اسرار بر می‌گیرد، در چنین جامعه‌ای، همه چیز است. هر چه زمان به پیش می‌رود، دقت و صحت قرآن بیشتر آشکار می‌گردد، و انسان به این حقیقت می‌رسد که تردیدی نیست که این خالق هستی است که قرآن را نازل کرده است، آری خدا پروردگار جهانیان. اکنون برای اطلاع بیش‌تر نمونه‌هایی از قرآن ذکر می‌گردد:

الف - خدای تعالی فرموده است:

«وَإِنَّكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لِّتُؤْتُوا مِنِّي لَدَمٍ لِّبَاطِنِ الْإِنْسَانِ»

النحل / ۶۶

«هان ای مردم چهارپایان برایتان مایه‌ی پند و عبرت است که از میان سرگین و خون

آنها برایتان شیر گوارا را بیرون می‌آوریم که از آن می‌نوشید.»

علم امروز می‌گوید پیش از آن که شیر در پستان جمع گردد، عمل تصفیه در آن صورت می‌گیرد، نخست تصفیه از مواد زاید، و سپس سرازیر شدن مایع شیری در روده‌ها. زیرا مواد غذایی که وارد معده می‌گردد، بخشی از آن وارد خون می‌شود و بخشی نیز به صورت مدفوع

خارج می‌گردد. اما از موادی که وارد خون می‌شود، بخشی از آن نیازهای جسم موجود زنده را برآورده می‌سازد، و بخشی از آن توسط غدد شیرساز از خون گرفته شده و به پستان انتقال می‌یابد، و در آن جا است که به صورت شیر گوارا در می‌آید.

پس علم امروز می‌گوید: شیر، نخست از فضولات پاک‌سازی می‌گردد، و سپس از خون، و آن گاه به صورت شیر گوارا در می‌آید.

و قرآن کریم می‌فرماید:

«مِنْ بَيْنِ قَرْنٍ وَدَمٍ لَبْتًا خَالِصًا»

النحل / ۶۶

که مقصود از (قرن) همان فضولات است. این حقیقت علمی که قرآن ذکر نموده، یعنی بیرون آمدن شیر از میان سرگین و خون، در نزد بشر آن روزگار شناخته شده نبوده است، و کسی تصور آن را هم نداشته، چه برسد که با این دقت کامل علمی به آن آگاهی داشته باشد. هیچ انسان عاقلی در این باره جدال نمی‌کند. وجود یک حقیقت از این نوع برای اثبات این که قرآن وحی خدا است، بس است.

ب - خدای تعالی فرموده است:

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا

الانعام / ۱۲۵

يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ»

«هر کس را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام باز می‌کند، و هر کس را که بخواهد گمراه کند، سینه‌اش را تنگ کرده و او را در تنگنا می‌گذارد، گویا که می‌خواهد به آسمان بالا برود.»

از زمان کشف طبقات بالای جو به وسیله‌ی فضاپیماها، توانسته‌ایم این حقیقت را دریابیم که در جو بالای زمین اکسیژن نقصان پیدا می‌کند، زیرا انسان دچار نوعی اختلال در تنفس می‌شود و انسان در تنگنا قرار می‌گیرد. آیه‌ی قرآن اعلام می‌دارد که اگر کسی به سوی آسمان بالا رود، احساس نفس‌تنگی می‌کند، به همین دلیل کسانی که با فضاپیما عازم طبقات بالا هستند، با خود دستگاه‌های تنفس مصنوعی و اکسیژن به همراه می‌برند، تا در چنان حالتی از آن استفاده کنند، این چیزی است که پیش از کشف طبقات بالای جو، کسانی که به ارتفاعات می‌رفته‌اند، متوجه آن شده بودند.

ملاحظه می‌شود که در بلاد عرب زمین مسطح و به صورت صحراهای وسیع است، و دارای

کوه‌های بلند نیست، که بحث کوه نوردی مطرح باشد و گفته شود، کوه نوردان دچار نفس‌تنگی

می شده اند.

ج - خدای تعالی فرموده است:

«وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»

«هر چیزی را جفت آفریدیم.»

الذاریات / ۴۹

و هم فرموده است: «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا

يَعْلَمُونَ»

یس / ۳۶

«پاک است خدایی که همه‌ی جفت‌ها را آفرید، از آنچه بر زمین می‌روید، و از خودشان و از

آنچه آنان نمی‌دانند.»

قاعده در زبان عربی این است که لفظ (کل) اگر به معرفه مضاف گردد، اجزای آن عام

می‌شود، اما اگر به نکره مضاف شود، افراد آن عام می‌گردد که در آیه‌ی نخست به نکره مضاف

شد، پس شامل همه چیز می‌گردد.

صاحب تفسیر فی ظلال القرآن می‌گوید: (این حقیقتی است شگفت‌انگیز، که پرده از قاعده‌ی

آفرینش در زمین و چه بسا که در هستی بر می‌گیرد، زیرا تعبیری که به کار رفته قاعده‌ی جفت

بودن در آفرینش را ویژه‌ی زمین نمی‌داند. البته این چیزی است که در مورد موجودات زنده

آشکار است، اما لفظ (شیء) شامل موجودات بی‌روح نیز می‌شود، بنابراین موجودات بی‌روح

نیز بسان موجودات زنده براساس جفت بودن آفریده شده‌اند. چون به یاد آوریم که این قاعده را

بشر ۱۴ قرن پیش شناخته است، و اندیشه‌ی عمومیت زوجیت در میان موجودات زنده، در آن

زمان شناخته شده نبود، چه برسد به عمومیت آن در میان همه‌ی پدیده‌ها، در این جا است که در

برابر چیزی شگفت‌انگیز و بزرگ قرار می‌گیریم، که ما را بر حقایق جهان هستی با آن شکل

شگفت‌انگیز و کاملاً نو آشنا می‌سازد.

چنان که این نص، ما را وامی‌دارد که این نظریه را ترجیح دهیم که تحقیقات علمی جدید در

رسیدن به این مقصود سیر می‌کند. ساخت جهان هستی به اتم باز می‌گردد که ذره هم تشکیل از

مثبت و منفی است.)

د - خدای تعالی فرموده است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْقَةٍ ثُمَّ مِن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن

مُضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لَّئِن لَّكُمْ وَتَوْرٌ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ

لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ...»

الحج / ۵

«هان ای مردم! اگر در مورد زنده شدن پس از مرگ شک دارید، بدانید که ما شما را از خاک و سپس از نطفه و سپس از خون بسته و سپس از پاره‌ی گوشت دارای خلقت و جز آن پدید آورده‌ایم، تا برایتان اسرار خلقتتان را بیان کنیم، و شما را در رحم‌های مادران تا آن جا که بخواهیم به مدت معین قرار می‌دهیم، سپس شما را به صورت کودک بیرون می‌آوریم و آن گاه به کمال نیرویتان می‌رسید.»

و هم فرموده است:

«أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ﴿٢٠﴾ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿٢١﴾ إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٢٢﴾ فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ ﴿٢٣﴾»
المرسلات / ۲۰-۲۳

«آیا شما را از آبی ناچیز نیافریدیم؟ و سپس آن را در جایی مناسب قرار ندادیم تا مدتی معلوم؟ ما بر آفرینشتان از نطفه توانا بودیم و چه خوب توانا هستیم.»

و هم فرموده است:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿١٤﴾»
المؤمنون / ۱۲-۱۴

«انسان را از خلاصه‌ی گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه در جایگاهی مناسب قرار دادیم، سپس نطفه را به صورت خون بسته، و آن گاه به صورت پاره گوشت در آوردیم، سپس در میان گوشت استخوان‌ها را پدید آوردیم، و بر استخوان‌ها گوشت را پوشش دادیم، و آن گاه او را آفرینش دیگری دادیم، پس با برکت است خدا که بهترین آفریدگار است.» و هم فرموده است:

«أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿*﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»
العلق / ۱-۲

«بخوان به نام پروردگارت که آفرینش را آغاز کرد، و انسان را از خون بسته پدید آورد.»
(آفرینش انسان از لقاح اسپرم مرد و تخمک زن در رحم زن آغاز می‌گردد، انسان با تمام عناصر و ویژگی‌های خویش در آن خلاصه شده است، مدت یک هفته در رحم زن می‌گذرد تا که اسپرم و تخمک ترکیب می‌شود، و به رحم می‌چسبد شاید به علت آنزیم‌های معینی است که به صورت نقطه‌ی کوچکی در می‌آید، که از خون مادر تغذیه می‌کند.

در این مرحله اسمی مناسب‌تر از کلمه‌ی (علقه) وجود ندارد، که پس از آن رشد می‌کند و به شکل دایره‌ای بی‌نظم در می‌آید و پس از چند هفته مقدار اندکی خون در آن یافت می‌شود، بدیهی

است مرگی در کار نیست، و شبیه پاره گوشتی است اگر چه درازای آن از حدود چند میلی متر تجاوز نمی‌کند.

پس از آن سلول‌های استخوانی پدید می‌آید که بسیار شفاف و سست است، و با استخوان عادی تفاوت دارد، این همان غضروف است که پیرامون آن استخوان شکل می‌گیرد، و اجزای پاره گوشت به حرکت در می‌آید، و بافت‌هایی پدید می‌آید که استخوان‌ها را از گوشت می‌پوشاند.

این جا است که انسان در برابر آنچه قرآن از آن پرده بر گرفته می‌بهدت می‌ماند، که تکوین جنین را به چه زیبایی و دقت خاصی توضیح داده است که علم جنین‌شناسی اکنون به آن دست یافته است. زیرا سلول‌های استخوانی نخست در جنین به وجود می‌آید، و هیچ سلول گوشتی جز پس از سلول‌های استخوانی مشاهده نمی‌شود، تا آن که شکل غضروفی جنین کامل می‌گردد. این حقیقتی است که نص قرآن بر آن دلالت دارد:

«فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا...» (مؤمنون / ۱۴)

«از پاره گوشت استخوان پدید آوردیم و آن را با گوشت پوشش دادیم.»

پاک است خدای علیم و خبیر.

در مراحل گذشته فرقی بین جنین انسان و حیوان نیست، اما در ماه دوم بارداری است که ویژگی‌های انسانی این جنین نمودار می‌گردد و آفرینش دیگری رقم می‌خورد.

جنین انسانی دارای ویژگی‌های معینی است، که پس از آن راه خویش را می‌پیماید، و به صورت آفرینش دیگری در می‌آید. در صورتی که جنین حیوان در همان حد متوقف می‌گردد و از این خصایص بی‌بهره است. به همین دلیل حیوان نمی‌تواند از درجه‌ی حیوانیت بگذرد و به مرتبه‌ی انسان برسد، چنان که نظریه‌های مادی نیز بر این حقیقت گواه است. پس جنین انسانی با جنین حیوانی متفاوت است، زیرا با دمیدن، روح خداوند از گِل انسان می‌سازد. پس از آن این روح است که انسان را از حیوان متمایز می‌کند، و جنین انسانی دارای آفرینش دیگری می‌گردد. انسان و حیوان در ویژگی‌های موجودات زنده با یکدیگر مشابه هستند، اما حیوان به همان مرحله‌ی نخست باقی می‌ماند، و انسان به مرحله‌ی نوینی قدم می‌گذارد، مرحله‌ای که زمینه‌ی کمال او فراهم گردیده، و در آن از خصایص و امتیازاتی که خداوند به او بخشیده بهره‌مند می‌گردد. غرض هم تدبیر مقصودی است که انسان برای آن آفریده شده است، و مقصود تحوّل از مرحله‌ی حیوانیت به انسانیت نیست. (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) مؤمنون / ۱۴)

مردم در برابر آنچه که آن را معجزه‌ی علم می‌نامند مبهوت می‌مانند - در صورتی که اطلاق معجزه جز بر امر خارق العاده‌ای که به دست پیامبر ﷺ تحقق می‌یابد، جواز ندارد. - زیرا در این روزگار بشر توانسته است دستگاهی بسازد که بی‌مداخله‌ی مستقیم انسان بتواند اسپرم مرد و تخمک زن را پرورش دهد، و شاهد حرکت و رشد آن باشد. این کجا و سیر طبیعی جنین در مراحل مختلف کجا؟ در صورتی که هر مرحله‌ای با مرحله‌ی پیش در طبیعت و ماهیت خود به‌طور کامل متفاوت است.

انسان این مراحل شگفت‌انگیز را می‌بیند، اما چشم و دل او نسبت به آن بسته است، زیرا گذشت روزگار آن را یک امر عادی برای او درآورده است. به راستی شگفت‌انگیز است که آن موجود پیچیده که به اندازه‌ی نقطه‌ی کوچکی است که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود، و دارای همه‌ی ویژگی‌ها و صفات در خصوصیات انسانی است، مرحله به مرحله رشد می‌کند، تا به صورت آفرینش نو، و به شکل کودکی در می‌آید که سخن گفتن می‌آموزد، و ویژگی‌های بشری را به ارث می‌برد!!!

مجرد اندیشیدن در این حقیقت که هر لحظه تکرار می‌شود، به تنهایی کافی است، که قفل‌های دل‌ها را بر روی این تدبیر شگفت‌انگیز باز کند.

همه‌ی این مراحل در محلی به نام رحم صورت می‌گیرد، پزشکی که در مورد رحم بررسی می‌کند، می‌بیند که این جایگاه استوار و ایمن، در بخش پایین شکم زن به صورت ظرفی قرار گرفته است که دیوارهای عریض و ضخیم دارد، سپس در آن نوارهایی در عرض و به صورت دایره‌ای شکل قرار گرفته که اجزای آن از پروتون تشکیل شده و مسیر مثانه را می‌بندد به طوری که توازن رحم را برقرار می‌سازد و آن را از استحکام برخوردار می‌کند، و مانع سقوط جنین می‌گردد بر درازای این نوارها همراه با پیشرفت مراحل بارداری افزوده می‌گردد، اما پس از زایمان به تدریج به حالت نخست باز می‌گردد. آری کسی که این بخش از وجود انسان را بررسی می‌کند و به چگونگی تکوین مراحل انسان و پیدایش استخوان‌های او می‌اندیشد، صدق فرموده‌ی خدای تعالی را خوب می‌داند:

«ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ»

«سپس او را به صورت نطفه در جایگاهی امن قرار دادیم.»

ه - خدای تعالی فرموده است:

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ»

«بادها را برای بارور کردن گیاهان و درختان می‌فرستیم و در پی آن از آسمان آب می‌بارانیم و شما را بدان سیراب می‌کنیم و شما توانایی اندوختن ندارید.»

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ»

النور/ ۴۳

«آیا ندیدی که خدا ابرها را به این سو و آن سو می‌راند، آن گاه همه را به هم انباشته می‌کند، به طوری که می‌بینی از میان آنها باران بیرون می‌آید، خداوند باران را از آسمان از میان ابرهایی که بسان کوه هستند، بیرون می‌آورد که در آنها تگرگ است، باران را نصیب کسانی می‌کند که می‌خواهد، آن را از هر کس بخواهد باز می‌گیرد، چه بسا که درخشش برق آن چشم‌ها را برباید.»

محور عوامل ایجاد باران، الکتریسته‌ی جوّی است، چنان که در این دو آیه می‌بینیم حقیقت به طور کامل روشن است، بدیهی است این آیات مفاهیم دیگری را نیز شامل می‌شود.

مردم پیش از این در مورد (لواقح) بر این باور بودند، که مقصود فقط بارور شدن گیاهان و درختان است، در این صورت، از مفهوم نیمی از آیه غفلت شده است. زیرا اگر مقصود فقط همین می‌بود، می‌باید گیاهان و میوه‌ها خود به خود رشد می‌کرد، نیازی به آب یاری باران نمی‌داشت، اما خداوند، فرستادن بادها را به علاوه‌ی فرستادن باران موجب بارور شدن آنها دانسته است، زیرا اگر آب یاری در میان نباشد درختان و گیاهان می‌خشکند.

(لواقح) مفهوم دیگری نیز دارد که از جنبه‌های دیگری قابل بررسی است، و آن این که میان لقاح و آمدن باران رابطه‌ی علت و معلول و سبب و مسبب برقرار است. اکنون به بخشی از حقایق علمی می‌پردازیم، تا اعجاز آیه را دریابید:

متراکم شدن ابرها نتیجه‌ی الکتریسته است که بخشی از ابرها دارای الکتریسته‌ی منفی و برخی مثبت می‌باشند. باد وسیله‌ی به هم پیوستن ابرهای بار مثبت و منفی می‌گردد، و بدین سان باران شکل می‌گیرد. مقصود از لقاح در آیه این نکته نیز می‌باشد.

پس در واقع عمل لقاح میان قطرات باران و یا پاره‌های ابر درست شبیه تلقیح الکتریسته‌ی منفی و مثبت و تلقیح گیاهی است. درست چنان که دو سلول در حالت تلقیح به هم می‌پیوندند، تا سلول دیگری را تشکیل دهند که ویژگی‌های آن جز سلول نخست است، به هم پیوستن ابرها نیز چنین حالتی دارد که موجب رعد و برق می‌گردد، و باران اثر الکتریسته‌ی مثبت و منفی ابرها است.

پس آیه‌ی سوره‌ی الحجر، یکی از مظاهر اعجاز نو در قرآن است، زیرا به هم پیوستن ابرها (تلقیح) و اثر آن در نزول باران، چیزی است که برای بشر ناشناخته بوده و اخیراً علم پرده از آن برگرفته است.

سپس آیه‌ی سوره‌ی نور بر این اعجاز می‌افزاید که می‌گوید: (ثم یؤلف بینہ) زیرا ترکیب ابرها، همان چیزی است که اشاره‌ی دقیق بر این نکته دارد که ابرهای دارای الکتریسته به هم می‌پیوندند، و متراکم می‌شود، و از میان آن رعد و برق و باران بیرون می‌آید. اگر ابرهای به هم پیوسته روی هم انباشته شود، از میان آن رعد و برق و باران بیرون می‌آید. اگر ابرهای به هم پیوسته روی هم انباشته شود، ابری بزرگ پدید می‌آورد، و چون از ابر فوقانی باران فرود آید، این باران بر روی ابر زیرین نازل خواهد شد، در آن جا است که باران از طبقات پایین ابرها نیز فرود می‌آید، و قطرات آن درشت می‌گردد، و سرانجام به حالت رگبار تبدیل می‌گردد که (ودق) نامیده می‌شود.

اگر حالت جوّی به سردی زیاد منجر شود، حالت قطرات باران تغییر می‌کند، و به صورت تگرگ نازل می‌گردد، زیرا بخش بالایی جوّ سرد است و از آن تگرگ می‌بارد، اما بخش پایینی آن باران است، در این صورت تگرگ و باران با شدّت بر زمین فرود می‌آید، و انسان از شرایطی که این تگرگ را به وجود آورده ناآگاه بوده است، و فقط می‌دانسته که شرایط اضطراب جوّی موجب این کار شده است. در این آیه به این حقیقت و به طبیعت آن اشاره کرده است.

نخست آن جا که ابرهای متراکم را تشبیه به کوه کرد، که از داخل آنها تگرگ می‌بارد. منظره‌ی ابرهای کوه مانند در ظاهر به چشم نمی‌آید. بلکه کسی آن را مشاهده می‌کند که با هواپیما بر بالای ابرها در حرکت باشد در آن جا است که او کوه‌هایی از ابر را مشاهده می‌کند، که بسان کوه‌های سر به فلک کشیده دارای پستی و بلندی است، این تعبیری است از حقیقتی که بشر پیش از سوار شدن به هواپیما از آن آگاهی نداشته است.

دوم: آن جا که آیه اشاره می‌کند که نیروهای الکتریسته‌ی مثبت و منفی در ابرها وجود دارد، و همین امر موجب رعد و برق می‌شود و بر قوت و شدت بارندگی می‌افزاید:

النور / ۴۳

«يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ»

«چه بسا که درخشش برق آن چشم‌ها را براباید.»

و- «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا» ۴۵، ثُمَّ

الفرقان / ۴۵-۴۶

قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا»

«آیا نظر نکردی به قدرت پروردگارت که چگونه سایه را به درازا کشید، اگر او می‌خواست آن را ثابت قرار می‌داد، و آفتاب را دلیل بر سایه ساختیم. آن گاه سایه را با غروب آفتاب به آسانی بر می‌چینیم.»

ما می‌دانیم که جو از طبقات روی هم تشکیل شده است. که از بخش فضای بالای زمین آغاز می‌گردد، این طبقات هوا طوری است که شعاع خورشید به صورت منحنی به زمین می‌تابد، این همان قانونی است که دانشمندانی مثل هیثم و دکارت آن را قانون انکسار نامیده‌اند. این قانون می‌گوید: که تابش شعاع خورشید بر طبقات فشرده‌ی هوا خطوطی منحنی تشکیل می‌دهد که میانه‌ی این خطوط تو خالی است، این حالت است که به تعبیر قرآن: (قَبْضًا يَسِيرًا) بر چیدن آسان - صورت می‌گیرد و این به نسبت آن بخشی است که خالی است و انکسار شعاع در آن صورت نمی‌گیرد. این هم آهنگی بزرگ میان آنچه انسان از طریق علم به آن دست یافته و آنچه که در قرآن آمده جالب توجه است.

ز - «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»

الذاریات / ۴۷

«آسمان را با قدرت خویش آفریدیم و ما آن را گسترش می‌دهیم» از مفهوم این آیه بر می‌آید که لفظ (موسع) - گسترش دهنده - استفاده‌ی استمرار می‌کند، گویا جهان مرتب در حال توسعه و گسترش است، و هر دم بر آن افزوده می‌شود. این مسأله اکنون از مسلمات علوم است، همان چیزی که دانشمندان طبیعی و ریاضی امثال انیشتن ولومتر بر آن صحه گذاشته‌اند، و دانشمند بلژیکی لومتر آن را امتداد جهان هستی نامیده است. دانشمندان معتقد هستند که کواکبی که از گاز تشکیل شده‌اند، مرتب در حال دور شدن از جو ما است.

آیا شگفت‌انگیز نیست که وحی الهی نشانه‌های روشنی را در برابر اندیشه‌ی علمی قرار می‌دهد که گویا راه را به دانشمندان نشان می‌دهد، آیا کسی می‌تواند بگوید این قرآن از اندیشه‌ی شخصی بی‌سواد و امی برآمده است؟

ح - «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»

النمل / ۸۸

«چون به کوه‌ها می‌نگری می‌پنداری جامد هستند، در صورتی که بسان ابر در گذر هستند، این کار خدایی است که هر چیزی را محکم ساخته است که او به آنچه شما می‌کنید آگاه است.»

الاعراف / ۵۴

«يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا»

«شب، روز را پوشش می‌دهد و با شتاب در پی آن است.»

در این دو آیه اشاره‌ی روشنی است به گردش زمین. آیه‌ی نخست می‌گوید که انسان می‌پندارد کوه‌ها ثابت هستند، ولی واقعیت این است که کوه‌ها به عنوان بخشی از کره‌ی زمین در حرکت هستند. برخی از مفسران بر این نظریه دریافته‌اند که آیه در مورد آخرت است، اما پایان آیه: «صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَنَ كُلَّ شَيْءٍ...» (النمل ۸۸) دلالت دارد که مقصود در جهان ما است نه آخرت.

آیه‌ی دوم نیز بر همین مفهوم دلالت دارد اگر چه اشاره‌ی آن دورتر است، زیرا اگر فرض کنیم که خورشید و زمین ثابت هستند، بخشی از زمین همواره روز و بخشی از آن همواره شب است. اما اگر فرض کنیم که خورشید، پیرامون زمین می‌چرخد، این می‌رسد که منبع آفتاب متحرک است. پس روز در حال حرکت است و شب تابع آن است. برعکس در حالت چرخیدن زمین، منبع آفتاب به طور نسبی ثابت است، یعنی به نسبت به زمین، اگر چه در حد ذات خود متحرک است، که در این صورت (یعنی ثابت بودن خورشید) این شب است که در حرکت است، و حرکت روز تابع حرکت شب است، آیه‌ی کریمه همین حقیقت را بیان می‌دارد: «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا» پس این شب است که روز را می‌جوید، و چنین چیزی ممکن نیست، مگر آن که خورشید پیرامون خودش بچرخد. برای توضیح بیشتری می‌گوییم: در زبان عرب چون عامل بر دو مفعول باشد و در اصل مبتدا و خبر هم نباشد، پس مفعول نخست در معنی فاعل است، و دوم در مقام مفعول قرار می‌گیرد، بنابراین در صورت وجود زمینه‌ی التباس روا نیست آن لفظی که در معنی مفعول است به لفظی که در معنی فاعل است، مقدم آورده شود. آیه‌ی:

«يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا» فعل (یغشی) بر دو مفعول عمل کرده که یکی جنبه‌ی فاعلی دارد و یکی مفعول است. بنابراین لازم است آن لفظی که در معنی فاعل است مقدم باشد، چون خداوند فرموده: «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ» این طرز بیان دلالت دارد که لفظ (لیل) - شب - در معنی فاعل است و فرموده‌ی خداوند (یطلبه حثيثاً) فاعل است، ابن مالک می‌گوید:

والاصل سبق فاعل معنی کمن من البسن من زارکم نسج الیمن

ویلزم الاصل لموجب عری و ترک ذاک الاصل حتماً قدیری

ط - آیات قرآنی در این باره، برای کسی که می‌خواهد تحقیق کند، بسیار است و همه به یک حقیقت اشاره دارد، و آن این که: امکان ندارد قرآن ساخته‌ی بشر باشد، زیرا در دو کلمه حقایق علمی نهفته است که جز در این روزگار، مردم با آن حقایق علمی آشنایی نداشته‌اند، و بدین‌سان به طوری جدی خارق العاده است. آن جا که می‌گوید: «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا» (نبا ۶) خود را در برابر

یکی از نظریه‌های زمین‌شناسی می‌بینی که می‌گوید: کوه‌ها در زمین چه بسا که چند برابر ارتفاع خود در زمین، ریشه‌دار باشند و بدین سان تعادل زمین را برقرار می‌سازند و یا آن‌جا که می‌گوید: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» (زلزله ۱) باز خود را در برابر یکی از دقیق‌ترین نظریه‌های زمین‌شناسی می‌بینی که علم با زحمت به آن دست یافته است و آن این که زلزله‌ها در پیشاپیش آتش فشان قرار دارد و درون زمین از پوسته‌ی آن سنگین‌تر است. اگر چه آیه برای بیان این مطلب نیامده است، اما در عین حال با نظریات علمی در تناقض نیست.

چون بر اساس قرائت صحیح می‌خوانی:

«وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَقَمراً مُبِيناً» الفرقان / ۶۱

خود را در مورد آسمان در برابر حقیقتی علمی می‌بینی که دور از انتظار است، زیرا (سراج) در اصطلاح قرآن خورشید است و در گذشته مردم جز یک خورشید نمی‌شناخته‌اند، در صورتی که علم این روزگار می‌گوید: همه‌ی ستارگان خورشید هستند. چون می‌گوید:

«وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا» یس / ۳۸

خود را در برابر دقیق‌ترین حقیقت می‌بینی، و آن این که خورشید پیرامون خود می‌چرخد و در عین حال به صورت ستونی به سوی ملک خویش در حرکت است و علم منتظر اتفاقی است که هیچ روزی برای خورشید تا کنون اتفاق نیفتاده است.

چون می‌گوید: «يُكْوَرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوَرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ» الزمر / ۵

خود را در برابر قضیه‌ی کروی بودن زمین می‌بینی زیرا لفظ (تکویر) برای چیزی به کار می‌رود که دایره‌ای شکل باشد، چنان که همین مفهوم را در این آیه می‌بینی:

«وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا» النازعات / ۳۰

که در زبان عربی (ادحیه) و (الادحوه) به معنی تخم شترمرغ است.

چون می‌گوید: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» النحل / ۱۵

خود را در کنار این حقیقت علمی می‌بینی که می‌گوید: اگر کوه‌ها نبود، پوسته‌ی زمین همواره در حال شکاف برداشتن بود، و در نهایت کار به زلزله و اضطراب منجر می‌شد.

چون می‌گوید:

«أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا» انبیاء / ۳۰

به حقیقتی می‌رسی که علم پس از گذشت روزگاری طولانی به آن دست یافته است. کلمه‌ی (رتق) را به دو مفهوم تفسیر کرده‌اند. نخست این که آسمان و زمین در اول یک چیز بوده‌اند، که

این تفسیر با دقیق‌ترین نظریات علمی که می‌گوید، جهان در دوره‌ی نخست گاز بوده است، مطابقت دارد. دَوْم این که (رتق) به معنی جایی که گیاه در آن نمی‌روید و آسمان باران نمی‌بارد. این تفسیر نیز با این نظریه‌ی علمی که می‌گوید: زمین در اصل توده‌ای آتشین بسان خورشید بوده است، و در آن زمان هیچ موجود زنده و آبی در زمین نبوده است. که این کثیر به هر دو تفسیر اشاره کرده سازگاری دارد.

این موارد و امثال آن در قرآن بسیار است، اگر عقل انسان با انصاف بنگرد، می‌داند که قرآن را آفریدگار دانای آسمان‌ها و زمین فرستاده است.

الملک / ۱۴

«أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

«مگر کسی که می‌آفریند نمی‌داند و حال این که او بس دقیق و باریک بین و آگاه است.»

۳

از ویژگی‌های این قرآن که اشاره به ربانی بودن منبع آن دارد اشاراتی است که در قرآن آمده است:

«وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿۱﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»

فصلت / ۴۱-۴۲

خداوند در این آیه خبر داده است که در گذشته و حال و آینده قرآن از خطا و اشتباه مصون است، و این می‌رساند که قرآن کلام خدا است و گرنه سخن هر کسی جز خدا، خطا و اشتباه در آن راه دارد.

برخی مردم می‌کوشیده‌اند به برخی از اخبار قرآن در مورد گذشته طعنه وارد کنند، به این تصور که بُعد زمان سخنشان را در نزد نامسلمانان مقبول خواهد کرد. آنان ادعا دارند که به نقد علمی و تحقیقات تاریخی پرداخته‌اند.

اما علم با کشفیات محسوس، صدق قرآن و یاوه بودن سخنان آنان را ثابت کرده است، عقاد در کتاب خویش، با عنوان (مطلع النور) می‌گوید: (از بزرگ‌ترین یاوه‌گویی‌های آنها انکار وجود قوم عاد و ثمود و مصیبت‌های رسیده به آنان است، که بدون دلیل این حقیقت را انکار می‌کنند. آنان می‌پندارند: انکار نیاز به دلیل ندارد و یاوه‌گویی مورد عیب‌جویی قرار نمی‌گیرد. اما دیری نپایید که ثابت گردید سرگذشت اقوام عاد و ثمود در تاریخ بطلموس آمده است. اسم عاد مقرون

به اسم ارم در کتب یونان آمده است، در این کتب از آن با عنوان (ادرامیت) یاد شده که نام گذاری قرآن را با عنوان (عاد ارم ذات العماد) تأیید می‌کند. کاوش‌گر و باستان‌شناس معروف (موزیل تچیکی) نویسنده‌ی کتاب حجاز شمالی به هیکلی در مدین دست یافت که به زبان‌های نبطی و یونانی نوشته‌هایی بر آن بود و اشاره به قوم ثمود داشت.

برخی از بزرگان این یاوه‌گویان حکایت ابرهه و سرنوشت سپاه او، و قصد او برای تعطیل کعبه و ساختن معبد قلیس در صنعا برای جذب اعراب و روی برگرداندن آنها از کعبه را انکار کرده‌اند. اما نقوش باقی مانده از ویرانه‌های سد مارب از ابرهه با عنوان فرماندهی حبشی نام برده و او را پادشاه حبشه و سبا و ریدان و حضرموت و یمامه و عرب‌های ساکن در سرزمین‌های صعب العبور و زمین‌هایی که عبور از آنها آسان است، دانسته است.

جهان‌گرد معروف (پروس) که از سرزمین حبشه در قرن ۱۸ گذشته آورده است که: مردم اتیوپی از تاریخ این کشور می‌گویند که: ابرهه قصد ویران کردن مکه را داشت، اما از این کار منصرف شد زیرا به قول آنان ارتش او دچار نوعی بیماری آبله گردید.

موضوع تاریخ عام الفیل که اعراب آن را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، کمتر از این اسناد تاریخی نیست، زیرا این واقعه یک نسل و بلکه کمتر از یک نسل پیش از بعثت پیامبر اسلام ﷺ اتفاق افتاده بود.

هیچ موضوعی در گذشته نیست که قرآن درباره‌ی آن سخن گفته باشد، مگر آن که کاوش‌های باستان‌شناسی آن را به طور دقیق و مفصل مورد تأیید قرار داده است.

به عنوان نمونه قرآن می‌گوید برخی از مسیحیان در به دار آویختن مسیح تردید دارند، از دیرباز فرقه‌ای از آنان این موضوع را باور نکرده‌اند.

یا قرآن از طوفان بزرگی سخن می‌گوید، که همه‌ی منابع کهن در مصر و یونان و بابل از آن یاد کرده، و کاوش‌های اخیر در پی تحقیق آن برآمده و جای آن را مشخص کرده است.

از آن جایی که بخشی از اخبار قرآن در نزد اعراب شناخته شده بود، و بخشی از آن ناشناخته، که از آن چیزی نمی‌دانسته‌اند مثل قصه‌ی طوفان، قرآن نیز می‌گوید:

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»

هود/ ۴۹

«این اخبار غیبی را بر تو وحی کرده‌ایم نه تو و نه قوم تو پیش از این آن را نمی‌دانسته‌اید.»

بنابراین منبعی تاریخی نیز وجود نداشته که محمد ﷺ، آن را از آن منبع گرفته باشد، این

خود ثابت می‌کند که امکان ندارد منبع قرآن جز خدای عزوجل باشد.

«لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ»

فصلت / ۴۲

«باطل از هیچ سوئی به قرآن راه ندارد.»

اما این که قرآن درباره‌ی آینده سخن گفته است، و واقعیت آن به اثبات رسیده است، چیزی است که بزرگ‌ترین دلیل بر ربانی بودن منبع قرآن است. سخنی نبوده است که قرآن در گذشته‌ی دور گفته باشد، و مرور زمان توانسته باشد آن را نقض کند، حتی تا این روزگار و تا روز واپسین. در این مورد قوانین و یا اخبار و یا بیان همه یکسان هستند. در خصوص قوانین قرآن در جای دیگری سخن خواهیم گفت.

در گفتار پیش دیدیم که سخن قرآن درباره‌ی جهان هستی موافق علم امروز است، و امکان ندارد علم واقعی با قرآن در تناقض باشد، در این جا می‌خواهیم درباره‌ی اخبار قرآن از آینده سخن بگویم که به حقیقت پیوسته است. پیش از آن که نمونه‌هایی را بیان کنیم دوست داریم این نکته را روشن سازیم که: علم انسان محدود به زمان گذشته و حال است، اما آینده غیب است و پنهان و انسان از آن آگاهی ندارد و فقط می‌تواند با مقایسه پیش‌گویی‌هایی بکند، که چه بسا اتفاق بیفتد و چه بسا که اتفاق نیفتد، اما هرگز این پیش‌گویی‌ها قطعی نیست. اما قرآن چون درباره‌ی اتفاقات آینده سخن می‌گوید، حوادث به طور کامل و به دور از تناقض اتفاق می‌افتد. این حالت نشان می‌دهد، که می‌باید سرچشمه‌ی علم قرآن جز علم انسان باشد، و باید ریشه در علمی محیط داشته باشد که بر آینده آگاهی دارد، چنان که نسبت به حال و گذشته آگاهی دارد، شکی نیست که این علم خدای عزوجل است.

اکنون نمونه‌هایی تقدیم می‌گردد:

قرآن می‌گوید: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»

المائد / ۶۷

«خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.»

امام احمد به روایت از عایشه آورده است: (که رسول خدا ﷺ، شبی دچار بی‌خوابی شد، در حالی که بر پهلو قرار داشت گفتم، یا رسول الله! شما را چه شده است؟ فرمود: کاش مردی صالح از یاران من امشب نگهبانی می‌داد. گوید: در همان وقت صدای اسلحه به گوش رسید. فرمود: کیستی؟ شخص گفت: سعد بن مالک هستم. فرمود: چرا آمده‌ای؟ گفت: یا رسول الله! آمده‌ام نگهبان شما باشم. عایشه گوید: از آن پس صدای تنفس رسول خدا را در خواب شنیدم.)^(۱)

۱ - بخاری، کتاب التمّی، ۶۶۹۰؛ کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۷۲؛ مسلم، کتاب الفضائل الصحابة، ۴۴۲۸ و ۴۴۲۷.

ترمذی و حاکم به روایت از عایشه و طبرانی به روایت از ابوسعید خدری آورده‌اند: (شب‌ها از رسول خدا ﷺ پاسداری می‌شد، چون این آیه نازل شد. نگهبانی لغو گردید، و فرمود: هان ای مردم! بازگردید که خداوند حفظ مرا به عهده گرفته است.)^(۱)

از این دو حدیث بر می‌آید که رسول خدا ﷺ دوست می‌داشت شب‌ها نگهبان داشته باشد، و در مورد حفظ جان خویش احتیاط کند، صحابه تا زمان نزول این آیه، که به طور قطعی اعلام کرد، پیامبر ﷺ را خدا از شر دشمن حفظ می‌کند، از او پاسداری می‌کردند، آن جا بود که می‌دانستند، هیچ کس توان قتل او را ندارد. این از جمله اخبار غیبی است، زیرا چه کسی می‌تواند بگوید هرگز کشته نخواهد شد، در صورتی که زمینه‌های قتل برای شخصیتی هم چون ایشان وجود داشته است، زیرا بسیاری از مردم با او دشمن بوده‌اند، و او در میان قومی می‌زیسته که انتقام‌گیری در میانشان ریشه‌دار بوده است.

هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند به طور قطعی بگوید کشته نمی‌شود، مگر آن که منبع علم او به همه چیز محیط باشد.

کتاب سیره اقدامات و تلاش‌های بسیاری از جانب یهودیان برای ترور او را آورده‌اند، چنان که مشرکان نیز در صدد قتل ایشان بوده‌اند آن هم در زمانی که مانعی بر سر راهشان نبوده و مجازاتی هم در پی نداشته است، پس جز عنایت خدا چیز دیگری مانع قتل پیامبر ﷺ نشده است.

علاوه بر اقدامات و کوشش‌هایی برای ترور ایشان، او در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده و خود را در معرض خطر قرار داده است، و بدیهی است که هدف دشمن قتل پیامبر ﷺ بوده است، هرگز ثابت نشده است، که او بر دشمنی پشت کرده باشد، در گرماگرم تنور جنگ، یاران او به او پناه می‌برده‌اند، چنان که بزرگان صحابه بر این واقعیت گواهی داده‌اند. با این همه، آیه به طور قطعی اعلام می‌دارد پیامبر ﷺ محفوظ است و هرگز به قتل نمی‌رسد، و چنین هم شد.

پیامبر ﷺ بر اساس اراده و قدرت الهی به دور از تسلط انسانی به رفیق اعلیٰ پیوست، در این جا دو حکایت را ذکر می‌کنیم که نشان‌گر حمایت خداوند، از پیامبر ﷺ در سخت‌ترین لحظات بوده و این خود نشانه‌ی تحقیق و عده‌ی الهی است:

ابن حبان به روایت از ابوهریره و مسلم به روایت از جابر آورده‌اند:

ترمذی، کتاب المناقب، ۴۶۸۹؛ احمد، باقی المسند الأنصار، ۲۲۹۴۱

۱ - ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۲۹۷۲

(در سفرهای خود اگر به درختی سایه‌دار می‌رسیدیم، آن را برای رسول خدا ﷺ واگذار می‌کردیم. در غزوه‌ی ذات الرقاع، پیامبر ﷺ، در زیر درختی فرود آمد، و شمشیر خویش را بر آن آویزان نمود. مردی از مشرکان مخفیانه آمد، و شمشیر را برگرفت و از نیام برکشید و به پیامبر ﷺ گفت: از من می‌ترسی؟ او فرمود: نه. گفت: چه کسی می‌تواند تو را از من حفظ کند؟ فرمود: خداوند مرا از تو حفظ می‌کند، شمشیر را بگذار. آن مرد شمشیر را بر زمین نهاد.)^(۱)

بخاری و مسلم آورده‌اند: در غزوه‌ی حنین مسلمانان پراکنده شدند و پا به فرار نهادند، پیامبر ﷺ مرکب خویش را به سوی دشمن راند، و عموی او عباس لجام آن را گرفته بود و از شتاب آن جلوگیری می‌کرد. مشرکان بر او روی آوردند او فرار نکرد و به عقب نرفت، بلکه از مرکب خویش پایین آمد، گویا خود را تسلیم شان می‌کند، می‌فرمود: من پیامبر هستم و دروغ نیست. من فرزند عبدالمطلب هستم. با این سخنان آنان را به مبارزه می‌طلبید و جای خود را به آنان نشان می‌داد. به خدا سوگند، هرگز آنان بر او چیره نشدند، بلکه خداوند او را با سپاهیان خویش یاری کرد، و آنان را از او بازداشت.)^(۲)

این که کسی در معرض قتل است و می‌گوید: هرگز کشته نمی‌شود، آن هم با آن قاطعیت که ممکن است کسانی او را تکذیب کنند، خود نشان از آن دارد که این سخن وحی از جانب خدایی است که غیب می‌داند و مرگ و زندگی در دست اوست.

ب - «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ * بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَأَمَرٌ» القمر/ ۴۵-۴۶
«جمع مشرکان شکست خواهند خورد و فرار خواهند نمود، بلکه قیامت موعدهشان است که قیامت مصیبت بارتر و تلخ‌تر است.»

این آیه در مکه نازل گردید، چنان که بخاری به روایت از عایشه آورده است: (این آیه در مکه بر پیامبر ﷺ نازل شد در آن زمان من دخترکی بودم که بازی می‌کردم.)^(۳) مسلمانان در آن زمان در مکه ناتوان و اندک بودند، همه‌ی اعراب آنان را با یک چوب می‌زدند، و هیچ‌گونه اندیشه‌ی جنگیدن وجود نداشت، اگر هم جنگی رخ می‌داد، شرایط مسلمانان طوری بود که توقع پیروزی آنها نمی‌رفت. در عین حال این آیه نازل شد و خبر از شکست مشرکان داد. مسلمانان از

۱ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۸۲۲؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۴۴۰؛ مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، ۱۳۹۱

۲ - قسمتی در ابوداود، کتاب الجهاد و السیر، ۲۲۸۵؛ قسمتی در بخاری، کتاب المغازی، ۲۶۵۲ و ۲۶۶۲ و ۲۷۱۳ و ۲۸۱۵ و ۳۹۷۳ و ۳۹۷۵؛ قسمتی کتاب الجهاد و السیر، ۳۲۲۶

۳ - کتاب فضائل القرآن، ۴۶۰۹؛ بخاری، کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۹۸

جمله عمر بن خطاب مقصود آن را نمی‌دانستند. ابن ابی حاتم به روایت از عکرمه آورده است: (چون این آیه نازل گردید، عمر گفت: کدام جمع شکست خواهد خورد؟ و کدام جمع پیروز خواهد شد؟) (۱)

عمر خود می‌گوید: در روز جنگ بدر رسول خدا ﷺ را که زره پوشیده بود، دیدم که می‌فرمود: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ» (القمر / ۴۵) آن جا بود که تفسیر آیه را دانستم. این واقعه پس از مدتی طولانی اتفاق افتاد که کافران و مسلمانان از هم جدا شده بودند و هر کدام در شهری زندگی می‌کردند. تصادم میان دو گروه اتفاق افتاد، پیامبر آن روز موعود را می‌دانست. بخاری به روایت از ابن عباس آورده است: (پیامبر ﷺ، در روز بدر، در زیر سایبانی بود و دعا می‌کرد: (خدایا! تو را به پیمان و وعدهات سوگند می‌دهم، خدایا! اگر خواهی دشمن پیروز گردد، پس از این روز در زمین پرستش نمی‌شوی). ابوبکر، دست او را گرفت و گفت: یا رسول الله! شما را بس است، به خدای خویش اصرار فرمودی. پیامبر ﷺ در لباس جنگی بیرون شد و می‌خواند: (۲)

«سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ * بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَأَمَرٌ»

جماعت مؤمنان پیروز شدند، و جماعت کافران شکست خوردند و صدق قرآن به اثبات رسید، و مؤمنان باور داشتند که این علم خدا است که اشتباه نمی‌رود.

ج - «غَلَبَتِ الرُّومُ» (۲) «فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ» (۳) «فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» (۴) «بِنَصْرِ اللَّهِ يَبْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» (۵)

الروم / ۲-۵

«رومی‌ها در مرزهایشان با فارس شکست خوردند، آنان پس از مغلوب شدن، بر فارس پیروز خواهند شد، و این مدت از چند سال تجاوز نخواهد کرد، اول و آخر فرمان از آن خدا است، آن روز مرغان شادمان خواهند گردید، این پیروزی با یاری خدا خواهد بود که هر کس را بخواهد یاری می‌دهد.»

اصل حکایت این است که: پیش از هجرت، مشرکان با مسلمانان مجادله می‌کردند و می‌گفتند: رومی‌ها که اهل کتاب هستند، مغلوب مجوسیان شده‌اند. شما می‌پندارید با کتابی که

۱ - قسمت‌هایی در احمد، مسند بنی هاشم، ۲۸۸۵؛ بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۹۹؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۹۹

و ۴۴۹۷

۲ - بخاری، کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۹۹

دارید بر ما پیروز می شوید، چنان که فارس بر روم غالب گردید، ما نیز بر شما غالب می شویم، پس این آیه نازل گردید.

این اخبار و پیروزی رومیان که آمدنی است آن هم در زمان معینی، دو نکته را بیان می دارد که هر دو از حوزه ی پندار برتر است و آن این که دولت روم به حدی ضعیف شده بود که در کشور خود مورد هجوم قرار گرفته بود. کسی گمان نمی کرد که تا مدتی طولانی رومی ها بتوانند قد راست کنند، چه برسد که در زمان معینی به پیروزی نایل گردند.

به همین دلیل مشرکان به تکذیب این خبر برآمدند، و شرط بندی کردند. اما قرآن به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه مژده سوّمی را نیز داد: «يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» (روم / ۴) این آیه به طور شفاف پیروزی روم بر فارس را و پیروزی مسلمانان بر مشرکان را اعلام می دارد. چون هر کدام از دو پیروزی در ذات خود در آن روزگار باور کردنی نبوده، درباره ی وقوع آنها در یک روز چه می پندارید؟

به همین دلیل قرآن آن را به شدّت مورد تأکید قرار داده است:

«وَعَدَ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعَدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»

الروم / ۶

«این وعده ی خداست، خداوند خلف وعده اش نمی کند ولی بسیاری از مردم نمی دانند.»

خداوند وعده ی خویش را تحقق بخشید، در کمتر از نه سال به اتفاق و اجماع مورخان، روم بر فارس پیروز گردید، این پیروزی درست در روزی اتفاق افتاد که مسلمانان در غزوه ی بدر کبری بر مشرکان پیروز شدند، چنان که ترمذی به روایت از ابی سعید، و طبرانی به روایت از ابن عباس و سایر محدثان آن را نقل کرده اند. این سوّمین خبر از آینده بود که تحقق یافت.^(۱)

د- «ثُمَّ نَظَرَ» ۲۱ «ثُمَّ عَيْسَى وَنِسْرَ» ۲۲ «ثُمَّ أَدْبَرَ وَأَسْتَكْبَرَ» ۲۳ «فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ» ۲۴ «إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ» ۲۵ «سَأَصْلِيهِ سَقَرٌ» ۲۶

المدثر / ۲۱-۲۶

«دوباره درباره ی قرآن نگریست، سپس چهره در هم کشید و ترش روی گردید، سپس روی بتافت و تکبر ورزید و گفت: نیست این قرآن مگر افسونی که تأثیر می گذارد، قرآن جز سخن بشر نیست. او را در جهنم وارد خواهیم کرد.»

«نَبَتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» ۱ «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ» ۲ «سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» ۳ «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» ۴ «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ» ۵

المسد / ۱-۵

۱ - احمد، مسند بنی هاشم، ۲۶۳۳ و ۲۶۶۵؛ ترمذی، کتاب القراءات، ۲۸۵۹؛ کتاب تفسیر القرآن، ۳۱۱۶ و ۳۱۱۷ و

«نابود باد داستان ابولهب، و چنین شد. مال و جاه و مقامی که به دست آورده بود، او را بی‌نیاز نکرد. او به آتشی شعله‌ور وارد خواهد شد، زن او که هیزم‌کش معرکه بود نیز به جهنم در خواهد آمد. در گردن او طنابی از لیف خواهد بود که او را عذاب می‌دهد.»

آیه‌ی نخست: درباره‌ی ولید بن مغیره است، چنان که در شأن نزول آن معروف است.

آیه‌ی دوّم: درباره‌ی عموی پیامبر ﷺ و همسر عموی او است. (۱)

این دو آیه خبر می‌دهند که این سه نفر وارد دوزخ خواهند شد، یعنی آنان بر کفر خواهند مرد و مسلمان نخواهند شد. به طور شفاف این خبر غیبی است. چه بسیار مشرکانی همانند آنان اهل گمراهی و سرکشی بودند که نسبت به مسلمانان دسیسه و توطئه روا می‌داشتند. اما دیری نپایید که مسلمان شدند از آن جمله است: ابوسفیان و خالد و عمرو بن عاص و... ظاهر امر این است که: ولید از ابوسفیان نسبت به اسلام دورتر نبوده است. این ولید است که بر حقانیت قرآن در میان مشرکان گواهی داد.

چنان که آن دیگر عموی پیامبر ﷺ است. این خبری است از آینده که تخلف‌ناپذیر است، زیرا آنچه گفته شده، تحقق یافته است. امکان ندارد، قرآن کسی را اهل دوزخ خوانده باشد، و او پس از آن مسلمان شده باشد.

ه - «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّتِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَبَعَلْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحاً قَرِيباً»
الفتح / ۲۷

«خداوند رؤیای پیامبر خویش را تحقق بخشید و آن رؤیای حق بود. ای محمد تو و یارانت به خواست خدا در امن و امان در حالی که سرهایتان را تراشیده‌اید و یا کوتاه کرده‌اید به دور از ترس وارد مسجدالحرام خواهید شد. خداوند چیزی را می‌داند که شما نمی‌دانید، پس از صلح پیروزی نزدیکی را برایتان مقرر فرموده است.»

در سال حدیبیه، مسلمانان از ورود به مکه باز داشته شدند، و مشرکان قریش شرط کردند که در سال آینده می‌توانند بدون اسلحه وارد مکه شوند، و شمشیرها باید در نیام باشند، آیا مسلمانان می‌توانستند به مشرکان اعتماد داشته باشند، که به پیمان خویش وفا می‌کنند، در صورتی که پیش از آن از آنان نقض پیمان و قطع پیوند خویشاوندی و شکستن حرمت شعائر خدا را دیده بودند؟ مگر همان روز از رسیدن هدایا به حرم جلوگیری نکرده بودند؟ به راستی

۱ - بخاری، کتاب الجنائز، ۱۳۰۷؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۲۷ و ۴۳۹۷ و ۴۵۰۹ و ۴۵۸۹؛ مسلم، کتاب الأیمان، ۳۰۷؛

ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۲۸۶؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۶۶۴ و ۲۴۱۳

فردا چه خواهند کرد؟

اگر مشرکان، راست بگویند و به مسلمانان اجازه‌ی ورود به مکه دهند، در حالی که مسلمانان مسلح نیستند، چگونه می‌توانند در امن و امان باشند؟ آیا ممکن نیست این یک دسیسه باشد که غرض به تله انداختن مسلمانان باشد؟ دلیل آن نیز روشن است، زیرا از مسلمانان خواسته‌اند جز شمشیر سلاح دیگری را با خود نداشته باشند، بدیهی است شمشیر در نیام نمی‌تواند در برابر نیزه‌ها و سایر تجهیزات دشمن پاسخ‌گو باشد. در چنین شرایطی شک برانگیز، به مسلمانان وعده‌ی قطعی از جانب خدا داده می‌شود: ورود به مکه، امن و امان، و ادای برنامه‌های عمره. مسلمانان برای ادای عمره‌القضاء وارد مکه شدند، و با امن و امان سه روز در آن جا ماندند، و عمره‌ی خود را به پایان بردند. چنان که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند، پس از آن بود که فتح و پیروزی نزدیک حاصل گردید.^(۱)

و - در دوران مکی، قرآن برای مسلمانان قصه‌هایی را ذکر می‌کند، که دل‌های آنها آرام گیرد، به آنان وعده‌ی امنیت و پیروزی می‌دهد، همان امنیت و پیروزی که مؤمنان پیش از آنان از آن بهره‌مند بوده‌اند:

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» (۱۷۱) «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» (۱۷۲) «وَإِنَّ جُنُدَنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ» (۱۷۳)

«و وعده و قضای ما به بندگان ما پیامبران پیش از این تحقق یافت، که آنان بر دشمنان خویش پیروز خواهند شد، و سپاهیان ما برایشان پیروزی رقم خورده است.»
 «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ نَقُومُ الْأَشْهَادَ»
 «بی‌گمان ما پیامبران خویش و مؤمنان را در زندگی دنیا و در روزی که گواهان اقامه می‌شوند، یاری می‌دهیم.»

این مژده‌ها زمانی بود که مسلمانان در مکه با ترس می‌خوابیدند و با ترس بیدار می‌شدند و مجبور شدند به مدینه هجرت کنند، حقیقت حال چیست؟

حاکم حدیثی را که صحیح دانسته آورده است: (چون پیامبر ﷺ و یاران او به مدینه آمدند، و انصار آنان را جای دادند همه‌ی اعراب آنان را با یک چوب زدند. مسلمانان با سلاح می‌خوابیدند، و صبح و شام آن را از خود دور نمی‌کردند، و گفتند: آیا می‌بینید که ما در امن و

۱ - بخاری، کتاب الشروط، ۲۵۲۹؛ ابوداود، کتاب الجهاد، ۲۲۸۴؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۳۰۱۹؛ مسند المدینین، ۱۶۱۹۸؛ مسند الکوفیین (به تفضیل داستان را آورده)، ۱۸۱۵۲

امان و در آرامش زندگی می‌کنیم و جز از خدا نمی‌ترسیم؟ پس این آیه نازل گردید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا...»
النور/ ۵۵

«خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده و کارهای نیک انجام می‌دهند، وعده می‌دهد که آنان را در زمین جانشین گرداند، چنان که کسانی را که پیش از آنان بوده‌اند جانشینی ارزانی فرمود. و وعده می‌دهد، که دینشان را که خدا برایشان راضی گردیده تمکین بخشد و ترسشان را تبدیل به امن و امان گرداند.»

ابن ابی حاتم به روایت از براء آورده است: (این آیه در زمانی نازل شد که ما به شدت دچار ترس بودیم.)

اکنون بیندیش که چگونه خداوند به مسلمانان پیروزی و امنیت و خلافت در زمین را ارزانی کرد. شهری که شهروندان آن صدها نفر بیش نبودند، در آن دولتی تشکیل شد، که قبایل پیرامون آن با مردم این شهر دشمنی داشتند، چند سال نگذشت که همه‌ی جزیره‌ی العرب تسلیم شد، و چندی بعد دو ابرقدرت جهانی فارس و روم در برابر مسلمانان شکست خوردند، سپس در زمین جایی نماند که بتواند در برابر مسلمانان سرکشی کند.

ز - «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»
العنکبوت/ ۲۲

«شما نمی‌توانید، خدا را در زمین و آسمان ناتوان سازید.»

سخن گفتن درباره‌ی چیزی به نسبت انسان فرع تصور آن چیز است، اما به نسبت به ذات الهی، سخن گفتن از چیزی اثر علم به آن است. شما در این دو آیه می‌بینید که مخاطب انسان است، در آیه‌ی نخست، انسان را مورد خطاب قرار داده که در زمین نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید، اما در آیه‌ی دوم می‌گوید نمی‌توانید در زمین و آسمان خدا را ناتوان سازید.

افزودن آسمان در آیه‌ی دوم مفهوم بزرگی را در پی دارد، و آن این که اشاره دارد که امکان دارد انسان روزی بتواند به آسمان بالا رود. پس او را مخاطب قرار داده و می‌گوید: در هر حالی انسان مقهور خواست الهی است، و نمی‌تواند از چهارچوب قوانین او خارج گردد.

ای انسان، نمی‌توانی در زمین مرا ناتوان سازی. اگر به آسمان هم بالا روی هرگز نمی‌توانی مرا ناتوان کنی. انسان فقط در این روزگار توانسته است به فضا مسافرت کند، پس خطاب متوجه انسان کنونی است و این از اسرار اعجاز است.

در هر حال بر شما این حقیقت برملا گردید که زمان پرده از حقانیت وعده‌های قرآن بر

می‌گیرد، و چرا چنین نباشد در صورتی که باطل از هیچ سوئی به آن راه ندارد.

ح - «وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» النحل/ ۸

«اسبان و استران و خران برای آن است که بر آنها سوار شوید و آنها زینت شما هستند، و

خدا چیزهایی را می‌آفریند، که شما نمی‌دانید.»

«وَأَيُّ لَّهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ» (۴۱) «وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ»

یس/ ۴۱-۴۲

«و نشانه‌ی دیگری بر قدرت ما این که ذریه‌ی آدم را بر کشتی نوح سوار کردیم، و بسان

کشتی نوح برایشان به وجود آوردیم تا سوار آنها شوند.»

در آیه‌ی نخست اصناف مختلف حیوانات سواری ذکر گردید که انسان به عنوان زینت از

آنها استفاده می‌کند. پس از آن به شمارش انواع آنها پرداخت که پدیده‌هایی را برای سواری به

وجود خواهد آورد که مخاطبان نخست آنها را نمی‌شناسند. از فضای این آیه می‌دانیم این

چیزی که خدا می‌آفریند جز اسبان و استران و خران است که آدمی بر آنها سوار می‌شود و از

آنها به عنوان زینت بهره می‌گیرد.

آیه‌ی دوم به برخی از صفات این وسایل سواری اشاره می‌کند:

«وَأَيُّ لَّهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ» (۴۱) «وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ»

یس/ ۴۱-۴۲ این وسایل از جنس سفینه‌ها است که انسان بر آن سوار می‌شود. در روزگار نزول

آیه، سفینه‌های فضایی و هواپیما و اتومبیل و قطار و امثال آنها از جمله موارد غیب بوده است. و

همه‌ی این‌ها در این آیه بیان شده است: «وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ»! پس ما در پیشگاه دو آیه

که مژده‌ی وسایل سواری جدیدی را می‌دهند قرار داریم، در حقیقت آیه اشاره می‌کند که وسایل

سواری متحول خواهد شد و هر روز پدیده‌ی جدیدی به وجود خواهد آمد، آن جا که می‌فرماید:

«وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» النحل/ ۸

«و می‌آفریند چیزهایی که شما نمی‌دانید.» به راستی در آن زمان انسان با این پدیده‌ها آشنا

نبود.

قرآن در حقیقت انسان را در هر زمانی و مکانی مورد خطاب قرار داده است، چون می‌شنویم

که می‌فرماید: «وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» می‌دانیم که فردا چیز جدیدی ساخته خواهد شد، پس

بدین سان در ضمن آیه به تحولات در مورد ساخته شدن وسایل سواری جدید، اشاره شده است.

در پایان می‌گوییم: برخی از صحابه در هنگام نزول قرآن دانستند که خداوند زمینه‌ی

ساخت وسایل سواری برای انسان را فراهم خواهد ساخت که در آن زمان برای مردم ناشناخته بوده است، آنان می‌دانستند که این وسایل بسان کشتی که در دریا حرکت می‌کند، بر روی زمین به حرکت خواهد آمد.

ط - «وَقَطَعْنَا لَهُم فِي الْأَرْضِ أُمَمًا»

الاعراف/ ۱۶۸

«آنان را در زمین به صورت طوایف و فرقه‌های گوناگون پراکنده ساختیم.»

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ»

الاعراف/ ۱۶۷

«و آن گاه که پروردگار تو اعلام فرمود که بر آنان کسانی را مسلط خواهد کرد، که بدترین

عذاب را به آنان بچشاند.»

«ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلِيلَةَ أَيَّنَّ مَا تُتَفَوُّوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ»

آل عمران/ ۱۱۲

«مهر ذلت و خواری در هر جا یافت شوند به آنان زده شود مگر آن که به عهد خدا و مردم در

آیند.»

این آیات درباره‌ی یهود آمده است که پرده از واقعیت تاریخی حالشان، در گذشته و در زمان نزول قرآن بر می‌گیرد، و حال آنان در مسیر روزگار این آیات را تفسیر می‌کند. آنچه برای یهود در طی روزگار اتفاق افتاد، تفسیر قدرت و علم الهی است، زیرا یهود در مسیر روزگار آواره بوده‌اند، چنان که خداوند خبر داده است: «وَقَطَعْنَا لَهُم فِي الْأَرْضِ أُمَمًا» در عین حال از زمان نزول قرآن تا کنون، این قوم پی در پی دچار مصیبت بوده‌اند. تاریخ برای ما پرده از قصه‌ی این قوم در طول این مدت بر می‌گیرد، که آنان همواره در رنج و خواری می‌زیسته‌اند، از آنچه اسپانیایی‌ها بر سر این قوم آوردند تا آنچه در کلیسا بر آنان روا داشتند، آنان در هر زمان و مکانی دچار مصیبت شدند، از روسیه گرفته تا آنچه نازی‌ها بر سرشان آوردند، که همه‌ی مردم روی زمین بر آن آگاهی دارند.

این تصویری است از آنچه غربی‌ها بر این قوم روا داشتند، اما تصویر دوم زندگی آنها در شرق و غرب است که همواره، محکوم زیسته‌اند، و طعم خواری را چشیده‌اند، این تفسیر آیه‌ی کریمه است:

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ»

الاعراف/ ۱۶۷

پس از این دوران نکبت بار که به یهود گذشت، ملت‌ها و حکومت‌های امریکا و انگلستان

وروسیه و فرانسه و... بر این قوم ترحم کردند، و آنان را در تأسیس دولتی کمک کردند، این

حقیقت در آیه‌ی سوم آمده است به معجزه‌ی قرآن توجه کنید:

«ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا تُخِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ» آل عمران / ۱۱۲

آری آنان دچار محنت پی در پی خواهند بود مگر آن که به عهد خدا و یا عهد مردم در آیند. همین دو عهد بود که موجب تشکیل دولت آنها گردید. اما آیهی نخست بیان می‌کند که تا به روز قیامت عذاب از آنان برداشته نخواهد شد، بنابراین ما مسلمانان برای تسویه حساب با این قوم منتظر آن موعد هستیم. «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ» الصافات / ۱۷۷

در تورات کنونی که تحریف شده آمده است: (هان ای اسراییل شما را در سرزمین موعود گرد می‌آوریم و آن گاه شما را سر می‌بریم.) این قوم سرانجام خواهند دانست که سپاهیان خدا، پس از پایان مرحله‌ی ارتداد در جهان اسلام، به خواست خدا بر سر آنان چه خواهند آورد.

ی - از این نوع آیات در قرآن بسیار است. آیه‌ی:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» الحجر / ۹

«ما قرآن را نازل کرده‌ایم و ما حافظ آن هستیم.»

و «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا» البقره / ۲۴

«اگر نمی‌توانید بسان قرآن بیاورید و هرگز هم نمی‌توانید.»

خود پیام غیبی است. در آیه‌ی: «سُنِّرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ» فصلت / ۵۳

«آیات خویش در آفاق و در جان‌هایشان بدانان خواهیم نمود.»

پیام غیبی است که تحقق یافته است، نمود آن کشفیات گذشته و آینده‌ی انسان است. آیه‌ی:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» ۱ «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» النصر / ۱-۲

«چون یاری و پیروزی خدا بیاید و مردم را ببینی که گروه گروه در دین خدا در می‌آیند.»

نیز پیام غیبی دارد که تحقق یافته است.

در آیه‌ی «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا» القصص / ۸۵

نیز پیام غیبی نهفته است و آن این که پروردگار تو را ای پیامبر به مکه باز خواهد گردانید، و

این چیزی است که تحقق یافت.

مقصد ما این است که هر سخنی را که قرآن بیان کرده مبتنی بر علمی است که اشتباه در آن

راه ندارد، زیرا آن علم خدا است که به گذشته و آینده احاطه دارد.

اما گاهی در فهم قرآن ما دچار اشتباه می‌شویم، و این همان بلای بزرگی است که بر سر ما

آمده و اشتباه خود را به عنوان پیام قرآن به خورد مردم می‌دهیم و آنان را ملزم به نظریه‌ی خود

می‌نماییم. این خطری است بس بزرگ. بنابراین باید در هنگام تفسیر قرآن و یا خواندن تفاسیر

هوشیار باشیم چرا که هر مفسری قرآن را در پرتو فرهنگ روزگار خود فهمیده است، و به همان مبنا به ما ارائه کرده است، بدیهی است فرق است میان فهم اشتباه و حقیقت قرآن.

۴

چیز دیگری که ثابت می‌کند منبع اصلی قرآن خدای عزوجل است، و جز این نمی‌تواند باشد زیرا علم خدا است که بر همه چیز احاطه دارد، اشاره‌هایی است که در آیات ذیل آمده است:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَفْضُ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» النمل / ۷۶

«این قرآن قصه‌ی بیشتر مواردی که بنی اسرائیل در آنها اختلاف دارند، را آورده است.»

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»

المائدة / ۱۵

«ای اهل کتاب پیامبر ما آمد تا برایتان بسیاری از مواردی را که از کتاب پنهان می‌کردید بیان

کند و از بسیاری درگذرد.»

«وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» النحل / ۶۴

«و نفرستادیم بر تو قرآن را مگر برای آن که موارد اختلافشان را بیان کنی و این قرآن هدایت

و رحمت است برای کسانی که ایمان می‌آورند.»

«مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» يوسف / ۱۱۱

«این قرآن سخنی دروغ نیست، بلکه تصدیق‌کننده‌ی کتبی است که پیش از آن بوده است.»

تحقیقات انتقادی بر تورات جز یکی از اسفار آن را تأیید نمی‌کند، و آن سفر (ارمیا) است. این سخنی است که (مونتیه) در کتاب تاریخ کتاب مقدس آورده است. وضعیت انجیل بهتر از تورات نیست. مجمع کشیش‌های نیکایا بسیاری از اخبار آن را نادرست دانسته‌اند، به طوری که باقی مانده‌ی آن نیز مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. بنابراین صحت انجیل هم اکنون مورد تأیید قرار ندارد. زیرا ثابت شده است که انجیل بیش از یک قرن پس از مسیح یعنی با گذشت روزگار حواریون که تعالیم مسیح به آنان نسبت داده می‌شود، وضع شده است. بنابراین پیرامون ارزش تاریخی مستندات یهودی و مسیحی تردید فراوانی وجود دارد.

بدیهی است انجیلی که از زبان عیسی عليه السلام به عنوان سخن خدا نقل شده یکی است، پس چرا چهار انجیل موجود است که هر کدام با دیگری اختلاف و تعارض و کم و زیاد دارد. ارمیا در

سفر مذکور قلم‌های دروغ‌پرداز در نسخه برداری انجیل را نفرین کرده است. از همین جا است که قرآن در خصوص کتاب‌های تورات و انجیل اشاراتی دارد که به ربانی بودن منبع آن دلالت می‌کند، زیرا مبتنی بر علم مطلق است که تردید در آن راه ندارد، تا جایی که در بعضی موارد، قرآن از اهل کتاب خواسته است که تورات را بیاورند، تا ثابت شود که آنچه قرآن می‌گوید، حق است.

«كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّيَ إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»
آل عمران / ۹۳

«همه‌ی غذاها برای بنی اسرائیل حلال بوده است، مگر آنچه که اسرائیل پیش از نزول تورات بر خود حرام کرده است، بگو تورات را بیاورید و بخوانید اگر راستگو هستید.»

مورد اول: این که تورات و زبور و انجیل کنونی، کتب آسمانی اصیل نیستند، زیرا در آنها تحریف و تغییر راه یافته است، و بخشی از آنها نیز به فراموشی سپرده شده است. در این راستا نقد علمی و عقلی دانشمند مسیحی و سخن ارمیاء را شنیدیم که با سخن قرآن هم آهنگ است:

«وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٍّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (۷۸) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ تَمَتًّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ»
البقره / ۷۸-۷۹

«و برخی از آنان بی‌سواد هستند و چیزی جز آرزوهایی که بر آنان القا شده ندارند و جز پندار دلیل علمی ندارند پس وای بر آنان که کتاب را با دست‌هایشان می‌نویسند، و سپس می‌گویند این از نزد خداست تا با آن بهای اندکی را دریافت دارند. پس وای بر آنان از آنچه دست‌هایشان نوشته است، و وای بر آنان از آنچه به دست آورده‌اند.»

«مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ»
النساء / ۴۶

«برخی یهودیان سخنان را از جای آن تحریف می‌کنند.»

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ»
المائد / ۱۳

«سخنان را از جای آن تغییر می‌دهند و بخشی را از آنچه به آن پند داده شده‌اند به فراموشی سپرده‌اند.»

مورد دوم: قرآن کریم، بسیاری از مفاهیم و مبانی تورات و انجیل را آورده است. چون این نصوص را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم با آنچه در تورات و انجیل آمده مطابقت دارد. این دلالت می‌کند که بخشی از تورات و انجیل تحریف نشده است، چنان که ثابت می‌کند که قرآن از جانب

خدا آمده است، زیرا از نظر تاریخی چنان که گذشت تردیدی نیست که محمد ﷺ بر کتاب‌های دینی و جز آن آگاهی نداشته است.

اکنون نمونه‌هایی از این گونه موارد:

الف - «...و قال المسيح يا بني اسرائيل اعبدوا الله ربي و ربكم انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة و مأواه النار و ما للظالمين من انصار» المائدة / ۷۲.

«و مسیح فرمود: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و شما است پرستش کنید، بی‌گمان هر کس به خدا شریک بیاورد خداوند بهشت را بر او حرام گردانیده و جایگاه او دوزخ است و ستم‌گران را یاورى نیست.»

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» (۱۱۶) «مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ...» المائدة / ۱۱۶-۱۱۷

«و آن گاه که خداوند به عیسی بن مریم فرمود: آیا تو به مردم گفته‌ای که من و مادرم را معبودانی جز خدا قرار دهید؟ عیسی گفت: خدایا! تو پاک هستی، مرا نسزد چیزی که حق نیست بگویم، اگر گفته باشم تو آن را می‌دانی به آنچه در ضمیر من است تو آگاهی اما من از علم تو آگاهی ندارم، تو بسیار داننده‌ی چیزهای پنهان هستی، من به آنان جز آنچه که فرمان داده‌ای نگفتم و آن این که خدا پروردگار من و پروردگار خودتان را پرستش کنید.»

انجیل یوحنا بند سوّم باب هفدهم می‌گوید: (و زندگی جاوید از این راه به دست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌نظیر هستی و عیسی مسیح را به جهان فرستاده‌ای، بشناسند.)

انجیل مرقس باب دوازدهم بندهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ می‌گوید: (یکی از علمای مذهبی که آن جا ایستاده بود و به گفت و گوی ایشان گوش می‌داد، وقتی دید، عیسی ﷺ چه جواب دندان شکنی به آنان داد و پرسید: از تمام احکام خدا کدام از همه مهم‌تر است؟

عیسی ﷺ جواب داد: آن که می‌گوید: ای قوم اسرائیل گوش کن، تنها خدایی که وجود دارد، خداوند ما است و باید او را با تمام قلب و جان و فکر و نیروی خود دوست بداری.)

انجیل متی باب نوزدهم بندهای ۱۶ و ۱۷ می‌گوید: (در همان روز شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: استاد من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را به دست آورم؟ عیسی ﷺ گفت: چرا از من درباره‌ی کار نیک می‌پرسی؟ غیر از خدا چه نیکویی می‌تواند وجود داشته

باشد؟)

این‌ها متونی شفاف از انجیل‌های کنونی است که ثابت می‌کند، عیسی مسیح علیه السلام به عنوان پیامبر خدا، مردم را به توحید فرا می‌خوانده است، پس از او بنی‌اسرائیل گرفتار انحراف شده‌اند. قرآن آمده است تا این انحراف را تصحیح کند.

ب - قرآن از زبان عیسی علیه السلام می‌گوید: «وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ...» آل عمران/ ۵۰
«کتاب تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم...»

و هم چنین در قرآن آمده است: «وَأَتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ»
المائدة/ ۴۶

«و به او انجیل را دادیم که در آن هدایت و نور است، و کتاب پیش از او یعنی تورات را تصدیق می‌کند.»

قرآن خطاب به ما می‌گوید: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ»
الشورى/ ۱۳

«برای شما از دین همان مواردی را شریعت قرار داد که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه که بر تو وحی کرده‌ایم، و آنچه که بدان ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام را سفارش نموده‌ایم، این که نماز را برپای دارید، و در دین دچار تفرقه نشوید.»

در انجیل متی بخش ۵ بندهای ۱۷-۲۰ آمده است: (گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات موسی و نوشته‌های سایر انبیاء را منسوخ کنم، من آمده‌ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام برسانم. به راستی به شما می‌گویم که از میان احکام تورات هر آنچه باید عملی شود، یقیناً همه یک به یک عملی خواهند شد. پس اگر کسی از کوچک‌ترین حکم آن سرپیچی کند، و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند او در ملکوت آسمان از همه کوچک‌تر خواهد بود، اما هر که احکام خدا را اطاعت کند، و دیگران را نیز تشویق به اطاعت نماید در ملکوت آسمان بزرگ خواهد بود. این را نیز بگویم که تا شما از علماء و پیشوایان دین یهود بهتر نشوید محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.)

ج - قرآن می‌فرماید: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ...»
المائدة/ ۴۵

«بر بنی اسرائیل مقرر نمودیم که جان در برابر جان و چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان، و زخم‌ها قصاص می‌شوند اما اگر کسی از حق خویش گذشت و صدقه نمود، این کار برای او کفّاره است.»

در بند ۲۱ از سفر خروج تورات این احکام در برابر بنی اسرائیل قرار داده شده است:
 (اگر کسی انسانی را بزند که منجر به مرگ شود، در برابر آن کشته می‌شود، اگر کسی پدر و مادر خویش را بکشد، کشته می‌شود، اگر آزاری صورت گیرد، جان در برابر جان و چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان و دست در برابر دست و پا در برابر پا، و داغ کردن با داغ کردن، و زخم کردن با زخم زدن و کوفتگی با کوفتگی کیفر داده می‌شود.)

د - قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» الاعراف / ۱۸۹

«خدا است که شما را از یک نفس پدید آورده و جفت او را از خود او قرار داده است.»

ق / ۳۸

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»

«آسمان‌ها و زمین و آنچه را در میان این دو قرار دارد به مدت ۶ روز آفریدیم.»

البقره / ۲۹

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»

«خدا است که همه‌ی آنچه از زمین است برای شما آفریده است.»

تورات در بند اوّل سفر تکوین پس از بیان قصه‌ی آفرینش می‌گوید: (خدا فرموده است: انسان‌ها به صورت مرد و زن آفریده شدند و خداوند به آنان برکت ارزانی کرد، و به آنان گفت: باردار شوید و زمین را پر از انسان سازید، و از زمین بهره برداری کنید و به آن مسلط شوید، این فرمان خدا در روز ششم تحقق یافت.)

در بند دوّم از سفر تکوین می‌گوید: (خداوند در روز ششم، آسمان‌ها و زمین و همه‌ی موجودات زمینی را کامل گردانید.)

(این بود مبانی آسمان‌ها و زمین، در روزی که خدای معبود، زمین و آسمان‌ها را آفرید.)
 (پروردگار معبود، آدم را از خاک از زمین آفرید، در بینی او نسیم زندگی دمید و آدم زنده شد.)

(پروردگار معبود، خواب را بر آدم مقرر نمود و او خوابید، یکی از دنده‌هایش را برگرفت و جای آن را گوشت پر کرد، پروردگار معبود، از دنده‌ی آدم زنی را آفرید و او را به آدم تقدیم کرد.)

ه - قرآن کریم می‌فرماید:

«مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ»

الکھف/ ۵۱

«در هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین و در هنگام آفرینش خودشان به شیاطین اجازه‌ی

حضور ندادم.»

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿۱﴾ يَبْتَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ»

الرحمن/ ۱۹-۲۰

«آب‌های دریای شور و دریای شیرین را فرستاد که در کنار هم مخلوط نمی‌شوند. بین آن دو

مانعی است که به قدرت خدا از تجاوز یکی بر دیگری جلوگیری می‌کند.»

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ﴿۱﴾ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ﴿۲﴾ وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا ﴿۳﴾ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ﴿۴﴾ وَجَعَلْنَا
 آيِلَ لِإِسَاءٍ ﴿۵﴾ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ﴿۶﴾ وَبَيَّنَّا فَوْقَكُمُ سُبُعًا شِدَادًا ﴿۷﴾ وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا ﴿۸﴾ وَأَنْزَلْنَا مِنَ
 الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَبَّاجًا ﴿۹﴾ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا ﴿۱۰﴾ وَجَعَلْنَا أَلْقَافًا ﴿۱۱﴾»

النبأ/ ۶-۱۶

«آیا زمین را مهد استقرار قرار ندادیم، و کوه‌ها را میخ ثبات آن نساختم، و شما را جفت نیافریدیم؟ خواب را مایه‌ی آرامشتان ساختیم، و شبها را برایتان پوششی قرار دادیم، و روز را سبب تحصیل معاشتان ساختیم، و بر بالایتان هفت آسمان محکم استوار نمودیم، و خورشید را چراغ فروزان کردیم، و از ابرها آب را به صورت رگبار فرستادیم، تا با آن انواع حبوبات و گیاهان را بیرون آوریم، و بوستان‌های به هم پیوسته را شکل دهیم.»

در سفر ایوب (اصحاح ۳۸) آمده است: پروردگار به ایوب فرمود: (به طور کامل آماده باش، از تو پرسش‌هایی دارم به من پاسخ گوی: روزی که زمین را بنیان نهادم کجا بودی؟ اگر می‌دانی بگوی چگونه مقیاس‌های آن را رقم زد، و قواعد آن را استوار ساختم، و بگوی در هنگام ترنم همگانی ستارگان صبح و فریاد همه‌ی پیامبران خدا چه کسی سنگ بنای جهان را نهاد. چه کسی مانع تصادم دریا‌های خروشان شد؟ آیا در شکل یافتن ثریا تو نقش داشته‌ای؟ یا می‌توانی پیوستگی جهان را که خدای جبار مقرر فرموده درهم بشکنی؟

آیا می‌توانی زمان را از مسیر آن منحرف کنی؟ و آیا می‌توانی خورشید را راه بنمایی؟ چه کسی به کلاغ در هنگام قارقار جوجه‌اش از گرسنگی، صید کردن را آموخت؟

ایوب، پاسخ داد: خدا، سپس گفت: خدایا! من ناچیز هستم، پاسخی به پیشگاه تو ندارم، دست خویش را بر دهان خود می‌گذارم.)

و - قرآن می‌فرماید: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿۱﴾ لَا تَدْرِكُهُ الْآبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْآبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

الانعام/ ۱۰۲-۱۰۳

«خدا است که خالق و مالک‌تان است، معبودی بر حق جز او نیست، او آفریدگار همه چیز است،

پس او را بپرستید، که او حافظ هر چیزی است. چشم‌ها توان احاطه‌ی او را ندارند، اما او چشم‌ها را در احاطه دارد او به مصالح بندگان خویش باریک بین و آگاه است.»

الشوری / ۱۱

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»

«هیچ چیز بسان او نیست.»

المائدة / ۱۲۰

«لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

«فرمان‌روایی و مالکیت آسمان‌ها و زمین از آن خداست.»

تورات در سفر خروج اصحاب ۱۵ آورده است: (خدا است که فرمان‌روایی و مالکیت او زمان را در می‌نوردد و تا ابد ادامه دارد) در اصحاب ۳۷ آمده است: (خدا است که جلال و چیره دست و قدرت در اختیار دارد تا آن جا که درک ما به او نمی‌رسد او قدرتی بزرگ دارد، او حق است، و بسیار خیرخواه.)

در اصحاب ۳۳ آمده است: (خدا است که در قدرت، بر همه برتر است و او بی‌مانند است.) (او عظیم است، دانش ما به مقام او نمی‌رسد و او برتر از تفحص و تحقیق است.)

ز - قرآن می‌فرماید: «وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَابَ...»

الاعراف / ۱۵۰

«چون موسی عليه السلام از مناجات بازگشت، از گوساله پرستی بنی‌اسرائیل به شدت خشمگین و متأسف شد و فرمود: با پرستش گوساله پس از من چه کار زشتی کردید. آیا در کار پروردگارتان شتاب کردید؟ آن گاه الواح را انداخت.»

«وَأَنْظُرْ إِلَىٰ إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُْحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا»

طه / ۹۷

«به گوساله‌ای که به عنوان معبود خویش بر عبادت آن کمر بستگی، بنگر؛ آن را در آتش می‌سوزانیم و خاکستر آن را در دریا می‌ریزیم که اثری از آن باقی نباشد.»

در اصحاب ۳۲ از سفر خروج آمده است: (موسی عليه السلام بازگشت و از کوه فرود آمد.) (چون به محله نزدیک شد، مجسمه‌ی گوساله را دید که بنی‌اسرائیل پیرامون آن می‌رقصیدند. خشم او برانگیخته شد و الواح را از دستان خود انداخت... سپس گوساله‌ی ساخته شده‌ی آنها را گرفت و در آتش انداخت و آن را سوزانید، تا که ذوب شد و آن گاه آن را بر روی آب پاشید.)

الاعراف / ۱۴۳

ح - قرآن می‌فرماید: «قَالَ رَبِّ أَرْنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ»

«موسی عليه السلام گفت: مجد و عظمت خویش را به من بنمایان که به تو بنگرم، فرمود: هرگز مرا

نمی‌بینی.»

در اصحاح ۳۳ از سفر خروج آمده است: (موسیٰ عليه السلام گفت: مجد و عظمت خویش را به من بنمایان...)

(خدا فرمود: ای موسی! نمی‌توانی مرا ببینی زیرا انسان در زمان زندگی نمی‌تواند مرا ببیند.)
ط - قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي
الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا...» البقره/ ۸۳

«آن گاه که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز الله را نپرستید، و به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان احسان کنید، و با مردم به نیکی سخن بگویید.»

در اصحاح ۲۰ از سفر خروج آمده است: (من پروردگار تو هستم که تو را از مصر، از بردگی نجات دادم، چرا که تو در برابر من قایل به خدای دیگری نشدی، مبدا برای خویش تمثال و مجسمه سازی و یا تصویر آسمانی بیارایی، مبدا در برابر مجسمه‌ها و تصاویر سجده کنی و به پرستش آنها بپرداز. زیرا من پروردگار و معبود تو هستم، که غیرت می‌ورزم. به هزاران نفر از دوست‌داران و پاسداران سفارشات من، احسان کن...)

ی - قرآن می‌فرماید: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيِّهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» یوسف/ ۴

«آن گاه که یوسف به پدر خویش گفت: پدرم تعداد یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم که بر من سجده کردند.»

در سفر تکوین اصحاح ۳۷ آمده است: (یوسف عليه السلام گفت: خوابی دیدم که خورشید و ماه و یازده ستاره بر من سجده می‌کنند.)

قران از زبان برادران یوسف عليه السلام می‌فرماید: «أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ
أَيِّكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» ﴿۳۷﴾ «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ
يَلْتَبِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» یوسف/ ۹-۱۰

«(یوسف عليه السلام) را بکشید یا او را در زمین دوردست و ناشناخته بیندازید، آن جا است که محبت پدرتان خالص برای شما است و به شما روی می‌آورد، البته پس از آن توبه کنید و نیکوکار باشید، گوینده‌ای از آن میان گفت: یوسف عليه السلام را نکشید، بلکه او را در درون چاه بیندازید، تا برخی از مسافران او را دریابند، اگر می‌خواهید این کار را بکنید.»

در سفر تکوین آمده است: (برادران یوسف عليه السلام گفتند: اکنون بیایید او را بکشیم و در چاهی بیندازیم، اگر گرفتار حیوانی درنده و شکاری شود، ما نتیجه‌ی خواب او را می‌بینیم. رأوبین

گفت: خون او را نریزید، او را در این چاه در بیابان بیندازید.)

قرآن می‌فرماید: «قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذُّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» (*) «وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ...»

یوسف ۱۷-۱۸

«گفتند: پدر، ما برای مسابقه رفتیم، و یوسف علیه السلام را در محل وسایلمان گذاشتیم، او را گرگ خورد... آنان پیراهن او را که به دروغ به خون آلوده بود آوردند.»

در سفر تکوین آمده است: (پیراهن یوسف علیه السلام را برگرفتند و نربزی را سر بردند، و پیراهن را در خون آن فرو بردند... و گفتند: درنده‌ای شکاری یوسف علیه السلام را خورده است.)

قرآن می‌فرماید: «وَرَاوَدَتْهُ الْآتِيَةُ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...»

یوسف / ۲۳

«زنی که یوسف علیه السلام در خانه‌اش بود از او خواست که با او هم خوابگی نماید، آن زن درها را بسته بود و گفت: برای رفتن به بستر شتاب کن. یوسف علیه السلام گفت: پناه بر خدا از فعل ناروا. شوهرت آقای من است، او مرا گرامی داشته است چگونه به او خیانت کنم؟»

در سفر تکوین آمده است: (پس از این امور زن مولای یوسف علیه السلام، به او چشم دوخت و گفت: با من هم بستر شو. یوسف علیه السلام خودداری کرد و به زن مولای خویش فرمود: هیچ چیزی در خانه نیست مگر آن که در اختیار من است چگونه به مولای خویش خیانت کنم؟ روزی یوسف علیه السلام وارد خانه شد، تا کاری انجام دهد، در خانه کسی جز آن زن نبود، پس آن زن لباس یوسف علیه السلام را کشید و گفت: با من هم بستر شو.)

قرآن می‌فرماید:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَنِعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَنِعٌ عُجَافٌ وَسَنِعٌ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَتُنُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ» (*) «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ»

یوسف / ۴۳-۴۴

«پادشاه گفت: من در خواب دیدم که هفت گاو چاق از نهری خشکیده بیرون آمدند، و در پی آنها هفت گاو لاغر در آمدند و آنها را خوردند. و در ادامه خواب دیدم که: هفت خوشه‌ی سرسبز است که دانه بسته است و هفت خوشه‌ی خشکیده است. هان ای اشراف تعبیر آن را اگر می‌دانید برایم بگویید. گفتند: خواب‌های پریشان است و ما نسبت به آن آگاهی نداریم.»

در سفر تکوین آمده است: (فرعون خوابی دید که بر ساحل رودخانه ایستاده است، ناگهان هفت گاو خوش منظر و چاق از آن برآمد و در چراگاه به چرا مشغول شد، گویا هفت گاو دیگر

پس از آن از رودخانه به در آمد که بدمنظر و لاغر بودند و در کنار ساحل ایستادند و گاوهای بدمنظر و لاغر آن گاوهای چاق و خوش منظر را بلعیدند. فرعون دوباره خوابید، و در خواب دید که گویا هفت خوشه که از یک ساقه بیرون آمده و قوی و زیبا به نظر می‌رسید جلب توجه می‌کرد که ناگهان هفت خوشه‌ی دیگر که توسط باد شرقی سوزانده و ضعیف بود، آن خوشه‌های قوی و زیبا را بلعیدند. فرعون از خواب برخاست، صبح‌گاهان جان او به تلاطم افتاد، پس جادوگران و حکیمان را فراخواند، و قصه‌ی خویش را باز گفت، کسی پیدا نشد که خواب فرعون را تعبیر کند.

از آنچه نقل کردیم مفهوم آیه‌ای را که سوره‌ی یوسف عَلَيْهِ السَّلَام با آن به پایان می‌رسد می‌دانیم:

«...مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ...»

یوسف / ۱۱۱

«این قرآن سخن افترا و دروغ نیست، بلکه تصدیق‌کننده‌ی کتابی است که پیش از آن بوده

است.»

و بدین‌سان وحدت وحی و وجود آن را می‌شناسیم، زیرا دیدیم که سرور ما محمد عَلَيْهِ السَّلَام در هیچ جا درس نخوانده بود که این توهم به وجود آید که او از کتاب‌های پیشین این مطالب را گرفته است، چنان که جامعه‌ی عربی هرگز با این گونه مفاهیم آشنایی نداشتند، به دلیل آیه‌ای که در سوره‌ی یوسف عَلَيْهِ السَّلَام در پی قصه آمده است:

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ»

یوسف / ۱۰۲

«این از اخبار غیبی است که بر تو وحی می‌کنیم، تو در هنگامی که آنان به تزویر پرداختند، در

آن جا حضور نداشتی.»

پس چون گفته‌های تورات و انجیل و قرآن با یکدیگر هم آهنگی دارند، این را می‌رساند که

قرآن از نزد خداست و این دلیل غیرقابل تردید است:

«لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ»

النساء / ۱۶۶

«اما خدا است که به آنچه بر تو فرستاده و قرآن را بر اساس علم خویش نازل کرده گواهی

می‌دهد.»

موقف سوّم: از آنچه گذشت، مشاهده کردیم که تورات و انجیل و زبور در اصل از نزد خدا آمده‌اند، و نیز دیدیم که در آنها تحریف و تبدیل و تغییر و فراموشی رخ داده و در مواردی بخشی از آنها از بین رفته است. چیزی که پس از آن بدیهی است این است که: در این کتب انحرافات بزرگ و مفاهیمی اشتباه و تصوراتی باطل و اختلافات بسیاری، راه یافته است که

قرآن کریم همه‌ی آنها را تصحیح نموده است. پس در حقیقت قرآن اشتباهات بنی‌اسرائیل را بیان کرده و توضیح داده است، البته با زبان توبیخ و عقاب و دعوت و هشدار، و علل آن را نیز روشن کرده، و از بنی‌اسرائیل خواسته است که به اوامر و نواهی خداوند توجه دارند. قرآن این کار را با جدیت و با قاطعیت همراه با تعلیم و ارشاد و در مقام استادی مطلق و سیادت آشکار به انجام رسانیده است، و بدین‌سان یهود و نصارا را به راه میانه و مستقیم فراخوانده است:

النمل / ۷۶

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَقْضَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ»

«این قرآن بیشتر موارد اختلاف بنی‌اسرائیل را توضیح می‌دهد.»

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ قِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

المائدة / ۱۹

«هان ای اهل کتاب! پیامبر ما آمد تا بعد از انقطاع مدتی از بعثت پیامبران برای شما حقیقت را بیان کند تا مبادا بگویید، مژده رسان و بیم دهنده‌ای برای ما نیامده است. بی‌گمان مژده رسان و بیم دهنده برایتان آمد و خدا بر هر چیزی توانا است.»

اکنون نمونه‌هایی در این مورد:

الف - برخی از اهل کتاب برای انسان‌هایی که پیامبر نبودند، عصمت قایل شدند، و از آنان پیروی کردند و نصوص کتاب‌های آسمانی را تعطیل نمودند، چنان‌که حال پاپ و مسیحیت چنین است، قرآن در این باره می‌فرماید:

التوبه / ۳۱

«اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»

«یهود و نصارا دانشمندان و پیشوایان خود را به جز خدا پرستش کردند.»

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ»

المائدة / ۷۷

«بگو ای اهل کتاب در دینتان به ناحق غلو نکنید، و پیروی نکنید از گروهی که پیش از این گمراه شده‌اند، و بسیاری را گمراه کردند و از راه درست به دور ماندند.»

ب - برخی از اهل کتاب به خدا صفات مخلوق را قایل شدند و گفتند: خداوند، جهان را در شش روز آفرید، و در روز هفتم به استراحت پرداخت. خداوند در این باره در قرآن می‌فرماید:

ق / ۲۸

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»

«ما آسمان‌ها و زمین و هر آنچه در میان آنها است را آفریدیم و خستگی به ما نرسید.»

ج - یهودیان نسبت به عیسی علیه السلام و مادر او موضعی ناروا پیش گرفتند که قرآن فرموده است:

«فِيمَا نَقَضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكَفَرِهِمْ بآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بغيرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا * وَكَفَرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا * وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ...» النساء/ ۱۵۵-۱۵۷

«به خاطر نقض پیمانشان با خدا و کفرشان به آیات الهی، و کشتن پیامبران بناحق، و گفتارشان که دل‌های ما بسته است، خداوند دل‌هایشان را به کفر مهر زد که جز عده‌ی اندکی ایمان نمی‌آورند. و به خاطر کفرشان و بهتان بزرگشان به مریم و سخن آنها که ما عیسی بن مریم علیه السلام پیامبر خدا را کشته‌ایم دچار شقاوت شدند، در صورتی که آنان عیسی علیه السلام را نکشتند و او را به دار نیاویختند، بلکه کار بر آنان مشتبه شد.»

د - برخی از مسیحیان عیسی علیه السلام را خدا دانستند:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ...» المائدة/ ۷۲

«بی‌گمان کسانی که گفتند: مسیح بن مریم خدا است، به خدا کافر گردیدند در صورتی که مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و شما است عبادت کنید، که اگر کسی به خدا شریک بیاورد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.»

ه- بعضی از مسیحیان به تثلیث معتقد شدند:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ وَوَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ...» المائدة/ ۷۳

«بی‌گمان کسانی که گفتند خدا یکی از سه خدا است، کافر گردیده‌اند، در صورتی که جز خدای یگانه معبودی به حق نیست.»

آن‌گاه قرآن منزلت عیسی علیه السلام و مادر او را بدین‌سان توضیح می‌دهد:

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...» المائدة/ ۷۵

«عیسی فرزند مریم جز پیامبری نبوده است که پیش از او پیامبرانی گذشته‌اند، مادر او زنی بسیار راستگو بوده است، آن دو غذا می‌خورده‌اند.»

و - برخی از آنان گناهان خود را به گردن دیگران نهادند و گفتند: انسان در اصل گناه کار است و از ازل چنین بوده است، و این سخن را به مسیح نسبت دادند:

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ...» النساء / ۱۲۳

«کار به آرزوهای شما و آرزوهای اهل کتاب نیست، بلکه هر کس بدی کند در برابر آن کیفر

می‌بیند.»

«...وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى...» الانعام / ۱۶۴

«هیچ کس گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد.»

در این مورد، در قرآن نمونه‌های بسیاری است، به طوری که تردیدی برای انسان باقی نمی‌گذارد، زیرا قرآن همه‌ی مفاهیم ارزشی کتاب‌های آسمانی را آورده و فساد کاری اهل کتاب را نیز برملا نموده است، او مردم را در مسیر حق قرار داده و شبهه را از میان برده است. این نتیجه‌ای است که از بررسی قرآن حاصل می‌گردد.

سخن از کتب آسمانی و پیروان آنها در قرآن را با علم محیط که همه‌ی موارد اختلافشان را که در جزیره العرب ناشناخته بوده برملا کرده و موارد انحراف آنها را بازگو نموده است، و تناقض گفته‌های آنها را توضیح داده است، و به طور دقیق اصطلاحات اهل کتاب را به کار برده، در صورتی که پیامبر اسلام ﷺ بی‌سواد بوده و این کتب هم به زبان عربی نبوده و در جهان عرب منتشر نشده بوده است، و مردم عرب از مفاهیم آنها به دور بوده‌اند، و این که پیامبر اسلام ﷺ از کسی تعلیم نگرفته، همه‌ی این حقایق بدون تردید ثابت می‌کند که قرآن وحی از جانب خدا است.



آخرین نکته‌ای که می‌خواهیم در فصل معجزه‌ی قرآنی ذکر کنیم، خطوط عمومی زبان قرآن و اسلوب آن است، که این خود برهانی بزرگ بر این است که قرآن از نزد خدا آمده است. وضعیت شخص مبتدی که تجربه‌ای ندارد، و از کسی شیوه‌ای را نیاموخته با وضعیت شخصی که خبره و باتجربه است و از صاحبان تجربه درس گرفته متفاوت است چنان که گفته می‌شود این شخص در میان دو چیز گیر کرده است.

در جهان ادبیات نیز چنین است. چرا حسان بن ثابت در دوران اسلام قوی‌تر از دوران جاهلیت ظاهر شد؟

زیرا مفاهیمی که روزگار جاهلیت از آنها سخن می‌گفت، نکته‌هایی بود که از شاعران پیشین

گرفته بود، و آنان هرکدام آفاق وسیعی را گشودند، و حسان از آنها استفاده کرد و نیک شعر سرود.

اما در اسلام وضعیت متفاوت بود، اسلام مفاهیم و ارزش‌ها و نمودهای نوین را آورد که با مبانی روزگار جاهلیت متفاوت بود. اسلام نظامی را پی ریزی کرد که با شیوه‌های متداول مردم آن روزگار نسبت معکوس داشت، و در واقع مبارزه‌ی کهن و نو در جریان بود. در این زمان، حسان از اندیشه‌ی نو سخن می‌گفت، و کار او جنبه‌ی تقلید از پیشینیان نداشت.

بدیهی است که شعر او در روزگار اسلام با شعر جاهلی او متفاوت باشد. زهیر بن ابی سلمی اگر از تجربه‌ی حجر در شعر استفاده نکرده بود، اشعارش به آن زیبایی نبود، باز اگر شعر زهیر نبود، حطیئه نمی‌توانست به آن زیبایی شعر بسراید.

این قضیه‌ای است که ناگزیر از بیان آن هستیم، زیرا می‌خواهیم از زبان و اسلوب قرآن سخن بگوییم.

عادت بر این است که زبان ادیبان جز زبان قانون، و زبان خط به جز زبان شعر، و شیوه‌ی تعبیر از قضایای علمی، جز شیوه‌ی خیال و تصور و عاطفه است. در ادبیات رومان‌تیک خیال‌پردازی می‌شود، چیزی که دور است، نزدیک و چیزی که نزدیک است دور به نظر آورده می‌شود. بدین‌سان در سخن دروغ و چرند راه پیدا می‌کند.

این نکته‌ی دوّمی است که لازم است یادآوری گردد.

بدیهی است ادیب از شرایط و محیط و مشاهدات و شنیده‌های خویش تأثیر می‌پذیرد و بر این اساس تحلیل می‌کند و کار خویش را به پیش می‌برد، اما هرگز از شرایط محیط خویش بیرون نمی‌رود، از زهیر گرفته که می‌گوید: (تری العین و الآرام فی عرصاتها و اطلاؤها ینهضن من کل مجثم)

(چشم می‌بیند که آهوان در دشت آن هستند، و پیش آهنگان آنها از هر سینه خیزی به حرکت در می‌آیند.)

تا علی بن جهم که به خلیفه می‌گوید:

(انت کا الکلّ فی الحفاظ علی الودّ و کا التیس فی قراع الخطوب)

(در وفاداری و حفظ دوستی بسان سگ هستی / و در جلب محبت و کوفتن در خواستگاران

بسان نر بز

این نیز قضیه‌ی سوّمی است که در اثنای سخن درباره‌ی زبان و اسلوب قرآن باید تذکر

دهیم.

شعر و نوشته‌ی هر شاعر و ادیبی، اگر پس از مدتی بر او دوباره عرضه گردد، آن را تغییر می‌دهد، و در تقدیم و تأخیر در آن تجدیدنظر می‌کند. چه بسیار سخنانی چون نقد شود، سخنی بهتر و زیباتر از آن یافت گردد، و یا آهنگی زیباتر و مناسب‌تر جای آن را بگیرد. گاهی قصیده‌ای سروده می‌شود، که الفاظ آن با یکدیگر تناسب کامل ندارد و یا به طور کامل هم آهنگ نیست، و نقادان سخن می‌توانند آن را دریابند، و هیچ قصیده‌ای نیست که بهتر و یا دقیق‌تر از آن پیدا نشود.

نقد خنساء به حسان در اوّل بحث نمونه‌ای است که در این مورد بسنده است. پس چون این‌ها واقعیت‌هایی است روشن، می‌گوییم: هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند تصور کند که قرآن ساخته‌ی محمد ﷺ و یا انسان دیگری است، بلکه باید به این حقیقت اعتراف کرد که قرآن از جانب خدای عزوجل آمده است:

الف - می‌گوییم: قرآن نمی‌تواند ساخته‌ی شرایط سیاسی و اجتماعی جهان عرب باشد، زیرا در آن مثال‌هایی وجود دارد که از اندیشه و قدرت بشر بالاتر است. اکنون به این دو مثال توجه کنید:

اوّل:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعٍ يَخْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ * أَوْ كظلماتٍ في بحرٍ لججٍ يَعِشُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظلماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ»

النور / ۳۹-۴۰

«اعمال کافران که در دنیا انجام داده‌اند و پنداشته‌اند در آخرت برایشان مفید است، بسان سرابی است که تشنه آن را در بیابان بر اثر پرتو خورشید می‌بینند و می‌پندارد آب است، سپس به سوی آن می‌شتابد، چون بدان می‌رسد، آبی نمی‌بیند، آن جا است که با خدا روبه‌رو می‌شود که جزای عمل او را کامل می‌دهد، و خدا با سرعت حسابرسی می‌کند، یا مانند تاریکی متراکم در دریایی ژرف که امواج متلاطم آن بر روی یکدیگر قرار دارند و در بالای آنها ابری متراکم وجود دارد و این باعث تراکم بیشتر تاریکی می‌گردد، به طوری که اگر کسی دست خویش را بیرون کند، نمی‌تواند آن را ببیند، اگر خدا برای کسی نوری را قرار ندهد، هیچ کس صاحب نور نیست.»

این مثال‌ها به ویژه مثال دُوم، نمی‌تواند ساختهای شرایط جامعه‌ی عربی و یا ساخته‌ی شرایط آن روزگار باشد چرا؟ برای پاسخ به آن به نکته‌ی ذیل توجه فرمایید: (در این آیه اشاره به امواج سطحی و داخلی دریا هر دو شده است، و می‌رساند که امواجی بس خروشان که از دید ما پنهان است در اعماق دریا جریان دارد. در طی سال‌های متمادی معروف بود که بسیاری از کشتی‌ها که عازم قطب شمال هستند، به دشواری به سوی مقصد حرکت می‌کنند، و به همین دلیل می‌گفتند، حرکت در آب‌های مرده است. اما اکنون علم ثابت کرده است که علت آن امواج درونی دریاست.

در سال ۱۹۰۰ بسیاری از دریانوردان اسکندیناوی این نکته را تذکر دادند که امواجی خروشان در سطوح پایین و عمیق دریا جریان دارد.

اکنون به رغم این که در مورد علت و سبب تکوین این امواج، پیچیدگی‌هایی وجود دارد که دانشمندان آنها را بالا و پایین می‌کنند؛ اما وجود این امواج در حد وسیعی در دریا امری شناخته شده و بدیهی است. امواج درونی دریا بسان امواج سطحی آن که با کشتی‌ها برخورد می‌کند، عمل می‌نماید، و ظاهراً این امواج با برخورد به جریان خلیج و سایر جریانات می‌شکنند. پس آیه‌ی قرآنی می‌گوید: (فی بحر لَجِيٍّ) که سخن از دریای ژرف است (یغشاه موج من فوقه موج) یعنی امواج درونی و امواج سطحی. (من فوقه سحاب که سخن از ابر و مه دارد. و این امر زمانی عملی است که انسان در زیر امواج درونی دریا قرار گیرد). -الروح الدین الاسلامی-
مثل این تصویر می‌تواند معجزه تلقی گردد، زیرا نمی‌توان تصور کرد که مردی ۱۴ قرن پیش در جزیره العرب به چنین کشفی جز از طریق وحی دست یافته باشد.

دُوم:

«وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...»
لقمان / ۲۷

«اگر همه‌ی درختان روی زمین قلم شوند و دریا با همه‌ی وسعت آن جوهر گردد، و هفت دریای دیگر نیز بر آن افزود شود و کلمات خدا را بنویسد، کلمات خدا پایان‌ناپذیر است.»
«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَبِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»

الکھف / ۱۰۹

«بگوی اگر دریا مداد و جوهر شود تا کلمات خدا را بنویسد، آب دریا تمام می‌شود و کلام خدا

پایان‌ناپذیر است اگر چه برای نوشتن کلام خدا آب دریاها را دو برابر کنیم و به کمک دریای نخست بفرستیم.»

این تصویر که نشان می‌دهد علم خدا پایان‌ناپذیر است، آن هم با بیانی شیوا و موجز و روشن و آسان که می‌گوید: اگر درختان قلم شوند و دریاها جوهر و بخواهند علم و کلام خدا را بنویسند، همه به پایان می‌رسد و کلام و علم خدا به پایان نمی‌رسد، نمی‌تواند زاینده‌ی فکر انسانی عرب باشد که تصور او از خدا بتی است که از خرما ساخته و سپس آن را تناول می‌کند. آری امکان ندارد که چنین مردمی این گونه تعبیرها و تصویرهای زیبا را آفریده باشند، و فقط می‌توان گفت که این قرآن کلام خدا است.

ب - قرآن کریم در طی ۲۳ سال به تدریج نازل گردید و در این مدت طولانی نوشته شده و جمع گردید و به مرحله‌ی پایان رسید، این نمی‌تواند یک مسأله‌ی عادی باشد که در اسلوب آن از لحاظ قوت و ضعف از آغاز تا پایان هیچ گونه اختلافی به وجود نیاید، زیرا بدیهی است که در نوشته‌های عادی اختلاف در مضامین صورت می‌گیرد و هر کس که به مناعت افکار و کلام آشنا است و یا اهل اصلاح و ساختن ملت‌ها است که می‌داند تجربه رأی انسان را تغییر می‌دهد، و اسلوب را تقویت می‌کند، و نمی‌تواند آرای انسان مصلح پس از ۲۰ سال همان آرای پیشین باشد. اما شما در قرآن این وحدت رویه و اسلوب را در آیات نخستین و پایانی یکسان می‌بینید. در آیات مربوط به قانون و یا نصیحت و یا توصیفی و یا قصص و امثال آنها در میان آیات نخستین و پایانی تناقض وجود ندارد، بلکه آیات متمم و مکمل همدیگرند. همه‌ی این‌ها به دور از تدبیر و یا ترتیب و یا تفکیر از زبان رسول خدا ﷺ بیرون آمده است و در جایگاه خاص آن در قرآن قرار گرفته است، و هیچ گونه تغییر و تبدیل هم صورت نگرفته است.

این اسلوب منحصر به قرآن است و در تاریخ مانند نداشته و نخواهد داشت، و با کلام شخص محمد ﷺ نیز تفاوت دارد، زیرا کلام قرآن به مراتب از سخن پیامبر ﷺ بزرگ‌تر و استوارتر و زیباتر است که هرگز گوش انسانی چنین کلامی را دریافت نکرده است. پس اگر به دیده‌ی انصاف نگریسته شود قرآن سخن بشر نیست، و بلکه کلام خداست.

اکنون چند نمونه بر وحدت اسلوب و معانی قرآن:

از نصوص مربوط به قانون در قرآن:

«يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَةِ فَإِنِ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثُ مَا تَرَكَ وَإِنِ

كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلَا يُوْنِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ آبَاؤُهُ فَلَأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلَأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوْصِي بِهَا أَوْ دَيْنِ آبَاؤِكُمْ وَأَبْنَاؤِكُمْ لَا تَذُرُونَ لَهُمْ أَقْرَبَ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَلَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً» النساء / ۱۱

«خداوند در باره‌ی میراث فرزندان شما را به رعایت عدل سفارش می‌کند، برای فرزند پسر دو برابر فرزند دختر، اگر وارثان دو دختر و یا بیشتر بودند برای آنها دو سوم میراثی است که باقی مانده است. اگر وارث یک دختر است برایش نیمی از میراث می‌رسد. برای پدر و مادر میت هر کدام از میراث یک ششم است.

اگر میت فرزند داشته باشد، اما اگر فرزند نداشته باشد و وارثان پدر و مادر باشند، برای مادر یک سوم میراث می‌باشد، اما اگر فرزند داشته باشند، برای مادر او یک ششم می‌رسد. البته این سهم پس از ادای وصیت و دین میت می‌باشد. پدران و فرزندان، شما نمی‌دانید کدامین آنها به نفع شما نزدیکتر هستند، این فریضه‌ای است از جانب خدا، بی‌گمان خدا علیم و حکیم است.»

از نصوص مربوط به قصص:

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

هود / ۴۴

«گفته شد ای زمین شکافته شو و آبی را که بر روی تو است فرو ببر، و ای آسمان از ریزش باران باز ایستای، آب به زمین فرو رفت و فرمان خدا به انجام رسید، و کشتی نوح بر کوه جودی استقرار یافت و گفته شد: هلاکت و زیان باد بر ستمکاران.»

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»

القصص / ۷

«به مادر موسی علیه السلام وحی کردیم که او را شیر بده و چون بر او بیمناک شدی او را به دریا بینداز و نترس و نگران مباش که او را به سوی تو باز می‌گردانیم، و او را از پیامبران قرار می‌دهیم.»

از نصوص نصیحت‌آمیز:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» ﴿٦﴾ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ ﴿٧﴾ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ﴿٨﴾ كَلَّا بَلْ تُكذِّبُونَ بِالذِّينِ ﴿٩﴾ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ ﴿١٠﴾ كِرَامًا كَاتِبِينَ ﴿١١﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ ﴿١٢﴾ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿١٣﴾ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴿١٤﴾

«هان ای انسان چه چیزی تو را نسبت به پروردگار گرامی تو فریب داده است؟ آن کس که تو را آفرید، و به تو و اعضاء تو سلامت بخشید و تو را برابر نمود. و به آن صورتی که خواسته بود تو را ترکیب نمود. هان ای انسان برحذر باش که شما قیامت را تکذیب می‌کنید، بی‌گمان بر شما پاسدارانی را گماشته‌ایم که نویسندگان بزرگوارند، هر چه را می‌کنید می‌دانند. بی‌گمان نیکوکاران در بهشت پرنعمت و بدکاران در جهنم هستند.»

از نصوص مربوط به بیان و توصیف:

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ﴿٦﴾ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ﴿٧﴾ وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا ﴿٨﴾ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ﴿٩﴾ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ﴿١٠﴾ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ﴿١١﴾ وَبَيْنَنَا وَفُوقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ﴿١٢﴾ وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا ﴿١٣﴾ وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَبَّاجًا ﴿١٤﴾ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا ﴿١٥﴾ وَجَعَلْنَا أَلْفَافًا ﴿١٦﴾»

النَّبَأُ / ١٦-٦

- ترجمه‌ی آن گذشت -

چنان که می‌بینید این نصوص در شرایط زمان‌های مختلف نازل گردیده، و هر کدام مفهومی را بیان می‌دارد، ولی مگر در آنها اختلافی یافت می‌شود؟
هر انسان اندیشمندی به ظاهر نمی‌تواند بگوید که این آیات برخلاف عادت است:

اولین آیه‌ای که درباره‌ی شراب نازل گردید:

«وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا...»

«از -بمله نعمت‌های خدا بر شما میوه‌های نخل و انگور است که از آنها شراب تهیه می‌کنید و به صورت خرما و کشمش به عنوان روزی پاک از آن بهره می‌گیرید.»

این آیه می‌رساند که روزی پاک جز شراب مستی آور است، و این نخستین آیه‌ای است که به صورت اشاره شراب را نکوهش می‌کند. سپس آیه‌ی بعدی نازل گردید:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا...»

البقره / ٢١٩

«از شما درباره‌ی شراب و قمار می‌پرسند، بگوی در استفاده از آنها گناه بزرگ است و برای مردم منفعت مادی دارد، اما گناه آنها بیشتر از منفعت آنها است.»

سپس آیه‌ی دیگری می‌آید: «... إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَبُوهُ...»
المائدہ / ۹۰

«بی‌گمان شراب و هر چیز مستی‌آور و قمار و بت‌های نصب شده برای عبادت و تیرهای فال‌گیری پلید و از کارهای شیطان است، از آنها دوری کنید.»

آیا می‌توانی میان آیه‌ی نخست و سایر آیات تناقض پیدا کنی؟ پس همه را بدین‌سان قیاس کن. آری قرآنی که در مدت ۲۳ سال نازل گردیده است آیات پایانی آن هرگز آیات نخستین را نقض نمی‌کند، بلکه آنها را تکمیل و توضیح می‌دهد، و خدا درست فرموده است: «...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»
النساء / ۸۲

«اگر قرآن جز از نزد خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیار می‌دیدند.»

قرآن کریم مفاهیمی را آورده است که پیش از آن در میان امت عرب سابقه نداشته است، اگر قرآن کار انسان می‌بود، می‌باید آثار ضعف و سستی در شکل و الفاظ آن نمودار می‌شد، و دودلی و تکلف در آن راه می‌یافت، اما واقعیت جز این است قرآن درباره‌ی بهشت و دوزخ و فرشتگان و انسان و پریان و اخلاق و سیاست و کفر و ایمان و درباره‌ی ذات الهی سخن گفته، و مخالفان خود را به مبارزه طلبیده و زبان آنان را بسته، و در عین حال کلام قرآن در بالاترین درجه‌ی بلاغت قرار دارد. هر کسی خواسته چیزی همانند قرآن بیاورد، نتوانسته و سخن او از لحاظ فصاحت و بیان قابل مقایسه و موازنه با قرآن نبوده است.

تا جایی که نمی‌توانی در زبان عرب کلمه‌ای را بیابی که از لحاظ زیبایی و هم‌آهنگی مثل الفاظ قرآن باشد، و همان معنی و مفهوم را برساند، و اوّل و آخر آن با همدیگر متناسب باشد. این بلاغت بزرگ چیزی است که نمی‌تواند ساخته‌ی اندیشه‌ی بشری باشد، و یا در فکر بشری ظهور کرده باشد، و این بلاغت بزرگ نگاهی نیم‌رخ و غیرواقعی نیست، بلکه حق است که در آن کسی اختلاف ندارد.

این حقیقت را پیوسته از اوّل تا پایان قرآن می‌بینیم، کتاب بزرگی که یک حرف آن از آنچه که گفتیم تخلف ندارد علاوه بر این، چه بسا که کلمه و آیه‌ی قرآنی خود مفهوم خویش را به شما ارزانی کند، و شما بدان آشنایی هم نداشته باشی و به عبارتی پرده از چیزی بر می‌گیرد در صورتی که شما قرآن را هم نمی‌فهمید. آهنگ حرف و محل کلمه در آیه و محل آیه در سوره

همه و همه شگفت‌انگیز است، مظهر شگفتی آن همان جایگاه بزرگ و بی‌نظیر بلاغی آن است که بشر تاکنون مثل آن را ندیده است. زیرا با همه‌ی بلاغت امکان فهم آن برای هر انسانی میسر است.

اما بدیهی است که هر انسانی در حد توان عقل و روح و قلب خویش از آن الهام می‌گیرد، هر چه نیروی درک انسان بیشتر باشد، از قرآن بهره‌ی بیشتری می‌گیرد. هر نسلی که می‌آید به چیزهای نوی در قرآن می‌رسد، یعنی فهم قرآن در همه‌ی نسل‌ها ممکن است و در همان حال همه‌ی نسل‌ها نمی‌توانند، تمام مفاهیم آن را دریابند. و خداوند درست فرموده است:

القمر / ۱۷

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ»

«بی‌گمان قرآن را برای پندگرفتن آسان کردیم، آیا پند گیرنده‌ای هست؟»

اقتصاددان متخصص چون قرآن می‌خواند، پیشرفته‌ترین نظریات اقتصادی را در آن می‌بیند، و می‌تواند کتاب بزرگی را در این مورد به نگارش درآورد، اما با این هم در قرآن بیش از آن درباره‌ی اقتصاد وجود دارد. زمین‌شناس، شگفت‌انگیزترین اکتشافات زمین‌شناسی در قرن بیستم را در قرآن مشاهده می‌کند، و می‌تواند کتاب بزرگی را از آن برگیرد اما با این هم قرآن بیش از آن در این باره مطلب دارد.

ستاره‌شناس در آن پیشرفته‌ترین و شگفت‌انگیزترین چیزهایی می‌بیند که تا کنون بشر شناخته و بلکه باز هم در قرآن پیش از آن مطلب وجود دارد که ستاره‌شناس از آن بر می‌گیرد. جامعه‌شناس چون قرآن می‌خواند، می‌بیند که اگر زندگی اجتماعی از چهارچوب قوانین قرآن خارج گردد، کار منجر به نابودی آن جامعه می‌گردد.

اهل هر تخصص چون قرآن بخوانند، خود را شاگردان کوچکی در برابر قرآن می‌بینند، که به رازهای آن نمی‌توانند احاطه داشته باشند.

شخص عادی چون قرآن می‌خواند، از آن پند می‌گیرد و می‌گرید. قرآن کتاب هر انسانی است اگر چه بیان آن در پیشرفته‌ترین مرحله‌ی بلاغت است تا جایی که اگر در فرهنگ لغات به جستجو بپردازیم نمی‌توانی الفاظی را به زیبایی و فصاحت و استحکام کلمات قرآن بیابی، و یا اگر بخواهی کلمه‌ای را از جای آن برداری و یا عوض کنی، با همه‌ی تلاش و کوشش نمی‌توانی بهتر از آن را پیدا کنی.

این‌جا است که تلاش‌ها بی‌نتیجه می‌ماند، و قرآن فقط قرآن باقی می‌ماند.

علاوه بر آن، هیچ سخنی نمی‌تواند بسان قرآن، مفهوم مقصود را به شما ارزانی کند، که در

این راستا نمونه‌هایی را تقدیم می‌دارد:

● «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»

البقره / ۱۷۹

«در قصاص زندگی و حیات شما نهفته است.»

این جمله را با همه‌ی نوشته‌های دانشمندان ادبیات عرب مقایسه کن، در آن جا است که فرق زیادی را مشاهده خواهی کرد.

به عنوان نمونه در معنی آیه عرب می‌گوید: (کشتن برخی زنده کردن همگان است).
یا می‌گوید: (بسیار بکشید تا کشتار نابود گردد.) و یا می‌گوید: (کشتن از هر وسیله‌ای برای جلوگیری از قتل مؤثرتر است.) شاید آخرین جمله زیباترین آن باشد، اما اگر آن را با الفاظ قرآن مقایسه کنیم، می‌بینیم که تعبیر قرآنی، از فصاحت و بلاغت و استحکام بیشتری برخوردار است که برخی از دانشمندان در شش شکل آن را بررسی کرده‌اند و برخی هم بیشتر از ده شکل:

۱- در مقایسه بین الفاظ (القصاص حیاة) و (القتل انفی للقتل) لفظ قرآنی را موجزتر می‌یابیم.

۲- در قول عرب: (القتل انفی للقتل) التباس وجود دارد، زیرا ظاهر آن چنین است که قتل سبب

نفی خویش است، در صورتی که در لفظ قرآن: (القصاص حیاة روشن است که مراد نوع ویژه‌ای از قتل است یعنی قصاص است که سبب نوعی از حیات و زندگی می‌باشد.

۳- در لفظ (القتل انفی للقتل) کلمه‌ی (قتل) دوبار تکرار شده، اما در عبارت قرآنی الفاظ

قصاص و حیات به کار رفته است.

۴- در لفظ (القتل انفی للقتل) فقط نوعی از جنایت آمده که مشمول قصاص می‌شود، اما تعبیر

قرآنی هم قتل و هم جنایات کمتر از آن را شامل می‌گردد، که در هر دو قصاص، از اسباب زندگی توام با سعادت و امنیت به حساب آمده است.

۵- هدف از قصاص حفظ حیات انسان است، بنابراین عبارت قرآنی زیباتر است، چون مقصود را به صورت مستقیم می‌رساند در صورتی که در سایر عبارات‌ها ذکر مقصود غیرمستقیم است.

۶- تعبیر ادیبان عرب قاصر و توهم آور و اشتباه است، زیرا چه بسا قتل موجب قتل بیشتر

گردد. مثل کشتار ظالمانه، پس تعبیرشان (القتل انفی للقتل) با تعبیر قرآنی بسیار فاصله دارد.

چون تعبیر قرآن صحیح و فراگیر است و توهم هم ایجاد نمی‌کند، و از لحاظ ظاهر و باطن همراه با صدق است. به طوری که به هر شکلی که آن را بچرخانی مفهوم آن صحیح است.

در معرفه آوردن لفظ (القصاص) و نکره آوردن (حیاة) در قرآن مفاهیم بزرگی نهفته است،

اما در سایر الفاظ چنین امتیازی دیده نمی‌شود.

● «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...» الانفال / ۶۰

«برای مجاهدان راه خدا هر چه در توان دارید از نیرو و آمادگی اسبان مهیا سازید.»

این آیه از امت اسلامی خواسته است که به حالت آماده باش باشند، این فرمان شامل هر زمان و مکانی می‌گردد. چنان که شامل همه‌ی اسباب و وسایل و لوازم جهاد نیز می‌شود، اکنون به فهم نص می‌پردازیم:

(من): در زبان عربی گاهی برای جنس می‌آید که در این جا همین مفهوم را دارد.

(قُوَّة): پیامبر ﷺ آن را به معنی تیراندازی تفسیر کرده است.

چون خداوند می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» پس مفهوم آن این است که: برای مجاهدان هر چه در توان دارید آماده سازید، یعنی چیزهایی که با آن تیراندازی می‌کنند، و به عبارتی جنس تیراندازی. بدین سان فرمان شامل آماده کردن تیر، و موشک، و تفنگ و توپ، و بمب اتم همه و همه می‌شود. و به طور کلی همه‌ی اختراعات جنگی را در بر می‌گیرد. چون فرمود: (و من رباط الخیل) مراد جنس آن است، که شامل هر وسیله‌ی سواری در میدان جنگ می‌شود.

در این جا است که مشاهده می‌کنی نص قرآن به طور روشن، زمان و مکان را در می‌نوردد. اگر بخواهی یک کلمه و یا حرفی را از آن تغییر دهی، در آن قصور راه می‌یابد. زیرا آن را به زمان خاصی محدود می‌کنی، و یا به عبارتی آن را به بخشی از حقیقت آن خلاصه می‌نمایی.

● «...هِنَّ لِيَأْسَ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَأْسَ لَهُنَّ...» البقره / ۱۸۷

«شما برای همسران خود و آنان برای شما به منزله‌ی لباس هستید.»

این تعبیر کوتاه که مرد و زن را به نسبت یکدیگر به لباس تشبیه می‌کند چه مفاهیمی را در پی می‌آورد؟:

۱- لباس هر کسی مخصوص او است و جز او کسی مالک آن نیست. پس زن نیز چنین است که مخصوص شوهر خویش است نه دیگری، رخساره و چشم و جسم و همه و همه متعلق به شوهر اوست.

۲- لباس عورت را می‌پوشاند، مرد و زن نسبت به یکدیگر عورت یکدیگر را می‌پوشانند، همسر باید عیب‌های همسر خویش را بپوشاند و او را رسوا نسازد، که اگر چنین نباشد قابل تحمل نیست.

۳- لباس باید پاک و تمیز باشد، مرد و زن نیز باید چنین باشند.

۴- لباس باید متناسب با جایگاه اجتماعی باشد، پس مرد و زن نسبت به یکدیگر باید چنین باشند.

آیا در زبان عربی، می‌توانی جمله‌ای را بیاوری که این همه زیبایی و کمال و هم‌آهنگی و هم بستگی را به همراه داشته باشد، آیا در گذشته و آینده‌ی ادبیات عرب چنین چیزی پیدا شده و می‌شود که چنین مفاهیم والا را به همراه داشته باشد؟

البقره / ۲۲۳

● «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ...»

«زنانتان مزرعه‌ی شما هستند.»

(الحرث) همان زمینی است که در آن بذر کاشته می‌شود تا از آن محصول به دست آید. پس مرد مسئول بذرپاشی و زن مسئول حفظ بذر است. کشاورز از زمین مزروعی خویش پاسداری می‌کند تا محصول آن را بچیند، بدیهی است در این راستا زمینی را انتخاب می‌کند که مناسب زراعت باشد. هیچ کشاورزی بذر را در زمین نمی‌پاشد که آن را به حال خود رها کند، چنان که در زمین دیگری نیز بذر افشانی نمی‌کند. اگر چه شیوه‌ی بذر افشانی متفاوت است اما محل بذر یکی است.

آیا در ادبیات عرب عبارتی را می‌یابی که به جای لفظ (الحرث) به کار رود. اگر بگویی (ارض) - زمین - مقصود حاصل نمی‌شود، پس لفظی زیباتر و کامل‌تر و پرمعنی‌تر و درست‌تر از آن در این جا نمی‌یابی.

القصص / ۳۸

● «...فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا...»

«ای هامان! برای من با روشن کردن آتش آجر بپز و از آن قصری مستحکم و مرتفع بساز.»
گل پخته شده را آجر می‌نامند که به زبان عربی به آن (قرمید) گویند، آیا می‌توان جمله‌ای را به جای جمله‌ی بالا بیاوریم که این تعبیر زیبا و بزرگ را به همراه داشته باشد. وانگهی تعبیر قرآنی بیان می‌دارد که آجر در لحظه‌ی درخواست فرعون موجود نبوده است، که در آن تذکری است که ما را به نادانی و تکبر فرعون آگاه می‌سازد. زیرا زمان کافی برای کاری که به مدت زیادی نیاز دارد، در آن مشخص نشده است، آیا می‌توان به جای کلمه‌ی (صرح) لفظ دیگری را قرار داد؟

● «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا

الاعراف / ۱۳۳

قَوْمًا مُّجْرِمِينَ»

«بر آنان طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و خون را به عنوان معجزات مفصل فرستادیم، پس آنان تکبر کردند، و قومی بدکار بودند.»

اگر یک کلمه از این آیه جا به جا شود، آیا زیبایی و هم آهنگی و لطافت و وزن و موسیقی و تأثیر آن بر گوش شنونده از بین نمی‌رود، و از تأثیر آن نمی‌کاهد؟

● «كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَهَ كَسْفًا بِالنَّاصِيَةِ» العلق / ۱۵

«این بدکار، باید بترسد که اگر خود را باز ندارد، موهای پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم و او را به دوزخ می‌اندازیم.»

اگر کسی بپرسد معنی (سفع) در زبان عربی چیست؟ شما باید به فرهنگ لغت باز گردی، اما اگر به آیه مراجعه کنی، و آن را بخوانی، دل شما مفهوم آن را احساس می‌کند اگر چه معنی آن را نمی‌دانی. این یکی از اسرار قرآن است، که هر کس با آن رابطه برقرار کند، این معنی را می‌داند. قرآن نمی‌تواند ساخته‌ی شرایط باشد، و امکان ندارد که آن همه هم آهنگی و کمال و ترتیب جمال و وحدت را کسی بتواند در کتابی به وجود آورد، مگر آن‌که بگویم این کتاب از پیشگاه خدای عظیم و علیم است.

آنچه را در بخش پنجم از ویژگی‌های قرآن ذکر کردیم در آیات ذیل آمده است:

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» القمر / ۱۷

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» النساء / ۸۲

«قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ...» الزمر / ۲۸

«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ...» الزمر / ۲۳

بدین‌سان بحث معجزه‌ی قرآنی را به پایان می‌بریم، و جز اندکی از آن را ذکر نمی‌کنیم و گر نه در قرآن موارد بسیاری است، که اگر بخواهی به بحث پردازی همین جا جای آن است، مثل آیه‌ای که آن را تفسیر و توضیح و تشریح هر چیزی معرفی می‌کند:

«وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...» النحل / ۸۹

و یا آیه‌ای که می‌گوید قرآن همواره در هر موردی بهترین راه را می‌نمایاند:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...» الاسراء / ۹

از این سری آیات در قرآن بسیار است که خداوند، کتاب خویش را معرفی کرده، و مصداق آن را هم پیدا می‌کنی. شاید، آنچه در این بخش آمد، جویندگان حق را به این باور برساند که قرآن کلام خدا است، و محمد ﷺ فرستاده‌ی خداوند است. اگر در دل کسی تردیدی باقی ماند باید

تجربه کند، و همانند یکی از سوره‌های کوچک قرآن را بسازد، پس اگر ناتوان بود، از دیگران کمک بطلبد، اگر همه ناتوان بودند، حجت بر آنان تمام است، و دیگر در پیش روی آنها جز گمراهی و نادانی و کوردلی و مردن وجدان چیزی نیست.

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»
البقره / ۲۳-۲۴

«اگر در آنچه که بر بنده‌ی ما نازل کرده‌ایم شک دارید، سوره‌ی همانند آن را بیاورید، و اعوان و انصارتان غیر از خدا را بخوانید تا شما را کمک کنند اگر راست می‌گویید؟ اگر نمی‌توانید و هرگز هم نمی‌توانید، پس بترسید از دوزخی که آتش افروز آن مردم و سنگ است و برای کافران آماده شده است.»

«قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»
الاسراء / ۸۸

«بگوی اگر انس و جن گرد هم آیند تا همانند قرآن را بیاورند، نمی‌توانند همانند آن را بیاورند اگر چه برخی پشتیبان برخی دیگر باشند.»

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ»
فصلت / ۵۲

«بگوی اگر این قرآن از نزد خدا آمده باشد، و شما بدان کافر شده باشید، چه کسی از آن که در دشمنی و کینه‌توزی به بیراهه رفته گمراه‌تر است؟»

اکنون به فصل دوم این بخش پرداخته می‌شود.

فصل دوم: سایر معجزه‌ها

خداوند توانایی‌هایی به انسان در محدوده‌ی قوانین و اسباب ارزانی فرموده است، پس هر چه در این حوزه قرار دارد، انسان بر آن توانایی دارد و گرنه چنین نیست. به عنوان نمونه: انسان اگر اکسیژن، هیدروژن و ابزار لازم را در اختیار داشته باشد، می‌تواند آب به دست آورد. زیرا این کار در حوزه‌ی قوانین خدا در جهان هستی و در توان انسان است. اما انسان از هیچ نمی‌تواند آب به دست آورد. انسان می‌تواند با الکترون و پروتون مس تولید کند، و با تغییرات ویژه و داشتن اسباب و فراهم ساختن شرایط، طلا به دست آورد. اما انسان نمی‌تواند از هیچ طلا به دست آورد.

بخار موجود در جو در شرایط معین و در تراکم مشخص، ابر و باران تشکیل می‌دهد، انسان با استفاده از برخی ابزار و با فراهم کردن شرایط مناسب می‌تواند باران مصنوعی ایجاد کند. اما انسان به مجرد سخن گفتن نمی‌تواند باران ایجاد کند.

بنابراین با استفاده از استعدادهای خدادادی و فراهم آوردن شرایط، انسان می‌تواند در جهان هستی تصرف کند، البته قدرت او محدود به قوانین نظام جهان است. خدا است که صاحب قدرت مطلق است، و اوست که هر چه را از ممکنات بخواهد به وجود می‌آورد. بنابراین می‌گوییم، آنچه تا کنون انسان در باب تشخیص پیامبر خدا ﷺ از دیگران شناخته، ظهور آثار قدرت خدا است که به دست پیامبر ﷺ به صورت خارق‌العاده و برخلاف قوانین و اسباب جهان تحقق می‌یابد. چیزی که تلاش بشری در آن نقش ندارد.

بدین‌سان است که مردم می‌فهمند او پیامبر خدا ﷺ است، زیرا آثار قدرت خدا به دست او آشکار شده است، با این کار حجت خدا بر خلق اقامه می‌شود که شخص معجزه‌گر پیامبر او است، چنان که این خود حجت و دلیل بر صدق رسالت است. این جا است که برای کسی عذری در پیروی نکردن از پیامبر ﷺ باقی نمی‌ماند.

چنان که این حقیقت بر معاصران پیامبر ﷺ حجت است، برای آیندگان نیز حجت به شمار

می آید، زیرا معجزه‌ی پیامبر ﷺ در تاریخ به اثبات رسیده است، و مواردی که در تاریخ ثابت شده بسان مواردی است که در مشاهدات به اثبات رسیده است.

در تاریخ برای هیچ پیامبری همانند خاتم پیامبران ﷺ، معجزه‌های فراوانی به اثبات نرسیده است که با ظریف‌ترین نقادی‌های تاریخی محک خورده و به اثبات رسیده باشد. زیرا مبانی نقد که دانشمندان مسلمان برای شناخت وقایع صحیح و ثابت از رسول خدا ﷺ وضع کرده‌اند، تا کنون بشر به آنها نرسیده و طوری است که در حقیقت آن تردیدی باقی نمی‌ماند.

کسی که این معجزه‌های ثابت شده‌ی تاریخی را تحقیق می‌کند، در آنها روشنی وصف ناپذیری را می‌بیند، او مشاهده می‌کند که به اشکال و صورت‌های گوناگون آثار قدرت خدا، برای تأیید رسالت محمد ﷺ تحقق یافته و بر همه‌ی اوضاع پرتو افکنده است، تا جایی که شکی برای کسی نمی‌گذارد، مگر آن که آن کس بی‌انصاف و کوردل باشد که عقل او از کار افتاده باشد.

اکنون نمونه‌هایی از معجزه‌های اساسی رسول خدا ﷺ که جز با قدرت الهی برای تأیید رسالت ایشان تحقق نیافته ذکر می‌گردد، البته با ملاحظه‌ی این نکته که حجّت خدا در همه‌ی روزگاران همان قرآن است، که در بخش گذشته نکته‌هایی را توضیح دادیم، و در آن جا غرض ما ذکر همه‌ی موارد نبود، بلکه مواردی را به عنوان نمونه آوردیم، و گرنه معجزات پیامبر ﷺ جدا بسیار است و در این جا نیز نمونه‌هایی را یادآوری می‌کنیم:

۱

امام مسلم و بیهقی و ابونعیم به روایت از جابر بن عبدالله آورده‌اند: (در غزوه‌ی ذات الرقاع با رسول خدا ﷺ می‌رفتیم. ایشان فرمود: ای جابر! به مردم اعلام کن که وضو بگیرند. من هم اعلام کردم هان آیا وضو دارید؟ هان آیا وضو دارید؟

گفتم: یا رسول الله در میان ما قطره‌ی آبی نیست. مردی انصاری که رسول خدا ﷺ آب را سرد می‌کرد به من گفت: به نزد فلان شخصیت انصاری برو، به مشک‌های آب او نگاه کن، شاید آبی یافت شود. من رفتم، نگاه کردم جز مقدار اندکی که در گلوی مشک باقی مانده بود، آب دیگری نبود، و مشک‌ها خشک شده بودند، و چیزی برای نوشیدن نبود. آن جرعه‌ی آب را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردم و گفتم: آب دیگری موجود نبود. فرمود: آن را بیاور، من آوردم. ایشان آن را در دست گرفت و چیزی خواند که من ندانستم چه بود. او با دست خود به آب اشاره

کرد، و آن را به من داد و فرمود:

جابر ظرف بزرگی را که بیش از ده نفر در آن غذا می‌خورند، برایم جستجو کن.

فریاد برآوردم: چه کسی ظرف بزرگی دارد؟ کسی آن را آورد، و به خدمت رسول خدا ﷺ قرار داده شد. رسول خدا ﷺ ظرف بزرگ را گرفت و انگشتان خود را از هم جدا نموده، و در داخل ظرف فرو برد و فرمود: ای جابر جرعه‌ی آب را برگیر و بر دستم فرو ریز و بگوی: به نام خدا. من چنین کردم. دیدم آب از میان انگشتان او می‌جوشد، ظرف پر از آب شد، پس فرمود: ای جابر صدا بزن هر کس به آب نیاز دارد بیاید، مردم آمدند آب برگرفتند، و همه سیراب شدند، آن گاه رسول خدا ﷺ، دست خویش را از ظرف بزرگ که پر از آب بود، برداشت. (۱)

بخاری و مسلم از طریق اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه به روایت از انس آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ را دیدم که در وقت نماز عصر، مردم در جستجوی آب وضو بودند، و آب نیافتند. مقداری آب به خدمت رسول خدا ﷺ آورده شد، ایشان دست خود را در ظرف آب فرو برد، و به مردم فرمان داد از آن وضو بگیرند، می‌دیدم که آب از زیر انگشتان پیامبر ﷺ می‌جوشد، مردم وضو گرفتند تا جایی که آخرین آنها هم آمدند و وضو گرفتند. (۲))

بخاری و مسلم از طریق ثابت آورده‌اند که:

(پیامبر ﷺ، آب خواست، ظرفی گشاد که اندکی آب در آن بود به خدمت ایشان آورده شد، انگشتانش را در آن فرو برد، نگاه می‌کردم که آب از میان انگشتان او می‌جوشید، مردم وضو می‌گرفتند، تعداد آنان را تخمین زدم، دیدم بین ۷۰ تا ۸۰ نفر بودند. (۳))

بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند که:

(پیامبر ﷺ و یاران او در محله‌ی الزوراء بودند، ظرفی آب خواست، سپس دست خود را در آن نهاد، آب از میان انگشتان و اطراف آن می‌جوشید. یاران او همه وضو گرفتند. به انس گفتم چه تعداد بودند؟ گفت: در حدود ۳۰۰ نفر. (۴))

امام احمد بیهقی و بزار و طبرانی و ابونعیم به روایت از ابن عباس آورده‌اند:

۱ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۸۲۷؛ مسلم، کتاب الزهد و الرقائق، ۵۳۲۸؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۹۹۷، ۱۲۲۳۳

۲ - بخاری، کتاب الوضوء، ۱۶۴ و ۱۹۳؛ کتاب المناقب، ۲۳۰۷ و ۲۳۰۸ و ۳۳۱۴؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۲۴ و ۴۲۲۵؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۶ و ۳۵۶۴؛ نسائی، کتاب الطهارة، ۷۵؛ احمد باقی مسند المکثرین، ۱۱۸۹۸ و ۱۲۰۴۰ و ۱۲۲۸۱ و ۱۲۷۶۷؛ مالک، کتاب الطهارة، ۵۷؛ دارمی، کتاب المقدمة، ۲۸

۳ - بخاری، کتاب الوضوء، ۱۹۳؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۲۴؛ باقی مسند المکثرین، ۱۲۰۴۰

۴ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۳۰۷؛ مسلم، کتاب النکاح، معجزه‌ی طعام، ۲۵۷۲؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۵۶۷

(روزی پیامبر ﷺ مشاهده کرد که میان افراد سپاه آب نیست. مردی گفت: یا رسول الله در سپاه، آب نیست. فرمود: آیا جرعه‌ای آب در نزدتان وجود دارد؟ گفت: آری. آن گاه ظرفی آورده شد که جرعه‌ای آب در آن بود. رسول خدا ﷺ، انگشتان خود را بر در ظرف قرار داد. راوی گوید: دیدم که آب از میان انگشتان ایشان می‌جوشد. آن گاه به بلال فرمان داد اعلام کردند، مردم بیایند و وضو بگیرند.)^(۱)

بخاری به روایت از ابن مسعود آورده است که:

(شما معجزه‌ها را عذاب به شمار می‌آورید، ما در عصر پیامبر ﷺ آن را برکت به شمار می‌آوردیم. چون با پیامبر ﷺ غذا می‌خوریم تسبیح گفتن غذا را می‌شنیدیم. روزی ظرفی به خدمت رسول خدا ﷺ آورده شد، آب از میان انگشتان ایشان در درون ظرف شروع به جوشیدن کرد، پیامبر ﷺ فرمود: بیایید و از آب پاک و مبارک استفاده کنید، برکت از آن خدا است. ابن عباس گوید: همه‌ی ما از آن آب وضو گرفتیم.)^(۲)

بخاری به روایت از مسوربن مخرمه آورده است که:

(رسول خدا ﷺ در حدیبیه در محل آب‌گیری اقامت کردند، که آب کمی بود. مردم برای آب برداشتن به صف ایستادند، لحظه‌ای گذشت و همه‌ی آب مصرف شد، و مردم از تشنگی به نزد ایشان شکایت بردند. ایشان تیری را از تیردان خود برگرفت و فرمان داد آن را در محل تجمع آب قرار دهند. آنان فرمان را انجام دادند، آن محل شروع به جوشش آب کرد تا آن که همه از آن آب برگرفتند، تعداد یاران پیامبر ﷺ چند صد نفر بودند.)

بخاری به روایت از براء آورده است:

(شما فتح مکه را فتح می‌دانید، البته فتح مکه فتح بوده است، اما ما روز بیعة الرضوان را فتح به شمار می‌آوریم. در روز حدیبیه ۱۴۰۰ نفر همراه رسول خدا ﷺ بودیم، در آن جا چاه آبی بود که همه‌ی آب را کشیدیم و قطره‌ای در آن باقی نماند. خبر به پیامبر ﷺ رسید. ایشان بر سر چاه آمد نشست. آن گاه ظرفی آب خواست، که با آن وضو گرفت و دهان خویش را شست، و آن گاه دعا فرمود، و آب را در چاه فرو ریخت، مدت زیادی نگذشت که چاه پر آب شد، و هر چه می‌خواستیم برای خود و حیوانات سواریمان آب برداشتیم.)^(۳)

۱ - احمد، مسند بنی هاشم، ۲۱۵۵ و ۲۸۳۴؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۲۵۶۶

۲ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۱۴؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۶؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۱۶۱؛ دارمی،

کتاب المقدمه، ۲۹

۳ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۸۳۵

مسلم به روایت از سلمة بن اکوع آورده است:

(در حدیبیه با رسول خدا ﷺ ۱۴۰۰ نفر با ۵۰ گوسفند تشنه همراه بودیم، رسول خدا ﷺ بر سر چاهی نشست، دعا کرد و یا در آن بزاق دهان خویش را انداخت، از چاه آب جوشید هم خود آب نوشیدیم و هم به مواشی مان آب دادیم.)
مسلم به روایت از معاذ بن جبل آورده است: (۱)

(در غزوه‌ی تبوک بیرون رفتیم. پیامبر ﷺ فرمود: به خواست خدا، فردا بر سرچشمه‌ی تبوک خواهید بود، به آن نمی‌رسید مگر در هنگام چاشت، هر کس به آن رسید به آب آن دست نزند. پیامبر ﷺ بر سرچشمه رسید، آب آن به اندازه‌ی نخ‌ی در جریان بود، پیامبر ﷺ اندک آن را در چشمه ریخت، از ظرفی ریخت، با آن صورت و دست‌های خویش را شست و دوباره آن را در چشمه ریخت، از چشمه آب فراوانی فوران کرد، مردم از آب استفاده کردند، سپس رسول خدا ﷺ فرمود: ای معاذ! اگر زندگی تو طولانی گردد، به زودی خواهی دید که در این جا بوستان‌های سرسبز به وجود آمده است که محیط را فرا گرفته است.) (۲)

بخاری و مسلم به روایت از عمران بن حصین آورده‌اند:

(در سفری با رسول خدا ﷺ همراه بودیم، مردم از تشنگی شکایت کردند، پیامبر ﷺ، علی و مرد دیگری را فرا خواند و فرمود: بروید، برای من آب جستجو کنید، آن دو رفتند، با زنی روبه‌رو شدند که دو مشک یا دو مشت آب به همراه داشت و بر شتری سوار بود. به او گفتند: آب کجا است؟ گفت: فاصله با آب، مسافت یک روز کامل راه است. آن زن را به نزد رسول خدا ﷺ بردند، پیامبر ﷺ ظرفی خواست، از مشک‌های آن زن مقداری آب در ظرف فرو ریخت، از آن آب مضمضه کرد و دوباره در مشک‌های آب ریخت، و درهای آنها را بست. سپس در مشک‌های آب را گشود و مردم را صدا زد که بیایید آب بنوشید و یا از آن برگیرید.

هر کس خواست، آب نوشید و آب برگرفت. زن هم چنان ایستاده بود و به آب‌های دو مشک خویش نگاه می‌کرد. به خدا سوگند مردم همه آب برگرفتند، ولی چنین تصور می‌شد که مشک‌ها پُرتر می‌شوند، و از اوّل آب بیشتری دارند.

رسول خدا ﷺ فرمود: برای این زن چیزی جمع آوری کنید، برای او خرما و آرد و تلخان بسیاری جمع کردند. رسول خدا ﷺ به آن زن فرمود: به خدا سوگند می‌دانی که چیزی از آب

۱ - مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۲۷۲؛ احمد، مسند المدنیین، ۱۵۹۲۱

۲ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۲۹؛ موطأ مالک، کتاب النداء للطلاة، ۲۹۸

شما را کم نکرده‌ایم، این خدا بود که به ما آب ارزانی کرد. زن به خانه‌اش بازگشت، علت تأخیر او را پرسیدند. گفت: شگفت‌انگیز دو مرد آمدند و مرا به نزد مردی بردند که صابی خوانده می‌شود، آن مرد با آب من چنین و چنان کرد، کاری که به خدا سوگند از همه‌ی ساحران این منطقه ساخته نیست و بالاتر است. زن به انگشتان میانی و سبابه‌اش اشاره کرد، غرض او آسمان و زمین بود و گفت: یا او استاد سحر است و یا رسول و فرستاده‌ی برحق خدا است. از آن پس مسلمانان بر مشرکان پیرامون آن زن یورش می‌بردند، اما به قوم او کار نداشتند. او روزی به قوم خویش گفت: گمان من بر این است که این قوم به طور عمدی بر شما یورش نمی‌برند و از شما می‌گذرند، آیا نمی‌خواهید مسلمان شوید؟ آن قوم از او پیروی کردند و به اسلام درآمدند.^(۱)

مسلم به روایت از ابی قتاده آورده است که:

(پیامبر خدا ﷺ در سفری به حرکت خویش ادامه داد، و سپس در محلی خوابید. زمانی بیدار شد که آفتاب بر پشت او پرتو افکنده بود. ظرف کوچکی که با من بود و مقداری آب داشت خواست، از آن وضو گرفت و فرمود: این ظرف کوچک خود را نگه دار، که برای آن خبری است، به حرکت ادامه داد تا که خورشید بالا آمد. مردم گفتند: از تشنگی هلاک شدیم. فرمود: هلاکتی بر شما نیست.

سپس فرمود: آن ظرف کوچک آب را بیاورید، پیامبر ﷺ آب می‌ریخت و ابوقتاده، مردم را آب می‌داد. پیامبر ﷺ فرمود: ظرف‌هایتان را پر کنید، همه‌ی شما سیراب خواهید شد تا آن که هیچ کس باقی نماند.^(۲)

۴

بخاری به روایت از ابن عمر آورده است که:

(رسول خدا ﷺ، مدتی بر تنه‌ی درخت خرمایی خطبه ایراد می‌کرد، چون منبر ساخته شد، پیامبر ﷺ بر منبر رفت، آن تنه‌ی نخل به ناله درآمد. پیامبر ﷺ به محل آن رفت، آن رادست

۱ - بخاری، کتاب التیمم، ۳۲۱ و ۳۲۰۶؛ مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، ۱۱۰۰؛ احمد، مسند البصرین،

کشید تا آرام گردید.)^(۱)

امام احمد و ابن سعد و دارمی و ابن ماجه و ابونعیم و بیهقی به روایت از ابن عباس آورده‌اند: (پیامبر ﷺ پیش از ساختن منبر، بر تنه‌ی درختی خطبه می‌خواند، چون منبر برای این کار اختصاص یافت، و پیامبر ﷺ بر منبر رفت، آن تنه‌ی درخت به ناله درآمد، پیامبر ﷺ به محل آن آمد، آن را در آغوش گرفت، تنه‌ی درخت آرام شد. اگر پیامبر ﷺ چنین نمی‌کرد، تا به روز قیامت آن تنه‌ی درخت می‌نالید.)^(۲)

دارمی و ترمذی و ابویعلی و ابونعیم به روایت از انس آورده‌اند: (رسول خدا ﷺ بر روی تنه‌ی درختی می‌ایستاد و خطبه می‌خواند. چون منبر به این کار اختصاص یافت و پیامبر ﷺ بر آن نشست: از آن تنه‌ی درخت ناله‌ای بسان گاو درآمد که مسجد به سبب آن صدالرزید، رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمد، آن را در آغوش گرفت تا آرام شد. سپس فرمود: سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، اگر آن را بغل نمی‌گرفتم، هم چنان تا به روز قیامت فریاد بر می‌آورد. علت آن اندوه فراق رسول خدا ﷺ بود.)^(۳)

ابن سعد و ابن راهویه در مسند و بیهقی به روایت از سهل بن سعد ساعدی آورده است: (رسول خدا ﷺ برای ایراد خطبه بر چوبی می‌ایستاد، چون منبر ساخته شد، چوب به ناله درآمد، مردم بر آن روی آوردند، و از ناله‌ی آن رقت قلب به آنان دست داد و بسیار گریه کردند. رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمد، و به نزد آن چوب رفت، دست خویش را بر آن نهاد تا که آرام گرفت.)^(۴)

دارمی و ابن ماجه و ابن سعد و ابویعلی و ابونعیم و بیهقی به روایت از ابی بن کعب آورده‌اند: (رسول خدا ﷺ بر تنه‌ی درختی خطبه ایراد می‌کرد، برای ایشان منبری ساخته شد، چون پیامبر ﷺ از آن تنه‌ی درخت گذشت، چوب به فریاد درآمد و از هم شکافته شد. پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد، با دست خود آن را مساس کرد تا که آرام گرفت.)^(۵)

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۲/۸؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۰؛ ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة و السنة فيها، و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۵؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۷۶۴؛ مسند بنی هاشم، ۲۲۷۷
 ۲ - ابن ماجه، ۱۴۰۵؛ احمد، مسند بنی هاشم، کتاب اقامة الصلاة، ۲۱۲۵ و ۲۲۷۷ و ۳۲۵۵؛ باقی مسند المکثرین، ۲۸۸۴؛ کتاب المقدمة، ۳۹؛ دارمی، کتاب الصلاة، ۱۵/۸
 ۳ - دارمی، کتاب المقدمة، ۴۱؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۵۶۲۰؛ مسند الأنصار، ۲۰۲۹۵
 ۴ - به عبارتی دیگر، در دارمی، کتاب الصلاة، ۱۵۱۹
 ۵ - ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة و السنة فيها، ۱۴۰۴؛ احمد، مسند الأنصار، ۲۰۲۹۵ و ۲۰۲۹۸؛ دارمی، کتاب المقدمة، ۳۶

بیهقی و ابونعیم به روایت از ام سلمه آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ در هنگام ایراد خطبه به چوبی تکیه می‌داد، برای ایشان منبری ساخته شد، چون پیامبر ﷺ را از دست داد، بسان صدای گاو به ناله درآمد که همه‌ی اهل مسجد آن را شنیدند. پیامبر ﷺ آمد و آن را در آغوش گرفت تا آرام گرفت.)^(۱)

ابن ابی شیبیه و دارمی و ابونعیم به روایت از ابوسعید خدری آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ در هنگام خطبه بر تنه‌ی درختی تکیه می‌داد. چون برای ایشان منبری ساخته شد و پیامبر ﷺ بر بالای آن رفت، تنه‌ی درخت بسان شتر نسبت به بچه‌اش نالید. رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمد و آن را به آغوش گرفت، تا آرام گرفت.)^(۲)

بخاری به روایت از جابر بن عبدالله آورده است

(تنه‌ی درختی در مسجد بود که رسول خدا ﷺ بر آن می‌ایستاد، چون برای ایشان منبری نهاده شد، ناله‌ای از آن تنه‌ی درخت شنیدیم بسان ناله‌ی شتر، تا که پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و دست خویش را بر آن نهاد و تنه‌ی درخت آرام گرفت.)^(۳)

تاج الدین سبکی گفته است: (نالهی چوب به صورت متواتر نقل شده، زیرا حدود ۲۰ نفر از یاران پیامبر ﷺ آن را از طریق صحیح نقل کرده‌اند، که قطعیت آن به اثبات رسیده است.)

قاضی عیاض در الشفاء گفته است:

(این خبر متواتر است.) بیهقی گفته است: (قصه‌ی ناله‌ی چوب از امور آشکاری است که خلف از سلف آن را نقل کرده‌اند.)

۳

بخاری به روایت از انس آورده است:

(در روزگار پیامبر ﷺ خشک سالی آمد، در روز جمعه پیامبر ﷺ خطبه می‌خواند که یک نفر اعرابی به خدمت ایشان آمد و گفت: یا رسول الله! مواشی ما هلاک شدند، و اهل و عیال ما

۱- بیهقی، کتاب الجمعة، ۵۹۰۶ و ۵۹۱۰

۲- ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۰؛ نسائی، کتاب الجمعة، ۱۲۷۹؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۳۶/۵ و ۱۳۶۲۸ و

۱۲۹۴۴؛ دارمی، کتاب المقدمة، ۲۵ و ۲۷

۳- بخاری، کتاب الجمعة، ۸۶۷؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۵۶۲۰

گرسنه‌اند، به پیشگاه خدا برای ما دعا کن. رسول خدا ﷺ دستان خویش را بلند کرد. در آن لحظه پاره‌ی ابری در آسمان نبود. سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، هنوز دست‌های خود را پایین نیاورده بود، که ابرها بسان کوه‌ها به حرکت درآمدند، هنوز از منبر پایین نیامده بود که آب بر محاسن ایشان جاری شد، آن روز و فردا و پس فردا و پس از آن تا جمعه‌ی دیگر باران می‌آمد، آن مرد اعرابی دوباره برخاست و گفت: یا رسول الله! ساختمان‌ها ویران شد، رسول خدا ﷺ دست‌های خویش را بلند کرد و فرمود: خدایا! بارانی ارزانی کن که به نفع ما باشد نه بر ضرر ما. به هر طرف از ابرها که اشاره می‌کرد، ابرها دور می‌شدند و هوا صاف می‌گردید تا آن که آسمان مدینه صاف گردید، و به مدت یک ماه سیل در جریان بود، کسی نبود که از منطقه‌ای بیاید و از سرسبزی آن جا سخن نگوید.^(۱)

مسلم نیز حدیثی همانند این حدیث را آورده است.

بخاری به روایت از ابن عمر آورده است: (چه بسا که در هنگام نگاه کردن به چهره‌ی رسول خدا ﷺ بر منبر سخن شاعر را به یاد می‌آوردم، چون پیامبر ﷺ از خداوند باران می‌طلبید، هنوز از منبر پایین نیامده بود، که از ناودان‌ها آب سرازیر می‌شد، سخن شاعر این بود: «وایض یستسقی الغمام بوجهه. ثمال الیتامی عصمة للارامل»^(۲))

«سپید چهره‌ای که ابرها از چهره‌ی او آب می‌گرفتند، او حامی و پشتیبان یتیمان و بیوه زنان بود.»

ابونعیم به روایت از ابن عباس آورده است: (جمعی از قبیله‌ی مضر به خدمت پیامبر ﷺ آمدند، و از او خواستند از خداوند برای آنها باران بخواهد. فرمود: خدایا! ما را از بارانی گوارا و نافع و سودمند و تازه و فراوان و بی‌ضرر و فوری و به وقت آن بهره‌مند فرما. پس ابر فضا را فرا گرفت و به مدت هفت روز باران بارید.)

۴

دارمی و ابویعلی و طبرانی و بزار و ابن حبان و بیهقی و ابونعیم باسلسله سند صحیح از ابن

۱ - بخاری، کتاب الجمعة، ۸۸۱ و ۹۷۵؛ مسلم، کتاب صلاة الأستسقاء، ۱۴۹۳؛ (هر کس از هر منطقه‌ای می‌آمد از

باران زیاد سخن می‌گفت)

۲ - بخاری، کتاب الجمعة، ۹۵۳؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۵۴۱۵؛ ابن ماجه، ۷۹۸؛ مسند ابی یوسف، ۲۲۲۶

عمر روایت کرده‌اند:

(در سفری با رسول خدا ﷺ بودیم، یک مرد اعرابی آمد، چون نزدیک پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ به او فرمود: کجا می‌روی؟ گفت به میان خانواده‌ام. فرمود: آیا خیر و برکت را نمی‌خواهی؟ گفت: چیست؟ فرمود: گواهی دهی که معبودی بر حق جز خدای یگانه نیست، او شریک ندارد، و محمد ﷺ بنده و فرستاده‌ی اوست. گفت: شاهد گفته‌ات کیست؟ فرمود: این درخت. رسول خدا ﷺ در حالی که در کنار وادی بود، درخت را فراخواند، درخت در حالی که زمین را می‌شکافت به حضور ایشان آمد و سه بار بر رسالت ایشان گواهی داد و سپس به محل خود بازگشت. اعرابی راه خویش را به سوی قوم خود در پیش گرفت و گفت: اگر آنان از من پیروی کردند، همه را به نزد شما می‌آورم، و گرنه خودم باز می‌گردم و با شما خواهم بود.)^(۱)

بخاری در تاریخ خود، و بیهقی و دارمی و ترمذی با سند صحیح از ابن عباس نقل کرده‌اند: (یک نفر اعرابی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: چگونه بدانم که شما فرستاده‌ی خدایی؟ فرمود: اگر این خوشه‌ی خرما را که در درخت است بخوانم و نزد من بیاد، آیا به من ایمان می‌آوری؟ گفت: آری. پیامبر ﷺ خوشه‌ی خرما را فرا خواند، خوشه‌ی خرما در حال پرش به خدمت ایشان آمد. فرمود: باز گرد. پس به محل خود بازگشت. آن مرد اعرابی نیز ایمان آورد.)^(۲)

در روایتی آمده است: (خوشه‌ی خرما آرام آرام از درخت پایین آمد و بر زمین افتاد و در حالی که سجد می‌کرد و بر می‌خاست نزد رسول خدا ﷺ رفت. ایشان فرمود: بازگرد، پس به جای خویش بازگشت و اعرابی مسلمان شد و گفت: گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی.)

امام احمد و طبرانی و بیهقی به روایت از یعلی بن مرّه ثقفی آورده‌اند:

(در راهی با رسول خدا ﷺ هم سفر بودم... سپس سیر کردیم تا به منزلی رسیدیم، پیامبر ﷺ در آن جا خوابید، دیدم که درختی زمین را شکافت و آمد تا جایی که پیامبر ﷺ را زیر پوشش خود قرار داد. در روایتی آمده است: به دور پیامبر ﷺ چرخید و سپس به جای خود بازگردید. چون پیامبر ﷺ بیدار شد، حکایت را به او باز گفتم. فرمود: این درختی است که از خدا اجازه خواست تا بر من سلام کند، و به او اجازه داده شد.)^(۳)

بخاری و مسلم به روایت از عبدالله بن مسعود آورده‌اند:

۱ - دارمی، کتاب المقدمه، ۱۶

۲ - ترمذی، کتاب المناقب، ۳۵۶۱؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۱۸۵۲

۳ - احمد، مسند الشامیین، ۱۶۹۰۷

(خبردار شدم که در شب دیدار گروهی از جنیان با پیامبر ﷺ، آنان گفتند: چه کسی گواهی می‌دهد که تو فرستاده‌ی خدایی؟ فرمود: این درخت. سپس درخت را فرا خواند، و درخت در حالی که ریشه‌های آن به زمین کشیده می‌شد، و تق تق صدا می‌کرد نزد پیامبر ﷺ آمد و به رسالت ایشان گواهی داد.)^(۱)

امام احمد و بیهقی و طبرانی با سند صحیح به روایت از یعلی بن سبابه آورده‌اند: (در سفری با پیامبر ﷺ همراه بودم به دو نخل کوچک فرمان داد، آنها به همدیگر پیوستند.)^(۲)

بزار به روایت از بریده بن خصیب آورده است:

(مردی اعرابی از پیامبر ﷺ نشانه‌ای خواست که دلالت بر رسالت او داشته باشد. فرمود: به این درخت بگوی، فرستاده‌ی خدا تو را فرا می‌خواند. مرد این کار را کرد، درخت از راست و چپ روبه‌رو و پشت خود به حرکت درآمد، ریشه‌های آن به در آمد، زمین را شکافت، و ریشه‌های آن بر زمین کشیده می‌شد، تا که مقابل پیامبر خدا ﷺ ایستاد و گفت: السلام علیک یا رسول الله. اعرابی گفت: فرمان بدهید به محل رویش خویش بازگردد، درخت باز گردید و ریشه‌هایش بر جای خود قرار گرفت.)^(۳)

در روایتی آمده که اعرابی گفت:

(اجازه بفرمایید در برابرتان سجده کنم. پیامبر ﷺ فرمود: اگر به کسی فرمان می‌دادم که کسی را سجده کند، به زن فرمان می‌دادم، شوهر خویش را سجده کند. اعرابی گفت: اجازه بفرمایید دست و پای شما را ببوسم، که به او اجازه داده شد.)

شیخ احمد دحلان در سیره‌ی نبوی گفته است:

(احادیث سخن گفتن درخت با پیامبر بسیار مشهور است، کتب حدیث آن را از بسیاری از یاران پیامبر روایت کرده‌اند از آن جمله: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، عبدالله بن عمر، جابر بن عبدالله، اسامة بن زید، انس بن مالک، یعلی بن مره و سایرین. اما تابعین این روایات را از صحابه به طور مضاعف نقل کرده‌اند.)

قاضی عیاض در کتاب الشفاء آورده است: (انتشار احادیث در این مورد از چنان قوتی

۱ - قسمتی در بخاری، کتاب المناقب، ۴۵۷۰؛ مسلم، کتاب الصلاة، ۶۸۴

۲ - احمد، حدیث یعلی بن مره، ۱۸۰۲۵

۳ - احمد، مسند الشامیین، ۱۶۹۰۷

برخوردار است که حقیقت از چنان قوتی برخوردار است.)
 شهاب خفاجی گفته است: (این روایات از زبان بسیاری از صحابه و تابعان نقل شده و به حد
 تواتر معنوی رسیده است، و از چنان قوتی برخوردار شده که هیچ عاقلی در آن تردید نمی‌کند.)

۵

خدای تعالی می‌فرماید: «أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ
 مُّسْتَمِرٌّ * وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكَلُّوا أَمْرٍ مُّسْتَعِرِّتٍ»
 القمر/ ۳-۱

«قیامت نزدیک آمد و ماه دو نیم گردید، اگر کافران معجزه‌ای را ببینند روی بر می‌تابند و
 می‌گویند جادویی است همیشگی آنان پیامبر را تکذیب کردند، و از هوس خویش پیروی نمودند،
 و هر کاری به پایانی می‌رسد.»

بخاری به روایت از ابن مسعود آورده است: (در روزگار پیامبر ﷺ ماه به دو نیم شد، نیمی
 بالای کوه و نیمی پایین آن دیده می‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: گواه باشید.)
 بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند:

(اهل مکه از پیامبر ﷺ معجزه‌ای خواستند، ایشان دو نیم شدن ماه را به آنان به عنوان
 معجزه نشان داد تا آن جا که حراء را در میان دو نیمه‌ی ماه دیدند.)^(۱)

ترمذی به روایت از ابن عمر در تفسیر: «أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ» آورده است: (در
 روزگار پیامبر، ماه به دو نیم شد، نیمی پایین کوه و نیمی بالای کوه دیده می‌شد. پیامبر
 خدا ﷺ فرمود: گواه باشید.)^(۲)

امام احمد به روایت از جبیر بن مطعم آورده است: (در روزگار پیامبر ﷺ ماه دو نیمه شد،
 نیمی از آن بر آن کوه و نیمی دیگر بر این کوه دیده می‌شد. کافران گفتند: محمد ﷺ ما را جادو
 کرده است، او اگر توانسته ما را جادو کند، نمی‌تواند مردم را جادو نماید.)^(۳)

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۵۸۰ و ۳۲۶۴؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۴۸۷ و ۴۴۸۶؛ بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۶۵؛ کتاب
 تفسیر القرآن، ۴۴۸۹؛ مسلم، کتاب صفة الجنة و النار و القيامة، ۵۰۱۲؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۳۷۲؛
 مسلم، کتاب صفة القيامة و الجنة و النار، ۵۰۱۲؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۲۰۹ و ۳۲۰۷ و ۳۲۱۱؛ احمد،
 مسند المکثرین من الصحابة، ۴۱۳۰ و ۴۰۴۹ و ۳۴۰۲؛ (احادیث باب فراوان است)

۲ - ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۲۰۷

۳ - احمد، مسند المدینین، ۱۶۱۵۰

ابونعیم در کتاب الدلائل به روایت از ابن عباس آورده است:

(گروهی از مشرکان از آن جمله ولید بن مغیره و ابوجهل و عاص بن وائل و اسود بن المطلب و نصر بن الحارث و امثال آنها به نزد پیامبر خدا ﷺ گرد آمدند و گفتند: اگر راست می‌گویی، ماه را به دو نیم گردان. پیامبر از خدا خواست و ماه به دو نیم شد.)^(۱)

خطیب در تفسیر خود به روایت از حذیفه که در مداین خطبه می‌خواند، نقل کرده است: (بدانید که قیامت نزدیک است، و ماه در زمان پیامبرتان به دو نیم شد.)

ذکر این معجزه در قرآن دلیل بر تواتر آن است، زیرا آیات روشن است، و تفسیر دیگری ندارد. به همین دلیل مفسران و اهل سنت چنان که قاضی عیاض و سبکی و دیگران گفته‌اند بروقع آن اجماع دارند. صاحب کتاب (اظهار الحق) در مقاله‌ی ۱۱ از تاریخ فرشته آورده است که اهل ملیبار از اقلیم هند، نیز حادثه‌ی دو نیم شدن ماه را دیده‌اند.

حافظ المزنی به روایت از ابن یتیمه آورده است که: برخی از مسافران گفته‌اند: در سرزمین هند بنایی است کهن، که بر آن کتیبه‌ای است که ساخت این بنا در شبی به پایان رسیده که ماه دو نیم شده بود.

برخی از مسیحیان پیرامون این حادثه شبهاتی را پراکنده‌اند، از آن جمله این که اگر این حادثه صحیح می‌بود، باید در تاریخ همه‌ی جهان ثبت می‌شد. در صورتی که آنان فراموش کرده‌اند که ماه در منطقه‌ای ساعت‌ها می‌گیرد، و جز اهل آن منطقه آن را نمی‌بینند. صاحب کتاب مزبور با گفته‌های خاورشناسان به مناقشه پرداخته، که بخشی از آن را در ذیل نقل می‌کنیم:

۱- دو نیم شدن ماه در شب اتفاق افتاده است که زمان غفلت و خواب و آرامش و سکون است، و به طور معمول در آن زمان کسی در آن وقت تردد نمی‌کرده است. به خصوص در فصل سرما که مردم در درون خانه‌ها در استراحت به سر می‌برند و درها را بر خود می‌بندند. در چنین حالتی عموم مردم از حوادث آسمانی بی‌خبر هستند، مگر کسی که منتظر حادثه بوده و به آن توجه داشته باشد.

مگر نمی‌بینی که ماه گرفتگی بسیار اتفاق می‌افتد، اما بسیاری از مردم از آن بی‌اطلاع هستند، مگر آن که کسی به آنان گزارش دهد.

۲- زمان معجزه‌ی دو نیم شدن ماه طولانی نبوده، و کسانی که آن را دیده‌اند، فرصت نداشته‌اند کسانی را که دور هستند بر آن آگاه سازند، و یا کسانی را که خواب هستند بیدار کنند

۱- آدرس‌های قبلی کفایت است.

و حادثه را به او نشان دهند.

۳- حادثه‌ی شق القمر برای اهل علم قابل پیش‌بینی نبوده تا در زمان وقوع آن را رصد کنند و هم چون ماه رمضان و دو عید و ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی در پی بررسی آن برآیند. بدیهی است در چنان شرایطی کمتر کسی به آسمان نگاه می‌کند، به خصوص اگر واقعه در شب باشد. بنابراین طالبان معجزه و کسانی که در آن زمان به آسمان نگاه کرده‌اند، آن را دیده‌اند چنان که در احادیث ثابت شده آمده است که چون کافران واقعه را دیدند گفتند: ابن ابی کبشه شما را جادو کرده است. ابوجهل گفت: این مرد جادو کرده است، به سوی اهل آفاق قاصدهایی بفرستید، تا خبر بیاورند که آیا آنان نیز این واقعه را دیده‌اند یا نه؟

خبر آمد که مردم اطراف مکه ماه را به دو نیم دیده‌اند. به این علت که عرب‌ها به طور غالب، شب‌ها مسافرت می‌کرده‌اند و روز را به استراحت می‌پرداخته‌اند. این جا بود که گفتند: (سحر مستمر) - سپس مؤلف کتاب به نقل مواردی پرداخته که ما پیش از این ذکر کردیم -

۴- در برخی جاها و در برخی از زمان‌ها به علت بارندگی فراوان و ابرهای متراکم، شخص نمی‌تواند در روز خورشید را ببیند، و زمان زیادی کار به همین منوال است. همین ابرهای متراکم و بارانی چه بسا که در شب، مانع دیده شدن ماه و ستارگان و رنگ آبی آسمان گردد، چنان که در بعضی مناطق به رغم نبودن ابر و باران ستارگان قابل رؤیت نیستند، و چه بسا که مسافت میان آن مناطق نزدیک هم باشد. سرزمین‌های شمالی مثل روم و اروپا در موسم برف و باران خورشید را نمی‌بینند، چه برسد که ماه را ببینند.

۵- هیچ کس اختلاف ندارد که مطالع ماه یک سان نیست، و بلکه هر بخشی از زمین در زمان معینی ماه را می‌بینند، و چه بسا که ماه در جایی طلوع کرده، اما در جای دیگر هنوز طلوع نکرده باشد و بدیهی است همه‌ی مردم دنیا نمی‌توانند در یک زمان ماه را ببینند.

۶

بخاری به روایت از براء بن عازب آورده است که:

(عبدالله بن عتیک، چون ابورافع را به قتل رسانید، از پله‌کان خانه‌ی او پایین می‌آمد که به زمین افتاد و پای او شکست، ماجرا به رسول خدا ﷺ گفته شد، ایشان فرمود: پای خود را دراز کن، او چنین کرد سپس پیامبر ﷺ پای او را دست کشید. از آن پس پای او سالم شد و هرگز

احساس درد نکرد.)^(۱)

بخاری و مسلم به روایت از سهل بن سعد آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ در روز فتح خیبر فرمود: فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خداوند با دستان او فتح را ارزانی می‌کند. چون صبح شد فرمود: علی بن ابی‌طالب کجا است؟ گفتند: چشمان او درد می‌کند. فرمود: در پی او بفرستید. او را آوردند، پیامبر ﷺ از آب دهان خویش در چشمان او ریخت و برای او دعا کرد. چشمان علی چنان سالم شد که گویا درد نداشته است.)^(۲)

بخاری به روایت از یزید بن ابی‌عبید آورده است: (اثر ضربه‌ای را بر ساق پای سلمه بن اکوع دیدم. پرسیدم: این ضربه چه بوده است؟ گفت: ضربه‌ای که در روز جنگ خیبر بر من وارد آمد. مردم گفتند سلمه آسیب دید. به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم. ایشان سه بار بر پای من دمید، از آن زمان تا کنون احساس درد نکرده‌ام.)^(۳)

نسایی و ترمذی و حاکم و بیهقی به روایت از عثمان بن حنیف آورده و گفته‌اند این حدیث صحیح است: برهان حلبی آن را از طرق متعدد نقل کرده و حتی شهاب خفاجی در شرح الشفاء گفته است در آن شبهه‌ای نیست:

عثمان بن حنیف می‌گوید: (مردی کور گفت: یا رسول الله! از خدا بخواه که چشمان مرا بینا کند. رسول خدا ﷺ به او فرمود: برو وضو بگیر و سپس دو رکعت نماز بگزار و آن گاه بگویی: خدایا! از تو می‌خواهم و به تو روی می‌آورم و پیامبر تو محمد ﷺ پیامبر رحمت را شفیع قرار می‌دهم، ای محمد همراه تو به پروردگارت روی می‌آورم که خداوند چشمان مرا بینا کند. خدایا! پیامبر را شفیع من قرار بده. هنوز مردم از آن مجلس بلند نشده بودند که آن مرد بازگشت و چشمان او بینا شده بود.)^(۴)

عثمان بن حنیف و فرزندان او این دعا را به مردم تعلیم می‌دادند، و در هنگامه‌ی سختی‌ها برای برآورده شدن نیازها دعا می‌کردند، و نیازهای آنها برآورده می‌شد.

۱- بخاری، کتاب المغازی، ۳۷۳۳

۲- بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۸۷ و ۲۷۲۴؛ کتاب المناقب، ۳۴۲۵؛ کتاب المغازی، ۳۸۸۸؛ مسلم، کتاب الفضائل الصحابة، ۴۴۲۳؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۷۵۵

۳- بخاری، کتاب المغازی، ۳۸۸۴؛ ابوداود، کتاب الطب، ۳۲۹۶؛ احمد، مسند المدینین، ۱۵۹/۸

۴- ترمذی، کتاب الدعوات، ۳۵۰۲؛ حدیث حسن صحیح غریب؛ احمد، مسند الشامیین، ۱۶۶۰۵ و ۱۶۶۰۴؛ ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة و السنة فيها، ۱۳۷۵

ابن عدی و ابویعلی و بیهقی از طریق عاصم بن عمر بن قتاده به روایت از جدش و قتاده بن نعمان آورده‌اند: (در روز بدر چشم او آسیب دید، و از حدقه درآمد و بر رخسار او آویزان شد، خواستند آن را قطع کنند، از رسول خدا ﷺ در این مورد پرسیدند. فرمود: نه. سپس او را فراخواند و چشم او را با کف دست خود در سر جای آن قرار داد و به طور کامل سلامت را بازیافت تا جایی که دانسته نمی‌شد، کدام چشم او صدمه دیده است.)

بیهقی از طریق دیگری از زبان قتاده مثل این خبر را آورده و در آن اضافه شده است که پس از گذاشتن چشم او با کف دست در محل آن فرمود: (خدایا! زیبایی را بر او بپوشان.)^(۱) ابن سعد به روایت از زید بن اسلم آورده است که: (چشم قتاده بن نعمان چنان آسیب دید که از حدقه درآمد و بر رخسار او آویزان شد، رسول خدا ﷺ آن را به جای آن باز گردانید، و چنان سلامت یافت که از چشم دیگر او سالم‌تر بود.)

بیهقی و ابونعیم و طبرانی از طرق مختلف آورده‌اند که:

(چشم قتاده در روز احد صدمه دید و از حدقه درآمد و بر رخسار او قرار گرفت، پیامبر ﷺ آن را سر جای آن قرار داد، و بهترین چشم او شد.)

متن روایت طبرانی و ابونعیم به روایت از ابوقتاده به این شرح است:

(در روز جنگ احد صورت خویش را سپر تیرهایی قرار دادم که به سوی رسول خدا ﷺ شلیک می‌شد، آخرین تیر به حدقه‌ی چشم من خورد، آن را به دست گرفتم و به سوی رسول خدا ﷺ شتابان رفتم، چون پیامبر ﷺ آن را در کف دست من دید که چشمان من خون می‌گیرد، فرمود: خدایا! چشم قتاده را حفظ کن، چنان که چهره‌ی پیامبر خویش را حفظ کرده‌ای، خدایا! چشم او را زیباترین آن قرار بده و از بهترین بینایی بهره‌مند کن، که چشم من سلامت یافت و دعای رسول خدا ﷺ در مورد من به اجرا درآمد.)

حقیقت این است که یکی از چشم‌های قتاده در بدر و دیگری در احد صدمه دید و به سبب دعای پیامبر ﷺ شفا یافتند.

امام احمد و طبرانی به روایت از وازع آورده است: (من و اشجج با مجموعه‌ای از سواران به خدمت رسول خدا ﷺ آمدم، در میان ما مردی بیمار روانی بود. گفتیم: یا رسول الله! همراه من شخصی بیمار است برای او در پیشگاه خدا دعا کن. فرمود: او را بیاورید. او را به خدمت ایشان بردم. پیامبر ﷺ بخشی از ردای خویش را بلند کرد تا جایی که سپیدی زیر بغل ایشان را دیدم

آن گاه بر پشت آن مرد بیمار زد و فرمود: بیرون شو دشمن خدا. دیدم آن مرد بیمار مثل اشخاص سالم نگاه می‌کند که با نگاه‌های نخستین او فرق دارد. سپس او را مقابل خویش بنشانند و برای او دعا کرد. آن گاه صورتش را دست کشید، از آن پس در میان گروه کسی خود را بهتر از او نمی‌دانست.)

ابویعلی و بیهقی با سندی که ابن حجر آن را در کتاب المطالب العالیه حسن دانسته به روایت از اسامه بن زید آورده است:

(با رسول خدا ﷺ در سفر حج همراه شدیم، چون به بطن الروحاء رسیدیم، زنی را دید که به ایشان اشاره می‌کند، مرکب خویش را نگه داشت، چون به آن زن نزدیک شد، زن گفت: یا رسول الله! این فرزند من است از روزی که او را به دنیا آورده‌ام به هوش نیامده است. رسول خدا ﷺ کودک را گرفت و او را بین سینه و برجستگی زین مرکب قرار داد، و از دهان مبارک خود به دهان کودک مالید و فرمود: بیرون شو ای دشمن خدا، که من فرستاده‌ی خدا هستم. سپس کودک را به مادرش پس داد، و فرمود: او را بگیر دیگر او مشکلی ندارد.

اسامه گوید: چون رسول خدا ﷺ حج را به پایان برد، و بازگشت و به بطن الروحاء رسید، آن زن به خدمت ایشان آمد و گوشت گوسفندی را که سرخ کرده بود به او تقدیم نمود... امام احمد و ابن ابی شیبه و بیهقی و طبرانی و ابونعیم از طریق سلیمان بن عمرو بن الاحوص و او به روایت از مادر خود ام جندب آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ را در محل جمره‌ی عقبه دیدم که با مردم جمره می‌زد. سپس در بازگشت از رمی جمره زنی به خدمت ایشان آمد که فرزندی دیوانه به همراه داشت. زن گفت: یا رسول الله! این پسر من دچار بلا شده و سخن نمی‌گوید. پیامبر ﷺ دستور داد ظرفی سنگی که در آن آب است بیاورد، آن را گرفت و در آن آب دهان انداخت و دعا کرد. سپس آن را به زن داد و فرمود، از آب آن به او بنوشان و او را با آن غسل بده.

راوی گوید: من در پی آن زن رفتم و گفتم: مقداری از آب رابه من ببخش. گفت: از آن برگیر. یک مشت آب از آن برگرفتم و به فرزندم عبدالله نوشانیدم، فرزندم به سلامتی چنان که خدا می‌خواست زندگی کرد. روزگاری بعد آن زن را دیدم که فرزند او سلامت خود را باز یافته بود، و هیچ نوجوانی از او بهتر نبود.)^(۱)

در نقل ابونعیم آمده است: (او خوب شده بود، و از عقلی برخوردار بود که در میان مردم

بیمانند بود) امام احمد و دارمی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم به روایت از ابن عباس آورده‌اند: (زنی فرزند خویش را آورد و گفت: یا رسول الله! فرزند من دیوانه است و صبح و شام دچار غش می‌گردد و زندگی ما را خراب کرده است. رسول خدا ﷺ دست بر سینه‌ی بیمار گذاشت و برای او دعا کرد. آن بیمار به سرفه افتاد، از درون او چیزی مثل توله‌سگ سیاهی بیرون افتاد، و از آن شفا یافت.)^(۱)

حاکم به روایت از ابی بن کعب آورده است: (در نزد پیامبر ﷺ بودم، مردی اعرابی به نزد ایشان آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برادری دارم که بیمار است. فرمود: بیماری او چیست؟ گفت: نوعی دیوانگی. فرمود: او را به نزد من بیاور. مرد، برادر خود را آورد و روبه‌روی پیامبر ﷺ بر زمین نهاد. رسول خدا ﷺ سوره‌ی فاتحه و چهار آیه از اول سوره‌ی بقره، و این آیات را بر او خواند: «وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ...» البقره/ ۱۶۳ سپس آیه‌ی الکرسی و سه آیه از آخر سوره‌ی البقره و یک آیه از سوره‌ی آل عمران: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...» آل عمران/ ۱۸ و یک آیه از سوره‌ی اعراف: «إِنَّ رَبَّكُمُ...» الاعراف/ ۵۴ و آخر سوره‌ی ۱۱۶ المؤمنون «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ...» و آیه‌ای از سوره‌ی الجن: «وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا...» الجن/ ۳ و ده آیه از اول سوره‌ی الصافات و سه آیه‌ی آخر سوره‌ی الحشر و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را بر او خواند. آن مرد برخاست گویا که هرگز بیمار نبوده است.)^(۲)



یکی از معجزات که به صورت متواتر نقل شده به شرح ذیل تقدیم می‌گردد:

انسان در این روزگار در زمینه‌های مختلف پیشرفت‌های زیادی کرده است، اما به رغم همه‌ی این پیشرفت‌ها، هنوز در چهارچوب معینی در سرعت و زمان و مکان محدود می‌باشد. هنوز انسان نتوانسته از دایره‌ی زمین خارج و وارد دایره‌ی مجموعه‌ی شمس شود، این کار برای انسان محال به نظر می‌رسد. نزدیک‌ترین ستاره به مجموعه‌ی شمس ما آن طور که گفته می‌شود حدود چهار سال نوری با ما فاصله دارد. یعنی اگر انسان با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر

۱ - احمد، مسند بنی هاشم، ۲۰۲۶ و ۲۱۷۴ و ۲۲۹۲؛ دارمی، کتاب المقدمه، ۱۹

۲ - ابن ماجه، کتاب الطب، ۳۵۳۹؛ احمد، مسند الأنصار، ۲۰۲۲۷

در ثانیه حرکت کند. پس از چهار سال می‌تواند به این ستاره برسد و این کاری است محال. این جا است که فرق بین معجزه و امور عادی نمایان می‌گردد. معجزه به قدرت مستقیم خدا ارتباط دارد، در صورتی که امور عادی تابع اسباب است که خداوند آن را به عنوان قانون در جهان به جریان انداخته است.

رسول خدا ﷺ از مکه به قدس برده شد، و از آن جا به بالای هفت آسمان عروج کرد، و در مدت بسیار اندکی که شاید از چند دقیقه و یا چند ساعت تجاوز نمی‌کرد، باز گردید. این معجزه‌ای است که هم دلالت بر قدرت خدا دارد و هم رسالت محمد ﷺ را تأیید می‌کند. شاید کسی بگوید: معجزه‌ای که به عنوان حجّت برای مردم مطرح است باید، طوری باشد که همه آن را مشاهده کنند، در صورتی که اسرا و معراج را کسی ندیده، و محمد رسول خدا ﷺ خود آن را گزارش کرده است، و گزارش صاحب آن برای مردم حجّت نیست که آن را معجزه به شمار آورند.

پاسخ: از آن روی اسرا و معراج بر مردم حجّت است که رسول خدا ﷺ، اخباری را گزارش نموده که هیچ انسانی نمی‌تواند اگر به اسرا و معراج نرفته باشد، آنها را باز گوید. به همین دلیل حجّت بر مردم تمام است. زیرا پس از گزارش اسرا و معراج، مردم از پیامبر ﷺ پرسش‌هایی کردند، و او پاسخ دقیق به آنان در مورد همه‌ی پرسش‌ها داده که این خود دلیل بر صدق او مبنی بر رفتن به اسرا و معراج است.

اکنون نمونه‌هایی:

الف - ابن ابی حاتم به روایت از یزید بن مالک و او به نقل از انس آورده است: (چون مشرکان، سخنان پیامبر ﷺ در مورد اسرا و معراج را شنیدند، به نزد ابوبکر رفتند و گفتند: ای ابابکر! آیا خبر داری که رفیق تو می‌گوید، که در شب گذشته مسافت یک ماه راه را رفته و همان شب باز گشته است؟ ابوبکر گفت: اگر چنین سخنی فرموده باشد، راست گفته است. ما او را در چیزی شگفت‌انگیزتر از این تصدیق می‌کنیم، و آن این که از آسمان به او وحی می‌شود. مشرکان به رسول خدا ﷺ گفتند: نشانه‌ی آنچه می‌گویی چیست؟

فرمود: بر کاروانی از قریش گذر کردم در فلان مکان، شتر با دیدن ما رمید و دور زد، در میان آنها شتری بود که دو خال داشت یک خال سپید و یک خال سیاه که لغزید و پایش شکست. چون کاروان آمد، مشرکان ماجرا را پرسیدند، آنان همان سخنی را گفتند که رسول خدا ﷺ

فرموده بود.)

ب - بخاری و مسلم به روایت از جابر بن عبدالله آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ فرمود: چون در ماجرای اسرا و رفتن به بیت المقدس، مشرکان قریش مرا تکذیب کردند، در محل حجرالاسود ایستادم، خداوند بیت المقدس را بر من نمودار و آشکار کرد، که به آن نگاه می‌کردم و نشانه‌های آن را برای مردم می‌گفتم.)^(۱)

ج - ابن ابی حاتم و بیهقی با سند صحیح و بزار و طبرانی و ابن مردویه به روایت از شداد بن اوس آورده‌اند...

(..ابوبکر به نزد من آمد و گفت: یا رسول الله! شب گذشته کجا بودید؟ شما را جستجو کردم و نیافتم. گفتم: شب گذشته به بیت المقدس رفتم. گفت: یا رسول الله! تا بیت المقدس مسافت یک ماه راه است، آن را برای من توصیف بفرما. پیامبر ﷺ فرمود: برای من کانالی گشوده شد که گویا به بیت المقدس نگاه می‌کنم، از هر چه پرسید به او پاسخ دادم. ابوبکر گفت: گواهی می‌دهم که شما فرستاده‌ی خدا هستید. مشرکان گفتند: به ابن ابی کبشه بنگرید، که می‌پندارد شب گذشته به بیت المقدس رفته است!! فرمود: از نشانه‌های آنچه به شما می‌گویم این است که: به کاروانی گذر کردم در فلان مکان، که شتری گم کرده بودند که فلان شخص آن را پیدا کرد و آورد، مسیرشان چنین و چنان است و روز فلان وارد مکه خواهند شد، در پیشاپیش کاروان لوکی است گندمگون که بر آن دو لکه‌ی سیاهی است. چون روز موعد فرا رسید، مردم بر پشت بام‌ها رفتند و منتظر کاروان ماندند، در نیمه‌های روز کاروان آمد، و در پیشاپیش آن همان لوک بود که پیامبر ﷺ توصیف کرده بود...

این حدیث با حدیث نخست تناقض ندارد، آن جا آمده بود که لوکی بود که بر آن لکه‌ی سپید و لکه‌ی سیاه بود و پای آن شکست، اما در این جا از لوکی سخن می‌گوید که در پیشاپیش قافله قرار دارد و دارای دو خال سیاه است.

د - امام احمد و ابن ابی شیبه و نسایی و بزار و طبرانی و ابونعیم با سند صحیح از طریق زراة بن ابی اوفی و او به نقل از ابن عباس آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ فرمود: چون شب معراج به مکه بازگشتم به یقین دانستم که مردم مرا تکذیب می‌کنند. پس ایشان به گوشه‌ای و در حالتی اندوهگین نشست. دشمن خدا ابوجهل بر او

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۵۹۷؛ کتاب تفسیر القرآن، ۴۳۴۱؛ مسلم، کتاب الأیمان، ۲۴۹؛ احمد، باقی مسند المکثرین،

۱۲۵۰۳؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۰۵۸

گذر کرد و در کنار او نشست و به تمسخر گفت: آیا اتفاقی افتاده است چیست؟ فرمود: آری. شب گذشته به سفر برده شدم. گفت: به کجا؟ فرمود: به بیت المقدس. گفت: بعد از آن در صبحگاهان میان ما هستی؟ فرمود: آری. ابوجهل در صدد تکذیب بر نیامد به خاطر این که مبادا اگر قوم خویش را فراخواند، پیامبر ﷺ سخن خود را انکار کند. پس گفت: اگر قوم شما را فرا خوانم، سخنی که به من گفתי به آنان می‌گویی؟ فرمود: آری. پس فریاد برآورد: هان ای بنی کعب بن لؤی! مجموعه‌هایی نشسته بودند به سوی او آمدند تا نزدشان نشستند. گفت: سخنی را که به من گفתי، به قوم خویش باز گوی. رسول خدا ﷺ فرمود: شب گذشته به سفر برده شدم. گفتند: به کجا؟ فرمود: به بیت المقدس.

گفتند: اکنون صبحگاهان در میان ما هستی؟ فرمود: آری. برخی دست‌های خود را به هم می‌زدند، برخی با تعجب دست‌ها را بر سرهای خود گذاشته بودند. پس گفتند: می‌توانی مسجد قدس را برای ما تعریف کنی، در میان کسی هست که به آن جا سفر کرده است. رسول خدا ﷺ فرمود: شروع کردم به توصیف مسجد، تا آن که بعضی از صفات آن بر من پوشیده ماند، ناگهان مسجد را دیدم که به آن نگاه می‌کنم، گویا مسجد پایین‌تر از منزل عقیل یا عقال بود و من به آن نگاه می‌کنم، و صفات آن باز گفتم. مردم گفتند: به خدا سوگند تعریف و توصیف او از مسجد درست است.^(۱)

ه- ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر از طریق ابی هارون عبیدی به نقل از ابوسعید خدری آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ درباره‌ی شب اسرا سخن می‌گفت... صبحگاهان موارد شگفت‌انگیزی در مکه بیان کرد: من شب گذشته به بیت المقدس برده شدم، و از آن جا به آسمان عروج کردم و فلان و بهمان را دیدم. ابوجهل گفت: آیا از گفته‌های محمد ﷺ تعجب نمی‌کنید؟ پیامبر ﷺ از کاروان قریش سخن گفت که از آسمان آن را دیده که در فلان مکان است، و شتران رمیده‌اند، و فرمود در بازگشت، آن کاروان را در محل عقبه دیدم، مردان و شتران و کالای کاروان را ذکر کرد. مردی گفت: من از هر کسی به بیت المقدس آشنایی بیشتری دارم، ساختمان و هیئت و نزدیک بودن آن به کوه چگونه است؟ فرمود: بنای آن چنین و هیئت آن چنان و فاصله‌ی آن تا کوه چنان است. آن مرد گفت: راست می‌گویی.)

و - ابونعیم به روایت از محمد بن کعب قرظی آورده است: (رسول خدا ﷺ، دحیه‌ی کلبی را

به نزد قیصر روم (هراکلیوس) فرستاد و قصه‌ی گردهم‌آبی ابوسفیان با هراکلیوس و پرسش‌های هراکلیوس از ابوسفیان ذکر شده تا آن جا که ابوسفیان می‌گوید: ای پادشاه آیا شما را از چیزی آگاه نسازم که بدانی محمد ﷺ دروغ می‌گوید؟ گفت: آن خبر چیست؟ گفتم: او می‌پندارد که از سرزمین ما یعنی زمین حرم خارج شده در شبی به مسجد شما در ایلیا رفته و همان شب پیش از صبح به نزد ما بازگشته است.

ابوسفیان گوید: بطریک سردار رومی بالای سر هراکلیوس ایستاده بود گفت: من آن شب را می‌دانم. هراکلیوس به او نگاه کرد و گفت: چه می‌دانی؟

گفت: من هر شب نمی‌خوابیدم تا درهای مسجد را می‌بستم، در آن شب، همه‌ی درها را بستم مگر یک در را که نتوانستم. از کارگران کمک خواستم همه‌ی حاضران آمدند و نتوانستیم در را حرکت دهیم. گویا بسان کوهی سنگین بود. نجارها را احضار کردیم، آن را بررسی کردند، گفتند: دیوار و ساختمان بر آن فرو نشسته و امکان حرکت آن نیست، باشد صبح بررسی می‌کنیم. من بازگشتم و آن در را باز گذاشتم، چون صبح شد دیدم درسنگی که در زاویه‌ی در است اثر بسته شدن چهارپایی دیده می‌شود به یاران خود گفتم: این در در شب گذشته باز نماند، مگر برای پیامبری که در مسجد ما نماز گزارده است.

هراکلیوس گفت: ای بزرگان رومی، آیا نمی‌دانید که میان بعثت عیسی مسیح عليه السلام و قیامت، پیامبری مبعوث می‌شود که عیسی مسیح عليه السلام آمدن او را مژده داده است؟ این همان پیامبری است که بشارت او را عیسی عليه السلام داده است، پس دعوت او را اجابت کنید. چون هراکلیوس سرکشی و ناراحتی سران رومی را دید گفت: ای رومیان، فرمانروای شما برای آزمایشتان و دانستن صلابتتان در دینتان شما را به این دین نو فرا خواند، شما او را دشنام و ناسزا گفتید، در صورتی که او هم اکنون در میان تان است؟ پس سران رومی در برابر او به سجده افتادند.

ز - مسلم از طریق ابی سلمه به نقل از ابوهریره آورده است که :

(رسول خدا ﷺ فرمود: من در محل حجرالاسود بودم و قریش در مورد اسرا از من پرسیدند، از جمله چیزهایی بود که درباره‌ی بیت المقدس به یاد نداشتیم، پس به شدت غمگین شدم که تا حال هرگز چنان حالتی نداشته‌ام، خداوند پرده را از میان من و بیت المقدس برگرفت که به آن نگاه می‌کردم، پس پرسشی نبود که از من بپرسند، مگر آن که پاسخ می‌گفتم.)^(۱)

در این جا پرسش دیگری است که برخی از مردم می‌پرسند و آن این که: آسمانی که رسول

خدا ﷺ به آن عروج کردند کجا است؟

پاسخ: در بسیاری از آیات قرآن از آسمان نام برده شده که مفهوم لغوی آن مقصود است، و چه بسا که مقصود از آسمان معنی اصطلاحی آن باشد که به طور طبیعی با معنی لغوی در ارتباط است. در لغت هر چیزی که بالای سرت قرار گیرد به آن آسمان گفته می‌شود. خداوند فرموده است: «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» ابراهیم / ۳۲

که مقصود از (السماء) در این جا فقط معنی لغوی است. اما در فرموده‌ی خدای تعالی: «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» الشوری / ۵ و «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...» الطلاق / ۱۲

مراد از (السموات) معنی اصطلاحی آن است، چنان که در فرموده‌ی پیامبر خدا ﷺ چنین است: (مَنْ چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، و چیزی را می‌شنوم که شما نمی‌شنوید، آسمان در هم پیچیده می‌شود و سزاوار است که چنان شود، در آسمان به اندازه‌ی چهار انگشت نیست مگر...) (۱)

ترمذی - ابن ماجه - امام احمد با سند حسن - مقصود از آسمان در این جا محل استقرار فرشتگان است که بهشت در آسمان هفتم است، و سقف آن عرش خدای رحمان است. این آسمان‌ها که رسول خدا ﷺ به آنها عروج کرده، چنان که پس از اندکی بر آنها مرور خواهیم کرد، چیزی است که خدا داناتر است، زیرا بر اساس فهم من این از امور غیبی است، اما آنچه را که بعضی از مردم تصور می‌کنند که این فضای نیل‌گون آسمان است، این خطا و توهم است، زیرا این فضای نیل‌گون فقط از زمین دیده می‌شود، اما هر چه انسان در فضا بالا رود از دید انسان پنهان می‌گردد که می‌توان گفت این فضای نیل‌گون نتیجه‌ی انعکاس پرتوها در جو است. بنابراین ما ایمان داریم که آسمان‌های هفت‌گانه وجود دارد و عرش بر بالای آنها است، این حقایق را خداوند در قرآن آورده و پیامبر ﷺ نیز آن را خبر داده است. اما در مورد آن نمی‌توانیم نظری قطعی اعلام کنیم، و فقط می‌توانیم بگوییم آسمان‌ها به نسبت ما اهل زمین در بالا قرار دارند.

و در مورد آن چیزی نمی‌دانیم، مگر آنچه را که خدا و رسول او توضیح داده‌اند. آری عروج پیامبر ﷺ به این آسمان‌ها بوده که ارواح بشر نیز بدان جا می‌رود و فرشتگان و جبرئیل از آن جا فرود می‌آیند. گروه دیگری می‌پرسند: حکمت اسراء و معراج چیست؟

خدا داناتر است، اما می‌توان حکمت آن را از دو جهت مورد بررسی قرار داد:

نخست: خداوند اراده فرمود، به پیامبر خویش مبنای ایمان را بنمایاند. پیامبر ﷺ فرمان یافت، که مردم را به ایمان به بهشت فراخواند، پس بهشت به ایشان نمایانده شد، و هم فرمان یافت که مردم را به ایمان به پیامبران خدا بخواند، و با پیامبران خدا دیدار کرد، و مأمور شد که مردم را به ایمان به فرشتگان دعوت کند، پس فرشتگان را ملاقات کرد، و مأمور بود که مردم را به ایمان به خدا بخواند، که آثار قدرت و ملکوت الهی را مشاهده کرد، قرآن کریم حکمت اسراء را بدین‌سان بیان کرده است: «لَتُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ...» - تا آیات خویش را به او بنمایانیم.

دوم: خداوند اراده فرمود، پیامبر خویش را برای مرحله‌ی جدید از مراحل دعوت آماده سازد، درست مثل مرحله‌ای که موسی عليه السلام با آن روبه‌رو بود، و آیات خدا به او نمایانده شد تا بتواند درمقابل فرعون بایستد. خداوند فرموده است:

طه / ۲۳-۲۴ «لَتُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى * أَذْهَبَ إِلَيَّ فِرْعَوْنُ إِنَّهُ طَغَى»

«ای موسی! خواستیم آیات بزرگ خود را به تو بنمایانیم، به سوی فرعون برو که سرکشی آغاز کرده است.»

چون قرار بود موسی عليه السلام با فرعون سرکش روبه‌رو شود، با دیدن آیات بزرگ خدا آمادگی پیدا کرد، چرا که همه‌ی قدرت‌های زمینی را در برابر قدرت خدا ناچیز دید. سرور ما پیامبر خدا ﷺ، مأمور بود در دوران طولانی مکی صبر پیشه سازد، و پس از هجرت مأمور به رویارویی گردید. اسرا و معراج اندکی پیش از هجرت اتفاق افتاد. پس دیدن آیات بزرگ خدا برای آمادگی در مرحله‌ای بود، که رسول خدا ﷺ در آن با تعداد اندک یاران خود باید در برابر همه‌ی دنیا می‌ایستاد. خداوند در اوایل سوره‌ی النجم پس از بیان معراج فرموده است:

النجم / ۱۸ «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»

«بی‌گمان او آیات بزرگ پروردگار خویش را دید.»

چنان که بیان کردیم موسی عليه السلام، پیش از رویارویی با فرعون آیات بزرگ خدا را دید. پس از این مقدمه در باره‌ی معجزه‌ی اسرا و معراج به ذکر بخشی از آن می‌پردازیم حافظ سیوطی گفته است:

(بدان که اسرا به صورت مطول و مختصر هر دو آمده است، این حدیث را انس و ابی بن کعب و بریده و جابر بن عبدالله و حذیفة بن الیمان و سمرة بن جندب و سهل بن سعد و شداد بن اوس و صهیب و ابن عباس و ابن عمر و ابن عمرو و ابن مسعود و عبدالله بن اسعد بن زراره و

عبدالرحمن بن فرط و علی بن ابی طالب و عمر بن خطاب و مالک بن صعصعه و ابی امامه و ابویوب و ابو حیه و ابی الحمراء و ابوذر و ابوسعید خدری و ابوسفیان بن حرب و ابی لیلی انصاری و ابی هریره و عایشه و اسماء دختران ابوبکر و ام هانی و ام سلمه روایت کرده‌اند. امام قسطلانی در کتاب المواهب اللدنیة از ۲۶ صحابه مرد و زن که حدیث اسرا و معراج را روایت کرده‌اند، نام برده است، بنابراین، حدیث اسرا و معراج متواتر است و با آیات قرآن در سوره‌های الاسراء و النجم هم‌آهنگ است.

اکنون بعضی از این روایات:

الف - مسلم از طریق ثابت به نقل از انس آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: (برایم براقی آورده شد، آن چهارپایی سپید و بلندتر از الاغ و کوتاه‌تر از استر بود، سُم خویشت را در بخش پایانی اعضاء خود می‌نهاد. آن را سوار شدم تا به بیت‌المقدس رسیدم، آن را به حلقه‌ای که پیامبران مرکب‌های خود را می‌بسته‌اند، بستم. سپس وارد مسجد شدم. در آن دو رکعت نماز گزاردم و بیرون شدم. جبرئیل آمد و ظرفی شراب و ظرفی شیر آورد، شیر را برگزیدم. جبرئیل گفت: فطرت را برگزیدی. سپس مرا به آسمان دنیا عروج داد، جبرئیل تقاضا کرد در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد چه کسی با تو است؟

گفت: محمد.

گفته شد در پی او فرستاده شده است.

گفت: در پی او فرستاده شده است. پس در را برای ما گشودند، در آن جا با آدم ﷺ روبه‌رو شدم، او به من خوش آمد گفت و دعای خیر کرد.

سپس به آسمان دوم عروج داده شدم. جبرئیل تقاضا کرد در را بگشایند گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل.

گفته شد همراه تو کیست؟

گفت: محمد.

گفته شد آیا در پی او فرستاده شده است؟

گفت: در پی او فرستاده شده است. در را برای ما گشودند، من با دو پسر خاله یعنی عیسی بن مریم ﷺ و یحیی بن زکریا ﷺ ملاقات کردم، آنان به من خوش آمد گفتند و دعای خیر کردند. سپس ما را به آسمان سوم عروج دادند. جبرئیل تقاضا کرد در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: همراه شما کیست؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا در پی او فرستاده

شده است؟ گفت: در پی او فرستاده شده است. در را بر ما گشودند، در آن جا با یوسف عليه السلام که نیمی از زیبایی به او داده شده ملاقات کردم. او به من خوش آمد گفت و برای من دعای خیر کرد. سپس به آسمان چهارم عروج داده شدم. جبرئیل درخواست کرد: در را بگشایند. گفته شد کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: چه کسی همراه تو است؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا در پی او فرستاده شده است؟ جبرئیل گفت: در پی او فرستاده شده است. پس در را بر ما گشودند، در آن جا با ادریس عليه السلام ملاقات کردم. او به من خوش آمد گفت و دعای خیر کرد.

سپس ما را به آسمان پنجم عروج دادند. جبرئیل درخواست کرد: در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: چه کسی همراه تو است؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا در پی او فرستاده شده است؟ گفت: در پی او فرستاده شده است. پس در را برای ما گشودند. در آن جا با هارون ملاقات کردم او به من خوش آمد گفت و دعای خیر کرد.

سپس ما را به آسمان ششم عروج دادند. جبرئیل درخواست کرد در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: چه کسی همراه تو است؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا در پی او فرستاده شده است؟ گفت: در پی او فرستاده شده است. پس در را برای ما گشودند، در آن جا با موسی عليه السلام ملاقات کردم. او به من خوش آمد گفت و دعای خیر کرد.

سپس ما را به آسمان هفتم عروج دادند. جبرئیل درخواست کرد: در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: همراه تو کیست؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا در پی او فرستاده شده است؟ گفت: در پی او فرستاده شده است، پس در را بر ما گشودند. در آن جا با ابراهیم عليه السلام ملاقات کردم که پشت خود را به بیت المعمور تکیه داده بود و دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته وارد آن می شوند و دیگر باز نمی گردند. آن گاه مرا به سدرة المنتهی بردند، برگ های آن مثل گوش های فیل و میوه اش مثل کوزه بود. چون فرمان خدا آن را در بر می گرفت، تغییر می کرد و هیچ کس از خلق خدا نمی توانست، آن را تعریف کند. خداوند در آن جا آنچه اراده فرمود بر من وحی کرد. بر من ۵۰ بار نماز در هر شبانه روز فرض نمود. پایین آمدم تا به موسی عليه السلام رسیدم. پرسید: چه چیزی پروردگار تو بر امتت فرض کرد؟

گفتم: ۵۰ بار نماز. گفت: باز گرد و از پروردگارت بخواه که تخفیف دهد که امت تو توانایی ندارند، زیرا من بنی اسرائیل را آزموده ام و امتحان کرده ام. به پیشگاه پروردگار خودم بازگشتم و گفتم: پروردگارا! بر امت من تخفیف ارزانی کن. پس پنج نماز را کم کرد. دوباره به نزد موسی عليه السلام بازگشتم و گفتم: پنج نماز را کم کرد. گفت: امت شما توانایی ندارند، به نزد پروردگار

خویش بازگرد و از او تخفیف بخواد.

فرمود: هم چنان به پیشگاه خدا رفتم و به نزد موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ باز گشتم، تا که خداوند فرمود: ای محمد: پنج نماز در هر شبانه روز مقرر داشتم که هر نمازی ۱۰ برابر اجر دارد و نتیجه‌ی آن ۵۰ نماز می‌شود. هر کسی قصد کار نیک کند و به آن عمل نکند برای او ثوابی نوشته می‌شود. اگر به آن عمل کرد برای او ده ثواب است. اگر کسی قصد کاری بد کند، چیزی بر او نگاشته نمی‌شود، اگر بدان عمل کرد برای او یک گناه ثبت می‌گردد.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: پایین آمدم تا به نزد موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیدم و ماجرا را به او گفتم. او گفت: بازگرد و از پروردگار خود تخفیف بخواد، گفتم: آن قدر به پیشگاه پروردگار خود بازگشتم که دیگر از او شرم می‌دارم.^(۱)

ب - مسلم به روایت از انس آورده است: (رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: در شب اسرا به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گذر کردم او در قبر خویش ایستاده و نماز می‌گزارد.)

ج - امام احمد و ابن ابی شیبه و ترمذی و حاکم و نسایی و ابن جریر و ابن مردویه و بیهقی به روایت از حذیفه آورده‌اند: - این حدیث را ترمذی و حاکم صحیح دانسته‌اند - که (در شب اسرا هم چنان براق پیش رفت، تا که درب‌های آسمان‌ها گشوده شد، و پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهشت و دوزخ و همه‌ی وعده‌های دیگر آخرت را دید و سپس بازگشت).^(۲)

در عبارت ابن مردویه آمده است: (آنچه در آسمان و زمین است به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشان داده شد.)

د - مسلم از طریق مرّه‌ی همدانی به نقل از ابن مسعود آورده است: (چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اسرا برده شد، به محل سدره المنتهی سفر او به پایان رسید، و در عبارتی آمده است: سدره المنتهی جایی است که ارواح بدان جا عروج میکند و به آن ختم می‌شوند، و هر چه از بالا می‌آید نیز آن جا قبض می‌گردد بنابراین خداوند فرموده است: «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى» (نجم / ۱۶) در آن جا فرشی طلایی بر سدره پوشانده شد، و نمازهای پنج گانه و آیه‌های پایانی سوره‌ی البقره به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارزانی شد، کسانی از امت او که شریک نیاورده‌اند، بخشیده شدند).^(۳)

۱ - مسلم، کتاب الأیمان، ۲۳۴؛ احمد باقی مسند الأنصار، ۲۲۲۴۳؛ احمد، باقی المسند المکثرین، ۱۲۰۴۷؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۳۷۹ و ۴۳۸۰؛ نسائی، کتاب قیام اللیل، ۱۶۱۷ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۳ و ۱۳۱۸؛ احمد، باقی مسند المکثرین، (احادیث فراوان است)

۲ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۱۹۷

۳ - مسلم، کتاب الأیمان، ۲۵۲؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۱۹۸؛ نسائی، کتاب الصلاة، ۴۴۷؛ احمد، مسند المکثرین



چون پیامبر خدا ﷺ برای انسانی دعا می‌کرد، شما مشاهده می‌کنید که دعای ایشان تحقق می‌یافت. حوادث بسیاری در این خصوص نقل شده است. که انسان باور می‌دارد که: محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است، و خدای عزوجل پیامبر ﷺ خود را تأیید و حفظ کرده، و دعای او را اجابت فرموده است، تا جایی که هیچ کس به ارزش سخنی که از زبان فرستاده‌ی خدا ﷺ صادر شده تردید ندارد.

قاضی عیاض در کتاب الشفاء گفته است: (دعاهای پیامبر خدا ﷺ برای گروهی و یا بر علیه جمعی متواتر و آشکار است.)

امام احمد به روایت از حذیفة بن الیمان آورده است: (چون پیامبر خدا ﷺ برای کسی دعا می‌کرد نتیجه‌ی آن دعا شامل فرزند و نوه‌ی شخص می‌گردید.)

اکنون نمونه‌هایی از ده‌ها و بلکه صدها حادثه که هر کدام گفته‌ی ما را تأیید می‌کند:

الف - حاکم با سند صحیح و بی‌هقی به روایت از علی آورده‌اند که:

(رسول خدا ﷺ مرا به یمن فرستاد. گفم: یا رسول الله! مرا که جوان هستم می‌فرستی تا در میان آنها داوری کنم در صورتی که من قضاوت را نمی‌دانم. ایشان با دست خویش به سینه‌ام زد و فرمود: (خدایا! دل او را هدایت کن، و زبان او را ثابت بدار.) سوگند به آن کسی که فرمان داد دانه بشکافد، در قضاوت و داوری میان دو نفر تردید نکردم.)^(۱)

ب - بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ به عبدالرحمن فرمود:

خداوند به تو برکت ارزانی می‌فرماید) بی‌هقی و ابن سعد از طریق دیگری این حدیث را آورده و افزوده‌اند: عبدالرحمن گفت: به من چنان باور شده بود که اگر سنگی را بردارم، زیر آن به طلا یا نقره دست می‌یابم.)^(۲)

ج - ترمذی و حاکم با سند صحیح به روایت از سعد آورده‌اند: پیامبر ﷺ فرمود: (خدایا! هرگاه سعد تو را می‌خواند دعای او را اجابت بفرما.) پس هر دعایی که سعد می‌کرد، اجابت

من الصحابة، ۳۸۰۸ و ۳۴۸۳

۱- ابوداود، کتاب الأفضیة، ۳۱۱۱؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۶۰۲

۲- بخاری، کتاب النکاح، ۴۷۵۸؛ مسلم، کتاب النکاح، ۲۵۵۶؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۷۲۴ و ۲۷۳۱ و ۲۸۶۶ و ۲۸۷۵

و ۲۹۳۷

می‌شد. (۱)

د - بخاری و مسلم به روایت از ابن عباس آورده‌اند که گوید: پیامبر ﷺ برای من دعا کرد: (خدایا! او را در دین دانشمند بگردان) این حدیث را حاکم و بیهقی و ابونعیم از طریق دیگری آورده و در آن آمده است: (و تفسیر را به او بیاموز). ابن عباس بزرگ‌ترین دانشمند امت بود، به ویژه در علم تفسیر. (۲)

امام احمد و ابونعیم به روایت از ابن عباس آورده‌اند: (رسول خدا ﷺ سر مرا دست کشید و دعا کرد که من از حکمت بهره‌مند شوم، دعای پیامبر ﷺ در مورد من اشتباه نشد).
ه - بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند: (پسری از ابوطلحه بیمار بود و درگذشت، در حالی که ابوطلحه در خانه نبود. همسرش دید که فرزندش درگذشته، جنازه‌اش را در گوشه‌ی خانه پوشانید.

چون ابوطلحه آمد پرسید: فرزند ما چگونه است؟ زن گفت: آرام گرفته و امیدوارم که راحت باشد. ابوطلحه پنداشت که زن راست می‌گوید، شب خوابید، صبح غسل نمود و خواست که از خانه بیرون رود، زنش به او اعلام کرد فرزندشان فوت کرده است. او با پیامبر ﷺ نماز گزارد، و سپس پیامبر ﷺ را بر ماجرا آگاه نمود و اتفاقی را که میان او و همسرش افتاده بود بیان کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: امید است خداوند در شب برای شما برکت دهد. سفیان گوید: مردی از انصار گفت: برای ابوطلحه هفت فرزند دیدم که همه‌ی آنها قاریان قرآن بودند. (۳)

و - مسلم به روایت از ابوهریره آورده است: (در روی زمین هیچ مرد و زن مؤمنی نیست که مرا دوست نداشته باشد. پرسیدم چه می‌دانی؟ گفت: من مادرم را به اسلام می‌خواندم و او از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد. گفتم: یا رسول الله، دعا بفرمایید خداوند مادر ابوهریره را به اسلام مشرف کند. پیامبر ﷺ دعا کرد. بازگشتم و به خانه رفتم، چون وارد خانه شدم، مادرم گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله.

به نزد پیامبر خدا ﷺ رفتم، و از شادی گریه می‌کردم، چنان که پیش از آن از اندوه می‌گریستم. گفتم: یا رسول الله! خداوند دعای شما را پذیرفت و مادر من هدایت شد. از خدا بخواه که من و مادرم را بندگان مؤمن خدا دوست بدارند، و ما هم دوستدار مؤمنان باشیم. فرمود،

۱ - ترمذی، کتاب المناقب، ۳۶۸۴

۲ - بخاری، کتاب الوضوء، ۱۴۰

۳ - بخاری، کتاب الجنائز، ۱۲/۸

خدایا! این مرد و مادر او را دوست مؤمنان قرار بده، و مؤمنان را در دل‌های آن دو دوست داشتنی گردان. من می‌بینم همه‌ی مردان و زنان مسلمان مرا دوست می‌دارند و من آنان را دوست می‌دارم.^(۱)

ز- بخاری و مسلم به روایت از سلمة بن اکوع آورده‌اند: (با رسول خدا ﷺ به سوی خیبر بیرون رفتیم. شب راه پیمودیم، مردی از قوم به عامر بن اکوع که شاعر بود گفت: آیا از صدای خوش خود ما را بهره‌مند نمی‌سازی؟ او این شعر را خواند:

(اللهم لولا انت ما اهتدينا
و لا تصدقنا و لاصلينا
فاغفر فداء لك ما اقتنينا
و ثبت الاقدام ان لاقينا)

- خدایا! اگر لطف تو نبود ما هدایت نمی‌شدیم، نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم، فدایت باد آنچه را به دست آورده‌ایم، ما را بیامرز و اگر با دشمن روبه‌رو شدیم، قدم‌های ما را استوار بدار.

رسول خدا ﷺ فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: عامر. فرمود: خدا او را مورد مهر خویش قرار دهد. مردی از میان قوم گفت: یا رسول الله! بهشت برای او لازم شد، چرا ما را از او بهره‌مند نفرمودی. چون روز مصاف رسید، عامر شمشیر خویش را از نیام برکشید تا بر پای یک یهودی بزند، اما مگسگ شمشیر برگشت و به زانوی او خورد و به علت آن درگذشت.^(۲)

مسلم از طریق دیگری نیز آورده و در آن آمده است:

(پیامبر ﷺ فرمود: این شاعر کیست؟ گفتند: عامر. فرمود: خدای تو را بیامرز. راوی گوید: رسول خدا ﷺ به کسی چنین سخنی نگفته بود، مگر آن که آن شخص به شهادت می‌رسید. عمر گفت: چرا یا رسول الله! ما را از او بهره‌مند نفرمودی؟ یعنی چرا برای او مغفرت خواستی که موجب شهادت او شود و ما از او محروم گردیم، زیرا رسول خدا ﷺ به طور خاص برای کسی استغفار نکرد، مگر به شهادت رسید.)^(۳)

ح- بخاری به روایت از ابی عقیل آورده است: (پدر بزرگش عبدالله بن هشام، او را با خود به بازار می‌برد، تا خوراکی خرید کند. در بین راه ابن زبیر و ابن عمر با او ملاقات می‌کردند و می‌گفتند: ما را در خرید خود شریک کن، زیرا رسول خدا ﷺ، برای شما دعا کرده است که

۱ - مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۵۴۶: احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۹۱۱

۲ - بخاری، کتاب المغازی، ۳۸۷۵: کتاب الأدب، ۵۶۲۸: مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۶۳

۳ - مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۷۲: احمد، مسند المدنیین، ۱۵۹۴۱

خداوند به شما برکت ارزانی فرماید. او هم آنان را در معامله‌اش شریک می‌کرد. چه بسا که محموله‌ای را چنان که بود می‌خرید و آن را به منزل می‌فرستاد.^(۱)

ط - بخاری و مسلم به روایت از ابوبکر آورده است:

(در روز هجرت، مشرکان در پی ما برآمدند، کسی جز سراقه بن مالک ما را در نیافت، او بر اسبی سوار بود. گفتم: یا رسول الله! این مرد که در پی ما است به ما رسید. فرمود: اندوهگین مباش که خدا با ما است. چون فاصله‌ی بین ما و سراقه به اندازه دو یا سه نیزه شد، رسول خدا ﷺ دعا کرد و فرمود: خدایا! هر طور که می‌خواهی ما را از شر او کفایت کن. اسب او باشکم به زمین خورد سراقه گفت: ای محمد! دانستم که این کار تو است، از خدا بخواه، که مرا نجات دهد، به خدا سوگند کسانی را که در پی من می‌آیند، از جستجوی شما باز خواهم داشت. پیامبر ﷺ برای او دعا کرد، و او بازگردید.)^(۲)

ی - بخاری در (الادب) و نسایی به روایت از ام قیس آورده‌اند:

(فرزندم درگذشت، من بی‌قراری می‌کردم، به کسی که فرزندم را می‌شست گفتم: فرزندم را با آب سرد مشوی که او را می‌کشی. عکاشه بن محسن به نزد رسول خدا ﷺ رفت و سخن آن زن را به ایشان بازگو کرد. پیامبر ﷺ لبخند زد و فرمود: خدا عمر او را طولانی سازد. هیچ زنی به اندازه‌ی او عمر نکرد.)^(۳)

ک - بیهقی و ابونعیم از طریق یعلی بن اشدق آورده‌اند:

(از نابغه‌ی بنی جعدده شنیدم که می‌گفت: برای رسول خدا ﷺ شعری سرودم که از آن خوش حال شد. فرمود: نیک سرودی، خداوند کام تو را گرم و شیرین بدارد. یعلی گوید: او را دیدم که بیش از ۱۰۰ سال عمر کرده بود و می‌پنداشتی عمر چندانی ندارد.)^(۴)

ل - بخاری به روایت از ابن عباس آورده است:

(پیامبر ﷺ به پادشاه ایران نامه‌ای فرستاد. شاه ایران چون نامه را خواند، آن را پاره کرد، رسول خدا ﷺ دعا کرد که حکومت ایران به طور کامل نابود گردد. خداوند دعای او را پذیرفت و حکومت ایران پاره پاره شد.)^(۵)

۱ - بخاری، کتاب الشركة، ۲۲۲۰؛ کتاب الدعوات، ۵۸۷۶

۲ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۶/۸؛ بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۷۹؛ احمد، مسند الکوفیین، ۱۷۷۴۱.

۳ - نسائی، کتاب الجنائز، ۱۸۵۹؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۷۵۹

۴ - (حتی یک داندانش نیفتاده بود)

۵ - بخاری، کتاب العلم، ۶۲؛ کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۲۲؛ کتاب المغازی، ۴۰۷۲؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۶۴۴ و

م - بیهقی با اسناد درست آورده است که:

(رسول خدا ﷺ بر حکم بن ابی العاص که چشم‌ها و ابروان و لب هایش را به عنوان تمسخر برای پیامبر ﷺ حرکت می‌داد، دعا کرد و فرمود: چنان که تمسخر می‌کنی چنان باشد. تا زمان مرگ حکم چهره و ابروان و لب هایش بی اختیار حرکت می‌کرد.)

ن - مسلم به روایت از سلمة بن اکوع آورده است که:

(مردی نزد پیامبر ﷺ با دست چپ غذا می‌خورد، فرمود: با دست راست غذا بخور. گفت: نمی‌توانم، و در حقیقت تکبر او مانع اجرای فرمان پیامبر ﷺ بود، پیامبر ﷺ فرمود: خدا کند که نتوانی. از آن پس دست راست او به دهانش نمی‌رسید.)^(۱)

۹

در بررسی زندگانی پیامبر خدا ﷺ، همواره احساس می‌کنی در برابر قدرت مستقیم خدا قرار داری که جهان اسباب در آن دخیل نیست، بدیهی است هرگز نمی‌توانی علتی را درباره‌ی آنچه می‌بینی پیدا کنی، جز این که با سند صحیح نقل شده است. اما خدای حکیم، بر داستان این پیامبر ﷺ، کارهایی را صورت داده است که حجّت بر کافر تمام شده و بر یقین مؤمن افزوده است، و شک را دور ساخته است.

در نقل انواع معجزه‌های پیامبر ﷺ، این نکته را فراموش نمی‌کنیم که بار دیگر اشاره کنیم: اخبار نقل شده از زندگانی پیامبر ﷺ از دقیق‌ترین اخباری است که در جهان علمی نقل شده است. زیرا مبانی نقد در میان مسلمانان برای تشخیص درست از نادرست بی‌مانند است. این نکته را از یاد نبریم که این اخبار در نهایت از صحابه نقل شده است که آنان بر این باور بودند که دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ از بزرگ‌ترین گناهان است. رسول خدا ﷺ یاران خویش را بر اساس راستی و درستی تربیت فرمود. هیچ گاه یاران او در برابر باطل سکوت نمی‌کردند.

اگر در موردی یکی از صحابه خبری را اشتباه نقل می‌کرد، همه سخن او را رد می‌کردند و یا

به عبارتی تصحیح می‌کردند.

بنابراین اخبار مربوط به زندگانی پیامبر ﷺ را با اطمینان کامل نقل می‌کنیم. اگر در مواردی در اخبار روایت شده درباره‌ی پیامبر ﷺ، ضعف وجود دارد، مربوط به اخباری است که پس از صحابه و تابعین نقل شده است.

بدیهی است دانشمندان نقاد مسلمان اجازه ندادند، چنان روایاتی مورد استفاده قرار گیرد. پس از بیان این مقدمه، به نقل مجموعه‌ای از آثاری می‌پردازیم که با معجزه‌های پیامبر ﷺ ارتباط دارند. آنچه در این جا آورده می‌شود، مشتق از خروار است. بسیاری از روایات از چند صحابه نقل و در کتب متعدد موجود است. اما من یکی از روایات را برگزیدم، اکنون احادیث گزیده در این مورد:

الف - بخاری و مسلم و سایر محدثان به روایت از جابر بن عبدالله در قصه‌ی حفر خندق آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ را دیدم که بسیار گرسنه بود، و شکم او از گرسنگی ناپیدا بود. من کیسه‌ی کوچکی را آوردم که در آن پیمانه‌ای جو بود، و بزغاله‌ی کوچکی نیز داشتیم که آن را آوردم. در روایتی از جابر آمده است: روز خندق، داشتیم زمین را حفر می‌کردیم، در مقابل صخره‌ی سختی قرار گرفتیم. یاران به خدمت پیامبر ﷺ رفتند، و گفتند: این صخره‌ای است که در خندق قرار دارد. فرمود: من می‌آیم، سپس برخاست، در حالی که به شکم خود سنگ بسته بود، مدت سه روز بود که هیچ غذایی نچشیده بودیم. رسول خدا ﷺ کلنگ را گرفت و بر صخره زد، آن صخره تبدیل به ماسه و ریگ شد. گفتم: یا رسول الله! اجازه بفرمایید به خانه بروم. ایشان اجازه دادند. به همسرم گفتم: پیامبر ﷺ را طوری دیدم که صبر مرا لبریز کرد، آیا چیزی داری؟ گفتم: مقداری جو و بزغاله‌ای موجود است، بزغاله را سر بریدم، و جوها را پختم و گوشت را در ظرفی نهادم و سپس به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم، در حالی که خمیر جو برآمده بود، و دیگ هم بر سر بار بود و نزدیک بود که غذا آماده شود.

زن من گفت: مرا در نزد رسول خدا ﷺ و همراهان او رسوا مکن، به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم، و پنهانی گفتم: یا رسول الله! بزغاله را سر بریده‌ایم، و یک پیمانه جو را پختیم، شما و چند نفر همراهتان تشریف بیاورید، مقصود من کمتر از ۱۰ نفر بود. در روایتی آمده است، گفتم: غذایی را پخته‌ام یا رسول الله! و یکی دو نفر تشریف بیاورید، دوست داشتم که ایشان تنها بیایند. پرسید: چه مقدار غذا است؟ حکایت را گفتم. فرمود: بسیار خوب، به همسرت بگوی،

دست به دیگ و غذا نزند، و نان را از تنور بر ندارد، تا من بیایم. آن گاه رسول خدا ﷺ فریاد زد: هان ای اهل خندق، جابر شما را مهمان کرده است پس با شتاب بیایید. (۱)

در روایتی آمده است که فرمود: برخیزید، پس مهاجران و انصار برخاستند. چون وارد خانه شدم، به همسر خود گفتم: وای بر تو، رسول خدا ﷺ و همه‌ی مهاجران و انصار و همراهان آنها رسیدند. زن گفت: آیا چیزی از تو پرسید؟ گفتم: آری. در روایتی گوید: چنان شرم‌منده شدم که خدا می‌داند، گفتم: همه‌ی خلق آمده‌اند برای تناول یک پیمانه جو و یک بزغاله. بر همسرم وارد شدم و می‌گفتم: رسوا شدم، رسول خدا ﷺ با همه‌ی سپاه و لشکر آمد. پرسید: آیا از مقدار غذای تو پرسید؟ گفتم: آری. گفت: خدا و رسول او داناترند. ما او را به آنچه داریم خبر داده‌ایم. در روایتی آمده که زن با شوهر خود در اول کار بگو مگو کرد. و گفت: به تو گفتم! چون دانست که او به رسول خدا ﷺ حقیقت را گفته است، آرام گرفت و گفت: خدا و رسول او داناترند. او می‌دانست که اکنون کاری خارج از امور عادی اتفاق می‌افتد، این خود نشانه‌ی عقل کامل و کمال فضل آن زن بود. (۲)

پیامبر ﷺ فرمود: دیگ خود را پایین نیاور، و خمیر خودت را نیز تا من بیایم. در روایتی آمده که جابر گوید، من و پیامبر ﷺ پیشاپیش مردم آمدیم، ایشان آب دهان خود را در خمیر انداخت و دعا نمود که خدا برکت دهد. سپس به جابر فرمود: زنی را بخوان که با همسرت نان بپزد. سپس به زن فرمود: از دیگ غذا بردار، ولی آن را پایین نیاور. و مردم را ده نفر ده نفر برای تناول غذا می‌نشانند و همه غذا خوردند. به خدا سوگند همگی سیر شدند و رفتند ولی هنوز دیگ ما به همان حالت نخست می‌جوشید، و هر چه از خمیر نان پختیم باز هم خمیر ما سر جای خود بود.

در روایتی دیگر آمده است: پیامبر ﷺ به یاران خویش فرمود: وارد شوید، فشار نیاورید، به هر کدام پاره‌ای نان و مقداری غذا داد تا همه سیر شدند و در تنور نان پخته می‌شد و دیگ هم مملو از غذا می‌جوشید. آن گاه فرمود: خودتان بخورید و به دیگران هدیه دهید. ما آن روز از آن خوردیم و به دیگران هدیه کردیم.

در روایتی آمده: ما خود خوردیم و برای همسایه‌ها فرستادیم، چون پیامبر ﷺ از خانه

۱ - بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۸۴۱؛ کتاب المغازی، ۳۷۹۳؛ مسلم، کتاب الأشربة، ۳۸۰۰؛ بخاری، کتاب

المغازی، ۳۷۹۲؛ دارمی، کتاب المقدمة، ۴۲

۲ - همان آدرس‌های قبلی قسمتی را دارند.

خارج شد، غذای ما هم تمام گردید.)

ب - مسلم به روایت از سلمة بن اکوع آورده است که:

(در غزوه‌ای با رسول خدا ﷺ بودیم، دچار سختی زیادی شدیم، خواستیم برخی از شتران سواری خود را ذبح کنیم. پیامبر خدا ﷺ فرمان داد: همه‌ی توشه‌مان را گرد آوریم و بر روی سفره‌ای چرمین گذاشتیم، همه جمع شد، چون تخمین زدم در حدود یک نیزه بود، و تعداد ما هزار و چهار صد نفر بودند. همگی خوردیم و سیر شدیم، سپس در ظروفمان ریختیم و ظرف‌هایمان هم پر شد، سپس رسول خدا ﷺ فرمود: آیا آب برای وضو هست؟ مردی ظرفی را آورد که جرعه‌ای آب داشت، آن را در قدحی ریخت همه‌ی ما ۱۴۰۰ نفر از آب برداشتیم و در حد زیادی استفاده کردیم.)^(۱)

ج - مسلم به روایت از ابوهریره آورده است:

(در غزوه‌ی تبوک مسلمانان دچار گرسنگی شدند، از پیامبر خدا ﷺ اجازه خواستند تا شتران خود را سر ببرند و از آنها تغذیه کنند. عمر گفت: یا رسول الله! اگر اجازه بدهید، مرکب‌های سواری ما کم می‌شود، اما از آنان بخواهید توشه‌های مازاد خود را بیاورند، و سپس از خدا برکت بخواهید. شاید خداوند در آن خیر قرار دهد.

رسول خدا ﷺ فرمود: آری. پس سفره‌ای چرمین خواست، و آن را گسترده، سپس خواست که توشه‌ی مازاد خود را در آن بریزند. مردی مشتی ذرت، و مردی مشتی خرما و مردی پاره نانی می‌آورد، تا که مقدار کمی مواد خوراکی جمع شد، رسول خدا ﷺ دعا کرد که خداوند در آن برکت بگذارد. سپس فرمود: ظرف‌های خود را پر کنید، مردم آمدند و خوراکی برداشتند، همه‌ی ظرف‌ها را پر کردند، و از آن تناول کردند و سیر شدند، و اضافه هم آمد. رسول خدا ﷺ فرمود: گواهی می‌دهم که معبودی برحق جز (الله) نیست و من فرستاده‌ی خدا هستم. اگر بنده‌ای بدون تردید به این دو کلمه ایمان بیاورد و خدا را ملاقات کند، امکان ندارد از بهشت محروم شود.)^(۲)

مثل این حدیث را ابن سعد و حاکم با سند صحیح، و بیهقی و ابونعیم به روایت از ابی عمره‌ی انصاری آورده‌اند. ابن راهویه و ابویعلی و ابونعیم و ابن عساکر به روایت از عمر بن خطاب به شرح ذیل این حدیث را آورده‌اند:

۱ - مسلم، کتاب اللقطه، ۳۲۵۹

۲ - مسلم کتاب الأیمان، ۴۰؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۰۶۵۸

(با رسول خدا ﷺ در غزوه‌ی تبوک بودیم، گرفتار گرسنگی سختی شدیم، گفتم: یا رسول الله! رومی‌ها به جنگ ما برآمدند و شکم‌هایشان سیر است اما ما گرسنه‌ایم. انصار خواستند، شتران خود را سر ببرند. پیامبر ﷺ، در میان مردم صدا کردند، هر کس توشه‌ی مازاد دارد بیاورد، خوراکی‌های جمع شده تخمین زده شد، در حدود ۲۷ پیمان بود. رسول خدا ﷺ در کنار آنها نشست و دعا کرد که خداوند در آن برکت نهد. سپس فرمود: ای مردم از خوراکی برگزید و غارت نکنید. مردم ظروف و کیسه‌های خود را پر کردند تا جایی که برخی پیراهن خود را گره زده و در آن خوراکی قرار داده بودند و هنوز خوراکی در حدی که تخمین زده شده بود باقی مانده بود.

رسول خدا ﷺ فرمود: گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز (الله) نیست و من فرستاده‌ی خدا هستم. بنده‌ای بر اساس باور حق به این کلمه به پیشگاه خدا نمی‌رود، مگر آن که خداوند او را از آتش دوزخ حفظ می‌کند.)

د- بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند: (ابوطلحه به ام سلیم گفت: صدای رسول خدا ﷺ را ضعیف دیدم که نشانگر گرسنگی ایشان بود. آیا در نزد شما چیزی هست؟ ام سلیم گفت: آری. سپس چند قرص نان جو به در آورد و به من داد که به نزد رسول خدا ﷺ ببرم. چون به نزد رسول خدا ﷺ رسیدم، پرسید: تو را ابوطلحه فرستاده است؟

گفتم: آری. پس به همراهان خود فرمود: برخیزید، من فوری به نزد ابوطلحه رفتم و او را از موضوع آگاه کردم. ابوطلحه گفت: ای ام سلیم! رسول خدا ﷺ با مردم می‌آیند، و نزد ما غذایی نیست که از آنان پذیرایی کنیم. ام سلیم گفت: خدا و رسول او داناترند. رسول خدا ﷺ وارد شد و فرمود: ام سلیم هر چه داری بیاور. او همان نان را آورد. پیامبر ﷺ آن را نرم کرد و از خیکی مقداری روغن بر آن ریخت و آن را مخلوط کرد سپس رسول خدا ﷺ آنچه خواست بر آن خواند و فرمود: به ده نفر اجازه‌ی ورود بدهید. به ده نفر اجازه داده شد، آمدند و غذا خوردند تا سیر شدند، آنان بیرون رفتند. فرمود: به ده نفر اجازه بدهید، به آنان اجازه داده شد، آنان نیز غذا خوردند و سیر شدند. سپس فرمود: به ده نفر دیگر اجازه بدهید. همان طور ده نفری وارد شدند و غذا خوردند و سیر شدند، تعدادشان بین ۷۰ تا ۸۰ نفر بود.)^(۱)

این حدیث را مسلم از طرق گوناگون نقل کرده است، در برخی از روایات آمده است: سپس

۱- بخاری، کتاب المناقب، ۳۱۳؛ کتاب الأطعمه، ۴۹۶۲؛ کتاب الأیمان و النذور، ۶۱۹۴؛ مسلم، کتاب الأشربة، ۳۸۰۱؛

ترمذی، کتب المناقب، ۳۵۶۳؛ موطأ مالک، کتاب جامع، ۱۴۵۱

رسول خدا ﷺ و اهل خانه غذا خوردند و مازاد آن را برای همسایه‌ها فرستادند. در برخی روایات آمده که پیامبر ﷺ در آغاز فرمود: به نام خدا، پروردگارا در آن برکت را افزون کن. ه - دارمی و ابن ابی شیبیه و ترمذی و حاکم و بیهقی با سند صحیح و ابونعیم، به روایت از سمرة بن جندب آورده‌اند:

(به نزد رسول خدا ﷺ ظرف غذایی آورده شد، مردم از چاشت تا ظهر آمدند و غذا خوردند و رفتند، به طوری که گروهی بر می‌خاست و گروهی می‌نشست، مردی به سمرة گفت: آیا سرریز می‌ریختید؟ فرمود: سرریزی نبود مگر از آن جا و اشاره به آسمان کرد.)^(۱) و - بخاری به روایت از عبدالرحمن بن ابی بکر آورده است:

(۱۳۰ نفر با رسول خدا ﷺ بودیم. فرمود: آیا کسی با خود غذا دارد؟ مردی یک صاع - پیمانه - یا مانند آن آرد داشت. آن را خمیر کرد. سپس چوپانی از آن جا گذر می‌کرد، گوسفندی از او خرید و فرمان داد غذایی آماده کنند. رسول خدا ﷺ فرمان داد دل و جگر و قلوه‌ی آن را سرخ کنند، به خدا سوگند برای هر کدام از ۱۳۰ نفر حاضران سهمی را از دل و جگر و قلوه‌ی آن داد و اگر کسی غایب بود، سهم او را کنار گذاشت. راوی گوید: آن غذا را در دو ظرف بزرگ نهاد و همه‌ی ما خوردیم و سیر شدیم، و مقداری هم اضافه شد که بر شتر بار کردیم.)^(۲) ز - طبرانی در (الاوسط) با سند حسن از ابوهریره روایت کرده است که:

(پیامبر ﷺ مرا خواند و فرمود: به منزل برو و بگویی: غذایی که نزد شما است بفرستید. آنان به من سینی دادند که در آن کاچی آرد با خرما بود، آن را آوردم. فرمود: اهل مسجد را فرا خوان. با خود گفتم: ای وای بر من از آنچه می‌بینم، غذای کم، و این همه مردم و وای بر من اگر فرمان رسول خدا ﷺ را به انجام نرسانم. پس مردم را دعوت کردم. رسول خدا ﷺ، انگشتان خود را بر غذا نهاد و اطراف آن را دست کشید و فرمود: به نام خدا تناول کنید. همه خوردند و سیر شدند، و من هم خوردم و سیر شدم، چون سینی را برگرفتم، دیدم مثل حالت نخست آن است، مگر آثار انگشتان پیامبر ﷺ که در آن بود.)

ح - ابویعلی و طبرانی و حاکم با سند صحیح، و بیهقی و ابونعیم به روایت از قیس بن نعمان آورده‌اند:

۱ - احمد، مسند البصریین، ۱۹۲۲۲؛ دارمی، کتاب المقدمه، ۵۶

۲ - بخاری، کتاب الهیة، ۲۴۲۵؛ کتاب الأطعمه، ۴۹۶۳؛ مسلم، کتاب الاشریة، ۳۸۳۲؛ احمد، مسند الصحابة بعد العشرة، ۱۶۱۰ و ۱۶۱۸

(چون پیامبر ﷺ و ابوبکر در مسیر هجرت پنهانی می‌رفتند، به کسی رسیدند که گوسفند می‌چرانید، از او شیر خواستند. گفت: گوسفند شیری ندارم. جز این بز که اوّل زمستان باردار شده است، و شیری ندارد. رسول خدا ﷺ فرمود: آن را بیاور. و چوپان آن را آورد. رسول خدا ﷺ او را بست و پستان او را دست کشید و دعا کرد. ابوبکر ظرفی شبیه سپر آورد، و آن را دوشید. نخست ابوبکر از آن شیر نوشید و سپس چوپان، دوباره آن را دوشید، و خود پیامبر ﷺ نوشید. چوپان گفت: شما چه کسی هستید که مانند شما را هرگز ندیده‌ام؟ فرمود: محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا. گفت: شما همان کسی هستید که قریش می‌گویند صابی شده است؟ فرمود: آنان چنین می‌گویند، گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبری، و آنچه را آورده‌ای حق است، و این کار جز کار پیامبر ﷺ نیست.)^(۱)

ط - بخاری به روایت از ابوهریره آورده است: (سوگند به خدایی که جز او معبودی بر حق نیست، از گرسنگی شکم را بر زمین چسبانیده بودم و بر آن سنگ بسته بودم. روزی بر سر راه نشستم. ابوبکر بر من گذر کرد، درباره‌ی آیه‌ای از کتاب خدا از او پرسیدم، غرض من از پرسش این بود که مرا با خود ببرد، اما او گذشت و رفت و کاری انجام نداد. سپس پیامبر ﷺ بر من گذر کرد، چون مرا دید لبخند زد و حال مرا دانست و از چهره‌ام مقصد مرا تشخیص داد، سپس فرمود: ابوهریره. گفتم: در خدمت یا رسول الله! فرمود: با من بیا. او رفت و من در پی ایشان رفتم، در خانه اجازه‌ی ورود خواستم، به من اجازه داد و وارد شدم. که آن جا ظرفی شیر بود که از اهل خانه پرسید: این شیراز کجا است؟ گفتند: فلان کس آن را هدیه فرستاده است.

فرمود: ابوهریره. گفتم: در خدمت هستم یا رسول الله! فرمود: به اهل صغه ملحق شو و آنان را به نزد من فراخوان. اهل صغه مهمانان اسلام بودند که اهل و مالی نداشتند. هر گاه به نزد پیامبر ﷺ - صدقه می‌آمد، آن را برای آنها می‌فرستاد و خود از آن تناول نمی‌کرد، اما اگر به نزد او هدیه‌ای می‌آمد، خود از آن بهره می‌گرفت، و اهل صغه را نیز در آن شریک می‌کرد. فرمان پیامبر ﷺ، برای من خوش آیند نبود، با خود گفتم: این شیر کجا و اهل صغه کجا؟ امید داشتم من شربتی از آن بنوشم که تقویت شوم، اما من فرستاده‌ی پیامبر ﷺ بودم، و چون آنان می‌آمدند، ایشان به من فرمان می‌داد از آنان پذیرایی کنم و چه بسا که برای من چیزی باقی نماند. ولی از اجرای فرمان خدا و رسول او چاره‌ای نبود. به نزد اهل صغه رفتم، و آنان را دعوت کردم، آنان آمدند و هر کدام در جای خود نشستند.

فرمود: ابوهریره.

گفتم: در خدمت هستم یا رسول الله!

فرمود: لیوان را بگیر و از آنان پذیرایی کن. لیوان را گرفتم، و به هر کدام تقدیم می‌کردم و می‌نوشتند، تا سیر می‌شدند، دوباره لیوان را پس می‌دادند، تا که به رسول خدا ﷺ رسیدم، و همه‌ی آن گروه پذیرایی شده بودند. ایشان لیوان را گرفت و بر دست خویش نهاد، به من نگاه کرد و لبخند زد و فرمود: ابوهریره.

گفتم: در خدمت هستم یا رسول الله!

فرمود: من و تو باقی مانده‌ایم.

گفتم: درست است یا رسول الله! فرمود: بنشین و بنوش. نوشیدم. فرمود: بنوش. باز نوشیدم، هم چنان ایشان می‌فرمود: بنوش تا که گفتم: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است، دیگر جای ندارم. آن گاه لیوان را به ایشان تقدیم کردم. او خدا را ستود و بسم الله گفت، و ماژاد آن را نوشید.^(۱)

اکنون به سخن آخر از این باب انتقال می‌یابیم:

فرجام سخن:

معجزه، دلیل بر صحت ادعای رسالت است، اما برخی از مردم سعی می‌کنند از حجت دانستن آن بگریزند.

بهانه‌شان این است که کارهای غیرعادی بر دست غیر پیامبران نیز آشکار می‌گردد، که مردم می‌بینند، بنابراین نمی‌توان کارهای خارق العاده را معجزه به شمار آورد.

حقیقت این است که در این جا چیزهای زیادی است که مردم آنها را خارق العاده می‌پندارند، اما چنین نیست. معجزه با این چیزها تفاوت دارد، به همین جهت معجزه بر مردم حجت به شمار می‌آید. اکنون نمونه‌هایی تقدیم می‌گردد:

چه بسا که شنیده‌ایم جادوگران کارهای شگفت‌انگیز می‌کنند، و یا از مرتاضان هندی چیزهای عجیبی را می‌شنویم. پیامبر ﷺ به ما اطلاع داده‌اند که به دست دجال در آخرالزمان کارهای خارق العاده صورت می‌گیرد. از اشخاص مورد وثوق از نیکان امت اسلام کارهای

خارق العاده نقل شده است. به عنوان نمونه: ابن تیمیه آورده است که: از شیخ عبدالقادر گیلانی به صورت تواتر کرامات نقل شده است.

به راستی جایگاه معجزه در این میان چیست؟

در مقدمه‌ی فصل آوردیم که معجزه به طور مستقیم به وسیله‌ی خداوند تحقق می‌یابد، و علل و اسباب جهان هستی در آن نقش ندارد. اما سحر، علمی است که هر کس به آن دست یابد، می‌تواند کار خارق‌العاده انجام دهد. هم چنین کارهای شگفت‌انگیزی که به دست مرتاضان صورت می‌گیرد، نتیجه‌ی ریاضت است که بر می‌گردد به علل و اسباب نظام هستی که در جهان روح جریان دارد.

پس این چیزها در حقیقت نتیجه‌ی عادی برای مقدمات خاصی است. اما معجزه با همه‌ی این‌ها تفاوت دارد زیرا معجزه، زاییده‌ی علم و یا قانون و اسباب نظام هستی نیست. اما کارهای غیرعادی که به دست نیکان تحقق می‌یابد، از این جهت که بیرون از دایره‌ی اسباب است و به قدرت مستقیم خدا بر می‌گردد، مثل معجزه است. اما روال این است که جز به دست انسانی که متمسک به شیوه‌ی پیامبر خدا ﷺ است صورت نمی‌گیرد، پس کرامات آثار پیروی از رسول خدا ﷺ است.

ظهور کرامات به دست پیروان راستین پیامبر ﷺ در واقع، معجزه‌ی پیامبر ﷺ است. زیرا اگر پیروی از پیامبر ﷺ نبود، خداوند بر دست او کرامات را ظاهر نمی‌کرد. بر این اساس کرامت و معجزه از یک جا سرچشمه می‌گیرند. اما معجزه همراه با ادعای رسالت است، ولی کرامت برای تأیید صاحب رسالت به دست انسانی که از پیامبر ﷺ پیروی می‌کند، آشکار می‌گردد. بدیهی است کارهای غیرعادی را، کرامت به شمار نمی‌آوریم، مگر پس از آن که صاحب آن در مسیر اجرای فرمان خدا و سنت پیامبر ﷺ استقامت داشته باشد.

قانون خدا این است که کار غیرعادی با شرایط کامل آن به دست انسان دروغگوی مدعی رسالت صورت نگیرد. راز فرق حقیقی میان معجزه و کارهای غیرعادی این جا است.

صاحب کرامت، ادعای رسالت ندارد، پس ظهور آن بر دست او، موجب التباس نمی‌گردد، به خصوص که او پیرو پیامبر ﷺ و متمسک به شریعت او است.

اما دجال نیز ادعای رسالت ندارد که به دست او کارهای غیرعادی صورت می‌گیرد. او انسانی است که، خداوند برای آزمودن بشر قرار داده است. او ادعای خدایی دارد، و برخی از آثار قدرت خدا به دست او صورت می‌گیرد، تا عقل بشری او را محک بزند و به عبارتی میدان

برای عقل باز باشد. زیرا عقل خدا را با صفات کمال می‌شناسد، و این انسان ناقص و بی‌کمال نمی‌تواند، خدا باشد. پس هر چه به دست دجال صورت می‌گیرد، غرض آزمودن بندگان است، و با معجزه‌ی پیامبران که حجت به شمار می‌آید، التباس پیدا نمی‌کند. چرا که دجال از اساس ادعای رسالت ندارد. بدیهی است اگر دجال ادعای رسالت می‌کرد، به دست او کارهای غیرعادی تحقق نمی‌یافت.

بنابر آنچه گفته شد، کارهای غیرعادی در حقیقت از نوع معجزه نیستند و برخی از آنها همراه با ادعای رسالت هم نیست تا موجب التباس با معجزه گردد.

پس معجزه است که شاهد به درستی ادعای رسالت باقی می‌ماند. کرامت که از اهل آن صادر می‌شود، دلیل بر صدق تابع و متبوع است. بنابراین التباس بین معجزه و کارهای غیرعادی نیست، و حجت هم چنان بر بشر قائم است. و عذری برای پیروی نکردن برای هیچ کس نیست. در پایان این باب می‌گوییم:

انسانی که بزرگ‌ترین معجزه‌ی پیامبر ﷺ (قرآن) را نزد خود می‌بیند و ایمان نمی‌آورد که محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است، چنین کسی دچار کوردلی و کور عقلی شده است. انسانی که درست‌ترین مدارک تاریخی و بسیاری معجزات محمد ﷺ را می‌بیند و به او ایمان نمی‌آورد، بر وجدان و فطرت خود جفا کرده است.

چنین انسان‌هایی روزی خواهند گفت:

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (۱۰) «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ

الملك / ۱۰-۱۱

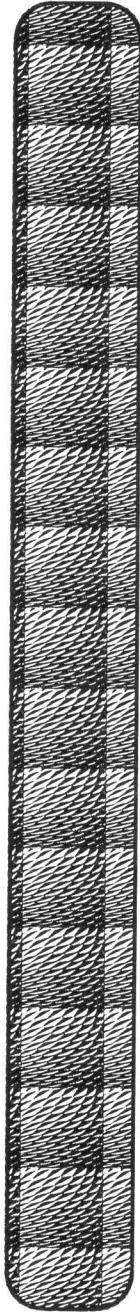
السَّعِيرِ»

«گویند: اگر نصیحت می‌شنیدیم و یا می‌اندیشیدیم از اهل دوزخ نبودیم. آنان به گناه خود

اعتراف می‌کنند، پس نابود باد اهل دوزخ سوزان.»

اکنون به باب سوّم می‌رویم، تا برهان دیگری را تقدیم داریم که ثابت می‌کند محمد ﷺ

رسول خدا است..



بخش سوم

اخبار غیبی پیامبر ﷺ
والله وسامه

آینده برای انسان ناشناخته است، هر اندازه انسان بتواند، آینده را به تصویر بکشد و دورنمای آن را مشخص کند، از باب انتظاراتی است که به مقدماتی تکیه دارد که شاید منجر به نتیجه گردد. در این راستا هر چه قدر انسان در تخمین و حدس زدن و نیروی ادراک قوی باشد، باز هم سخن او در حوزه‌ی انتظارات است که ممکن است اتفاق نیفتد.

اما در صورت نبود مقدمات منجر به نتیجه، مسأله از باب توهماتی است که وقوع آن از قبیل تصادف به شمار می‌آید، و اصل واقع نشدن آن است.

(مارکس) یهودی پلید پیش‌گویی کرد، که انقلاب کمونیستی در آلمان و انگلستان اتفاق می‌افتد، و بعید می‌دانست که به علت شرایط ویژه‌ی روسیه، این انقلاب در آن جا صورت گیرد. در صورتی که انقلاب کمونیستی در آلمان و انگلستان اتفاق نیفتاد.

اما چون انسانی را می‌بینیم که درباره‌ی آینده سخن می‌گوید، که آینده نمی‌تواند بر خلاف آن باشد، و یا هیچ بخشی از آن را تغییر دهد پس گفته‌های چنین انسانی نیاز به تحلیل و تعلیل دارد، و در چنین حالتی راهی باقی نمی‌ماند، جز تصدیق کامل پیش‌گویی انجام شده. پس سخن ما در این جا از باب موارد مورد انتظار نیست، و ربطی به پیش‌گویی ندارد که چه بسا ده‌ها مورد از آن برخلاف آن تحقق یابد.

بدیهی است سخن ما درباره‌ی ادعای غیب‌گویی نیست که پیش از وقوع مضمون آن گفته شده باشد بلکه حقیقت این است که چنین سخنی پس از وقوع آن گفته شده است.

هم چنین سخن ما درباره‌ی چیزی نیست که در میان جمعی در شب هنگام گفته شده باشد، و یکی از شرکت‌کنندگان در آن جمع آن را بیان کرده باشد. و سخن ما درباره‌ی انسانی نیست که برخی اخبار او با واقعیت در آینده مطابقت داشته و برخی برخلاف آن واقع شده است. و نیز سخن ما درباره‌ی اخباری نیست که خواب دیده‌اند و یا شبه رؤیا باشد، و سرانجام سخن ما درباره‌ی اخباری نیست که یکی از پیروان پیامبری گفته باشد تا به عنوان کرامت تلقی گردد.

سخن ما درباره‌ی اخبار از آینده‌ی ناشناخته است، آن هم از زبان مردی که فرستاده‌ی خداست، و در آینده به طور کامل و به دور از هر نقصی تحقق می‌یابد. در این صورت شکی نیست که این پیامبر ﷺ با خدایی رابطه دارد، که دانای غیب و آشکار است.

این حقیقتی است که از تورات نقل کرده‌اند و قرآن نیز می‌گوید.

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا» (۲۶) «إِلَّا مَنِ أَرَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...» الجن / ۲۶-۲۷

«خدای دانای غیب است، و بر غیب خویش کسی را دسترسی نمی‌دهد، مگر پیامبری که مورد

رضایت او باشد.»

از تورات نقل کرده‌اند:

(اگر دوست داری حقیقت را بدانی، و با خود می‌گویی چگونه می‌توانم سخن خدا را از سخن دیگران تشخیص دهم، این قاعده برای تو کافی است، آنچه را کسی به نام پروردگار می‌گوید ولی اتفاق نمی‌افتد، پس خدا آن سخن را نگفته است، بلکه گوینده آن را برای بزرگ کردن خود گفته است بنابراین از او مترس.)

- باب ۱۸ از کتاب استثناء تثنیه ۲۲ -

اکنون به ذکر اخبار غیبی می‌پردازیم که سرور ما محمد ﷺ پیامبر خدا ما را از آنها آگاه نموده‌اند، این اخبار هم چون خورشید پرده از این واقعیت بر می‌گیرند که محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است، و او از هوا و هوس سخن نگفته است. آنچه در این فصل می‌آوریم مشتق از خروار است، که بدان بسنده کرده‌ایم، تا انسان صورت روشنی از این موضوع داشته باشد. اگر کسی خواهان اطلاعات بیشتری است، باید به کتاب‌هایی مراجعه کند که در آن مورد مفصل بحث کرده‌اند.

در نمونه‌هایی که در مورد اخبار غیبی پیامبر ﷺ ذکر خواهیم کرد، حوادث مخصوصی است برای اشخاص معین و خبرهایی است که در گذشته پس از پیامبر ﷺ اتفاق افتاده و یا در حال اتفاق افتادن است. هم چنین اخباری است در مورد حوادث خاص یا عام که برای امت اسلامی اتفاق می‌افتد، پس لازم است که در این نمونه‌ها بیندیشی.

۱- بخاری به روایت از انس بن مالک آورده است: (پیامبر ﷺ با ابوبکر و عمر و عثمان بر کوه احد بالا رفتند. کوه به لرزه درآمد، پس فرمود: ای کوه ثابت باش که بر روی تو یک پیامبر ﷺ و یک صدیق و دو شهید است.)^(۱)

۲- بخاری و مسلم به روایت از ابی موسی اشعری آورده‌اند، عبارت حدیث از امام مسلم

است:

(او در خانه‌اش وضو گرفت و سپس بیرون رفت. با خود گفت: امروز را با رسول خدا ﷺ سپری می‌کنم، و با او خواهم بود. او به مسجد رفت، پرسید: پیامبر ﷺ کجا است؟ گفتند: بیرون و به فلان جهت رفته است، گوید: در پی ایشان رفتم و از مردم می‌پرسیدم، تا که به چاه (اریس) رسیدم. در محل در باغ که از شاخه‌ی نخل بود ایستادم، تا رسول خدا ﷺ، حاجت خویش را برآورد و وضو گرفت. آن گاه به نزد او رفتم، دیدم او بر سر چاه اریس نشسته و پاهایش را از کنار چاه به داخل آن آویزان کرده است. بر او سلام کردم و برگشتم. و در محل در باغ ایستادم، با خود گفتم: دربان رسول خدا ﷺ خواهم بود. ابوبکر آمد و در زد. گفتم: کیست؟ گفت: ابوبکر.

گفتم: سر جای خود باش. نزد رسول خدا ﷺ رفتم و گفتم: یا رسول الله! ابوبکر اجازه‌ی ورود می‌خواهد. فرمود: به او اجازه بده، و او را به بهشت نیز مژده رسان، باز گشتم، و به ابوبکر گفتم: وارد شو، و بدان که رسول خدا ﷺ، شما را به بهشت مژده داده است.

ابوبکر وارد شد و به طرف راست پیامبر خدا ﷺ نشست و پاهای خود را بسان پیامبر ﷺ در چاه آویزان کرد. دوباره باز گشتم و نشستم، برادرم را گذاشته بودم که وضو بگیرد و سپس به من ملحق گردد، با خود گفتم: اگر خداوند به فلانی - مقصود برادر او است - اراده‌ی خیر کرده باشد او را می‌آورد. ناگهان دیدم کسی در می‌زند. گفتم: کیست؟ گفت: عمر بن خطاب. گفتم: سر جای خود باش. سپس به نزد رسول خدا ﷺ رفتم بر او سلام کردم و گفتم: عمر، اجازه‌ی ورود می‌خواهد. فرمود: به او اجازه بده و او را به بهشت نیز مژده رسان. به نزد عمر رفتم و گفتم: رسول خدا ﷺ، به شما اجازه داد و شما را مژده به بهشت دادند. او نیز داخل شد و به سمت چپ رسول خدا ﷺ در کنار چاه نشست و پاهای خود را در آن آویزان کرد. دوباره سر جای خودم باز گشتم و نشستم، با خود گفتم اگر خداوند به فلانی - برادرم - اراده‌ی خیر کرده باشد، او را می‌آورد، کسی آمد و در زد گفتم: کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. گفتم: سر جای خود باشید.

به خدمت پیامبر ﷺ رفتم: و به ایشان اطلاع دادم. فرمود: به او اجازه بده، و او را به بهشت همراه با مصیبتی که به او خواهد رسید، مژده بده، آمدم و به او گفتم: وارد شو، رسول خدا ﷺ شما را به بهشت همراه با مصیبتی که به شما خواهد رسید، مژده دادند. در روایت دیگری آمده است: عثمان گفت: خدایا! به من صبر عطا فرما، آن گاه وارد شد، دید سر چاه پُر شده است، آن

طرف دیگر روبه‌رویشان نشست.)^(۱)

پیامبر ﷺ خبر دادند که عثمان دچار بلا و مصیبت می‌گردد، اتفاق افتاد، و در فتنه‌ای که در زمان ایشان روی داد، او که رضوان خدا بر او باد به شهادت رسید.

ابن عبدالبر در کتاب (الاستیعاب) روایتی را آورده که همین مفهوم را تأیید می‌کند:

(عایشه گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: یکی از یاران خود را فرا خوانید. گفتم: ابوبکر را؟ فرمود: نه. گفتم: عمر را؟ فرمود: نه. گفتم: پسر عموی شما علی را؟ فرمود: نه. گفتم: عثمان را؟ فرمود: آری. چون عثمان آمد با دست خود به من اشاره کرد و من به گوشه‌ای رفتم. رسول خدا ﷺ با او خصوصی صحبت می‌کرد، و چهره‌ی عثمان متغیر می‌شد. چون روز (دار) رسید و ایشان به محاصره‌ی اهل فتنه درآمد، به او گفته شد اجازه‌ی جنگیدن نمی‌دهید؟ گفت: نه. رسول خدا ﷺ با من عهدی کرده است، و من بر آن عهد صبر می‌کنم.)^(۲)

۳- بخاری و مسلم به روایت از انس آورده‌اند: (پیامبر ﷺ به خانه‌ی ام حرام دختر ملحان که خاله‌ی رضاعی او بود می‌رفت. ام حرام از ایشان پذیرایی می‌کرد، او همسر عبادة بن صامت بود. روزی پیامبر ﷺ به خانه‌ی او رفت و پس از پذیرایی خوابید، چون بیدار شد، لبخندی بر لب داشت. ام حرام پرسید، چرا می‌خندید؟ فرمود: جمعی از امت من بر من در خواب عرضه شدند، که برای جهاد در راه خدا رفتند، و بر روی دریا بسان پادشاه بر تخت سواری می‌کردند. ام حرام گفت: یا رسول الله! دعا بفرمایید که خداوند مرا از آنان قرار دهد. پیامبر ﷺ، برای او دعا کرد.

پیامبر ﷺ دوباره خوابید، چون بیدار شد می‌خندید. ام حرام گفت: یا رسول الله! چرا می‌خندید؟ فرمود: جمعی از امت من که به جهاد در راه خدا می‌رفتند بر من عرضه شدند، درست مثل سخنان نخست. ام حرام گفت: یا رسول الله! دعا کن که مرا از زمره‌ی آنان قرار دهد.)^(۳) فرمود: تو از گروه نخستین هستی.

در زمان معاویه بن ابی سفیان در سال ۲۸ هجری، مسلمانان برای جهاد به قبرس رفتند، که بزرگان صحابه معاویه را همراهی می‌کردند، از آن جمله: ابوذر و ابودرداء و عبادة بن الصامت. همسر عباده یعنی ام حرام نیز با او همراه بود.)

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۹۸؛ کتاب الفتن، ۶۵۶۸؛ مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۴۱۷

۲ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۱۱۹

۳ - کتاب التعبیر، ۶۴۸۶؛ کتاب الاستئذان، ۵۸۱۰؛ بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۵۸۰؛ مسلم، کتاب الأمانة، ۳۵۳۵ و ۳۵۲۶؛ ترمذی، کتاب فضائل الجهاد، ۱۵۶۹؛ نسائی، کتاب الجهاد، ۳۱۲۰؛ موطأ مالک، کتاب الجهاد، ۸۸۲

۴- بخاری و مسلم آورده‌اند: (عمر بن خطاب روزی از صحابه پرسید: کدام شما آنچه را که پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی فتنه‌ای فرموده است: که بسان موج دریا خروشان است، حفظ دارید؟ حذیفه گفت: یا امیرالمؤمنین بر شما باکی نیست زیرا میان شما و آن فتنه دری است بسته شده. پرسید: آن در باز می‌گردد یا شکسته می‌شود؟ گفت: شکسته می‌شود. گفت: پس هرگز بسته نمی‌گردد.

از حذیفه پرسیده شد: آن در کیست؟ گفت: عمر بن خطاب. گفته شد: آیا عمر آن را می‌داند؟ گفت: آری چنان که فردای شب را می‌داند. من سخنی به او گفتم که اشتباه نیست.)^(۱)
طبرانی به روایت از ابوذر آورده است که: پیامبر خدا ﷺ فرمود:

(تا زمانی که این مرد در میانتان است فتنه‌ای به شما نمی‌رسد.) مقصود عمر بود. به همین مفهوم حدیثی از عثمان بن مظعون و خالد بن ولید روایت شده است: همه‌ی ما می‌دانیم که فتنه پس از عمر اتفاق افتاد. اما جریان ارتداد، در واقع فتنه‌ی میان مسلمانان نبود. بلکه کسانی کافر شدند، و مسلمانان متحد با آنان جنگیدند.

۵- بخاری و مسلم به روایت از سلمة بن اکوع آورده‌اند: (علی درجنگ به علت چشم درد به خدمت رسول خدا ﷺ نبود. او با خود گفت: چگونه از رسول خدا ﷺ تخلف کنم، پس بیرون رفت و به ایشان ملحق گردید. در شبی که صبح آن خداوند پیروزی را به مسلمانان عنایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: پرچم را فردا به مردی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دارند، و خداوند بر داستان او فتح را به ما ارزانی می‌کند. دیدیم آن کس علی بود، در صورتی که انتظار آن را نداشتیم. مردم گفتند: این علی است که پیامبر ﷺ پرچم را به او داد و خداوند بر او فتح را ارزانی کرد.)^(۲)

این قصه از طریق ابن عمر و ابن عباس و سعد و ابوهریره و ابوسعید خدری و عمران بن حصین ر حابر و ابی لیلی نیز نقل شده که همه را ابونعیم آورده است.

۶- بخاری به روایت از ابوبکر آورده است: (رسول خدا ﷺ به حسن فرمود: این فرزندم سید است، و چه بسا که خداوند به وسیله‌ی او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح به وجود

۱- بخاری، کتاب الزکاة، ۱۳۴۵؛ کتاب المناقب، ۳۳۲۱؛ کتاب الفتن، ۶۵۶۷؛ مسلم، کتاب الفتن و اشرط الساعة، ۵۱۵۰؛

ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۸۴؛ ابن ماجه، کتاب الفتن، ۳۹۴۵؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۳۲۲

۲- بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۲۴ و ۲۷۵۳ و ۲۷۸۷؛ کتاب الجهاد و السیر، ۳۴۲۵؛ کتاب المناقب، ۳۳۲۶؛ کتاب

المغازی، ۳۸۸۷؛ مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۳۳۷۲؛ کتاب الفضائل الصحابة، ۴۴۲۴ و ۴۴۴۰؛ ترمذی،

۳۶۵۸؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۷۳۹؛ کتاب المناقب، ۱۵۲۲

آورد.)^(۱)

این حدیث خبر از اختلاف و جدایی مسلمانان می‌دهد، که به وسیله‌ی حسن میان آنها صلح ایجاد می‌شود. این جدایی و اختلاف به وجود آمد و خون‌ها ریخته شد، و چون حسن، از خلافت در مقابل معاویه کوتاه آمد، از خون‌ریزی جلوگیری شد.

۷- بخاری و مسلم به روایت از سعد بن ابی وقاص آورده‌اند: (که او در مکه بیمار شد، و در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت، رسول خدا ﷺ به او فرمود: (شاید زنده بمانی و اقوامی از تو بهره‌مند شوند، و دیگرانی از تو زیان بینند.)^(۲) خداوند او را شفا داد، عراق با دستان او فتح شد، و خداوند به وسیله‌ی او مردمانی را به اسلام مشرف کرد و مسلمانان به فرماندهی او از غنایم برخوردار شدند. و مردمانی از کفار از او زیان دیدند، زیرا با آنان جهاد کرد، برخی را کشت و برخی را به اسارت گرفت.

۸- بخاری و مسلم به روایت از ام سلمه و ابوقتاده آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ به عمّار فرمود: تو را گروه شورشی می‌کشد.)^(۳) حافظ سیوطی گفته است: این حدیث به صورت متواتر از بیش از ده صحابه نقل شده است. در این حدیث سه خبر آمده است: نخست این که گروهی شورشی خواهد بود، دوم: عمار کشته خواهد شد. سوم: قاتل عمّار همان گروه شورشی است. همه‌ی این موارد اتفاق افتاد، چرا که او را گروه معاویه که بر خلیفه‌ی راشد شورش کرده و حق به جانب نبود کشتند. به همین دلیل بسیاری از صحابه پس از قتل عمّار جانب علی را گرفتند، زیرا این حدیث را حجت می‌دانستند که علی بر حق است.

۹- بخاری به روایت از عدی بن حاتم آورده است:

(من نزد پیامبر ﷺ بودم، مردی آمد و از فقر و فاقه به ایشان شکوه برد فرد دیگری نیز آمد که از راهزنی شکوه داشت. فرمود: (ای عدی بن حاتم، بدان اگر عمر تو طولانی شود، خواهی دید که زن هودج نشین از حیره کوچ می‌کند و می‌آید و به کعبه طواف می‌کند، و از کسی جز خدا ترس ندارد.) با خودم گفتم: پس راهزنان وحشت افکن که بلاد را آتش می‌زنند کجا خواهند بود؟

۱- احمد، مسند البصریین، ۱۹۴۹۷ و ۱۹۵۵۰ و ۱۹۶۱۱؛ ابوداود، کتاب السنة، ۴۰۴۳؛ نسائی، کتاب الجمعة، ۱۳۹۳؛

ترمذی، کتاب المناقب، ۳۷۰۶؛ بخاری، کتاب الصلح، ۲۵۰۵

۲- بخاری، کتاب المغازی، ۴۰۵۷؛ کتاب المناقب، ۳۶۴۳؛ کتاب الدعوات، ۵۸۹۶؛ مسلم، کتاب الوصیة، ۳۰۷۶؛ احمد،

مسند العشرة المبشرین، ۱۴۴۲

۳- مسلم، کتاب الفتن و الشراط الساعة، ۵۱۹۳؛ ترمذی، کتاب المناقب، ۳۷۳۶؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة،

باز ادامه داد: (اگر عمر تو طولانی شود، گنجینه‌های پادشاه ایران فتح خواهد شد.) گفتم: منظورتان کسرای بن هرمز است؟ فرمود: (کسری بن هرمز و اگر عمر تو طولانی شود، خواهی دید که کسی با مشته‌های پر از طلا و نقره در پی کسی می‌گردد، که از او به عنوان صدقه بگیرد، و کسی را پیدا نمی‌کند.) عدی گوید: دیدم که زن هودج نشین از حیره حرکت می‌کرد و می‌آمد به کعبه طواف می‌کرد و جز از خدا از کسی نمی‌ترسید. من در میان کسانی بودم که گنجینه‌های پادشاه ایران را فتح کردند. و اگر عمرتان طولانی شود، سوّمی را هم خواهید دید. (۱)

بیهقی می‌گوید: مورد سوم در زمان عمر بن عبدالعزیز اتفاق افتاد. او به روایت از عمر بن اسید، و او به نقل از عبدالرحمن بن زید بن خطاب آورده است: (عمر بن عبدالعزیز مدت دو سال و نیم حکومت کرد، به خدا سوگند، هنوز عمر بن عبدالعزیز فوت نکرده بود که کسی مال بزرگی را می‌آورد و می‌گفت: این مال را هر طور می‌دانید میان فقیران تقسیم کنید، کسی را نمی‌یافت و مجبور می‌شد مال خود را بر گرداند. آری در زمان عمر بن عبدالعزیز، مردم همه بی‌نیاز بودند.)

۱۰- بخاری و مسلم به روایت از ابوسعید خدری آورده‌اند:

(ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم، و او مالی را تقسیم می‌کرد که شخصی به نام ذوالخویصره آمد و گفت: یا رسول الله! عدالت کن. فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نکنم، چه کسی عدالت را رعایت می‌کند؟ چه زشت و زیان بار است اگر عدالت نکنم!!!

عمر گفت: یا رسول الله، به من اجازه دهید، گردن او را بزنم. رسول خدا ﷺ فرمود: او یارانی دارد که نماز و روزه‌ی شما به نسبت نماز و روزه‌ی آنان ناچیز است، قرآن می‌خوانند، اما قرآن از گلویشان بالاتر نمی‌رود، بسان تیری که از کمان می‌جهد، از اسلام به بیرون پرتاب می‌شوند، نشانه‌ی آنها مردی است سیاه چهره، یکی از بازوان او بسان پستان زن بالا آمده است یا مثل قطعه‌ی گوشتی است که می‌جنبید، آنان بر بهترین گروه می‌شورند و خروج می‌کنند. ابوسعید می‌گوید: این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدم، و گواهی می‌دهم که علی بن ابی‌طالب با آنان جنگید، او فرمان داد در جستجوی آن مرد برآیند، پس از جستجو او را یافتند، او را آوردند، چون به او نگاه کردم، همان صفاتی را که رسول خدا ﷺ فرموده بود در او یافتیم. (۲)

مسلم به روایت از عبیده آورده است:

(چون علی از ماجرای نهروان فراغت یافت، گفت: در میانشان جستجو کنید، اگر آنان همان

۱- بخاری، کتاب المناقب، ۳۲۲۸

۲- بخاری، کتاب المناقب، ۳۳۴۱؛ مسلم، کتاب الزکاة، ۱۷۶۵؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۱۱۱۲

گروهی باشد که رسول خدا ﷺ خیر داده‌اند، در میان آنها مردی خواهد بود، که دست او برآمده است. جستجو کردیم او را یافتیم. موضوع را به اطلاع ایشان رسانیدیم، او آمد و بر بالای جنازه‌ی آن مرد ایستاد و سه بار الله اکبر گفت و فرمود: به خدا سوگند اگر دچار خودبزرگ بینی نمی‌شدید، حکم خدا را که بر زبان رسول خدا ﷺ در مورد کسی که با این گروه می‌جنگد برای شما بیان می‌کردم. گفتم: شما آن را از زبان رسول خدا ﷺ شنیدید؟

فرمود: آری سوگند به پروردگار کعبه. او سوگند خویش را سه بار تکرار کرد.

۱۱- مسلم به روایت از اسماء دختر ابوبکر صدیق آورده است که او به حجاج گفت: (از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: (در ثقیف یک دروغ پرداز و یک خون‌ریز خواهد بود). اما دروغ‌پرداز را دیدیم، و اما خون‌ریز چنان که معلوم است در خون ریزی هم‌تا نداری.)^(۱) ابن سعد و بیهقی به روایت از عمر حدیثی را آورده‌اند که اشاره به حجاج دارد. امام احمد و بیهقی به روایت از حسن نیز خبری را نقل کرده‌اند که دلالت بر حجاج می‌کند. بیهقی به روایت از علی نیز چنان خبری را ذکر کرده که مقصود از شخص خون‌ریز حجاج است.

۱۲- بخاری و مسلم به روایت از جابر بن سمره آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ فرمود: چون کسرا هلاک شود، دیگر کسرای در کار نیست و چون قیصر هلاک شود، پس از او قیصری نخواهد بود. سوگند به آن کس که جان من در دست او است، گنجینه‌های فارس و روم را در راه خدا خرج خواهید کرد.)^(۲) این حدیث را بخاری به روایت از ابوهریره نیز آورده است. حارث بن ابی اسامه به روایت از ابی محیریز آورده است:

(رسول خدا ﷺ فرمود: فارس با یک ضربه یا دو ضربه سقوط می‌کند و سپس هرگز حکومت آن به قدرت نمی‌رسد، روم در طول قرن‌های مختلف سقوط می‌کند، و هرگاه نسلی از آن نابود گردد، نسلی دیگر جانشین می‌شود.)

از نذر تاریخی به اثبات رسیده است که چون حکومت کسرا سقوط کرد، کارشان پایان یافت و دیگر نتوانستند از نو حکومت را از سر بگیرند، و کار حکومت در اختیار مسلمانان قرار گرفت، اما با سقوط دولت قیصر در قسطنطنیه، دولت‌شان به پایان رسید و نتوانستند آن را باز پس

۱- مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۶۱۷؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۵۲۵۰ و ۴۵۵۹

۲- بخاری، کتاب فرض الخمس، ۲۸۸۸ و ۲۸۸۹؛ کتاب المناقب، ۳۳۴۹ و ۳۳۵۰؛ مسلم، کتاب الفتن و اشرار الساعة،

۵۱۹۶؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۴۲؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۹۷۷۸، ۷۲۵۲، ۶۹۷۰، ۹۲۶۱، ۶۸۸۷

بگیرند و از آن پس مرکز دولت روم در اختیار مسلمانان قرار گرفت. البته با ملاحظه‌ی این نکته که رومیان مدت زیادی حکومت کردند، تا سرانجام به دست مسلمانان سقوط کردند، در صورتی که حکومت فارس در نخستین بار در هم شکست. این همان چیزی است که حدیث نبوی بیان می‌کند.

۱۳- ابوداؤد و ترمذی به روایت از سفینه آورده‌اند: (رسول خدا ﷺ فرمود: خلافت پس از من در میان امت من سی سال است، پس از آن پادشاهی گزنده است.)^(۱) همان طوری که می‌دانیم خلافت ابوبکر صدیق دو سال و سه ماه و بیست روز و خلافت عمر بن خطاب ده سال و شش ماه و چهار روز و خلافت عثمان بن عفان یازده سال و یازده ماه و هیجده روز و خلافت علی بن ابی طالب چهار سال و ده یائنه ماه و خلافت حسن بن علی شش ماه بود که مجموع آن سی سال می‌شود.

حدیثی که بزّار با سند حسن صحیح آورده، به شکل روشنی مراحل حکومت در میان امت اسلامی را بیان می‌کند، که ما متن حدیث را چنان که در کتاب‌های (الموافقات) و (الامامه) آمده در ذیل تقدیم می‌کنیم:

(آغاز دینتان نبوت و رحمت است و تا خدا بخواهد ادامه دارد، سپس خداوند آن را بر می‌دارد، و پادشاهی گزنده جای آن را می‌گیرد، و تا بخواهد ادامه دارد، سپس خداوند آن را بر می‌گیرد و جای آن را خلافت به شیوه‌ی نبوت خواهد گرفت، که مردم به شیوه‌ی پیامبر ﷺ عمل می‌کنند، و اسلام بر زمین پرتو می‌افکند که اهل آسمان و زمین راضی و خشنود می‌شوند، آسمان همه‌ی باران خود را فرو می‌بارد و زمین همه‌ی گیاهان و برکات خود را بیرون می‌دهد.)^(۲)

روشن است که دوران نخست و دوم با زوال خلافت راشد پایان یافته است، دوره‌ی سوم تا زوال دولت عثمانی استمرار داشت، اما دوره‌ی چهارم همان است که ما در آن هستیم، و دوره‌ی پنجم به اذن خدا آمدنی است.

۱۴- مسلم به روایت از ابودر آورده است: رسول خدا ﷺ فرمود:

(شما سرزمینی را فتح می‌کنید که در آن سخن از قیراط است، پس سفارش کنید که با اهل آن سرزمین رفتاری نیک داشته باشند، زیرا آنان حق خویشاوندی دارند.)^(۳) مقصود از

۱- ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۵۲؛ ابوداؤد، کتاب السنة، ۴۰۲۸ و ۴۰۲۹؛ احمد، مسند الأنصار، ۲۰۹/۸

۲- احمد، مسند الکوفیین، ۱۷۶۸۰

۳- مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ۴۶۱۴

خویشاوندی این است که آنان دایی‌های فرزند سرور ما رسول خدا ﷺ هستند، زیرا مقصود از آن سرزمین مصر است. آثار و اخبار در مورد فتح مصر فراوان است.

۱۵- بیهقی به روایت از ابوهریره آورده است: (رسول خدا ﷺ به ما وعده دادند که به جنگ هند خواهیم رفت) ما این کار را انجام داده‌ایم.

۱۶- کتب شش‌گانه‌ی حدیث به جز نسایی آورده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود:

(قیامت بر پا نمی‌شود، تا با قومی بجنگید که کفش‌های موبین دارند، و قیامت بر پا نمی‌شود، تا شما با قومی بجنگید که دارای چشمان تنگ و رنگ‌های قرمز و بینی کوتاه هستند، چهره‌های آنها بسان سپر چکش خورده است.)^(۱) این اوصاف تاتار است. اما آنان که کفش‌هایشان مویی است، بیهقی آورده است که آنان گروهی از خوارج بودند که در سرزمین ری شورش کردند و کفش موبین به پا داشتند و مسلمانان با آنان جنگیدند.^(۲)

۱۷- ابویعلی به روایت از معاویه بن خدیج آورده است: (من در نزد معاویه بودم، نامه‌ای از عامل او آمد که با ترک‌ها درگیر شده و آنان را شکست داده است. معاویه خشمگین شد و سپس به او در پاسخ نوشت: تا کسی را به نزد تو نفرستادم با آنان جنگ مکن، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: ترک‌ها بر عرب‌ها غلبه خواهند کرد و تا محل رویش گیاهان شیخ و قيصوم پیش خواهند رفت.)

شیخ و قيصوم دو گیاه هستند که در سرزمین عرب می‌رویند. می‌دانیم که به مدت چهارصدسال ترک‌ها جز در مناطق صحرایی بر اعراب حکومت کردند.

۱۸- بخاری آورده است:

(قیامت برپا نمی‌شود تا دو گروه بزرگ با یکدیگر بجنگند، ادعای هر دو یکی است و قیامت برپا نمی‌شود تا در حدود ۳۰ نفر دجال پدید آید که هر کدام می‌پندارد پیامبر خدا ﷺ است.)^(۳) در حدیث ابن زبیر آمده است: (در پیشاپیش قیامت ۳۰ شخص دروغ پرداز ظهور می‌کند.

امام احمد به روایت از حذیفه با سند حسن آورده است: (در میان امت من تعداد ۲۷ دروغ

۱- ابوداؤد، کتاب الملاحم، ۳۷۴۹ و ۳۷۵۰؛ نسائی، کتاب الجهاد، ۳۱۲۶؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۶۳ و ۲۱۴۱؛ بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۷۱۱ و ۲۷۱۰ و ۲۷۱۲؛ کتاب المناقب، ۳۲۲۲ و ۳۲۲۳ و ۳۲۲۵؛ مسلم، کتاب الفتن و اشراف الساعة، ۵۱۸۵ و ۵۱۸۴؛

۲- ابن ماجه، کتاب الفتن، ۳۰۸۹ و ۳۰۶۲ و ۴۰۸۸ و ۴۰۸۷؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۳۳ و ۱۲؛ باقی مسند المکثرین، ۷۲۵۱ و ۶۹۶۵ و ۷۶۴۶ و ۷۸۹۲ و ۸۰۹۹ و ۹۷۶۶

۳- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۰۴۴۴ و ۱۱۴۷۰؛ بخاری، کتاب المناقب، ۳۳۴۰

پرداز و دجال خواهد بود که چهار نفر از آنان زن هستند. بدانید که من خاتم پیامبران هستم، و پیامبری پس از من نیست.)^(۱)

بسیاری از این دروغ گویان تا کنون ظهور کرده‌اند، شاید بارزترین آنها در روزگار ما غلام احمد قادیانی باشد، که ادعای نبوت کرده و شریعت محمد ﷺ را منسوخ می‌داند. از همین سلسله‌ی پلید می‌توان از مسیلمه و اسود عنسی و سجاج را نام برد.

۱۹- بخاری در کتاب صحیح و حاکم در مستدرک به روایت از ابوهریره آورده‌اند:

(قیامت برپا نمی‌شود تا آتشی از سرزمین حجاز شعله کشد، که گردن‌های شتران را در بصرا روشن سازد.)^(۲)

ابن ابی شیبیه و امام احمد و حاکم به روایت از ابوذر آورده‌اند:

(رسول خدا ﷺ فرمود: کاش می‌دانستم در چه زمانی از کوه رواق آتشی زبانه می‌کشد که گردن‌های شتر را در بصرا بسان خورشید روشن می‌سازد.)^(۳)

از حدیث بر می‌آید که در سرزمین حجاز در جایی که رسول خدا ﷺ تعیین فرموده‌اند، آتش فشان‌ی بزرگ فوران می‌کند این حادثه اتفاق افتاده است.

نووی گفته است: این آتش فشان فوران کرده و همه‌ی اهل شام به صورت متواتر آن را تأیید کرده‌اند.

سمهودی گفته است: این آتش در زمان او فوران کرده است. نخست در آغاز ماه جمادی الاخر سال ۶۵۴ زلزله‌ای خفیف مدینه را لرزاند، به رغم تکرار آن برخی آن را احساس نکردند. در روز سه شنبه سوم ماه و در شب چهارشنبه در ۱۳ آخر شب زلزله‌ای جداً بزرگ روی داد که مردم را هراسان کرد. پس از آن تا به روز جمعه زلزله‌های پی در پی اتفاق افتاد، و سرانجام زلزله به صورت رعدآسا اتفاق افتاد و زمین دیوارها را به حرکت درآورد به طوری که در یک روز ۱۸ زلزله اتفاق افتاد. همه‌ی این زلزله‌ها مقدمات ظهور آتش فشان بود.

قسطلانی در کتابی که در این خصوص نوشته آورده است:

(پرتو این آتش فشان همه چیز را تحت الشعاع قرار داد، گویا در حرم و مدینه خورشید طلوع کرده و روشن شده است. و از لهیب آن آتش تأثیر می‌پذیرفت، نور خورشید را دچار زردی کرد،

۱- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۲۶۹؛ ابوداود، کتاب الفتن و الملاحم، ۳۷۱۰؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۳۶۱

۲- بخاری، کتاب الفتن، ۶۵۸۵؛ مسلم، کتاب الفتن و اشراف الساعة، ۵۱۶۴

۳- احمد، مسند الأنصار، ۲۰۳۲۸

رنگ آن قرمز بود، و چنان بزرگ بود که می‌پنداشتی ماه گرفته است. (قسطلانی در ادامه می‌گوید: (مواد مذاب آتش فشان به جریان افتاد و خشک و تر و همه چیز را فرا گرفت، از سمت شرق، کوه‌ها مانع پیش‌روی مواد مذاب شد. اما از سمت شام که متصل به حرم است به کوهی رسید که به آن (وعیره) گویند، و نزدیک شرق کوه اُحد است.) سمهودی در تاریخ مدینه این قصه را آورده است. قاضی سنان و کاشانی و عماد بن کثیر و مطری و سایر مورخان از آن یاد کرده‌اند.

۲۰- در حدیث صحیح که بخاری و مسلم آورده‌اند آمده است:

(خواهی دید که پا برهنه‌ها که لباس برای پوشش ندارند، و در فقر و فاقه به سر می‌برند، و چوپانان نیازمند، چنان سرمایه‌دار می‌شوند، که در ساختمان سازی زیاده‌روی می‌کنند.)^(۱)

۲۱- مسلم به روایت از ابوهریره آورده است: رسول خدا ﷺ فرمود:

(دو گروه از امت من اهل دوزخ هستند، که هنوز من آنان را ندیده‌ام، گروهی که بسان دم گاو شلاق دارند و مردم را کتک می‌زنند، و زنانی به ظاهر پوشیده، ولی در حقیقت عریان که مردم را به سوی خود جذب کنند و نمایش می‌دهند، و سرهایشان را بسان کوهان شتر شکل می‌دهند.)^(۲) امام احمد و حاکم به روایت از ابن عمر آورده‌اند: (در آخر این امت مردانی را می‌بینی که سواره بر در مسجد می‌آیند، زانانشان به ظاهر پوشیده و در حقیقت عریان هستند، سرهای خود را بسان کوهان شتر شکل داده و بسته‌اند، آنان را لعنت کنید که آنان ملعون هستند، اگر پس از شما یکی از امت‌ها می‌بود، آنان را به خدمت می‌گرفت چنان که زنان امت‌های پیشین خدمتگزار شما شدند.)^(۳)

شاید به طور دقیق صفت زنان روزگار ما در این حدیث نهفته است که چگونه در این روزگار زنان خودنمایی می‌کنند، و عریان در میان مردم ظاهر می‌شوند و فتنه‌انگیزی و دل‌ربایی می‌نمایند. شکی نیست که این حدیث یکی از معجزه‌های روشن است، زیرا کسی نمی‌توانست تصور کند، که زن مسلمان ممکن بود روزی به چنین حالتی دچار شود. حتی اگر شما در آغاز قرن ۱۴ هجری زندگی می‌کردی، نمی‌توانستی تصور کنی که زن مسلمان به چنین روزی دچار

۱ - بخاری، کتاب تفسیر القرآن، (با الفاظی متفاوت)، ۴۴۰۴: مسلم، کتاب الأیمان، ۹ و ۱۱؛ ابوداؤد، کتاب السنة،

۴۰۷۵: ترمذی، کتاب الأیمان، ۲۵۲۵؛ نسائی، کتاب الايمان و شرائعة، ۳۹۰۵ و ۳۹۰۴

۲ - مسلم، کتاب اللباس و الزینة، ۳۹۷۱؛ کتاب الجنة و نعيمها و...، ۵۰۹۸؛ مالک، کتاب الجامع، ۱۴۲۱؛ احمد، مسند

المکثرین من الصحابة، ۶۷۸۶؛ باقی مسند المکثرین، ۸۳۱۱ و ۹۲۰۲

۳ - احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۶۷۸۶

خواهد شد!!!

۲۲- ابوداود و بیهقی به روایت از ثوبان آورده‌اند: رسول خدا ﷺ فرمود:

(به زودی ملت‌ها برای بلعیدن شما یورش می‌برند، چنان که شخص برای خوردن غذا به ظرف غذای خود یورش می‌برد. گفتند: علت آن کم بودن تعداد مسلمانان است؟ فرمود: بلکه تعدادتان بسیار است، اما بسان کف روی سیل هستید، خداوند هیبت شما را از دل دشمن بیرون می‌کند، در دل‌های شما (وهن را مستولی می‌سازد. گفتند: یا رسول الله (وهن) چیست؟ فرمود: محبت دنیا و ناپسند شمردن مرگ.)^(۱)

اگر کسی وضعیت مسلمانان در شرق را مورد بررسی قرار دهد، این حقیقت را آشکار می‌بیند، که همه‌ی ملت‌ها برای بلعیدن منابع مسلمانان طمع برده‌اند، و اکنون برای به غارت بردن منابع امت و نابودی امت اسلام نقشه‌های دقیق کشیده‌اند. این حقیقتی است روشن که پیامبر به مسلمانان خبر داده است.

۲۳- بخاری و مسلم به روایت از ابوهریره آورده‌اند: رسول خدا ﷺ فرمود:

(بر دروازه‌های مدینه فرشتگانی مأمورند که اجازه ندهند و با، و دجال وارد مدینه شود.)^(۲) صدها سال است که بر مسلمانان گذشته است، و وبا به بسیاری از کشورها و مناطق مسلمان نشین راه یافته است، و در روزگاران مختلف مردم دچار این بیماری شده‌اند، در صورتی که هر سال از سراسر جهان، مسلمانان به مدینه می‌آیند، و به فرمان خدا یک‌بار و یک مورد وبا دیده نشده است. این حقیقتی است آشکار که دانشمندان بر آن مهر تأیید می‌زنند.

۲۴- اکنون یک سری احادیث که روزگار را به تصویر کشیده تقدیم می‌گردد:

(در پیشاپیش قیامت تجارت رونق می‌گیرد، تا جایی که زن، شوهر خویش را در کار تجارت کمک می‌کند، قطع رابطه‌ی خویشاوندی رواج می‌یابد، قلم به دستان زیاد می‌شوند، شهادت دروغ و کتمان شهادت حق در میان مردم عادت می‌شود.)^(۳)

(به مردم زمانی می‌رسد که کسی از دانشمندان پیروی نمی‌کند، و از انسان بردبار کسی شرم نمی‌دارد، به بزرگان احترام گذاشته نمی‌شود، و به کوچکان محبت نمی‌گردد، به خاطر دنیا

۱- ابوداود، کتاب الملاحم، ۳۷۴۵؛ احمد، مسند الأنصار، ۲۱۳۶۳

۲- بخاری، کتاب الحج، ۱۷۴۷؛ کتاب الفتن، ۶۶۰۰؛ مسلم، کتاب الحج، ۲۴۴۹؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۶۸؛ مؤطاً مالک، کتاب الجامع، ۱۳۸۶؛ باقی مسند المکثرین، ۸۰۲۳ و ۸۵۶۲؛ احمد، مسند العشرة المبشرین بالجنة، ۱۵۰۷

۳- احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۶۷۶؛ نسائی، کتاب البیوع، ۳۲۸۰

همدیگر را به قتل می‌رسانند، دل‌هایشان غیرعرب و زبان‌هایشان عربی است،^(۱) (معروف و منکر را نمی‌شناسند و اهمیتی نمی‌دهند)،^(۲) انسان نیکوکار در پنهان زندگی می‌کند، آنان بدترین خلق خدا هستند، خداوند در قیامت به آنان نظر رحمت نمی‌کند.)

(قیامت بر پا نمی‌شود تا آن که کتاب خدا را ننگ بدانند، و اسلام غریب شود، و کینه توزی در میان مردم رایج گردد، و علم و دانش برچیده شود، زمان پیر گردد، و عمر بشر کوتاه شود. و برکت از میان برود، و میوه‌ها و برکات کاهش یابد، متهمان امین شمرده شوند، و انسان‌های امین متهم شوند، دروغگو، راستگو به حساب آید، و راستگو، دروغگو به شمار می‌آید، کشتار بسیار شود، مردم به قصرسازی روی آورند، و پدران و مادران از فرزندان خود بیزار شوند و آنان را عاق کنند، از نداشتن فرزند خوش حال شوند، و سرکشی و حسد و بخل رواج یابد و مردم دچار نابودی و هلاکت شوند، دروغ بسیار و راست گویی کاهش یابد، کارهای مختلفی در میان مردم پدید آید و همه پیرو هوس شوند.)

بر اساس پندار قضاوت کنند، باران بسیار اما میوه‌ها کاهش پیدا کند، علم به حقیقت اسلام کاهش یابد و جهل و نادانی فراوان گردد، فرزند بر پدر و مادرش خشم گیرد، و زمستان گرم گردد، و خطیبان دروغ‌پردازی کنند، و جایگاه به حق مرا به بدترین افراد امت من بدهند. هر کسی آنان را تصدیق کند، و به این وضعیت راضی باشد، بوی بهشت را در نخواهد یافت.)^(۳)

و در پایان می‌گوییم: در این باب کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، آنچه ما در این جا آورده‌ایم نسبت به روایاتی که صحابه درباره‌ی آینده از پیامبر خدا ﷺ نقل کرده‌اند، اندک است. بخاری و مسلم به روایت از حدیث آورده‌اند:

(پیامبر خدا ﷺ برخاستند و در میان ما ایستادند، در آن مقام از بیان هیچ چیزی خودداری نفرمودند، و حوادثی را که تا روز قیامت اتفاق می‌افتد بیان کردند برخی آن را حفظ کردند و برخی به فراموشی سپردند، این گروه از یاران من می‌دانند اما بعضی فراموش کرده‌اند، چون من به یادشان می‌آورم، چنان که کسی را به یاد کسی می‌آوری و او آن کس را می‌شناسد، آن

۱- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۸۰۹

۲- همین قسمت در مسلم، کتاب الفتن و اشراف الساعة، ۵۲۲۳؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۶۶۷۰ و ۶۲۶۸

۳- فقط قسمتهایی از این موارد در احادیث فوق وجود دارد. قسمتی در بخاری، کتاب العلم، ۸۳؛ کتاب الجمعة، ۹۷۸؛

کتاب الفتن؛ ۶۵۸۸؛ قسمتی در مسلم، کتاب العلم، ۴۸۲۷؛ قسمتی در ترمذی، کتاب العلم، ۲۵۷۶؛ قسمتی در احمد،

باقی مسند المکثرین، ۷۱۷۶ و ۱۰۴۴۲ و ۹۱۶۲ و ۷۷۸۸؛ مسند المکین، ۱۵۰۷۵

موارد را به یاد می آورند.)^(۱)

مسلم به روایت از عمرو بن اخطب انصاری آورده است:

(رسول خدا ﷺ نماز صبح را برای ما برگزار فرمودند، سپس به منبر رفتند، و تا ظهر سخن گفتند. ظهر پایین آمدند و نماز ظهر را برگزار نمودند، باز به منبر رفتند، و تا عصر سخن گفتند. عصر پایین آمدند، و نماز عصر را برگزار کردند، باز به منبر رفتند و تا غروب آفتاب سخن گفتند. ایشان در این مدت حوادثی را که تا به روز قیامت اتفاق می افتد، برای ما خبر دادند، پس هر کس داناتر بود، این نکته ها را حفظ کرد.)^(۲)

این اخبار غیبی ریشه در نبوت دارد، نه چیز دیگری:

«فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...»

الکھف / ۲۹

«هرکس بخواهد ایمان بیاورد، و هر کس بخواهد کافر گردد.»

«مَنْ أَهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا...»

الاسراء / ۱۵

«هر کس هدایت پذیرد، خود او راه یافته است، و هر کس گمراهی پذیرد، زیان گمراهی به خود

او می رسد.»

این رسالت است که بیان می کند، اخبار غیبی پیامبر ﷺ ریشه در پیوند کامل ایشان به خدا دارد، و اگر چنین نمی بود در سخن صاحب رسالت، آثار علم محیط در خصوص گذشته و حاضر و آینده نمایان نمی شد، او چنان از آینده سخن می گفت که گویا خداوند از حوادث برای او پرده برگرفته و آنها را می بیند.

اکنون آثار دیگری از رسول خدا ﷺ، که به سبب انطباق روشن آن با وضعیت کنونی امت ما در این روزگار است و نیاز به شرح ندارد، این اخبار طوری است که گویا درباره ی این امت بیان شده است، اخباری که صدها سال است در کتاب های حدیث آمده است، اما من این موارد را از کتاب (مطابقة الاختراعات العصرية للاحاديث النبوية) نقل کرده ام:

۱- نعیم بن خمار و امام احمد و بزار و طبرانی آورده اند: (قیامت برپا نمی شود، تا حوادث

بزرگی را ببینید که تا کنون ندیده اید، و از آنها سخن نگفته اید.)^(۳)

۱ - مسلم، کتاب الفتن و اشراف الساعة، ۵۱۴۸؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۱۷؛ ابوداود، کتاب الفتن و الملاحم، ۳۷۰۲؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۲۲۰ و ۲۲۱۸۷ و ۲۲۳۱۵

۲ - مسلم، کتاب الفتن و اشراف الساعة، ۵۱۴۹؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۸۱۷

۳ - به همین معنا در قسمتی از حدیث بخاری، کتاب موافیت الصلاة، ۵۰۷؛ کتاب الأعتصام بالکتاب و السنة، ۶۷۵؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۳۵۳؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۲۱۹۸

۲- امام احمد آورده است: (قضیه ی دجال اتفاق نمی‌افتد، تا آن که شما اموری را ببینید که شما را دچار بحران کند، و از خود پرسید: آیا پیامبرتان در این خصوص سخن گفته است؟)^(۱)

۳- دیلمی آورده است: (قیامت بر پا نمی‌شود، تا آن که مردم مدینه برای به سلامت ماندن رهسپار سرزمین شام شوند.)

شام شامل سرزمینهای فلسطین و لبنان و اردن و سوریه است. می‌توانید به تفریح گاه‌های این کشورها نگاه کنید که چگونه مملو از مردم حجاز و سایر مناطق است، که برای استراحت به آن جا می‌روند، و پیش از آن موجود نبوده است.

۴- امام احمد با سند صحیح آورده است:

(قیامت برپا نمی‌شود تا از آسمان بارانی ببارد که خانه‌های آبادی‌ها را نابود می‌سازد، و جز خانه‌های بافته شده از موی از آن در امان نمی‌ماند.)^(۲) شاید مقصود هواپیماهای بمب‌افکن جنگ جهانی دوم باشد، که شهرها را به شدت بمباران می‌کردند، و همه‌ی ساختمان‌ها را ویران می‌ساختند. این حادثه بخشی از حقیقتی است که حدیث بر آن انطباق دارد، زیرا تأثیر این بمب‌ها بر خانه‌های شهری، بیش از تأثیر آن بر خیمه‌ها می‌باشد.

۵- دارمی و ابونعیم آورده‌اند:

(خداوند در حدیث قدسی فرموده است: در آخرالزمان علم را گسترش می‌دهم که مرد و زن و برده و آزاد و کوچک و بزرگ از آن بهره‌مند می‌شوند، چون این کار را به انجام رسانیدم، آنان را به خاطر حق خود مجازات می‌کنم.)^(۳)

مصداق این حدیث: آسانی دسترسی به علم، و ابزار فراوان علمی، و مراکز و مدارس و رادیو و تلویزیون و جراید و... است.

۶- ابوغنائم کوفی در کتاب (الفتن به نقل از علی به صورت مرفوع آورده است:

(دریغا بر طالقان، که خداوند گنج‌هایی دارد که از جنس طلا و نقره نیست.)

طالقان در استان قزوین ایران قرار دارد که در آن جا نفت کشف شده است.

۷- حاکم آورده است: (معادن زیادی استخراج می‌گردد، یکی از معادن نزدیک حجاز است، که بدترین مردم به سوی آن می‌آیند.)

۱ - احمد، مسند البصریین، ۱۹۲/۸

۲ - احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۲۴۸

۳ - دارمی، کتاب المقدمه، ۲۵۵

می‌دانیم که نخستین بار معدن نزدیک حجاز را بیگانگان با وسایل و ابزاری که در اختیار داشتند بهره‌برداری کردند. در حدیث دیگری امام احمد آورده است: (معادنی پیدا خواهد شد که بدترین مردم برای بهره‌برداری از آنها حاضر می‌شوند.) ملاحظه می‌کنید که منابع بسیاری توسط استعمارگران مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.^(۱)

۸- ابوداود و ابن ماجه و حاکم آورده‌اند: (زمانی می‌رسد که کسی از مردم نیست، که سود نخورد، اگر هم مستقیم نخورد، غبار آن بر او می‌نشیند.)^(۲)

مشاهده می‌کنیم که در روزگار ما نظام اقتصادی و سیستم‌های بانکی مصداق این حدیث هستند.

۹- طبرانی آورده است: (زمانی که دین دچار آشفتگی می‌گردد، و خون‌ها ریخته می‌شود، و مردم به دکورسازی روی می‌آوردند، و ساختمان‌های مرتفع و بلند ساخته می‌شود، شما نیستید.)^(۳)

همه‌ی این حوادث در زمان ما اتفاق افتاده است. دین آشفته شده، کشتار فراوان است، مردم به آرایش و دکورسازی روی آورده‌اند، ساختمان‌های چند طبقه ساخته شده است و چنان که در حدیث بخاری آمده است: (مردم در ساختمان سازی زیاده روی می‌کنند.)

۱۰- طبرانی آورده است: (قیامت برپا نمی‌شود تا قرآن ننگ شمرده شود، و زمان نزدیک گردد.)^(۴)

اکنون بسیاری از مردم اهل قرآن را ارتجاعی می‌دانند، و آن را ننگ می‌دانند، زمان نیز با طی مسافت‌های دور با اندک زمان، در حقیقت کوتاه شده است.

۱۱- ابویعلی و طبرانی آورده‌اند: (هان ای مردم چگونه خواهید بود، زمانی که زنانتان سرکشی کنند، و جوانانتان به فسق روی آورند؟ گفتند: یا رسول الله! چنین چیزی اتفاق می‌افتد؟ فرمود: آری.)^(۵)

این واقعیت اکنون به طور کامل مشهود است.

۱ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۲۵۳۷

۲ - ابوداود، کتاب البیوع، ۲۸۹۳؛ نسائی کتاب البیوع، ۴۳۷۹؛ ابن ماجه، کتاب التجارات، ۲۲۶۹

۳ - به همین معنا قسمتی در احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۵۵۹۹

۴ - قسمت دوم، در بخاری، کتاب الجمع، ۹۷۸؛ کتاب الأدب، ۵۵۷۷؛ کتاب الفتن، ۶۵۳۷؛ مسلم، کتاب العلم، ۴۸۲۷؛

ترمذی، کتاب الزهد، ۲۲۵۴ (و کتاب‌های دیگر)

۵ - به همین مفهوم، احمد، حدیث باقی مسند الأنصار، ۲۵۳۶۲

۱۲- ابونعیم در کتاب الحلیه آورده است: (چون قاریان شما زیاد شوند، و علماء شما کاهش یابند، و امیرانتان افزایش یابند و کار آخرت را برای رسیدن به دنیا انجام دهند، و جز برای خدا دانش آموزند...)

اکنون قاریان قرآن زیاد شده‌اند، اما علماء حقیقی کاهش یافته‌اند، امیران بسیار شده‌اند، و دنیا هدف قرار گرفته است، و در مراکز دینی کمتر کسی یافت می‌شود که علمی را برای خدا تحصیل کند.

۱۳- امام احمد و ابویعلی و طحاوی و طبرانی آورده‌اند: (سال‌های پیشاپیش قیامت، فریب کاری رواج می‌یابد، دروغگو، راستگو شمرده می‌شود، راستگو، دروغگو به حساب می‌آید، خائن، امین دانسته می‌شود، و امین خائن شمرده می‌شود و (سفیه) بسیار می‌شود و پرسیده شد: (روبیضه) چیست؟ فرمود: این که شخص فاسق (نادان) در امور اجتماعی اظهار نظر می‌کند.)^(۱)

طبرانی آورده است: (سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، قیامت برپا نمی‌شود تا آن که: ناسزاگویی و بخل آشکار گردد، امین را خاین، و خاین را امین بدانند، (وعول) هلاک شوند و (تحوت) به قدرت برسند. پرسیده شد: یا رسول الله (وعول و تحوت) چیست؟ فرمود: (وعول) مردم شریف و بزرگوار است و (تحوت) کسانی است که پایمال بوده‌اند و کسی آنان را نمی‌شناسد.)^(۲)

ترمذی آورده است: (زمانی قیامت می‌شود که ارادل و اوباش رهبری مردم را به عهده بگیرند.)^(۳)

مصدق این احادیث، شرایطی است که ما در آن زندگی می‌کنیم، چرا که در بسیاری از بلاد، پست‌ترین اشخاص به قدرت رسیده‌اند، و اهل فضل و اندیشه ضایع شده‌اند.

۱۴- طبرانی و حاکم آورده‌اند: (پس از من پادشاهانی می‌آیند که فتنه‌ها بر دربارشان بسان شتر زانو زده است، به کسی چیزی نمی‌بخشند تا معادل آن از دین او بگیرند.) شاید رساترین توصیف اتومبیل‌ها همان (زانو زدن شترها) بر دربار باشد.

۱۵- طبرانی آورده است: (در روزگاری نزدیک مردک‌هایی بر مردم حاکم می‌شوند، گروهی

۱- احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۵۷۱: ابن ماجه، کتاب الفتن، ۴۰۲۶ و ۱۲۸۲۰

۲- قسمتی در احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۶۲۲۶ و ۶۵۷۷

۳- ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۳۶ و ۲۱۳۷

پیرامون آنها گرد می‌آیند که: پشت گردن‌هایشان تراشیده است، و پیراهن و کت سفید می‌پوشند، چون آن مردک‌ها به آنان چیزی را فرمان دهند، همه حاضر می‌شوند.)
 اکنون برخی از کارمندان، پشت گردن خود را می‌تراشند، و لباس‌های سفیدی می‌پوشند که در گذشته سابقه نداشته است.^(۱)

۱۶- دیلمی آورده است: (از نشانه‌های قیامت رفتن به بازار و مسافرت‌های صحرائی است این همان واقعیتی است که از آن با عنوان تیم‌های ورزشی و اکتشافی و تحقیقاتی نام می‌برند، چنان که نمایشگاه‌ها نیز نموداری از آن است.

۱۷- ابن عساکر در کتاب تاریخ خود آورده است: (یکی از نشانه‌های قیامت زدن ریش است) همان چیزی که امروز بر جهان سیطره یافته، و داشتن ریش شگفت‌انگیز به نظر می‌آید.

۱۸- طبرانی آورده است: (شما نعل به نعل همان راهی را می‌روید که پیشینیان رفته‌اند، و بسان آنان شیوه‌هایشان را در پیش می‌گیرید، اگر آنان در کاری یک وجب و یا یک ذرع و یا یک باع - (فاصله‌ی دو دست باز شده) - پیش رفته‌اند، شما نیز چنان می‌کنید، تاجایی که اگر آنان به سوراخ سوسمار رفته‌اند شما نیز می‌روید.)^(۲)

نمود و مصداق این حدیث تقلید کورکورانه از غرب در شیوه‌های رفتاری و عملی است.

۱۹- نعیم بن حماد آورده است: (در پیشاپیش قیامت، خون‌ها به ناحق ریخته می‌شود و مال به دروغ داده می‌شود، مصداق این حدیث پول‌هایی است که در قضایای سیاسی در مقابل دروغ‌پردازی پرداخت می‌شود، و یا به نویسندگان دروغ‌پرداز داده می‌شود، و یا برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی مبتنی بر دروغ تهیه می‌شود و بسیاری موارد از این قبیل.

۲۰- ابن وضاح در البدع آورده است: (دریغا بر این امت که اگر کسی طاعت خدا را بکند با چه مشکلاتی روبه‌رو می‌شود؟ چگونه بندگان خالص خدا را به خاطر اطاعت از خدا می‌زنند و شکنجه می‌کنند!!!

عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! آن روزگار مردم مسلمان هستند؟!!

فرمود: آری یا عمر.

۱ - شاید این ترجمه درست باشد: رفتن به بازارها در حالی که ران‌ها برهنه و نمایان است و این منطبق است بر آنچه که در دوران ما به تیم‌های ورزشی یا اکتشافی نام گذاری شده‌اند و بویژه هنگام پخش کاملاً مشاهده می‌گردد.

۲ - بخاری، کتاب الأعتصام بالکتاب و السنة، ۶۷۷۵؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۹۹۰ و ۱۰۲۳۰ و ۱۱۳۷۲ و ۱۱۴۱۵

عمر گفت: یا رسول الله! آیا آن روزگار مردم مسلمان هستند؟!

فرمود: آری یا عمر.

عمر گفت: یا رسول الله! مسلمانان ناراحت نمی‌شوند؟

فرمود: مردم راه حق را رها می‌کنند، و مردان بسان زنان آرایش و خودنمایی می‌نمایند، لباس آنها، بسان پادشاهان ستمگر است، و مانند زنان چاق می‌شوند. اگر دوستان خدا با آنان سخن گویند و آنان را به طاعت خدا فرا خوانند، به او می‌گویند: تو هم نشین شیطانی. تو سرکرده‌ی گمراهانی که کتاب خدا را انکار می‌کنی، آن جا که خداوند فرموده است: چه کسی زینت خدا و روزی‌های پاکی را که خداوند برای بندگان خود بیرون آورده حرام کرده است؟ آنان کتاب خدا را بر خلاف حقیقت تأویل و تفسیر می‌کنند. و دوستان خدا را خوار می‌سازند.

هر کس وضعیت کنونی جهان اسلام را مورد توجه قرار دهد، می‌بیند که چگونه داعیان راه خدا و شریعت او، توسط حاکمان ستمگر مورد شکنجه و آزار قرار می‌گیرند.

۲۱- ابونعیم بن حماد و طبرانی آورده‌اند: (فتنه‌ای خواهد آمد، که در آن شخص از برادر و پدر خویش جدا می‌شود. فتنه در دل‌های مردم تا به روز قیامت جریان می‌یابد، تا جایی که شخص نمازگزار به خاطر نماز خویش مورد عیبجویی قرار می‌گیرد، چنان که به شخص زناکار به سبب زناکاری عیب گرفته می‌شود.)

۲۲- امام احمد و ابویعلی و حاکم با سند صحیح آورده‌اند: (بر مردم زمانی می‌رسد که انسان میان ناتوانی و گناه مختار قرار می‌گیرد، هر کسی آن زمان را دریافت، ناتوانی را برگزیند.)^(۱)

۲۳- ابن وضاح در البدع آورده است: (در آخرالزمان گروهی دجال و دروغ پرداز و اهل بدعت ظهور خواهند کرد، آنان سخنانی می‌گویند، که نه شما شنیده‌اید و نه پدران شما، پس از آنان دوری گزینید تا مبادا شما را به فتنه اندازند.)^(۲)

۲۴- امام احمد و طبرانی و بیقهی آورده‌اند: (هرگاه در میان جمع بیست نفری یا کمتر یا بیشتر بودی و به چهره‌های آنها نگرستی و کسی را نیافتی که از خدای عزوجل ترس داشته باشد بدان که قیامت فرا رسیده است.)^(۳)

۱- احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۴۱۷ و ۹۳۹۱

۲- به همین مفهوم حدیثی در بخاری، کتاب استتابة المرتدین، ۶۴۱۸؛ مسلم، کتاب المقدمه، ۸؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۸۲۴۱

۳- احمد، مسند الشامیین، ۱۷۰۱۹

۲۵- طبرانی آورده است: (قیامت برپا نمی‌شود تا که ثروت بسیار شود، و بزرگواران به شدت مورد بی‌مهری قرار گیرند، و کوچک بر بزرگ، و فرومایه بر بزرگوار جسارت پیدا کند.)
۲۶- ابن ابی الدنيا آورده است: (زمانی خواهد آمد که نماز در میان مردم مرده است، و ساختمان‌های سر به فلک کشیده ساخته شده و سوگند و لعنت و رشوه و زنا و دین فروشی در میان مردم رواج یافته است. چون این زمان را دریافتی به (النجا) روی آور، گفته شد: (النجا) چیست؟ فرمود: یعنی درخانه ات بنشین و زبان و دست خود را بازدار، و همرنگ اهل زمان مشو.)

۲۷- ابن وضاح آورده است: (زمانی می‌رسد که مردم به خدا ایمان دارند و به او کسی را شریک نمی‌سازند، روزه می‌گیرند، و نمازهای پنج‌گانه را برپا می‌دارند، اما دین آنها به غارت رفته است، زیرا حق را می‌بینند، اما آن را ترک می‌کنند.)

۲۸- حاکم آورده است: (من می‌دانم که دو گروه از امت محمد ﷺ در دوزخ هستند، گروهی که می‌گویند نخستین مسلمانان گمراه بودند و گروهی که می‌گویند: پنج بار نماز در شبانه روز چیست؟ بلکه دو نماز بیشتر نمی‌باشد و آن عبارت است از نماز صبح و عصر.)
اگر کسی اندکی به باورهای گروه اسماعیلیه آشنایی داشته باشد، مصداق حدیث را خواهد دید، زیرا آنان فقط نماز صبح و عصر را قبول دارند و بس.

۲۹- دیلمی آورده است: (بدترین افراد امت من بر بهترین‌ها غلبه پیدا می‌کنند، تا جایی که مؤمن در میان آنها پنهان می‌شود، چنان که اکنون منافق خود را در میان شما پنهان می‌کند.)
۳۰- در بخاری آمده است: (در میان امت من کسانی خواهند بود که بی‌بند و باری و پوشیدن لباس ابریشمی و شراب و کاباره را حلال می‌شمارند.) مصداق این حدیث به شکل آشکاری موجود است.^(۱)

۳۱- داوود آورده است: (گروهی در میان امت من پدید می‌آید، که در پی هوا و هوس می‌روند، چنان که سگ در پی صاحب خود می‌رود. هیچ‌رگ و مفصلی در جان‌شان نیست، مگر هوا و هوس در آن وارد شده است.)

۳۲- امام احمد آورده است: (دجال خروج نمی‌کند تا که مردم از ذکر خدا غافل شوند، و امامان و پیشوایان بر منبر نیز خدا را یاد نکنند.)^(۲)

۱- بخاری، کتاب الأشربة

۲- احمد، مسند المدنیین، ۱۶۰۷۳

۳۳- امام احمد و طبرانی آورده‌اند: (دست‌آویزهای اسلام یکی پس از دیگری در هم شکسته می‌شود، چون یک دست‌آویز در هم شکسته شد مردم به آن دیگری دست می‌اندازند، اولین دست‌آویز اسلام که در هم می‌شکند، حکومت است، و آخرین آن نماز است.)^(۱)

۳۴- نعیم آورده است: (زمانی می‌رسد که شخص در صبح بی‌نا است و شب نمی‌تواند مویی را مشاهده کند) مقصود دیدن حق است.^(۲)

۳۵- امام احمد آورده است: (مردم فوج فوج وارد اسلام شدند، و فوج فوج از آن بیرون خواهند شد.)^(۳)

۳۶- امام احمد و طبرانی و حاکم آورده‌اند: (در پیشاپیش قیامت فتنه‌هایی است بسان شب‌دیجور و فتنه‌هایی است به سیاهی دود، که به سبب آن دل‌شخص، بسان جسم او می‌میرد، صبح مؤمن است و شب کافر، و شب مؤمن است و صبح کافر، مردمی که اخلاق و دینشان را به متاع دنیا می‌فروشند.)^(۴)

۳۷- ابن عساکر آورده است: (کاش می‌دانستم پس از من چه بر سر امت من می‌آید، آن‌گاه که مردان تکبر می‌ورزند، و زنان آزاده سیر می‌کنند، کاش می‌دانستم بر سر امت من چه می‌آید، آن‌گاه که دو گروه می‌شوند، گروهی که گلهای خود را برای بریده شدن در راه خدا آماده کرده‌اند، و گروهی که مزدوران و نوکران غیرخدا می‌شوند.)

۳۸- نعیم آورده است: (چون دو نوع مستی بر شما غلبه کرد، مستی نادانی و مستی خوش‌گذرانی. در آن زمان تلاش و کوشش مردمشان در راه خدا نیست، پس کسانی که در چنین روزگاری در پنهان و آشکار به کتاب خدا روی آوردند، مقامشان بسان نخستین مسلمانان مهاجر و انصار است.)

۳۹- حاکم آورده است: (آخرالزمان روزگار آشفتگی است به طوری که هیچ کس از هم نشین خود در امان نیست.)^(۵)

۱- احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۱۳۹

۲- به همین مفهوم آمده است، ابوداود، کتاب الفتن، ۳۷/۸ و ۳۷۱۵؛ ترمذی، کتاب الفتن، ۲۱۲۱ و ۲۱۲۲؛ مسلم، کتاب الأیمان، ۱۶۹

۳- احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۴۱۶۹

۴- ابن ماجه، کتاب الفتن، ۳۹۵۱؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۶۸۷ و ۸۴۹۳؛ مسند المکین، ۱۰۳۵۴ و ۸۷۱۱ و ۸۷۱۲ و ۱۹۳؛ مسند المدنیین، ۱۸۸۹۷ و ۱۸۸۳۱

۵- بخاری، کتاب الفتن، ۶۵۴۰؛ ابوداود، کتاب الفتن و الملاحم، ۳۷۱۴؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۰۶۱

۴۰- عبدان در کتاب الصحابه آورده است:

(یکی از ریش سفیدان از یاران رسول خدا ﷺ گفت: سوگند به آن کس که جان من در دست او است، قیامت بر پا نمی‌شود تا که ملتی باقی نماند مگر از شما نصیبی برده باشد. راوی گوید: گفتم: آنان اقدام به خروج از اسلام می‌کنند؟ گفت: آنان با شما نماز می‌گزارند، و در مجالس شما حضور دارند، و در جمع شما هستند، و هر ملتی از آنان سهم می‌برد.

راوی گوید: آری به خدا سوگند هر ملتی از آنان سهم می‌برد، مگر اسلام که سهمی در آنان ندارد، مگر کسانی که ایمان دارند و عمل نیک انجام دهند که تعدادشان اندک است.)

۴۱- طبرانی و حاکم روایتی را آورده که زهبی آن را صحیح دانسته است:

(از نشانه‌های نزدیکی قیامت، مقام یافتن اشرار و سقوط کردن خوبان و باز شدن در سخن گفتن و نبودن عمل است.)^(۱)

۴۲- ابونعیم در کتاب الحلیه آورده است: (از نشانه‌های نزدیکی قیامت، تشبیه مردان و زنان به یکدیگر است.)

چون شما به این اخبار بیندیشی، مصداق همه‌ی احادیث را در برابر خود می‌بینی که هم اکنون در میان اهل زمین جریان دارد، چیزهایی که پیش از آن وجود نداشته. این احادیث، اخبار آینده را طوری ترسیم کرده است که اگر کسی با چشم این حوادث را دیده باشد نمی‌تواند، چنین رسا آن را توصیف کند. آری این حقیقتی است انکارناپذیر، زیرا ریشه در علم محیط خدا دارد که خداوند به پیامبر ﷺ خود آن را اطلاع داده است و آنچه لازم دیده بیان فرموده و در عمل نیز اتفاق افتاده است. این خود گواه کاملی است بر این که محمد ﷺ فرستاده‌ی برحق خدا است و آنچه فرموده راست و درست است، و جز اشخاص متکبر یا حسود و یا شیطان که حق را می‌بینند ولی پیروی نمی‌کنند، این حقیقت را انکار نمی‌کند.

اخباری را که ما برگزیدیم، همه اتفاق افتاده و هنوز اخبار دیگری وجود دارد که وقت آن نرسیده است، و شگفت‌انگیز است که برخی از این اخبار در کتب دینی کهن، پیش از پیامبر ﷺ ذکر شده است.

و این خود نیز می‌رساند که منبع اخبار گذشته نیز وحی بوده است که از تحریف مصون مانده است، باطل و فاسد بودن هر علت دیگری آشکار است، زیرا این گونه قضایا در جزیره‌العرب شناخته شده نبوده است.

پیامبر ﷺ بی سواد بوده که خواندن را خوب نمی دانسته است، وانگهی کتب کهن به زبان عربی ترجمه نشده بوده است. که او آن را از آنها گرفته باشد، و علاوه بر آن نسخه های کتب کهن محدود بوده و جز در نزد بزرگان دین یهود پیدا نمی شده است.

برخی از این اخبار در کتب عهد جدید که یهود از اساس آن را قبول ندارد، نیز وجود دارد، چیزی که در نزد یهود نیز موجود نبوده و میان مسیحیت و یهود ارتباطی نبوده است. چنان که آیین مسیحیت در مکه و مدینه جایگاهی نداشته، جز آن که گفته شده است: ورقه بن نوفل چنین رویکردی داشته است.

ارتباط پیامبر ﷺ با ورقه نیز محدود و شناخته شده است، ورقه در همان لحظه ی نخستین به پیامبر ﷺ ایمان آورد. بنابراین علت وجود این اخبار مشترک چیزی جز وحدت منبع که همان وحی است نمی باشد.

بارزترین اخبار مشترک کتب آسمانی به شرح ذیل است:

۱- قصه ی یأجوج و مأجوج.

۲- قصه ی دجال.

۳- اخبار فرود آمدن عیسی بن مریم علیه السلام در آخرالزمان و کشته شدن دجال به دست او.

پیامبر ﷺ، از آمدن مردمی با عدد بسیار هولناک به اسم یأجوج و مأجوج در منطقه ی فلسطین، پیش از برپایی قیامت خبر داده است، چنانکه از طریق احادیث متواتر از ظهور دجال خبر داده که ادعای خدایی می کند و دجال بدترین فتنه برای انسانیت است، و عیسی علیه السلام پس از فرود آمدن او را نابود می کند.

در کتاب مشاهدات باب ۱۹ و باب دوم از رساله ی دوم به اهل تسالونیک که از کتب مسیحیت است آمده است:

(عیسی علیه السلام پس از فرود آمدن، دجال و سپاهیان او را نابود می کند.)

در کتب عهد قدیم از قول حزقیال علیه السلام آمده است: (که یأجوج و مأجوج در آینده ظهور می کنند، و در محل کوه های اسراییل نابود می شوند.)

در باب ۳۹ بخش دوم آمده است:

(این همان روزی است که آمده است، پروردگار می گوید: این همان روزی است که برای شما

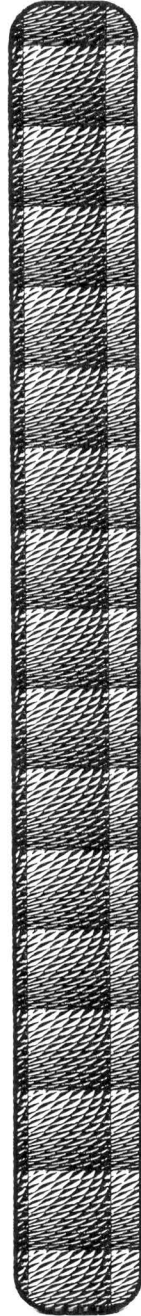
گفتم.) که اشاره به روز قیامت است.

همه ی این موارد تأکید دارد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده ی خدا است، و ما را به یقین می رساند

که تردید در آن راه ندارد، و آن این که آنچه پیامبر ﷺ فرموده حق است و بی‌شک اتفاق می‌افتد.

نکته:

قصه‌ی یأجوج و مأجوج در قرآن کریم نیز آمده است، امّا موارد تفصیلی که از زبان پیامبر ﷺ هم اکنون نقل کردیم توضیح و تفسیر آیات قرآنی است. از اخبار شگفت‌انگیزی که استاد محمد صراف از یک مرد سعودی نقل کرده این است که او در چین بوده و می‌گوید: چینی‌ها به او خبر داده‌اند که میانشان دو قبیله‌ی معروف به نام مأجوج و یأجوج وجود دارند و الان هم به همین نام مشهور هستند.



بخش چهارم

ثمرات و آثار

دعوت پیامبر ﷺ
والله وسام

دعوت پیامبران عليهم السلام که از هدایت الهی سرچشمه می‌گیرد، با هر جنبش و حرکت بشری متفاوت است، و بدیهی است که آثار و ثمرات آن از سایر جریانات متمایز باشد. اگر جریانات غیردینی غرق در شهوت‌ها و لذت‌های حیوانی است، از ثمرات و آثار دعوت پیامبران، کنترل نفس مگر در چهارچوب عقل و اندیشه است. از آن جایی که ثمرات و اثرات دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم التزام به این ارزش‌ها است. سایر دعوت‌ها زیبایی را مقدم بر اخلاق می‌دانند، اما دعوت پیامبران جمال را در اخلاق والا و ارجمند می‌داند.

فطرت انسان خیر و شر را احساس می‌کند، چنان که همین فطرت، ثمرات عالی را برای دعوت پاک احساس می‌نماید، ذوق انسان شیرینی ثمرات والا را می‌چشد، چنان که آثار پلید حرکت و جریان پلید را می‌داند و تلخی و پستی آن را در می‌یابد.

بنابراین فطرت، نوعی بینش است که می‌توان با آن برکات و ثمرات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حق را از آثار مدعیان دروغگوی نبوت جدا کرد، و آثار هر کدام بر حقیقت او گواهی می‌دهد. کتاب‌های آسمانی به این حقیقت اشاره دارد:

خداوند در قرآن کریم فرموده است:

«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَإِيْخْرَاجِ الْإِنِّ نَكِدًا» الاعراف/ ۵۸

«سرزمین دارای خاکی مناسب به فرمان پروردگار گیاه خویش را بیرون می‌دهد، و سرزمین

دارای خاکی نامناسب بیرون نمی‌دهد مگر گیاه اندکی.»

در انجیل متی باب هفتم بخش ۱۵ بر زبان مسیح آمده است.

(از مدعیان دروغین نبوت، که به لباس گوسفند می‌آیند، ولی در حقیقت گرگ هستند، پرهیز

کنید، با اندک تأمل در آثارشان آنها را می‌شناسید، آیا از درخت انگور خار دیده‌اید و یا از خار

انجیر چیده‌اید؟)

خداوند می‌فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»

«محمد ﷺ پیامبر خدا و کسانی که او را همراهی می‌کنند، بر کافران سخت گیر و میان خود مهربانند، آنان را در رکوع و سجده می‌بینی، آنان همواره در پی فضل و خشنودی خدایند. سیمایشان در چهره‌هایشان آثار فروتنی و سجده را نمایان می‌سازد، این است صفت آنها در تورات و انجیل، بسان گیاهی که جوانه زده و رشد کرده و محکم شده، و به ساقه‌اش استوار گردیده است، و موجب شگفتی و خوش‌حالی باغبان می‌گردد، و کفار را به خشم وای می‌دارد.»

در باب ۱۳ از انجیل متی آمده است:

(ملکوت خداوند مانند دانه‌ی خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد، دانه‌ی خردل کوچکترین دانه‌ها است، با وجود این وقتی رشد می‌کند از تمام بوته‌های دیگر بزرگتر شده و به اندازه‌ی یک درخت می‌شود، به طوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لابلا‌ی شاخه‌هایش لانه می‌کنند.)

بنابراین پیامبر ﷺ از ثمرات و آثار او شناخته می‌شود، پس ضرورت دارد که در این بخش به بیان ثمرات و آثار دعوت محمد ﷺ پرداخته شود، زیرا این آثار و ثمرات نشان می‌دهد، که نمی‌تواند این کار جز کار پیامبر ﷺ باشد.

در این فصل ده مورد از ثمرات و آثار پیامبر ﷺ را ذکر می‌کنیم، که هر کدام گواه کاملی است، بر این که این ثمرات، همان میوه‌های درخت پاک و عطرآگین و ممتاز نبوت است.

۱- توحید:

در این روزگار در هند در حدود ۲۰۰ میلیون گاو وجود دارد، هندوها گاو را مقدس می‌پندارند، بنابراین هرگز از آن استفاده نمی‌کنند، ذبح آن را حرام کرده‌اند، بالاتر از این ملت هند همه در خدمت گاوها هستند، به راستی این گاوها چه قدر نیاز به چراگاه و غذا دارند؟

چه قدر نیرو در مسیر این نوع شرک به هدر می‌رود؟

علاوه بر این، گاوها بر هر چیزی حق تصرف دارند، یک گاو در مسیر خیابان می‌ایستد، همه‌ی اتومبیل‌ها متوقف می‌گردد و کسی گاو را وادار به تکان خوردن نمی‌کند، تا خود گاو از

مسیر به میل خود خارج گردد. گاوها هر جایی را آلوده می‌کنند، و حق دارند به مال هر کسی تجاوز کنند، و کسی جرأت ندارد که اعتراض کند. ده‌ها میلیون انسان در هند گرسنه‌اند، که اگر ملت هند از گاوها بهره برداری کنند، بخشی از مشکلات آنان حل می‌شود.

این یکی از تصویرهای شرک است که بشر را در خدمت گاو قرار داده است.

در مصر اکنون اهرامی بس بزرگ وجود دارد، با سنگ‌هایی بس بزرگ که از جاهای دور انتقال داده شده است، واقعیت این است که این سنگ‌ها را هزاران تن از ملت مصر، به منطقه‌ی اهرام آورده‌اند، و در ساختن اهرام رنج‌های فراوانی را تحمل کرده‌اند، به راستی چرا به خاطر ساختن اهرام آن همه هزینه شده است؟

برای آن که قبری را برای فرعون بسازند، که او را به عنوان خدا پرستش می‌کرده‌اند!! چه قدر نیرو و مال در این جهت خرج شده است؟ آن هم به خاطر صورتی از شرک، صرف نظر از این که این اهرام نشانه‌ی تمدن قدیم مصر است. بنابراین می‌بینیم یک ملت در تسخیر خدمت به یکی از افراد بشر بوده است.

در جهان امروز در حدود ۱۳ میلیون نفر از فرقه‌ی اسماعیلیه وجود دارد، که مردی را بسان خدا پرستش می‌کنند، این قوم در هر سال ۱۵ داری خود را برای او می‌فرستد، به طوری که هر سال معادل وزن او برایش طلا تقدیم می‌کنند، این هدیه‌ی سالانه‌ی او است. آری این مرد، ۱۳ میلیون انسان را استثمار می‌کند، و این مردم او را با صفات خدایی می‌شناسند. بنابراین نتیجه‌ی زحمت خویش را به پیشگاه او تقدیم می‌کنند. اما این مرد، این ثروت بزرگ را می‌گیرد، ذخیره می‌کند، و بی‌حساب خرج می‌نماید، و چه بسا که این شخص مردی عیاش و خوش گذاران و بی‌بند و بار باشد، و همه‌ی این اموال را در جهت فساد به مصرف برساند. این یکی از آثار شرک است، که فردی از بشر به اسم خدا انسان‌ها را به بردگی بکشد.

در جهان امروز ملت‌های بت‌پرست وجود دارند. در دوران کهن بت‌پرستی رواج داشته است، و هیچ ملتی از آن برکنار نبوده است:

روم و یونان و هند و چین و ژاپن و عرب و.. ملت‌های افریقایی از مصر تا...

به راستی چرا بت‌پرستی؟ پیش از پاسخ به این سوال چند نمونه از آن را ذکر می‌کنیم:

الف - بت پرستی در میان عرب:

۱- بخاری به روایت از ابی رجا عطار دی آورده است:

(ما سنگ را پرستش می کردیم، اگر سنگ زیباتری را پیدا می کردیم، سنگ نخستین را کنار می گذاشتیم، و سنگ زیباتر را پرستش می نمودیم. اگر سنگ زیبایی پیدا نمی کردیم، مقداری خاک را گرد می آوردیم و گوسفندی را می آوردیم و شیر او را بر خاک می دوشیدیم، و سپس بر آن خاک طواف می کردیم.)^(۱)

۲- کلبی گوید:

(چون کسی سفر می کرد و به جایی برای استراحت منزل می گرفت، چهار سنگ را بر می گرفت، و نگاه می کرد کدام یک از آنها زیباتر است، پس آن را به عنوان خدا پرستش می کرد، و سه سنگ دیگر را پایه ی دیگ خود قرار می داد و چون آن جا را ترک می کرد، سنگ ها را نیز رها می ساخت.)

۳- صاعد در کتاب (طبقات الامم) آورده است. مردم قبیله ی حمیر خورشید را، قبیله ی کنانه ماه را و قبیله ی تمیم ستاره (دبران) - که در پی ستاره ی ثریا است - و قبایل لحم و جذام ستاره ی مشتری را، و قبیله ی طی ستاره ی سهیل را و قبیله ی قیس ستاره ی شعری را و قبیله ی اسد ستاره ی عطارد را می پرستیدند.

۴- کلبی گفته است: (هر خانه ای در مکه بتی داشت که آن را می پرستیدند، اگر کسی می خواست به سفر برود، آخرین کار او این بود که آن بت را دست می کشید، و چون از سفر باز می گشت، این نخستین کار او بود.)

۵- هر قبیله ای از عرب یک بت و هر بخش و شهری بتی خاص داشتند، در اطراف کعبه ۳۶۰ بت برای پرستش قرار داشت.

۶- سعید بن جبیر در شرح مفهوم (ازلام) گفته است: (ازلام) ریگ هایی سفید بود، که در هنگام صبح و شام بر یکی نوشته می شد، خدای من مرا فرمان داده است، و در دیگری می نوشتند: خدای من مرا باز داشته است، و سپس آن ریگ ها را در دو جام می انداختند، و قرعه کشیده می شد، هر کدام که بیرون می آمد به همان عمل می کردند.)

ب - بت‌پرستی در میان هندوها:

استاد ابوالحسن ندوی در کتاب (ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین) از بت‌پرستی در هند می‌گوید: (در قرن ششم بت پرستی اشکال مختلفی پیدا کرده بود، تعداد ۳۳۰ بت در وید قرار داشت. جمعیت هند در این قرن به ۳۳۰ میلیون می‌رسید، مردم هند هر چیز زیبا و جذاب و هر کدام از منابع زندگی را می‌پرستیدند، هم چنان که بت پرستی و مجسمه پرستی رو به افزایش نهاد که از حدود شمار بیرون رفت.

تمثال برخی شخصیت‌های تاریخی و قهرمانان به عنوان بت پرستش گردید، حوادث مختلف بهانه‌ای برای بت پرستی شد، از جمله معتقد بودند که برخی خدایان شان بر فلان کوه تجلی کرده است، معادن طلا و نقره را محل تجلی خدایان می‌دانستند، رودخانه‌ی کنج را که از مهادیو سرچشمه می‌گیرد، خدا می‌دانستند.

ابزار جنگی و ابزار نوشتن و آلات تناسلی و حیوانات به عنوان خدا تقدیس شدند، که بزرگترین آنها گاو بود. اجرام آسمانی و سایر چیزها مورد پرستش قرار گرفتند. بدین‌سان دیانت تبدیل به مجموعه‌ای از خرافات و افسانه‌ها و سرودها و باورها و کارهایی شد که خداوند در مورد آنها چیزی نازل نفرموده بود، و عقل و اندیشه‌ی سلیم در هیچ روزگاری آن را نمی‌پذیرفت.

ج - بت‌پرستی در ایران:

ایرانیان، پادشاهان و آتش را می‌پرستیدند. چنان که مردم ژاپن خود را فرزند خورشید می‌دانستند و او را می‌پرستیدند و چنان که یونانیان به خدای باران و خدای محبت و خدای جنگ باور داشتند.

به راستی همه‌ی این بت‌پرستی‌ها برای چه بود؟

حقیقت آن است که انسان خود را از سنگ و خورشید و حیوانات و مظاهر طبیعی کمتر می‌دید، بلکه این موجودات را در مقام سرور و آقای خود می‌دید، و در برابر این چیزها کرنش می‌کرد و با واسطه یا بی‌واسطه آنها را بر خود حاکم می‌دید.

مسیحیان گفتند: مسیح پسر خدا است، و خدا را پدر خواندند، در صورتی که خداوند برتر و والاتر از گفته‌های ستمگران است.

بدین‌سان مسیح علیه السلام در نزد مسیحیان خدا شناخته شد، چنان که هندوها، بودا را خدا

دانستند. مردم مجسمه‌هایی را ساختند و کمر به پرستش آنها بستند، و دین یهود و مسیحیت از دو جهت دچار بت‌پرستی و شرک شدند. آنها یا بت‌ها و مجسمه‌ها را پرستیدند، و یا انسان را. نتیجه‌ی آن همان است که می‌بینیم، مسیحیان به پاپ به عنوان جانشین مسیح صلی الله علیه و آله مقام خدایی قایل شدند، و او است که امر و نهی می‌کند و حلال و حرام را مقرر می‌دارد، پاپ، مسیحیان را به گمراهی و خرافات سوق داد نتیجه‌ی این جایگاه برای پاپ آن شد که آن همه فجایع وحشتناک رخ داد، عقل و اندیشه به تحجر گرایید، دانشمندان به ناحق کشته شدند، آزادی‌ها سلب گردید، در برابر هر حقی مقاومت شد، که تاریخ گواهی راستین بر این واقعیت‌ها است.

برخی از مردم در روزگار کهن و برخی در این روزگار به الحاد گراییدند، مقصود از الحاد چیست؟ الحاد یعنی: بندگی انسان در برابر همه‌ی پدیده‌های جهان و اقرار به صفات خدایی برای جهان هستی.

ملحدان می‌گویند: جهان هستی است که می‌آفریند و روزی می‌دهد، می‌بخشد و باز می‌دارد، زنده می‌کند و می‌میراند، و دخل و تصرف و عمل می‌کند، ترتیب می‌دهد و ابداع می‌کند و به وجود می‌آورد. آنان خودشان را بزرگترین پدیده‌ی جهان هستی می‌دانند، پس به خودپرستی روی می‌آورند، و انسان را منبع قانون‌گزاری و حاکمیت و امر و نهی می‌دانند.

آنان می‌گویند: انسان آزاد است هر کاری را بکند یا نکند. بدین‌سان شهوات بر آنان غالب آمد و برخی دچار ظلم و ستم شدند. هر کس خود را خدا دانست، که سرانجام فلسفه‌ی کمونیست همه‌ی ملت را خدا دانست که می‌تواند هر کاری را انجام دهد و حکم او برگشت‌ناپذیر است. کمونیست‌ها تحت عنوان ملت، فجایعی را رقم زدند که بی‌سابقه است، به طوری که فقط در زمان استالین ۱۹ میلیون انسان در اتحاد جماهیر شوروی کشته شدند.

پس الحاد تصویر نو از شرک است، که انسان را از جزئی به کلی و از شرک آشکار به شرک نقابدار انتقال داده است. اگر انسان دوران کهن بخشی از طبیعت را پرستش می‌کرد، الحاد به همه‌ی طبیعت صفت خدایی قایل شد، و سرانجام کار از پرستش سایرین به خودپرستی انجامید. این محمد صلی الله علیه و آله بود که به تنهایی با وحی الهی از روز بعثت تا برپایی قیامت، انسان را در جایگاه صحیح او قرار داد، او به انسان آموخت:

۱- همه‌ی جهان هستی از ماه و خورشید و ستارگان و زمین و حیوانات از جمله گاو و پلنگ و شیر و گوساله و گیاهان و سنگ‌ها و معادن و... برای انسان آفریده شده‌اند. پس انسان گل

سرسید نظام هستی است و بر جهان هستی فضیلت و کرامت دارد و می‌تواند در آن به حکم خدا دخل و تصرف کند:

البقره / ۲۹

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»

«او خدایی است که هر چه در زمین است برای شما آفریده است.»

لقمان / ۲۰

«أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...»

«آیا نمی‌بینید که خداوند هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است رام و در تسخیر شما قرار داده است؟»

انسان حق دارد از زمین و برکات آن بهره‌جوید و از ماه و مریخ و سایر پدیده‌ها استفاده کند، همه‌ی جهان در تسخیر انسان است، زیرا انسان را خداوند کرامت بخشیده است!

الاسراء / ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»

«بی‌گمان فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم.»

۲- خدا آفریدگار نظام هستی و انسان است، فقط او است که دارای صفات کمال است و از هر عیب و نقصی مبرا است؛ فقط او است که سزاوار پرستش است، و انسان فقط بنده‌ی او است!

الذاریات / ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«و ما نیافریدیم جن و انسان را مگر برای پرستش.»

پس همه‌ی مردم بندگان خدایند، آری مردم، پیامبران، پادشاهان، خدمتگزاران، بزرگان و کوچکان همه بندگان خدا هستند و روا نیست که در برابر هیچ کس و چیز دیگری تن به بندگی دهند.

الانبیاء / ۲۵

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»

«پیش از تو پیامبری را نفرستادیم، مگر به او وحی نمودیم که معبودی بر حق جز من نیست، پس مرا پرستش کنید.»

«مَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يُوتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»

آل عمران / ۷۹

«هیچ انسانی که به او کتاب و حکم و پیامبری داده شده است حق ندارد که به مردم بگوید بندگان من باشید نه خدا، بلکه باید بگوید: به خاطر آن که کتاب را آموزش می‌دهید و آن را تدریس می‌کنید، انسان‌های ربّانی باشید.»

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا»

صَالِحاً وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»

الکھف / ۱۱۰

«بگو من بشری مثل شما هستم که بر من وحی نازل می‌شود، بی‌گمان معبود شما خدای یگانه است، پس هر کس لقای پروردگار خویش را آرزو دارد، باید عمل نیک انجام دهد و در عبادت پروردگار خود کسی را شریک نسازد.»

پس محمد ﷺ می‌گوید: معبودی بر حق جز (الله) وجود ندارد. نه سنگ، نه ماه، نه بشر، و نه جهان هستی، و نه پارلمان حق حلال و حرام کردن به خواست خود را ندارند، و هیچ ملت و حاکم و بشری چنین اختیاری ندارند! همه‌ی جهان هستی برای بهره‌برداری انسان، و انسان برای بندگی خدا آفریده شده است.

مقام انسان تسلط بر پدیده‌ها است، زیرا جهان در تسخیر او است، و بندگی برای خدا است و بس! با این پیام، محمد ﷺ بشر را از پستی و ذلت به اوج عزت انتقال داد، و بدین‌سان مسلمانی پدید آمد. این نخستین ثمر از ثمرات محمد ﷺ و همه‌ی پیامبران است، اما مردم از آن منحرف شده‌اند:

در نسخه‌های تورات کنونی آمده است: (اگر پیامبر ﷺ یا مدعی رسالت گفت: در خواب به او الهام شده که جز خدا پرستش گردد، این داعی کشته شود، اگر چه صاحب معجزات بزرگ باشد.) - باب سوّم از سفر استثنا -

در باب ۱۷ از سفر استثنا آمده است: (اگر مرد یا زنی جز خدا را پرستش کند سنگسار گردد.) در انجیل یوحنا باب ۱۷-۳ آمده است: (زندگی جاوید از این راه به دست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌ظنیر هستی و عیسی مسیح ﷺ را که به این جهان فرستاده‌ای بشناسد.)

در انجیل مرقس -۲۸- آمده است: (یکی از علمای مذهبی که آن جا ایستاده بود و به گفتگوی ایشان گوش می‌داد وقتی که دید، عیسی ﷺ چه جواب دندان‌شکنی به آنان داد، پرسید: از تمام احکام خدا کدام از همه مهمتر است؟ عیسی ﷺ جواب داد! آن که می‌گوید: ای قوم اسراییل گوش کن تنها خدایی که وجود دارد خدای ما است که پروردگار یگانه است.)

با این نوع نگرش به جهان و انسان، مسلمانان با تجربه و مشاهده، قفل‌های جهان هستی را گشودند! انگیزه‌ی آنها در این کار همان باوری بود که همه‌ی جهان برای انسان پدید آمده است، و لازم است که از آن بهره‌برداری کند. اگر تمدن امروز غرب در تسخیر جهان هستی به قله‌ی موفقیت رسیده، به خاطر آن است که معنی را از تمدن اسلامی گرفته است، اگر چنین نبود در اروپا تمدن و دانش وجود نداشت، چگونه چنین چیزی ممکن بود، در صورتی که در اروپا

دادگاه‌های تفتیش عقاید برگزار بود، و شمشیر کلیسا بر سر هر متفکری فرود می‌آمد. بریفولت در کتاب خود: (ساختمان انسانیت) می‌گوید: (هر بخشی از پیشرفت‌های اروپا مدیون تمدن اسلامی است، زیرا تمدن اسلامی بر آن تأثیری بزرگ و اساسی داشته است.)

در جایی دیگر می‌گوید: (در اروپا علوم طبیعی وجود نداشت، افتخار آن به عرب باز می‌گردد، که به اروپا حیات را بازگردانید. تمدن اسلامی در زندگی اروپا تأثیری بزرگ و گوناگون داشت! و این تأثیر از زمانی آغاز گردید که نخستین پرتو نور خود را به اروپا فرستاد.)

اما با نهایت تأسف، اروپا بخشی از رهنمودهای محمد ﷺ، در این موضوع را گرفت، که اگر همه‌ی آن را دریافت می‌کرد، هدایت می‌شد و رستگار می‌گردید.

این یکی از ثمرات دعوت محمد ﷺ است، که امکان ندارد، انسان جز از این راه اصلاح گردد، و جایگاه درست خود را به دست آورد. بدیهی است اگر محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا نمی‌بود، نمی‌توانست این همه ثمرات به بشر تقدیم کند. خداوند اراده فرمود: به وسیله‌ی او بشر را در مسیر صحیح قرار دهد.

۲- بشارت نسبت به آخرت و رفتن در پی نجات از آن و قرار دادن اعتقاد به آخرت به عنوان محور رفتار انسان:

در کتاب ایوب باب ۴۲ بند ۱۷ آمده است: (ایوب که پیری کهن سال بود درگذشت، و با کسانی که خدا آنان را زنده می‌کند، زنده خواهد شد.)

در انجیل مرقس باب ۲۳ بند ۳۲ آمده است: (اما هیچ کس حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند! چه روز و چه ساعتی دنیا به آخر می‌رسد، حتی خود من هم نمی‌دانم فقط پدرم خدا از آن آگاه است.)

خدا برتر از آن است که پدر کسی باشد و یا فرزندی داشته باشد، ما این عبارت را آوردیم تا استدلال کنیم که در کتب عهد قدیم و جدید ذکر روز قیامت آمده است.

در باب ۱۹ بند ۱۶ انجیل متی آمده است: (ناگهان یکی پیش آمد و گفت: ای استاد صالح، کدام عمل نیک را انجام دهم که حیات ابدی یابم؟)

پیامبران همه آمدند، تا مردم صالح را به زندگی جاودانه و خوش مزده دهند و بدکاران را از عذاب جاودانه بیم دهند!

«رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا»

النساء/ ۱۶۵

«پیامبران را به عنوان بشارت دهندگان و بیم‌دهندگان فرستادیم، تا مردم پس از فرستادگان خدا حجتی بر او نداشته باشند و خدا عزیز و حکیم است.»

از ثمرات دعوت محمد ﷺ این است که؛ او نسلی را پدید آورد که همه‌ی همت آن رضای خدا بود و بس. پیروان او در پی خوشبختی جاودانه بودند، و در این راستا راهنمای بشر شدند. پس پیروان او بزرگ‌ترین انسان‌های نمونه‌ای بودند که تا کنون جهان شناخته است. آنان پس از پیامبران، جویندگان آخرت بودند، و در عین حال از اصلاح امور دنیا نیز غافل نبودند، ولی دنیا را پلّی برای آخرت می‌دانستند.

اکنون نمونه‌هایی از کارهای تربیتی پیامبر ﷺ که در تاریخ جهان بی‌مانند است و او را به عنوان الگوی نخست مطرح می‌سازد:

۱- امام احمد با اسناد صحیح به روایت از ابن عباس آورده است: (عمر بن خطاب به من گفت که: روزی بر رسول خدا ﷺ وارد شدم، ایشان بر روی حصیری بودند. در محضرشان نشستم، دیدم جز ازار لباس دیگری ندارد، و اثر حصیر بر جسم او نمودار است. هم چنین مشتی جو و مقداری برگ سدر دیدم که در گوشه‌ای از اتاق ایشان قرار دارد و پوستی دباغی شده را یافتم که آویزان است. اشک‌های من بی‌اختیار فرو ریخت. فرمود: پسر خطاب چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: ای پیامبر خدا! چرا گریه نکنم؟ در صورتی که اثر حصیر بر پهلوی شما نمودار است، و دارایی شما همین است که جز آن چیزی نمی‌بینم، در حالی که کسری و قیصر، در میان باغ‌ها و میوه‌ها و جویبارها قدم می‌زنند، شما پیامبر ﷺ و برگزیده‌ی خدایی، و این دارایی شما است. فرمود: ای پسر خطاب! آیا راضی نیستی که آخرت از ما و دنیا از آنان باشد؟^(۱))

۲- امام احمد به روایت از عایشه آورده است: (ابوبکر درگذشت و هیچ درهم و دیناری از خودباقی نگذاشت، و هر چه مال از او باقی مانده بود به بیت‌المال بخشید.)

۳- در حدیث طولانی که ابن عساکر به روایت از حسن بصری درباره‌ی عمر بن خطاب آورده آمده است:

(یاران پیامبر ﷺ به گفتگو نشستند و گفتند: ای گروه مهاجران و انصار! مگر به زهد این مرد نمی‌نگرید و چاره‌ای برای او نمی‌اندیشید؟

۱ - بخاری، کتاب تفسیر القرآن، ۴۵۲۲؛ مسلم، کتاب الطلاق، ۲۷۰۴ و ۲۷۰۵؛ ابن ماجه، کتاب الزهد، ۴۱۴۲؛ احمد

از زمانی که خداوند با دستان او دیار کسرا و قیصر را فتح کرده و مشرق و مغرب را تسلیم نموده، نمایندگان و فرستادگان عرب و عجم به نزد او می‌آیند، و می‌بینند بر تن او لباسی است که ۱۲ وصله دارد، ما از این وضعیت احساس شرمندگی می‌کنیم.

ای یاران محمد ﷺ! شما بزرگان امت هستید، در همه‌ی مواقع و مشاهد همراه فرستاده‌ی خدا بوده‌اید، شما نخستین مسلمانان از مهاجرین و انصار هستید، چه می‌شود اگر از او بخواهید، این لباس را از خود برکشید و لباس نرم‌تری بپوشد، که بر بیننده هیبت او را آشکار سازد. هم چنین برای او مقداری مواد غذایی در نظر گرفته شود تا از آن تناول کند و از مهمانان خود از جمله مهاجران و انصار پذیرایی نماید.

همه‌ی حاضران گفتند: این کار فقط از عهده‌ی علی بن ابی‌طالب ساخته است، زیرا او شجاع‌ترین ما است، وانگهی با عمر بن خطاب پیوند خویشاوندی سببی دارد. پس از علی بن ابی‌طالب، حفصه دختر او است که می‌تواند با او صحبت کند، زیرا حفصه، همسر رسول خدا ﷺ است.

صحابه با علی بن ابی‌طالب در این باره سخن گفتند.

علی بن ابی‌طالب فرمود: من این کار را نمی‌کنم، بهتر است با یکی از مادرهای مؤمنان - همسران پیامبر ﷺ - صحبت کنید، چون آنان توان دارند با او صحبت کنند.

احنف بن قیس گفت: یاران پیامبر ﷺ از عایشه و حفصه خواستند در این باره با عمر بن خطاب صحبت کنند. عایشه گفت: از امیرالمؤمنین آنچه را می‌خواهید درخواست می‌کنم.

حفصه گفت: گمان ندارم بپذیرد اما پیام شما را به ایشان می‌گویم.

عایشه و حفصه با هم بر امیرالمؤمنین وارد شدند. او به آن دو احترام گذاشت و آنان را در کنار خود جای داد، عایشه گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا اجازه می‌دهی با شما سخن بگویم.

فرمود: ای مادر مؤمنان سخن بگوی.

عایشه گفت: فرستاده‌ی خدا ﷺ در حالی به بهشت و رضوان خدا رفت که به دنیا اعتنایی نداشت و دنیا نتوانست بر او وارد گردد. هم چنین ابوبکر صدیق، پس از احیای سنت رسول خدا ﷺ، و کشتن مدعیان دروغین نبوت، و شکستن شوکت بیهوده کاران و عدالت در میان ملت، و رعایت مساوات و نیل به رضوان الهی راه خویش را پیش گرفت، و خداوند او را به رحمت و رضوان خویش قبض روح نمود و به پیامبرش ﷺ در رفیق اعلیٰ ملحق گردانید، نه او به دنیا اعتنایی داشت، و نه دنیا بر او وارد شد. اکنون خداوند با دستان شما گنجینه‌های قیصر و

کسرای و کشورشان را فتح کرده است، دارایی شان به نزد شما آورده شده و مشرق و مغرب در برابرتان فروتنی می‌کند. از خداوند افزون بر این را می‌خواهیم، که اسلام را حمایت فرماید. شما می‌دانید که فرستادگان و نمایندگان عجم و عرب به نزدتان می‌آیند، در حالی که این جبهه‌ای که ۱۲ وصله دارد، بر تن شما است، خوب است رضایت دهید جامه‌ای نرم‌تر برای شما تهیه گردد، تا در دید بیگانگان خوش منظر باشید. هم چنین اگر رضایت دهید مقداری مواد غذایی برای شما در نظر گرفته شود، تا هم خودتان تناول کنید، و هم مهمانان شما از مهاجران و انصار از آن تناول نمایند.

عمر به گریه افتاد و به شدت گریست و سپس فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا می‌دانی که رسول خدا ﷺ تا زمان پیوستن به خدا ده روز یا پنج روز یا سه روز از نان گندم سیر شده باشد؟ یا روزی توانسته باشد هم نهار بخورد و هم شام؟ عایشه گفت: نه.

آن گاه عمر بن خطاب به او گفت: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ بر سفره‌ای که یک وجب از زمین ارتفاع داشته باشد غذا خورده باشد مگر نه این بود که امر می‌فرمود: غذا را بر زمین بگذارند و سفره را بردارند؟ عایشه و حفصه گفتند: آری!

فرمود: شما هر دو همسران رسول خدا ﷺ و مادرهای مؤمنان هستید، بر مؤمنین حق عام و بر من حق خاص دارید، اما آمده‌اید مرا به دنیا تشویق کنید، در صورتی که من می‌دانم، رسول خدا ﷺ جبهه‌ای پشمین می‌پوشیدند که چه بسا پوست مبارک شان از خشونت جبه خراش بر می‌داشت؛ آیا این حقیقت رامی دانید؟ گفتند: آری!

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ، در هنگام خواب بخشی از عبا را زیرانداز و بخشی را بالاپوش خود قرار می‌داد؟ ای عایشه می‌دانی که در خانه‌ی وی پارچه‌ای بود که در روز فرش و شب بستر می‌شد؟ هر گاه بر پیامبر ﷺ وارد می‌شدیم اثر حصیر را بر پهلوئی او می‌دیدیم. ای حفصه تو به من گفستی که در شبی برای پیامبر ﷺ دو پارچه روی هم بستر قرار دادی که نرم بود، پیامبر ﷺ خوابیدند و جز با اذان بلال بیدار نشدند و به شما فرمودند: ای حفصه چه کردی؟ بستر مرا دولا کردی که خواب من تا صبح ادامه یافت؟ مرا به دنیا چه کار ای حفصه، شما مرا به نرمی بستر مشغول کردی!

آیا نمی‌دانید که رسول خدا ﷺ معصوم بود و هر چه کرده بود در پیشگاه خدا بخشیده بود؟ اما در عین حال شب گرسنه می‌ماند، و در سجده می‌خوابید، و همواره در حال رکوع و سجده بود و می‌گریست و در اثنای شب و روز به درگاه خدا می‌نالید، تا که خداوند او را به رحمت و رضوان خود قبض روح فرمود. بدانید که هرگز عمر غذای خوش مزه نخواهد خورد، و لباس نرم نخواهد پوشید، که او تصمیم دارد به یاران خود پیامبر ﷺ و صدیق اقتدا کند.

عمر به پیروی از رسول خدا ﷺ هرگز دو نوع غذا را یک جا تناول نمی‌کند مگر روغن و نمک، در هر ماهی یک بار گوشت استفاده می‌کند، و از همان غذایی بهره می‌برد که بیشتر جامعه از آن مصرف می‌کنند. عایشه و حفصه از نزد او بیرون رفتند و حکایت را به یاران رسول خدا ﷺ باز گفتند. او همین شیوه را تا دم مرگ و رفتن به پیشگاه خدا ادامه داد.

۴- ابونعیم و امام احمد آورده‌اند: (کسی در مسجد درباره‌ی عثمان از حسن سوالی کرد، ایشان فرمود: عثمان بن عفان را دیدم که در مسجد در هنگام گرمای آفتاب خوابیده بود، او در آن روز خلیفه بود، در حالی بر می‌خاست که اثر حصیر بر پهلوئی او نمودار بود. مردم می‌گفتند: او امیرالمؤمنین است، او امیرالمؤمنین است.)

۵- ابونعیم در الحلیه (ج ۱ ص ۸۲) به روایت از مردی از ثقیف آورده است: (علی مرا بر منطقه‌ی عکبر مسئول قرار داد. آن محله جایی بود که نمازگزار در آن سکونت نداشت. به من فرمود: چون ظهر شد به نزد من بیا. در هنگام ظهر به نزد او رفتم، نگهبانی را ندیدم که مانع ورود من شود، وارد شدم دیدم نشست است و نزد او لیوانی و کوزه‌ای آب است، کوزه‌ی گلی دیگری را برگرفت. با خود گفتم: مرا امین دانسته و می‌خواهد جواهری به من دهد، اما نمی‌دانستم در آن چیست، دیدم سر به مهر است، و مهر آن را شکست، دیدم در آن مقداری غذای تلخان است، غذا را از آن بیرون آورد، و در لیوان آب ریخت و آن را با آب مخلوط کرد، خود از آن تناول کرد و به من نیز داد. نتوانستم خودداری کنم پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما در عراق پر از ناز و نعمت، چنین کاری می‌کنید!!!)

فرمود به خدا سوگند به خاطر بخل سر آن را مهر نکرده‌ام، بلکه به اندازه‌ای خریداری می‌کنم که یک روز مرا کفایت کند، بیم دارم تمام شود و کسی غذای دیگری تهیه کند، خوش ندارم در شکم من جز غذای پاک وارد گردد.)

۶- ابونعیم در الحلیه (ج ۱ ص ۱۰۱) به روایت از عروه آورده است: (عمر بن خطاب بر ابوعبیده بن الجراح وارد شد دید بر روی فرشی که بر شتر خود می‌اندازد خوابیده و وسایل خود

را زیر سرش نهاده است. عمر به او گفت: چرا به شیوهی دوستان خود زندگی نمی‌کنی؟
گفت: یا امیرالمؤمنین این همان چیزی است که به من گفته شده است.
معمر در حدیث خود آورده است: (چون عمر به شام رفت و بزرگان آن دیار به دیدار او آمدند، پرسید: برادرم کجا است؟ گفتند: برادر شما کیست؟ فرمود: ابو عبیده. گفتند: الان می‌آید. چون آمد عمر پیاده شد و او را در آغوش گرفت و سپس به خانه‌اش رفت، در آن جا جز شمشیر و سپر و وسایل سفر او چیز دیگری ندید.)
۷- ابونعیم در الحلیه به روایت از حسن آورده است:

(حقوق سلمان ۵۰۰۰ درهم بود، او بر ۳۰/۰۰۰ نفر از مسلمانان امارت داشت. در هنگام خطبه خواندن عبایی داشت که قسمتی از آن را فرش می‌کرد و قسمتی را می‌پوشید، چون از مسجد بیرون می‌شد هر چه داشت صدقه می‌داد و از دسترنج خود غذا می‌خورد.)
امام احمد به روایت از محمد بن کعب آورده است: (جمعی از مردم مهمان ابودرداء شدند، شبی سرد بود و برایشان غذایی گرم فرستاد، اما لحاف برای آنها نیاورد. برخی گفتند: برای ما غذا فرستاد، با سرما چه کنیم؟ باید ببینیم چرا این کار را کرده است؟ یکی گفت: ره‌ایش کنید، دیگری سرباز زد. از آن میان آن مرد آمد و به در خانه‌ی ابودرداء ایستاد، دید او و همسرش نشسته‌اند، و جز لباس معمولی چیز دیگری ندارند، به ابودرداء گفت: شما را می‌بینم که همانند ما چیزی برای خوابیدن ندارید.

ابودرداء گفت: ما به سرای دیگری انتقال پیدا می‌کنیم که در آن فرش و لحاف وجود دارد - مقصود آخرت بود - اگر از آن برای ما فرستاده شود، برایتان تقدیم می‌کنیم، اما در پیشاپیش ما گردنه‌ی بس سخت قرار دارد، که بسیار ترسناک است، اگر در آن سبکبار باشیم بهتر از آن است که سنگین بار باشیم. آنچه را گفتم دانستی؟ مرد گفت: آری!

۹- ابونعیم به روایت از عمر بن حمزة بن عبدالله آورده است: (در نزد پدرم نشسته بودم، مردی از آن جا گذر می‌کرد، پس آن مرد گفت: آنچه را که با عبدالله بن عمر دیدم در جرف صحبت می‌کردی برای من بگو. گفت: گفتم: ای اباعبدالرحمن گوشت بدن شما سست شده، و سن شما زیاد گردیده، هم نشینان شما شرف و حق تان را نمی‌دانند. اگر به اهل خود فرمان دهی برای شما چیزی لطیف درست کنند که از آن استفاده کنی. گفت: دریغا بر تو به خدا سوگند من ۱۱ سال و ۱۲ سال و ۱۳ سال و ۱۴ سال است که یک بار سیر نشده‌ام، پس چگونه اجازه دهم پیشنهادتان عملی گردد؟ اکنون از عمر من به اندازه‌ی آب خوردن الاغ تشنه، زمان باقی مانده

است.)

۱۰- در کتاب (حیة الصحابة) به نقل از عمر بن شیبہ به روایت از افلح غلام آزاد شده‌ی ابی ایوب آمده است: (عمر بن خطاب دستور می‌داد برای اهل بدر حله‌هایی (لباس‌هایی) بافته شود، و در بافتن آنها دقت گردد. یکی از آنها را برای معاذ بن عفراء فرستاد. معاذ به من گفت: ای افلح، این حله را بفروش. آن را به مبلغ ۱۵۰۰ درهم فروختم. سپس گفت: برو با این پول چند برده خریداری کن، با آن تعداد پنج برده خریدم. گفت: اگر کسی دو تکه پارچه را بر آزادی پنج برده ترجیح دهد، دیوانه است، هان ای برده‌ها بروید شما آزاد هستید.)

از آنچه گذشت، آشکار می‌گردد، نسلی را که محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا تربیت کرد، مهمترین مقصدشان جهان آخرت بود، و همت خود را مصروف چیز دیگری نمی‌کردند، مگر آن چیزی که وسیله‌ی تقرب به خدا بود، و در آخرت به کارشان می‌آمد، بر این اساس رفتاری بی‌مانند در همه‌ی بخش‌ها داشتند. به راستی زندگی و ثروت است که انسان با آنها آزموده می‌شود که آیا به میانی و باورها پایبند است یا نه.

به اندازه‌ی فداکاری هر کس ایمان او سنجیده می‌شود. فداکاری را در نزد یاران پیامبر ﷺ می‌بینیم، همان نسلی که پیامبر خدا ﷺ، آنان را تربیت کرد، آنان جان و مال خود را در راه رضای خدا و در مسیر جهان آخرت تقدیم کردند. هرگز در تاریخ جهان دیده نشده است که نسلی بسان صحابه فداکار باشند و یا به روز قیامت به آن اندازه باور داشته باشند که محور وجودشان آخرت باشد.

اکنون نمونه‌هایی از بذل مال و جان در راه خدا برای نیل به سعادت آخرت، که بیانگر میزان تأثیر این عقیده در جان‌های صحابه است!

الف - در کتاب الترغیب که رجال اسناد آن موثق هستند آمده است:

(همسر طلحة بن عبیدالله می‌گوید: روزی بر طلحه وارد شدم، او را کسل و سنگین یافتم. به او گفتم: شما را چه شده است؟ شاید از ما چیزی را دیده‌ای که موجب رنجش خاطر شما شده است؟ گفت: نه، تو چه نیک زن مسلمانی هستی! اما در نزد من اموالی گرد آمده که نمی‌دانم با آن، چه کنم؟ گفتم: این نباید شما را مغموم کند، قوم خویش را فراخوان و آن را در میان آنان تقسیم کن. صدا کرد؛ پسر، قوم مرا فراخوان. از خزانه دار پرسیدم چه مبلغ را میان قوم خود تقسیم کرد؟ گفتم: ۴۰۰/۰۰۰ درهم.

ب - ابونعیم در الحلیه به روایت از سعید بن عبدالعزیز آورده است:

(زبیر بن العوام هزار غلام داشت که به او مالیات می‌پرداختند، همه‌ی این مبلغ را هر شب تقسیم می‌کرد، و در حالی به منزل خود باز می‌گشت که با خود چیزی نداشت.)

در اسدالغابه و الحلیه ابونعیم و مسند امام احمد آمده است:

(انس بن مالک گوید: سیده عایشه، روزی در مدینه سر و صدایی شنید. گفت: چه خبر است؟ گفتند: کاروان عبدالرحمن بن عوف است که از شام هر نوع کالایی را حمل می‌کند. تعداد شتران کاروان ۷۰۰ نفر بود. ایشان گفت: عبدالرحمن به خاطر ثروتش در آخرت، چهار دست و پا وارد بهشت می‌گردد. چون خبر به عبدالرحمن رسید گفت: امیدوارم در حال قیام وارد بهشت شوم، پس همه‌ی کالای کاروان را برای رضای خدا در میان مردم مجانی توزیع کرد.)

ج - طبرانی در الکبیر به روایت از مالک الدار (مالک بن عیاض غلام آزاد شده عمر) آورده، و حافظ آن را در (الاصابه) ذکر کرده است:

(عمر بن خطاب کیسه‌ی پولی را به مبلغ ۴۰۰ دینار به دست جوانی سپرد و گفت: آن را به نزد ابو عبیده بن الجراح ببر، و ساعتی در آن جا باش و ببین با آنچه می‌کند؟ نوجوان رفت و به ابو عبیده گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید: این پول را صرف نیازهای خود کن.

ابو عبیده گفت: خداوند او را گرامی بدارد و بر او رحمت کند. سپس صدا زد: هان ای دختر! این هفت دینار را برای فلان و این پنج دینار برای فلان و این پنج دینار را برای فلان و... ببر، تا آن جا که همه‌ی پول را تقسیم کرد. آن جوان به نزد عمر بازگشت و خبر را باز گفت. جوان دید همین مبلغ را برای معاذ بن جبل آماده کرده است.

عمر به جوان گفت: این پول را به نزد معاذ بن جبل ببر و در آن جا منتظر باش و ببین با آنچه می‌کند؟ آن را به نزد معاذ برد و گفت: امیرالمؤمنین گفته است: آن را در جهت نیازهای خود مصرف کن. معاذ گفت: خداوند او را رحمت کند و به خود نزدیک گرداند. ای دختر بیا این پول را برای فلان و فلان ببر.

در این هنگام همسر معاذ از موضوع خبر دار شد و گفت: به خدا سوگند ما نیازمندیم، به ما هم چیزی از آن ارزانی کن. دیدند در کیسه جز دو دینار باقی نمانده، پس آن دو دینار را به سوی او انداخت. جوان به نزد عمر آمد و ماجرا را باز گفت. عمر خوش حال شد و گفت: خدایا! آنان برادران یکدیگرند.)

د - ابن سعد به روایت از ام دره آورده است: (برای عایشه مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ درهم پول آورده شد، او آن پول را در میان فقیران توزیع کرد و در آن روز، روزه داشت. به او گفتم: آیا

نمی‌توانستی در همی باقی بگذاری تا با آن گوشت بخری که افطار می‌کردیم؟

گفت: اگر به یادم آورده بودی این کار را می‌کردم.

ه - ابن اسحاق آورده است:

(عمرو بن الجموح به شدت لنگ بود، او چهار پسر جوان داشت که همواره در کنار پیامبر ﷺ به جهاد می‌رفتند، در جنگ احد خود او خواست با پیامبر ﷺ همراه شود. پسران او گفتند: خداوند به تو رخصت داده است، بهتر است شما در خانه بمانی، ما که به جهاد می‌رویم بس است، خداوند، جهاد را از دوش تو برداشته است.

عمرو بن الجموح به خدمت پیامبر ﷺ رفت و گفت: یا رسول الله! این پسرانم مرا از رفتن به همراه شما باز می‌دارند، به خدا سوگند دوست دارم که به شهادت برسم، و با این پای لنگ قدم در بهشت بگذارم.

رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند، جهاد را از دوش تو برداشته است. اما خطاب به پسران او فرمود: چرا نمی‌گذارید، شاید خداوند شهادت را نصیب او کند. پس با رسول خدا ﷺ به جهاد رفت و در روز جنگ احد به شهادت رسید.

و - بخاری و مسلم و ترمذی آورده‌اند:

(در روز جنگ احد، انس بن نضر در پیشاپیش جهاد می‌کرد، عده‌ای از مسلمانان عقب‌نشینی کردند، در آن هنگام سعد بن معاذ با او روبه‌رو شد، او به سعد گفت: ای سعد بن معاذ، سوگند به پروردگار کعبه که من بوی بهشت را از ورای کوه احد در می‌یابم. انس بن مالک گوید: پس از پایان جنگ جنازه‌اش را یافتیم که بیش از ۸۰ ضربه با شمشیر یا نیزه و یا تیر بر او وارد شده بود. دیدیم که به شهادت رسیده و توسط مشرکان گوش‌ها و بینی او بریده شده بود که قابل شناسایی نبود، و خواهرش او را از انگشتانش شناخت.)^(۱)

ز - ابن سعد به روایت از جعفر بن عبدالله بن مسلم همدانی آورده است:

(در روز جنگ یمامه، نخستین کسی که به میدان رفت ابو عقیل انیقی بود که تیری در میان دو شانه‌اش اصابت کرد، او زخمی شد اما زخم او کشنده نبود، تیر بیرون آورده شد، و او بر پهلوی چپ در حالی که سست شده بود افتاد. این اتفاق در آغاز روز بود، پس او را به محل خیمه‌ها بردند. چون آتش جنگ داغ شد، مسلمانان دچار شکست شدند و عقب‌نشینی‌شان از خیمه‌هایشان نیز گذشت. ابو عقیل که زخمی و سست بود، صدای معاذ بن عدی را شنید که

انصار را برای بازگشت به میدان جنگ فرا می‌خواند. او می‌گفت: الله الله برگردید و بر دشمنان یورش ببرید، در این هنگام دشمن با معن دست به گریبان شد، و او فریاد می‌زد: ما را رها کنید ما را رها کنید، مسلمانان در پی رهایی کسانی برآمدند که می‌شناختند.

عبدالله بن عمر گوید: ابوعقیل از جای خود برخاست تا به قوم خود بپیوندد.

گفتم: چه کار می‌کنی؟ تو نمی‌توانی بجنگی.

گفت: مرا صدا زدند.

گفتم: منادی می‌گوید: هان ای انصار غرض او زخمی‌ها نیست.

ابوعقیل گفت: من یکی از انصار هستم، من به درخواست او پاسخ می‌دهم اگر چه چهار دست و پا باشد. ابن عمر گوید: ابوعقیل شمشیر را برگرفت و آن را از نیام کشید و فریاد برآورد: هان ای انصار، به جنگ دشمن باز می‌گردیم، چنان که در جنگ حنین بازگشتیم. در آن هنگام همی انصار به میدان آمدند، و به مسلمانان جرأت و شجاعت بخشیدند، و دشمن را وادار به عقب‌نشینی کردند.

دشمنان در باغی وارد شدند، و مسلمانان نیز آنان را تعقیب کردند، شمشیرها به حرکت درآمد و ضربات مبادله می‌شد. به ابوعقیل نگاه کردم و دیدم دست مجروح او از شانه کنده شده است و بر زمین افتاده و چهارده زخم برداشته است که هر کدام آن کشنده بود. پس از آن که دشمن خدا مسلمیه کشته شد. من بر بالین ابوعقیل آمدم که بر زمین افتاده و آخرین رمق‌های حیات را سپری می‌کرد. گفتم: ابوعقیل. گفت: لیبیک اما با زبانی همراه لکنت پرسید: چه گروهی شکست خورد؟ با صدای بلند گفتم: مژده باد دشمن خدا کشته شد. او انگشت خود را به آسمان بلند کرد و در حالی که ثنای خدا را می‌گفت جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ابن عمر گوید: در بازگشت به مدینه، خبر را به عمر بن خطاب تقدیم کردم. ایشان فرمود: خدا رحمتش کند که همواره در پی شهادت بود، اگر چه من او را از بهترین یاران رسول خدا ﷺ و از مسلمانان نخستین نمی‌دانستم.)

ح - در جنگ یرموک، عکرمه بن ابوجهل گفت:

(در جاهای زیادی با رسول خدا ﷺ جنگیدم، آیا امروز از شما فرار می‌کنم. سپس با صدای

بلند فریاد زد: چه کسی بر مرگ بیعت می‌کند؟)

عمویش حارث بن هشام و ضرار بن ازور و چهار صد نفر از سران مسلمان و سواران اسلام با او بیعت کردند. آنان در پیشاپیش خیمه‌ی خالد مبارزه کردند، تا همگی مجروح شدند و جمع

زیادی هم به شهادت رسیدند، از آن جمله ضرار بن ازور بود. پس از آن که عکرمه مجروح شد، خالد آمد و سرش را بر ران خود و سر عمرو بن عکرمه را بر ساق پای خود نهاد، و صورت‌هایشان را دست می‌کشید، و در گلوهای آنها قطره‌های آب می‌چکانید و می‌گفت: هرگز پندار این حنتمه درست نیست که می‌گفت: ما به شهادت نمی‌رسیم.

ط - بخاری به روایت از عبدالرحمن بن عوف آورده است:

(در جنگ بدر من در صف نخست بودم، به راست و چپ خود نگاه کردم دو نوجوان را دیدم احساس کردم که آنان تاب جنگ را ندارند. دیدم یکی آهسته که رفیق او نداند از من می‌پرسد: عمو جان ابو جهل را به من نشان بده. گفتم: پسر برادرم با او چه کاری؟ گفت با خدا پیمان بسته‌ام اگر او را ببینم او را بکشم و یا کشته شوم.

آن جوان دیگر نیز آهسته طوری که رفیق او نداند از من همان چیزی را پرسید که رفیق او پرسیده بود. من از این که در میان دو نوجوان بودم، خیلی خوش حال نبودم. به ناچار به آن دو، ابو جهل را نشان دادم. آنان بسان عقاب بر او یورش بردند و او را با شمشیر زدند. آنان پسران عفرآ بودند.)^(۱)

آیا به راستی نسلی چنین فداکار در راه خدا تا کنون در جهان یافت شده است، که هدف شان فقط رضای خدا باشد و در آرزوی بهشت باشند و از دوزخ هراسان؟

آری این نسلی بود که رسول خدا ﷺ تربیت کرده بود. شاید در ذکر نمونه‌های ذیل در خصوص صبر و ثبات صحابه در تحمل مصایب و شوق آنها بر ساعات ابدی، بیش از پیش بر یقین شما بیفزاید که تربیت رسول خدا ﷺ در تاریخ جهان بی‌مانند بوده است، و در این راستا هیچ هدفی جز رضای خدا مورد نظر نبوده است:

الف - ابونعیم در الحلیه آورده است: (خباب بن ارت، پشت خود را که آثار شکنجه‌ی مشرکان بر آن نمودار بود به عمر بن خطاب نشان داد. عمر گفت: هرگز تا کنون چنین چیزی ندیده‌ام. خباب گفت: آنان بر پشت من آتش افروختند، و با روغنی که از پشت من می‌چکید آتش خاموش گردید.)

ب - ابونعیم در الحلیه و حاکم آورده‌اند:

(ابوذر گوید: گفتم یا رسول الله! می‌خواهم دین خود را آشکار سازم. رسول خدا ﷺ فرمود: بیم دارم کشته شوی. گفتم: چاره‌ای نیست اگر چه کشته شوم. گوید: رسول خدا ﷺ سکوت

کرد. من آمدم دیدم جمعی از قریش در مسجد الحرام با همدیگر صحبت می‌کنند. فریاد برآوردم: (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله) مجلس آنها به هم ریخت و مرا زیر ضربات قرار دادند. چون مرا رها کردند، همه‌ی بدن من قرمز شده بود، آنان پنداشتند که من مرده‌ام. چون به هوش آمدم، به خدمت پیامبر ﷺ رفتم. ایشان چون حال مرا دیدند فرمودند: مگر تو را منع نکردم. گفتم: یا رسول الله! این نیازی بود که احساس می‌کردم باید آن را برآورده می‌ساختم.^(۱)

ج - (عمر بن خطاب لشکری را به سوی روم فرستاد، در میان آنان مردی به اسم عبدالله بن حدافه از یاران رسول خدا ﷺ بود که به اسارت رومی‌ها در آمد. او را نزد پادشاه خود بردند و به او گفتند: این مرد از یاران محمد ﷺ است. طاغوت رومی به او گفت: آیا حاضر هستی مسیحی شوی که تو را در سلطنت خویش شریک سازم؟

عبدالله گفت: اگر هر آنچه تو و جهان عرب دارایی دارید به من بدهید که به اندازه‌ی یک چشم برهم زدن از دین محمد ﷺ برگردم، چنین کاری نمی‌کنم.

گفت: در این صورت تو را می‌کشم.

فرمود: هر چه می‌خواهی بکن.

شاه دستور داد: او را به صلیب کشیدند، و به تیراندازان فرمان داد به زیر دست و پای او تیر بزنند و در همان حال پیشنهاد خود را بر او عرضه می‌کرد و او از پذیرفتن آن خودداری می‌نمود. پس او را از صلیب پایین آورد، سپس دستور داد دیگی بزرگ آورند، و آن را آب کردند و آب را به جوش آوردند. پس دو نفر از اسیران مسلمان را آوردند، یکی را به امر شاه در آب جوش انداختند. به عبدالله پیشنهاد آیین مسیح را دادند، اما باز هم نپذیرفت. شاه دستور داد عبدالله را در آب جوش بیندازند، چون او را به سوی دیگ می‌بردند، به گریه افتاد، شاه پنداشت، که او ترسیده است، گفت: او را باز گردانید. دوباره آیین مسیحی را بر او عرضه کرد و او نپذیرفت.

شاه گفت: پس چرا گریه کردی؟

فرمود: از این جهت گریه کردم که با خود گفتم: اکنون در این دیگ آب جوش انداخته می‌شوم و از بین می‌روم، من آرزو دارم که به تعداد موهای جسم من جان داشتم، و آنها را در راه خدا تقدیم می‌کردم.

طاغوت گفت: آیا حاضری سر مرا ببوسی و تو را رها کنم.

عبدالله گفت: آیا همه‌ی اسیران مسلمان را آزاد می‌کنی؟

طاغوت گفت: آری! همه‌ی اسیران مسلمان را آزاد می‌کنم.

عبدالله گوید: با خود گفتم: اگر چه او دشمن خدا است، امّا به خاطر آزادی خودم و اسیران مسلمان این کار را می‌کنم. عبدالله نزدیک او رفت، سرش را بوسید. اسیران آزاد شدند و عبدالله با آنان به نزد عمر بن خطاب آمد و ماجرا را باز گفت. عمر گفت: هر مسلمانی باید سر حذافه را ببوسد، و من این کار را آغاز می‌کنم. آن گاه او سر حذافه را بوسید.

- بیهقی. ابن عساکر به روایت از ابن عباس به صورت موصول آورده است. -

د - حاکم و ابن عساکر و امام احمد به روایت از عثمان بن عفان آورده‌اند:

(با رسول خدا ﷺ در محل بطحاه می‌رفتم، که عمار و پدر و مادر او را دیدیم در زیر آفتاب سوزان شکنجه می‌شوند تا از اسلام برگردند. پدر عمار گفت: یا رسول الله، روزگار چنین است. فرمود: ای خاندان یاسر صبر پیشه سازید. خدایا! خاندان یاسر را ببخشای، که چنین هم شد.)^(۱) در روایتی آمده است: (آل یاسر صبر پیشه سازید، هان ای آل یاسر وعده‌ی دیدارتان در بهشت).

ه - ابونعیم در الحلیه و حاکم و طبرانی با سند موثق به روایت از ابی‌الاسود آورده‌اند:

(... عموی زبیر او را در حصیری می‌پیچید و آویزان می‌کرد، و زیر او آتش می‌افروخت و می‌گفت: به کفر بازگرد. زبیر می‌گفت: هرگز به کفر باز نمی‌گردم.)

به نظر شما آیا امکان دارد فنا شدن در راه رضوان الهی جز یکی از ثمرات نبوت باشد؟

آیا امکان دارد، شخصی دروغگوی بتواند یاران خود را به آن درجه از تمایل به رضوان خدا بالا ببرد؟ معروف است که: (ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟) انسانی که بر خدا دروغ می‌بندد و به او ایمان ندارد و به روز آخرت باور نمی‌دارد، نمی‌تواند مردم را به این درجه از ایمان برساند، آری اگر او خود بیش از همه ایمان نداشته باشد نمی‌تواند چنین کار بزرگی را صورت دهد. روایت شده است که چنان خوف خدا در دل پیامبر ﷺ بوده است که جز پیامبر ﷺ نمی‌تواند از چنان حالتی بهره‌مند باشد.

ایمان به آخرت به یاران پیامبر ﷺ احساس رقیق و خوشی بخشید، که اگر یکی از آنان در گناه می‌افتاد، به خود فشار می‌آورد تا از آثار آن رهایی یابد. آنان از شهوت و پستی‌ها رهیدند، و مظاهر جهان فانی را به چیزی نشمردند، تا جایی که برخی از آنان از دنیا نام نمی‌بردند.

فضیلت عادتشان شد، و امانت در نزدشان ارجمند گردید، و سخنشان از پیمان نوشته شده استوارتر و محکم‌تر بود. همه‌ی این‌ها برای نیل به رضوان الهی و شوق بهشت و ترس از جهنم بود.

الف - مسلم آورده است: (ماعز بن مالک اسلمی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! من بر خود ستم روا داشته‌ام و زنا کرده‌ام، دوست دارم که مرا پاک سازی. پیامبر ﷺ او را باز گردانید. فردا دوباره آمد و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده‌ام. پیامبر ﷺ دوباره او را برگردانید. پیامبر ﷺ در پی قوم او فرستاد و از آنان پرسید: آیا در مورد عقل او چیزی دیده‌اید که نشان از بیماری عقلانی داشته باشد؟ گفتند: یا رسول الله! ما چیزی برخلاف عقل از او ندیده‌ایم. او در میان ما از کسانی است که دارای عقل کامل است.

ماعز روز سوم به خدمت پیامبر ﷺ آمد، ایشان در پی قوم او فرستاد و دوباره از آنان در مورد عاقل بودن او پرسید. آنان گفتند: او از نظر عقلی مشکلی ندارد. بار چهارم که آمد، به دستور پیامبر ﷺ، گودی را کردند و او را در آن نهادند و سنگسار کردند.

راوی گوید: پس از آن زنی به نام غامدیه آمد و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده‌ام، مرا پاک کن. پیامبر ﷺ او را باز گردانید. فردا دوباره آمد و گفت: یا رسول الله! چرا مرا باز گردانیدی؟ شاید چنان که ماعز را باز می‌گردانیدی، می‌خواهی با من چنان رفتار کنی. به خدا سوگند، من باردار هستم.

پیامبر ﷺ فرمود: اما اکنون نه، برگرد تا فرزندت به دنیا بیاید. راوی گوید: چون آن زن فرزند خویش را به دنیا آورد، کودک را در پارچه‌ای پیچیده و به نزد پیامبر ﷺ آورد و گفت: این کودک من است که او را به دنیا آورده‌ام.

پیامبر ﷺ فرمود: برو او را شیر بده تا زمانی که او را از شیر بازگیری. زن رفت و چون کودک را از شیر بازگرفت، او را در حالی که نزد پیامبر ﷺ آورد که تکه نانی به دست کودک بود. زن گفت: ای پیامبر خدا! این همان کودک است، اکنون او را از شیر باز گرفته‌ام و می‌تواند غذا بخورد.

پیامبر ﷺ، کودک را به یکی از مسلمانان سپرد، سپس فرمان داد برای او گودی کنند که تا سینه‌اش بود، و سپس او را سنگسار کردند. در هنگام سنگسار، خالد بن ولید سنگی بر سر او زد که خون فوران کرد و بر چهره‌ی خالد پاشیده شد. خالد او را دشنام داد، خبر به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: خالد آرام باش، سوگند به آن کسی که جان من در دست او است، او چنان توبه‌ای

کرد که اگر داروغه و مالیات بگیر، چنان توبه‌ای می‌کرد، گناه او بخشیده می‌شد. سپس فرمان داد، جنازه‌اش را آوردند، پیامبر ﷺ، بر او نماز خواند و او را دفن نمود.^(۱)

ب - طبری آورده است:

(چون مسلمانان وارد مداین شدند، و پول‌های قصر مداین را گرد آوردند، مردی کوزه‌ی کوچکی را آورد و به مسئول جمع آوری تحویل داد. کسانی که آن جا بودند گفتند: مانند این گنجینه را هرگز ندیده‌ایم، و آنچه آورده‌ایم بخشی هم از آن نمی‌شود. پرسیدند: آیا چیزی از آن برداشته‌ای؟ گفت: به خدا سوگند، اگر ترس از خدا نمی‌بود، آن را به نزدتان نمی‌آوردم. آنان دانستند که او مرد بزرگی است پرسیدند: کیستی؟ گفت: به خدا سوگند نمی‌گویم من چه کسی هستم، تا مبادا از من تعریف کنید، چنان که به دیگران نیز موضوع را نخواهم گفت، مبادا آنان مرا تعریف کنند. اما من خدا را سپاس می‌گویم و به ثواب او راضی هستم. مردی در پی او رفت تا به یاران او رسید، درباره‌اش پرسید، گفتند: او عامر بن عبدقیس است.)

ج - ابن کثیر در البدایه ج ۳۸/۷ آورده است:

(سعدبن ابی وقاص، ربیع بن عامر را به نزد رستم فرماندهی سپاه ایران فرستاد. او به دربار رستم راه یافت و دید که فرش‌ها و متکاهای گران بها که مزین به یاقوت‌ها و مرواریدها است، در آن جا تزیین شده است، و رستم تاجی را بر سر نهاده و پیرامون او چیزهایی گران بها قرار دارد و بر تختی طلایی نشسته است.)

ربعی با لباسی ضخیم همراه با سپر و اسب کوچک خود وارد شد. او اسب خویش را دور داد و در گوشه‌ی خیمه آن را به یکی از پشتی‌ها بست و آن گاه با سلاح و زره خود به سوی رستم رفت. نگهبان رستم به او گفت: سلاح خود را بگذار. ربعی گفت: من خود به نزدتان نیامده‌ام، بلکه شما مرا دعوت کرده‌اید اگر نمی‌خواهید باز می‌گردم.

رستم گفت: به او اجازه بدهید. ربعی جلو آمد و نیزه‌اش را بر روی فرش به زمین کوبید، که فرش سوراخ گردید او خود را به آن تکیه داد.

پرسیدند: از کجا آمده‌اید و چه می‌خواهید؟

گفت: خداوند ما را برانگیخته است تا هر کس که بخواهد او را از بندگی دیگران رها و به بندگی خدا درآوریم. آمده‌ایم تا مردم را از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ستم ادیان به عدل

۱ - مسلم، کتاب الحدود، ۳۲۰۸؛ ابوداؤد، کتاب الحدود، ۴۸۴۳؛ احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۱۸۶۴ و ۲۱۸۷۱؛

دارمی، کتاب الحدود، ۲۲۲۱

اسلام فرا خوانیم.)

د - ابن حجر در الاصابه و قاضی عیاض در الشفاء آورده‌اند:

(فضالة بن عمیر بن ملوح خواست هنگامی که پیامبر ﷺ در کعبه طواف می‌کند، او را به قتل برساند. چون به نزدیک ایشان رسید، پیامبر ﷺ فرمود: فضاله؟ گفت: آری یا رسول الله! فرمود با خود چه می‌گفتی؟

گفت: چیزی نبود خدا را یاد می‌کردم.

پیامبر ﷺ خندید و فرمود: از خدا استغفار کن. سپس دست مبارک خود را بر سینه‌اش نهاد، تا دل او آرام گرفت.

فضاله می‌گفت: به خدا سوگند هنوز دست خود را از سینه‌ام برداشته بود، که احساس کردم خداوند کسی را محبوب‌تر از او برای من نیافریده است. پس به خانه‌ام باز گشتم، در هنگام بازگشت به زنی گذر می‌کردم که با من سخن می‌گفت. او گفت: بیا و بگو چه کرده‌ای؟ گفتم: خدا بر تو جز اسلام را نمی‌پسندد.)

ه - ابوموسی گفته است: (به نزد نجاشی پادشاه حبشه رفتیم، او نشسته بود عمرو بن عاص در طرف راست و عماره در سمت چپ او نشسته بودند، کشیش‌ها به ردیف نیز حضور داشتند، عمرو و عماره گفتند: آنان در برابرتان سجده نمی‌کنند. به محض ورودمان، کشیش‌ها جلو آمدند و گفتند در برابر پادشاه سجده کنید. جعفر به نمایندگی گفت: ما جز در برابر خدا سجده نمی‌کنیم.)^(۱)

آری این محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است که جهان آخرت را در روح مسلمانان جای داده که در لحظه‌ای از آن غافل نمی‌شوند، و اساس زندگی را بر این باور بنیان نهاده‌اند. آری روز قیامت که همه‌ی پیامبران آن را یادآوری کرده‌اند، و مهم‌ترین قضیه‌ای است که بشر باید آن را مورد توجه قرار دهد، زیرا سرنوشت انسان به آن به پایان می‌رسد، اما مردم از آن غفلت کرده و دچار قضایای ساده شده‌اند، زیرا گرایش به دنیا پیدا کرده‌اند. آن گاه که انسان بمیرد، پرده از صدق پیامبران بر او برگرفته می‌شود، و آن جاست که پشیمان می‌شود، اما راه نجات وجود ندارد.

زنده کردن انسان به این حقیقت، و زنده کردن این حقیقت در دل انسان، میوه‌ی دوم از میوه‌های رسالت پیامبر خدا ﷺ است. آری این ثمره‌ی نبوت است، نه ثمره‌ی مدعیان دروغین نبوت، این حقیقتی است که از تصور و اندیشه بالاتر است.

سوم: کرامت انسانیت همه‌ی بنی آدم را یکسان شامل می‌گردد:

زمانی که محمد ﷺ به رسالت برگزیده شد، نگرش مردم نسبت به هم دیگر به شرح ذیل بود:

۱- در هند:

در جهان در هیچ کشوری بسان هند نظام طبقاتی با آن قساوت حاکمیت نداشته است، در آن جا شرف و کرامت انسان پایمال می‌گردید، این چیزی بود که دین و تمدن هندی به آن صحه گذاشته است، و هزاران سال مردم به عنوان قانون از آن پیروی کرده‌اند. در اواخر دوران ویدی به سبب تأثیرات پیشه‌ها و صنایع و تورات یا به حکم پاسداری از ویژگی‌های سلسله‌های حاکم و نجیب زادگان، این وضعیت بر هند حاکم شد درست سه قرن پیش از میلاد مسیح، در هند تمدن برهمنی غلبه کرد و آداب و رسوم نوین را بنیان نهاد، این تمدن به عنوان قانون و دین رسمی، مردم هند را به چهار طبقه با عنوان (منو شاستر) تقسیم نمود:

الف - براهمه که مرکب از کاهنان و شخصیت‌های دینی بود.

ب - شتری: که مردان جنگی را شامل می‌گردید.

ج - ویش: اهل کشاورزی و تجارت را در بر می‌گرفت.

د - شودر: خدمتگزاران و کارگران را شامل می‌شد.

(منو) بنیان‌گزار این قانون می‌گوید:

خدای قادر مطلق برای مصلحت جهان کاهنان و شخصیت‌های دینی را با دهان خویش پدید آورد، مردان جنگی را با بازوان خود ساخت، کشاورزان و بازرگانان را از ران‌های خود پدید آورد، خدمتگزاران را از پاهایش به وجود آورد، برای مصلحت جهان به هر کدام مسئولیتی را سپرد. پس وظیفه‌ی براهمه و کاهنان آموزش وید، و تقدیم نذورات برای خدایان و گرفتن صدقات است. وظیفه‌ی مردان جنگی، پاسداری از مردم و تصدق و تقدیم نذورات و نگهداری از وید و جلوگیری شهوات است.

بازرگانان و کشاورزان مسئول چوپانی و خدمات و تلاوت وید و تجارت و زراعت است. خدمتگزاران کاری جز خدمتگزاری برای این سه گروه ندارند.

این قانون براهمه و کاهنان را از حقوق ممتاز، بهره‌مند نمود زیرا می‌گوید: آنان برگزیدگان خدا و پادشاهان خلق هستند. هر چه در جهان است مال آنان می‌باشد، چرا که آنان بهترین خلائق هستند که بر زمین سیادت دارند. آنان حق دارند از اموال بندگان خود به هر شکلی که

بخواهند استفاده کنند، زیرا بنده مالک چیزی نیست و هر چه دارد مال آقای او است. هر کاهنی که حافظ کتاب مقدس است، بخشیده است اگر چه همه را آواره و نابود سازد. هیچ حاکمی حق ندارد در سخت‌ترین لحظات حتی در زمان بحران و شرایط اضطراری و به زور کاهنی را احضار کند، یا از او تاوان بگیرد، و هیچ کاهنی نباید در کشورش از گرسنگی بمیرد. اگر کاهنی به قتل محکوم شود، حاکم حق ندارد حتی سر او را بتراشد چه برسد که او را به قتل برساند. اما دیگر مردم سزاوار قتل هستند.

اما مردان جنگی: اگر چه از دو گروه برتر هستند، ولی از براهمه و کاهنان پایین‌تر می‌باشند. (منو) می‌گوید: کاهنی که کمتر از ۱۰ سال عمر دارد بر مردان جنگی که بیش از ۱۰۰ سال عمر دارند برتر است، زیرا او پسران پدر نسبت به فرزندش برتر است.

اما: کشاورزان و بازرگانان، طبق قانون مدنی دینی هند (منو) از چهارپایان و سگان هم پایین‌ترند در همین قانون (منو) آمده است: سعادت خدمت گزاران این است که در خدمت براهمه باشند، آنان اجر و ثوابی هم ندارند، آنان حق ندارند از داشتن مال بهره‌مند شوند، و یا صاحب گنج شوند، زیرا این کارشان، براهمه را آزار می‌دهد. اگر یکی از خدمت گزاران به سوی براهمه دست دراز کند، باید دست او قطع گردد. اگر خدمتگزاری بر یکی از براهمه لگد بزند، پای او قطع می‌گردد، و اگر بخواهد با کاهنی همنشین شود، پادشاه باید نشیمن گاه او را داغ کند و او را تبعید نماید، اگر به کاهنی دست بزند یا او را دشنام دهد، زبان او بریده می‌شود، اگر مدعی آموزش گردد، روغن داغ به حلقوم او ریخته شود.

در این قانون آمده است: کفاره‌ی قتل خدمت گزاران برابر با کفاره قتل سگ، گربه، قورباغه، مارمولک، کلاغ و بوم است.

۲- در ایران: پادشاهان ایران ادعا داشتند که خون خدا در رگ‌هایشان جریان دارد، مردم به آنان هم چون خدا نگاه می‌کردند و باور داشتند که در طبیعت شان نوعی برتری همراه با قداست وجود دارد که در رگ‌هایشان در جریان است، پس به آنان هدایا تقدیم می‌کردند، و سرودهایی زمزمه می‌کردند که اقرار به خدایی آنها بود.

شاهان ایران برتر از قانون بودند و کسی حق انتقاد از آنان را نداشت، ایرانیان بر این باور بودند که شاهان برتر از بشر هستند، پس نباید اسمشان به زبان کسی آورده شود، و هر کسی حق ندارد با آنان همنشین گردد. علاوه بر این شاهان بر هر انسانی حق دارند اما هیچ کس بر آنان حقی ندارد، اگر شاهان به کسی چیزی ببخشند، به عنوان صدقه و تکریم است، اما کسی در

برابرشان صاحب حق نیست.

ایرانیان معتقد بودند که طبقه‌ی روحانیت و اشراف در ذات خود برتر از دیگران هستند، و عقل و جانشان بیش از همه‌ی مردم است. آنان برای اشراف و روحانیون قدرت بی اندازه قایل بودند و به طور کامل در برابرشان تسلیم بودند. در این باره آرت هرستین می‌گوید:

(اساس جامعه‌ی ایرانی بر پیشه‌ها و نسب استوار بود، میان طبقات اجتماعی فاصله‌ی بس طولانی بود که هیچ پل ارتباطی نمی‌توانست آنان را به هم پیوند دهد، از اصول سیاسی عهد ساسانی این بود که: کسی حق ندارد از بزرگان و امیران زمینی را خریداری کند، و باید هر کسی در محدوده‌ی حقوق نسبی خود قناعت کند و به طبقه‌ی بالاتر وارد نشود، و نباید جز حرفه‌ی پدری، حرفه‌ی دیگری را انتخاب کند. شاهان ایران به افراد عادی کار نمی‌دادند. در میان مردم امتیازات طبقاتی به شکلی روشن جریان داشت و هر کس در جامعه جایگاه معلوم و مشخصی داشت.

این تفاوت طبقاتی توهین به انسانیت بود، چرا که در مجالس امیران و اشراف، افراد بسان مجسمه بی‌حرکت و یا هم چون سنگ قرار داشتند. شاهان ایران قوم فارس را بر سایر ملت‌ها برتر می‌دانستند، و می‌گفتند: آنان از نعمت‌های ویژه‌ای برخوردارند که سایرین در آنها شریک نیستند. آنان به سایر ملت‌ها با دید تحقیر و توهین نگاه می‌کردند و از القاب تحقیرآمیز همراه با تمسخر نسبت به دیگران استفاده می‌کردند.)

شرح بیشتر را می‌توانید در کتاب (ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین) از استاد ندوی مطالعه کنید.

۳- این دو مثال وضعیت انسانی در جهان را در آستانه‌ی بعثت برای ما روشن می‌سازد، اگر چه ناگفته‌ها هنوز بسیار است. یونان و روم، دیگران را به عنوان بربر و وحشی می‌شناختند، و فقط خود را نمونه‌ی انسان عالی می‌دانستند، این نگرش شامل قبیله و خانواده نیز می‌شد، به طوری که قضیه‌ی کرامت انسان در ذهن کسی نمی‌گذشت.

۴- تا کنون نیز نگرش تحقیر و نادیده انگاشتن سایر ملت‌ها در میان بسیاری از ملل جریان دارد: هیتلر، ملت آلمان را بزرگ‌ترین ملت دنیا می‌دانست که باید بر جهان سیطره داشته باشد. امریکایی‌ها به دیگران به دیده‌ی تحقیر و توهین می‌نگرند، تا جایی که بر در بسیاری از سینماها و رستوران‌ها تابلوهایی نصب کرده‌اند: (ورود سیاهان ممنوع) مدارس سیاهان جدا است. در آفریقای جنوبی انسان سیاه پوست از سگ پست‌تر شمرده می‌شود.

علاوه بر این‌ها، کلیسای مسیحی در آفریقا، مدت زیادی بر این باور بود که سیاه پوست نمی‌تواند کشیش باشد.

آنچه گفته شد یک نگرش عمومی است، اما اگر از زاویه‌ی دیگری به موضوع نگاه کنیم که انسانیت از مرد و زن تشکیل شده است، تصویرهای ذیل در معرض دید قرار می‌گیرد:

در قرن ششم میلادی در برخی از مجامع مسیحیت و کلیسا بر سر این موضوع گفتگو می‌شد که آیا زن انسان است یا حیوان؟

اعراب دختران را زنده به گور می‌کردند تا جایی که صعصعة بن ناجیه می‌گوید:

پیش از اسلام ۳۰۰ دختر زنده به گور شد.

در هند رسم بر این بود که اگر شوهر زن بمیرد، همسر او حق ازدواج ندارد و بلکه مورد اهانت نیز قرار می‌گرفت. کار به جایی می‌رسید که زن با فوت شوهر، باید خود را آتش می‌زد تا از مصیبت پس از مرگ شوهر در امان بماند. مرد حق داشت، زن خود را به قمار ببازد و برای زن هیچ گونه حق مستقل شخصیتی قابل نبودند. هم اکنون در فرانسه زن حق ندارد بدون اجازه‌ی شوهرش در دارایی خود تصرف کند. قانون انگلستان تأکید دارد که زن حق ندارد تغییر نام دهد مگر با اجازه‌ی شوهر...

اگر به انسانیت با عنوان آزاد و برده بنگریم، تصویرهای زشتی را می‌بینیم که باور کردنی نیست. برده حق حیات و کرامت ندارد و به هیچ عنوان نباید احساس بودن کند.

آنچه گفته شد حقایقی است که وجود داشته و هنوز هم نوعی از آن وجود دارد:

به راستی محمد ﷺ به فرمان خدا که به او وحی شده بود چگونه با این قضایا روبه‌رو شد:

محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا در عمل حقوق انسانی همگان را یکسان اعلام کرد، او به انسان کرامت بخشید، مرد و زن و برده همه و همه انسان هستند، و در مقام انسانیت همه یکسان می‌باشند. هیچ ملتی و هیچ جنسی بر دیگری امتیازی ندارد. در این باره شهید سید قطب در کتاب (هذاالدین) می‌گوید:

(تعصب قبیله‌ای، عشیره‌ای و خانوادگی بر جزیره العرب چیره شده بود، اما تعصب کشور، وطن، رنگ و جنس به همه‌ی اهل زمین سیطره یافته بود...)

در بحبوحه‌ی این تعصبات که در آن زمان بشر جز به آن نمی‌اندیشید اسلام آمد تا به مردم بگوید: انسانیت یکی است و ریشه‌ی همه‌ی آدمیان یکی است، و همه بایستی به خدای یگانه روی آورند. تفاوت جنس و رنگ و زمین و مکان و عشیره و نیاکان اعتبار ندارد. این تفاوت‌ها نباید

مردم را از یکدیگر جدا کند و بذر دشمنی را در میانشان بیفشاند. بلکه این تفاوت‌ها برای شناخت و انس و الفت است، اما همگان در خلافت در زمین با همدیگر شریک هستند، و سرانجام همه به پیشگاه خدایی باز می‌گردند که آنان را در زمین منتشر و به آنان خلافت بخشیده است.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»
الحجرات/ ۱۳

«هان ای مردم، بی‌گمان ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را به صورت ملت‌ها و قبایل درآوردیم، تا همدیگر را بشناسید، بدانید که گرامی‌ترین و بهترین شما در نزد خدا پارساترین شما است. بی‌گمان خدا علیم و خبیر است.»

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا»
النساء/ ۱

«هان ای مردم، از پروردگارتان که شما را از یک نفس پدید آورده و همسرش را از خود او ساخته، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری به وجود آورده و پراکنده ساخته بترسید. و بترسید از خدایی که با نام او یکدیگر را سوگند می‌دهید و بترسید از قطع پیوند خویشاوندی که خداوند بر شما نظارت دارد و به همه‌ی احوال شما آگاه است.»

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ»

الروم/ ۲۲

«و از نشانه‌های شناخت خدا، آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌هایتان است، نگرش در این چیزها نشانه‌هایی است بر شناخت خدا برای دانشمندان.»

این‌ها میانی تنوری و نظری نیست، بلکه عملی است.

اسلام در بخش بزرگی از زمین سیطره یافت، و توانست همه‌ی ملت‌ها را با رنگ‌های گوناگون به هم پیوند دهد... و همه را در نظام اسلامی نوب کند. رنگ و جنس و طبقه و خانواده نتوانست مانع اخوت دینی گردد و یا از رشد استعداد‌های مردم جلوگیری نماید، بلکه این صفت انسانیت بود که بر همه چیز چیره شده بود.

این خط پهناور در زمین استقرار یافت، در صورتی که به شدت بعید به نظر می‌رسید، و همه در مقابل آن صف کشیده بودند، حتی پس از کم رنگ شدن حاکمیت اسلام، بشریت نتوانست در برابر آن به طور کامل صف آرایی کند و آن را بعید به شمار آورد.

حقیقت این است که همانند اسلام، هیچ مکتب و آیین و ملتی نتوانسته، بر ارزش‌های انسانیت پای فشارد، و مردم را از آفات رنگ و جنس و... حفظ کند.

شکی نیست که هنوز هم تعصب در میان گروه‌های کوچکی وجود دارد که از جمله تعصب‌های جغرافیایی و قومی و جنسی و رنگ و زبان است.

متعصبان رنگ در امریکا و جنوب افریقا مشکلات حاد و بارزی را به وجود آورده‌اند، چنان که در اروپا نیز زیر پوشش‌هایی این تعصبات بروز می‌کند.

اما اندیشه‌ی وحدت انسانیت همواره در بیانیه‌ی بشر امروز مطرح می‌گردد، و این طرح اسلام، اصل و ریشه‌ی تفکر بشری به شمار می‌آید. بدیهی است این تعصبات کوچک از میان خواهد رفت و از زندگی مردم پنهان خواهد شد، زیرا ریشه‌دار و اساسی نیست.

در زمانی که اسلام پا به میدان گذاشت، کرامت در انحصار طبقات معین و خانواده‌های مشخص و مقامات معروف و مشهور بود. اما توده‌های مردم بسان کف روی سیل بودند که از ارزش و کرامت محروم بودند!!!

سخن اسلام در چنین شرایطی طنین انداخت و اعلام کرد: انسان به ذات خود شرافت و کرامت دارد، و هیچ‌گونه عوامل جانبی همانند جنس، رنگ، طبقه، ثروت، منصب و سایر موارد زودگذر نمی‌تواند برای انسان شرافت و فضیلت به شمار آید. اسلام اعلام کرد هر انسانی دارای حقوق اصیل و ریشه‌دار است، که به اصل و ریشه‌ی انسانیت باز می‌گردد.

قرآن کریم اعلام کرد:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»
الاسراء / ۷۰

«بی‌گمان فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم، و آنان را بر دشت و دریا مسلط کردیم، و از روزی‌های پاک به آنان ارزانی نمودیم، و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود به طور کامل فضیلت دادیم.»

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»
البقره / ۳۰

«و آن گاه که پروردگارت به فرشتگان اعلام فرمود که می‌خواهم در زمین جانشینی را قرار

دهم.»

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»
البقره / ۳۴

«و آن گاه که به فرشتگان گفتیم: در برابر آدم سجده کنید، همگی به جز ابلیس که خودداری

کرد و خود را بزرگ دید و از کافران گردید، سجده کردند.»

«وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»

الجاثیه / ۱۳

«و هر چه در آسمان‌ها و زمین است همگی به فرمان خدا در تسخیر شما قرار داده شد.»
از آن روز مردم جهان دانستند که ذات انسان صرف نظر از جنس و رنگ و دیار و قوم و عشیره و خانواده و سایر موارد زودگذر و بی‌ارزش، از کرامت ریشه‌دار برخوردار است.
کرامت انسانی فضیلتی است که پروردگار بزرگ انسان به او ارزانی کرده است، و این یک تئوری نیست بلکه واقعیتی است عملی، که در جماعت مسلمان نمود یافت و به سراسر جهان گسترش پیدا کرد، مردم این حقیقت را دریافتند، و در زندگی خود آن را پذیرا شدند، و توده‌های مردم دانستند که تعصبات نژادی و... در حقیقت کف روی سیل است... این انسان است که دارای کرامت و حقوق انسانی است، و بر این اساس حق دارد حکام و فرمان‌روایان خود را بازخواست و حسابرسی کند و در این راستا ذلت و فرومایگی و خواری را نپذیرد. از آن پس بود که حکام و فرمان‌روایان جهان دانستند که حقوقشان برتر از حقوق توده‌ها نیست، و حق ندارند، کرامت هیچ انسانی را پای‌مال سازند.

در حقیقت این اعلامیه‌ی اسلام، میلاد جدید انسان بود، آری میلادی برتر از میلاد مادی او.
اگر انسان از کرامت و حقوق خویش صرف نظر کند، و این حقوق را متعلق به وجود و ذات و حقیقت خود نداند به راستی انسانیت آدمی کجا است؟ این حقیقتی است که در هیچ صورتی نباید نادیده انگاشته شود.

ابوبکر صدیق در نخستین خطبه‌اش فرمود:

(من بر شما ولایت یافتم اما بهترین تان نیستم، اگر نیکی کردم مرا یاری دهید، اگر به بدی گرایش یافتم، مرا در مسیر صحیح برابر کنید، تا زمانی که خدا و رسول او را مطیع بودم از من فرمان ببرید، اگر خدا و رسول او را نافرمانی کردم، برای شما اطاعت از من روا نیست.)

این عمر بن خطاب است که حقوق مردم بر فرمان‌روایان را شرح می‌دهد:

(هان ای مردم، به خدا سوگند من استانداران و فرمانداران را نفرستاده‌ام که بر پوست‌های شما شلاق بزنند، و یا دارایی‌های شما را بگیرند، بلکه آنان را فرستاده‌ام تا دین و شیوه‌های دینی را به شما آموزش دهند، اگر کسی خلاف کرد، به من اطلاع دهید، سوگند به آن کسی که جان عمر در دست اوست که از او قصاص می‌گیرم... عمرو بن العاص از جا برخاست و گفت: یا

امیرالمؤمنین، اگر یکی از امیران فردی از رعیت را تأدیب کند از او قصاص می‌گیری؟
فرمود: سوگند به آن کسی که جان عمر در دست اوست، از او قصاص می‌گیرم، چرا چنین
نکنم در صورتی که پیامبر خدا ﷺ را دیدم که از نفس خود قصاص می‌گرفت. آگاه باشید
مردم را نزنید که آنان را دچار خواری و زبونی می‌کنید، و آنان را برنیفروزید که دچار فتنه
شوند، و حقوقشان را از آنان باز ندارید که گرفتار ناسپاسی گردند.^(۱)

عثمان بن عفان طی نامه‌ای به همه‌ی شهرها نوشت:

(من فرمانداران خود را هر سال در موسم حج بازخواست می‌کنم، آنان مأمور هستند که در
راستای امر به معروف و نهی از منکر عمل کنند. اگر کسی از خود من و یا فرمانداران من
شکایتی بیاورد، حق او را به او خواهم داد. من و فرمانداران من هیچ حقی بیش از مردم نداریم.
اهل مدینه خبر آورده‌اند که کسانی مردم را دشنام می‌دهند و کتک می‌زنند. هر کس مورد دشنام
و کتک واقع شده می‌تواند در موسم حج حضور به هم رساند، تا حق خود را از من و فرمانداران
من بگیرد، یا این که به عنوان صدقه ما را ببخشاید که خداوند پاداش اهل صدقه را به آنان ارزانی
می‌فرماید.)

چنان که ذکر کردیم، مهم آن است که این موارد به صورت تئوری و شعار نباشد بلکه در
جهان واقعیت تحقق یابد و در میان مردم به عنوان قاعده و اساس جا باز کند:
معروف است که پسر شخص قبطی با پسر عمرو بن عاص فاتح و والی مصر مسابقه داد، که
چون قبطی برنده شد، پسر عمرو ابن العاص او را زد. پدر او شکایت به نزد عمر بن خطاب برد، و
عمر در مراسم حج و در ملاً عام از پسر عمرو بن العاص و پدر او قصاص گرفت.
نویسندگان عادت دارند چون به عدالت عمر می‌رسند ترقف کنند... اما حادثه‌ی پسر عمرو بن
عاص و پسر قبطی نشان از آزادی دارد که اسلام در جان و زندگی مردم به جریان انداخته است.
مصر در آن زمان کنشوری بود که به دست مسلمانان و به فرماندهی عمرو بن عاص فتح
شده بود، و از زمان فتح آن دیری نگذشته بود. آن قبطی نیز بر دین خود بود و یکی از توده‌های
کشور فتح شده به شمار می‌آمد. عمرو بن عاص فاتح و نخستین استاندار مسلمان این سرزمین
بود. پیش از اسلام رومیان بر مصر تسلط داشتند: آنان ملت‌های تحت استعمار خود را شلاق
می‌زدند، شاید آثار شلاق‌های رومیان بر پشت همین قبطی به جای مانده بود.

اما گستره‌ی آزادی که اسلام در جهان به وجود آورده بود، یاد شلاق‌های رومیان را از یاد

برده بود، و از او انسانی آزاد و ارزشمند ساخته بود، که در مقابل شلاق فرزند امیر احساس خشم می‌کرد. این خشم او را واداشت که از مصر به مدینه مسافرت کند در صورتی که هواپیما و قطار و اتومبیل و کشتی و سایر وسایل سفر امروزی وجود نداشت، بلکه بر شتری سوار شد و ماه‌ها راه پیمود تا شکایت خود را نزد خلیفه ببرد. آری به نزد خلیفه‌ای که زیر لوای اسلام او را آزادی بخشیده بود، و به او کرامت را یادآور شده بود. به راستی ما نیز باید حقیقت آزادی را بدین‌سان دریابیم، سخن از عدالت عمر در میان نیست، عدالتی که در همه‌ی روزگاران ناشناخته نیست. بلکه حقیقت این است که عدالت عمر از اسلام و روش و نظام آن ریشه گرفته است، که عدالت خواهی را بسان موجی خروشان پدید آورده و به انسان کرامت و عزت بخشیده است.

این که هرگز انسان به این درجه از رشد نرسیده بود درست است، اما آن خط پهنآوری که اسلام درباره‌ی کرامت و آزادی و حقوق انسانی کشید، در حیات بشر آثاری انکارناپذیر را به وجود آورد. برخی از این آثار همان مبانی و معیارهایی است که هم اکنون از آن به عنوان حقوق بشر یاد می‌شود.

حقیقت این است که اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در زندگی انسان به صورت واقعی اثرگذار نبوده است، و هنوز انسانیت، در معرض توهین و خواری و شکنجه و حرمان در سراسر جهان قرار دارد.

حقیقت این است که برخی از روش‌ها مقام انسان را از ابزار هم پایین‌تر آورده است و آزادی و کرامت و ویژگی‌های انسانیت را در مسیر تولید و کسب درآمد و سیطره بر بازارها کشته و فدا کرده است.

آری همه‌ی این‌ها درست است.

اما این خط که اسلام آن را به وجود آورد، هنوز هم در جهان‌بینی و دریافت‌های بشری پابرجا است، و برای انسانیت چیزی شگفت آور نیست، و بسان روزی که اسلام آن را مطرح کرد، در جهان مطرح است.)

اکنون نمونه‌هایی از رویکردهای پیامبر ﷺ در این باره که به عنوان ارمغان در ساختار جوانب شخصیتی انسان است تقدیم می‌گردد.

الف - بزار و سیوطی به روایت از حدیث از زبان پیامبر ﷺ آورده‌اند: (همه‌ی شما فرزندان آدم ﷺ هستید، و آدم ﷺ از خاک آفریده شده است، کسانی که به نیاکانشان افتخار می‌کنند، یا

از این کار خود را باز می‌دارند، و یا این که در نزد خدا از سرگین غلتان هم پست ترند.)^(۱)

ب - امام احمد به روایت از عایشه آورده است:

(دختری به پیامبر ﷺ گفت: پدرم مرا به عقد پسر برادر خود درآورده است، تا پستی او را به وسیله‌ی من جبران کند، ولی من به این ازدواج راضی نیستم. پیامبر ﷺ در پی پدر او فرستاد و آن گاه در حضور پدر، دختر را مختار نمود، که به ازدواج تن دهد یا آن را رد کند. دختر گفت: یا رسول الله! آنچه را که پدرم کرده اجازه دادم. غرض من این بود که به زنان بگویم پدر حق ندارد هر طور خود او می‌خواهد عمل کند.)^(۲)

ج - مسلم به روایت از معاویه بن سوید بن مقرن آورده است:

(من برده‌ی آزادشده‌مان را سیلی زدم، او گریخت، پیش از ظهر آمدم، و پشت سر پدرم نماز گزاردم، پدرم من و او را فرا خواند، سپس به خادم گفت: با او به مثل کاری که با تو کرده عمل کن. خادم مرا عفو کرد، سپس پدر من گفت: ما بنی مقرن در روزگار رسول خدا ﷺ خدمت گزار نداشتیم مگر یک خادم. یکی از ما به او سیلی زد، خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید، ایشان فرمود: او را آزاد کنید. گفته شد خادم دیگری نداریم، پیامبر ﷺ فرمود: در حال حاضر او را به خدمت بگمارید، هرگاه بی‌نیاز شدید، راه او را باز بگذارید.)^(۳)

د - بخاری و مسلم به روایت از معرور بن سوید آورده‌اند:

(ابوذر و خدمت گزار او را دیدم که لباس یکسان داشتند، در این باره از او پرسیدم، فرمود: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: آنان برادران و خواهران شما هستند، خداوند آنان را زیر دست شما قرار داده است، پس هر کسی برادر او زیر دست او است، از غذا و لباسی که استفاده می‌کند به او هم بدهد، و کار بیش از توان بر آنان تحمیل نکنید، اگر چنین شد، پس آنان را در کار یاری دهید.)^(۴)

ه - بخاری آورده است:

(عمر بن خطاب می‌فرمود: (ابوبکر آقای ما است، زیرا سرور و آقای ما بلال را آزاد کرده

است.)

۱ - همین مفهوم در ترمذی، کتاب المناقب، ۳۸۹۰؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۸۳۸۱

۲ - نسائی، کتاب النکاح، ۳۲۱۷؛ ابن ماجه کتاب النکاح، ۱۸۶۴

۳ - مسلم، کتاب الایمان، ۳۱۳۲؛ ابوداود، کتاب الأدب، ۴۴۹۹؛ احمد، مسند المکین، ۱۵۱۵۰؛ باقی مسند الأنصار،

۲۲۶۲۳

۴ - بخاری، کتاب الأدب، ۵۵۹۰؛ مسلم، کتاب الایمان، ۳۱۳۹

به خواست خدا در رساله‌ی سوم با عنوان (الاسلام) این مفاهیم را به تفصیل شرح خواهیم داد.

آنچه ذکر شد شمه‌ای از ثمرات محمد ﷺ فرستاده‌ی خداست، که اگر او پیامبر ﷺ نبود، چنان ثمراتی حاصل نمی‌شد. شرایط جامعه‌ی عربی با اندیشه‌ی وحدت کرامت انسانی آشنا نبود، بلکه این باور را نداشتند که ممکن است انسانی از میان آنان به رسالت جهانی برگزیده شود. بنابراین زمینه‌ی این نوع اندیشه در این جامعه فراهم نبود. عقاد در کتاب (مطلع النور) می‌گوید:

(مردم جهان به صدایی گوش سپردند که از ژرفای جزیره‌ی العرب آنان را به دین و خدا و حق واحد فرا می‌خواند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

الحجرات / ۱۳

«هان ای مردم ما شما را از یک مرد و زن پدید آوردیم، و شما را به صورت ملت‌ها و قبایل قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، بی گمان گرمی‌ترین و بهترین شما در نزد خدا و ارسته‌ترین شما است.»

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»

سبأ / ۲۸

«ای پیامبر ما تو را جز برای همه‌ی مردم نفرستاده‌ایم.»

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

الانبیاء / ۱۰۷

«ای پیامبر شما را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»

پیامبر ﷺ دعوت در تفسیر این آیات به تفصیل سخن می‌گوید:

(بدانید که عرب را برعجم و قریشی را بر حبشی برتری نیست جز به تقوا).^(۱)

اگر فاصله‌های زیاد طبقاتی و قومی وجود نمی‌داشت، و نتیجه جز آن چیزی بود که به اختصار بیان کردیم، همین پیام ما را بس بود. اما شگفتی انسان زمانی به اوج می‌رسد، که این پیام از جزیره‌ی العرب فریاد زده می‌شود، آن جا که تعصبات قومی و نژادی غوغا می‌کرده است، جالب آن است که پیامبر ﷺ منادی این برابری از هیمن سرزمین برخاسته، و خود از لحاظ نسب و شرافت قومی و خانوادگی در جایگاه بلندی قرار داشته که کافران نیز به آن اعتراف و اقرار داشته‌اند. این پیامبر ﷺ است که به مردم آموزش داده است، که اگر اصلاح پذیرند و در

مسیر حق برابر شوند:

(مؤمنون / ۱۰۱)

«فَلَا أُنْسَابُ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»

«آن روز دیگر میان مردم پیوندهای نسبی گسسته می‌شود و از آن پرسیده نمی‌شوند.»

۴- مسئولیت فردی:

در مجله‌ی تمدن اسلام آمده است: (دختر دانشجویی از دانشگاه فرانکفورت به نزد رئیس دانشگاه می‌رود و می‌گوید: پدر و مادرم مرا تهدید به طرد کرده‌اند. چون از او پرسیده می‌شود چرا؟ می‌گوید: زیرا به زودی فرزندی را زایمان می‌کند که نام و شخصیت پدر فرزند خود را نمی‌داند، زیرا مردی که با او آمیزش کرده در مراسم ویژه‌ی اختلاط زن و مرد ماسک داشته و قابل شناسایی نبوده است.

این حادثه‌ی کوچکی است که ده‌ها هزار مورد از آن در کشورهای که زیر پوشش آزادی و ترقی مردم را به بی‌بند و باری می‌خوانند اتفاق می‌افتد. این مراسم ویژه در هر سال به مدت سه روز جریان دارد که در آن هرگونه ممنوعیتی از میان برداشته می‌شود، و هدف مبارزه با سنّت‌های به جا مانده از گذشته است. در این مدت دختران جوان و زنان، با جوانان و مردان بیگانه در می‌آمیزند. این مراسم از دقیقه‌ی ۱۱ ساعت ۱۱ روز ۱۱ ماه ۱۱ شروع می‌شود که در برخی شهرها زمان آن اندکی تفاوت دارد.

در این مراسم زن‌ها به طور کامل لخت و عریان می‌شوند، و با مردان در می‌آمیزند و به صورت دسته جمعی خود را آلوده می‌سازند. هر مرد و زنی با یکدیگر آمیزش می‌کنند، و بدیهی است که نام و مشخصات یکدیگر را نمی‌دانند، زیرا همه ماسک زده‌اند. فلسفه‌ی آن این است که بشر حق دارد در این گونه مراسم گناه کند، چون اگر گناه نکند به مقام خدایی می‌رسد که عاقلانه نیست، می‌گویند: گناهان مردم در این ایام بخشیده است، زیرا که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام مسیح هزینه‌ی آن را پرداخت کرده و به صلیب کشیده شده است. این فلسفه در جراید و مجالس و هرجایی گفته می‌شود.

این یکی از ثمرات اندیشه‌ی مسیحیت است که می‌گوید:

(انسان از روز نخست گناه کار است، زیرا پدر او آدم مرتکب گناه شده است. و مسیح برای آن به صلیب کشیده شد، که گناهان بشر کفاره شود و در حقیقت او بار گناه مردم را به دوش گرفته است.)

معنی این اندیشه آن است که: انسان مسئول اعمال دیگران است، و به عبارتی کسی دیگر بار ما را به دوش می‌کشد، که بدین‌سان مسئولیت فردی از میان می‌رود و انسان احساس نمی‌کند که خود او مسئول کارهای خویش است، و در برابر کارهای کوچک و بزرگ خود مسئولیت دارد، و به طور قطعی مسئول کار دیگران نیست.

این اندیشه دو جنبه‌ی خطرناک دارد:

نخست: انسان از روز آفرینش به سبب ارث بردن گناه از پدر پاک نیست، که این نگرش تأثیربدی را در جان آدمی به جای می‌گذارد، چرا که او خود گناه نکرده، بلکه آن را به ارث برده است، بدین‌سان گناه خود را بر گردن دیگران می‌اندازد و مسئولیت نمی‌پذیرد.

دوم: اگر انسان در برابر گناهان خود مسئول نباشد، از گناه کردن خودداری نمی‌کند، بدین‌سان جهان پر از گناه می‌شود، یک بررسی گذرا در کلیساهای آمریکا و بریتانیا و سایر کشورهای مشابه پرده از بی‌مبالاتی برمی‌دارد.

این است نگرش دینی که بیشترین پیروان را در جهان دارد.

آیین‌های براهمه و بودا در جهان پیروان بسیاری دارند، آنها نیز بسان مسیحیت از انسان سلب مسئولیت می‌کنند:

این عقیده‌ی تناسخ ارواح است که می‌گوید: (چون ارواح از جسم خارج گردد، به جسم دیگری انتقال می‌یابد، این جسم دوم هماهنگ با حیات نخست است، و از لحاظ افکار و اعمال و گرایش‌ها و عواطف درست مثل حیات نخست است. اگر اعمال حیات نخست بد باشد، شرایط و امکانات و استعداد بدی در شخص دوم فراهم می‌گردد، و روح او در مقام حیوان و یا گیاه تنزل می‌یابد. اما اگر اعمال حیات نخست خوب بوده، همان افکار و اعمال و گرایش و عواطف بر جسم دوم اثر می‌گذارد و او را برای کارهای خوب مهیا و آماده می‌کند، و روح او به درجات والا اوج می‌گیرد.) مقتضای این عقیده این است که انسان کنونی، نتیجه‌ی رفتار انسان دیگری است، و در حقیقت حاصل کارهای مخلوقات پیش از او بر او سیطره یافته، و بدین‌سان هر دو یکی شده‌اند و در نهایت در مقام گیاه یا حیوان و یا انسان تبارز می‌کند.

به راستی این عقیده چه نتیجه‌ای را به بار می‌آورد؟

استاد مودودی در کتاب تمدن اسلامی آورده است:

(۱- از جمله نتایج این عقیده این که انسان احساس می‌کند، فرقی میان حیوان، گیاه و انسان

در جهان هستی وجود ندارد، زیرا حیوان، انسان، و گیاه نیز حیوان است، بنابراین آزار گیاه و

حیوان و انسان روا نیست، اگر انسان خود مورد آزار آنها قرار گیرد. این جا است که چنین ملتی در معرض فنا و حرمان و نابودی قرار می‌گیرد. بدیهی است این گونه باور برای انسان شایستگی ندارد، زیرا موجب تفرق و اختلاف با واقعیت عملی زندگی می‌شود.

۲- این باور رهبانیت مرگ بار را در پی می‌آورد، زیرا پیروان این باور، اعتقاد دارند که شهوت ریشه‌ی فساد در زمین است که روح را با گناهان آلوده می‌سازد، به همین دلیل روح از یک قالب به قالب دیگری می‌رود و بارها عواقب کارهای انسان را به او می‌چشاند، پس انسانی که دچار چنین اعتقادی باشد، به کارهای دنیا نمی‌پردازد و تلاش می‌کند از دور تناسخ ارواح رهایی یابد. آنان می‌گویند، برای رهایی از دور تناسخ جز کناره‌گیری از جهان وجود ندارد، زیرا محال است انسانی که به امور دنیا می‌پردازد، در فتنه نیفتد، و در پی شهوات نرود، بنابراین هر کس می‌خواهد خود را از دور تناسخ ارواح نجات دهد، باید از دنیا کناره‌گیری کند، و فقط در جنگل‌ها و کوه‌ها و غارها زندگی کند، که اگر چنین نکند، باید از رهایی از چنگال تناسخ ارواح ناامید گردد، و آماده‌ی پیوستن به طبقات حیوان و گیاه شود.

۳- چون اندیشه‌ی نخست و دوم عملی نیست پس مردم ناچار هستند که یا راه مرسوم را برای رهایی از دور تناسخ بپیمایند، که کار منجر به نابودی همه‌ی بشریت خواهد شد. یا انسان قدم به این راه نگذارد که در این صورت انسان دچار بی‌بند و باری می‌گردد، زیرا در برابر امروز و فردا هیچ مسئولیتی ندارد.)

نبود مسئولیت فردی به اشکال گوناگونی ظهور می‌کند که همه بر اندیشه و عقل استوار نیست:

۱- انتقام از نزدیکان قاتل رواج پیدا می‌کند.

۲- انسان خود را در برابر هیچ کس از جمله ملحدان و افراد بی و بندبار مسئول نمی‌داند. و بدین سان فقط به قانون تن می‌دهد، و اگر بتواند از قانون می‌گریزد و قانون‌گریزی رواج می‌یابد. نمود کامل عدم پذیرش مسئولیت یهودیان هستند: آنان بر این باورند که امت برگزیده‌ی خدا هستند، و همه‌ی گناهانشان بخشیده است. آزاد هستند مرتکب هر نوع جرم و فاجعه و مفسد و ستم و ظلم بشوند، زیرا از عذاب خدا ایمن هستند، و فقط در حد بسیار ساده‌ای ممکن است مجازات شوند.

این نمونه‌ی فرار انسان از مسئولیت است که در روزگار بعثت محمد ﷺ مطرح بوده، و هم چنین به صورت غیر معقول در جهان استمرار داشته و آثار ویران‌گری را برای زندگی و انسان

به بار آورده است، زیرا بسیاری از مردم یا به طور کامل مسئولیت‌پذیر نبوده‌اند و یا در آن کوتاهی کرده‌اند و در نهایت منجر به انحراف هولناکی در رفتار انسان در آمده است.

محمد ﷺ بر اساس فرمان خدا چه کرده است؟

او اعلام فرموده است که انسان فقط مسئول اعمال و کردار خویش است، و گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد، و گناه برادر و یا عموی او به او باز نمی‌گردد، مگر آن که در آن موضوع دخیل باشد. او هم چنین اعلام فرمود که نسل آینده مسئول کردار نسل گذشته نیست، انسان فقط مسئول کار خویش است، و در آخرت در پیشگاه خداوند، باید پاسخ‌گوی اعمال کوچک و بزرگ خود باشد. اما در دنیا شریعت اسلام اعلام کرده است:

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»

فاطر/ ۱۸

«هیچ کس گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد.»

پیامبر ﷺ اسلام فرموده است:

(همه‌ی شما چوپان هستید و از مجموعه‌ی خود مسئول هستید.)^(۱)

قرآن کریم مردم را چنین مورد خطاب قرار داده است:

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»

النساء/ ۱۲۳

«کار به آرزوی شما و اهل کتاب نیست، هر کس کار زشتی را انجام دهد به آن کیفر داده

می‌شود.»

انسان مسلمان خود را در برابر کارهای کوچک و بزرگ مسئول می‌داند، تا جایی که یکی از سخن‌گویان مسلمانان می‌گوید:

(ما ۹۰ کارهای حلال را انجام نمی‌دادیم، تا مبدا در حرام بیفتیم.) در اسلام مبانی ارزشی

عمل انسان است، رسول خدا ﷺ فرموده است: (ای گروه قریش، خودتان را دریابید، که من

نمی‌توانم شما را از چیزی از عذاب خدا بی‌نیاز کنم. ای بنی عبدمناف من نمی‌توانم از عذاب خدا

شما را بی‌نیاز کنم. ای عباس بن عبدالمطلب من نمی‌توانم تو را از عذاب خدا بی‌نیاز کنم. ای

صفیه عمه‌ی رسول خدا ﷺ بدان که من نمی‌توانم از عذاب خدا تو را بی‌نیاز کنم. ای فاطمه دختر

محمد، هر چه از من می‌خواهی بخواه، اما من نمی‌توانم تو را از عذاب خدا، بی‌نیاز کنم.

بدین‌سان رفتار انسان سامان و روح انسان از وابستگی بر دیگران رهایی می‌یابد که انسان

۱- بخاری، کتاب الجمعة، ۸۴۴؛ کتاب الجنائز، کتاب العتق، ۲۳۶۸؛ مسلم، کتاب الأمانة، ۳۴۰۸؛ ترمذی، کتاب الجهاد،

۱۶۲۷؛ ابوداود، کتاب الخراج، ۲۵۳۹؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۲۶۶

به خود اجازه نمی‌دهد وارد گناه شود، چرا که او شخصیت مستقلی از دیگران دارد. این باور است که در انسان امید به خیر را پرورش می‌دهد، و او را بر خرافات پیروز می‌کند و حقیقت را در جایگاه انسانی آن قرار می‌دهد، این یکی از ثمرات دعوت محمد ﷺ است، و خود دلیل بر رسالت او است، زیرا این ثمره جز به وسیله‌ی وحی حاصل نمی‌گردد عقاد در این موضوع نکته‌های زیبایی را آورده که ما بخش‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم:

(دیانت انسانی خواستگاه واحدی دارد و آن عبارت است از وجدان افراد. اگر وجدان به حساب آورده نشود، و تبعاتی بر آن نباشد، انسان دارای دیانت نیست، اندیشه‌ی مسئولیت فردی آسان و قابل فهم است که هر روز باید در هر شرایط اجتماعی تجدید گردد. انسان از دورانی که پا به اجتماع گذاشته این مسئولیت را احساس کرده و هیچ جامعه‌ی انسانی از آن خالی نبوده است.

اما واقعیت این است که اندیشه‌ی ساده، چه بسا که به فراموشی سپرده شده و از دوران نخست تا کنون به حساب نیامده است، زیرا بازخواست فرد به یک مرجع و قدرت واحد باز نمی‌گشته است، زیرا فردی از قبیله بر فردی از قبیله‌ی دیگر تعدی می‌کرده است و کم اتفاق افتاده که قبیله‌اش راضی شوند، او را به قبیله‌ی مخالف تسلیم کنند، عدم تسلیم او دفاع از او را در پی آورده است، و بدین‌سان جنگ‌های قبیله‌ای به وجود آمده است، و یا برای انتقام هر فردی از قبیله‌ی طرف مقابل مورد تعدی قرار می‌گرفته است، گاهی انتقام را به نسل‌هایی که در پی می‌آمده، می‌کشانیده‌اند.

نظام قبیله‌ای بر این اساس بنیان نهاده شد که همه‌ی افراد قبیله در برابر هر کدام از افراد مسئول هستند.

پس از آن ملت به وجود آمد که ملت نیز مرکب از قبایل مختلف بود که به ناچار همان نظام قبیله‌ای بر آن حاکم می‌شد، و تغییر در آن دشوار بود و همان شیوه‌های گذشته پاسداری و محافظت می‌گردید.

کار به جایی رسید که روم که بنیانگزار قوانین بود، پدر را مسئول خانواده شناخت، و به او اجازه داد در جان و اموال اهل خانواده دخل و تصرف کند. نمونه‌ی آن در شرق قانون حمورابی است که می‌گوید: مرد حق دارد دختر کسی را که فرزند او را کشته، بگیرد و به قتل برساند، گویا زن در این قانون حیات مستقلی ندارد.

در هند تمدن‌هایی بود، که به مبانی مسئولیت فردی پاینده بوده‌اند، اما این مسئولیت را به

گذشته‌های دور و دوران نخستین بازگشت می‌داده‌اند. پس هر کس که تولد می‌یافته گناه کار بوده، و تا زمان حیات مسئولیت آن را داشته و فقط مسئول کارهای پیش از تولد خویش نبوده است، بلکه پیش از میلاد گناه کار بوده و پس از مرگ نیز گناه او به آیندگان از نسل او در روزگاران بعدی انتقال می‌یافته است.

این سخن رواج داشته است که گناه آدم فقط مربوط به خود او نبوده است، بلکه همه‌ی فرزندان او در برابر آن گناه مسئول هستند.

اما دعوت اسلامی، مسئولیت فردی را به شیوه‌ی جدیدی مطرح کرد، که نتیجه‌ی تحولات پیشین و یا ساخته‌ی آن مقدمات نبود.

این برترین معجزه بود که توانست مسئولیت هر فرد را در محدوده عمل او قرار دهد، و همه‌ی روالهای متداول را از میان بردارد و در معاملات و کیفرها مانع نظام گذشته گردد.

اسلام نظام مسئولیت فردی را در جزیره‌ی العرب بنیان نهاد، در جایی که قانون آن انتقام و شریعت آن سیستم قبیله‌ای بود.

النجم / ۳۹

اسلام اعلام کرد: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

«برای انسان جز سعی و تلاش او چیزی نیست.»

یعنی هیچ نسلی مسئول عمل نیاکان خود نیست، و به خاطر آنان مجازات نمی‌شود.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» البقره / ۱۴۱

«آنان مردمی بودند که گذشته‌اند، برای آنها همان است که کرده‌اند، و برای شما همان خواهد

بود که می‌کنید و از اعمال آنان از شما پرسیده نمی‌شود.»

الطور / ۲۱

«كُلُّ أُمَّرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ»

«هر انسانی در گرو اعمال خویش است.»

این مرحله‌ی دشواری بود که در همه‌ی تاریخ بشر عملی نشد، اما اسلام به تنهایی آن را به مورد اجراء گذاشت و به رغم موانع و مشکلات و بی‌توجه به آنچه در گذشته حاکم بوده است،

مسئولیت فردی را در جامعه پایدار ساخت، این مرحله به صورت حاشیه‌ای در عقیده‌ی اسلامی نیامد، بلکه این مرحله همان فتح وجدان‌ها در همه‌ی مراحل تاریخ است زیرا بدون مسئولیت

فردی تکلیف و حسابی نخواهد بود، و بدون آن، کار خلق و دین قوام نمی‌پذیرد.»

۵- عدالت:

ثمره‌ی پنجم دعوت محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا که بر رسالت او گواهی می‌دهد، عدالت است. به راستی در تاریخ جهان، عدالت اسلام بی‌مانند است. ما حوادثی را از زندگی پیامبر ﷺ، و تربیت شدگان مکتب ایشان بر می‌گزینیم، تا ببینیم که چگونه با رهنمودهای اسلام، عدالت به آفاقی رسید که از اشتیاق مشتاقان هم برتر است، و زمان و نسل‌ها را شامل می‌گردد. هم چنین مشاهده می‌کنیم که قرآن کریم انسان را به آفاق انسانیت بالا می‌برد، در صورتی که مخالفان آن می‌خواهند، انسان را به پستی حیوانات سقوط دهند.

قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلَوُوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» النساء/ ۱۳۵

«هان یا اهل ایمان در راستای عدالت و انصاف تلاش کنید، برای خدا به دور از حب و بغض این و آن گواهی دهید، اگر چه گواهی شما بر زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان شما باشد، اگر آن شخص که بر علیه او گواهی می‌دهید ثروتمند یا فقیر باشد، خدا به او اولی است، پس پیرو هوای نفس نباشید که عدالت را رها کنید، اگر زبان خود را بیچانید و یا از دادن گواهی روی برتابید، خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» المائدة/ ۸

«هان ای اهل ایمان در راستای عدالت و انصاف تلاش کنید، و براساس عدالت گواهی دهید، مبادا دشمنی با قومی شما را وادارد که عدالت نکنید، عدالت ورزید که به وارسنگی نزدیک‌تر است، از خدا بترسید که خدا به هر چه می‌کنید آگاه است.»

«...وَإِذَا حُكِمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...»

«خداوند به شما فرمان می‌دهد، هر گاه در میان مردم داوری می‌کنید، داوری شما بر اساس عدالت باشد.»

نمونه‌های عدالت در رفتار پیامبر ﷺ و یاران او:

۱- ابن ماجه به روایت از ابوسعید و بزار به روایت از عایشه و طبرانی به روایت از ابن مسعود با سند عالی آورده‌اند:

(مردی روستایی به خدمت پیامبر ﷺ آمد، و طلب خود را از او مطالبه نمود، در این مورد

سخت‌گیری کرد تا که گفت: مانع رفتن شما می‌شوم مگر طلب مرا بدهی. یاران پیامبر ﷺ به او نهیب زدند که وای بر تو، آیا می‌دانی با چه کسی سخن می‌گویی؟ گفت: من حق خودم را می‌خواهم. پیامبر ﷺ فرمود: چرا با صاحب حق این گونه سخن می‌گویی؟ سپس کسی را نزد خوله دختر قیس فرستاد که اگر خرما داری به ما به قرض بده تا در زمان به دست آمدن خرما دین شما را ادا کنیم. او گفت: آری! پدر و مادرم فدای شما یا رسول الله. پس مقداری خرما به پیامبر ﷺ به قرض داد که طلب روستایی داده شد. سپس از روستایی پذیرایی فرمود که او گفت: حق مرا کامل ادا نمودی خداوند به شما خیر کامل ارزانی دارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: (این شیوه‌ی بهترین مردم است، مردمی که ضعیف نتواند حق خود را بی‌رنج و محنت بگیرد از قداست و پاکی برخوردار نیستند).^(۱)

۲- بخاری به روایت از عروه آورده است:

(زنی در روزگار پیامبر ﷺ، در غزوه‌ی فتح مکه دزدی کرد، قوم او به نزد اسامه بن زید رفتند که او شفاعت آن زن را بکند. عروه گفت: چون اسامه در این باره با پیامبر ﷺ صحبت کرد، چهره‌ی مبارکش گلگون شد و فرمود: ای اسامه درباره‌ی حدی از حدود خدا بامن صحبت می‌کنی؟

اسامه گفت: یا رسول الله! از خدا برای من مغفرت بخواه.

چون شب شد، رسول خدا ﷺ به سخنرانی ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا - چنان که شایسته‌ی الهی است، - فرمود: اما بعد مردمانی هلاک شدند که چون شخص شریفی در میان آنها دزدی می‌کرد، او را رها می‌کردند، و چون ناتوانی دست به دزدی می‌زد، حد را بر او جاری می‌ساختند. سوگند به آن کسی که جان محمد ﷺ در دست او است، اگر فاطمه دختر محمد ﷺ دزدی کند، دست او را قطع می‌کنم. سپس فرمان داد دست آن زن را قطع کردند، او توبه کرد و به نیکی گرایید و پس از آن ازدواج نمود. عایشه می‌گوید: پس از آن به نزد من می‌آمد، و من نیاز او را به رسول خدا ﷺ باز می‌گفتم).^(۲)

۳- بیهقی به روایت از عبدالله بن عمرو بن عاص آورده است:

(ابوبکر صدیق در روز جمعه برخاست و فرمود: فردا نیم روز زکات‌های شتران را بیاورید تا تقسیم کنیم، و کسی بی‌اجازه وارد نشود. زنی به شوهر خود گفت: این افسار شتر را بگیر،

۱- ابن ماجه، کتاب الأحكام، ۲۴۱۷

۲- بخاری، کتاب الشهادات، ۲۴۵۴؛ کتاب المغازی، ۳۹۶۵؛ نسائی، کتاب قطع السارق، ۴۸۱۱ و ۴۸۱۹

شاید خداوند به ما شتری را ارزانی کند. مرد آمد دید که ابوبکر و عمر وارد محوطه‌ی شتران شده‌اند، او نیز وارد شد، ابوبکر متوجه او گردید و پرسید چرا بر ما وارد شدی؟ سپس افسار را از او گرفت و او را زد. چون ابوبکر از تقسیم شتران فراغت یافت، آن مرد را فرا خواند، افسار را به او داد و گفت: قصاص بگیر، چنان که تو را زده‌ام مرا بزن. عمر گفت: به خدا سوگند قصاص نمی‌گیرد، این کار را سنت قرار مده.

ابوبکر گفت: چه کسی در قیامت می‌تواند مرا از عذاب خدا نجات دهد؟ عمر گفت: او را راضی کن. ابوبکر به خدمتگزار خود فرمان داد که برای او شتری راهوار با تجهیزات آن به علاوه‌ی قطفه و پنج دینار بیاورد، و بدین‌سان رضایت او را به دست آورد.

۴- پیامبر ﷺ برای تعیین مقدار سهم مسلمانان در اموال خیبر، عبدالله بن رواحه را تعیین فرمود، مردم خیبر یهودی بودند. در این مورد بیهقی به روایت از ابن عمر حدیثی را آورده است: (عبدالله بن رواحه هر سال به خیبر می‌رفت و محصولات آنها را تخمین می‌زد، نیمی را به آنان می‌داد، و نیمی را می‌گرفت. آنان به رسول خدا ﷺ شکایت بردند، که او در تخمین خود سخت‌گیر است. خواستند به او رشوه بدهند. عبدالله گفت: ای دشمنان خدا می‌خواهید مرا تطمیع کنید و به حرام بیندازید، به خدا سوگند، من از نزد محبوب‌ترین کس به نزدتان آمده‌ام در صورتی که شما به نزد من از میمون و خوک پست‌تر هستید، به خدا سوگند محبت من نسبت به پیامبر ﷺ و کینه‌ی من نسبت به شما مرا وادار نمی‌کند که درباره‌ی شما عدالت نکنم. آنان گفتند: آسمان و زمین بر همین اساس بنیان نهاده شده است.

۵- ابن عساکر و سعید بن منصور و بیهقی به روایت از شعبی آورده‌اند:

(میان عمر و ابی بن کعب اختلافی پیش آمد. عمر گفت: برویم نزد کسی که میان ما داوری و قضاوت کند. آن دو راضی شدند که به نزد زید بن ثابت بروند. عمر گفت: آمده‌ایم تا میان ما قضاوت کنی، و در خانه‌ات حکم نمایی. در هنگام ورود به خانه‌ی زید در بالای خانه برای عمر جا باز کرد و گفت: این جا بنشینید ای امیرالمؤمنین، عمر گفت: این نخستین ستمی است که روا داشتی، اما من با طرف خودم یک جا می‌نشینم. پس هر دو روبه‌روی زید نشستند. ابی ادعایی کرد و عمر آن را انکار نمود. زید به ابی گفت: از امیرالمؤمنین درگذر و او را از سوگند معاف دار. من این درخواست را برای غیر او نمی‌کنم. عمر سوگند یاد کرد و کار تمام شد. اما عمر دوباره سوگند یاد نمود تا زمانی که عمر زنده است اگر زید میان مسلمانان یک سان داوری و قضاوت نکند، او را به مقام قضاوت انتخاب نخواهد کرد.)

۶- ابن سعد و ابن راهویه به روایت از عطاء آورده‌اند:

(عمر بن خطاب هر سال در موسم حج کارگزاران خود را احضار می‌کرد، چون گرد می‌آمدند می‌فرمود: هان ای مردم، من کارگزارانم را نفرستاده‌ام تا شما را شلاق بزنند، و یا اموال شما را بگیرند، آنان را فرستاده‌ام تا مانع درگیری و اختلاف شما شوند و غنایم شما را تقسیم کنند، هر کسی جز این کار کرده، و کسی او را دیده برخیزد و حقیقت را بگوید.

کسی برخاست مگر یک مرد که گفت: ای امیرالمؤمنین فلان کارگزار شما مرا ۱۰۰ شلاق زده است. فرمود: چرا او را زده‌ای؟ ای مرد برخیز و قصاص بگیر. عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر شما چنین کنی، تعداد شاکیان بسیار خواهد شد، و پس از شما این یک روش خواهد بود.

فرمود: من قصاص نگیرم؟! در صورتی که دیدم رسول خدا ﷺ از خودشان قصاص می‌گرفتند.

عمرو بن عاص گفت: بگذارید او را راضی می‌کنیم.

فرمود: بروید او را راضی کنید، به آن مرد ۲۰۰ دینار دادند یعنی در برابر هر ضربه دو دینار و او راضی شد.)

۷- ابن عساکر آورده است:

(عمر بن خطاب به فیروز دیلمی نامه‌ای نوشت: اما بعد به من خبر رسیده است که شما گردو را با غسل میل می‌کنی، چون نامه‌ام به تو رسید، به نزد من بیا و به برکت خدا در راه او جهاد کن. فیروز آمد، اجازه‌ی ورود خواست، عمر به او اجازه‌ی ورود داد. جوانی از قریش مانع او شد، فیروز با دست خود به بینی او کوفت، بینی جوان خون آلود شد و به همان حال بر عمر وارد شد. عمر پرسید: چه کسی تو را چنین کرده است؟ گفت: فیروز که هم اکنون بر در ایستاده است. در این هنگام فیروز وارد شد. عمر از او پرسید: این چه کاری است که کرده‌ای؟

گفت: ای امیرالمؤمنین، ما به پادشاهی نزدیک هستیم، شما برای من نامه نوشتید، اما به ایشان نامه ننوشته‌اید، برای من اجازه‌ی ورود داده‌ای اما به ایشان اجازه‌ی ورود نداده‌ای. او می‌خواست پیش از من وارد شود، همان اتفاقی افتاد که می‌دانید.

عمر گفت: قصاص.

فیروز پرسید: چاره‌ی دیگر نیست؟

عمر گفت: چاره‌ای نیست.

فیروز دو زانو نشست، و جوان برخاست تا از او قصاص بگیرد. عمر گفت: ای جوان بر سر جای خود باش تا چیزی را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام برای تو باز گویم. روزی از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: شب گذشته اسود عنسی دروغ پرداز را بنده‌ی صالح فیروز دیلمی به قتل رسانید، آیا نظر شما بر این است که پس از شنیدن این خبر باز هم از او قصاص بگیری؟ جوان گفت: پس از شنیدن این خبر از زبان شما او را بخشیدم. فیروز به عمر گفت: آیا نظرتان این است که با اقرار من و عفو همراه با رضایت و به دور از اجبار او، راه حل مشکل من است؟ عمر گفت: آری.

فیروز گفت: شما را گواه می‌گیرم که شمشیر و اسب و ۳۰/۰۰۰ از دارایی خودم را به او بخشیدم.)

۸- طبری به روایت از ایاس بن سلمه آورده که پدرش گفته است:

(در بازار بودم که عمر بر من گذر کرد و با شلاق ضربه‌ای بر من وارد آورد که به لباس من اصابت کرد و گفت: از سر راه دور شو. در سال آینده مرا دید، دست من را گرفت، و به منزل خود برد و مبلغ ۶۰۰ درهم بر من بخشید و گفت: در سفر حج خود از آن استفاده کن و بدان که این مبلغ در برابر ضربه‌ای است که به تو زده‌ام. گفتم: ای امیرالمؤمنین، من به یاد نمی‌آورم. فرمود: اما من فراموش نکردم.)

۹- محب طبری در مناقب ده یار بهشتی آورده است:

(عثمان بن عفان خدمت‌گزاری داشت به او گفت: من گوش تو را پیچانده‌ام، از من قصاص بگیر، خدمت‌گزار گوش او را گرفت، عثمان می‌گفت: سخت آن را بکش خوشا به حال من که در دنیا قصاص می‌شوم نه در آخرت.)

۱۰- ابن عساکر به روایت از علی بن ربیعہ آورده است:

(جعده بن هبیره به نزد علی بن ابی‌طالب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! دو مرد به نزد شما می‌آیند، یکی از آنان شما را از جان و مال و اهل خود بیشتر دوست می‌دارد، و دیگری اگر بتواند شما را سر می‌برد، بنابراین به نفع دوست خود حکم بفرمایید. علی بن ابی‌طالب بر سینه‌اش زد و فرمود: این چیز اگر از من بود، به نفع او کار می‌کردم، اما چیزی است که از آن خدا است.)

۱۱- ترمذی و حاکم به روایت از شعبی آورده‌اند:

(علی بن ابی‌طالب به بازار رفت، یک نفر مسیحی را دید که زره می‌فروشد، ایشان زره خود را در آن میان دید و فرمود: این زره من است، برویم به نزد قاضی مسلمان. قاضی در آن زمان

شریح بود. علی از او خواست که قضاوت کند. چون شریح، امیرالمؤمنین را دید از جای برخاست، و او را به جای خود بنشانند و خود روبه‌روی او در کنار مسیحی نشست. علی فرمود: یا شریح میان من و او قضاوت کن.

شریح گفت: ای امیرالمؤمنین! چه می‌فرمایید؟

علی فرمود: این زره من است که مدتی است آن را گم کرده‌ام.

شریح گفت: ای مسیحی چه می‌گویی؟

مسیحی گفت: امیرالمؤمنین را تکذیب نمی‌کنم اما زره مال من است.

شریح گفت: نمی‌توانم آن را از او بگیرم، یا امیرالمؤمنین آیا شاهد دارید؟

علی فرمود: شریح راست می‌گوید من باید گواه بیاورم.

مسیحی گفت: اما من گواهی می‌دهم که این قضاوت پیامبران است. امیرالمؤمنین به نزد قاضی خود می‌آید، و قاضی او حکم به نفع من می‌کند، به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین این زره از آن شما است. من در پی شما می‌رفتم این زره از شتر شما افتاد و من آن را برداشتم، گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز خدا نیست و محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است.

علی فرمود: اکنون که مسلمان شدی زره مال شما باشد و اسبی نیز به او بخشید.

۱۲- ابونعیم در الحلیه به روایت از حارث بن سوید آورده است: (مقداد بن اسود در یکی از جنگ‌ها حضور داشت، مسلمانان به محاصره درآمدند. فرمانده تصمیم گرفت که نباید کسی اسب و یا شترش را برای چرا آزاد بگذارد. مردی به دستور فرمانده توجه نکرد، فرمانده او را زد. مرد در حال بازگشت می‌گفت: هرگز مثل امروز را ندیده‌ام. مقداد از آن جا می‌گذشت، گفت: شما را چه شده است؟ او قصه را باز گفت. مقداد شمشیر را برکشید و با او به نزد فرمانده رفت و گفت: باید خود را قصاص کنی، فرمانده خود را تسلیم کرد تا قصاص شود. آن مرد او را بخشید. مقداد بازگشت و می‌گفت: (من می‌میرم تا اسلام عزیز باشد.))

این عدالت که برخی از نمونه‌های آن را دیدیم، نتیجه‌ی دعوت سرور پیامبران ﷺ بود، و گرنه عرب‌ها شعاری داشتند که: (برادر خود را چه ظالم و چه مظلوم باشد یاری کن). انسان در شگفت می‌ماند چگونه یاران پیامبر ﷺ با آن سرعت به آن همه عدالت دست یافتند؟ آنان بر ملت‌ها پیروز شدند، و بر آنان غالب آمدند، اما با سیاستی عادلانه و بی‌مانند با آنان روبه‌رو شدند، که موجب ورود شان به صورت دسته جمعی به اسلام شد، زیرا آنان برخورد عادلانه‌ی این فاتحان را دیدند که آنان بر هیچ کس ستم روا نمی‌دارند.

به رغم اندک بودن یاران پیامبر نسبت به سرزمین‌های فتح شده، نیروی ایمان که تربیت نبوی بر دل‌های اصحاب وارد کرده بود، کافی بود که مردم را در مسیر راه درست قرار دهد. تا جایی که پس از صحابه و تا به روز قیامت، قاضیان مسلمان اسلام را در علم و عمل به اجرا گذاشتند، آنان که نموده‌های عالی در عدالت ربانی بودند که هر سیستم قضایی در برابر عدل و انصاف‌شان ناچیز شمرده می‌شد.

اکنون دو نمونه از کار قاضی روزگار دولت عباسی یعنی شریک بن عبدالله قاضی کوفه در زمان خلیفه مهدی عباسی را می‌آورم تا پاکی و عدالت قوه‌ی قضائیه در اسلام را به نمایش بگذاریم این نمونه‌ها از کتاب قاضی شریک نوشته‌ی علی طنطاوی برگرفته شده است:

۱- (عمر بن هیاچ می‌گوید: از دوستان شریک بودم، روزی صبح زود به خانه‌اش رفتم، او به استقبال من آمد، در حالی که پوستینی پوشیده بود که زیر آن پیراهن او بود و بر آن عبایی قرار داشت. به او گفتم: آیا به محکمه نمی‌روید؟

گفت: لباس‌هایم را شسته‌ام و هنوز خشک نشده است، منتظر خشک شدن آن هستم، بنشین. نشستیم با او در موضوع ازدواج برده بدون اجازه‌ی آقای او صحبت می‌کردیم. پرسید: در این باره چه از حفظ داری و چه می‌گویی؟

ملکه و کیلی را به کوفه فرستاده بود، که استاندار کوفه موسی بن عیسی به او فرمانی داده بود، که کسی متعرض او نگردد، این مرد بسیار تندخو بود و کسی نمی‌توانست از فرمان او سرپیچی کند، و امیر هم بر او قدرتی نداشت. آن روز آن مرد از یکی از کوچه‌ها به سوی نخع رهسپار بود، و جمعی از افرادش با او بودند، او لباسی ابریشمی با روپوشی بر تن کرده بود و بر اسبی ترکی سوار بود، مردی که دست‌های او بسته شده بود، در پیشاپیش او حرکت می‌کرد، چون نزدیک خانه‌ی قاضی رسیدند، آن مرد دست بسته فریاد کشید که از خدا و قاضی داد خودم را می‌خواهم. قاضی شریک در را گشود و بیرون رفت، آن مرد را به داخل خانه آورد چون لباس او را کنار زد، آثار ضربات را بر بدن او دید، او را در کنار نشانند، و از او پرسید: کار شما چیست؟ مرد گفت: من کار تزییناتی می‌کنم و دستمزد ماهانه‌ام ۱۰۰ درهم است. این مرد چهار ماه است که به زور مرا گرفته و حبس کرده و از من کار می‌کشد و دستمزد من را نمی‌دهد، من اهل و عیال دارم که در حال ضایع شدن قرار دارند. ناچار شدم از نزد او بگریزم، او هم مرا تعقیب کرد و گرفت و شانه‌هایم را بست و...

شریک به وکیل گفت: برخیز در کنار طرف خود بنشین.

وکیل گفت: ای اباعبدالله خداوند امور شما را سامان دهد، من از خدمت گزاران سیّده ملکه هستم، و این فرمان او است، این مرد را زندانی کن تا برای ملکه کار کند.

قاضی شریک گفت: وای بر تو در کنار او بنشین. وکیل برخاست و کنار آن مرد نشست.

قاضی گفت: آثار ضرباتی که بر جسم این مرد است چیست؟

وکیل گفت: خدا کار قاضی را سامان دهد، این‌ها آثار ضرباتی است که من زده‌ام، او مستحق بیش از این است، زیرا حاضر نشده برای سیّده ملکه کار کند، او را محبوس کنید تا برای سیّده کار کند.

قاضی شریک: ردای خود را انداخت و وارد خانه‌اش شد، و با شلاقی بیرون آمد و شروع به زدن وکیل کرد، و در حالی که وکیل را می‌زد، به مرد گفت: به خانه ات برو. یاران وکیل خواستند او را خلاص کنند قاضی فریاد زد: هان ای جوانان محله! جمعی از جوانان آمدند. پس گفت: هر کدام از مأموران او مقاومت کردند، او را بگیرید و به زندان ببرید، همگی فرار را بر قرار ترجیح دادند. قاضی هم چنان وکیل را می‌زد تا که احساس کرد بس است. پس او را رها کرد تا باز گردد. وکیل، قاضی را تهدید به مجازات از طرف سیّده می‌کرد، اما قاضی شلاق خود را کنار انداخت و آمد کنار من نشست و دوباره صحبت را از سر گرفت: ای ابوحفص، درباره‌ی برده‌ای که بی‌اجازه‌ی آقای خود ازدواج کند چه می‌گویی؟ وکیل خواست بر اسب خود سوار شود، اسب سرکشی کرد، و کسی هم نبود که او را در سوار شدن کمک کند، او اسب را می‌زد که قاضی به او نهیب زد: وای بر تو بر اسب مدارا کن، زیرا بیش از تو تابع خدا است. وکیل پیاده به راه افتاد.

شریک به من گفت: بیا در مورد آنچه صحبت کردیم، سخن را ادامه دهیم.

گفتم: صحبت در چنین اوضاعی؟ کاری کردی که عاقبت بدی را در پی دارد.

شریک به من گفت: کسی که وکیل ملکه را می‌زند، گویا خود او را زده است، هر کس ملکه را بزند، گویا خلیفه را زده است و ادامه داد: فرمان خدا را عزیز بدار، خدا به تو عزت ارزانی می‌کند. بیا سخن را ادامه دهیم. پس نشستیم و درباره‌ی برده‌ای که بی‌اجازه‌ی آقای خود ازدواج می‌کند صحبت کردیم. وکیل به نزد امیر کوفه رفت و گریه کنان شکایت نمود، و آثار ضربات قاضی بر پشت خود را نشان داد. امیر کوفه خشم گرفت و گفت: چه کسی این کار را کرده است؟

گفت: شریک.

امیر کوفه: نه به خدا سوگند نمی‌توانم متعرض او شوم. وکیل گفت: شکایت تو را نزد سیّده

امیرکوفه: من متعرض شریک نمی‌شوم.

وکیل در پی کار خود رفت و دیگر باز نگردید.

۲- موسی امیرکوفه از بزرگان خاندان عباسی بود، هم امارت داشت و هم در نسب با خلیفه خویشاوند بود، در عین حال از این که میان او و قاضی اختلاف پیش آید پرهیز می‌کرد، و خود را از سر راه قاضی دور می‌نمود و متعرض او نمی‌شد. با همه‌ی این‌ها از اختلاف با قاضی در امان نماند. اختلاف بر سر این نبود که امیر از قاضی در مورد قضاوت میان مردم چیزی بخواهد و در این امر دخالت کند، بلکه اختلاف بر سر دعوائی بود که به خود امیر باز می‌گردید، سبب آن این بود که امیر می‌خواست خانه‌اش را توسعه دهد. کنار خانه‌اش نخلستانی بود متعلق به چند برادر که برای آنها به ارث مانده بود، آنان پنج برادر و یک خواهر بودند، امیر توانست سهم برادران را خریداری کند، اما خواهرشان حاضر نشد، سهم خود را بفروشد، و بهای بیشتری را مطالبه می‌کرد و بر آن اصرار داشت.

امیر خشمگین شد، چرا که کار این زن برنامه‌ی او را به هم می‌ریخت، پس خواست او را در برابر کاری انجام شده قرار دهد. بین زمین خواهر و برادران او دیواری بود، امیر، مأموران را شبانه فرستاد که دیوار را برداشتنند. زن صبح دید که نخل‌های او با نخل‌های برادرانش مختلط گشته است، و حدود زمینی که به امیر فروخته شده از بین رفته است.

او شروع به گریه کرد و بر صورت خود می‌زد و نمی‌دانست چه باید بکند. نزد امیر رفت، اما امیر به سخن او گوش نداد و به تمسخر گفت: بهای زمین را چند برابر بگیر. زن گفت: من آن را نمی‌فروشم. متوسل به بزرگان شهر شد، یاوری نیافت. یکی از همسایه‌ها به او گفت: من تو را به جایی راهنمایی می‌کنم که حق تو را بگیرد.

زن خوش حال شد و گفت: او کیست؟ گفت: قاضی. به نزد او برو و فریاد برآور از خدا و قاضی داد خودم را می‌خواهم، و آن گاه قصه‌ات را بیان کن.

زن به راه افتاده از مردم می‌پرسید: قصر قاضی کجا است؟ مردم به او می‌خندیدند و می‌گفتند: قاضی از کجا قصری دارد؟ او را در مسجد یا در خانه‌اش جستجو کن. سرای او را به زن نشان دادند، دید خانه‌ی کوچکی است که از خشت خام و گل ساخته شده است، و بر در آن نگهبانی نیست و هیچ سربازی به چشم نمی‌خورد. با خود گفت این کجا و قصر امیر کجا؟ خواست برگردد، اما دوست داشت کار را تجربه کند. در زد و پرسید: قاضی کجا است؟ زن قاضی گفت: او در مسجد است و در آن جا قضاوت می‌کند. زن به مسجد رفت و از مردم پرسید،

آنان قاضی را به او نشان دادند، پس در مقابل قاضی فریاد برآورد، از خدا و قاضی داد خودم را می‌خواهم؟ قاضی گفت: چه کسی بر شما ستم روا داشته است؟

گفت: امیر موسی بن عیسی.

قاضی: چرا و اختلاف شما بر سر چیست؟

زن قصه‌اش را بیان کرد. قاضی ورقه‌ای را که مهرکرده بود به زن داد و گفت: این ورقه را به

نزد امیر ببر تا با تو به این جا بیاید.

چون زن نزدیک خانه‌ی امیر رفت، نگهبان فریاد زد، سرجایت باش، چه می‌خواهی؟

گفت: امیر را.

نگهبان خواست او را برگرداند، که زن گفت، من نامه‌ای از قاضی برای امیر دارم.

نگهبان گفت: می‌گویی نامه‌ی قاضی، بده تا ببینم. چون آن را دید گفت: دریغا چرا اوّل نگفتی

که نامه‌ای از قاضی داری. وارد شو، چون امیر نامه‌ی قاضی را خواند، فرمانده‌ی نیروی انتظامی

را فراخواند و گفت: به نزد قاضی شریک برو و بگو: یا سبحان الله، شگفتا از کار تو. زنی ادعایی

دارد که ادعایش بر من ثابت نیست.

فرمانده‌ی نیروی انتظامی خواست از این مأموریت عذر بخواهد، اما امیر اصرار کرد.

فرمانده ناچار شد، اما کسی را به خانه فرستاد که وسایل مورد نیاز او را به زندان بفرستند.

چون به نزد قاضی رفت، قاضی به اتهام دخالت نیروی انتظامی در امور قضایی او را به

زندان فرستاد. امیر، حاجب خود را فرستاد که باز هم قاضی او را به زندان فرستاد. امیر ناچار

شد بزرگان کوفه را واسطه قرار دهد، که قاضی همگی را به زندان فرستاد. پس امیر ناچار شد

شب هنگام در زندان را بگشاید و همه را از زندان خارج نماید. چون فردای آن روز خبر به قاضی

شریک رسید به خدمتگزار خود گفت، من و وسایل مرا به بغداد برسان. به خدا سوگند ما

قضاوت را از آنان درخواست نکردیم، بلکه آنان ما را مجبور کردند و تضمین کردند در صورت

قبول قضاوت عزت ما را نگهدارند.

آن گاه بر مرکب خود سوار شد، و از کوفه رهسپار بغداد گردید، مردم ماجرا را به امیر

بازگفتند، امیر فوری به او پیوست، و در حالی که او را همراهی می‌کرد می‌گفت: ای اباعبدالله!

تحقیق کن، آیا درست است که برادران خود را زندانی کنی؟ گفت: آری زیرا آنان وارد امری

شدند که روا نبود. من باز نمی‌گردم تا که همگی آنان به زندان بازگشت داده شوند و گرنه به نزد

امیرالمؤمنین می‌روم و استعفا می‌دهم.

موسی امیر کوفه فرمان داد، همگی را به زندان باز گردانیدند، و رئیس زندان آمد و گفت: همه اکنون به زندان بازگشته‌اند.

قاضی به خدمت گزار خود گفت: لگام اسب امیر را بگیر و او را به محکمه ببر. سپس دستور داد زن را هم به محکمه دعوت کردند و او را با امیر در یک مجلس نشانند. پس به امیر گفت:

در مورد ادعای این زن چه می‌گویی؟

امیر: راست می‌گویند.

قاضی: آیا دیوار او را دوباره تجدید می‌کنی و زمین و نخل‌های او را باز می‌گردانی؟

امیر: آری.

قاضی به زن گفت: آیا دیگر ادعایی داری؟

زن: آری خانه‌ی نگهبان و وسایل او.

قاضی خطاب به امیر: چه می‌گویی؟

امیر: همه را باز پس می‌دهم.

قاضی خطاب به زن: آیا چیز دیگری مانده است؟

زن، نه. خدا به شما پاداش خیر دهد.

قاضی خطاب به زن: در پی کار خود برو.

آن گاه قاضی برخاست، دست امیر را گرفت و او را به جای خود نشانند و گفت: السلام علیک

یا امیر. آیا فرمایشی دارید؟ امیر خندید و گفت: چه فرمایشی. قاضی گفت: آن حق شریعت بود و

این حق ادب.)

این نمونه‌ی بی‌مانند عدالت اسلامی است، و به عبارتی یکی از ثمرات دعوت محمد ﷺ

است که خود دلیل بر رسالت ایشان است، زیرا جز رسالت نمی‌تواند در میان قومی بی‌تمدن و

فرهنگ و بی‌تجربه‌ی سیاسی و اجتماعی این همه عدالت خواهی را به وجود آورد.

۶- پیروی آگاهانه:

ششمین ثمره‌ی دعوت سرور ما محمد ﷺ که گواه بر رسالت او است، پیروی آگاهانه

است. زیرا عرب‌ها امتی بودند که از کسی فرمان نمی‌بردند و دارای نظام و انضباط نبودند و به

طور کلی با مفهوم حکومت آشنایی نداشتند و در برابر هیچ حکومتی تن نمی‌دادند. اما جز

عرب‌ها متفاوت بودند، آنان در برابر پادشاهان و رؤسای خود در هر چیزی کورکورانه تسلیم

بودند. اگر پادشاهان دستور به خیر و یا شر می‌دادند، می‌پذیرفتند. و به خود اجازه نمی‌دادند، شاه را زیر سؤال ببرند.

آری این اتفاق بزرگ افتاد، ملتی که نظام را نمی‌شناخت منظم شد، کسانی که با مفهوم پیروی کردن آشنایی نداشتند، تابع شدند اما از نوع جدید آن پیروی از حق نه باطل، پیروی از عدل نه از ظلم، پیروی از کسی که سزاوار پیروی کردن است نه دیگران، در تاریخ بیداری ملت‌ها این پیروزی بزرگی بود.

عربی که نسبت به خویشاوندان خود تعصب داشت و در مسیر باطل آنان را یاری می‌کرد و تابع هیچ کس نمی‌شد، اکنون از پسرعموی خود که بر باطل بود روی گردان شد و در راه حق از کسانی پیروی کرد که از لحاظ نسبی با او بسیار فاصله داشتند. کسی که از انضباط بس دور بود، از همه با انضباط‌تر شد.

کسی که تاریخ جاهلی عرب را خوانده باشد، این تفاوت بزرگ و واقعیت آن را می‌داند.

اکنون نمونه‌هایی از پیروی آگاهانه‌ی عرب‌ها پس از تربیت ایشان به دست پیامبر ﷺ:

الف - ابن جریر با سلسله سند خود از ابن زید روایت کرده است:

(پیامبر خدا ﷺ، عبدالله بن عبدالله بن ابی را فراخواند و فرمود: می‌بینی پدر شما چه

می‌گوید؟

گفت: پدر و مادرم فدای شما، چه می‌گوید؟

فرمود: می‌گوید: اگر به مدینه بازگردیم آنان که عزیزتر هستند، ذلیل تران را بیرون خواهند راند. عبدالله گفت: راست گفته است، به خدا سوگند یا رسول الله شما عزیزترین و او ذلیل‌ترین است. به خدا سوگند یا رسول الله، اهل یثرب می‌دانند، که از من کسی نسبت به پدر خود خیرخواه‌تر نیست، اما اگر خدا و رسول او راضی باشند، چون به مدینه رسیدیم، سر او را به خدمت شما می‌آورم. رسول خدا ﷺ فرمود: نه. چون به مدینه - آمدند: عبدالله بر در خانه با شمشیر خود ایستاد و خطاب به پدر خود گفت: تو گفته بودی اگر به مدینه بازگردیم، عزیزترین کس، ذلیل‌ترین کس را بیرون می‌راند؟ به خدا سوگند خواهی دانست که تو عزیزتری یا رسول الله. به خدا به سایه‌ی خانه و داخل آن نمی‌روی مگر به اجازه‌ی خدا و رسول او.

ابن ابی فریاد زد: هان ای خزرج، این پسر من است که مرا از ورود به خانه‌ام باز می‌دارد. عبدالله گفت: به خدا هرگز وارد نمی‌شوی مگر با اجازه‌ی پیامبر خدا ﷺ. مردم جمع شدند، با عبدالله صحبت کردند، و او می‌گفت: نه جز با اجازه‌ی خدا و رسول، نمی‌گذارم او هرگز وارد خانه

شود.

عده‌ای به خدمت پیامبر ﷺ رفتند و حکایت را گفتند. ایشان فرمود: بروید و به او بگویید: راه او را باز بگذارد، و به او اجازه دهد در خانه سکونت کند. چون پیام رسول خدا ﷺ به او رسید گفت: چون فرمان پیامبر ﷺ آمده، آری به او اجازه می‌دهم.

ب - ابن هشام آورده است:

(سعد بن معاذ در روز جنگ بدر خطاب به پیامبر خدا ﷺ گفت: من به نمایندگی از انصار سخن می‌گویم و از جانب آنان پاسخ می‌دهم: با هر کسی می‌خواهی قطع رابطه کن، و با هر کس می‌خواهی پیوند برقرار ساز و هر کسی را می‌خواهی کوچ بده، از دارایی‌های ما هر چه می‌خواهی بگیر، و هر چه دوست داری به ما ارزانی کن، آنچه را از ما بگیری بهتر از آن چیزی است که از ما نگیری. هر چه فرمان دهی ما تابع امرتان هستیم. به خدا سوگند اگر ما را به آتش فشان ببری با تو همراه خواهیم بود، اگر فرمان دهی وارد دریا شویم، همراه شما وارد آن می‌شویم.)

ج - بخاری قصه‌ی کعب بن مالک با سه نفری که در غزوه‌ی تبوک تخلف کرده بودند آورده که کعب می‌گوید:

(رسول خدا ﷺ از میان کسانی که از رفتن به جهاد تخلف کرده بودند، مردم را منع کردند که با ما سه نفر سخن بگویند. ما از مردم کناره گرفتیم، کار به جایی رسید که مسلمانان چنان ما را در تنگنا قرار دادند، که زمین برای من ناشناخته شده بود، و فکر می‌کردم آن زمین گذشته نیست. مسلمانان هم چنان ما را تحت فشار گذاشتند، روزی رفتم و به دیوار خانه‌ی ابوقتاده که پسرعموی من بود تکیه دادم، او را بسیار دوست داشتم، پس بر او سلام کردم، به خدا سوگند، پاسخ سلام مرا نداد. به او گفتم: ابوقتاده، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانی که خدا و رسول او را دوست می‌دارم؟ او سکوت کرد، سخن خود را تکرار کردم، اما او سکوت کرد، باز تکرار کردم و او را سوگند دادم. سرانجام گفت: خدا و رسول او داناترند. از چشمان من اشک سرازیر شد پس روی برگردانیدم و پشت دیوار رفتم.

روزی در بازار مدینه راه می‌رفتم، ناگهان یکی از نبطی‌های سرزمین شام را دیدم که مواد غذایی می‌فروخت. او می‌گفت: چه کسی مرا بر کعب بن مالک راهنمایی می‌کند؟ مردم به او اشاره کردند که کعب من هستم. او نزد من آمد و نامه‌ای از پادشاه غسان به من داد، من با سواد بودم، نامه را خواندم، دیدم در آن آمده است: به ما خبر رسیده است که دوست تو بر تو جفا روا داشته

است، خداوند برای تو سرای ذلت را نمی‌پسندد، مبایدا ضایع شوی، به ما بپیوند با تو هم‌دردی می‌کنیم. چون نامه را خواندم با خود گفتم: این نیز آزمونی است، آن را در تنور برافروخته انداختم که سوخت. پس از آن بود که آیات درباره‌ی این سه نفر نازل گردید و توبه‌ی آنها پذیرفته شد و به آغوش اخوت اسلامی بازگشتند.^(۱)

د - شراب و می‌گساری برای عرب‌ها خوشایند بود به طوری که شاعران در وصف آن اشعاری را سروده بودند. و بخش زیادی از اشعارشان را به آن اختصاص داده بودند و در ادبیات و تاریخ عرب جای خاصی پیدا کرده بود. به همین دلیل آن را با نام‌های گوناگون در زبان عرب نامیده بودند و به شکل شگفت‌آوری به تفصیل در باب آن سخن گفته بودند. مغازه‌های می‌فروشی همواره باز بود و پرچم‌هایی به نام مقصد در مراکز فروش آن نصب شده بود. تجارت آن چنان رونق داشت که مترادف با تجارت اسم آن به میان می‌آمد. کسی نمی‌پنداشت که در حرام بودن می‌گساری آیه‌ای نازل شود، و آن را در سرزمین عرب تحریم کند.

ابوبریده به روایت از پدر خود می‌گوید:

(ما نشسته بودیم و می‌گساری می‌کردیم، من برخاستم و به نزد رسول خدا ﷺ رفتم، بر

ایشان سلام کردم، دیدم که آیه‌ی تحریم شراب نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ»
المائدة / ۹۰-۹۱

به نزد یاران خود بازگشتم، و آیه را بر آنان خواندم. برخی بودند که جام شراب را در دست داشتند و قسمتی از آن را نوشیده بودند و بخشی از آن باقی مانده بود و یا جام را به لب داشتند، همگی جام‌ها را بیرون انداختند و شراب‌ها را به زمین ریختند و گفتند: خدایا! خود را بازداشتیم، خدایا! خود را باز داشتیم.)

ه - فهم پیروی آگاهانه در کارهای خوب، در نزد اعراب و مسلمانان به جایی رسید که افراد

ناتوان را نیز در بر گرفت:

مالک به روایت از ابن ابی ملیکه آورده است: (عمر بن خطاب به زنی که مبتلا به جذام بود گذشت به او گفت: مادرم مردم را اذیت مکن به خانه ات بنشین، او خانه‌نشین شد. روزی مردی بر او گذر کرد و گفت: آن کسی که به تو فرمان داد به خانه بنشینی مرده است، می‌توانی در میان جامعه بازگردی. زن گفت: غرض من این نبود که در زمان حیات او از او پیروی کنم و پس از

مرگ با او مخالفت نمایم.^(۱)

و - فهم پیروی آگاهانه چنان در ظاهر و باطن مسلمانان ریشه‌دار شد که پنهان و آشکار و خوشی و ناخوشی برای آنها مطرح نبود:

چون عمر بن خطاب، خالد بن ولید را عزل کرد، عده‌ای از مردم خشمگین شدند از آن جمله علقمة بن علاثة که از امیران عرب بود، پاسخ او را در این حادثه‌ی زیبا و لطیف بین: (در دل شب، عمر بن خطاب با علقمة بن علاثة روبه‌رو شد. عمر شبیه خالد بن ولید بود. علقمة به او گفت: ای خالد این مرد تو را عزل کرده است، او آدم بخیلی است، من و پسرعموی من به نزد او می‌رویم، و از او چیزی می‌خواهیم، اگر انجام داد دیگر هرگز از او چیزی نمی‌خواهیم. عمر به او گفت: بگو چه چیزی از او طلب می‌کنی؟ گفت: قومی بر ما حق دارند، می‌خواهم حق شان را ادا کنیم و ثواب ما بر خدا است.

چون صبح شد، عمر به خالد گفت: شب گذشته، علقمة به شما چه گفت؟ خالد گفت: به خدا سوگند چیزی نگفت. عمر گفت: سوگند یاد می‌کنی؟ علقمة خطاب به خالد گفت: ای خالد خور از سوگند یادکردن بازدار. عمر گفت: هر دوی شما راست می‌گویید، آن گاه نیاز علقمة را برآورده ساخت).

ز - پیروی مسلمانان در محدوده‌ی خوبی‌ها بود اما در منکرات و بدی‌ها هرگز پیروی نمی‌کردند:

بخاری و مسلم به روایت از علی بن ابی‌طالب آورده‌اند:

(پیامبر خدا ﷺ، مردی از انصار را به سرپرستی گردانی جهادی گماشت، و فرمان داد، افراد از او پیروی کنند آنان در یک مورد فرمانده را خشمگین ساختند. او گفت: هیزم گرد آورید، آنان پیروی کردند و هیزم آوردند. سپس گفت: آتش بی‌فروزید. آنان آتش افروختند. سپس گفت: مگر رسول خدا ﷺ به شما امر نکرده است که از من بشنوید و پیروی کنید؟ گفتند: آری. گفت: وارد آتش شوید. برخی به برخی دیگر نگاه کردند و گفتند: از آتش به پیشگاه رسول خدا ﷺ فرار می‌کنیم. در این هنگام خشم او فروکش کرد و آتش هم خاموش شد. چون به نزد پیامبر ﷺ آمدند، حکایت را گفتند، ایشان فرمود: اگر وارد آتش می‌شدند، همه می‌سوختند و کسی بیرون نمی‌آمد، بدانید که پیروی کردن در محدوده‌ی معروف و کارهای خوب است.)^(۲)

۱ - مالک، کتاب الحج، ۸۴۵

۲ - بخاری، مسلم، کتاب الأمانة، ۳۴۲۵؛ احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۹۶۹

یاران پیامبر ﷺ این اصل را یادآوری و توصیه می‌کردند، تا مبادا در حکومت دچار انحراف شوند. چون زیاد، حکم بن عمر غفاری را به استانداری خراسان منصوب کرد، عمران بن حصین یکی از یاران پیامبر ﷺ را در پی او فرستاد، در دیدار با او گفت: آیا شنیده‌ای که رسول خدا ﷺ فرموده است: (پیروی از هیچ کس در نافرمانی خدا روا نیست) گفت: آری. عمران گفت: الحمد لله. الله اکبر.

ج - ابن جریر و ابن عساکر به روایت از ابن عباس آورده‌اند:

(پیامبر خدا ﷺ، خالد بن ولید را به فرماندهی گردانی، که عمار بن یاسر سردار آن بود به مأموریت جهادی فرستاد. آنان رفتند، تا به مقصد رسیدند، در پاسی از شب فرود آمدند. مردم آن دیار چون از ماجرا خبر دار شدند، فرار کردند. مردی که با خانواده‌اش مسلمان شده بود، باقی ماندند، مرد به خانواده‌اش گفت: شما باشید تا من بازگردم. او به نزد عمار بن یاسر رفت، و گفت: ای ابویقظان، من و خانواده‌ام مسلمان شده‌ایم، اگر سوگند یادکنم برای من نفعی دارد؟ زیرا قوم من با شنیدن خبر آمدن شما فرار کرده‌اند. عمار به او گفت: در خانه‌ی خود باش تو در امان هستی. مرد به خانه‌اش رفت، در صبح گاهان خالد وارد آبادی شد، دید همه رفته‌اند، آن مرد و خانواده‌اش را دستگیر کرد. عمار به خالد گفت: حق نداری این مرد را که مسلمان شده است بازداشت کنی.

خالد گفت: به شما چه ربطی دارد، من امیر هستم و شما امان می‌دهی؟

عمار گفت: آری شما امیر هستی و من امان می‌دهم. این مرد ایمان آورده است، اگر می‌خواست چنان که قوم او رفته است او هم می‌رفت. من گفته بودم که باقی بماند زیرا مسلمان است. خالد و عمار اختلاف کردند و کارشان به دشنام کشید. چون به مدینه بازگشتند، به خدمت رسول خدا ﷺ رفتند. عمار حکایت آن مرد را باز گفت. رسول خدا ﷺ، امان دادن عمار را تأیید کرد و از آن روز منع کرد که کسی حق ندارد بی هم آهنگی با امیر کسی را امان دهد. در نزد رسول خدا ﷺ عمار و خالد دوباره همدیگر را دشنام دادند. خالد گفت: یا رسول الله! این غلام در نزد شما مرا دشنام می‌دهد، به خدا سوگند اگر شما نبودید، او جرأت نداشت مرا دشنام دهد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای خالد خود را از دشنام دادن به عمار بازدار، زیرا هر کس نسبت به عمار کینه داشته باشد، خدا را به خشم می‌آورد و خدا او را دوست نمی‌دارد. هر کس عمار را لعنت کند، خداوند او را لعنت می‌کند. عمار برخاست و رفت، خالد بن ولید در پی او راه افتاد، و لباس او را گرفت و التماس کرد تا آن که از همدیگر راضی شدند و این آیه نازل شد:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»

نساء / ۵۹

«از خدا و رسول و صاحبان امرتان فرمان برداری کنید، اگر در چیزی دچار کشمکش شدید، آن را به نزد خدا و رسول باز گردانید.»

این خدا و رسول او است که در آن مورد داوری می‌کنند: «...ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»

النساء / ۵۹

عاقبت این کار بهتر و نیک‌تر است و پیامبر ﷺ تفسیر آن را بهتر می‌داند.

مسأله در این موضوع به شرح ذیل است:

پیامبر خدا ﷺ، به انسان آموزش داد که فقط خدا است که سزاوار پیروی کردن است، حتی

فرمان برداری از پیامبر ﷺ به خاطر خدا است، فرمان برداری جز از پیامبر ﷺ در محدوده‌ی طاعت خدا رواست:

النساء / ۸۰

«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...»

«هر کس از پیامبر ﷺ پیروی کند از خدا پیروی کرده است.»

النساء / ۵۹

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»

مقصود از (أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) فرمان برداری از مسئولانی که مسلمان هستند می‌باشد، زیرا

جز از مسلمان پیروی کردن روا نیست.

پیروی از مسلمان هم در محدوده‌ی کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ او است به همین دلیل آیه

بدین‌سان ختم شده است:

«...فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»

النساء / ۵۹

بنابراین نباید از کسی در معصیت خدا فرمان برداری شود، بدین‌سان شخصیت انسان به

طور کامل و به شیوه‌ای بی‌مانند پاسداری می‌شود. آن جا که لازم باشد، مسلمان می‌گوید: نه؛ و

عواقب آن را نیز می‌پذیرد، بدیهی است باکی ندارد که مردم همه در پی باطل بروند، و با مردم بر

باطل همراه نمی‌شود و خود را هم‌رنگ جماعت نمی‌کند. اما در مورد حق، از هر کسی بیشتر

فرمان بردار حق است و از هر کسی انضباط بیشتری دارد، به همین دلیل رسول خدا ﷺ

فرمان برداری از امیر را فرض قرار داده است که البته در مسیر باطل، گناه است.

ابوجعفر منصور خلیفه‌ی عباسی به طاووس گفت: دوات را به من بده. ایشان خودداری کرد

و گفت: بیم دارم با آن گناهی را بنویسی و من شریک تو شوم! به راستی چه زیبا است ثمرات نبوت و چه دلیل محکمی بر رسالت است.

۷- تربیت نسلی خیرخواه و شجاع در حمایت از حق:

یکی از ثمرات دعوت محمد ﷺ که بر رسالت او گواهی می‌دهد، تربیت نسلی خیرخواه و شجاع و طرفدار حق است. خیر و شر و معروف و منکر کدام است؟ چون خیر و شر و معروف و منکر را شناختیم اجزاء و افراد آن کدامند؟ چون همه را دانستیم، چگونه ریشه‌ی شر را برکنیم، و از خوبی‌ها حمایت کنیم؟ چگونه بشری را پیدا کنیم که سهمی از شر در دل او نباشد، و خود را وقف خیر کرده باشد، دارای همت عالی برای اقامه‌ی خیر و استحکام حقایق آن باشد؟ این‌ها قضایایی است که بسیاری از انجام آن ناتوان هستند. اما محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا همه‌ی خوبی و بدی‌ها را به انسان نمایان کرد و نسلی را پدید آورد که به خیر عشق می‌ورزیدند، و از شر گریزان و نفرت داشتند. آنان در راستای استیلا‌ی خیر بر زندگی بشر خود را فنا ساختند، به طوری که پس از پیامبران ﷺ در جهان، برتر از آنان شناخته نشده و پایدارتر از آنان وجود نداشته است.

سیره‌ی پیامبر ﷺ و قرآن و حدیث را بخوان، هیچ خیر یا شری نیست که ذکر نشده باشد. در بررسی کوتاه درخواهی یافت که هر چه را پیامبر ﷺ خیر گفته نمی‌توان اسم دیگری به آن نهاد، مگر آن که از عقل بگریزی و تابع دلیل و حجت نشوی. هم چنین در می‌یابی که هر چه را ایشان شر نامیده، نمی‌توان نام دیگری بر آن نهاد، مگر آن که تابع شهوات و هوا و هوس باشی:

«وَلَوْ أَتَّبَعُ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ...» المؤمنون / ۷۱

«اگر حق تابع هواهای آنها گردد، زمین و آسمان و هر چه در آنها است فاسد می‌شود.»

هر چه کوشش کنی شری را پیدا کنی که پیامبر ﷺ از آن منع نکرده باشد، به آن دست نمی‌یابی، و هر چه بکوشی خیری را بیابی که پیامبر ﷺ به آن فرمان نداده باشد، ناکام می‌شوی.

نکته‌ی مهم این است که خیر در جامعه‌ی بشری چنان نمود پیدا کند که جایی برای ظهور شر نباشد. همه‌ی این‌ها به برکت تربیت پیامبر ﷺ تحقق یافته است.

نمونه‌هایی از زندگانی مسلمانان در مبارزه‌ی دشوار با بدی‌ها و شوق ایشان بر خوبی را

تقدیم می‌داریم:

الف - طبرانی و ابویعلی با سندی که رجال آن موثق است به روایت از ابی فنیل آورده‌اند: (معاویة بن ابوسفیان در روز جمعه بر منبر بالا رفت و در خطبه‌اش گفت: این مال و غنایم از آن ما است به هر کس بخواهیم می‌بخشیم، و هر کس را بخواهیم از آن محروم می‌کنیم. کسی به او پاسخ نداد. در جمعیه دومی مانند همین سخن را بر زبان آورد و کسی پاسخ نداد. در جمعیه سوم همین سخن را تکرار کرد که مردی از میان حاضران در مسجد برخاست و گفت: هرگز... مال و غنایم از آن ملت است، هر کس میان ما و این اموال مانع شود، او را با شمشیر به نزد خدا محاکمه می‌کنیم.

معاویة از منبر پایین آمد، در پی آن مرد فرستاد و او را به بارگاه خودبرد. مردم گفتند: این مرد هلاک شد. چون عده‌ای وارد بارگاه معاویة شدند، دیدند که آن مرد بر تخت در کنار او نشسته است. معاویة به مردم گفت: خداوند این مرد را زنده بدارد که مرا زنده کرد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: (پس از من امیرانی می‌آیند که هر چه می‌گویند کسی به آنان پاسخ نمی‌دهد، آنان بسان میمون‌ها وارد دوزخ می‌شوند.)

من در نخستین جمعیه صحبتی کردم که کسی پاسخ نداد، بیم داشتم که من از آنان باشم. دوباره در جمعیه دومی سخن خود را تکرار کردم، باز هم کسی پاسخ نداد. با خود گفتم من از آن گروه هستم. در جمعیه سوم باز همان سخن را تکرار کردم، این مرد پاسخ داد، خدا او را زنده بدارد که مرا زنده کرد.)

ب - مسلم به روایت از حسن بصری آورده است: که عائذ بن عمرو بر عبیدالله بن زیاد وارد شد و گفت: پسر من.. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

(بدترین مسئولان در هم کوبنده است، مبدا تو از آنان باشی.) ابن زیاد به او گفت: بنشین تو از نخاله‌های یاران محمد ﷺ هستی. عائذ بن عمرو گفت آیا آنان نخاله داشتند؟ نخاله‌ها و آشغالها پس از آنان آمده‌اند و در میان دیگران جز صحابه یافت می‌شوند.^(۱)

ج - پنج تن از محدثان به جز بخاری به روایت از طارق بن شهاب آورده‌اند: (نخستین کسی که خطبه‌ی عید را پیش از نماز ایراد کرد مروان بود. مردی برخاست و گفت: نماز پیش از خطبه است.)

در روایت ترمذی آمده است: (ای مروان خلاف سنت عمل کردی.) ابوداود افزوده است:

(منبر در روز عید بیرون برده شد و تا آن روز چنین نشده بود و خطبه را پیش از نماز آغاز کرد.)
 راوی می‌گوید: روال گذشته را ترک کرد. ابوسعید خدری می‌گفت: آنچه که بود گذشت، امّا
 من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: (هر کس منکری را دید باید آن را با دست خود
 تغییر دهد، اگر نتوانست با زبان خود و اگر نتوانست با دل خود که این سست‌ترین ایمان
 است.)^(۱)

نسایبی فقط این بخش آخر را آورده است.

د - در احیاء به روایت از شافعی آمده است:

(محمد بن علی گفت: من در مجلس امیرالمؤمنین ابی جعفر منصور حضور داشتم، ابن ابی
 ذؤیب هم در آن مجلس بود. استاندار مدینه حسن بن زید بود. راوی گوید: غفاریان آمدند از
 حسن بن زید چیزی شکایت داشتند. حسن بن زید گفت: یا امیرالمؤمنین درباره‌ی آنان از ابن ابی
 ذؤیب بپرسید. از او پرسید: ای پسر ابی ذؤیب چه می‌گویی؟ او پاسخ داد: گواهی می‌دهم که آنان
 آبروی مردم را می‌برند، و به مردم بسیار آزار می‌رسانند. ابوجعفر خطاب به غفاریان گفت:
 شنیدید؟

غفاریان گفتند: درباره‌ی حسن بن زید هم از او بپرسید.

ابوجعفر از او در این باره هم گواهی خواست. او گفت: گواهی می‌دهم که او به ناحق حکم
 می‌دهد، و پیرو هوا و هوس خویش است. غفاریان گفتند: شنیدید که درباره‌ی او چه گفت؟ ابن ابی
 ذؤیب استادی صالح است؟ از او درباره‌ی خودتان هم بپرسید.

ابوجعفر گفت: درباره‌ی من چه می‌گویی؟

ابن ابی ذؤیب عذر خواست. خلیفه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که واقعیت را بگویی. ابن
 ابی ذؤیب گفت: مرا به خدا سوگند می‌دهی، گویا خود را نمی‌شناسی؟ خلیفه گفت: به خدا سوگند
 مگر بگویی. پس گفت: گواهی می‌دهم که مال را بنا حق می‌گیری و در جایی نامناسب خرج
 می‌کنی و گواهی می‌دهم که ستم در دربار تو رواج دارد. ابوجعفر از جای خود برخاست و دست
 خود را پشت گردن ابن ابی ذؤیب نهاد و پشت گردن او را گرفت و گفت: سوگند به خدا اگر من این
 جا نشسته‌ام بر فارس و روم و دیلم و ترک از همین جا فرمان می‌رانم.

ابن ابی ذؤیب گفت: ای امیرالمؤمنین، ابوبکر و عمر به خلافت رسیدند، آنان حق را گرفتند و

۱ - مسلم، کتاب الایمان، ۷۰؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۱۱۰۶۸ و ۱۱۰۹۰ و ۱۰۶۵۱ و ۱۱۰۳۴؛ نسائی، کتاب
 الایمان، ۴۹۲۲؛ ابوداؤد، کتاب الصلاة، ۹۶۳؛ ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة و...، ۱۲۶۵؛ کتاب الفتن، ۴۰۰۳

برابر تقسیم کردند، آنان بودند که پشت گردن‌های فارس و روم را گرفتند، و بینی‌های آنها را به خاک مالیدند و آنان را کوچک کردند. با شنیدن این سخن، ابوجعفر ابن ابی ذویب را رها کرد، و راه او را باز گذاشت و گفت: به خدا سوگند اگر راستگو نبودی تو را می‌کشتم. ابن ابی ذویب گفت: ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند من شما را از جانب پسران مهدی نصیحت می‌کنم.)

ه - (شیخ عزالدین بن سلام به ملک ایوب نهیب زد. ای ایوب، اگر خداوند از تو بپرسد که پادشاهی سرزمین مصر را به تو بخشیدم، چرا می‌فروشی را در آن رواج دادی چه پاسخی دارد؟

شاه گفت: مگر چنین اتفاقی افتاده است؟ شیخ گفت: آری در فلان مغازه شراب فروخته می‌شود، و شاه در میان نعمت‌های این مملکت می‌لولد!!! پادشاه گفت: این کار من نیست، از زمان پدر من بوده است. شیخ گفت: تو مثل کسانی هستی که می‌گفتند:

«إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ»
الزخرف / ۲۲

«ما نیاکان خود را بر این شیوه دیده‌ایم و در پی آنان می‌رویم.»

پادشاه دستور داد، شراب فروشی تعطیل گردد.

شاگرد شیخ به نام باجی از او پرسید: سرورم از این گونه صحبت با شاه نترسیدید؟ شیخ گفت: پسرم هیبت خدا را به یاد آوردم، او در برابر من مثل گربه‌ای بود.)

و - امام نووی درباره‌ی امر به معروف و نهی از منکر مواضعی داشته که بخشی از آن را نقل می‌کنیم: چون پس از جنگ با تاتار و بیرون راندن آنها از بلاد، سلطان مجاهد ملک ظاهر ببیبرس وارد دمشق شد، پنداشت که او وکیل بیت المال است، و بسیاری از باغ‌های سرزمین شام متعلق به او است، پس دستور داد، که باغ‌ها را دیوارکشی کنند، و بر هر جا که دست گذاشت ملک او است. مگر آن که کسی مدرک داشته باشد. مردم به امام نووی در دارالحدیث روی آوردند و از او خواستند چاره‌ای بیندیشد، او نامه‌ای بدین شرح به پادشاه نوشت:

(به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. حمد و ثنا خدا پروردگار جهانیان را سزا است. خداوند فرموده است: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ»
الذاریات / ۵۵

«یادآوری کن که تذکر به مؤمنان سودبخش است.»

و هم فرموده است: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُونُنَّهُ...»

آل عمران / ۱۸۷

«خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که حقیقت را بیان کنید و آن را پنهان نسازید.»

و هم فرموده است: «...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ...»
المائدة/ ۲

«بر کارهای خیر و وارسنگی همکاری کنید و بر گناه و دشمنی همکاری نکنید.»^(۱)
خداوند بر مکلفان واجب کرده است که پادشاه را نصیحت کنند. - خداوند یاوران او را عزت بخشد. -

و هم فرمان به نصیحت عموم مردم داده است. در حدیث صحیح از پیامبر خدا ﷺ نقل شده است: (دین نصیحت است برای خدا و کتاب او و پیشوایان مسلمان و عموم مسلمانان) از جمله نصیحت - پادشاه - که خداوند او را توفیق طاعت بخشد و کرامت را به او ارزانی کند - که اگر حکمی بر خلاف قواعد اسلام در کشور صادر گردد، آن را بردارد. خداوند بر پادشاه واجب نموده است که بر مردم مهربان باشد، و ضعیفان را دریابد و از آنان زیان و ضرر را دفع نماید.
خداوند فرموده است: «...وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»
الحجر/ ۸۸

«نسبت به مؤمنان نرم‌خو و ملایم باش.»

در حدیث صحیح رسول خدا ﷺ فرموده است: (خداوند شما را به برکت ضعیفانتان یاری و روزی می‌دهد.)^(۲) و فرموده است: (هر کس از مسلمانی اندوهی را دور کند، خداوند در روز قیامت از او اندوه را دور می‌سازد، و خدا در پی یاری دادن بنده است تا آن گاه که بنده در پی یاری کردن برادر خویش است.)^(۳)

و فرموده است: (خدایا! کسی را که کار امت من را به عهده می‌گیرد و با آنان مدارا می‌کند، نسبت به او مدارا کن، و هر کس بر آنان سخت می‌گیرد، بر او سخت بگیر.)^(۴)
و فرموده است: (همه‌ی شما مسئول هستید و هر کس از مسئولیت خود بازخواست می‌گردد.)^(۵)

و فرموده است: (اهل عدالت و انصاف بر تخت‌هایی از نور در زمره‌ی اصحاب یمین در

۱ - بخاری، کتاب الایمان؛ مسلم، کتاب الایمان، ۸۲؛ ترمذی، کتاب البر و الصلوة، ۱۸۴۹؛ نسائی، کتاب البیعة، ۴۱۲۶ و

۴۱۲۷ و ۴۱۲۸؛ ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۲۹۳؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۳۱۱۱؛ دارمی، کتاب الرقاق، ۲۶۳۶

۲ - بخاری، کتاب الجهاد و السیر، ۲۶۸۱؛ ترمذی، کتاب الجهاد، ۱۶۲۴؛ نسائی، کتاب الجهاد، ۳۱۲۸؛ ابوداؤد، کتاب الجهاد، ۲۲۲۷؛ احمد، مسند العشرة المبشرة، ۱۴۱۱؛ مسند الأنصار، ۲۰۷۲۸

۳ - ترمذی، کتاب البر و الصلوة، ۱۸۵۳؛ ابوداؤد، کتاب الأدب، ۴۲۹۵؛ ابن ماجه، کتاب المقدمة، ۲۲۱

۴ - احمد، باقی مسند الأنصار، ۲۳۴۸۱ و ۲۵۰۱۵؛ مسلم، کتاب الأمانة، ۳۴۰۷

۵ - بخاری، کتاب الجمعة، ۸۴۴؛ مسلم، کتاب الأمانة، ۳۴۰۸؛ ترمذی، کتاب الجهاد، ۱۶۲۷؛ ابوداؤد، کتاب الخراج و...

۲۵۳۹؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۴۲۶۶

پیشگاه خدای رحمان هستند، آنان که در حکومت و در اهل و مسئولیت خود عدالت می‌کنند.^(۱) خداوند بر ما و سایر مسلمانان نعمت ارزانی کرده که شما پادشاه ما هستید. - خدا یاوران سلطان را عزت بخشد. -

این خدا است که سلطان را برای یاری کردن دین حمایت فرموده تا از مسلمانان دفع ضرر کند، و دشمنان را از هر گروهی که باشند خوار سازد. خدا است که به دست سلطان پیروزی‌هایی در مدت اندکی تحقق بخشیده، و وحشت را در دل‌های دشمنان دین و سرکشان انداخته است، و کشور و مردم را تسلیم او نموده است. خدا را بر این نعمت‌های آشکار و خیرات و برکات فراوان سپاس می‌گوییم و از خداوند، دوام آن را مسئلت داریم و امیدواریم که این نعمت‌ها همواره با خیر و عافیت افزون گردد آمین.

خداوند شکر نعمت خویش را بر بندگان واجب کرده و به شاکران وعده‌ی فزونی نعمت داده است:

«...لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...»

ابراهیم / ۷

«اگر شکر کنید بر نعمت شما می‌افزایم.»

مسلمانان به علت دیوار کردن املاکشان توسط حکومت دچار ضرر و زیان شده‌اند، که نمی‌توان این کار را تعبیر کرد، و خواستن مدرک ثبوتی از آنان از نظر شرع الزام آور نیست. این کار شما را هیچ کدام از علماء مسلمانان تأیید نمی‌کنند. بلکه هر ملکی در تصرف هر کس هست از آن او است، و اعتراض بر او وارد نیست و آن کس مکلف به اثبات مالکیت نیست. مشهور است که از جمله شیوه‌ی زندگی سلطان، عمل به شریعت است که نمایندگان خود را نیز به آن سفارش می‌کند، پس بهتر است که شخص سلطان بیش از دیگران عامل به شریعت باشد.

شاه مسئول برداشتن این مشکل و حل آن است، پس موانع را از سر راه مردم بردار، خداوند تو را از هر چیز ناپسند آزاد فرماید. مردم ناتوان هستند، در میان آنان یتیمان و زن بیوه‌ها و بینوایان و صالحان هستند، که خداوند به برکت آنان به شما نصرت و روزی می‌دهد. این مردم اهل شام مبارک هستند، در جوار پیامبران خدا زندگی می‌کنند، و در سرزمین پیامبران سکونت دارند، از جهاتی دارای حرمت می‌باشند. اگر پادشاه سختی‌هایی را که بر این مردم رفته مشاهده نماید، بر اندوه او افزوده می‌گردد، و فوری و بی‌تأخیر فرمان آزادی اراضی را صادر می‌کند. اما واقعیت این است که کارها به روال عادی پیش نمی‌رود برای خدا، مسلمانان را دریاب، خدا تو را

۱ - مسلم، کتاب الأمانة، ۳۴۰۶، نسائی، کتاب آداب القضاة، ۵۲۸۴؛ احمد، مسند المکثرین من الصحابة، ۶۱۹۷

دریابد. با آنان مدارا کن، خدا بر تو مدارا کند. پیش از فصل بارندگی و تلف شدن غلاتشان فرمان آزادی املاکشان را ابلاغ کن، بیشتر مردم این املاک را از نیاکان خود به ارث برده‌اند و سند مالکیت ندارند و یا اسنادشان به غارت رفته است.

اگر پادشاه با آنان مدارا کند، مشمول دعای رسول خدا ﷺ می‌شود، و خداوند او را بر دشمنان پیروز می‌کند «إِنْ تَصْرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...» (محمد / ۷) «اگر دین خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌دهد.»

سلطان کسی است که ملت دعاگوی او است، و مملکت او از برکات برخوردار گردیده، و همه‌ی مقاصد خیر او سراسر برکت است. در حدیث آمده که رسول خدا ﷺ فرموده است: (هر کس شیوه‌ی نیکی را بنیان نهد برای او ثواب آن و ثواب کسی است که تا به روز قیامت به آن عمل می‌کند، و هر کس شیوه‌ی بدی را بنیان نهد برای او گناه آن و گناه کسی است که تا به روز قیامت به آن عمل می‌کند.)^(۱)

از خدای کریم مسئلت داریم که سلطان را در بنیان نهادن شیوه‌های نیک توفیق ارزانی کند که تا به روز قیامت از او نام نیک باقی بماند، و او را از شیوه‌های بد مصون بدارد. این بود نصیحت لازم ما برای سلطان امیدواریم خداوند از فضل خود، پذیرفتن آن را بر او الهام فرماید. سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. سپاس و حمد و ثنا خدا آفریدگار جهان را سزاست، و درود و سلام بر سرور ما محمد ﷺ و بر خاندان و یاران او باد.

سلطان از شجاعت امام نووی خشمگین شد، و امام بیم داشت اگر نرمش نشان دهد، درشام همان چیزی به سر او آید که بر سر عز بن عبدالسلام در مصر به وجود آمد، بنابراین پاسخ او سخت بود. او خواست با شتاب او را مجازات کند پس دستور داد، امام نووی از حقوق محروم و از مقام خود عزل گردد. درباریان گفتند: ایشان حقوقی دریافت نمی‌کند، و دارای هیچ مقامی نیست.

چون امام نووی دید که نامه فایده‌ای نداشته، و نرمش نفعی را به بار نیاورده، خود به نزد سلطان رفت، و با شدت با سلطان سخن گفت. سلطان خواست او را مجازات کند، اما خداوند دل او را از این کار بازداشت و شیخ را در برابر او حمایت کرد. شاه فرمان مصادره‌ی اراضی مردم را باطل کرد، و مردم از شر او رهایی یافتند.

قضیه‌ی دیگری نیز اتفاق افتاد:

۱- ابن ماجه، کتاب المقدمه، ۱۹۹ و ۲۰۲؛ احمد، مسند المدینین، ۱۸۴۰۴ و ۱۸۴۰۶؛ دارمی، کتاب المقدمه، ۵۱۱ و ۵۱۳

سلطان خواست سپاهی را تجهیز کند، بنابراین بر مردم مالیات جدیدی را مقرر نمود، باز مردم به شیخ مراجعه کردند، و بزرگان و علماء دمشق او را وکیل خود کردند، که هرچه می‌خواهد بنویسد، و آنان همراه او به نزد سلطان بروند. اگر چه وحشت اختلاف او با پادشاه هنوز وجود داشت، و فرمان مصادره‌ی اراضی مردم فراموش نشده بود. این بار شیخ، مستقیم به شاه نامه نوشت، بلکه نامه‌ای به بدرالدین که مسئول داری بود و نائب شاه و فرماندهی ارتش نیز بود، نوشت. بدرالدین در محبت نسبت به علماء و صالحان و رفتار نیک معروف بود. شاگرد او سخاوی می‌گوید: چون نامه را نوشت آن را برای بدرالدین فرستاد، این نامه محتوی لزوم اجرای عدالت نسبت به ملت، و دور کردن رنج‌ها از آنان و در نظر گرفتن آرای علماء بود.

امیر نامه را خواند و آن را به نزد سلطان برد. این بار شاه خشم گرفت، و گفت: این مال را برای جهاد می‌خواهد، در صورتی که علماء به جای تأیید با او به مخالفت برخاسته‌اند. اما نسبت به آنچه که در زمان سیطره‌ی کفر می‌گذشت بی‌اعتنا بودند و ما بودیم که با جهاد درازمدت و پایداری کفار را بیرون راندیم. او علما را تهدید کرد، و آنان از تصمیم خود به علت ترس از شاه صرف‌نظر کردند. اما امام نووی در پاسخ این نامه را نوشت:

(به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. حمد و ثنا خدا پروردگار جهانیان را سزا است، خدایا! بر محمد ﷺ و آل محمد ﷺ درود بفرست. از بنده‌ی خدا یحیی نووی به سلطان: خادمان شریعت نامه‌ای تقدیم داشتند که به حضور سلطان - خداوند یاران او را عزت دهد - رسیده است، پاسخ آن انکار و توییح و تهدید بود، و چنین برداشت کردیم که جواب شما این است که این کار جهاد است و خواسته‌ی علماء خلاف شرع است. خداوند در صورت نیاز توضیح احکام را واجب کرده و فرموده است:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُرُونَهُ...» آل عمران / ۱۸۷
 «خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که حق را برای مردم بیان کنید و آن را پنهان نسازید.»
 «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» التوبه / ۹۱

«بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق ندارند، اگر برای خدا و رسول او خیراندیش باشند، گناهی نیست که در جهاد شرکت نکنند و بر نیکوکاران راهی برای فشار بر آنان نیست، و خدا غفور و رحیم است.»

گفته بودید که جهاد ویژه‌ی سپاهیان نیست، این چیزی است که ما آن را رد نمی‌کنیم، اما جهاد فرض کفایه است، اگر سلطان ارتش ویژه‌ای را برای آن اختصاص دهد، و آنان از بیت‌المال حقوق بگیرند، چنان که واقعیت امر همین است، سایر مردم باید در پی کار و مصالح خویش بروند که در حقیقت مصالح سلطان و سپاهیان نیز هست از جمله زراعت و صناعت و سایر نیازهای عمومی. پس جهاد سپاهیان در برابر حقوقی است که می‌گیرند. تا زمانی که در بیت‌المال پول یا کالا یا زمین و متاعی است که قابل فروش می‌باشد، روا نیست که از ملت چیزی گرفته شود.

علمای مسلمان، در بلاد سلطان که خداوند یاران او را عزت بخشد، بر این امر اتفاق دارند، به لطف خدا بیت‌المال آبادان است، خداوند بر آبادانی و خیر و برکت و گسترش آن بیفزاید، و زندگی سلطان مقرون به سعادت و توفیق و پیروزی بردشمنان دین باشد:

آل عمران / ۱۲۶

«...وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»

«پیروزی جز از نزد خدای عزیز و دانا نیست.»

در جهاد و سایر اعمال از خدا یاری می‌جوییم، چرا که به او نیاز مندیم، و در این راستا باید به آثار پیامبر ﷺ و احکام ملتزم باشیم. هر آنچه را در نامه‌ی نخست و دوّم نوشته‌ایم، نصیحت است که باور داریم پیروی از خدا است. از خداوند مسئلت داریم تا روز لقای او این کار استمرار یابد. سلطان می‌داند، که غرض ما نصیحت برای او و ملت است و هرگز غرض ملامت شاه نبوده است، ما این نامه‌ها را ننوخته‌ایم مگر برای آن که می‌دانسته‌ایم سلطان، شریعت و پیروی از اخلاق پیامبر ﷺ را دوست می‌دارد. هر کس برای سلطان خیراندیش باشد با نوشته‌های ما موافق است. اما این که گفته‌اید: ما بر کفار که در بلاد ما بوده‌اند ایراد نگرفته‌ایم، چگونه می‌توان پادشاه اسلام و اهل ایمان و قرآن را به کافران سرکش مقایسه نمود، و کفاری که دین ما را باور ندارند، چگونه می‌توان به آنان سخن دین را تذکر داد؟

اما تهدید ملت به خاطر نصیحتی که تقدیم داشته‌ایم و تهدید جمعی از علما، از سلطان عادل و بردبار غیرقابل انتظار است، هر چاره‌اندیشی برای ناتوانان مسلمان، خیراندیشی برای آنان و سلطان است، آنان نسبت به آنچه ما نوشته‌ایم آگاهی ندارند چگونه کسی که مورد ملامت نیست، مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، اما من از تهدید و برتر از آن نگرانی ندارم، و این مرا از نصیحت و خیراندیشی به سلطان باز نمی‌دارد، زیرا بر این باورم که این کاری است واجب بر من و دیگران، و آنچه برای انجام واجب صورت می‌گیرد، در نزد خدا بهتر و ثواب آن بیشتر است:

غافر/ ۳۹

«يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ»

«بی‌گمان این زندگانی دنیا کالایی است و آخرت سرای آرامش.»

غافر/ ۴۴

«... وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»

«کار خودم را به خدا می‌سپارم بی‌گمان خدا به بندگان خود بصیر است.»

پیامبر خدا ﷺ به ما فرمان داده است که حق در هر جایی گفته شود، و در راه خدا از ملامت ملامت گران باکی نداشته باشیم. ما سلطان را دوست داریم و برای او توفیق انجام کارهای عالی و بهترین حالات را آرزو داریم، و از خداوند می‌خواهیم که در دنیا و آخرت او را از برکات خود بهره‌مند فرماید، و او را وسیله‌ی خوبی‌ها قرار دهد، و نام نیک او در عرصه‌ی روزگار ماندگار باشد، و در آخرت نفع آن را دریابد:

آل عمران/ ۳۰

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا...»

«روزی که هر کس هر خیری را انجام داده حاضر می‌بیند.»

و اما آنچه فرموده‌اید: بلاد را از سلطه‌ی بیگانه بیرون آورده‌اید و می‌خواهید جهاد را ادامه دهید، و دژهای دشمن را تصرف کنید، و بر دشمن غلبه نمایید، به لطف خدا از امور معلوم است که خاص و عام می‌دانند و خبر آن جهان را فرا گرفته است و ثواب آن در روزی که هر کس هر خیری را انجام داده حاضر می‌بیند به سلطان ارزانی می‌گردد. اما واقعیت این است که اگر نصیحت لازم را نکنیم در پیشگاه خدا عذری نداریم. و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.)

اکنون با دیدن این نمونه‌ها می‌گوییم: اگر تشخیص خیر از شر و معروف از منکر و بیان هر چیزی، و تربیت مردم بر دوست داشتن خیر و معروف، و نفرت از شر و منکر از میوه‌های نبوت نباشد، پس ثمرات نبوت چیست؟

محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا، مردم را با خیر و شر آشنا کرد، و در انجام خوبی‌ها مردم را راه نمود، و به آنان آموخت که به جنگ شر و پلشتی‌ها برخیزند. یاران و پیروان او نمونه‌ی عالی آن هستند تا جایی که عنوان بهترین امت را از پیشگاه خدا جایزه گرفتند: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...»

آل عمران/ ۱۱۰

آری ثمرات نبوت همین است، و جز این نیست، اگر وحی خدا نبود، جزیره‌ی العرب پرچم دار ارزش‌ها نمی‌گردید.

۸- دولت هدایت نه دولت مالیات:

ابن سعد به روایت از سفیان بن ابی العوجاء آورده است:

(عمر بن خطاب گفت: خدایا! نمی‌دانم من خلیفه‌ام یا پادشاه؟ اگر پادشاه هستم این کاری بزرگ است. کسی به او گفت: یا امیرالمؤمنین بین این دو تفاوت است، خلیفه جز حق را نمی‌گیرد، و آن را جز در راه حق خرج نمی‌کند و به لطف خدا شما چنین هستید. اما پادشاه بر مردم فشار وارد می‌کند، از یکی می‌گیرد و به دیگری می‌دهد. عمر سکوت کرد.)
روزی عمر به سلمان گفت: (من خلیفه‌ام یا پادشاه؟ سلمان به او گفت: اگر از زمین‌های مسلمانان درهمی یا کمتر یا بیشتر مالیات می‌گیری و آن را به ناحق خرج می‌کنی، شما پادشاه هستی و خلیفه نیستی.)

این همان میوه‌ی مقصود است، زیرا پیامبر خدا ﷺ، به فرمان خدا برای مردم قانونی را برای اموال آورد که امکان ندارد از آن عادلانه‌تر یافت شود. بنابراین مالی از کسی جز در راستای عدالت گرفته نمی‌شود، و کسی مالک چیزی جز از طریق حق و عدل نمی‌گردد. پیش از پیامبر ﷺ، نظریه‌ای در خصوص مالکیت درست و عادلانه وجود نداشت و مالیات نیز قانون‌مند نبود. شعار حکومت پیش از اسلام مالیات بود، اما شعار اسلام هدایت شد.

دکتر آلفرد ج. میکر در مورد حکومت رومی‌ها بر مصر می‌گوید:

(حکومت رومی‌ها در مصر فقط یک مقصد داشت و آن عبارت بود از گرفتن مال از مردم برای زر اندوزی حاکمان. هرگز قصد حکومت رفاه و آسایش ملت و ترقی حال مردم و بالا بردن سطح زندگی آنان و پاک سازی جان‌هایشان و اصلاح نیازمندی‌های آنها نبود. بدین‌سان حکومت رومی‌ها بر مصر در واقع حکومت بیگانگان بود که فقط بر زور تکیه داشت و هیچ‌گونه عاطفه و مهری نسبت به ملت محکوم نداشت.)

نویسنده‌ی ایرانی در دوره‌ی ساسانی از وضع ایران بدین گونه سخن می‌گوید:

(مالیات بگیران از خیانت خودداری نمی‌کردند، آنان اموال مردم را غصب می‌نمودند، و میزان مالیات را افزایش می‌دادند. کار اصلاحی انوشیروان در نظم بخشیدن به امور مالی بیشتر به مصلحت مالی حکومت بود، تا مصلحت مردم، بیشتر مردم در نادانی بودند چنان که پیش از او چنین بود.

کشاورزان در محرومیت و تنگدستی شدیدی به سر می‌بردند، آنان در واقع کارگران اراضی بودند، و مجانی کار می‌کردند، و کارهای سخت را انجام می‌دادند. مورخ (امیان مارسیلینوس)

گفته است: این کشاورزان محروم در پی ارتش پیاده می‌رفتند، گویا بردگان دایمی هستند، آنان از هیچ کمک و یا حقوق و دستمزدی بهره‌مند نبودند، رابطه‌ی کشاورزان با صاحبان اراضی مانند رابطه‌ی برده با آقا بود.)

این کجا و آنچه به برکت رسول خدا ﷺ نصیب بشر گردید کجا؟

الف - عمر بن خطاب به کسی که متولی امور مسلمانان می‌شود چنین وصیت کرد:

(او را وصیت می‌کنم که به شهروندان خیراندیش باشد، زیرا آنان پشتیبان اسلام و صاحبان اموال و برانگیزنده‌ی خشم دشمن هستند از آنان جز با رضایت از مازاد درآمدشان گرفته نشود، او را وصیت می‌کنم که به عهد خدا و رسول او پایبند باشد و به پیمان خدا وفا کند و در راه خدا مبارزه نماید، و مردم را بیش از توانشان به تکلیف نیندازد.)

ب - ابن زنجویه به روایت از مردی از ثقیف آورده است:

(علی بن ابی‌طالب مرا بر سرزمین عکبرا به عنوان کارگزار تعیین نمود، در حضور صاحبان اراضی به من فرمود: اهل این سرزمین قومی فریب کار است، تو را فریب ندهند، آنچه بر آنان واجب است کامل دریافت کن. سپس فرمود: به نزد من بیا. چون به نزد او رفتم فرمود: آن سخن را به تو گفتم تا مردم آن دیار بشنوند، اما مبادا به خاطر درهمی کسی را بزنی، و مبادا کسی را وادار به ایستادن کنی. و مبادا از آنان گوسفند و گاو بگیری، کار ما این است که مازاد درآمدشان را بگیریم آیا می‌دانی مقصود ما چیست؟ به قدر توان از آنان دریافت کنی.)

در روایت بیهقی آمده است: (مواد غذایی و لباس زمستانی و تابستانی و چهارپایانی که با آن کار می‌کنند مبادا بفروشی، و مبادا کسی را به خاطر درهمی از جایش بلند کنی.)

آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! بدین‌سان من به نزد شما چنان که رفته‌ام بر می‌گردم.

فرمود: اگر هم چنان که دست خالی رفته‌ای، با دست خالی برگردی. دریغا بر تو، کار ما این

است که مازاد درآمدشان را دریافت کنیم و بس.)

ج - ابوعبید به روایت از یزید بن مالک آورده است: (مسلمانان در جابیه بودند، عمر بن خطاب هم به آن جا آمده بود. مردی از اهل ذمه آمد و گفت: عده‌ای از مسلمانان انگورهای او را برده‌اند.

عمر بیرون رفت، به مردی از یاران خود رسید که در داخل سپر خود انگور داشت. عمر گفت:

شما و چنین کاری!! گفت: یا امیرالمؤمنین، دچار گرسنگی شده‌ایم. عمر باز گردید و دستور داد

بهای انگورهای آن مرد پرداخت شود.)

د - حاکم به روایت از ابراهیم بن عطاء و او به نقل از پدر خود آورده است:

(زیاد یا ابن زیاد، عمران بن حصین را برای جمع آوری مال فرستاد. او بازگشت و با خود هیچ مالی نیاورده بود. از او پرسید: مالی که آورده‌ای کجا است؟ گفت: مگر مرا برای آوردن مال فرستاده‌ای؟ آن را گرفتیم چنان که در روزگار رسول خدا ﷺ می‌گرفتیم، و آن را در جایی قرار دادیم، که در روزگار رسول خدا ﷺ قرار می‌دادیم.)

ه - عمر بن عبدالعزیز به عروة بن محمّد نامه‌ای نوشت:

(شما برای من نوشته‌ای که چون به یمن رفته‌ای، دیده‌ای که مالیات و خراج ثابت بر آنان نهاده شده است که بسان جزیه در هر حالی چه خشک‌سالی و جز آن پرداخت کنند، و مرده و زنده باید این حق را بپردازند. سبحان الله رب العالمین. سبحان الله رب العالمین. سبحان الله رب العالمین. چون این نامه‌ام به تو رسید، باطل را که ناپسند می‌دانی رها کن، و به سوی حق که می‌شناسی روی آور، سپس از آنان حق را بگیر، سعی کن که من و تو دچار مشکل نشویم. اگر از همه‌ی سرزمین یمن فقط یک مشت حنا برای من بفرستی که موافق حق گرفته شده باشد، خدا می‌داند که من خوشحال می‌شوم. والسلام.)

و - ابن عساکر و واقدی به روایت از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی آورده‌اند:

(چون با عمر بن خطاب به جابیه رفتیم، ایشان پیرکهن سالی را دیدند که گدایی می‌کند، درباره‌ی او پرسش نمود. گفته شد: مردی است از اهل ذمه که کهن سال و ناتوان است. عمر بن خطاب، جزیه را از عهده‌ی او برداشت و فرمود: او را به پرداخت جزیه واداشته‌اید، چون ناتوان شده گدایی کند؟ آن گاه فرمان دادان بیت المال ۱۰ درهم مستمری برای او پرداخت شود، زیرا عیال وار بود.)

در روایت ابی عبید و ابن زنجویه و عقیلی آمده است: (عمر به پیرکهن سالی از اهل ذمه گذر کرد، که بر در مساجد گدایی می‌کرد. فرمود: ما درباره‌ی تو به انصاف رفتار نکرده‌ایم، در جوانی از تو جزیه گرفته‌ایم، و در پیری تو را ضایع کرده‌ایم. آن گاه از بیت‌المال برای او مستمری تعیین نمود.)

ز - عبدالرزاق به روایت از سعید بن مسیب آورده است:

(عمر بن خطاب خواست که سرای عباس بن عبدالمطلب را بگیرد و به مسجد اضافه کند. عباس از این کار خودداری کرد. عمر گفت: باید سرای تو را به مسجد بیفزایم. عباس گفت: ابی بن کعب داور ما باشد. عمر گفت: آری. آنان به نزد ابی بن کعب رفتند، و حکایت را گفتند. ابی

گفت: خداوند به سلیمان بن داوود عليه السلام فرمان داد بیت المقدس را بسازد، زمین آن از مردی بود، که آن را از او خریداری کرد. چون بهای آن را پرداخت، مرد گفت: آنچه را به من داده‌ای بهتر است یا آنچه را گرفته‌ای؟ سلیمان عليه السلام گفت: آنچه را از تو گرفته‌ایم. گفت: پس من اجازه نمی‌دهم. سپس با مبلغ بیشتری از او خریداری کرد، مرد دو یا سه بار همین بازی را ادامه داد. سرانجام سلیمان عليه السلام، شرط گذاشت که در صورتی زمین را خریداری می‌کنم که قیمت را خود تو بگویی و از من نپرسی کدام بهتر است؟ پس طبق قیمت گذاری آن مرد به ۱۲۰۰۰ قنطار طلا آن را خریداری کرد. به نظر سلیمان عليه السلام این مبلغ زیاد آمد، که خداوند بر او وحی نمود: اگر این پول را از مال خود می‌دهی، تو بهتر می‌دانی که چه مبلغ بدهی اما اگر آن را از روزی می‌دهی که ما به تو عنایت کرده‌ایم، مبلغی را به او بده که راضی باشد و او چنین کرد. نظر من این است که عباس به سرای خود سزاوارتر است تا که راضی شود. عباس گفت: چون قیمت آن را به من دادی، من آن را برای مسلمانان صدقه می‌دهم.)

در روایت دیگری آمده است: (ابی به عمر گفت: نظر من این است که تا عباس راضی نشود، نمی‌توانی سرای او را به مسجد بیفزایی. عمر گفت: این حکم تو ریشه در کتاب خدا و یا سنت رسول خدا ﷺ دارد؟ ابی گفت: بلکه در سنت رسول خدا ﷺ ریشه دارد. عمر گفت: کجا؟ ابی گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: (سلیمان بن داوود عليه السلام، چون به ساخت بیت المقدس مشغول شد، هر چه را می‌ساخت صبح ویران می‌دید، خداوند به او وحی کرد، که در زمین کسی جز با رضایت او ساختمان نساز.) این جا بود که عمر از آن صرف نظر کرد و مدتی بعد از آن عباس خود آن را به مسجد بخشید.

ابن جریر طبری به روایت از زیاد بن جزء زبیدی آورده است که:

(در زمان خلافت عمر فاروق، شهر اسکندریه را فتح کردیم... سپس در بلهیب توقف نمودیم و منتظر نامه‌ی عمر بن خطاب شدیم، نامه رسید، و عمرو بن عاص آن را بر ما خواند که در آن آمده بود:

(در نامه‌ی تو به من آمده است، که سرپرست اسکندریه به شما جزیه را پیشنهاد داده به شرطی که اسیران سرزمین او را آزاد کنید. سوگند به زندگی، که جزیه‌ی پایدار برای ما و آیندگان مسلمانان بهتر است، از چیزی که گرفته و تقسیم شود و از میان برود. بنابراین بر سرپرست اسکندریه پیشنهاد کن جزیه بپردازد، به این شرط که اسیران، میان اسلام و دین قومشان مختار باشند، اگر کسی اسلام را برگزید، مسلمان است و از حقوق اسلامی بهره‌مند

می‌شود و حقی که بر او تعیین شده ادا می‌کند. اگر کسی دین قوم خود را برگزید، باید جزیه بدهد، اما اسیرانی به سرزمین‌های عربی و مکه و مدینه و یمن برده شده‌اند ما توان استرداد آنها را نداریم، و دوست نمی‌داریم بر سر چیزی مصالحه کنیم که بر آن ناتوانیم.)

عمرو، کسی را نزد رئیس اسکندریه فرستاد، و مضمون نامه‌ی عمر را به او اعلام کرد. او هم پذیرفت. ما اسیران را گردآوریم، و مسیحیان نیز آمدند. یکی را می‌آوریم میان اسلام و مسیحیت او را مختار قرار می‌دادیم، اگر اسلام را بر می‌گزید ما تکبیری بلند می‌گفتیم که در هنگام فتح شهر چنان تکبیر نمی‌گفتیم، و آن گاه او را به خود پیوند می‌دادیم.

و اما اگر مسیحیت را انتخاب می‌کرد، مسیحیان شادی می‌کردند و او را در میان می‌گرفتند و ما هم بر او جزیه را مقرر می‌کردیم. و از این که اسلام را نپذیرفته به شدت ناراحت می‌شدیم، به طوری که گویا کسی از ما به آنها پیوسته است. همین روال ادامه یافت تا کار به پایان رسید، از جمله کسانی که او را میان اسلام و مسیحیت مختار قرار دادیم ابومریم عبدالله بن عبدالرحمن بود. قاسم گفته است، من او را در زمانی که کارشناس بنی زبید بود دریافته بودم. پس او رامتوقف کردیم، و اسلام و مسیحیت را بر او عرضه نمودیم، پدر و مادر و برادران او مسیحی بودند، اما او اسلام را برگزید، او را در میان گرفتیم، اما پدر و مادر و برادران او یورش آوردند، و جامعه‌های او را دریدند. او هنوز هم یک کارشناس است.)

انتقال دولت از دولت مالیات به دولت هدایت و پی‌ریزی مبانی اقتصادی و مالی و حقوق شهروندی، از کارهای مهمی است که در پرتو اسلام تحقق یافته و در تاریخ جهان بی‌مانند است، و این یکی از ثمرات دعوت محمد ﷺ است. او بود که در پرتو وحی الهی مبانی مالی را به وجود آورد که بر اساس عدالت بنیان نهاده شد، و ظلم و ستم و اسراف و حرام از میان رخت بریست، و حقوق نیازمندان و بینوایان و قرض داران مشخص شد. عدالتی که باطل در آن راه ندارد، آری میوه‌ای از میوه‌های نبوت، که گواهی می‌دهد، محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است، و در این حقیقت جایی برای شک و تردید نیست.

نهم و دهم: جهاد و آزادی:

البقره/ ۲۵۶

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»

«اجباری در دین نیست، اکنون هدایت از گمراهی متمایز شده است.»

این همان آزادی دینی است که در سایه‌ی اسلام به غیر مسلمانان ارزانی شده است.

اسلام مردم را در عقایدشان آزاد گذاشته است، به شرطی که در برابر حکومت اسلامی تن دهند، و در جزیره العرب بت پرستی نباشد. که در صورت عدم رعایت شرط ذکر شده، آزادی معنی پیدا نمی‌کند. اما جز در این مورد، مردم آزاد هستند پیرو هر آیینی باشند.

حقیقت این است که در جهان جای امنی برای اقلیت‌های مذهبی و دینی بسان کشورهای اسلامی وجود ندارد. دلیل آن روشن است و آن این که هر سرزمینی که به دست مسلمانان فتح شده بقایای دین پیش از اسلام موجود است، اگر مسلمانان مانند سایر ملل اهل کشورهای فتح شده را مجبور به پذیرفتن اسلام می‌کردند، بقایای ادیان گذشته در بلاد اسلامی موجود نبود. اکنون در اسپانیا یک مسلمان وجود ندارد. - جز مهاجرانی که اخیراً به آن جا رفته‌اند - در صورتی که در اسپانیا سی میلیون مسلمان بوده‌اند و همه توسط مسیحیان نابود شده‌اند. اما در سرزمین شام هنوز بقایای مسیحیت موجود است، چنان که یهودیان نیز حضور دارند. با این که در هند اکثریت عظیمی از هندوها زندگی می‌کنند اما ۸۰۰ سال مسلمانان بر این دیار حکومت داشته‌اند و کسی را مجبور به اسلام نکرده‌اند. در هر جایی این حقیقت به چشم می‌خورد.

سلطان سلیم اول خواست فرزندان مسیحیان را از آنان جدا کند و بر اساس اسلام تربیت نماید، اما علما در برابر وی ایستادند و گفتند: این کار روا نیست. او هم از فکر خود باز گردید.

هر کس پیمان‌های مسلمانان با شهروندان سرزمین‌های فتح شده را بخواند، سعه‌ی صدر و تسامح مسلمانان را در می‌یابد و می‌داند که دعوت اسلام به دل‌ها راه نیافت مگر با رفتار نیک و قناعت جان، و ایمان به ارزش‌های موجود در این دین. اکنون متن پیمان نوشته شده میان مسیحیان شام و عمر بن خطاب خلیفه‌ی دوم اسلام را بخوان تا این حقیقت را به روشنی دریایی. (به نام خدای بخشنده‌ی مهربان، این پیمانی است که بنده‌ی خدا عمر امیرالمؤمنین به اهل

ایلیا می‌دهد. مردم این شهر در امان کامل هستند، جان‌ها و کلیساهای آنها در امان است، بیماران و افراد سالم و سایر مردم در امان هستند، کسی حق ندارد در کلیساهای آنها سکونت کند، و یا آنها را ویران سازد، و یا از آنها بکاهد و یا متعرض صلیب‌هایشان گردد، کسی حق ندارد چیزی از اموالشان را بگیرد و هیچ کس در انتخاب دین مجبور نمی‌گردد، و به هیچ کس زیان وارد نمی‌شود. در ایلیا کسی از یهودیان حق سکونت ندارد. اهل ایلیا باید بسان مردم مداین جزیه بپردازند، و باید رومیان و دزدها را از شهر بیرون کنند، هر کس از این شهر بیرون شود در جان و مال خود در امان است تا به مأمن خود برسد. هر کس در این شهر اقامت کند، در امان است و بر او همان چیزی است که بر اهل ایلیا از جزیه مقرر شده است، اگر بخواهد از ایلیا با مال

و جان خود رومیان را همراهی کند، و با آنان برود تا رسیدن به مأمن خود در امان است، هر کس از سایر بلاد در ایلیا است اگر بماند، بر او همان قانونی است که بر اهل ایلیا جریان دارد و اگر بخواهد به سرزمین خود باز گردد، از او چیزی گرفته نمی‌شود، تا محصولات خود را درو کند. آنچه در این نوشته آمده پیمانی است به نام خدا و رسول او و اجرای آن به عهده‌ی خلفاء و عموم مؤمنان است به شرطی که طرف قرارداد جزیه را بپردازد.

این پیمان را جمعی از صحابه از جمله خالد بن ولید، عمرو بن عاص، عبدالرحمن بن عوف و معاوین بن ابوسفیان گواهی کردند. هر کس گواهی اهل ایلیا را خوانده باشد مصداق آن را دیده است.

بطریک (عیشویابه) ۶۵۶ هـ می‌نویسد:

(عرب‌ها که زمان، زمین‌های سیطره‌شان بر جهان را فراهم کرد، چنان که می‌دانید با ما به عدالت رفتار کردند.) مکاریوس بطریک در انطاکیه می‌گوید: (خداوند دولت ترک را جاودانه سازد، آنان آنچه را که از جزیه مقرر کرده‌اند می‌گیرند، و کاری به ادیان ندارند، برای آنها فرقی نمی‌کند که شهروند مسیحی یا ناصری یهودی یا سامری باشد.)

ارنولد می‌گوید: (بسیاری از مردم ایتالیا بسیار مشتاق بودند که ترک‌ها بر آنان حکومت کنند، تا آنان بسان ملت ترک از آزادی و تسامح اسلام برخوردار شوند، چیزی که در سایه‌ی حکومت‌های مسیحی از آن ناامید شده بودند. در جنگی که بر علیه یهود در اسپانیا واقع شد، آنان مجبور شدند در قرن ۱۵ فقط به ترکیه پناهنده شوند، زیرا مسلمانان متعرض دین آنها نمی‌شدند.)

ریتشارد ستیبر که در قرن ۱۶ زندگی می‌کرده می‌گوید: (با این که ترک‌ها به طور عام مردمی سخت گیر هستند، امّا برای مسیحیان و مذاهب مختلف یونانی و لاتینی اجازه می‌دادند که در زندگی به آیین خود پایبند و ملتزم باشند و هر طور می‌خواهند در امور دینی خود عمل کنند، در قسطنطنیه کلیساهای آنها برای ادای شعائر مذهبی باز بوده، و در بسیاری از جاها آزادی داشته‌اند. در صورتی که می‌توانم به حق بر این نکته تأکید کنم در مدت ۱۲ سال که در اسپانیا بودم، راضی نبودیم محافل پیروان پاپ برگزار گردد. بلکه واقعیت این است که در گذشته و حال ما نسبت به دیگران تسامح نداشته‌ایم.)

حتی جزیه که از یک طرف رمز فروتنی در برابر قدرت اسلام است، از طرف دیگر رمز آزادی دینی است، جزیه به رعایای غیرمسلمان دولت اسلامی مقرر شده، تا در مقابل از آنان در

جامعه‌ی اسلامی حمایت شود، و از جنگیدن معاف گردند. این خود اوج عدالت در جنگ در اسلام است، زیرا در اسلام جنگ بر اساس عقیده است. مسلمانی که بر اساس وحی برای عقیده و اسلام خود مبارزه می‌کند و آن را برای خدا و دین خویش انجام می‌دهد، اگر از غیر مسلمانان بخواهیم با ما در جنگ مشارکت داشته باشند، گویا آنان را مجبور ساخته‌ایم که در راه عقیده‌ای بجنگند که به آن باور ندارند. و این نهایت ستم است، به ویژه اگر جنگ بر ضد پیروان دین آنان باشد. پس جزیه از یک طرف برای مصالح این گونه رعایا است و متمم آزادی آنها به شمار می‌آید به دلیل این که در تاریخ اسلام اتفاق افتاده که برخی از مردم غیرمسلمان در سپاه اسلام جنگیده‌اند، و جزیه از آنان ساقط شده است و از طرف دیگر کیفر قتل که برای مرتدان در نظر گرفته شده از اقلیت‌های غیرمسلمان در سرزمین‌های اسلامی برداشته شده است. زیرا غیرمسلمان چون بدانند که ورود اختیاری به اسلام، و سپس خروج از آن کیفرش قتل است، و اداری می‌شود که پیش از پذیرش اسلام خوب بیندیشد، تا پس از بررسی دراز مدت و قناعت کامل اقدام به مسلمان شدن نماید.

این آزادی داده شده برای غیرمسلمانان در سرزمین‌های اسلامی را، که در عقیده و دین خود آزاد هستند، با آنچه در سایر کشورهای غیرمسلمان انجام می‌گیرد و مردم را میان تغییر عقیده یا کشتن و زندان و شکنجه و محنت مختار قرار می‌دهند، مقایسه کن که چگونه در جهان کفر مردم را مجبور به پذیرش اندیشه‌های خود می‌کنند، و یا نسبت به دین و عقیده‌ی مخالف حق اظهار وجود نمی‌دهند، و مانع آموزش‌های دینی می‌شوند و در این راه فجایعی و حوادثی را رقم می‌زنند که نگرانی انسان را بر می‌انگیزد. آری میان این دو شیوه مقایسه کنید و ببینید که در تاریخ اسلام یک حادثه شبیه حوادثی که در میان غیرمسلمانان انجام گرفته، اتفاق نیفتاده است، آن جا است که می‌دانید آزاده‌ترین ملت‌ها مسلمانان بوده‌اند.

صاحب کتاب (کشف الآثار فی قصص بنی اسرائیل) که نویسنده‌ی آن مسیحی است

می‌گوید:

۱- قسطنطین بزرگ فرمان داد گوش‌های یهودیان را بریدند و آنان را به مناطق مختلف آواره ساختند. سپس امپراتور روم در قرن پنجم فرمان داد که یهودیان را از اسکندریه که مأمّن آنها بود بیرون کنند... و کلیساهایشان ویران گردد، و از اعمال دینی شان جلوگیری شود، و شهادت آنها در محاکم پذیرفته نشود، وصیتشان هم قبول نگردد، چون یهودیان اعتراض

- کردند، اموالشان همه به غارت رفت و بسیاری کشته شدند.^(۱)
- ۲- یهودیان شهر انطیوخ پس از شکست اسیر شدند، اعضاء بدن برخی از آنان قطع شد، و سایرین آواره شدند. فرماندهی امپراطوری روم به همه‌ی یهودیان موجود در مملکت ستم روا داشت، و آنان را تبعید کرد تا جایی که سایر کشورها را نیز تحریک نمود که درباره‌ی یهود چنین عمل کنند، بدین‌سان از آسیا گرفته تا مرزهای اروپا یهودیان مورد آزار قرار گرفتند. سپس در اسپانیا مجبور شدند یکی از سه شرط را بپذیرند: به آیین مسیحیت درآیند، یا زندان بروند و یا از وطنشان تبعید گردند. در فرانسه نیز شبیه همین حادثه اتفاق افتاد.^(۲)
- ۳- (از جمله قوانینی که کاتولیک‌ها صادر کردند این بود که غذا خوردن با یهودی ممنوع است و باید فرزندان آنان گرفته شود و طبق آیین مسیحیت تربیت شوند).^(۳)
- ۴- (در تاریخ ثابت شده است که در فرانسه ۷ بار یهودیان تبعید شدند).^(۴)
- ۵- (در اتریش، اسپانیا و بریتانیا، یهودیان، بارها مورد قتل و طرد و اجبار قرار گرفتند، ادوارد اول پادشاه بریتانیا بیش از ۱۵۰۰۰ نفر از یهودیان را تبعید و اموال آنها را به غارت برد).^(۵)
- توماس نیوتن در کتاب خود (اخبار کتب مقدس) آورده است: (مسیحیان چون در جنگ‌های صلیبی بیت‌المقدس را فتح کردند بیش از ۷۰/۰۰۰ نفر مسلمان را کشتند. اما مسلمانان در هنگام بازپس گرفتن این شهر پس از مدتی طولانی حتی یک نفر را نکشتند.
- لوئیس یازدهم در سال ۱۷۲۴ قانونی را صادر کرد، که فقط مذهب کاتولیک آزاد است، و اما سایر ادیان کیفرشان اشغال همیشگی است. هر واعظی که به جز مذهب کاتولیک دعوت کند، کیفر او مرگ است.
- در فرانسه در یک کشتار دسته جمعی مشهور به کشتار برتولماوس ۳۱۰۰۰ نفر از پیروان مذهب پروتستان کشته شدند.
- محاکم تفتیش عقاید، حدود ۲۳۰/۰۰۰ نفر را در آتش سوزانیدند، اما کسانی که با شمشیر و زیر شکنجه‌ها جان دادند بی‌شمار است).

۱- ص ۲۷

۲- ص ۲۸

۳- ص ۲۹

۴- ص ۳۰-۳۱

۵- ص ۲۲

این کشتارها به خاطر عقیده مربوط به غیر مسلمان‌ها است، اما مسلمانان: گفتیم: از سی میلیون مسلمان در اسپانیا یک نفر باقی نماند. همه مورد آزار قرار گرفتند، برخی کشته شدند، برخی تبعید گردیدند، و برخی مجبور به ترک آیین خود گردیدند.

دادن آزادی کامل به انسان در خصوص عقیده و عدم اجبار به تغییر دین و برداشتن همه‌ی وسایل اجبار، یکی از ارمان‌های دعوت محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا به بشر است. بدیهی است اگر وحی نمی‌بود، چنین نمی‌شد. عرب ملتی سخت‌دل بود، شاید در صورت پیروزی شبیه تاتارها عمل می‌کردند و مردم را به صورت دسته جمعی می‌کشتند، و تمدن را نابود می‌ساختند، اما عرب‌ها بر عکس آن عمل کردند، آنان در نمایشگاه تاریخ نمودی از مهر و تسامح با ملت‌های مغلوب بودند. این اخلاق ریشه در میان اعراب نداشت، بلکه ریشه در دعوت و دین خدا و اخلاق محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا داشت. بلکه عملیات مستمر جهادی و فداکاری‌های بسیار برای آن انجام شد که جهان تسلیم فرمان خدا گردد. در عین حال اسلام به هر فردی آزادی بخشید که بر دین نیاکان خود باقی بماند و یا به اسلام و آیین حق بگردد و آن را از اعماق وجود بپذیرد. همه‌ی این‌ها دلیل کامل بر این حقیقت است که محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است. آنان که می‌پندارند مقام نبوت با جنگ عادلانه منافات دارد، تصوراتشان به طور کامل عکس است. جنگ‌های پیامبران تنها جنگ‌های عادلانه در جهان است، زیرا حیات بشری قوام نمی‌پذیرد مگر در پرتو قانون و شریعت خدا. اگر جهان تسلیم قانون خدا نباشد، جهان مورد تاخت و تاز هوا و هوس بشری قرار می‌گیرد. اما اگر بشر در برابر قانون خدا تسلیم گردد جهان اصلاح می‌پذیرد. پس چنان که گفتیم مقصود از فروتنی در برابر قانون خدا، اجبار مردم بر دین خدا نبوده است.

کسانی که جهاد پیامبر ﷺ در راه خدا را درست نمی‌دانند، یا ملحد هستند که کوچک‌تر از آنند که به آنان پاسخ داده شود، زیرا کشتار و جنگ و ویرانی که به دست این گروه صورت گرفته، روی وحوش را سپید کرده است. در روسیه برای برپایی حکومت کمونیستی ۱۹ میلیون انسان کشته شد. اما در پاسخ به یهود و مسیحیان که به جنگ‌های پیامبر ﷺ ایراد می‌گیرند، خود تناقض‌گویی می‌کنند، زیرا در تورات نصوص بسیاری وجود دارد که پیامبران در راه خدا جهاد کرده‌اند. در انجیل و عهد جدید آمده است که پیامبران در راه خدا جنگیده‌اند، و این هم شواهد آن:

۱- در کتاب مشاهدات باب ۱۹ و رساله‌ی دوم برای اهل تسالونیک که دو کتاب مسیحی است آمده است: (عیسی علیه السلام پس از نزول، دجال و سپاهیان او را نابود می‌کند و این در زمانی است که

قیامت نزدیک است.) مسلمانان نیز همین عقیده را دارند.

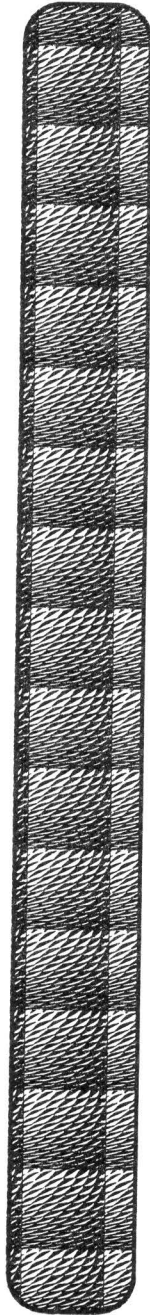
۲- در سفر تثنیه ۱۰ آمده است: (چون به شهری رفتی و خواستی با اهل آن جنگ کنی نخست آنان را به آشتی فراخوان، اگر پذیرفتند و درها را گشودند، پس همه‌ی ملتی که در آن جا هستند، برده‌های تو هستند و باید جزیه بدهند، اما اگر پاسخ ندادند و پیمان نامه نوشته نشد و جنگ را آغاز کردند، با آنان جنگ کن، چون خدا آنان را تسلیم تو کرد همه را به قتل برسان، مردان را از زیر شمشیر بگذران و زنان و کودکان و چهارپایان و سایر موجوداتی که در شهر هستند، میان سپاهیان تقسیم کن. و از اموال دشمنانی که پروردگار، به تو ارزانی کرده بهره‌مند شو. این کار را در مورد شهرهای دور به طور جدی به انجام برسان، اما شهرهایی که به آنها مالیات می‌داده‌ای، از آنان شرم مکن و همه را با شمشیر از میان بردار فرقی میان هر جایی، آموری، کنعانی، فرزی، حوایی و بابوسی مگذار و چنان عمل کن که پروردگار معبودت فرمان داده است.)

۳- در باب ۱۲ از سفر صموئیل دوم -۲۹- آمده است: (داوود ملت را گرد آورد و به سوی رایه حرکت کرد، با اهل آن جنگید و آن را فتح کرد، و تاج پادشاه ایشان را بر سر خود گذاشت.)
نصوص بسیاری در کتب عهد جدید و قدیم در مورد جنگ‌های پیامبران آمده است از جمله در سفر خروج باب سوم بخش ۴۳. و در باب ۳۴ بخش ۱۰، و در سفر عدد باب ۳۳، و در سفر صموئیل اول باب ۲۷ بخش ۸، و در سفر ملوک باب ۱۸ بخش ۲۰ و سایر موارد. پولس مقدس مسیحی در رساله‌ی عبری باب ۱۱ بخش ۳۲ می‌گوید:

(من نیز چه بگویم زیرا زمان من کم است، از جدعون، باراق، شمشون، یفتاح، داوود، صموئیل و پیامبرانی بگویم که باایمان خود به جنگ رفتند و ممالک را مقهور ساختند، کارهای نیک انجام دادند، دهان سپاهان را بستند، آتش را خاموش کردند، از تیزی شمشیر رهیدند، از ناتوانی به قوت رسیدند، در جنگ مهارت یافتند و سپاهیان بیگانه را شکست دادند.)

بنابراین جهاد در راه خدا یکی از ثمرات نبوت است، اما مجبور نکردن مردم به ورود در اسلام از ثمرات دیگری است که ویژه‌ی دعوت محمد ﷺ است و خود گواه است که او پیامبر خدا ﷺ است، همه‌ی آنچه ذکر شد مشتی از خروار است، ثمرات نبوت بسیار و غیرقابل شمارش است، هر گاه به اسلام بنگری، در می‌یابی که این دین خدا پروردگار جهانیان است و هر گاه به محمد ﷺ بنگری در می‌یابی که او پیامبر خدای بزرگ و مبلّغ دین او است.

در باب پنجم دلایل دیگری را به عنوان حجت بر رسالت پیامبر خدا ﷺ تقدیم می‌داریم.



بخش پنجم

بشارت‌های آمده در

کتب مقدس عصر کهن

درباره‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ وَسَلَّمَ

قرآن کریم به طور روشن، در چند سوره آورده است که: کتاب‌های پیشین مژده‌ی بعثت محمد ﷺ را داده‌اند:

«وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ» الصف / ۶

«عیسی علیه السلام پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، من فرستاده‌ی خدا برای شما هستم کتاب‌های تورات و انجیل را که در پیش روی من است تصدیق می‌کنم، و شما را به آمدن پیامبری پس از خود به نام احمد بشارت می‌دهم. چون این پیامبر صلی الله علیه و آله با معجزات همراه آمد، گفتند: این جادویی آشکار است.»

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» الاعراف / ۱۵۷

«و رحمت من همه چیز را فرا می‌گیرد، آن را برای کسانی مقرّر می‌کنم که تقوا پیشه سازند، و زکات بدهند، و آنان که به آیات ما ایمان بیاورند. آنان که فرمان برداری کنند از پیامبر صلی الله علیه و آله و فرستاده‌ی ناخوانده که نام و صفات او را نوشته شده در کتاب‌های تورات و انجیل در نزد خودشان می‌یابند. پیامبری که آنان را به خوبی امر و از بدی‌ها باز می‌دارد، برایشان چیزهای پاک را حلال و پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌سازد، و غل و زنجیری را که به دست و پای خود بسته‌اند از آنان باز می‌گیرد. پس کسانی که به او ایمان بیاورند و به او احترام بگذارند و او را یاری دهند، و از نوری که بر او نازل کرده‌ایم پیروی کنند، آنان همان رستگارانند.»

«وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» البقره / ۸۹

«چون برای آنها کتابی از نزد خدا آمد، که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌هایی است که با آنان است، و پیش از آن کافران را تهدید می‌کردند که با آمدن پیامبر ﷺ و کتاب آسمانی قرآن بر آنان پیروز خواهند شد، چون آنچه را که می‌شناختند آمد، بدان کافر شدند، پس لعنت خدا بر کافران باد.»

دینی که برای عموم بشر از جانب خدا آمده و رسالت جهانی محمد ﷺ، اقتضا داشته که جهان را وحدت بخشد، و همه را در پرتویک دین هدایت کند، آری چنین رسالت و دینی نیازمند مقدمات و مژده‌هایی بوده که مردم آمادگی لازم را نسبت به پذیرش آن داشته باشند.

۲

کسی که متون تاریخی را بررسی می‌کند در مدت فترت پیش از بعثت ملاحظه‌ی مهمی را می‌بیند و آن این که مردم با کتاب‌های آسمانی به طور روشنی ذهنیت و پیوند داشته‌اند و منتظر بعثت پیامبر ﷺ بوده‌اند.

به همین دلیل برخی از دانشمندان به مجرد دیدن پیامبر ﷺ به او ایمان آوردند: از آن جمله است: قصه‌ی سلمان فارسی، که درباره‌ی او روایات بسیاری آمده مبنی بر این که نزد علمای مسیحی رفته که آخرین آنها به او گفته است: منتظر آمدن پیامبری باش که در سرزمین عرب مبعوث می‌شود، و همین خود دلیل آمدن سلمان به سرزمین عرب بوده است.

بخاری قصه‌ای را آورده که هراکلیوس در سرزمین شام ابوسفیان را فراخواند و با او گفتگو کرد، در آخر هراکلیوس گفت: (من می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود، گمان نداشتم از میان شما باشد.)^(۱)

به روایت از ابن اسحاق در سیره‌ی ابن هشام آمده است که صفیه دختر حیی به روایت از پدر و عموی خود که یهودی بوده‌اند گفته است: (چون پیامبر خدا ﷺ وارد مدینه شد و در قبا جای گرفت، در هنگام چاشت پدرم حیی بن اخطب و عمویم ابویاسر غسل کردند و عازم دیدار او شدند، تا غروب بازنگشتند، در این هنگام خسته و درمانده در حالی که توان راه رفتن نداشتند آمدند، آن دو با یکدیگر خصوصی صحبت می‌کردند، من به طوری که آنان آگاه نشوند، نزدیک

رفتم و به سخنان آنها گوش دادم، شنیدم که عموی من ابویاسر به پدرم می‌گفت: او همان است؟ یعنی همان کسی که در تورات مژده‌ی آمدن او آمده است. پدرم گفت: آری به خدا سوگند همان است. عموی من گفت: تحقیق کردی و او را شناختی؟ گفت: آری. عموی من گفت: چه تصمیمی داری؟ گفت: به خدا سوگند تا زمانی که هستم با او دشمنی می‌کنم.

قصه‌ی عبدالله بن سلام معروف است:

ابن هشام در سیره‌اش آورده که ابن اسحاق گفته است: (چنان که برخی از خانواده‌اش به من درباره‌ی مسلمان شدن او گفته‌اند، در آن زمان او دانشمند بزرگ یهود بوده است. عبدالله گفته است: چون آوازه‌ی پیامبر ﷺ را شنیدم صفات و اسم و زمان او را شناختم و منتظر ماندم، پس حقیقت را پنهان داشتم و سکوت کردم تا که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد. چون در محله‌ی قباء در میان بنی عمرو بن عوف فرود آمد، مردی آمد و خبر آمدن او را در حالی به من گفت که من بر سر نخلی بودم و کار می‌کردم. عمه‌ام خالد دختر حارث زیر درخت نشسته بود، چون خبر را شنیدم تکبیر گفتم. عمه‌ام گفت: خدا تو را محروم کند به خدا سوگند اگر خبر آمدن موسی بن عمران را می‌شنیدی چنین تکبیری نمی‌گفتی. گفتم: ای عمه، به خدا سوگند او برادر موسی بن عمران است و دین موسی ﷺ را تجدید می‌کند و در همان راستایی مبعوث شده که او مبعوث شده بود. عمه‌ام گفت: پس همان باشد. سپس به نزد رسول خدا ﷺ رفتم و مسلمان شدم، و به خانه برگشتم و به خانواده‌ام امر کردم که مسلمان شوند...

قصه‌ی نجاشی و موضع‌گیری او نسبت به یاران پیامبر ﷺ در زمان هجرت به حبشه و سخن او در مناقشه با نمایندگان قریش، عمرو بن عاص و عماره بن ولید مشهور است که در البدایه و النهایه مشروح آن آمده و در این جا فقط به یک جمله‌ی او کفایت می‌شود: (... گواهی می‌دهم که او فرستاده‌ی خدا است، او همان کسی است که عیسی ﷺ مژده‌ی آمدن او را در انجیل داده است.)^(۱)

سخنان یهودیان به قبایل اوس و خزرج در خصوص آمدن پیامبر آخرالزمان، از جمله عواملی بود که افراد این دو قبیله را برای پذیرش ایمان و اسلام آماده نمود.

امام احمد به روایت از سلمة بن سلامه یکی از اهل بدر آورده است: (ما با یهودیان بنی عبدالاشهل همسایه بودیم. یکی از آنان صحبت از قیامت و زنده شدن پس از مرگ و حساب و میزان و بهشت و دوزخ می‌کرد. به او گفتند: دریغای فلان، آیا می‌پنداری که مردم پس از مرگ

زنده می‌شوند، و به سرایی می‌روند که بهشت و دوزخ دارد، و در آن جا پاداش و کیفر اعمال خود را می‌بینند؟ گفت: آری به خدا سوگند، آدمی که گرفتار دوزخ می‌شود، دوست می‌دارد، که بزرگ‌ترین تنور را داغ کنند و او را در آن بیندازند و سر تنور را ببندند، اما از آتش دوزخ نجات یابد. گفتند: دریغا بر تو، نشانه‌ی آخرت چیست؟ گفت: پیامبری که از این سرزمین مبعوث می‌شود - با دست خود اشاره به مکه و یمن نمود. - گفتند: چه کسی او را می‌بیند؟ او به سوی من که از همه کم سن و سال‌تر بودم نگاهی کرد و گفت: اگر عمر این نوجوان کفاف دهد، او را در می‌یابد. سلمه می‌گفت: من شب و روز را شمارش می‌کردم تا که خداوند محمد ﷺ را به رسالت مبعوث فرمود، و آن یهودی در میان ما بود، ما به او ایمان آوردیم و او به خاطر حسودی به پیامبر ﷺ کافر شد. به او گفتیم: وای بر تو ای فلان، مگر خود به ما آن سخنان را نگفته بودی؟ گفت: آری اما این آن کس نیست. (۱)

۳

در هر حال وجود کتاب‌های دینی در جهان امروز بسیارند، و در حد وسیعی انتشار یافته‌اند، شاید یک بررسی منصفانه بسیاری از مسایل مربوط به این حقیقت را برای ما روشن سازد. در صورتی که اعتقاد بر این است که این کتاب‌ها مورد تحریف و تغییر قرار گرفته‌اند، زیرا تحقیقات نو و واقعیت تاریخی این کتاب‌ها پرده از این حقیقت برداشته است. به عنوان برهان عملی بر تحریف نوترین و نزدیک‌ترین آنها (انجیل) همین بس که یک انجیل، اکنون به چهار انجیل تبدیل شده است که چه بسا در مواردی با هم دیگر تعارض داشته باشد، به علاوه برخی از برخی دیگر زیاده و کم دارند، و در سند تاریخی آن نیز انقطاع وجود دارد.

مسئولیت تحقیق منصفانه و گسترده در این خصوص را دانشمندان بزرگی به عهده گرفته‌اند. آنان بررسی‌های جامعی در لغت‌شناسی و دین‌شناسی انجام داده‌اند، و به چیزهای شگفت‌انگیزی دست یازیده‌اند، که مجالی برای انسان نمی‌گذارد که به مزدهای آمده در این کتاب‌ها در مورد بعثت محمد ﷺ از لحاظ عقلی احترام نگذارد، جالب این که این مزدها به صد سال پیش از میلاد ایشان باز می‌گردد.

در این جا نمونه‌هایی از این تحقیقات را نقل می‌کنیم، که هر انسان با انصافی خواهد دید که این دانشمندان به ناحق چیزی نگفته‌اند، و در فهم متون دچار انحراف نگردیده‌اند، و حمل بر غیر احتمالات نکرده‌اند. بلکه فهم این متون برخلاف تحقیقات دانشمندان نوعی انحراف و حمل آنها بر اموری است که غیرمحمتمل است. و به عبارتی پنهان کردن شهادت و روی برگرداندن از حق است.

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ...»

الانعام / ۲۰

- اهل کتاب، پیامبر ﷺ را هم چون فرزندان خود می‌شناسند. -

۴

عقاد در کتاب خود (مطلع النور) می‌گوید:

(از جمله‌ی این تحقیقات کتابی است به زبان انگلیسی که (مولانا عبدالحق فدیارتی) نوشته و آن را با عنوان: (محمد ﷺ در اسفار دینی جهان) نامیده است. در سنجش و مقایسه و تشخیص تناقضات، ایشان از زبان‌های فارسی، هندی، عبری، عربی و برخی زبان‌های اروپایی که بر آنها تسلط داشته استفاده کرده، و فقط به تورات و انجیل بسنده نکرده است. بلکه گفتار را با تحقیق در کتاب‌های فارس و هند و بابل قدیم عمومیت بخشیده است، در برخی از اقوال توفیقاتی به او دست داده که قوی‌تر از آن چیزی است که در شواهد همه‌ی متدینان آمده است. غرض ما این نیست که ما بر شواهدی قوی‌تر از روایات پیشینیان و یا نوآوران از پیروان دین‌های نخستین و اهل کتاب دست یافته‌ایم.

استاد عبدالحق می‌گوید: اسم پیامبر ﷺ عربی (احمد) با همان لفظ عربی در ساما و یدا از کتب براهمه در بخش‌های ششم و هشتم از جلد دوم آمده است که متن آن چنین است: (احمد شریعت را از خدای خود دریافت می‌کند که این شریعت سرشار از حکمت است، این شریعت پرتوی از نور خدا است، چنان که پرتوی از خورشید بر مردم می‌تابد.)

مورخ از اعتراضات مفسران براهمه صرف نظر نمی‌کند، بلکه از یکی از آنان به نام (سینا اُشاریا) نقل می‌کند که او برای لفظ (احمد) مفهومی هندی دست و پا کرده است. و از آن سه مقطع گرد آورده که عبارت است از (مهم‌تر) و (آمدنی) و (او) و کوشیده است از آن این جمله را بسازد: (من به تنهایی حکمت را از پدرم دریافت کردم.) استاد عبدالحق به این مضمون گفته است: این

عبارت منسوب به کاهن (فاتزاکانفا) است که از خانواده‌ی (کانفا) بوده است، و قابل قبول نیست که او به تنهایی حکمت را از پدر خود دریافت کرده باشد.

در موارد بسیاری مؤلف دیده است که:

(از پیامبر خدا محمد ﷺ با صفات بسیار ستوده و نام آور بلندآوازه نام برده شده است، از نام‌های وصفی او (سشرافا) است که در کتاب آثار واویدا آمده است.

او به کتاب اوستای زردشت نیز مراجعه کرده و در آن دیده است که آمدن پیامبری به صفت (رحمت برای جهانیان) با عنوان (سئوشیانت) مژده داده شده است، و از دشمن او با عنوان (ابولهب) نام برده است. در این کتاب آمده که پیامبر ﷺ، مردم را به سوی خدای یگانه و بی‌همتا که اول و آخر است و همانند و قرین و همسر و پدر و مادر و فرزند و مسکن و جسم و شکل و رنگ و بو ندارد، دعوت می‌کند.

این همان صفاتی است که در اسلام توصیف شده است: یگانه - بی‌نیاز - هیچ کس مثل او نیست - از کسی به وجود نیامده - کسی از او تولد نشده - همتا ندارد و همسر و فرزند ندارد. نویسندگان اقتباس‌هایی از کتب زردشتی داشته که خبر می‌دهد، دعوت حق آمدنی است، آن را پیامبر موعود می‌آورد، در آن اشاره شد که این پیامبر ﷺ از صحرای عربی ظهور می‌کند. اکنون بخشی از اقتباس‌های او را که به زبان انگلیسی نوشته شده بی‌دخول و تصرف با مفهوم آن نقل می‌کنیم:

(امت زردشت، چون حق را دور اندازند، نابود می‌شوند، در آن زمان مردی از بلاد عرب نهضتی را به وجود می‌آورد، که پیروان او فارس را دچار شکست می‌کنند، و فارسیان متکبر تسلیم می‌شوند، پس از عبادت آتش در آتشکده‌ها، روی به کعبه‌ی ابراهیم می‌آورند که از بت‌ها پاک‌سازی شده است. در آن روز آنان پیرو آیین پیامبری می‌شوند که رحمت برای جهانیان است، پیروان پیامبر ﷺ، بر فارس و مدین و طوس و بلخ مهم‌ترین اماکن مقدس زردشتیان و اطراف آنها مسلط می‌شوند، پیامبرشان فصیح سخن می‌گوید، و معجزاتی را رقم می‌زند.)

نویسنده پس از بررسی منابع دیانات آسیایی به بخش‌هایی از کتب عهد قدیم و عهد جدید روی می‌آورد و می‌گوید: مقصود از اصحاب ۲۳ از سفر تثنیه که می‌گوید: (پروردگار از سینا آمد و تجلی کرد و نور او از کوه فاران تَلَأُو می‌کند، از بلندی‌های قدس در حالی می‌آید که در سمت راست او آتشی است که شریعت آنهاست.)

همان پیامبر ﷺ است، که متن عبری آن بدین شرح است:

(و یؤمر یهوده مسیناتی به وزارح مسعیر لامو هو فیع مهرباران و اتامر بیوٹ قودش حیمیفوایش اف لامو.)

که ترجمه‌ی آن چنین است: (خدا از سینا آمد، و از آتشی که برایشان بود کسی را برانگیخت که از کوه فاران پرتو افکند، با او ۱۰/۰۰۰ قدیس همراه است و در سمت راست او آتشی است که قانون آنها است.)

نویسنده گفته است: شواهد کهن همه دلالت دارند که کوه فاران در مکه است. مورخ جیروم و لاهوتی یوسیویوس گفته‌اند: فاران سرزمینی در بلاد عرب به فاصله‌ی سه روز راه از شرق ایله است از ترجمه‌ی تورات که در سال ۱۸۵۱ نوشته شده نقل شده است: (اسماعیل در بیابان فاران در حجاز سکونت کرد، و مادر او برای او زنی از سرزمین مصر گرفت.) او می‌گوید: سفر عدد از عهد قدیم بین سینا و فاران فرق می‌گذارد، زیرا در آن آمده است: (بنی‌اسرائیل از بیابان سینا کوچ کردند در بیابان فاران ابر بر آنان سایه افکند.) می‌دانیم که فرزندان اسماعیل هرگز در غرب سینا سکونت نکرده‌اند. گفته می‌شود کوه فاران واقع در غرب آن است. هرگز اتفاق نیفتاده که پیامبری با فرماندهی ۱۰/۰۰۰ قدیس به جز محمد ﷺ از این سرزمین گذشته باشد. عبارت (وقودیش) از نظر مؤلف همان قدیس است، در صورتی که سایر ترجمه‌ها آن را به فرشتگان تفسیر کرده‌اند.

و نیز هرگز اتفاق نیفتاده که پیامبری پس از موسی کلیم ﷺ شریعت کاملی را آورده باشد، موسی ﷺ می‌گوید: (پیامبری همانند من، خداوند برای شما مبعوث خواهد کرد که از برادرانتان فرزندان ابراهیم می‌باشد.) این سخن بر صاحب شریعت پیامبر ﷺ عربی مصداق دارد، و نمی‌تواند مصداق فرزندان گذشته‌ی ابراهیم باشد.)

۵

یکی از کتاب‌هایی که نویسنده‌ی آن به تحقیق در کتاب دینی یهود و مسیحیت در روزگار کنونی پرداخته، با عنوان (اظهار الحق) از (رحمت الله بن خلیل هندی) است. شاید این کتاب بزرگ‌ترین تحقیق و نقد متون دیانت‌های یهود و مسیحیت باشد، که به انتقادات و اعتراضات پیروان این دیانت‌ها بر اسلام پاسخ داده است.

به طوری که هر محقق منصف با خواندن آن به این نتیجه می‌رسد که یهودیان و مسیحیان

این روزگار و در روزگار کهن از دیر زمانی است که از دین بیگانه شده‌اند، و فقط اسلام است که می‌توان نام دین بر آن نهاد. پس فقط اکنون اسلام دین حق است و از روزگار بعثت محمد ﷺ، سایر دیانات جایگاه علمی و عقلی خود را از دست داده‌اند. به خاطر اهمیت این کتاب تصویری مختصر از آن را در این جا تقدیم می‌دارم و سپس به مسایلی می‌پردازم که موضوع گفتار ما است و در آن به بررسی متونی پرداخته می‌شود که به رغم تحریف و تغییر هنوز هم مزدهی آمدن محمد ﷺ در آنها موجود است.

کسی که این کتاب را می‌خواند، به طور یقین احساس می‌کند که نویسنده بر دو کتاب عهد قدیم و جدید به طور کامل مسلط بوده است، گویا آنها را ده‌ها بار خوانده، و تفاسیر و شرح‌های آنها را مطالعه نموده و بر تعلیقات و حواشی آنها آگاه بوده است.

و پس از این مرحله بوده که نگارش کتاب خود را آغاز کرده است. علت نگارش این کتاب این است که در طی سال‌های اشغال هند توسط انگلیس، مبشران مسیحی تهاجمات سختی را بر اسلام آغاز کردند. آنان تهاجم خود را در پنج نقطه متمرکز ساختند، که بسیاری از علماء مسلمان به آنان پاسخ دادند از آن جمله مناظره‌ای است که میان مبشران سلطه‌گر و نویسنده‌ی کتاب صورت گرفته و در نهایت به عقب‌نشینی کشیش و مبشران بزرگشان انجامیده است.

این کتاب پنج مسأله را مورد مناقشه قرار داده است، زیرا مبشران مسیحی در این پنج مورد اسلام را مورد تهاجم قرار داده‌اند، آنها عبارت است از:

۱- ادعای قرآن در مورد تحریف تورات و انجیل توسط یهودیان و مسیحیان و جا به جا کردن آنها واقعیت ندارد.

۲- برخی آیات قرآن منسوخ شده است، که این خود دلیل بر آن است که قرآن از نزد خدا نیامده، زیرا احکام آن قابل تغییر و تبدیل است.

۳- خدایی از آن سه کس پدر و پسر و روح القدس است، در صورتی که اسلام به وحدانیت خدا می‌خواند، آنان برای اثبات عقیده‌ی تثلیث عقیده‌ی توحید را مورد تهاجم قرار دادند.

۴- قرآن سخن محمد ﷺ است و سخن خدا نیست، علت تشکیک در جمع آوری و تواتر قرآن است.

۵- انکار نبوت محمد ﷺ و ختم پیامبری.

نویسنده‌ی کتاب به مناقشه‌ی دقیق به این پنج مورد تهاجم پرداخته و برای هر کدام بخشی را اختصاص داده و به طور کامل به روشی تحقیقی به اعتراضات پاسخ گفته است. او علاوه بر آن

بخش ششمی نیز بر کتاب افزوده که به بررسی عهدین قدیم و جدید پرداخته است. در آغاز مقدمه‌ی جامعی نیز بر کتاب نوشته است بنابراین کتاب او شامل یک مقدمه و شش بخش به شرح ذیل است.

الف - مقدمه:

شامل هشت ملاحظه‌ی عمومی است که در پیشاپیش آمده و در آن به منابع و چاپ و سال چاپ و محل آن اشاره کرده است. او به بیان برخی از عادت‌های مبشران پرداخته، و از به کار بردن الفاظی که آنان استفاده کرده‌اند عذر خواسته و بیان نموده که این گروه الفاظی شدیدتر نیز به کار برده‌اند که خود پرده از ماهیت آنها بر می‌گیرد...

ب - بخش اول :

بررسی عهد قدیم و جدید را در بر می‌گیرد، در این راستا سخنان مورخان یهودی و مسیحی را در خصوص ابواب و آیات آنها ذکر می‌کند، و با دلایل مستحکم و دشمن شکن بیان می‌کند، که دانشمندان یهود و مسیحیت هیچ گونه سندی برای دو کتاب عهد قدیم و جدید ارایه نداده‌اند. سپس به موارد اختلاف و اغلاط این دو کتاب پرداخته، و توضیح داده است که ادعای آنان مبنی بر الهامی بودن این کتاب‌ها ادعایی باطل است، و ۱۷ دلیل بر بطلان این ادعا ذکر کرده که نشان می‌دهد اغلاط و تحریف و اختلافات بسیاری در این کتب موجود است، که مفسران و شارحان آنها نتوانسته‌اند میان آنها سازگاری به وجود آورند. وانگهی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در پذیرش این کتاب‌ها اختلاف دارند، آنچه را که کاتولیک‌ها قبول دارند، پروتستان‌ها رد می‌کنند، و آنچه را که پروتستان‌ها می‌پذیرند، کاتولیک‌ها رد می‌کنند.

ج - بخش دوم:

براساس آیه‌ی «...يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا...» النساء/ ۴۶ ثابت می‌کند که در کتاب‌های عهد قدیم و جدید تحریف صورت گرفته و برخی از این تحریف‌ها عمدی بوده است، این تحریف‌ها گاهی به صورت افزودن و گاهی به صورت کاستن و گاهی تبدیل لفظ بوده است. نویسنده، درباره‌ی افزودن ۴۵ مدرک ارایه داده است. چنان که ۳۵ مورد مدرک مبنی بر تبدیل و تغییر لفظ ارایه داده است. او به همین اندازه به

خاطر بیم از طولانی شدن گفتار بسنده کرده است. اما تحریف به صورت کاستن از این کتاب‌ها ۲۰ مورد را آورده است، چنان که مغالطاتی را از مبشران مسیحی ذکر کرده و با براهین روشن آنها را باطل نموده است. سپس به شیوه‌ی استدلال اقوال مفسران و مورخان مورد وثوق ایشان را برای تأکید بر حجت و برهان و قوّت استدلال ذکر کرده است.

استدلال از گفته‌ی شارحان و مفسران و مورخان نامدار اهل کتاب ۳۰ مورد است.

این خود دلیل برگسترده بودن آگاهی نویسنده و علاقه‌ی وافر او به ارایه‌ی دلیل از کتاب‌های عهد قدیم و جدید است که به زبان دانشمندان ایشان ارایه شده است. در پایان این بخش به ذکر چیزهایی پرداخته که بعید بودن تحریف کتاب‌های عهد قدیم و جدید را باطل می‌کند، و بلکه وقوع تحریف را ثابت می‌نماید.

د - بخش سوّم:

با دلایل قطعی منسوخ شدن بعضی احکام را در شریعت‌های مسیحی و یهودی ذکر کرده، البته پیش از آن ماهیت نسخ را توضیح داده است. سپس استدلال کرده است که احکام عملی تورات را شریعت عیسی ﷺ منسوخ کرده است و لفظ (نسخ) در سخنان قدیس‌ها موجود است. او به سایر امور مهم نیز اشاره کرده، و دروغ‌پردازی آنها را مبنی بر اختصاص نسخ به شریعت اسلامی را برملا کرده است. و برهان آورده که: نسخ در اصطلاح شریعت اسلامی در نزد مسیحیت نیز موجود است.

ه - بخش چهارم:

در مورد ابطال تثلیث است، که این بخش را در یک مقدمه و سه فصل تقسیم بندی کرده است:

۱- مقدمه: به عنوان ورودی به فصل‌های سه گانه است که در آن به ۱۲ قضیه پرداخته است، از جمله این که تورات تصریح نموده که عبادت جز خدا روا نیست، و عهد قدیم و جدید تأکید دارند که: خدا بی‌مانند است، و نصوص متشابه به حمل بر پاکی خداست...

۲- در فصل نخست این بخش، تثلیث را با دلایل عقلی رد کرده و هفت برهان قاطع در محال بودن آن از جنبه‌ی عقلانی ارایه داده است.

۳- در فصل دوّم این بخش به ابطال تثلیث از قول عیسی مسیح ﷺ پرداخته و ۱۲ سخن از

سرور ما عیسی مسیح علیه السلام از انجیل کنونی آورده که همه ثابت می‌کند، ایشان مردم را به توحید خالص فرا خوانده‌اند و ایشان فقط مقام پیامبری دارد. پس مانند:

الف - انجیل یوحنا اصحاح ۱۷ جمله ۳ که می‌گوید: (زندگی جاوید از این راه به دست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌مانند هستی، و مسیح را به این جهان فرستاده‌ای بشناسد.)

ب - باب ۱۹ انجیل متی جمله ۱۶ و ۱۷ آمده است: (در همان روزها شخصی نزد عیسی علیه السلام آمد و پرسید: استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را به دست آورم؟ عیسی علیه السلام گفت: چرا از من درباره‌ی کار نیک می‌پرسی؟ غیر از عبادت خدا چه نیکویی می‌تواند وجود داشته باشد.)

۴- در فصل سوم این بخش به مناقشه در خصوص متون انجیل پرداخته که معتقدین به تثلیث از آنها برداشت اشتباه کرده‌اند، و به فرض ثبوت تاریخ و واقعیت، انجیل بطلان آن را به اثبات می‌رساند. به عنوان نمونه، آنان از کلمه‌ی (فرزند خدا) چنین برداشت اشتباهی کرده‌اند، در صورتی که انجیل این کلمه را بر هر انسان نیکوکاری اطلاق می‌کند در انجیل متی اصحاح ۵ جمله ۴۴ و ۴۵ آمده است:

(اما من می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند برای او ادعای برکت کنید، به آنانی که از شما نفرت دارند نیکی کنید و برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند و شما را آزار می‌دهند دعای خیر نمایید. اگر چنین کنید فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود.)

چنان که در انجیل یوحنا اصحاح ۸ جمله‌ی ۴۲ آمده است: (اگر خدا پدرتان بود مرا دوست می‌داشتید.)

بدین‌سان ثابت می‌کند که عیسی مسیح علیه السلام این الفاظ را برخلاف فهم و برداشت مسیحیان به کار می‌برد تا مجالی برای اهل شک و تردید نباشد.

و - در بخش پنجم:

ثابت کرده است که قرآن از نزد خدا آمده است، او در این باره ۱۲ دلیل برشمرده که هر کدام برای قناعت دل انسان بسنده است. در این بخش به شبهات برخی مبشران مسیحی پاسخ داده است. سپس درباره‌ی حدیث و ثبوت آن سخن گفته، و استدلال کرده است که در نزد یهود و مسیحیت روایات زبانی اخیراً مورد تأیید قرار گرفته البته با ملاحظه‌ی احتمال دروغ، زیرا آنان

در نقل اخبار در راستای منافع شریعت دروغ گفتن را روا می‌دانند. اما مسلمانان به طور کامل برعکس آنان هستند. کسی که حدیث را مورد بررسی قرار می‌دهد، درمی‌یابد که دقیق‌ترین نقد در جهان، که تا کنون شناخته شده، توسط علماء علم حدیث برای نیل به حدیث صحیح صورت گرفته است.

ز - در بخش ششم:

نبوت پیامبر ﷺ را به اثبات رسانیده و به همی طعنه‌ها و توهمات کشیش‌ها که اسلام را مورد تهاجم قرار داده‌اند پاسخ داده است. این بخش را در دو فصل تقسیم کرده است. فصل نخست: اثبات نبوت از ۶ راه که هر کدام ثابت می‌کند محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا است. این شش راه عبارتند از: معجزات، اخلاق، کمال شریعت، پیروزی‌ها، نیاز مردم به او و شریعت او و مزده‌ی پیامبران پیشین به نبوت ایشان.

فصل دوم: در دفع طعنه‌ها و توهمات مبشران است که با ادعای رسالت منافات دارد، و آنان در حالی دچار چنان توهمات شده‌اند که مدعی ایمان به کتاب‌های عهد قدیم و عهد جدید و پیامبران خدا هستند. پس چون به متون عهد جدید و قدیم باور دارند، از این روی این طعنه‌ها را بر پیامبر اسلام ﷺ وارد ساخته‌اند.

نویسنده ثابت کرده است که خانه‌ای که بنا کرده‌اند شیشه‌ای و بی‌بنیاد است، و آنچه که از عهد قدیم و جدید در حق پیامبران آمده، لایق مؤمنان عادی هم نیست، چه برسد به پیامبران خدا که در نزد ما از هر نوع پلشتی پاک و مبرا هستند.

این فصل را با یادآوری تصور فاسدشان در متون تحریف شده از زبان پیامبران آغاز کرده، و بیان داشته است که آنان سخنانی ناسزا و ناروا را درباره‌ی پیامبران خدا گفته‌اند، مثل نسبت دادن زنا و گناه به آنان، این‌ها اتهاماتی است که در مورد مقام رسالت غیرقابل قبول است، و بدین‌سان آنان با اندیشه‌های جاهلانه پیامبران خدا را مورد تمسخر قرار داده‌اند. پس اگر درباره‌ی پیامبران خدا این گونه می‌اندیشند، چرا بر محمد ﷺ اعتراض می‌کنند، در صورتی که به هیچ عنوان از ایشان کوچک‌ترین دروغی شنیده نشده است.

سپس مؤلف، طعنه‌های آنان را آورده و به هر کدام پاسخ داده است:

طعن‌های نخست:

در مورد جهاد است، آنان جهاد را با مقام رسالت درست نمی‌دانند و آن را منافی پیامبری می‌دانند، نویسنده برای پاسخ به این ایراد به پنج نکته توجه داده است:

۱- سزاوار بودن کیفر برای کافران در دنیا و آخرت، که در این راستا از کتب خودشان دلیل آورده است.

۲- بر اساس نوشته‌های کتاب‌های عهد قدیم و جدید، پیامبران پیشین با کفار جنگیده‌اند، و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفته‌اند، که ده‌ها دلیل و مدرک بر اثبات گفته‌ی خود از کتاب‌های عهد قدیم و جدید ارایه نموده است.

۳- جهاد اسلامی به مراتب از جنگ‌هایی که در زمان سایر پیامبران اتفاق افتاده و در کتب آنها آمده با مهر و شفقت بیشتری همراه است.

۴- عملیات جهاد در اسلام برای اجبار دیگران بر پذیرش آیین اسلام نیست، در صورتی که تاریخ سایر ملل به ویژه مسیحیت سرشار از جرایمی مثل غارت و کشتار جمعی و اجبار مردم به پذیرش آیین مسیحیت است. نویسنده نمونه‌هایی ذکر می‌کند که موی بر تن انسان راست می‌شود، از جمله محکمه‌های تفتیش عقاید، کشتارگاه‌های وحشتناک، جنایات جنگی، در حالی که شیوه‌ی اسلام همواره همراه با مهربانی بوده است، واقعیت این است که تاریخ بر ضد مسیحیان گواهی می‌دهد.

طعن‌های دوم:

می‌گویند به دست محمد ﷺ، معجزه‌ای رخ نداده است، بنابراین او پیامبر ﷺ نیست. نویسنده نخست پاسخ می‌دهد که در کتب یهود و مسیحیت آمده است که برای پیامبر ﷺ آوردن معجزه شرط نیست، حتی بر صحت ادعا نیز چنین کاری ضرورت ندارد. بنابراین طبق عقیده‌ی خودشان، این اشکال وارد نیست. اما حقیقت این است که معجزات پیامبر اسلام ﷺ، بیش از معجزات همه‌ی پیامبران است.

طعن‌های سوم:

مسیحیان و یهودیان به موضوع ازدواج‌های پیامبر ﷺ و به ویژه ازدواج با زینب، و حرمت ازدواج با همسران او پس از فوت ایشان بسیار پرداخته‌اند که نویسنده در این مورد هشت نکته

را تذکر داده است:

۱- پیامبران پیشین که آنان رسالت ایشان را قبول دارند، طبق کتب معتبر خودشان هر کدام بیش از پیامبر ﷺ ما همسر گرفته‌اند. بنابراین آنچه را خداوند بر پیامبران حلال کرده، حلال است و آنچه حرام کرده، حرام است.

۲- قصه‌ی ازدواج ایشان با زینب، چنان که خاورشناسان گفته‌اند، از بنیاد باطل است، و قرآن و سنت صحیح خلاف گفته‌های آنان را آورده‌اند.

۳- حرام کردن و حلال نمودن در اختیار خدا است، در کتب عهد قدیم و جدید آمده است که عمل پیامبران گذشته به وسیله‌ی پیامبر ﷺ بعدی حرام شده است. پس چون ثابت شود که قرآن وحی است، حلال آن حلال و حرام آن حرام است. و رسول خدا ﷺ مرتکب حرام نشده‌اند.

۴- آنان که به محمد ﷺ که هیچ گاه خلاف امر خدا نکرده ایراد می‌گیرند، در مورد آنچه در کتاب‌های ایشان به دروغ آمده است که بر خلاف وحی عمل کرده‌اند، خود را به فراموشکاری زده‌اند.

۵- در این بخش مؤلف به ذکر نمونه‌هایی از کتب مقدس آنها پرداخته، که مقام عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و حواریون او را زیر سوال می‌برد. پناه بر خدا از سخنان این بی‌دینان و آنچه از گناه و زنا و فجور در تاریخ کلیسای ایشان اتفاق افتاده است، چیزهایی که انسان طاقت شنیدن آنها را ندارد، با این همه آیا روا است که به ما ایراد بگیرند؟!!!

در صورتی که مسلمانان به نسبت به آنان پاک‌ترین مردم جهان بوده‌اند.

۶- عدم فهم صحیح آنها از قرآن.

۷- اگر پیغمبر ﷺ مأمور کاری شود، و آن را انجام ندهد گناه کار است، اما اگر کار روایی را انجام دهد، اصل آن است که گناهی نیست. پس چون پیامبر ﷺ فرمان خدا را اجرا کرده، جایی برای بازخواست او وجود ندارد.

۸- خاورشناسان می‌دانند که در کتب مقدسشان آمده که خداوند به هوشع پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام، فرمان داد که با یک زن زناکار ازدواج کند، و با زنی فاسق عشق ورزد، زنی که شوهرش او را دوست می‌داشت. پناه بر خدا از چنین بهتانی.

نمونه‌ی این در کتب مقدس آنها فراوان است، که نویسنده به ذکر برخی از آنها پرداخته است.

پس چگونه به خود اجازه می‌دهند، که ازدواج پیامبر ﷺ با زینب را پس از آن که او را شوهر قبل طلاق داده و عده‌اش گذشته، و در این کار فرمان خدا بوده کاری ناروا بدانند. نویسنده گفته است در کتب مقدسشان، آورده‌اند که خداوند پیامبران خود را به برخی کارها خاص کرده است که این کارها برای آنان روا و برای دیگران ناروا است. پس اگر محمد ﷺ پیامبر خدا نیز چنین باشد، چه طعنه‌ای بر او وارد است؟ در صورتی که می‌دانیم ایشان صاحب کمالاتی بوده که هیچ کس به پای او نمی‌رسد.

طعنه‌ی چهارم:

مسیحیان و یهودیان ادعا دارند، که محمد ﷺ گناه کرده، و شخص گناهکار پیامبر ﷺ نیست. نویسنده این سخن ناروا را در پنج بخش پاسخ داده که عصمت پیامبر ﷺ را ثابت می‌کند.

بدین‌سان این کتاب به پایان می‌رسد، در حقیقت این کتاب از گران‌بهارترین کتب ما است، که ادیان یهود و مسیحیت را به مناقشه طلبیده و بر اساس متون کتب مقدس آنها، و نوشته‌های بزرگانشان را مورد نقادی قرار داده است. تصور ما بر این است که هر انسان منصفی که این کتاب را بخواند، ناچار می‌شود دین خود را رها کند و وارد اسلام شود.

اکنون به نقل بخشی از مژده‌ها از فصل نخست بخش ششم می‌پردازیم که مقصود ما است. البته با ملاحظه‌ی این نکته که برخی از موارد آن را حذف کرده‌ایم، زیرا ضرورتی برای نقل آن ندیدیم، بدیهی است موارد حذف شده را با گذاشتن سه نقطه مشخص کرده‌ایم، و هر چه ما در این جا آورده‌ایم از نوشته‌های نویسنده است.

در مسلک ششم در اثبات نبوت محمد ﷺ تحت عنوان: (اخبار پیشینیان از نبوت پیامبر ﷺ گفته است:

چون کشیشان در این باب عوام را فریب داده و آنان را دچار اشتباه سخت کرده‌اند، دوست دارم به نقل این اخبار به هشت نکته اشاره کنم تا موجب افزایش بینش آنان گردد:

۱- پیامبران بنی‌اسرائیل مثل اشعیا و ارمیا و دانیال و حزقیال و عیسی، درباره‌ی حوادث آینده سخن گفته‌اند: از جمله حادثه‌ی بختنصر، و کورش و اسکندر، و جانشینان او. چنان که از حوادث آدوم و مصر و نینوی و بابل خبر داده‌اند، و بسیار بعید است که از ظهور محمد ﷺ خبر نداده باشند. بذر کوچکی که او افشاند، تبدیل به درختی تنومند شد، که مرغان آسمان در آن

آشیانه کردند، و پشت جباران و شاهان را در هم شکست، و دین او غرب و شرق جهان را در نوردید، و بر همه‌ی جهان و ادیان پیروز شد، و روزگاری در حدود ۱۲۸۰ سال تا این روزگار ماندگار و با قدرت استمرار یافت، و به خواست خدا تا جهان باقی است، این دین هم چنان ماندگار خواهد بود. دینی که هزاران دانشمند ربانی، و حکیمان آگاه، و اولیای صاحب کرامات، مجاهدان و سلاطین بزرگ در آن پرورش یافت. این حادثه بزرگ‌ترین حادثه‌ی تاریخ است، بدیهی است حادثه‌ی ظهور محمد ﷺ و دین او و سیطره‌ی اسلام بر جهان و ملل از حوادث سرزمین ادوم و نینوی و سایر بلاد کوچک‌تر نبوده است، پس چگونه عقل سلیم باور می‌کند، که پیامبران بنی‌اسرائیل از حوادث کوچک خبر داده باشند، اما حوادث بزرگ را به فراموشی سپرده باشند.

۲- پیامبر پیشین اگر از آمدن پیامبر آینده خبر می‌دهد، لازم نیست که با تفصیل کامل بگوید: او از فلان قبیله و در فلان سال و در فلان سرزمین ظهور می‌کند، و صفات او چنین و چنان است. بلکه غالباً اخبار برای عوام به صورت مجمل گفته می‌شود، اما در نزد خواص، چه بسا که قراین آن را روشن سازد و چه بسا که هم چنان پنهان باقی بماند، و مصداق آن را جز پس از ادعای پیامبر آینده نمی‌بیند. بدیهی است پس از آشکار شدن صدق ادعا، با معجزات و علامات نبوت، صدق او بی‌تردید روشن و آشکار می‌گردد. چنان که عیسی مسیح علیه السلام یهود را مورد سرزنش قرار داده و در اصحاح ۲۱ انجیل لوقا آمده است: (وای بر شما ای دانشمندان یهود، شما کلید معرفت را گرفته‌اید، اما نه فقط خود وارد آن نشده‌اید، بلکه دیگران را نیز از وارد شدن به معرفت باز داشته‌اید.)

۳- ادعای اهل کتاب مبنی بر این که آنان منتظر هیچ پیامبری جز عیسی مسیح علیه السلام و ایلیا نبوده‌اند، بی‌اساس است، بلکه آنان منتظر آمدن پیامبران دیگری نیز بوده‌اند علمای یهود که هم روزگار با عیسی علیه السلام بودند، از یحیی علیه السلام پرسیدند: تو مسیح هستی؟ چون انکار نمود، پرسید: تو ایلیا هستی؟ باز چون انکار کرد، گفتند: تو همان پیامبر موعود هستی که موسی علیه السلام خبر داده است. این می‌رساند که آنان منتظر پیامبری مثل مسیح و ایلیا بوده و این امر چنان برای شان روشن بوده که نیاز به نام بردن نداشته، بلکه اشاره کافی بوده است. در اصحاح ۷ جملات ۴۱ و ۴۲ انجیل یوحنا پس از نقل قول آمده است:

(وقتی مردم این سخن را از عیسی علیه السلام شنیدند گفتند: به راستی این باید همان پیامبری باشد که پیش از مسیح می‌آید. دیگران گفتند: این خود مسیح است...)

۴- ادعایشان مبنی بر این که عیسی مسیح علیه السلام آخرین پیامبر است، و پس از او پیامبری

نیست، باطل است، زیرا در بند سوّم گفتیم که آنان منتظر پیامبر دیگری جز مسیح و ایلیا علیه السلام بوده‌اند، چون آمدن او پیش از مسیح نبوده پس ثابت می‌شود که او پس از مسیح می‌آید. چه بسا که آنان برای اثبات ادعای خود به قول مسیح که در جمله‌ی ۱۵ اصحاح هفتم انجیل متی آمده استناد کنند: (از پیامبران دروغی که به لباس میش می‌آیند، اما از درون گرگ‌های درنده هستند پرهیز کنید).

استناد به این مقوله شگفت‌آور است، زیرا عیسی مسیح علیه السلام از پیامبران دروغی بر حذر می‌دارد، نه از پیامبران صادق، به همین دلیل قید دروغی را آورده است. آری اگر می‌فرمود: از هر پیامبری که پس از من می‌آید پرهیز کنید، بر حسب ظاهر قابل استناد بود... پس مقصود مسیح علیه السلام هشدار نسبت به پیامبران و مسیحیان دروغی است، نه پیامبران صادق به همین دلیل پس از قول مورد اشاره می‌گوید:

(همان طور که درخت را از میوه‌اش می‌شناسید، ایشان را نیز می‌توان از اعمالشان شناخت، شما یقیناً فرق خار بیابان و فرق انجیر و بوته‌ی خار را می‌دانید.)

محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر راستین است، زیرا ثمرات دعوت او این حقیقت را باز می‌گوید که در خصوص ثمرات دعوت ایشان توضیح داده شد.

۵- اخباری که مسیحیان درباره‌ی عیسی مسیح علیه السلام نقل می‌کنند، تفسیرها و تأویلات یهود آنها را نمی‌پذیرد، به همین دلیل آنان به شدت این اخبار را انکار می‌کنند. اما دانشمندان مسیحی در این باره به تفسیرها و تأویلات یهود التفاتی ندارند، و بلکه این اخبار را بر اساس پندار خود تفسیر می‌کنند. صاحب کتاب میزان الحق در فصل سوّم از باب اوّل صفحه‌ی ۴۶ نسخه‌ی فارسی چاپ ۱۸۴۹ می‌گوید: (معلمان پیشین آیین مسیحیت فقط بر این ادعای درست پای فشرده‌اند که: یهود آیاتی را که اشاره به یسوع مسیح دارد تأویلات نادرست و ناموثق و برخلاف واقعیت کرده‌اند.) این که گفته: (فقط بر این ادعای درست) به طور یقین اشتباه است، زیرا معلمان نخستین، چنان که این ادعا را کرده‌اند، نیز مدعی شده‌اند که یهود، کتب مقدس را تحریف لفظی کرده‌اند، چنان که در باب دوّم توضیح آن آمد. صرف نظر از این گفته می‌گوییم:

چنان که تأویلات مسیحیان در اخبار مربوط به محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردود و غیرقابل پذیرش است. شما خواهید دید که اخبار نقل شده در مورد محمد صلی الله علیه و آله و سلم، روشن‌تر از اخباری است که انجیلی‌ها در حق عیسی مسیح علیه السلام آورده‌اند. پس بر ما عیبی نیست که به تأویلات نادرست توجّهی نداشته باشیم. چنان که یهود ادعا دارند، برخی اخبار مربوط به عیسی مسیح علیه السلام که مسیحیان اعتقاد

دارند، درباره‌ی عیسی عليه السلام است، درباره‌ی او نیست، اما مسیحیان به گفته‌های یهود اعتنایی ندارند و آن اخبار را در حق مسیح درست می‌دانند، ما نیز به گفته‌های مسیحیان که این اخبار مربوط به محمد صلى الله عليه وآله وسلم نیست، بهایی نمی‌دهیم و خواهید دید که صدق این اخبار درباره‌ی محمد صلى الله عليه وآله وسلم سزاوارتر و مناسب‌تر است، پس ادعای ما از ادعای آنان به حق سزاوارتر است.

۶- سلف و خلف اهل کتاب عادت دارند که غالباً نام‌هایی را که در کتب مقدس آنها آمده ترجمه می‌کنند، و به جای خود معنی آن را می‌آورند. این اشتباه بزرگی است که منشأ فساد است، زیرا چه بسا که با این کار چیزی را بیفزایند و آن را کلام خدا بدانند و به فرق آن نیز اشاره نکنند. این کار جنبه‌ی عادی دارد و هر کس ترجمه‌های متداول به زبان‌های مختلف را بررسی می‌کند، شواهد بسیاری در این باره خواهد دید. چون با این شش نکته آشنا شدید می‌گویم: اخبار وارده درباره‌ی محمد صلى الله عليه وآله وسلم، به رغم تحریفات و تغییراتی که در کتب عهد قدیم و جدید انجام گرفته، هم اکنون نیز در موارد بسیاری یافت می‌شود. به طوری که هر کس به اخبار پیامبر پیشین درباره‌ی پیامبر آینده آشنایی داشته باشد، می‌داند که اخبار آمده درباره‌ی محمد صلى الله عليه وآله وسلم در نهایت قوت است، اکنون از کتب معتبر در نزد دانشمندان پروتستان ۱۸ مورد مژده‌ی آمدن پیامبر خاتم صلى الله عليه وآله وسلم را نقل می‌کنیم:

۱- در باب ۱۸ از سفر استثناء آمده است:

(۱۷). پروردگار گفت: آری درخواست آنها بجاست. ۱۸: به زودی برایشان پیامبری همانند تو از میان برداران‌شان مبعوث می‌کنم، و سخن خود را بر زبان او قرار می‌دهم، و آنان همه‌ی اوامری را که به او می‌کنم، تکذیب می‌کنند. ۱۹. هر کس سخنی را که با نام من می‌گوید: پیروی نکند، من از او انتقام می‌گیرم. ۲۰. اما پیامبری که بر تکبرورزی جرأت دارد و به نام من سخن بگوید، و کاری را انجام دهد که من فرمان نداده‌ام و یا به نام خدایانی جز من سخن بگوید، باید کشته شود. ۲۱. اگر دوست داری که با خود بگویی: چگونه می‌توانم سخنی را که پروردگار نگفته تشخیص دهم، این برای تو نشانه است که آنچه آن پیامبر به نام پروردگار خبر می‌دهد و اتفاق نمی‌افتد و به حقیقت نمی‌پیوندد، پس پروردگار چنان سخنی نگفته است، بلکه آن را آن پیامبر ساخته و غرض او بزرگ جلوه دادن خود اوست، بنابراین از او ترس نداشته باش.)

این بشارت چنان که علماء یهود می‌پندارند، درباره‌ی یوشع عليه السلام نیست، و چنان که علمای پروتستان می‌پندارند درباره‌ی عیسی عليه السلام نیز نیست، بلکه به دلیل درباره‌ی محمد صلى الله عليه وآله وسلم است: **دلیل نخست:** در نکته‌ی سوم دانستید که یهودیان معاصر عیسی عليه السلام منتظر آمدن پیامبری

که در این بخش بشارت داده شده، بودند، آنان بر این اعتقاد بودند که این پیامبر عیسی مسیح علیه السلام نیست، پس این پیامبر، یوشع و عیسی علیه السلام هیچ کدام نیستند.

دلیل دوّم: در این بشارت لفظ (مانند تو) آمده است، و یوشع و عیسی علیه السلام مانند موسی علیه السلام نبوده‌اند، نخست این که آنان از بنی اسرائیل هستند و کسی از بنی اسرائیل مانند موسی علیه السلام نیست، زیرا جمله‌ی دهم بخش ۳۴ از سفر استثناء بر این حقیقت گواهی می‌دهد آن جا که می‌گوید: (پس از آن در بنی اسرائیل مانند موسی علیه السلام نیست که روبه‌رو با خدا صحبت کند). اگر در بنی اسرائیل کسی مانند موسی علیه السلام باشد دروغ بودن این سخن لازم می‌آید.

دلیل سوّم: در این بشارت لفظ از میان برادرانتان آمده، تردیدی نیست که اسباط ۱۲ گانه در آن زمان با موسی علیه السلام حضور داشته‌اند، اگر پیامبری که مژده‌ی آمدن او وارد شده از آنان می‌بود می‌گفت: (از میان آنها) زیرا استعمال حقیقی این لفظ به معنی آن است که پیامبر مژده داده شده، رابطه‌ی پشتی و شکمی با بنی اسرائیل نداشته، چنان که لفظ (برادران) با همین کاربرد در وعده‌ی خدا به هاجر، در حق اسماعیل علیه السلام در جمله‌ی ۱۲ بخش ۱۶ از سفر تکوین آمده است. در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۴۴ آمده است: (همه‌ی برادران او چادرهای بزرگ را برپا خواهند کرد). در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۱۱ آمده است:

(در حضور همه‌ی برادران خود سکونت خواهد گزید). در جمله‌ی ۱۸ بخش ۲۵ سفر تکوین درباره‌ی اسماعیل در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۴۴ چنین آمده است: (پایان کار همه‌ی برادران او سکونت با او است). در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۱۱ چنین آمده است: (در حضور همه‌ی برادران خود اقامت می‌کند).

مقصود از (برادران) در این جا بنی عیسو و بنی اسحاق و سایر تبار ابراهیم علیه السلام است. در بخش دوّم سفر استثنا آمده است: (پروردگار به من گفت: سپس به ملت سفارش کرد: بر خیمه‌های برادران خود بنی عیسو در سرزمین ساعیر گذر خواهید کرد. شما را ترس فرا خواهد گرفت، چون از برادران ما بنی عیسو که در ساعیر سکونت دارند بگذرید...) مقصود از برادران بنی اسرائیل، بی‌تردید همان بنی عیسو است، در برخی لفظ (برادران بنی اسرائیل) آمده که استعمال مجازی است تا زمانی که مانعی قوی بر حمل آن بر مفهوم حقیقی نباشد، نمی‌توان از معنی مجازی استفاده نمود. یوشع و عیسی علیه السلام از بنی اسرائیل بوده‌اند و این بشارت شامل آن دو نمی‌گردد.

دلیل چهارم: در این بشارت لفظ: (در آینده برایشان پیامبری را مبعوث خواهم کرد) آمده است. در صورتی که یوشع عليه السلام در نزد موسی عليه السلام و در مجموعه‌ی بنی‌اسرائیل حاضر بوده است. چگونه ممکن است ایشان مصداق این سخن باشد.

دلیل پنجم: در این بشارت لفظ: (سخن خود را در زبان او قرار می‌دهم). آمده است که اشاره دارد بر این پیامبر کتاب نازل می‌گردد و او ناخوانده است که کلام خدا را حفظ می‌کند، و این نیز بر یوشع عليه السلام مصداق ندارد، زیرا هر دو چیز درباره او منتفی است.

دلیل ششم: در این بشارت آمده است:

(اگر کسی از سخن او که می‌گوید پیروی نکند، من از او انتقام می‌گیرم.) پس باید این پیامبر مژده داده شده دارای امتیازاتی از سایرین باشد که این سخن نشانه‌ی تکریم و تعظیم او است. زیرا روا نیست که مراد از این جمله انتقام درجه‌نم و عذاب اخروی باشد، و یا مقصود محنت‌های دنیوی باشد که بر اهل هستی وارد می‌گردد. زیرا اختصاص به یک پیامبر ندارد. بلکه عام است، پس مراد انتقام تشریعی است، که این می‌رساند: این پیامبر مأمور به انتقام گرفتن از کسانی است که اعمال زشت را انجام می‌دهند که بر عیسی عليه السلام مصداق نمی‌یابد، چون شریعت او خالی از احکام حدود و قصاص و تعزیر و جهاد است.)

دلیل هفتم: در بخش سوم از کتاب اعمال، ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۴۴ آمده است:

(۱۹). توبه کنید و بازگردید تا گناهان شما محو گردد، ۲۰. چون زمان آسایش از جانب پروردگار فرا رسد، برای شما منادی فرستاده شود او همان یسوع مسیح است. ۲۱. آن کس که سزاوار است آسمان او را تا زمانی که باز گرفته شود بپذیرد، که در طول روزگار به مواردی عمل کند که بر زبان پیامبران پاک او سخن رفته است. ۲۲. موسی عليه السلام گفت: پروردگار معبودتان است، برای شما پیامبری از میان برادران شما بر می‌انگیزد که مانند من است و همه‌ی گفته‌های او مانند گفته‌های من است.

۲۳. هر کس از ملت به سخن این پیامبر گوش ندهد هلاک می‌گردد.)

این عبارت بر حسب ترجمه‌های فارسی به طور صریح اشاره دارد که این پیامبر جز عیسی مسیح عليه السلام است، و این که آسمان باید تا زمان ظهور این پیامبر، مسیح را بپذیرد. اگر کسی تعصب باطل را کنار بگذارد و در عبارت پطرس دقت کند، بر او روشن می‌شود که: همین سخن از پطرس برای ابطال ادعای علمای پروتستان کافی است که می‌گویند: این بشارت در حق عیسی عليه السلام است.

- اما این دلایل هفت گانه که ذکر کردم به بهترین شیوه ثابت می‌کند که مراد جز مسیح عَلَيْهِ السَّلَام است، و فقط محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در بسیاری از امور همانند موسی عَلَيْهِ السَّلَام است:
- ۱- او بنده و فرستاده‌ی خدا است.
 - ۲- پدر و مادر دارد.
 - ۳- همسر و فرزند دارد.
 - ۴- شریعت او مشتمل بر سیاست‌های مدنی است.
 - ۵- مأمور به جهاد است.
 - ۶- طهارت در هنگام عبادت در شریعت او شرط است.
 - ۷- برای ناپاک و زن حایض و زنی که زایمان کرده در شریعت او غسل واجب است.
 - ۸- در شریعت او پرهیز از ادرار و پلیدی واجب است.
 - ۹- حرام بودن حیواناتی که ذبح نشده‌اند، و حیواناتی که برای تقرب به بت‌ها ذبح می‌شوند.
 - ۱۰- شریعت او مشتمل بر عبادات بدنی و ریاضت جسمانی است.
 - ۱۱- در شریعت او زناکار حد زده می‌شود.
 - ۱۲- در شریعت او حدود و تعزیرات و قصاص اجرا می‌گردد.
 - ۱۳- بر اجرای حدود خدا توانایی دارد.
 - ۱۴- در شریعت او سود خواری حرام است.
 - ۱۵- در شریعت او هر کس جز خدا را بخواند، با او مقابله می‌شود.
 - ۱۶- او مأمور به اجرای توحید خالص است.
 - ۱۷- او به امت خود فرمان داده که به او بنده و فرستاده‌ی خدا بگویند، و از عنوان فرزند خدا یا خدا پناه بر خدا پرهیز کنند.
 - ۱۸- مرگ او در بستر.
 - ۱۹- دفن او همانند موسی عَلَيْهِ السَّلَام.
 - ۲۰- ملعون نبودن به خاطر امت خود، و سایر اموری که اگر در شریعت‌های موسی عَلَيْهِ السَّلَام و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بررسی گردد، بر انسان آشکار می‌شود، خدای تعالی فرموده است: «إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا» (المزمل/ ۱۵) «ما برای شما پیامبری را به عنوان گواه فرستادیم، چنان که بر فرعون پیامبری را فرستادیم.»

محمد ﷺ از میان برادران بنی‌اسرائیل یعنی از فرزندان اسماعیل بوده است. و کتاب در زمانی بر او نازل شده که توان خواندن و نوشتن نداشته است و خداوند سخن خود را بر زبان او جاری ساخته است:

النجم/ ۳-۴ «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»

«او از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، گفته‌ی او جز وحیی که بر او نازل شده چیز دیگری نیست.»

پیامبر ﷺ مأمور به جهاد بوده است. خداوند به خاطر او از سران قریش و شاهنشاهان و قیصرها و سایرین انتقام گرفته است. و او پیش از نزول عیسی علیه السلام در آخرالزمان مبعوث شده است.

دلیل هشتم: در این بشارت تصریح شده است که این پیامبر، به خدا منسوب است و خداوند او را از گذشته شدن حفظ می‌کند. اگر محمد ﷺ پیامبر برحق نبود کشته می‌شد. خداوند فرموده است:

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»

الحاقه/ ۴۴-۴۶

«اگر بر ما سخنانی را ببندد، او را با دست خود مؤاخذه می‌کنیم، و سپس شاه رگ او را قطع می‌کنیم.»

او به قتل نرسید زیرا خداوند فرمود: «...وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...» المائدہ/ ۶۷
«خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.»

دلیل نهم: خداوند بیان فرموده است که پیامبر دروغین، اخباری را که برای آینده می‌دهد، مصداق نمی‌یابد. در صورتی که محمد ﷺ، اخبار فراوانی نسبت به آینده داده... و مصداق همه آشکار شده است. پس او پیامبری صادق و برحق است.

دلیل دهم: علمای یهود در این که او پیامبری است که در تورات بشارت او آمده، تسلیم شدند، اما برخی ایمان آوردند، و برخی در کفر باقی ماندند...

۲- جمله‌ی ۲۱ بخش ۳۲ از سفر استثننا چنین است:

(آنان با پرستش خدایان - دروغین - مرا به غیرت واداشتند، و با پرستش خدایان باطل خشم مرا برانگیختند، من نیز آنان را بی‌ملت می‌سازم و به وسیله‌ی ملتی جاهل خشم آنها را بر می‌انگیزم.) مراد از ملت جاهل عرب است. زیرا آنان پیش از اسلام در نهایت جهل و گمراهی به

سر می بردند، از هیچ دانشی بهره مند نبودند، نه دانش دینی و نه دانش عقلی. جز عبادت بت‌ها چیزی را نمی‌شناختند. آنان در نزد یهود حقیر به شمار می‌آمدند، زیرا از فرزندان هاجر بودند که کنیز بوده است.

پس مقصود این جمله این است که: بنی اسرائیل با پرستش خدایان باطل مرا ناراحت کرده‌اند، پس من هم با برگزیدن کسانی که در چشم آنها حقیر و جاهل هستند، آنها را ناراحت می‌کنم. خداوند به وعده‌اش عمل کرد. از میان عرب پیامبری را برگزید، آنان را به راه درست هدایت فرمود، چنان که فرموده است:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»
الجمعه / ۲

«خدا همان کسی است که در میان بی‌سوادها پیامبری را از خودشان مبعوث کرد، که بر آنان آیات خدا را بخواند، و آنان را پاک سازد، و به آنان کتاب و حکمت را آموزش دهد، اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

مقصود از ملت جاهل یونانیان نیست، و گفته‌ی پولس در باب دهم رساله‌ی رومی نادرست است. زیرا یونانیان حدود ۳۰۰ سال پیش از ظهور عیسی مسیح علیه السلام در علوم و فنون بر همه‌ی اهل جهان برتری داشتند، و حکیمان مشهور مثل: سقراط و بقراط و فیثاغورس و افلاطون و ارسطاطالیس و ارشمیدس و بلیناس و اقلیدس و جالینوس و سایر دانشمندان ریاضی و طبیعی در میان آنان بوده‌اند. در عصر مسیح، یونانیان در اوج کمال زندگی می‌کرده‌اند، و به احکام تورات واقف بوده‌اند و قصه‌های کتب عهد قدیم را از طریق ترجمه‌ی سبتوخت به زبان یونانی ۲۸۶ سال پیش از مسیح در اختیار داشته‌اند. اما به آیین موسی علیه السلام باور نداشته‌اند و در پی کشف حکمت‌های جدید بوده‌اند...

۳- در بخش ۳۳ از سفر استثنا ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۴۴ چنین آمده است:

(گفت: پروردگار از سینا آمد و از کوه ساعیر بر ما پرتو افشاند و از کوه فاران در حالی که هزاران وارسته او را همراهی می‌کردند درخشید، و در دست راست او پرتوی آتش بود.) پس آمدن او از سینا، دادن تورات به موسی علیه السلام است، و پرتو افشانی او در ساعیر، دادن انجیل به عیسی علیه السلام است، و درخشیدن از کوه فاران، فرو فرستادن قرآن در کوه‌های مکه است.

در بخش ۲۱ از سفر تکوین درباره‌ی حال اسماعیل علیه السلام چنین آمده است:

(۲۰- خدا با او بود، او در بیابان فاران بزرگ شد، جوانی شد که تیراندازی می‌کرد. ۲۱- در

بیابان فاران سکونت گزید.)

شکی نیست که اسماعیل عليه السلام در مکه سکونت داشت، و درست نخواهد بود که مقصود از آتش آشکار شده در طور سینا از ساعیر و فاران آشکار شده و به این مناطق منتشر گردیده باشد. زیرا خداوند اگر آتشی را در جایی می‌افروزد، گفته نمی‌شود، خدا از آن جا آمد، مگر آن که آن واقعه وحی را در پی داشته باشد، که در آن جا نازل شده باشد، و یا کيفری را در پی داشته باشد. اما اهل کتاب اعتراف دارند که در طور سینا پس از بروز آتش، وحی را در پی داشته است، پس باید در ساعیر و فاران نیز چنین باشد.

۴- در جمله‌ی ۲۰ از بخش ۱۷ سفر تکوین در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۴۴، خداوند به ابراهیم عليه السلام در حق اسماعیل عليه السلام چنین وعده داده است: (درباره‌ی اسماعیل دعای تو را می‌پذیرم، بر او برکت می‌نهم، او را بزرگ می‌کنم، و نسل او را افزون می‌سازم، از نسل او ۱۲ امیر برخوانند خواست، و به او ملتی بزرگ ارزانی می‌کنم.)

مقصود از ملت بزرگ، محمد صلى الله عليه وآله وسلم است، زیرا در میان فرزندان اسماعیل، جز او در رأس ملتی بزرگ نبوده، که خداوند دعای ابراهیم عليه السلام و اسماعیل عليه السلام را در قرآن آورده است.

«رَبَّنَا وَأَنْبِئْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»
البقره/ ۱۲۹

«پروردگارا، در میان آنها پیامبری از خودشان مبعوث فرما که بر آنان آیات تو را بخواند، و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد و آنان را پاک کند، بی‌گمان تو عزیز و حکیم هستی.»
۵- جمله‌ی ۱۰ از بخش ۴۹ سفر تکوین در ترجمه‌ی عربی سال ۱۷۲۲ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۴ چنین است:

(عصای سلطنت از تبار یهوذا دور نخواهد شد، تا کسی می‌آید که همه چیز از آن او است، و ملت‌ها انتظار او را می‌کشند.)

در ترجمه‌ی عربی سال ۱۸۱۱ چنین آمده است: (تبار یهوذا و سلطنت زیر فرمان او ادامه می‌یابد، تا کسی می‌آید، که همه برای او است، و ملت‌ها پیرامون او گرد می‌آیند.)

نویسنده در این بخش به طور مفصل سخن گفته است که مفهوم آن این است: مقصود از عصای سلطنت تفسیری جز نبوت ندارد، و هر تفسیر دیگری بر اساس گواهی تاریخ و واقعیت آمده در کتب مقدس یهود و مسیحیت، مردود است. مقتضای سخن مؤلف این است که: کسی که همه برای او است و ملت‌ها در انتظار او به سر می‌برند، باید محمد صلى الله عليه وآله وسلم باشد، و تفسیر به جز او

درست نیست، زیرا اگر بگوییم مقصود مسیح عليه السلام است، فهم ما با متن در تناقض خواهد بود، زیرا مسیح عليه السلام از تبار اسراییل است، و سخن در این جا درباره‌ی پیامبری است از تبار اسراییل که ملت‌ها پیرامون او گرد می‌آیند، و چنین کسی که ملت‌های دیگر جز بنی‌اسرائیل پیرامون دعوت او گرد آمده باشند، جز محمد صلى الله عليه وآله وسلم نیست.

۶- در زبور ۴۵ آمده است:

(۱- دل من لبریز از سخن نیک است، من می‌گویم، اعمال من برای فرمان‌روای حقیقی است.

۱. زبان من قلمی است که با شتاب می‌نویسد. ۲. رقابت من در کارهای نیک بهتر از رقابت با فرزندان آدم است. ۳. تو از همه‌ی انسان‌ها زیباتری نعمت بر لبان تو جاری است خداوند تا ابد به تو برکت ارزانی فرماید.

۴. شمشیر جلال و جبروت را بر کمر خویش به بند و شکوهمند بر اسب خویش سوار شو تا از حقیقت و عدالت و تواضع دفاع کنی. قدرتت پیروزی بزرگی را نصیب تو می‌کند. ۵. آن را از نیام برکش و پیروز مندانه و برای حق آن را در اختیار داشته باش همواره اهل حق و دعوت به آن و اهل صدق هستی که به دست راست خود به شیوه‌ای شگفت‌انگیز کار می‌کنی. ۶. همان‌ای تنومند تیرهای تیز تو، بر دل دشمنان تو که فرمان‌روای جهان هستند فرو می‌رود، و ملت‌ها در زیر پای تو سقوط می‌کنند. ۷. سیطره‌ی تو در طول روزگاران عصای استقامت و عصای فرمان‌روایی تو است.

۸. تو خوبی‌ها و عدالت را دوست می‌داری و از گناه و شرارت بی‌زاری، به همین دلیل خداوند جان تو را از روغن خوشحالی بهره‌مند ساخته و به تو بهترین یاران را ارزانی فرموده است. ۹. همه‌ی رخت‌های به بوی خوش مُر و عود و سلیخه آمیخته است در کاخ عاج تو نوای گوش‌نواز تو را به سرور و می‌دارد. ۱۰. دختران پادشاهان در خدمت تو خواهند بود، ملکه از سمت راست تو با لباس‌های طلاکوب و رنگارنگ برمی‌خیزد. ۱۱. ای دختر نصیحت مرا بشنو و بنگر و سکوت کن و گوش‌های خود را پاس دار ملت و زادگاه و خانه‌ی پدرت را فراموش کن. ۱۲. پادشاه آرزوی حسن تو را دارد زیرا معبود تو خدا است و فقط در برابر او سجد می‌کنی. ۱۳. دختران صور هدایا را به نزد تو می‌آورند، بر تو همه‌ی بی‌نیازان بشر درود می‌فرستند. ۱۴. همه‌ی عظمت دختر پادشاه در حقیقت لباس طلایی و رنگارنگ او است. ۱۵. ندیمه‌ها در پی او به سوی تو می‌آیند. ۱۶. آنان با شادی و سرور به کاخ پادشاه وارد می‌شوند. ۱۷. تو صاحب فرزندان بسیار خواهی شد آنها همانند اجداد تاج‌شاهی بر سر خواهند نهاد و تو ایشان را در سراسر جهان به

حکمرانی خواهی گماشت.

۱۸. نام تو را در تمام نسلها شدت خواهم داد و همه‌ی مردم تا ابد سپاسگذار تو خواهد بود. این از جمله مسلمات در نزد اهل کتاب است که داود عليه السلام در این زبور مرّده‌ی آمدن پیامبری را می‌دهد، که پس از او ظهور می‌کند، و تا کنون در نزد یهود پیامبری با این صفات که در این زبور ذکر شده نیامده است. علمای پروتستان مدعی هستند که این صفات متعلق به عیسی عليه السلام است. اما مسلمانان در گذشته و پس از آن می‌گویند این صفات محمد عليه السلام است.

نویسنده می‌گوید: صفات پیامبری که به آمدن او بشارت داده شده این موارد است: ۱. زیبا است. ۲. بهترین انسان است. ۳. نعمت از لب‌های او جاری است. ۴. در همه‌ی روزگار مبارک است. ۵. شمشیر بر می‌کشد. ۶. تنومند و قوی است. ۷. اهل حق و دعوت و صدق است. ۸. به دست راست خود به شیوه‌ی شگفت‌انگیزی کار می‌کند. ۹. تیر او نوک‌دار و تیز است. ۱۰. ملت‌ها در برابر او سقوط می‌کنند. ۱۱. دوستدار خوبی‌ها و متنفر از گناه است. ۱۲. دختران پادشاهان به خدمت او در می‌آیند. ۱۳. هدایا برای او فرستاده می‌شود. ۱۴. سرمایه‌داران ملت‌ها در برابر او تسلیم می‌شوند. ۱۵. فرزندان او به جای پدران او سران جهان می‌شوند. ۱۶. اسم او نسل پس از نسل ذکر می‌گردد. ۱۷. در طول روزگاران ملت‌ها او را می‌ستایند.

همه‌ی این او صاف در محمد عليه السلام به طور تمام و کمال موجود است.

اما صفت نخست: ابوهریره گفته است:

(از رسول خدا عليه السلام، زیباتر ندیدم، گویا خورشید در چهره‌ی او جریان دارد.)^(۱) ام معبد برخی از صفات او را چنین بیان می‌کند (از دور و نزدیک، زیباترین و شیرین‌ترین مردم بود) در مورد صفت **دوم:** خداوند در کلام استوار خویش فرموده است:

البقره/ ۲۵۳

«تِلْكَ أَلْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ...»

«برخی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم.»

اهل تفسیر گفته‌اند مقصود از فرموده‌ی خداوند:

البقره/ ۲۵۳

«...وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ...»

«برخی را به درجاتی برتری بخشیده است.»

محمد عليه السلام است، یعنی از وجوه متعدد او را بر سایر پیامبران برتری داده، امام فخر رازی در تفسیر الکبیر در تفسیر این آیه مفصل سخن گفته است.

پیامبر فرموده است: (من در روز قیامت سرور فرزندان آدم هستم و این سخن از روی فخر فروشی نیست.)^(۱)

یعنی برای فخر فروشی این سخن را نمی‌گویم بلکه نعمت پروردگار خود را باز می‌گویم. **اما درباره‌ی صفت سوّم:** نیازی به بیان نیست که مخالف و موافق بر فصاحت او اعتراف و اقرار دارند. راویان در صفت سخن او گفته‌اند: صادق‌ترین لهجه را داشته و از لحاظ فصاحت در والاترین جایگاه بوده است.

اما صفت چهارم: خداوند فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...»

الاحزاب/ ۵۶

«خدا و فرشتگان او بر پیامبر درود می‌فرستند.»

و هزاران هزار انسان در نمازهای پنج‌گانه بر او درود می‌فرستند.

اما صفت پنجم: روشن است خود فرمود است: (من فرستاده‌ی خدا با شمشیر هستم.)

اما صفت ششم: از لحاظ جسمی تنومند و به طور کامل نیرومند بوده است. اما در مورد شجاعت ایشان ابن عمر گفته است: (از پیامبر ﷺ خدا کسی را شجاع‌تر و بخشنده‌تر ندیدم) و علی کرم الله وجهه گفته است: (چون تنور جنگ داغ می‌شد، به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم، کسی از او به دشمن نزدیک‌تر نبود، در روز بدر او از همه به دشمن نزدیک‌تر بود و ما به او پناهنده شده بودیم، در آن روز از همه بهتر می‌جنگید.)^(۲)

اما صفت هفتم: امانت و صدق از صفات بارز او است، چنان که نضر بن الحارث گفته است: (محمد ﷺ در میان شما نوجوانی بود که همه از او راضی بودند، و از همه‌ی شما راستگوتر و از همه امانت‌دارتر بود. چون در سیمای او نشانه‌ی پیری را مشاهده کردید و او رسالت را بر شما آورد، گفتید او ساحر است، نه به خدا سوگند او ساحر نیست.)

هراکلیز، از ابوسفیان پرسید: آیا محمد ﷺ را پیش از آن که ادعای رسالت کند به دروغ متهم کرده‌اید؟ گفت: نه.^(۳)

اما صفت هشتم: او در روزهای بدر و حنین مشتی خاک برگرفت و به سوی کفار پاشید که

۱ - مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۲۳؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، ۳۰۷۳؛ کتاب المناقب، ۳۵۴۸؛ ابوداود، کتاب السنة،

۴۰۵۲؛ ابن ماجه، کتاب الزهد، ۴۲۹۸؛ احمد، مسند بنی هاشم، ۲۵۶۰ و ۲۴۱۵

۲ - احمد، مسند العشرة المبشرين بالجنة، ۹۹۱ و ۱۲۷۵ و ۶۱۹

۳ - بخاری، کتاب بدء الوحي، ۶؛ کتاب الجهاد و السير، ۲۷۲۳، مسلم، کتاب الجهاد و السير، ۳۳۲۲؛ احمد، مسند

بنی هاشم، ۲۲۵۲

به چشمان همه از آن وارد شد، و آنان فرار کردند و مسلمانان بر آنان پیروز شدند. این نمونه‌ها کار شگفت‌انگیز دست راست اوست.

اما صفت نهم: فرزندان اسماعیل در روزگاران مختلف اهل تیراندازی بودند که نیازی به بیان نیست، او این کار را خوش داشت و می‌فرمود: (روم بر شما گشوده خواهد شد، خداوند شما را بس است، مبادا با بازی با تیرهای آنها عاجز شوید.)^(۱)

و هم می‌فرمود: (فرزندان اسماعیل، تیراندازی کنید، که پدرتان تیرانداز بوده است.) و هم فرموده است: (کسی که تیراندازی بیاموزد و آن را رها سازد از ما نیست.)^(۲)

اما صفت دهم: ملت‌ها فوج فوج در زمان حیات او به اسلام در آمدند و تسلیم شدند.

اما صفت یازدهم: معروف است و دشمنان چنان که در نکته‌ی دوّم شناختی به آن اعتراف دارند.

اما صفت دوازدهم: در روزگار نخست اسلام، دختران پادشاهان به خدمت مسلمانان درآمدند، از آن جمله شهربانو دختر یزدگرد پادشاه ایران است که به ازدواج امام همام حسین علیه السلام درآمد.

اما صفت سیزدهم و چهاردهم: نجاشی پادشاه حبشه و منذر بن ساوی پادشاه بحرین و پادشاه عمان تسلیم و فرمان بردار او شدند. و هراکلیوس کارگزار روم و مقوقس پادشاه قبط سه کنیز و یک غلام سیاه و استری و الاغی و اسبی همراه با لباس و سایر کالاها برای او هدیه فرستاد.

اما صفت پانزدهم: از فرزندان امام حسن در بلاد مختلف حجاز و یمن و مصر و مغرب و شام و فارس و هند و... به خلافت رسیدند.

اما صفت شانزدهم و هفدهم: نسل پس از نسل هزاران هزار در اوقات پنج گانه در اقلیم‌های مختلف اعلام می‌کنند:

(اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله) و در این اوقات بر او درود می‌فرستند، تعداد نمازگزاران و درود فرستندگان و قاریان که منشور او را پاس می‌دارند، و مفسرانی که قرآن او را شرح می‌دهند، و واعظان که نصیحت او را باز می‌گویند، و علماء و پادشاهان که به

۱ - مسلم، کتاب الأمانة، ۳۵۴۲؛ احمد، مسند الشاميين، ۱۶۷۹۲

۲ - ابن ماجه، کتاب الجهاد، ۲۸۰۴، (با کمی تفاوت)؛ مسلم، کتاب الأمانة، ۳۵۴۳؛ بخاری، کتاب الجهاد و السیر،

۳۶۸۴؛ کتاب احادیث الأنبياء، ۳۱۲۲؛ کتاب المناقب، ۲۲۴۵؛ ابن ماجه، کتاب الجهاد، ۲۸۰۵؛ احمد، مسند بنی هاشم،

۳۲۶۶؛ مسند المدینین، ۱۵۹۳۱

خدمت او افتخار می‌کنند، و از ورای آرامگاه او بر او سلام و ابراز محبت و ارادت می‌کنند، بی‌شمارند.

۷- در زبور ۱۴۹ آمده است:

(زیرا که پروردگار به ملت او آسان می‌کند، و فروتنان را از شرافت‌هایی بهره‌مند می‌سازد، نیکوکاران به عظمت می‌بالند و در آرامگاه خود خوشحالند. نام خدا از حنجره‌های ایشان بلند است، و شمشیرهای دو دم در دست‌هایشان است، تا انتقام مردم را بگیرند و ملت‌ها را تنبیه نمایند. پادشاهان را به بند کشند، و اشراف را در زنجیرهای آهنین ببندند، بر آنان حکم مجازات را قرار دهند، بدین‌سان عظمت برای همه‌ی نیکوکاران خواهد بود...)

این بشارت جز توسط مسلمانان تحقق نیافته است، زیرا آنان بوده‌اند، که این کارها را برای خدا و به نام خدا انجام داده‌اند.

۸- در بخش ۴۲ کتاب اشعیا آمده است:

(۹. آنچه که تا به حال پیشگویی کرده‌ام اکنون آمد، و من خبر از حوادثی پیش از اتفاق افتادن آنها می‌دهم و خبر آنها را به گوش شما می‌رسانم. ۱۰. خدا را از نو تسبیح گوید ای جزیره‌های دور دست و ای کسانی که در آنها زندگی می‌کنید در وصف خدا سرودی تازه بخوانید. ای دریاها و ای همه‌ی کسانی که در آنها سفر می‌کنید او را پرستش نمایید.

۱۱. از بیابان و خانه‌ها از تبار قیدار کسی بر می‌خیزد و می‌گوید: هان ای ساکنان غارها و کوه‌ها خدا را با صدای بلند بخوانید. ۱۲. آنان پروردگار را گرمی می‌دارند و او را ثنا می‌گویند، و اهل جزایر را بر آن آگاه می‌سازند. ۱۳. پروردگار بسان جباری مثل مردی مبارز بیرون می‌شود، باغیرت فریاد بر می‌دارد و بر دشمنان خود نهیب می‌زند و بر آنان پیروز می‌گردد.

۱۴. مدت مدیدی است که سکوت کرده و جلوی خشم خود را گرفته‌ام. اما دیگر ساکت نخواهم ماند بلکه فریاد خواهم زد.

۱۵. کوه‌ها را ویران می‌کنم گیاهان مزارع را می‌خشکانم، رودخانه‌ها را به صورت جزیره در می‌آورم و دریاچه‌ها را می‌خشکانم.

۱۶. او قوم کور باطن را به راهی که پیشتر آن را ندیده بودند هدایت خواهد کرد، تاریکی‌ها را پیش روی شان روشن خواهد ساخت و راه آن را صاف و هموار خواهد کرد.

۱۷. آن گاه کسانی که به بت‌ها اعتماد می‌کنند و آنها را خدا می‌نامند، مأیوس و رسوا خواهند شد آنان که به عقب برگشته و به بت‌ها می‌گویند شما خدایان ما هستید، در آن جا است که آنها

دچار خواری و ذلت می‌شوند.)

از جمله‌ی نهم بر می‌آید که اشعیا عليه السلام، نخست خبر از برخی چیزها داده و سپس درباره‌ی آینده سخن گفته است، از زمان حال که در این جمله تا آخر آن سخن گفته، جز آن چیزی است که پیش از آن خبر داده است. بنابراین در جمله‌ی بیست و سوم گفته است: (کسی که در میان شما است اگر گوش شنوا داشته باشد، این سخن را در می‌یابد، و به آیه گوش می‌دهد.)

(تسبیح از نو) عبادت بر شیوه‌ی نو است که در شریعت محمدی آمده است. تعمیم آن بر دورترین مناطق زمین و اهل جزایر و شهرها و بیابان‌ها، اشاره به عام بودن رسالت پیامبر ﷺ دارد.

لفظ (قیدار) اشاره به پیامبر ﷺ است، زیرا ایشان از فرزندان قیدار بن اسماعیل هستند. عبارت (از بالای کوه‌ها فریاد می‌زنند) اشاره به عبارت ویژه‌ای است که در ایام حج، هزاران هزار از مردم فریاد بر می‌آورند: (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...)

عبارت (خدا را ثنا می‌گویند و اهل جزایر را به آن آگاه می‌کنند) اشاره به اذان است، که هزاران هزار کس را در اقطار جهان در اوقات پنج‌گانه‌ی نماز با صدای بلند برای نماز فرا می‌خواند.

این که آمده است: (پروردگار بسان جبار و مردی مبارز که غیرت او برانگیخته شده بیرون می‌آید.) اشاره به مفهوم جهاد دارد، بر همین اساس خداوند از ظهور این پیامبر و همراهان او خبر داده و در جمله‌ی ۱۴ سبب مشروعیت جهاد و در جمله‌ی ۱۶ به وضعیت حال اعراب اشاره کرده است که آنان احکام خدا را نمی‌دانسته‌اند، و بت می‌پرستیده‌اند و انواع عادات جاهلی و زشت، در میان آنها رواج داشته، چنان که خداوند فرموده است:

«...وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَيَّي ضَالِّينَ»
آل عمران / ۱۶۴

«اگر چه پیش از آن آنان در گمراهی آشکاری بودند.»

عبارت (آنان را خوار نمی‌سازد) اشاره به امت مرحومه است:

«...غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»
الفاتحه / ۷

«نه راه آنان که برایشان خشم گرفته‌ای و نه راه گمراهان»

و این خود تأیید شریعت پیامبر ﷺ است.

در عبارت (به عقب باز می‌گردند و در برابر مجسمه‌ها سخن می‌گویند که شما خدایان ما هستید، آن جا است دچار ذلت و خواری می‌شوند) اشاره به وعده‌ی خدا است که بت‌پرستان

همانند مشرکان عرب و آنان که صلیب را می‌پرستیدند، و در برابر تصویرهای قدیسان به نیایش کمر می‌بندند، دچار شکست و خواری و ذلت می‌شوند.

خداوند به وعده‌اش عمل کرده است، زیرا مشرکان عرب و هراکلیوس کارگزار روم و کسری پادشاه ایران، در خاموش کردن نور محمدی ناتوان شدند، و جز خواری و ذلت چیز دیگری نصیب آنها نشد و سرانجام شرک از اقلیم عرب زوده شد و دولت کسری و صلیبیان از بین رفت، اما در سایر اقلیم‌ها در مواردی به طور مطلق بت‌پرستی محو شد، مثل کابل و بخارا و در برخی بت‌پرستی کاهش یافت مثل هند و سند. و بدین‌سان توحید در شرق و غرب جهان رونق گرفت.

بشارت نهم

۹- در بخش ۵۴ از کتاب اشعیاء آمده است:

۱. هان ای سرزمین نازا تسبیح و حمد خدا را بگویی و به تهلیل کسی بپرداز که تو را نازا کرده است، زیرا بسیاری از فرزندان بادیه بهتر از فرزندان مردی است که پروردگار را می‌خواند، است. ۲. جای خیمه‌ات را گسترش بده و سراپرده‌ات را بگستران، خانه‌های خود را به طبقه تقسیم کن، طناب خود را دراز کن و ریشه‌ات را پایدار ساز. ۳. زیرا تو به راست و چپ فرمان می‌رانی، زراعت تو را ملت‌ها به ارث می‌برند، و شهرهای ویران را کشت تو آبادان می‌سازد.

۴. متّرس که تو خوار نمی‌شوی و شرمنده مباش که جایی برای شرمندگی تو نیست، زیرا ترک کردن تو خواری است و فراموش کردن تو ننگ است، از بیوه شدن نیز یاد مکن. ۵. زیرا متولی تو کسی است که تو را ساخته، او پروردگار سپاهیان است نام او قدوس اسرائیل معبود همه‌ی زمین خوانده می‌شود. ۶. پروردگار، تو را بسان زن طلاق داده شده و غمگین و همسری که از کودکی رها شده فرا می‌خواند.

۷. پروردگار تو می‌گوید: لحظه‌ای تو را رها کردم و به رحمت بزرگ خود تو را گرد می‌آورم و نوازش می‌کنم. ۸. در لحظه‌ای با خشم اندکی چهره از تو پنهان کردم، و با نوازش ابدی به تو مهر ورزیدم. ۹. پروردگار تو می‌گوید: چنان که در روزگار نوح سوگند یاد کردم که آب را بر زمین رها نکنم، این بار سوگند یاد کردم که بر تو خشم نگیرم و تو را سرزنش نکنم. ۱۰. گوه‌ها و تپه‌ها به جنبش در می‌آیند و مهر من از تو دور نمی‌شود، و پیمان و صلح من از تو برداشته

نمی‌شود. ۱۱. پروردگار مهربان تو می‌گوید: بسان زنی نیازمند و مستأصل که در معرض طوفان قرار گرفته، و تسلائی ندارد، و کسی به فریاد او می‌آید، سنگ‌های تو را تنظیم می‌کنم و سفیری را به عنوان انیس برای تو می‌فرستم.

۱۲. بلندای تو را از یاقوت و درهای تو را از سنگ منقوش می‌سازم، اندازه‌ی همه‌ی سنگ‌ها لذت بخش است. ۱۳. همه‌ی فرزندان تو شاگردان خدا هستند، و بر فرزندان تو بسیار سلام می‌شود. ۱۴. در بیابان بنیان نهاده می‌شوی، از ستم دورباش که ترسی تو را نمی‌گیرد، و از هیبت بیم نداشته باش که ترس به تو نزدیک نمی‌شود. ۱۵. همسایه‌ای که با من نبوده، می‌آید، و آن که نزدیک بوده، به تو نزدیک می‌شود. ۱۶. من سازنده‌ای را آفریده‌ام که در اخگر آتش می‌دمد، و برای کار خود ظرفی می‌سازد، و من برای نابودی مشرکان او را پدید آورده‌ام. ۱۷. هر جریانی که بر ضد تو باشد، موفق نیست و هر زبانی که در قضاوت مخالف تو باشد بر او تسلط می‌یابی، این میراث بندگان پروردگار است، و عدالت‌شان در نزد من است، این سخن پروردگار تو است.)

می‌گویم مقصود از (نازا) در جمله‌ی نخست، مکه‌ی معظمه است، زیرا پس از اسماعیل پیامبری از آن برنخاست، و بر کسی در آن وحی نشد، در صورتی که در اورشلیم پیامبران بسیاری ظهور کردند، و در آن وحی بسیار نازل شد. جمله‌ی (فرزندان بادیه) اشاره به فرزندان هاجر دارد، زیرا او از خانه‌اش دور بود و در بیابان مسکن گزیده بود، از این روی در وعده‌ی خدا به هاجر آمده است: (او انسانی صحراگرد خواهد بود.) چنان که در بخش ۱۶ سفر تکوین به این مطلب اشاره شده است. مقصود از (فرزندان خود مرد) فرزندان ساره است. خداوند مکه را مورد خطاب قرار داده و از آن خواسته است که تسبیح و تهلیل بگوید و شکرگزار باشد، زیرا بسیاری از فرزندان هاجر از فرزندان ساره به مقام برتری رسیده‌اند، فضیلت مکه به خاطر حصول فضیلت برای اهل آن است، خداوند به وعده‌اش وفا کرد، و محمد ﷺ خاتم پیامبران را از مکه و از میان فرزندان هاجر به عنوان برترین انسان برگزید، در حقیقت آن کس که در اخگر آتش می‌دمد و آن کس که آفریده شده تا مشرکان را هلاک کند، همان محمد ﷺ است. مکه به خاطر این پیامبر گسترش یافت، و در جهان هیچ معبدی به آن نرسیده است. زیرا معبدی همانند کعبه در جهان وجود ندارد. از زمان ظهور محمد ﷺ تا کنون مکه از جایگاه خاصی برخوردار بوده است.

احترام به مکه طوری بوده در طول ۱۲۸۰ سال جز دوبار چنان احترامی از نزدیکان به

بیت المقدس حاصل نشده است. یک بار در روزگار سلیمان که ساختمان آن را به پایان برد، و یک بار در سال ۱۸ سلطنت یوشیا، اما احترام و تعظیم نسبت به مکه به خواست خدا تا آخر روزگار ادامه می‌یابد، چنان که در متن کتاب مقدس آمده است: (مترس که خوار نمی‌شوی، شرمنده مباش که جای شرمندگی نداری. با مهر بزرگ تو را نوازش می‌کنم، و به رحمت ابدی تو را ارجمند می‌دارم. سوگند یاد کرده‌ام که بر تو خشم نگیرم و تو را سرزنش نکنم. رحمت و مهر من از تو باز گرفته نمی‌شود، و پیمان و صلح من از تو برداشته نمی‌شود.)

دیری نپایید که پیام مکه بر شرق و غرب جهان طنین انداخت، ملت‌ها آن را دریافتند، و در مدتی کمتر از ۲۲ سال از هجرت، جهان در تسخیر درآمد. این پیروزی در آن مدت اندک مفاد پیام خدا است که در متون مقدس آمده: (کشت تو ملت‌ها را به ارث می‌برد) شهرهای ویران توسط پادشاهان مسلمان آبادان گردید، با کوشش تمام کعبه و مسجدالحرام آبادان و زینت گرفت. چاه‌ها و چشمه سارها در مکه و نواحی آن حفر شد، مردم، جوار کعبه را از زمان ظهور اسلام تا کنون، به ویژه در این زمان دوست داشته و دوست می‌دارند. هزاران هزار در هر سال از مناطق مختلف جهان و راه‌های دور به سوی آن نماز می‌گزارند و یا رهسپار زیارت آن می‌شوند. این مفهوم همان سخنی است که می‌گوید: (هر جریانی که بر ضد تو باشد موفق نخواهد بود.) زیرا هر کس بر ضد آن برخاست، خداوند او را خوار کرد، چنان که داستان اصحاب قیل پرده از این واقعیت بر می‌گیرد...

۱۰- در بخش ۶۵ کتاب اشعیا آمده است: (۱) مرا کسانی جستجو کردند، که پیش از آن از من درخواست نداشتند، و مرا کسانی در یافتند که در جستجوی من بر نیامده بودند، گفتم حالا زمان امتی است که نام من را نخوانده‌اند. ۲. دست خود را در طول روز برای ملتی بی‌ایمان گشودم، آنان که به راه نادرست می‌روند و دنباله روی افکار خویش می‌باشند. ۳. ملتی که من را به خشم وامی‌دارد همواره پیش روی من است، آنان که در بوستان‌ها و بر شیر قربانی می‌کنند. ۴. آنان که در قبرستان‌ها و معابد بت‌ها را می‌خوانند، گوشت خوک می‌خورند، و شوربای پلید در ظرف‌هایشان است. ۵. آنان که می‌گویند از من دور باش و نزدیک من میا زیرا تو پلید هستی، این‌ها دودند و در طول روز در خروش آتش من قرار می‌گیرند. ۶. بدانید در پیشاپیش من نوشته است: ساکت نمی‌مانم بلکه پاسخ می‌دهم کیفرشان را به نسبت سهم آنها می‌دهم.)

مقصود از (کسانی که از من درخواست نکردند و من را جستجو ننمودند) (اعراب است، زیرا آنان نسبت به خدا و صفات و شریعت او ناآگاه بودند، چیزی از خدا نمی‌خواستند و مطالبه

نمی‌کردند. چنان که خداوند فرموده است:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»
آل عمران / ۱۶۴

«خداوند بر مؤمنان احسان فرمود، که در میانشان از خودشان پیامبری را مبعوث کرد که آیات او را بر آنان بخواند، و آنان را پاکسازی کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد.»

نمی‌توان گفت: چنان که در جمله‌ی دوّم آمده مراد یونیان است. وصف بیان شده در جمله‌ی دوّم و سوم بر هر یهودی و مسیحی مصداق دارد، اما جمله‌ی چهارم به حال مسیحیان تناسب دارد، چنان که در جمله‌ی پنجم به حال یهود مناسبت دارد. پس خدا به آنان پاسخ داد و امت محمد ﷺ را برگزید.

۱۱- در بخش دوّم کتاب دانیال حکایت خوابی آمده که بختنصر پادشاه بابل دیده و آن را فراموش کرده، اما دانیال بر حسب وحی این رؤیا را توضیح و تفسیر کرده است:

(۳۱. تو پادشاه در خواب دیدی، که مجسمه‌ی بزرگ و بلندقامت در برابر تو ایستاده است. و منظره‌ی ترسناکی دارد. ۳۲. سر این مجسمه از طلای ناب و سینه و بازوان آن از نقره و شکم و ران‌های آن از مفرغ است. ۳۳. ساق‌های پای آن از آهن، و پاها بخشی آهن و بخشی هم از سفال است. ۳۴. و نیز دیدی که سنگی از کوه بی‌دست داشتن کسی جدا شد، و بر پاهای مجسمه که آهنین و سفالین بود اصابت کرد و آن را خرد نمود. ۳۵. در این زمان آهن و سفال و مس و نقره و طلا به صورت غبار خرمن در تابستان درآمد که باد آن را برد و جایی برای آن نبود. آن سنگی که بر مجسمه اصابت کرد، به صورت کوهی بزرگ درآمد و همه‌ی زمین را فرا گرفت. ۳۶. این خواب شما بوده اکنون در نزدتان ای پادشاه تفسیر آن را می‌گویم. ۳۷. تو همان پادشاهی که خدای آسمان به تو پادشاهی و نیرو و سلطنت و بزرگی ارزانی کرده است. ۳۸. بر همه‌ی مردم و وحوش و مزارع و حتی مرغان آسمان تسلط داری و همه چیز را تحت فرمان تو قرار داده است، پس تو همان سرطلایی هستی. ۳۹. پس از تو مملکت کوچک‌تری می‌شود که از نقره است. مملکت سوّم که از مفرغ است و بر همه‌ی اهل زمین تسلط می‌یابد. ۴۰. مملکت چهارم مثل آهن است، چنان که آهن هر چیزی را خرد می‌کند و بر همه غالب می‌گردد، این حکومت همه چیز را خرد و خمیر می‌کند. ۴۱. اما این که دیدی بخشی از پاها و انگشتان از سفال است و بخشی از آن از آهن، بدین معنی است که مملکت دچار پراکندگی می‌شود، اگر چه ساختمان آن آهن است، اما آهن مخلوط به سفال و گل است. ۴۲. انگشتان پاها که بخشی از آهن و بخشی از سفال بود، به این

معنی است که بخشی از مملکت مستحکم و بخشی از آن به هم ریخته است. ۴۳. این که دیدی آهن مخلوط به سفال است، به این معنی است که این اختلاط به یکدیگر پیوند نمی‌خورد یا چنان که چسباندن آهن به سفال ممکن نیست. ۴۴. اما در روزگار این حکومت‌ها، خدای آسمان امتی را به وجود می‌آورد که هرگز عمر آن به پایان نمی‌رسد، و به ملت دیگری کار آن سپرده نمی‌شود، این دولت، همه‌ی ممالک را می‌نوردد و تا ابد پایدار است.

۴۵. چنان که دیدی از کوه سنگی جدا شد و سفال و آهن و مفرغ و نقره و طلا را خرد کرد، به این معنی است که خدای بزرگ برای پادشاه حوادث آینده را نمودار ساخته است، این خواب حقیقت دارد و تفسیر آن نیز درست است.)

مقصود از مملکت نخست سلطنت بختنصر و از مملکت دوم سلطنت مادها است که پس از قتل بلشاصر بن بختنصر بر سرکار آمد که در بخش پنجم کتاب مذکور داستان آن آمده است. سلطنت آنان به نسبت سلطنت کلدانیان ضعیف بوده است. مقصود از مملکت سوم حکومت هخامنشیان بوده است، زیرا کوروش پادشاه ایران که کشیشان می‌پندارند کیخسرو است، ۵۶۳ سال پیش از میلاد مسیح بر بال تسلط یافت.

چون هخامنشیان سلطنتی قوی داشتند، گویا بر همه‌ی جهان سیطره یافته‌اند. مقصود از مملکت چهارم سلطنت اسکندر است که ۳۳۰ سال پیش از میلاد مسیح بر فارس سیطره یافت. این پادشاه از لحاظ قدرت مثل آهن بود، این حکومت فارس را به ملوک الطوائفی کشاند و تا ظهور ساسانیان فارس در ضعف و سستی به سر می‌برد. پس از آن فارس گاهی قوی بود و گاهی ضعیف که در همان روزگار انوشیروان (محمد بن عبدالله ﷺ) متولد شد، و خداوند به او سلطنت ظاهری و باطنی را ارزانی کرد، و پیروان او در مدت اندکی شرق و غرب جهان را در نور دیدند و بر دیار فارس مسلط شدند، این رؤیا و تفسیر آن، همان سلطنت ابدی است که به پیامبر اسلام ﷺ داده شده و هرگز به پایان نمی‌رسد، و به آیین دیگری این سلطنت داده نمی‌شود...

آن سنگ که از کوه جدا شد، و سفال و آهن و مس و نقره و طلا را درهم کوبید و به صورت کوهی بزرگ در آمد، که سراسر زمین را فرا گرفت، شخصیت محمد ﷺ است.

۱۲- یهودا یکی از حواریون در رساله‌ی خود خبری را داده که اخنوخ پیامبر گفته است... و من از ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۴۴ آن را نقل می‌کنم:

(پروردگار در بلندی مقدس خود کسی را آورده که همه را به تسلیم وادارد، و همه‌ی منافقان

را سرزنش کند و بر اعمال منافقانه‌ی آنها عیب بگیرد، و هر سخن دشوار و نامناسبی را که بر ضد خدا، گفته‌اند از میان بردارد...

پس محمد ﷺ، از بلندای پاکی و قداست آمد، کفار را درهم کوبید، و منافقان را نکوهش کرد، و اشتباه و گناه آنان را برملا نمود و به سخنان ناروای آنها پایان داد و مشرکان را که به توحید نگرایی‌اند، خوار نمود و بت‌پرستی را از میان بر گرفت، یهودیان را سرزنش کرد که در حق عیسی مسیح ﷺ به ناحق سخن گفته‌اند، و عقاید بی‌اساس آنها را باطل نمود، اهل تثلیث را که توحید را کنار گذاشته بودند، نیز نکوهش کرد و سخنان گزافشان درباره‌ی عیسی مسیح ﷺ را مردود دانست، و صلیب‌پرستی و مجسمه‌پرستی و عقاید واهی شان را مردود نمود.

۱۳-۱۴-۱۵: یادآوری:

در این جا کلام نویسنده را در خصوص مژده‌های سه گانه با دخل و تصرف و اختصار آورده‌ایم، اگر چه ایشان به طور مفصل و جداگانه در این بخش سخن گفته است، اما ما موضوع را یکی دیدیم و به منظور اختصار آن را یک جا ذکر کردیم:

در بخش ۱۳ انجیل متی این چنین آمده است:

(۳۱. عیسی ﷺ باز مثل دیگری برای ایشان آورد: ملکوت خدا مانند دانه‌ی ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد. ۳۲. دانه‌ی خردل کوچک‌ترین دانه‌ها است، با وجود این وقتی رشد می‌کند، از تمام بوته‌های دیگر بزرگ‌تر شده و به اندازه‌ی یک درخت می‌شود، به طوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لابه‌لای شاخه‌هایش لانه می‌کنند.)

در بخش ۲۰ انجیل متی این چنین آمده است: (۱. وقایع ملکوت خدا را می‌توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد، که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد. ۲. با کارگرها قرار گذاشت که به هر یک مزد یک روز کامل را بدهد، سپس همه را به سرکارشان فرستاد. ۳. ساعتی بعد بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید، که بیکار ایستاده‌اند. ۴. پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت هر چه حقشان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ۵. نزدیک ظهر و نیز ساعت سه بعد از ظهر باز عده‌ی بیشتری را به کار گمارد. ۶. ساعت پنج بعد از ظهر بار دیگر رفت چند نفر دیگر را پیدا کرد، که بی‌کار ایستاده‌اند و پرسید: چرا تمام روز این جا بیکار مانده‌اید؟ ۷. جواب دادند: هیچ کس به ما کار نداد. به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید. ۸. غروب آن روز به سر کارگر خود گفت: که کارگرها را فرا بخواند و از آخرین تا اولین

نفر مزدشان را بپردازد. ۹. به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ۱۰. آخر نوبت کارگرانی شد که اوّل از همه به کار مشغول شده بودند، ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند، ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

۱۱ و ۱۲. پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به این‌ها که فقط یک ساعت کار کرده‌اند به اندازه‌ی ما داده‌اید، که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده‌ایم؟ ۱۳- مالک باغ رو به یکی از ایشان کرد و گفت: ای رفیق! من که به تو ظمی نکردم، مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کار کنی؟ ۱۴. پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می‌خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم. ۱۵. آیا من حق ندارم هر طور که دلم می‌خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟ ۱۶. بلی این چنین است که آنانی که اوّل هستند آخر می‌شوند و آنانی که آخرند، اوّل.

در بخش سوم از انجیل متی آمده است: (وقایع ملکوت خدا را می‌توان به انسانی کشاورز تشبیه کرد که زراعتی سرسبز و خرم در مزرعه‌ی خود دارد.)
(وقایع ملکوت خدا را می‌توان به حبه‌ای خردل تشبیه نمود که انسانی آن را گرفته و در مزرعه‌ی خود کاشته است.)

(وقایع ملکوت خدا را می‌توان به خمیره‌ای تشبیه کرد، که زنی آن را گرفته و در سه ظرف آرد آن را خمیر کرده و گذاشته است تا همه به صورت خمیر درآید.)
در بخش ۲۱ از انجیل متی این چنین آمده است: (۴۳. منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته و به قومی خواهد داد که از محصول آن سهم خداوند رابه او بدهند.)
در بخش سوّم انجیل متی چنین آمده است: (۱۱. در این ایّام یوحنا به نزد بزرگان یهود در بیابان آمد و گفت: توبه کنید که ملکوت خدا نزدیک شده است.)

در بخش چهارم از انجیل متی آمده است: (چون یسوع شنید که یوحنا ایمان آورده، به جلیل بازگشت و شروع به موعظه کرد و گفت: توبه کنید که ملکوت آسمان‌ها نزدیک است.)^(۱)

همه‌ی این متون اشاره به نبوت محمد ﷺ دارد.

امت قهرمانی که در آخر آمده ولی مقام نخست را دارد، امت او است.

۱- انجیل متی اصحاح چهارم (متن فارسی) چنین آمده است: (۱۱. من آنانی را که از گناهان‌شان توبه می‌کنند با آب غسل تعمید می‌دهم اما شخص دیگری خواهد آمد که در مقامش خیلی برتر از من است، آن قدر که من لیاقت ندارم کفش هایش را پیش پایش بگذارم...) - مترجم -

امتی که وارث ملکوت خدا است، و برکات آن را به ارث می‌برد، امت محمدی است. حبه‌ی خردل که کوچک‌ترین بذر است و بزرگ‌ترین درخت می‌شود، امت اسلام است. بدین‌سان تطبیق این متون جز بر محمد ﷺ قابل فهم نیست.

۱۶. در بخش ۲۱ انجیل متی چنین آمده است: (۳۳). و اینک به این حکایت گوش کنید: مالکی تاکستانی ساخت، دور تا دور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. ۳۴. در موسم برداشت انگور مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبان‌ها تحویل بگیرد. ۳۵. ولی باغبانان به ایشان حمله کرده یکی را گرفتند و زدند یکی را کشته و دیگری را سنگباران کردند. ۳۶. مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد ولی نتیجه همان بود. ۳۷. سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت. ۳۸. ولی وقتی چشم باغبان‌ها بر پسر مالک افتاد به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده، بیایید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. ۳۹. پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند. ۴۰. حالا به نظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبان‌ها چه خواهد کرد؟ ۴۱. پسران قوم جواب دادند: حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت، و باغ را به باغبان‌هایی اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را به موقع از ایشان بگیرد.

۴۲. آن گاه عیسی عليه السلام از ایشان پرسید: آیا شما هیچگاه این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بنّاه دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد، چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است! ۴۳. منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن سهم خداوند را به او بدهند. ۴۴. اگر کسی روی این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد و اگر هم این سنگ بر روی کسی بیفتد او را له خواهد کرد.

۴۵. وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی عليه السلام درباره‌ی آنان سخن می‌گوید و منظورش از باغبان‌ها در این حکایت خود آنها است...

نویسنده می‌گوید: صاحب باغ کنایه از خداوند است، انگور کنایه از شریعت است، دور تا دور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد، کنایه از حرام‌ها و مباح‌ها و اوامر و نواهی است، باغبان‌های سرکش همان یهودیان هستند، این که کاهن اعظم و سران مذهبی مقصود او را دریافتند، کنایه از پیامبران است، و مقصود از (فرزند) عیسی عليه السلام است که یهود نقشه‌ی قتل او را کشیدند، و سنگی که بنّایان آن را کنار

انداختند، کنایه از محمد ﷺ است این همان سنگی است که بر بالای هر کس بیفتد او را له می‌کند، و هر کس بر او بیفتد، تکه تکه خواهد شد. آنچه دانشمندان مسیحی ادعا کرده‌اند که این سنگ، عیسی ﷺ است به دلایل ذیل نادرست است.

نخست: داوود ﷺ در زبور ۱۱۸ می‌گوید: (۲۲). سنگی را که بنّایان کنار انداختند، آن سنگ اساس ساختمان قرار گرفت. ۲۳. این از جانب پروردگار است و در چشمان ما عجیب می‌باشد. اگر سنگ عبارت از عیسی ﷺ می‌بود، او از یهود و از خاندان یهودا بود که از آل داوود به شمار می‌آمد. پس چرا در چشمان یهود عجیب بیاید که عیسی ﷺ اساس ساختمان باشد؟ به خصوص در چشم داوود چرا چنین باشد؟ زیرا مسیحیان می‌پندارند که داوود، عیسی ﷺ را گرامی می‌داشته و در مزامیر خود نسبت به او احترام بزرگی قایل بوده است، و حتی او را خدا می‌دانسته است، در صورتی که آل اسماعیل چنین جایگاهی نداشته‌اند، چون یهود آنان را بی‌نهایت ناچیز به شمار می‌آورده‌اند، و این که یکی از آنان اساس ساختمان باشد در چشمشان عجیب بوده است.

دوم: بر هر کس این سنگ بیفتد، له می‌شود و هر کس بر این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد، این وصف در مورد عیسی ﷺ مصداق ندارد، زیرا ایشان فرموده است: (اگر کسی سخن مرا بشنود و ایمان نیاورد من نزدیک او نمی‌شوم، من نیامده‌ام که جهان را تسلیم کنم، بلکه آمده‌ام جهان را رهایی بخشم.) چنان که همین مطلب در بخش ۱۲ انجیل یوحنا آمده است. اما این سخن بر محمد ﷺ مصداق دارد و نیازی هم به بیان نیست، زیرا ایشان مأمور به تنبیه گناه کاران و اشرار بوده‌اند که اگر بر آنان بیفتد، آنان را له می‌کند. و اگر آنان بر او بیفتند، تکه تکه می‌شوند.

سوم: پیامبر اسلام فرموده است: (حکایت من و پیامبران بنی اسرائیل بسان قصر زیبایی است که ساختمان آن ساخته شده و از آن جای یک خشت باقی مانده است، هر کس بر آن می‌گذرد، از زیبایی ساختمان درشگفت می‌شود، مگر محل یک خشت. بدین سان کار ساختمان رسالت با من پایان می‌یابد و رسالت ختم می‌شود.) چون نبوت ایشان با دلایل دیگری که ذکر آن آمد، ثابت شده پس عیبی نیست به این بشارت استدلال شود.^(۱)

چهارم: آنچه از کلام مسیح ﷺ دریافت می‌شود، این است که این سنگ جز فرزند است.

۱۷: در بخش دوم مشاهدات آمده است:

۱ - بخاری، کتاب المناقب، ۲۲۷۰ و ۳۲۷۱؛ مسلم، کتاب الفضائل، ۴۲۳۸ و ۴۲۳۹ و ۴۲۴۰؛ ترمذی، کتاب الأمثال، ۲۷۸۹؛ کتاب المناقب، ۳۵۴۶؛ احمد، باقی مسند المکثرین، ۷۱۷۳؛ ۷۷۶۸

(۲۶). هر کس بر کار من توانا باشد و آن را تا پایان پاس دارد، به او قدرتی می‌دهم که بر ملت‌ها پیروز گردد، و با وسیله‌ای آهنین آنان را به راه آورد، چنان که ظرف سفالین می‌شکند، چنان که من از پدرم گرفتم به او ستاره‌ی صبح را ارزانی می‌کنم. هر کس گوش دارد، باید آنچه را روح در کلیساها می‌گوید بشنود...

صاحب وسیله‌ی آهنین که مردم را به راه می‌آورد، پیامبر خدا ﷺ است، زیرا برای ایشان و خلفای راشدین و دولت‌های اسلامی قدرت دین و دنیا فراهم گردیده است.

کلیسای مورد اشاره که به او داده می‌شود، با نام اصلی (تثائیرا) است، چنان که کشیش‌ها «ویت و ولیم» که با نویسنده‌ی کتاب «صولة الضیغم» مناظره کرده‌اند، گفته‌اند: این کلیسا در نزدیک قسطنطنیه است که صدها سال است مسلمانان بر آن حاکم هستند.

۱۸: این بشارت در اواخر ابواب انجیل یوحنا آمده و من آن را از ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۲۱ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۴ لندن نقل می‌کنم، در باب ۱۴ انجیل یوحنا آمده است:

(۱۵). اگر مرا دوست دارید آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ۱۶. من از پدرم درخواست خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی بخش دیگری به شما عطا کند که همیشه با شما بماند. ۱۷. این پشتیبان و تسلی بخش همان روح پاک خدا است، (فارقلیط) که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد، مردم دنیا به او دسترسی ندارند، چون نه در جستجوی او هستند و نه او را می‌شناسند، ولی شما در جستجوی او هستید و او را می‌شناسید، چون او همیشه با شما است و در وجودتان خواهد بود... ۲۶. ولی وقتی خدا (فارقلیط) تسلی بخش را به جای من فرستاد، منظورم همان روح القدس است، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و در ضمن هر چه من به شما گفته‌ام به یادتان خواهد آورد. در بخش ۱۶ انجیل یوحنا آمده است: (۷). ولی رفتن من در حقیقت به نفع شما است، چون اگر نروم، آن (فارقلیط) تسلی بخش که روح پاک خدا است، به نزد شما نخواهد آمد، ولی اگر بروم او خواهد آمد، زیرا خودم او را به نزد شما خواهم فرستاد.

۸-۱۱- وقتی او بیاید دنیا را متوجه این سه نکته خواهد کرد: نخست آن که مردم همه گناهکار و محکومند چون به من ایمان ندارند، دوم آن که خدای مهربان حاضر است مردم را ببخشد، چون من به نزد او می‌روم و آنان را شفاعت می‌کنم. سوم: آن که نجات برای همه مهیا شد، نجات از غضب و کيفر خدا، چون فرمان‌روای این دنیا یعنی شیطان محکوم شده است. ۱۲- بسیار چیزهای دیگری را دارم که بگویم ولی افسوس که حال نمی‌توانید بفهمید. ۱۳. ولی وقتی روح پاک خدا که سرچشمه‌ی همه‌ی راستی‌ها است، بیاید، تمام حقیقت را به شما آشکار خواهد

ساخت، زیرا نه از جانب خود، بلکه هر چه شنیده است خواهد گفت، او از آینده نیز شما را باخبر خواهد ساخت. ۱۴. او جلال و بزرگی مرا به شما نشان خواهد داد و با این کار باعث عزّت و احترام من خواهد شد.

پیش از بیان وجه استدلال به این متون به دو نکته اشاره می‌کنم:

نخست: پیش از این دانستید که اهل کتاب را عادت بر این بوده و هست که نام‌ها را ترجمه می‌کنند. عیسی مسیح عليه السلام به زبان عبری سخن می‌گفته نه یونانی، پس تردیدی باقی نمی‌ماند که انجیل چهارم بر حسب عادت یونانیان نام شخصی را که مژده‌ی آمدن او رسیده به یونانی ترجمه کرده، و مترجمان عرب لفظ یونانی را با عبارت (فارقلیط) ترجمه کرده‌اند. رساله‌ی کوچکی به زبان اردو به دست من رسید که توسط کشیشی در سال ۱۲۸۶ هجری نوشته شده است. این رساله در کلکته به چاپ رسیده و موضوع آن تحقیق در لفظ (فارقلیط) است. نویسنده ادعا کرده است که هدف او آگاهی دادن به مسلمانان است که در مورد این لفظ دچار اشتباه شده‌اند.

خلاصه‌ی سخن او این است که: (این لفظ معرّب از یونانی است اگر بگوییم این لفظ در یونانی (بارکلی طوس) بود، معنی آن ارجمند و معین و وکیل است. اگر بگوییم: اصل لفظ (بیروکلوطوس) بوده، مفهوم آن نزدیک به لفظ (احمد) و (محمد) است. پس کسانی که از مسلمانان این بشارت را در حق (محمد) دانسته‌اند، پنداشته‌اند لفظ (بیروکلوطوس) بوده که نزدیک به لفظ احمد و محمد است، بدین سان ادعا کرده‌اند که عیسی مسیح عليه السلام، آمدن محمد صلى الله عليه وآله یا احمد را خبر کرده است. اما درست آن است که لفظ یونانی (باراکلی طوس) بوده است.)

واقعیت این است که تفاوت میان دو لفظ جدّا اندک است، زیرا حروف یونانی متشابه است، ممکن است لفظ (بیراکلوطوس) به (باراکلی طوس) تبدیل شده باشد که در برخی از نسخه‌ها چنین می‌باشد. سپس اهل تثلیث منکر این نسخه شده‌اند، کسی که در بخش دوم این کتاب و نکته‌ی هفتم از مسلک ششم به دید انصاف بنگرد، یقین می‌کند که چنین کاری از اهل تثلیث بعید نیست، بلکه بعید نیست که آنان تبدیل و تحریف الفاظ را نیک به شمار آورند.

دوم: برخی از مسیحیان ادعا کرده‌اند که پیش از ظهور محمد صلى الله عليه وآله، مصادیق لفظ (فارقلیط) موجود بوده است. به عنوان نمونه: منتنس مسیحی که در قرن دوم میلادی می‌زیسته و اهل ریاضت و تقوا بوده است، در حدود سال ۱۷۷ میلادی در آسیای صغیر گفته است: من (فارقلیط) هشتم که عیسی مسیح عليه السلام به آمدن او وعده داده است. بسیاری از مردم از او پیروی کرده‌اند. این

مطلب در برخی از تواریخ آمده است.

ویلیام مویر این موضوع را آورده که وضعیت او و پیروانش را در بخش دوم از باب سوم تاریخ خود به زبان اردو چاپ ۱۸۴۸ میلادی چنین نگاشته است.

(برخی گفته‌اند او ادعا کرده که (فارقلیط) است یعنی حامل روح القدس. او مردی وارسته، و مرتاضی سخت‌کوش بوده است، به همین دلیل مردم او را پذیرفتند...)

پس روشن می‌شود که ادعای (فارقلیط) در قرون نخستین مسیحیت وجود داشته است، بنابراین برخی ادعا کرده‌اند که مصادیق آن هستند، و مسیحیان نیز ادعاهای آنها را می‌پذیرفته‌اند. صاحب (لب التواریخ) گفته است: (یهودیان و مسیحیان هم روزگار پیامبر اسلام بوده‌اند و حق هم همین است، زیرا نجاشی پادشاه حبشه چون نامه‌ی محمد ﷺ را دریافت کرد گفت: (به خدا شهادت می‌دهم که او همان پیامبری است که اهل کتاب منتظر او هستند.) و در پاسخ پیامبر اسلام ﷺ نوشت: (گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی راست و درست، من به نمایندگی از شما با پسر عموی شما - جعفر بن ابی‌طالب) بیعت کردم و در نزد او اقرار مسلمانی نمودم و تسلیم خدا پروردگار جهانیان هستم.)
نجاشی پیش از اسلام مسیحی بوده است.

مقوقس پادشاه قبطی در پاسخ نامه‌ای به پیامبر اسلام ﷺ نوشته است: (به محمد بن عبدالله از مقوقس پادشاه قبط سلام بر شما. نامه‌ی شما را خواندم و آنچه را که نوشته بودی فهمیدم و دعوت شما را دریافتم، من می‌دانستم که پیامبری باقی مانده که می‌پنداشتم از شما ظهور خواهد کرد، اما فرستاده‌ی شما را گرامی داشتم.)

اگر چه مقوقس مسلمان نشده، اما از نامه‌اش اقرار کرده که می‌دانسته پیامبری هنوز باقی مانده که باید ظهور کند. این مرد مسیحی بوده است. این دو فرمان روا در آن زمان از محمد ﷺ به خاطر شوکت دنیوی‌شان نگران بوده‌اند.

جارودبن العلاء با قوم خویش به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: (به خدا سوگند شما حق را آورده‌ای، و به صدق سخن گفته‌ای، سوگند به آن کس که تو را به حق مبعوث فرموده، اوصاف شما را در انجیل دیده‌ام، ابن بتول آمدنت را بشارت داده است، پس درود فراوان بر شما باد، و سپاس آن کسی را که شما را گرامی بدارد. پس از دیدن و یقین کردن جایی برای تردید نیست، دستت را در دست من بگذار که من گواهی می‌دهم که معبودی بر حق جز خدا نیست و تو ای محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا هستی.) این مرد اسلام خود را اعلام کرد و قوم او نیز مسلمان شدند.

چارود از علماء مسیحی بوده که اقرار نموده فرزند بتول یعنی عیسی مسیح علیه السلام آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را بشارت داده است. آشکار است که مسیحیان نیز همانند یهودیان منتظر آمدن پیامبری بوده‌اند، که عیسی علیه السلام بشارت داده است، چون این حقیقت را دانستی، بدان که لفظ عبرانی که عیسی علیه السلام بر زبان آورده در دسترس نیست، و لفظ یونانی موجود ترجمه‌ای بیش نیست. در این جا سخن از اصل مطلب را به بررسی این لفظ یونانی می‌کشانم: لفظ اصل یونانی (بیروکلنطوس) آشکار است و آن عبارت است از بشارت مسیح علیه السلام به آمدن محمد صلی الله علیه و آله، زیرا مفهوم آن همان احمد و محمد است. اگر چه به لحاظ عادات یونانیان لفظ از نظر قیاسی نزدیک است، اما من این احتمال را کنار می‌گذارم، زیرا الزام آور نیست. اما می‌گویم لفظ یونانی (بارکلی طوس) نیز بر خلاف ادعای مسیحیان با استدلال ما منافات ندارد، زیرا معنی آن ارجمند و معین و وکیل است که خود صاحب رساله به آن اذعان کرده است. یا به معنی (شافع) است که در ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۱۶ چنین آمده است این معانی نیز بر (محمد) مصداق دارد. اکنون بیان می‌کنم که مقصود از (فارقلیط) پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله است، نه روح نازل بر شاگردان مسیح در روز دار که در باب دوم از کتاب اعمال آمده است. و به شبهات دانشمندان مسیحی نیز پاسخ می‌دهم.

اما نخست این که لفظ (بارکلی طوس) نیز بر محمد صلی الله علیه و آله دلالت دارد:

- ۱- عیسی علیه السلام فرموده است: (نخست اگر مرا دوست دارید، وصایای مرا حفظ کنید.) ایشان سپس از آمدن فارقلیط خبر داده است. پس مقصود او این است که شنوندگان باور دارند که آنچه به آنان گفته می‌شود ضروری و رعایت آن واجب است. اگر (فارقلیط) عبارت از روح نازل در روزدار می‌بود، به این سخن نیازی نبود، زیرا حواریون نزول روح را بر خود بعید نمی‌شمردند، زیرا آنان پیش از آن نیز از آن بهره‌مند شده بودند. پس مجالی برای بعید دانستن آن وجود نداشته است. زیرا چون به دل کسی وارد گردد، اثر آن به صورت آشکار ظاهر می‌گردد، و انکار آن قابل تصور نیست. و بدیهی است ظهور آن به صورتی نبوده که بعید به حساب آید. بنابراین (فارقلیط) همان پیامبری است که عیسی مسیح علیه السلام بشارت داده که می‌آید. چرا که او به تجربه و نور نبوت دریافته است که بسیاری از پیروان او، در هنگام ظهور این پیامبر با او مخالفت می‌کنند، پس با این سخن به آنان تذکر داده و آن گاه از آمدن پیامبر خبر داده است.
- ۲- بنا بر پندار مسیحیان، این روح به طور مطلق با پدر متحد است، و با پسر نیز نظر به لاهوتی بودن او متحد می‌باشد، پس در حق او (فارقلیط) دیگری مصداق ندارد. به خلاف پیامبر

مژده داده شده که این سخن به دور از تکلف در حق او مصداق می‌یابد.

۳- وکالت و شفاعت از ویژگی‌های نبوت است نه از ویژگی‌های این روح متحد به خدا - بنابر پندار مسیحیان - پس این دو واژه بر روح مصداق ندارند و به دور از تکلف فقط بر پیامبر مژده داده شده مصداق دارد.

۴- عیسی عليه السلام فرموده است: (او آنچه را من گفته‌ام به یادتان می‌آورد.) در رسایل عهد جدید نیامده است که حواریون، گفته‌های مسیح را فراموش کرده بودند که این روح نازل در روزدار به یادشان آورد.

۵- عیسی عليه السلام فرموده است: (اکنون برایتان پیش از آمدن او حقیقت را گفتم، تا چون بیاید به او ایمان آورید.) این دلالت دارد که مقصود روح نیست، زیرا در بند اول دانستی که در ایمان حواریون تردیدی نبود، و بلکه مجالی برای بعید بودن نزول روح نیز وجود نداشت، پس نیازی به این سخن نبوده است. اما اگر مقصود پیامبر اسلام ﷺ را بدانیم، سخن در جای خود قرار می‌گیرد، و تأکید دوم بر زیبایی آن می‌افزاید.

۶- عیسی عليه السلام فرمود: (او برای من گواهی خواهد داد.) این روح که می‌گویند: در برابر کسی گواهی نداده است. زیرا شاگردان او که روح بر آنان نازل شد، نیازمند گواهی آن نبوده‌اند، چنین چیزی را ندیده‌اند. در صورتی که محمد ﷺ برای مسیح عليه السلام گواهی داده و او را تصدیق نموده و او را از ادعای الوهیت تبرئه ساخته است، ادعایی که بدترین نوع کفر و گمراهی است، هم چنین مادرش را از تهمت زنا مبرا دانسته، و در قرآن کریم در مورد براءت ایشان آیات متعددی آمده، و در موارد بسیاری از حدیث نیز حقیقت را بیان کرده که قابل شمارش نیست.

۷- عیسی عليه السلام فرمود: (و شما گواه هستید زیرا از آغاز با من بوده‌اید.) این آیه در ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۱۶ چنین آمده است: (و شما نیز گواه هستید، زیرا شما از آغاز با من بوده‌اید.) در ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۶۰ نیز آمده است: (و شما نیز گواه هستید زیرا که شما از آغاز با من بوده‌اید.) در این ترجمه‌ها لفظ (نیز) آمده است. در ترجمه‌های فارسی چاپ‌های ۱۸۱۶ و ۱۸۲۸ و ۱۸۴۱ و ترجمه‌ی اردو چاپ سال ۱۸۱۴ هم لفظ (نیز) آمده است، اما در عبارت یوحنا و ترجمه‌های آن لفظ (نیز) به طور سهوی یا عمدی حذف شده است. این دلالت دارد که گواهی حواریون جز گواهی (فارقلیط) است. اگر مقصود روح نازل در روزدار می‌بود، بین دو گواهی تفاوت نبود، زیرا روح مذکور شهادت مستقلی جز شهادت حواریون نبوده است، بلکه حواریون بوده‌اند که شهادت داده‌اند. پس گفته‌ی مسیحیان درست نیست، اما اگر مقصود پیامبر ﷺ

باشد، بدیهی است گواهی او جز گواهی حواریون است.

۸- عیسی علیه السلام فرمود: (اگر من نروم فارقلیط نمی‌آید، اما اگر من رفتم او را به سوی شما می‌فرستم.) که آمدن او را به رفتن خود وابسته کرده است، در صورتی که این روح بر حواریون در حضور او در هنگام اعزام آنها در بلاد بنی اسرائیل نازل شده است و ربطی به رفتن مسیح علیه السلام ندارد. پس نمی‌تواند مقصود از فارقلیط، روح نازل شده در روزدار باشد. بلکه منظور کسی است که هیچ کدام از حواریون پیش از صعود مسیح علیه السلام از او مستفیض نشده‌اند، و آمدن او وابسته به رفتن مسیح علیه السلام بوده است.

آری این محمد صلی الله علیه و آله است که حال او چنین بوده، زیرا پس از رفتن مسیح علیه السلام آمده، و آمدن او وابسته به رفتن عیسی مسیح علیه السلام بوده است، زیرا وجود دو پیامبر صاحب شریعت و قانون مستقل در یک زمان روا نیست، مگر آن که یکی تابع دیگری باشد، یا هر کدام تابع شریعتی واحد باشند. چون در این صورت وجود دو یا بیشتر در یک زمان و مکان امکان‌پذیر است، چنان که در روزگار موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام پیامبران دیگری وجود داشته‌اند که در مجموع همه پیرو یک شریعت بوده‌اند.

۹- عیسی مسیح علیه السلام فرمود: (او جهان را سرزنش می‌کند.) این سخن از متون روشن برای محمد صلی الله علیه و آله است، زیرا ایشان جهان را به ویژه یهودیان را به علت ایمان نیاوردنشان به عیسی مسیح علیه السلام سرزنش کرد، جز معاندان در این امر تردید ندارند، در صورتی که روح نازل در روز دار، کسی را سرزنش نکرده و مقام حواریون سرزنش نبوده است، زیرا کار آنان ترغیب و موعظه برای ملت بوده است.

آنچه که رانکین در کتاب خود (دافع بهتان) به زبان اردو در رد کتاب (صولة الضیغم) آورده که: (لفظ تویبخ و سرزنش در انجیل و هیچ کدام از ترجمه‌های آن نیامده است، و این لفظ را وارد کرده‌اند، تا به طور روشن بر محمد صلی الله علیه و آله مصداق یابد، چون او بوده است که بسیاری را سرزنش و تهدید کرده، این نوعی به اشتباه انداختن است، و در شأن مؤمنان که از خدا می‌ترسند، نیست.) مردود است.

آری گفته‌ی رانکین باطل است، زیرا این کشیش یا جاهل است یا اهل مغالطه، که ایمان به خدا ندارد و از خدا نمی‌ترسد. زیرا این لفظ در ترجمه‌های عربی مذکور از زبان یوحنا نقل شده است. در ترجمه‌ی عربی چاپ ۱۸۶۰ آمده است: (هر گاه او بیاید جهان را به خاطر گناه سرزنش می‌کند...) در ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۱۶ و ۱۸۲۵ و ترجمه‌های فارسی چاپ ۱۸۱۶ و ۱۸۲۸

و ۱۸۴۱ لفظ (الزام) و (سرزنش) هر دو آمده است، که لفظ (الزام) نزدیک به سرزنش است. از چنین کشیشی شکوه‌ای نداریم، زیرا این از جمله عادت‌های علمای پروتستان است، از همین جا است که می‌بینی ترجمه‌های فارسی و اردو لفظ (فارقلیط) را کنار گذاشته‌اند، زیرا در میان مسلمانان مشهور است که این لفظ درباره‌ی محمد ﷺ است. مترجم ترجمه‌ی اردو چاپ سال ۱۸۳۹ نیز کوشیده است ضمیر را مؤنث بیاورد تا برای عوام اشتباه پیش آید و آنان تصور کنند، مصداق این لفظ مؤنث است نه مذکر.

۱۰- عیسیٰ ﷺ فرموده است: (اما این که آنان را به خاطر گناه سرزنش می‌کند، زیرا به من ایمان نیاورده‌اند.) این دلالت دارد که (فارقلیط) بر منکران عیسیٰ مسیح ﷺ آشکار می‌شود، و آنان را به خاطر ایمان نیاورن به مسیح سرزنش می‌کند. در صورتی که روح نازل در روزدار بر مردم آشکار نبوده و آنان را سرزنش نکرده است.

۱۱- عیسیٰ ﷺ فرموده است: (من سخنان بسیاری دارم که می‌خواهم بگویم، اما شما توان شنیدن آن را ندارید.) این کلام با عنوان این که مراد از بشارت عیسیٰ ﷺ روح نازل بوده منافات دارد، زیرا می‌رساند که حکمی بر شریعت عیسیٰ ﷺ افزوده نشده است. و چون برخلاف پندار اهل تثلیث مبنی بر این که کار حواریون ترویج عقیده‌ی تثلیث و دعوت همه‌ی جهانیان بوده تا زمان صعود مسیح ﷺ هیچ چیزی در شریعت عیسیٰ ﷺ افزوده نشده است. آری، پس از نزول این روح همه‌ی احکام تورات را جز ده مورد که در باب بیستم از سفر خروج بوده لغو کردند، و محرمات را حلال دانستند، و روا نخواهد بود گفته شود که مقصود عیسیٰ ﷺ این بوده که آنان توان انجام شریعت را ندارند، زیرا آنان توانستند حکم تعظیم روز شنبه را که مهم‌ترین حکم تورات بود لغو کنند، چیزی که علت اصلی انکار یهودیان نسبت به پیامبری مسیح ﷺ بود. پس سقوط همه‌ی احکام در نزد آنان از شنیدن سخنان عیسیٰ مسیح ﷺ آسان‌تر بوده است. آری چنان که پروتستان‌ها می‌گویند: پذیرش احکام بیشتر، به علت ضعف ایمان و توانایی تا زمان صعود مسیح ﷺ، خارج از توان بوده است، پس این خود ثابت می‌کند که مراد از (فارقلیط) پیامبری است که در احکام شرعی می‌افزاید و آن را بر دوش ناتوان‌ترین مردم (اعراب) می‌گذارد، و چنین کسی (محمد) ﷺ است.

۱۲- عیسیٰ مسیح ﷺ فرمود: (آن پیامبر از خود سخن نمی‌گوید، بلکه هر چه را می‌شنود می‌گوید.) این سخن دلالت دارد، که فقط (فارقلیط) چنین است، تا جایی که بنی‌اسرائیل او را تکذیب می‌کنند، و عیسیٰ مسیح ﷺ ناچار بود این سخن را بگوید تا مجالی برای تکذیب او نباشد،

اما در موارد پندار تکذیب روح نازل، با توجه به این که بر اساس عقیده‌ی مسیحیت این روح عین خدا است، مجالی برای آن نیست و فقط امکان تکذیب پیامبر موعود ممکن است و بس، زیرا او عین خدا نیست بلکه وحی خدا را بر زبان می‌آورد:

النجم / ۳-۴

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»

«از روی هوا سخن نمی‌گوید، جز وحی که بر او نازل شده چیز دیگری نیست.»

الاحقاف / ۹

«...إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ...»

«جز از آنچه بر من وحی شده پیروی نمی‌کنم.»

۱۳- عیسی مسیح عليه السلام فرمود: (او آنچه را که حق من است می‌گیرد.) این سخن بر روح مصداق ندارد، زیرا اهل تثلیث می‌گویند: روح قدیم است و مخلوق نیست و قادر مطلق است. روح منتظر کمال نیست، بلکه همه‌ی کمالات از او سرچشمه می‌گیرد. پس باید آن مژده‌ی موعود از جنسی باشد که کمال پذیرد.

چون سخن مسیح این توهم را پدید می‌آورد که این پیامبر پیرو شریعت او است، در ادامه‌ی سخن این توهم را دفع کرده است: (هر چه برای پدر است از من است، به همین جهت گفتم، آنچه مال من است او می‌گیرد.) یعنی هر چیزی که برای (فارقلیط) حاصل گردد از خدا است، و هر چه برای خدا حاصل شود، مال من است.

چنان که سخن مشهوری است: (هر کس برای خدا باشد خدا برای او است.) بنابراین عیسی عليه السلام می‌فرماید: (آنچه از من است او می‌گیرد.) سپس استاد به شبهات وارده از سوی مسیحیان پاسخ داده و کتاب را با گفتار درباره‌ی بشارت‌ها پایان داده است.

اما دوم: یعنی شبهاتی که دانشمندان پروتستان آورده‌اند: ۵ چیز است:
الف: با توجه به اینکه تفسیر واژه‌ی (فارقلیط): روح القدس و روح الحق آمده و تفسیر این دو واژه در صفات اقنوم سوم بیان شده است پس چگونه می‌تواند (فارقلیط) به مفهوم (محمّد) درست باشد؟

در پاسخ می‌گوییم: صاحب کتاب میزان الحق در تألیفات خویش ادعا دارد که واژه‌های، روح الله، روح القدس، روح الحق، روح الصدق و روح فم الله به یک معنی هستند.

در فصل نخست از باب دوم کتابی مفتاح الاسرار صفحه‌ی ۵۳ نسخه‌ی فارسی چاپ ۱۸۵۰

آورده است: (واژه‌های روح الله و روح القدس در تورات و انجیل به یک معنی است.)

او مدعی است که این دو واژه در عهدین قدیم و جدید به یک معنی است، بنابراین در پاسخ به

اشکالی می‌گوید: (هر کس اندک دانشی در تورات و انجیل دارد، می‌داند که واژه‌های روح الحق و روح القدس و روح فم الله و... همه به معنی روح خدا است، بنابراین استدلال برای اثبات آن را ضروری ندیدم.)

چون این سخن را دانستید، ما از صحّت ادعا یا عدم آن در این جا صرف‌نظر می‌کنیم و بر اساس پندار او این واژه‌ها را مرادف می‌دانیم، اما این نکته را نمی‌پذیریم که کاربرد آنها همان است که در صفات اقنوم سوم آمده است، بر اساس سخن کسی که به کتابهای عهدین قدیم و جدید آشنایی دارد می‌گوییم این عبارات در غیر اقنوم سوم هم کاربردهایی داشته‌اند، چنان که در بند ۱۴ باب ۳۷ کتاب حزقیال از زبان خدا به هزاران نفری که با معجزه‌ی حزقیال زنده شده‌اند آمده است: (من روح خود را به شما می‌دهم) که در این سخن، روح خدا به مفهوم نفس ناطقه‌ی انسانی است و به معنی اقنوم سوم که بر اساس پندارشان عین خدا است، نمی‌باشد.

در باب چهارم از نامه‌ی یوحنا آمده است: (هان! ای دوستان اگر کسی ادعا کند از جانب خدا پیغامی دارد زود باور نکنید، نخست او را بیازمایید تا دریابید که آیا او از جانب خدا است یا نه؟ زیرا واعظین و معلمین دروغین این روزها همه جا پیدا می‌شوند.)

(بدین ترتیب روح خدا را می‌شناسید که آن روحی است که به یسوع مسیح اعتراف دارد و باور دارد که این روح در جسم از جانب خدا آمده است.)

(ما از جانب خدا آمده‌ایم، هر کس خدا را بشناسد، به سخن ما گوش می‌دهد و هر کس با خدا رابطه ندارد به سخن ما گوش نمی‌دهد، از همین جاست که روح خدا و روح گمراه را می‌شناسیم.) این جمله که در بند ۲ آمده: (بدین ترتیب روح خدا را می‌شناسید) در سایر ترجمه‌ها است، اما در ترجمه‌ی عربی سال ۱۸۲۱ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۴ آمده است: (بدین سان روح خدا شناخته می‌شود.) و در ترجمه‌ی عربی سال ۱۸۲۵ آمده است: (شما بدین وسیله روح خدا را تشخیص می‌دهید.) واژه‌ی روح الله در بند ۲ و واژه‌ی روح الحق در بند ۶ به معنی پند دهنده‌ی حق است نه به معنی اقنوم سوم، به همین علت مترجم ترجمه‌ی اردو که در سال ۱۸۴۵ چاپ شده چنین آورده است: (هر روحی به هر پند دهنده‌ای) که در بند نخست لفظ ارواح را برای واعظان و واژه‌ی روح را در بند دوم به واعظ و داعی الی‌الله و لفظ روح الحق در بند ششم را به واعظ صادق اطلاق نموده است، اما لفظ روح گمراهی را به واعظ گمراه‌گر ترجمه نموده که مقصود از آن به طور قطعی روح خدا و روح حق یعنی اقنوم سوم که به پندارشان همان عین خداست نمی‌باشد. این حقیقتی است بس آشکار. پس تفسیر (فارقلیط) به روح القدس و روح الله به ما زیانی نمی‌رساند،

زیرا آن دو به معنی واعظ حق است چنان که روح الحق و روح الله در نامه‌ی اوّل یوحنا به همین معنی است که اطلاق آنها بر محمّد ﷺ بی‌تردید درست است.

ب: ضمیر به صورت جمع مخاطب یعنی به حواریون آمده، پس باید (فارقلیط) در روزگار آنان بوده باشد و محمّد ﷺ در آن روزگار ظهور نکرده بوده است.

می‌گویم این سخن نیز اساسی ندارد، زیرا در زمان خطاب مقصود از ضمیر خطاب، همان حاضران بوده است که در هر جایی ضرورت ندارد چنین باشد. مگر نمی‌بینید که سخن حضرت عیسی ﷺ در بند ۶۴ باب ۲۶ انجیل متی در خطاب به سران کاهنان و شیوخ و بزرگان چنین آمده است: (بلی هستم و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و بر ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم) در صورتیکه این مخاطبان مرده‌اند و بیش از ۱۸۰۰ سال از مرگشان می‌گذرد و کسی را هم ندیدند که سوار بر ابر آسمان بیاید پس چنان که مقصود از این سخن مخاطبان است که از قومشان در هنگام نزول او از آسمان حضور دارند، در این نیز مراد مردم زمان ما است.

ج: درباره‌ی (فارقلیط) واقعیت این است که او جهان را نمی‌بیند و نمی‌شناسد، در صورتی که محمّد ﷺ را شما می‌شناسید، پس بر او عنوان فارقلیط درست نیست، زیرا مردم او را دیده و می‌شناخته‌اند.

می‌گویم: این استدلال نیز درست به شمار نمی‌آید، زیرا آنها بیش از ما نیازمند تأویل این سخن هستند، چرا که آنان روح القدس را عین خدا می‌دانند، در صورتی که جهان بیش از آن که محمّد ﷺ را بشناسد، خدا را می‌شناسد.

پس به ناچار باید بگوییم: مقصود از شناخت، همان شناخت کامل حقیقی است که در صورت پذیرش این تأویل در این که محمّد ﷺ مصداق، فارقلیط است جایی برای اشتباه باقی نمی‌ماند. به عبارتی مقصود از این سخن آن است که: جهان به حقیقت به طور کامل ایشان را نمی‌شناسد ولی شما به طور حقیقی و کامل او را می‌شناسید، البته مقصود از دیدن همان شناخت است، به همین علت، عیسی ﷺ پس از واژه‌ی «شما» لفظ دیدن را تکرار نفرموده است: (شما او را می‌شناسید) اگر رؤیت را حمل بر دیدن با چشم کنیم، پس نفی رؤیت، حمل بر آن چیزی می‌شود که مقصود از سخن انجیل اوّل در باب ۱۳ آن است. اکنون عین متن آن را از ترجمه عربی چاپ سال ۱۸۱۶ و ۱۸۲۵ نقل می‌کنم: (۱۳: به همین علت برایشان مثال‌هایی می‌زنم زیرا آنان نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند و می‌شنوند ولی نمی‌فهمند. ۱۴: در میانشان نبوت اشعیا آن جا کامل شد

که گفت: شما به طور کامل می‌شنوید اما نمی‌فهمید و به طور کامل نگاه می‌کنید ولی نمی‌بینید. پس در این دو مورد نیز اشکالی وارد نمی‌شود، چرا که اگر چه معنی مجازی مقصود است، اما به منزله‌ی حقیقی عرفی است، که در سخنان عیسی سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این‌گونه الفاظ بسیار به کار رفته است از آن جمله در بند ۲۷ باب ۱۱ انجیل متی چنین آمده است: (کسی جز پدر نمی‌تواند فرزند را بشناسد، و کسی جز فرزند نمی‌تواند پدر را بشناسد و کسانی که پسر بخواهد او را به ایشان بشناساند.)

در بند ۱۸ باب ۷ انجیل یوحنا چنین آمده است: (آن کسی که مرا فرستاده حق است، کسی که شما نمی‌توانید او را بشناسید.)

در باب ۱۸ انجیل یوحنا چنین آمده است:

(شما نمی‌توانید نه مرا و نه پدر مرا بشناسید، اگر مرا می‌شناختید، پدرم را هم می‌شناختید.)

(۵۵: شما نمی‌توانید خدا را بشناسید) در بند ۲۵ باب ۱۷ انجیل یوحنا چنین آمده است: (ای

پدر! جهان تو را نمی‌شناسد اما من تو را می‌شناسم)

در باب ۱۴ انجیل یوحنا این چنین آمده است: (اگر شما مرا می‌شناختید، پدرم را نیز می‌شناختید، هم اکنون او را می‌شناسید، شما او را دیده‌اید) (۸: فیلیپ به او گفت، سرور ما، پدر را به ما نشان بده که همین برای ما کافی است) (۹: عیسی سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جواب داد: آیا پس از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام هنوز هم نمی‌دانی من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است، پس دیگر چرا می‌خواهی او را ببینی؟) مقصود از این گفته‌ها در باب معرفت، همان شناخت کامل و مقصود از دیدن نیز شناخت است، و گرنه این گفته‌ها به طور یقین درست در نمی‌آیند، زیرا حتی مردم عوام عیسی سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می‌شناختند، چه برسد به بزرگان یهود و کاهنان و پیران و حواریون! بدیهی است دیدن خدا در این جهان با چشم، در نزد اهل تثلیث نیز ممتنع است.

د: آمده است که: (فارقلیط در نزد شما مقیم و ثابت است.) از این سخن برمی‌آید که فارقلیط

در زمان خطاب در نزد حواریون مقیم و ساکن بوده است. چگونه این صفت درباره‌ی

محمد سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مصداق می‌یابد؟

می‌گوییم: در سایر ترجمه‌ها از جمله ترجمه‌ی عربی چاپ سال ۱۸۱۶ و ۱۸۲۵ آمده است که:

(فارقلیط با شما ماندنی است و در آینده در میان شما خواهد بود) در ترجمه‌های فارسی چاپ

۱۸۱۶ و ۱۸۲۸ و ۱۸۴۱ و ترجمه‌ی اردو چاپ سال ۱۸۱۴ و ۱۸۳۹ نیز همین مفهوم آمده چنان که

در ترجمه‌ی عربی سال ۱۸۶۰ آمده است که: (فارقلیط در میان شما ماندنی است و در میان شما

خواهد بود.)
 بدین، سان آشکار است که مقصود از ماندنی بودن فارقلیط، به طور یقین ماندنی بودن در آینده است و به هیچ وجه جایی برای اعتراض نیست. اما این که آمده: (او در میان شما مقیم است) می‌گوییم: حمل این گفتار بر این است که او هم در میان شما مقیم است درست نخواهد بود. زیرا در این صورت با این گفتار در تعارض خواهد بود: (من از پدرم می‌خواهم که فارقلیط دیگری را به شما ارزانی کند.)

(پیش از آنکه او باشد به شما گفتم تا که چون باشد به او ایمان بیاورید.)
 (اگر من نروم فارقلیط نخواهد آمد.) پس اگر بحث تأویل است، ما می‌گوییم معنی آن این است که او در آینده خواهد بود، چنان که سخنان بعدی این حقیقت را ثابت می‌کند که او: در آینده در میان شما خواهد بود. بنابراین در این که مصداق فارقلیط همان محمد ﷺ می‌باشد هیچ خدشه‌ای وارد نیست. در عهدین قدیم و جدید سخن از آینده و حال به زبان ماضی در امور یقین فراوان است، مگر نمی‌بینید که حزقیال عليه السلام نخست خبر از یاجوج و ماجوج در آینده را داده که چون به کوه‌های بنی اسرائیل برسند به هلاکت می‌رسند؟ اما در بند ۲ باب ۳۹ از کتابش این چنین آورده است: (هان هم اکنون یاجوج و ماجوج آمده و در حال حرکت است و خدای معبود می‌فرماید این همان روزی است که درباره‌اش سخن گفته‌ام.)
 دقت کنید می‌گوید: (یاجوج و ماجوج آمده و در حال حرکت است...) از آینده به لفظ ماضی تعبیر نموده است.)

زیرا این حادثه، یقینی است و تردیدی در آن راه ندارد، در صورتی که بیش از ۲۴۵۰ سال از آن گذشته و خروج یاجوج و ماجوج هنوز اتفاق نیفتاده است.
 در بند ۲۵ باب پنجم انجیل یوحنا این چنین آمده است: (مطمئن باشید زمانی فرا خواهد رسید و در واقع الآن فرا رسیده است که صدای من به گوش مرده‌ها خواهد رسید و هر که به آن گوش دهد زنده خواهد شد.)

به لفظ (الآن) دقت کنید، در صورتی که از آن زمان بیش از ۱۸۰۰ سال گذشته و آن لحظه فرا رسیده و هنوز هم معلوم نیست و کسی نمی‌داند کی اتفاق خواهد افتاد؟
 در باب اول از کتاب اعمال چنین آمده است: (در یکی از این دیدارها بود که به ایشان گفت: از شهر اورشلیم بیرون نروید، بلکه منتظر روح القدس باشید: زیرا او همان هدیه‌ای است که پدرم وعده‌اش را داده و من نیز درباره‌اش با شما سخن گفتم. یحی شما را با آب غسل تعمید داد ولی تا

چند روز دیگر شما با روح القدس تعمید خواهید یافت، این زمان دور نخواهد بود.) این دلالت دارد که (فارقلیط) همان روحی است که در روزِ دارِ نازل شده است، زیرا مقصود از وعده‌ی پدر همان (فارقلیط) است. می‌گوییم: این فقط ادعای محض و بلکه به ۱۳ علت اشتباه است که پیش از این توضیح دادم و شما آن را دانستید. بلکه حقیقت این است که: اخبار مربوط به فارقلیط و وعده‌ی دوباره فرود آمدن روح، چیز دیگری است که خدای تعالی به هر دو وعده‌اش وفا کرده است، وعده‌ی نخست آمدن فارقلیط است، و این جا وعده‌ی پدر است.

جان کلام این است که یوحنا مژده‌ی آمدن فارقلیط را نقل کرده و سایر انجیلیان نقل نکرده‌اند.

در این عیبی نیست، زیرا ناقلان اناجیل چه بسا که در نقل سخنانی بی‌مایه، مثل سوار شدن عیسی ﷺ بر الاغ در هنگام رفتن به اورشلیم، اتفاق داشته باشند اما در نقل اخبار مهم و بزرگ اختلاف کنند.

مگر نمی‌بینید که خبر زنده شدن فرزند بیوه زن از میان مردگان تا بین را فقط لوقا نقل کرده و آورده است که: عیسی ﷺ ۷۰ نفر از شاگردانش را فرستاد، و یا آورده است که: او ۱۰ نفر را که گرفتار بیماری برص بودند شفا بخشید. اما این حوادث را هیچ کدام از انجیلیان دیگر نیاورده‌اند، با این که این‌ها از حوادث بزرگ بوده‌اند. ولیمه‌ی عروسی در قانا و معجزه‌ی تبدیل آب به شراب را به عنوان نخستین معجزه‌ی عیسی ﷺ را فقط یوحنا آورده و گفته است: این‌ها سبب بزرگی عیسی و ایمان آوردن مردم به او گردیده است. همچنین فقط یوحنا آورده که: در خانه‌ی صیدا در اورشلیم، او بیماری را شفا داده که این نیز معجزه‌ای بزرگ بوده است، زیرا این شخص ۳۸ سال بیمار بوده است. او قصه‌ی زنی را آورده که به اتهام زنا دستگیر شده است، هم چنین قصه‌ی شفا یافتن کور مادرزادی را آورده که از بزرگترین معجزات عیسی ﷺ است، این دو مورد اخیر در باب نهم ذکر شده است. یوحنا آورده که: از میان مردگان، ایلعازر را زنده کرده است، در صورتی که در سایر انجیل‌ها این قصه‌ها نیامده است، و خوب می‌دانیم که این موارد، حوادث بزرگی بوده‌اند که از آنها در سایر انجیل‌ها صرف نظر شده است. حکایت متی و مرقس نیز چنین است، آنها نیز برخی از معجزات را آورده‌اند که جز آن دو نیاورده‌اند.

چون این گفتار با این شیوه طولانی می‌شود به همین اندازه‌ها از بشارت آمده در کتاب‌های معتبرشان در این روزگار کفایت می‌شود.

۶

کتابی در اروپا منتشر شد که سر و صدای بسیاری به پا کرد، و بسیاری در رد آن دست به نگارش زدند، نتیجه این شد که بی‌دلیل جهان مسیحیت این کتاب را که با عنوان انجیل (برنابا) خوانده می‌شد کنار بگذارند. این کتاب در مسایل سه گانه‌ی اساسی مسیحیت تیشه را به ریشه زده است و این مسایل عبارت است از: رسالت عیسی علیه السلام و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مصلوب نشدن مسیح علیه السلام.

دلایل کنار گذاشتن این کتاب:

۱- در تاریخ آمده است که گیلایوس اول در سال ۴۹۲ میلادی یعنی حدود یک قرن پیش از تولد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر کرسی پاپ تکیه زد، او فرمانی صادر کرد که مطالعه‌ی برخی کتب ممنوع است از آن جمله انجیل برنابا بود. پس روشن است که پیش از اسلام کتابی با عنوان انجیل برنابا موجود بوده است.

۲- دو نسخه از این انجیل به دست آمده، یکی ایتالیایی و دیگری اسپانیایی است. اما نسخه اسپانیایی را دکتر هلم از شهر هدلی به خاورشناس (سایل) عاریه داد، سپس (سایل) آن را به دکتر منکھوس یکی از اعضای دانشکده‌ی پادشاهی در آکسفورد سپرد، که او آن را به انگلیسی ترجمه کرد. و سپس ترجمه و اصل را در سال ۱۷۸۴ به دکتر هویت از اساتید مشهور سپرد. از آن پس این کتاب محو شد و اثری از آن دیده نشد.

اما نسخه‌ی ایتالیایی در کتابخانه‌ی بلاط وین موجود است، نخستین کسی که به آن دست یافت کریمویکی از مستشاران پادشاه روسیه بود که در آن زمان در آمستردام بود، و آن را در سال ۱۷۰۹ از کتابخانه‌ی یکی از رجال این شهر به امانت گرفت، سپس آن را به مدت چهار سال به پرنس ایوگین سافوی داد. پس از آن نسخه‌ی مزبور در سال ۱۷۳۸ با سایر کتاب‌های کتابخانه‌ی پرنس به کتابخانه‌ی بلاط وین انتقال یافت که هنوز هم در آن جا است، پس این کتاب در ورود و صدور اروپایی است.

۳- به طور قطعی مسلمانان از وجود کتابی با عنوان انجیل برنابا پیش از مطرح شدن آن در اروپا آگاهی نداشته‌اند، چرا که اگر آنان در نگارش این کتاب دست می‌داشتند، از آن نام می‌بردند، و نشر آن را نیز به عهده می‌گرفتند.

۴- سایل که یکی از خاورشناسان است می‌گوید: در نسخه‌ی اسپانیایی که اکنون ناپدید شده، آمده که این نسخه ترجمه‌ی نسخه‌ی ایتالیایی است، که در آن مقدمه‌ای از کشیشی است

که این کتاب را کشف کرده و حکایت آن چنین است: راهب لاتینی (فرامرینو) بر رسایل (لایندر نیایوس) دست یافت، از آن جمله رساله‌ای بود که در محکومیت قدیس بولس نوشته شده بود. (ارینایوس) نویسنده‌ی رساله علت محکومیت او را پیروی از انجیل قدیس برنابا دانسته بود. از آن روز راهب (فرامرینو) بسیار مشتاق شد که بر انجیل برنابا دست یابد. اتفاقاً روزگاری از مقربان پاپ (سکتس پنجم) شد. روزی با پاپ وارد کتابخانه‌اش گردید. پاپ در کتابخانه نشست و او را خواب در برگرفت و به چرت زدن افتاد. (فرامرینو) خواست وقت خود را تا بیداری پاپ صرف مطالعه کند. نخستین کتابی که بر آن دست گذاشت همان انجیل بود. می‌خواست از شادی پرواز کند. او این ذخیره‌ی گران بها را در یکی از جیب‌های خود پنهان ساخت. و منتظر شد تا پاپ بیدار شود. پس از بیدار شدن پاپ، از او اجازه به بازگشت گرفت و این گنج گران بها را به همراه برد. چون تنها شد آن را با اشتیاق فراوان مطالعه کرد و پس از آن به اسلام گرایید.

۵- این کتاب از وحدت رویه‌ی کاملی برخوردار است، و حاوی دانشی است که در عهد قدیم یافت نمی‌شود، دارای دلایل مستحکم و شیوه‌ای روشن و دقت خطاب است که موارد پنهان زندگی عیسی مسیح ﷺ را توضیح می‌دهد، و با سایر انجیل‌ها در بسیاری از مقاطع مشابهت دارد. این موارد است که احتمال نسبت آن به برنابا را از هر احتمال دیگری قوی‌تر کرده است.

۶- به طور قطعی در این کتاب از مفاهیم اسلامی استفاده نشده و استشمام نمی‌شود که صاحب آن قرآن را خوانده و یا با دین محمد ﷺ آشنایی داشته است، به عبارتی کتاب نوشته‌ی مسلمانی نیست، بلکه پیش از اسلام نوشته شده است.

۷- کسی که این کتاب را می‌خواند، می‌بیند که در پاکی و صفای نفس و رشد آن تأثیر فوق‌العاده‌ای دارد، و صدق عبارت و حرارت اخلاص را مشاهده می‌کند، به طوری که آفاق روحی بر او گشوده می‌شود، و انسان نمی‌تواند تصور کند که کسی آن را به دروغ و ناحق ساخته و پرداخته کرده باشد.

پس از بیان این نکته‌ها، بخش‌هایی از این کتاب که در ارتباط با مژده‌های صادره بر زبان مسیح ﷺ در مورد رسالت محمد ﷺ است می‌پردازیم:

۱- در فصل ۱۷ کتاب آمده است: (پس از من عصاره‌ی همه‌ی پیامبران پاک می‌آید، او بسان نوری است که در تاریکی جریان دارد. او همان سخنان پیامبران را بر زبان دارد. او فرستاده‌ی خدا است.)

به عبارتی او پیچیدگی‌های گفته‌های پیامبران را بیان می‌کند.

۲- در فصل ۴۳ کتاب آمده است: *من حق می‌گویم هر پیامبری که آمده فقط مأمور یک ملت بوده است، او رحمت خدا برای ملت خویش بوده است، به همین دلیل سخن هر پیامبری از محدوده‌ی ملت او فراتر نبوده است. اما فرستاده‌ی خدا چون بیاید، خداوند هر آنچه هست، بسان انگشتی در اختیار او می‌گذارد، او پرچم‌دار رهایی و رحمت برای ملت‌های روی زمین است که دعوت او را بپذیرند. او بر ستمگران با قوّت یورش می‌برد، و بت پرستان را آواره می‌کند، به طوری که شیطان خوار و ذلیل می‌شود، زیرا خداوند به ابراهیم علیه السلام چنین وعده داده است:*

(بنگر که من نسل تو را بر همه‌ی مردم جهان برکت و فضیلت می‌دهم. ای ابراهیم! چنان که تو بت‌ها را شکستی، نسل تو نیز چنین خواهد کرد.)

یعقوب علیه السلام گفت: ای استاد به ما بگوی این عهد از آن کیست؟ زیرا یهود می‌گویند: از خاندان اسحاق علیه السلام است، و تبار اسماعیل علیه السلام می‌گویند: از ما است.

اسحاق علیه السلام زیرا اسحاق علیه السلام پدر یعقوب علیه السلام است، و یعقوب علیه السلام پدر یهود است که داوود از تبار او است. آن گاه یسوع گفت: چون فرستاده‌ی خدا بیاید از تبار کیست؟ شاگردان گفتند: از تبار داوود. یسوع پاسخ داد: حقیقت را بر خود می‌پوشانید، زیرا داوود او را صاحب می‌خواند و چنین می‌گوید: خدا به صاحب من گفت: در سمت راست من بنشین، تا دشمنان را زیر پاهایت قرار دهم. پروردگار او را که صاحب قدرت است در میان دشمنان می‌فرستد. اگر فرستاده‌ی خدا مسیا بن داوود است، چگونه داوود او را صاحب و رفیق خود می‌خواند؟ مرا تصدیق کنید، زیرا حق را برای شما می‌گویم. زیرا عهد برای اسماعیل علیه السلام داده شده نه اسحاق علیه السلام...)

۳- در فصل ۴۴ می‌گوید: *(برای همین به شما می‌گویم که فرستاده‌ی خدا، شکوه آسانی تقریباً همه‌ی آفریده‌های خدا است. زیرا او روح فهم، مشورت، حکمت، وقت، بیم، محبت، رحمت، وارستگی، بینش، اعتدال و صبر را به همراه دارد. و از خداوند سه برابر سایر خلق از این صفات والا گرفته است.*

چه خوشبخت است زمانی که او به جهان می‌آید. مرا تصدیق کنید که او را دیدم و به او احترام گذاشتم، چنان که سزاوار هر پیامبری است. زیرا خداوند به آنان روح رسالت را بخشیده است. چون او را در آرامش دیدم، گفتم: یا محمد خدا با تو است، کاش من خاک پای تو می‌بودم، که اگر به چنان مقامی نایل شوم، پیامبری بزرگ و قدیس خدا خواهم بود...)

۴- در فصل ۵۴ آمده است: (چون این نشانه‌ها بگذرد، جهان را به مدت چهل سال تاریکی فرا می‌گیرد، در آن زنده جانی نیست، مگر خدای یگانه که صاحب کرامت و مجد ابدی است. چون آن ۴۰ سال بگذرد، خداوند پیامبر خویش را زنده می‌کند. او بسان خورشید طلوع می‌کند، روشن است که زیبایی او با ۱۰۰۰ خورشید برابری می‌کند، او می‌نشیند و سخن نمی‌گوید... خداوند چهار فرشته‌ی مقرب را در پی او می‌فرستد، چون او را بیابند، چهارسوی او را به عنوان نگهبان می‌گیرند، سپس خداوند سایر فرشتگان را زنده می‌کند، آنان بسان زنبور می‌آیند، و پیامبر را در میان می‌گیرند. پس از آن خداوند سایر پیامبران را زنده می‌کند، آری همه‌ی پیامبرانی که در پی آدم عليه السلام آمده‌اند، پس همه دست فرستاده‌ی خدا را می‌بوسند، و خود را تحت حمایت او قرار می‌دهند. بعد از آن - خداوند سایر برگزیدگان را زنده می‌کند، همه فریاد می‌زنند: ای محمد! ما را پند ده. مهر و شفقت - در فرستاده‌ی خدا تحریک می‌شود... آن گاه یسوع می‌گوید: از خداوند امیدوارم آن روز هولناک را نبینم که فرستاده‌ی خدا تنها است و این مناظر را پر هیبت نمی‌بیند، زیرا او جز از خدا از کسی نمی‌هراسد... آن جا است که فرستاده‌ی خدا دچار نگرانی می‌شود، زیرا در می‌یابد که کسی نیست که خدا را چنان که لازم است دوست بدارد... چون فرستاده‌ی خدا بیمناک می‌شود، گناهکاران که زندگی آنها سراسر گناه است چه می‌کنند...

۵- در فصل ۸۲ آمده است: (مرا تصدیق کنید که زمانی می‌آید که خداوند در آن زمان رحمت خویش را به شهر دیگری ارزانی می‌کند، و سجده برای خدا در هر جایی ممکن می‌شود. خداوند نماز حقیقی را به رحمت خویش در هر جایی می‌پذیرد.

زن پاسخ داد: ما منتظر آمدن (مسیا) هستیم، کی می‌آید تا ما را تعلیم دهد؟ یسوع پاسخ می‌دهد: هان ای زن! آیا می‌دانی که (مسیا) باید بیاید؟ زن پاسخ داد: آری سرورم. در این هنگام یسوع لا اله الا الله گفت و فرمود: ای زن! به من چنین القا شد که شما با ایمان هستید، پس بدان که ایمان به (مسیا) موجب رهایی انسان می‌گردد، پس لازم است که آمدن او را بدانید. زن گفت: شاید شما (مسیا) هستید سرورم؟ یسوع پاسخ داد: من به حق خاندان بنی‌اسرائیل مبعوث شده‌ام، اما پس از من (مسیا) فرستاده‌ی خدا می‌آید که مأموریت او همه‌ی جهانیان است. خداوند جهان را برای او آفریده است. در زمان او همه‌ی عالم در برابر خدا سجده می‌کند و از رحمت الهی بهره‌مند می‌شود. تا جایی که عیدی که اکنون در هر صد سال یک سال برگزار می‌گردد، (مسیا) آن را در هر سال و در هر جا برگزار می‌کند.)

۶- در فصل ۸۳ آمده است: (پس از نماز نیمه شب شاگردان به یسوع نزدیک شدند، او به آنان



گفتار را با دو متن به پایان می‌بریم، هر کدام از این متن‌ها، ثابت می‌کند که مسیحیان در زمان بعثت محمد ﷺ فرستاده‌ی خدا، منتظر کسی بودند که دارای همان صفاتی است که سرور ما محمد ﷺ داشته است:

۱- قصه‌ی سلمان فارسی که از سرزمین خود در جستجوی حق گریخت، پرده از این حقیقت برمی‌گیرد، او خود می‌گوید: (چون به سرزمین شام رفتم، از مردم پرسیدم بهترین اهل این دین کیست؟ گفتند: اسقفی است در معبد. پس به نزد او رفتم و گفتم: من نسبت به این دین تمایل دارم، و دوست دارم مدتی در خدمت شما باشم، و از شما آموزش ببینم و با شما به نیایش بایستم. او پذیرفت و همراه او به معبد درآمد. این اسقف مرد خوبی نبود، مردم را به صدقه دادن تشویق می‌کرد، چون اموال زیادی برای او می‌آوردند، آنان را برای خود نگهداری و ذخیره می‌کرد و به بینوایان نمی‌داد، تا آن جا که هفت گنجینه‌ی طلا و شمش برای خویش گرد آورد.

من چون حال او را دیدم از او متنفر شدم. اما او درگذشت، مسیحیان آمدند تا او را دفن کنند، به آنان گفتم: او مرد بدی بود، شما را به دادن صدقه تشویق می‌کرد، اما چون شما صدقه می‌آوردید، آن را برای خود ذخیره می‌کرد و چیزی به بینوایان نمی‌داد. پرسیدند: از کجا می‌دانی؟ گفتم: شما را بر گنجینه‌های او راهنمایی می‌کنم. پس این کار را انجام دادم. آنان هفت گنجینه را دیدند و گفتند: به خدا هرگز او را دفن نمی‌کنیم، پس او را به صلیب کشیدند و جنازه‌اش را سنگباران نمودند.

پس از او مرد دیگری را آوردند و جانشین او شد. او مردی نمازگزار و بهتر از اسقف نخست بود و به دنیا رغبتی نداشت و به آخرت گرایش داشت و شب و روز در نیایش بود. من او را بسیار دوست می‌داشتم و مدتی را با او سپری می‌کردم. چون زمان مرگ او رسید به او گفتم: ای فلان من با تو بودم و تو را چنان دوست دارم که تا کنون کسی را دوست نداشته‌ام. اکنون می‌بینی که فرمان خدا فرا رسیده، امر شما چیست و مرا به نزد چه کسی راهنمایی می‌کنی؟ گفتم: فرزندانم، به خدا امروز کسی را نمی‌شناسم که به شیوه‌ی من باشد، مردم هلاک شده‌اند، و بیشتر ارزش‌ها را از دست داده‌اند، مگر مردی که در موصل است، او بر شیوه‌ی من است پس به او ملحق شو. چون این مرد درگذشت، به اسقف موصلی پیوستم و به او گفتم: فلانی در هنگام مرگ به من دستور داده که به شما ملحق شوم، و گفته است که شما پر شیوه‌ی ایشان هستید. او به من گفت: در نزد من باش. در آن جا اقامت کردم، او را بهترین شخصیت دیدم، اما او نیز دوام

نیارود و زمان مرگش فرا رسید. پس به او گفتم: فلانی مرا به نزد شما فرستاد، و می بینی که فرمان خدا در مورد شما فرا رسیده است، مرا به نزد چه کسی می فرستی و امر شما چیست؟
گفت: فرزندم، به خدا مردی را که به شیوهی ما زندگی کند نمی شناسم، مگر شخصی که در نصیبین زندگی می کند، پس به او ملحق شو. چون او درگذشت به اسقف نصیبین ملحق شدم و ماجرای خود را به او گفتم. او گفت: در نزد من باش، من هم در نزد او اقامت کردم، او را به همان روشی دیدم که دو رفیق او بودند. با بهترین شخصیت آن زمان به سر بردم. به خدا سوگند مدتی نگذشت که مرگ او فرا رسید. چون در حال احتضار بود گفتم: ای فلان، فلان اسقف مرا به فلانی و او هم مرا به نزد شما راهنمایی کرد، اکنون مرا به چه کسی معرفی می کنی؟

گفت: پسر، به خدا سوگند کسی را که بر روش ما باشد نمی دانم، که شما به نزد او بروی، اما مردی در عموریه است، که شبیه به ما است، اگر دوست داری به نزد او برو. چو این اسقف درگذشت، و دفن شد، به اسقف عموریه پیوستم و ماجرای خویش را باز گفتم. گفت: در نزد من باش. من هم در نزد او اقامت کردم، او مردی بود که به روش رفیقان خود عمل می کرد. در آن جا کار می کردم و توانستم دارای چند گاو و گوسفند شوم. اما زمان مرگ این اسقف نیز فرا رسید، پس به او گفتم: من با سفارش و راهنمایی فلان به فلان سرانجام به خدمت شما رسیدم، اکنون چه امر می کنید به نزد چه کسی بروم؟

گفت: فرزندم، کسی را نمی شناسم که بر شیوهی ما عمل کند که تو به نزد او بروی. اما اکنون زمانی رسیده است، که پیامبری به دین ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث می شود، او از سرزمین عرب ظهور می کند، و به سرزمینی که میان دو (حرّه) قرار دارد هجرت می کند، در آن نخلستان وجود دارد. پیامبر موعود برخی نشانه های روشن دارد که: از هدایا استفاده می کند، اما از مال صدقه تناول نمی کند. میان دو شانه ای او خاتم نبوت است، اگر می توانی به آن دیار بروی ^(۱).

- امام احمد و حاکم با سند معتبر -

۲- بخاری و مسلم به روایت از ابن عباس آورده اند که: (ابوسفیان بن حرب به من گفت: در زمانی که میان من و پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار داد صلح برقرار بود، به سرزمین شام رفتم، در آن جا بود که نامه ای پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هراکلیوس رسید. حامل نامه، دحیه ی کلبی بود، که آن را به فرمانده (بصری) داد و او آن را به هراکلیوس تقدیم کرده بود.

هراکلیوس پرسیده بود: آیا کسی از قوم این مرد که می‌پندارد پیامبر است در این جا هست؟ من با تعدادی از افراد قریش فرا خوانده شدیم، ما بر هراکلیوس وارد شدیم، او ما را روبه‌روی خود قرارداد، دستور داد بنشینیم. سپس پرسید: کدام یک از شما از لحاظ نسب به این مرد نزدیک‌تر هستید؟

گفتم: من. پس مرا در پیشاپیش قرار داد و یاران من پشت سرم بودند، پس از آن مترجم را فراخواند و به او گفت: به این آقایان بگو. من درباره‌ی این مرد که می‌پندارد پیامبر است پرسش‌هایی دارم اگر سخن‌گوی آنها - ابوسفیان - دروغ گفت، باید او را تکذیب کنند. سوگند به خدا، اگر نمی‌ترسیدم، دروغ می‌گفتم. به مترجم خود گفت: بپرس که: نسب این پیامبر چگونه است؟ گفتم او در میان ما دارای نسب شریف است. پرسید: آیا از نیاکان او کسی پادشاه بوده است؟ گفتم: نه. گفت: آیا پیش از ادعای رسالت از او دروغ شنیده‌اید؟ گفتم: نه. گفت: اشراف قوم از او پیروی می‌کنند یا مستضعفان؟

گفتم: مستضعفان. گفت: تعدادشان رو به فزونی است یا کاهش؟ گفتم: رو به فزونی است. گفت: کسی هست که به علت خشم بر او برگشته باشد؟ گفتم: نه. گفت: آیا با او جنگیده‌اید؟ گفتم: آری. گفت: نتیجه‌ی جنگ شما با او چه بوده است؟ گفتم: گاهی ما پیروز بوده‌ایم و گاهی او.

گفت: آیا اهل خیانت است؟ گفتم: نه. اما ما این مدت که در این جا هستیم نمی‌دانیم او خیانت کرده یا نه.

به خدا سوگند من نتوانستم چیزی جز این جمله در گفتگوی خود با هراکلیوس بر علیه پیامبر ﷺ وارد کنم. -

پرسید: آیا پیش از این کسی ادعای رسالت کرده است؟ گفتم: نه. به مترجم خود گفت: به او بگو: از نسب او از تو پرسیدم، می‌پنداری که در میان شما نسب شریف دارد، پیامبران از میان نسب‌های شریف برگزیده می‌شوند. از تو پرسیدم: آیا از نیاکان او کسی پادشاه بوده، می‌پنداری که نه. با خود گفتم: اگر از نیاکان او کسی پادشاه بوده، پادشاهی او را مطالبه می‌کند. از تو پرسیدم که: پیروان او اشراف هستند یا ضعیفان. گفتم: ضعیفان. پیروان پیامبران این گونه هستند. پرسیدم: آیا او را متهم به دروغ کرده‌اید؟ می‌پنداری که نه. می‌دانم کسی که به مردم دروغ نمی‌گوید، به خدا دروغ نمی‌بندد. پرسیدم آیا کسی از پیروان او به علت خشم به او از دین خود برگشته است، می‌پنداری که نه. حالت ایمان چنین است که چون نور آن وارد دل کسی

شود، از آن بیرون نمی‌رود.

پرسیدیم: تعدادشان رو به فزونی است یا کاهش. می‌پنداری - که رو به فزونی است، کار ایمان تا مرحله‌ی نهایی چنین است، پرسیدیم آیا با او جنگیده‌اید! می‌پنداری که آری و در جنگ گاهی شما برنده بوده‌اید و گاهی او، کار پیامبران چنین است که در مسیر راه آزموده می‌شوند و پایان کار پیروزی از آنان است.

پرسیدیم: آیا خیانت می‌کند، پنداشتی که اهل خیانت نیست، پیامبران این چنین هستند که خیانت نمی‌کنند. پرسیدیم آیا کسی پیش از او چنین ادعایی کرده، پنداشتی که نه. گفتیم: اگر کسی پیش از او چنین ادعایی کرده باشد، این شخص از او تقلید می‌کند. سپس هر اکلئوس پرسید: شما را به چه چیزی فرمان می‌دهد؟

گفتیم: به نماز و زکات و پیوند خویشاوندی، و عفت.

گفت: اگر آنچه می‌گویی راست باشد، او پیامبر است. من می‌دانستم که او به زودی ظهور می‌کند، اما گمان نداشتیم که از میان شما باشد. اگر می‌توانستم به نزد او بروم، دیدار او را دوست داشتم و اگر در نزدش می‌بودم، پاهای او را می‌شستم. فرمان‌روایی او به جایی می‌رسد، که زمین زیر پای مرا تصرف می‌کند. آن گاه نامه‌ی رسول خدا ﷺ را آورد و خواند. چون از خواندن نامه فراغت یافت، سر و صدا به هوا بلند شد، و میان امیران بگو مگو در گرفت که ما را بیرون کردند. به یاران خود گفتیم: کار فرزندان ابی‌کبشه به جایی رسیده که پادشاه زردپوستان از او می‌ترسد.^(۱)



اخیراً شیخ عبدالوهاب نجار مؤلف قصص پیامبران از دکتر (کارلولینو) خاورشناس ایتالیایی درباره‌ی کلمه‌ی (بیرکلی توس) که در انجیل‌ها آمده پرسیده‌واو پاسخ داده است: کشیشان آن را به معنی (معزی) - ارجمند - ترجمه می‌کنند. شیخ گفت: من از دکتر (کارلولینو) دکترای زبان‌شناسی یونان کهن می‌پرسم، نه از کشیش. گفت: معنی آن کسی است که دارای حمد بسیار است. شیخ پرسید: آیا می‌تواند به معنی افعال التفضیل بیاید؟ گفت: آری. این همان

۱ - بخاری، کتاب تفسیر القرآن، ۴۱۸۸؛ مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ۲۳۲۲

چیزی است که از زبان مسیح عليه السلام در قرآن آمده است.

الصف / ۶

«...وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ...»

«و مزده می‌دهم به پیامبری که پس از من می‌آید و اسم او احمد است.»

ابوداود به روایت از ابوسعید خدری آورده است:

(پیامبر خدا ﷺ فرموده است: (هر کس بگوید به این که (الله) پروردگار من است راضی

هستم، و به این که اسلام دین من است خوشنوده‌هستم، و به این که محمد ﷺ پیامبر من است

راضی هستم، بهشت برای او لازم می‌آید.)

اگر آنچه در کتاب نخست (الله) آمد، و وجدان تو را با نور یقین آرامش بخشید، پس با احترام

به شما می‌گوییم به این که (الله) پروردگار تو است راضی باش.

اگر آنچه در کتاب دوم درباره‌ی پیامبر ﷺ (همین کتاب) آمد و وجدان تو را با نور یقین

آرامش بخشید، پس با احترام به شما می‌گوییم: به این که (محمد) ﷺ پیامبر تو است راضی

باش.

و هم اکنون به نگارش کتاب (الاسلام) آغاز می‌کنیم آری اسلام دین خدا، دینی که پیامبر

خدا ﷺ آن را برای بشر آورده است، پس با احترام به شما می‌گوییم: به این که اسلام دین شما

است راضی باش.

باشد که همه‌ی ما به رضوان و بهشت خدا نایل شویم و از خشم و کيفر خداوند رهایی یابیم.

خدا است که ولی امر من و شما است.

والسلام